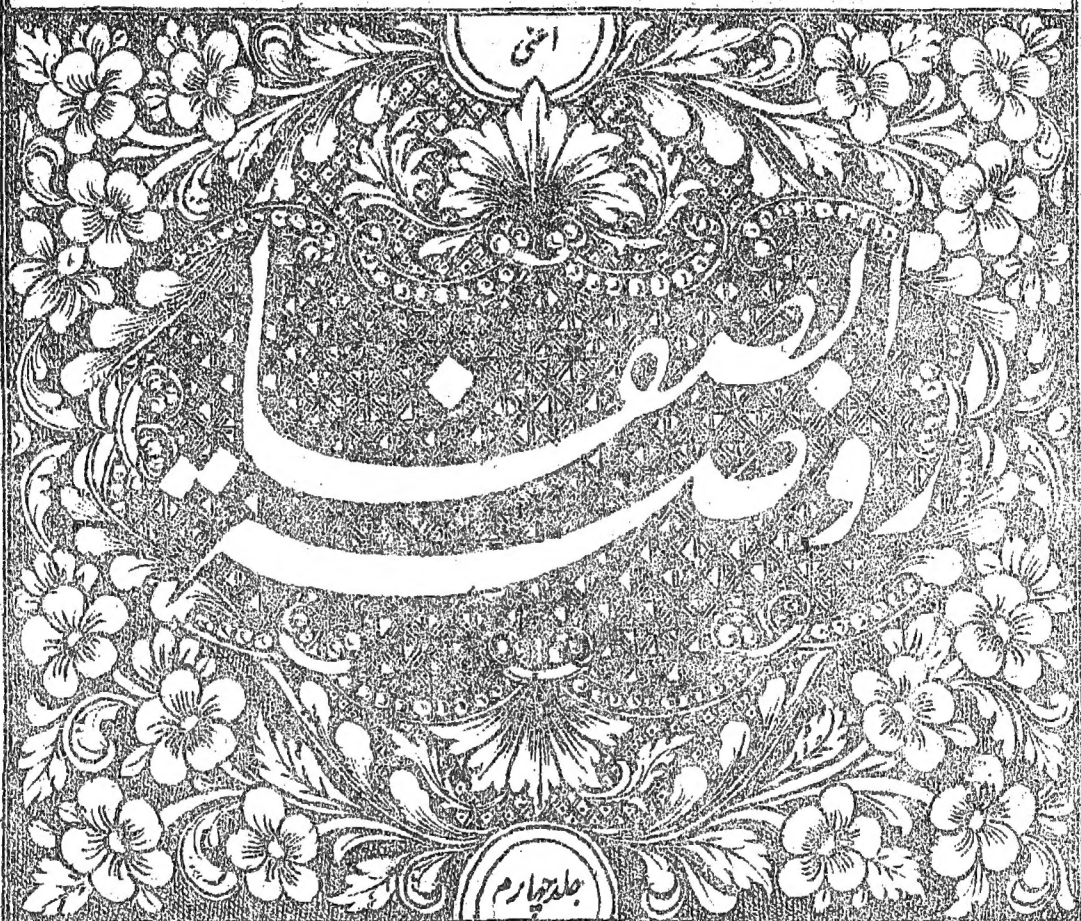


نگارین یحیی بن محمد و نخل پری گلشن شادان بیابان فکاه
 رنگین یحیی بن محمد و نخل پری گلشن شادان بیابان فکاه

از کتاب جواست با صداقت نایب فی نظیر مرغوب پیرزاد که در هفت مجلد هر هفت مجلد سیار و باقی فی فکاهان ساکنان و قرائت



تصنیف از محمد بن محمد و نخل پری گلشن شادان بیابان فکاهان ساکنان و قرائت

در طبع و تصنیف یحیی بن محمد و نخل پری گلشن شادان بیابان فکاه
 در طبع و تصنیف یحیی بن محمد و نخل پری گلشن شادان بیابان فکاه

CHECKED 2002

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE7130

جلد چهارم از روشنه الصفا

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست نسخه مسدولت ابدی بود بر پایه مجموعه کرامات سرمدی شای گری است که از جود بنیات مخلوقات عالم علوی و غلی را خلعت وجود پوشانید حکیمی که از محض حکمت نظام حال عباد را در اقطار آفاق یافت سیاست سلاطین ذوی الاقدار بر نو طوط و طوط گردانید و هر او را رسد که باو منی که ملکش قدسیت و دانش غنی و یکی را بسیر بر بند تاج بخت و یکی را بجا که اندر آرد بخت و و حکمرانان و تسلیمات لایحه و لایحه بر مرقه قدس مشد قدس سرور انبیا و متر اصفا آن مخاطب خطاب کرد که و ما رسد لایحه آن مشرف بر تشریف کلامه و لایحه لایحه لایحه و بر ارواح مطهر و اجساد مغیرت و اصحاب و عشرت و احباب او با و اما بعد چنین گوید مسود او را و می خوا و در شاه وفقه الله تعالی لیل را بپوشان که با عفت کلی و غرض اصلی از تلیق این کلمات و تمهید این مقدمات آنست که مجد و اشراف التفات ضمیر آفتاب تاثیر و تسمندی اختصاص یا با یک کلیه انواع زیور اوب و اصناف دانش تخی یافته ذات حمیده الصفات او با فعال خیر و اعمال بر صورت استکمال پذیرفته و بر تبه رفیع و تسمیر و فضیلت از فواضل زمان ممتاز و سستی آمده و بر تبه بلند ادراک و فائق و معنی و حقائق تبتیان سرمد انامل دوران گشته و ما هو الامیر العادل الفاضل حبیب النسیب عمدة اعیان الملک و الملة قدوة ارکان الدین و الدولة تلاذ الامار و الاقطار و الافاق می مراسم الایاله بالا لفاق جامع آیات الرافعة و الاقصاف ناصب ریایات المصلحة و الاضاف مقرب محض السلطانیه معتمد المملکه الخاقانیه مؤید الصغیر و الکبیر نظام الملة ولد نیا و الدین امیر علی شیر الدمی یقال فی شانہ العالی بیت فائق بقدر بر همه کس آسمان صفت و فائق بلطف بر همه خلق آفتاب و ابره حضرت باری تعالی ساحت عرا و از نایب نزلت و شانیه بخت محفوظ و مامون و اود آن اعلی جناب را با عز و سعادت و مرادات دنیوی و اخروی فائز و سرفراز گردانان و مینه و فضله و عونه و با انانیت فی القسم الرابع من الاقسام السبعة لجنایت ملک الکبیر المتعال و هو المیسر لادراک جمیع المطالب و الآمال گفتار و در حکومت و اولاد او که ایشان را ملوک طاهره گویند چون طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی محمد امین عباسی را بکشت و مامون از خراسان بخدا رفت طاهر و در ملک بنده خلافت انتظام یافته ملازمیت می نمود تا روزی مجلس مامون در آمد و مامون شراب خوردن اشتغال داشت فرمود که حسین خادم طاهر را کاسه چند داد و درین اثنا مامون در گریه شد طاهر گفت ای امیر از شرق تا غرب عالم در تحت فرمان نشسته بیچ نمیدانم که سبب این گریه چیست مامون فرمود از برای اوست میگویی که اظهار آن مستلزم نیت و خواریت و اخلاص آن مقارن غم و بیماری و ویکس بی اندوه نیست بعد از آن بهر تیرگی بر مامون مستولی شد که طاهر را مجال سوال ننهاد و از پیش مامون اندیشاک بیرون آمد که از مخصوصان حسین خادم را طلب داشت و بیانی خطیر با و داد که بخودم خورد و رسانیده او را بران داد که از مامون بپرسد که سبب آن گریه بود ملازم حسین دوستیست هزار در هم پیش او برده و در عا طاهر و اولاد امینین را بعضی او را رسانید چون روز دیگر حسین شرف پایوس مامون دریافت مامون از وی شراب خواست گفت شراب ندادم تا امیر بسبب گریه خویش که دیروز واقع شده باینده گوید مامون گفت ترا یا این سخن چه کار است حسین گفت این گستاخی است اندیشه است که از گریه خلیفه بنیز من استیلا یافته مامون فرمود که اگر این را پاکسی بگوئی ترا بکشم حسین جواب داد که من هرگز بافتش را زنتم نموده ام مامون فرمود همین که چشم من بر طاهر افتد احوال برادر محمد امین شای

و در آن بیاری رسول و اراک خلافت نمود و او رسیده است ملت نامه و منشور نامه ولایت فارس آورده یعقوب شمشیر و قدرے نان خشک پیاز پیش خود نموده رسول را طلب
 داشت و باو گفت که خلیفه را و معا برسان و یگویی که یعقوب میگویی که من خسته ام اگر میمیرم تو از دست من خلاص شده باشی و هم من از تو و اگر زنده مانم میان من و تو این شمشیرت میبرم
 تا آنروز که غالب شوم و کام خود برانم و اگر تو غالب آندی من باین نان خشک و پیاز بسازم و ترک حکومت کنم ایلمی بازگشت و هنوز بدار خلافت نرسیده بود که یعقوب وفات
 یافت و او بنا و ستیسیاستی بغایت داشت هر کس که پیش او برآید خدمت آندی اگر در نظرش پسندید نمودی حال او پسندیدی که سلاح شوری میدانی و تیر نیگویی اندازی و در
 شمشیر زدن بصیرتی واری و بعد از آن از وی سوال کردی که درین مدت یا که سپری کرده و ملازمت که کرده و در کدام سر که مبارزت نموده آنگاه حکم فرمودی تا یکساله بایحتاج
 او را از ماکولات و ملبوسات و غیر آنها بوی دادند و آن شخص اگر پیش از انقضای یکسال خبر طلبیدی فرمان دادی تا آنچه داده اند بتر وادانند و مجموع اسپان
 سجنه ملک و بود مگر اندکی و عین چهار بابان از خاصه خود میداد و تختی چوبین جهت خود ترتیب کرده بود که چون بر آنجا نشست بر مجموع لشکر مشرف بودی اگر از او صلح لشکر یا ن
 چیزی در نظرش ناپسندیده آمدی حکم کردی تا بتغییر آن قیام نمایند و هر روز و جلد از سپاه گزیده هر یک را چاقی زرین داده که تهر اشغال طلا وزن داشت و همچنین بزرگ چاق
 از نقره بزرگ و دانه بود و آن چهار مقدار آن مردم در اعباد و محافل بدوش می نهادند و یکس را و قوف بر اسرار او بنود و در امور ملک بایچکس مشورت میکرد و چون دشمن او
 بمیرست میرفت یکس از لشکریان او بر سر و محال آن نزدشت که بدست او دست بنارت و تاراج برود و پس خیمه او خیمه نصب میکردند که غلامان خاصه در آنجا بسر می بردند
 هرگاه که او را کاری بوی یکی از غلامان را آواز دادی تا آن مهم کفایت کردی و هر روز در مطبخ او بیت گو سفید و پنخ دیگ می پختند و اول حصه غلامان درگاه جدا میکرد
 آنگاه بخواص قسمت میداد و روزی یکی از ایلچیان با او گفت که ترا داعیه میشود ای هست و در خیمه تو بغیر از این پلاس که بران نشسته و سلاحی که پوشیده و هیچ چیز نیست یعقوب
 جواب داد که بهر نوع که سردار محاش کند و در آن نیر بدان هیچ زندگانی کند از غرائب حکایات که از یعقوب نقل میکنند کی نیست که بسع او رسانند که ابوالیوسف یعقوب بن
 سفیان بر عثمان عفان خبری شنید بلکه نسبت عثمان عفان صحابی سخن میگویی یعقوب گفت او را با کینه که با صاحب کاری نیست مدت سلطنت یعقوب لیث یازده سال
 بود و در حکومت عمر بن لیث حصار چون یعقوب بن لیث وفات یافت برادرش عمر و قسیمی امر حکومت شده و عهد داشتی سیاه سحر خلافت میفرستاده اظهار اطاعت
 و انقیاد نمود و از دار خلافت ششوی فرستاده حکومت عراق و فارس و خراسان و شغلی بغداد با و از رانی داشتند و عمر و خلعت خلیفه قبول کرده عبداللہ بن عبداللہ طاهر را
 از قبل خود ششنگی دار اسلام فرستاد و خود بقرقین رفت و از آنجا متوجه بی شد و در آن و لا عامل فارس محمد بن لیث که نائب عمر بود و اظهار مخالفت نمود و بنا برین عمر و
 متوجه القصب شد با محمد بن لیث حرب کرد و او را منہزم گردانید و با صلح رفت و از صلح بچای شیر از عثمان غنیمت خطوط ساخت چون در شیراز قرار گرفت سه صد هزار
 دنیا و بچاه من ششک بچاه من بخت و دولت من نمود و سه صد و شصت و شش نقشبند غریب و سه صد و شصت از طلا و نقره و سه صد و چهار پاپه بزم هدیه نمود و موفق خلیفه فرستاد که با و رو
 صاحب اختیار خلیفه بود و در سنه سبعین و مائتین اهل خراسان از عمر و فرزند خلیفه شکایت کردند و خلیفه حاجیان خراسان را طلبید با ایشان گفت که من عمر و لیث را از خراسان
 معزول کردم باید که شما بروی تحت کنید و بعد از آن صاعد بن مخلد را بالشکری گران از واسطه موجب فرمان متوجه جرب عمر و لیث شد بعد از تلافی فریقین حربی معذرت می نمود و
 از طلوع آفتاب تا هنگام زوال نازده قتال اشتغال داشت عاقبت نسیم نصرت بر پرچم راست لشکر خلیفه و زید و چند نفر از امر عمر و لیث قتل شدند و هم پیشوای او مجروح شده
 عمر و لیث بالقیه لسیف جان از آن مملکت بیرون برد و بعد از آن غنیمت فراوان گرفته عمر و فارس رفت و این خبر بسع موفق رسیده پیش از آنکه عمر و در اختیار اگر دور و
 با القصب نهاد و عمر و چون دید که ثاب مقاومت او ندارد از راه کرمان متوجه سیستان شد و آن سیستان بخراسان شتافته میان او و رافع بن بر سر که در آن آوان خروج کرده بود و
 خطبه بنام محمد بن زید خوانده محاربات واقع شده عاقبت عمر و لیث بر رافع ظفر یافته سر او را میخند و فرستاد و بدین حرکت خلیفه از عمر و راضی شده فرمود که نام او در علمها نوشته شود
 و در سنه اربع و ثمانین و مائتین خلیفه حجاج خراسان را جمع ساخته فرمان داد که مشورامارت خراسان و ماوراءالنهر و فارس و کرمان و سیستان را که بنام عمر و لیث نوشته شده بود
 بر ایشان خوانند و در سنه ست و ثمانین هادیای عمر و را که از خراسان فرستاده بود و بعضی خلیفه رسانیدند از جمله هدایای بود درین که چهار دست داشت و دو گوشواره م صحر در
 گوش او کرده بودند و آن دست را بر گاو زرین نشانده بودند که قناعت او و از وی قناعت همانند بود و آن صورت را خشت بچاه معتقد خلیفه بودند و آنگاه در موضع شرقی بغداد
 بجای که شنگان نمی نشستند نهادند و بعد از آن سر و زنجار آن سپهر و زور محاربه عمر و لیث با اسماعیل بن احمد سامانی و گرفتار شدن عمر و و نهایت کار و
 مال حال او چون خبر رسید که ایالت ماوراءالنهر از دار خلافت مفوض عمر و لیث شده خدش محمد بن بشیر را که یکی محمدان بلکه اخص خواص او بود با سپاهی جزا بر جنگ حاکم
 آن دیا اسماعیل سامانی فرستاد تا ایل از حجاج گذشته و بر ابرمخالفان صف قتال بسیار است و بعد از ستیز محمد بن بشیر کشته شد و لشکرش انهرام یافته و بعضی میروستند و همیشه

اسباب محراب بنمود که در محراب است ایستاده رود و چند امر مانع آنند که مصلحت نیست لشکری بفرستد مفید نیتا چون عمر و بلج رسید اسماعیل باو پیغام داد که حق عز و علا مملکت و سیح توانائی داشته و من طبع در آن نیکم و باین سحر قناعت کرده ام اکنون توقع آنست که این گوشه من گذاری که اندک جائزیت عمو قبول نکرده و از راه پنجاب روان شود اسماعیل نیز در حرکت آمده از آب عبور کرد و در برابر خراسانیان نشست و عمر و بالشکر بسیار پیش تو آنست رفت و نه مجال مراجعت داشت و باندک فرصتی لشکریان او در و نه بریت نهاد و در حین انهم را با عمر و گفتند مصلحت چنانست که تو از راه پیش مراجعت نمایی عمر و بالشکر را بر راه رست روان کرد و خود همیشه در راه و سپ او در گل زاری افتاده اندک فخری که با او بود و نذر خمش را گذاشته رفتند و جماعتی از سپاه اسماعیل از عقب رسیده او را بگریه و در بعضی تواریخ مذکور است که اسماعیل سامانی با خوا و تحریص معتقد خلیفه که با عمر و لیث صفائی از یاده نشست با دو نفر سوار که اکثر کاهها چون دشتند بزم محراب و عروسی از حیون عبور نموده و عمر و با هفتاد هزار سوار از توجا او شد چون در برابر هم صفها رست کردند و سپ عمر و که بغایت تند و شر بود و در جولان آمده او را بصف دشمن رسانید و بی آنکه نونی ریخته کرد و اسماعیل غالبی مردم عمر و دی بنزیت نهادند و عمر و در غیمه میوس گردانیدند یکی از فرزانان او بر عمر و گذشت عمر و او را بخواند و گفت جنت من خوردنی ترتیب کن فراش تقداری گوشت بدست آورده و در سطل سپ کرده و زیر آن آتش افروخت و بطلب حواج گرفت اتفاقا گوسفند آمد و در سطل کزده با آتش سوخته به تحمیل در آورده و دو سطل در گردنش افتاده سید و سید و سطل میرو عمر و از مشاهده آفتاب و در خنده افتاد یکی از خادمان با او گفت که چه جاست خنده هست عمر و جواب داد که امروز با مادر خوان سالار بن شکایت میکرد و سه صد شتر ادوات مطبخ میکشند و در حتمند شتر زیاد کن هنگام شب می بینم که سگ از ابلهت میرود بعضی گویند که چون عمر و لیث را از دخیل آوردند اسماعیل رویش بوسید و گفت تو برادر عزیز منی و خلعتی فاخر باو داد و سوگند یاد کرده که ترانه بخانم و از بی تو نرسانم و چون بخانم مادر انهم رجعت کرد و او را با خود بهر ت بر دو بعد از گرفتار شدن عمر و لیث زبونی بداد اختلاف فرستاد و از کیفیت حال علام داد و معتقد خلیفه گفت رجعت بر اسماعیل و لیث بر عمر و باو بعد از این اطمینان پیش اسماعیل فرستاد تا عمو را تسلیم ایشان نمایند و اسماعیل او را بر سولان معتقد خلافت سپرد و چون عمر و را انبوا حی بقدر او رسانید بر شتری سوار کرده بشهر در آوردند چون چشم معتقد بر روی افتاد و گفت شکر خدا را که ترا بدست من داد و کفایت شغل تو کرد و نگاه فرمود تا او را در مجلس بدشتند و در نهایت حال و اختلافت بعضی گفته اند که معتقد در حین وفات سرنگی را فرستاد تا او را بکشت و بعضی گفته اند که در مرض معتقد سجس یا داو نکرد و تا از سرنگی سپری شد و روایتی آنکه خلیفه در حالت نزع صاحب خیس چون دانست که در آن زمان معتقد طاک خواهد شد و این عصمت خود بخون او نیال و چون گفتی بر سر خلافت متکلم گشت از حال عمر و پرسید گفتند زنده است خرم شد که بسیار کرم و نیکوئی از دیده بود و میخواست که در عرض آن مرحمت و احسان بقدیم رساند قاسم وزیر چون دانست که گفتی نسبت به عروسی در مقام عنایت ست بنا بر عداوتی که باو داشت کسان فرستاد تا عمو را بکشند و با گفتی گفتند که ما چنان بند آیم که عمو و زنده آید است چون شخص کردیم خلافت آن ظالم شد و تاریخ بناگشتی مسطور است که بدت سلطنت او بدست و سال بود و از آثار عروسی مسجد بروی شیراز است آورده اند که یکی از عادات عروسی آن بود که غلامان خرد و خفیه خریدی و کما میبختی ترتیب ایشان کردی چون بزرگ میشدند بی آن حیات را با هم انجمنی دوست از رعایت ایشان باز نداشت تا آن جماعت مجموع حالات مالکان خود را در خفیه بفرست میسایند و چون امر از قضیه غلامان بخبر بودند گمان میسورند که بعضی از حیثیان طایفه باو شاه اند که او را از حال نهانی اعلام نمایند و بدین جهت امر با حیتا طایفه گانی میکرد و عمر و را ایک چشم بود بغایت قهار و او را عالمی بود در فارس ابو الحسن تمام نوبتی از او دشت شده گفت برو و جمع املاک خود را فروخته بهای او را تسلیم کن نای عامل بموجب فرموده عمل نموده عمر و باو گفت که اگر در بدت سه روز صبر کن در هم ببری نهاد الا فرایم که گردن تو بر بند ابو الحسن نرد و ابو سعید کاتب شخصی را فرستاد تا التماس نمود که ضامن او شود تا از مجلس خلاص گشته در ادای او بجهت و ایتها نماید ابو سعید ضامن ابو الحسن شده از حسن بیرون آمد و هر چند سعی کرد مبلغ مذکور را سرانجام نیاورد و نخواست که در چهار اسبه روز پیش ابو سعید رفت و صورت عجز خویش تفری که دو گفت آمده اقم مرا ابو کلان بسیاری ابو سعید او را بحسب فرستاد و عمر و از آن قضیه آگاه گشته گفت نذر آنم که از ضمانت ابو سعید کاتب تعجب کنم یا از مراجعت ابو الحسن آگاه رفتم عمو بر برید ابو الحسن کشید و او را را که در نقل است که عمر و چند گاه ایستاد نای خالی بر شتران بار کرده و در پورشا با خوا و میسور و یکس نید است که حکمت در آن چیست ناگاه برای غیر معهوده متوجه بعضی از اهل عصیان شده و در آن طریق رود خانه پیش آمد که عمو را از آن امکان داشت عمر و فرمود که ایستاده از سنگ ریزه که در آن رود خانه اندک نذر تا غایتی که از آب بر آمد آگاه خاک بسیار بر اطراف آن ریخته و در میان رودخانه راهی بدید شد و عمر و بالشکر باین از اینجا گذشتند گویند که از حجاب و خواص عمر و کسی با اعتبار محمد بنش و عمر و روزی باو گفته که بر ما تو بسیار هست و آغاز تقدیر آن کرد محمد بنش بر فرسودگی غلامان و شعله یاد کرد که زیاد از پنجاه بدر و زنده درم و آنرا جز نیت نخواهم سپرد و ایستاد نسبت که مرا بخرایم تا که در دستم و منسوب سازی عمر و جواب گفت که در اینجا سخن نیست که عقلی بکیال داری محمد بنش نفوذ را تسلیم خدایان نمود و عمر و از وی خبر شد و گشت آورده اند که عمر و روزی لشکریان خود را فرمان داد که اسلحه و دوای خویش بروی عرضه کنند و خود و محمد بنش را تسبیح سپایان یکایک از پیش او میگذاشتند و او شخص میسور که سطلی که در دست داشت و کلام لازم

فرمود و درین اثنا شخصی از لشکریان براسی لاغر شسته پیش او بگذاشت و گفت ای پسر من این را بپذیر و اسیران را لاغر نگاه میدارند
سپاهی از سپهر فرستاد و از نواده گفت ای خداوند من زن من بده مرتبه از من این سپاه لاغر است اگر باور نمیکنی او را نیز حاضر سازم و ازین حدیث بسیار بکنند و او را
بنوازش و احسان تو انگر گردانید و ذکر طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث صفار چون عمرو بن لیث در سر بنی قضا اسیر و شکیب گشت و مرا و اعیان دولت او در سیستان
طاهر را بچخت با و شاهسی فشانند و او با لشکری کران بفارس رفته عامل خلیفه را از آنجا بیرون کرده از فارس متوجه امروا شد و خلیفه عبدالعزیز بن فتح را با یاد و خبر گشت پیش
احمد بن امانی فرستاده از وی التماس لشکری نمود که بدفع طاهر فرستند و خلیل بن عمرو بن بطاهر فرستاد و منصور بن آنکه خلیفه سیستان را بتو داده و وظیفه آنکه بدان صوب روسته طاهر چون بر
منصور بن امانی اطلاع یافت را سیستان پیش گرفت و در نظم نگه داشت که طاهر برادر او را سخیل فرستاده التماس نمود که از خلیفه درخواست نماید تا بعضی از مالک آباد و حیدر دشت را بمطالع
یا و هم آخیل بدایه طاهر را قبول کرده رسولی جهت التماس طاهر برادر الخاقه فرستاده اعلام داد که طاهر به حقه فرستاده خلیفه شفاعت آخیل سامانی قبول کرده پیغام داد که اگر آخیل
از حال ناصر از آن مقدار که طاهر فرستاده ارسال دارد رضای ما بدان مقرون است خلیفه جهت طاهر جامه طلا و دوزی و عمد نامه فرستاده طاهر شیراز رفت و در برج الاول سنه ۳۴۵
و ۳۴۶ در تعیین و تأییدین ابوقابوس که یکی از امرای طاهر بود با جمعی کثیر بنیاد و رفت بسبب آنکه طاهر پیش و طب و صید مایل شده متوجه سیستان گشت و لیث بن علی بن لیث صفار
و سنکری غلام عمر و لیث بشیر از آمدن و میان ایشان و ابوقابوس گفتگویی واقع شد ابوقابوس کوفته حاضر گشت و متوجه دارالسلام بغداد شد و خلیفه او را با از زمان بخلع
اگر انما به سر فرزند گردانیده بعد از آن طاهر نامه بخلیفه نوشت مبنی از آنکه ابوقابوس از اموال مطالع بخلیفه کثیر تصرف کرده و او را پیش من فرست یا آن اموال از وی بگیر خلیفه جواب
نامه نوشت و التفات بخش او نکرد و در سنه ۳۴۷ و ۳۴۸ طاهر و سنکری غلام عمر و جمعی وحشی و نموده هم مجاریه آنجا سید و طاهر مغلوب شده سنکری او را با برادرش
یعقوب اسیر کرده بنیاد و مدت دولت طاهر نیز منقضی گشت و در تاریخ بنالکی مسطور است که زمان سلطنت او شش سال بود بعد از گرفتاری طاهر بن محمد بن عمرو لیث
صفار لیث بن علی بن لیث صفار برادرش معدل چند روزی گرفتاری نمودند اما چون دولت صفاریه بنیاد آنجا سید بود ایشان نیز سید کرده بغداد برودند و در خروج عمرو بن
یعقوب بن محمد بن عمرو بن لیث صفار در سنه ۳۴۸ مائیه سیستانیان اظهار مخالفت احمد بن آخیل سامانی کردند و سببش آن بود که محمد بن هرز سیستانی خارجی که در آنجا اسیر
در پشته بود روزی نزد ابوالحسن علی بن احمد عارض رفته مر سو مطلق داشت ابوالحسن باو گفت که ضعف شیخوخت ترا در یافته مناسب چنان میانیکه گوشه گرفته عبادت مشغول شوئی
محمد بن هرز ازین سخن خوشم شده راه سیستان پیش گرفت و با جمعی از خوارج سیستان گفت و وظیفه آنست که منصور بن اسحاق سامانی را از شهر خارج کنیم و از شل صفاریان کسی بخود
امیر سازیم که حکومت سیستان حق ایشانست خواجه سر شاه جنابینده محمد بن هرز با عمرو بن یعقوب بیت کرده و محمد بن عباس که ابن سفارش میگفت و رئیس خواجه بود و در نهایت
جرات و جلالت با خود تکیه گردانید و عمر و مستطهر شده خروج کرد و منصور بن اسحق سامانی را گرفته و قلع از قلاع مجوس گردانیدند در ولایت خمر و خطبه تمام عمرو بن یعقوب خوانند
و احمد بن آخیل بدان حادثه اطلاع یافته حسین بن علی را با لشکری بدفع آن فتنه نامزد نمود و حسین متوجه شده نه ماه سیستان را محاصره کرد و درین اثنا محمد بن هرز وفات کرده
عمرو بن یعقوب این صفار از روی اضطراب امان خواسته بیرون آمدند منصور بن اسحق از حسین مددائی یافت حسین بن علی بن صفار را بخود نزدیک گردانیده حکم کرد که در بانان و
حاجبان مانع نشوند تا هرگاه که خواهد بیارگاه و آید این صفار در آن واقعه که حسین بن علی را بکشد و حسین ازین قضیه آگاه شده ابن صفار را بگرفت چون احمد بن آخیل دست
که سیستان فتح شد سجور و واقیر بکومت آن مملکت نصب کرده حسین بن علی را طاعت داشت و حسین عمرو بن یعقوب ابن صفار را با خود همراه بخارامرد و بار دیگر مملکت خمر و در دیوار
سامانیان آمد و تا زمان ظهور خلف بن احمد در سیستان خطبه بنام سامانیان خواندند و ذکر حکومت خلف بن احمد بعضی مورخان گفته اند که خلف بنیه یعقوب بن لیث
بود و ابن اسیر گوید که با و خلف با و دختر عمر و لیث است و بر تقدیر صدق این دو قول باید که احمد پدر خلف بنیه یعقوب بوده باشد لیکن یکس از مورخان قائل نشده اند که
یعقوب پسری داشته و از بدیع مدانی مروست که در قصیده لایمیه خود خلف را بهر و بادشاه یعقوب و عمرو و صوب ساخته و با الحما خلف بن احمد بصفت کمال از علم و فضل و
اکرم و سخاوت و محبت علما و مودت فضلا آراسته بود و شعر او درج او قصاید غزلیه اند الو الفتح لبسنی گوید که من در مدح خلف سمیت گفته بودم و قصد آن نداشتم که بگویش
او رسد اما آن ایات در اقوال افتاده بسع شریفش رسید و برسم جائزه سه صد دینار نزد من فرستاد و در سنه ۳۴۹ و ۳۵۰ حسین و ثلث مائیه خلف بن احمد بچ رفت و طاهر بن
حسین که از خورشیدان اول بود در سیستان نیابت خویش گذشت چون شربت حکومت در مزاج طاهر خوشگوار افتاده خلف را بعد از مراجعت از مکه در سیستان راه تراز و بخارا
رفته از منصور بن لوح سامانی استدا نمود و منصور لشکر جرار در مرز رفت او به سیستان روان کرد و طاهر چون تا مطاومت لشکر بخارا نداشت با سفر باز رفت و خلف در مملکت
شک گشته سپاه منصور را گسیل کرد و چون طاهر بن حسین داشت که لشکر را در اندر لوط بن خود رفته بجانب سیستان توجه نمود و خلف باز پیش منصور سامانی رفت و منصور غیر از این

رونده انصاف جلد چهارم

از مملکت محمود سپردن کند و دستور می یافته روی بدو نهاد و طاهر از فوج شیخ بیرون آمده صف قتال برآراست و بعد از کشش و کوشش طاهر نیز هم گشته بجز حق از عقب او میرفت و اتباع او را میکشت در محل و نقل میگرفت و ساغری چند شراب خورده بود و در میان سرخوشی غرور دولت نمیدید آن گشته و از امر سم حفظ و میقتضای غافل مانده اسب میناخت و مردمی اندخت که ناگاه طاهر عطفه عنانی کرده بجز حق رسید و بیک ضربت از پشت زدنش بر زمین انداخت و از مرکب فرو داده سرادر از مرکب بدن جدا کرد و بر اسب او سوار شده روی بقبستان نهاد و از اسباب توش سلطان محمود یکی دیگر آن بود که بمساح علیه رسانیدند که در آن زمان که خبر فوت امیر ناصر الدین سیستانی بگوش خلعت ابن احمد رسید طاهر بپشت کرده باین بیت تیشل و قتل نمود که شعر قتل المذی فی خلافت الذی مثنی به تخر لاخری مثلها فکان قدی فی الجملة چون اسباب یورش سلطان بجانب سیستان آمده شد و در شهر ستمین و ثلاث بانه را یات نصرت آیات او با بجانب حرکت فرموده خلف در حصار انصافند که ابرو در و اسن خشنیش خمیه زدی و ستاره پیراسن او چشم طوان کردی محسن گشت و سلطان محمود بجا صر و آن مشغول شده خلف در مضیق آن حصار بقرار گشت و چاره کار جز تفرغ و خشنخ نذیر و وسائل انجمنه مبلغ صد هزار دینار زر سرخ باحققتا و پیشکشها سے دیگر اشیاء نمود و در مقام اعتذار و استغفار آمد سلطان هر چند برستلاص ملک غیر خود و استغفای آن لواحق حاکم بود اما در آن آوان بنا بر مصیحت وقت ویت غروی که در خاطر داشت عنان ترافقه متوجه دیار هند گشت و در سده اصدی و ثلثاته طاهر و له خلف متوجه کرمان شد پیش آنکه بعد از رفتن سلطان از سیستان میان خلف و پیش طاهر نزاعی پدید آمده طاهر عصیان پدر را اطهار کرده بنیهای ربات واقع شده طاهر مغلوب گشته روی بکرمان نهاد چون آن دیار رسید شققان بالو موسی که از قبل بهاء الدوله بن عضد الدوله حاکم آن دیار بود و گفته که طاهر زیاده شوکتی ندارد و پیش از آنکه قوت گیر دهمت بر وفق او مصروف باید و است ابو موسی باین ایشان التفات نکرد و اهل و اعتفال در دیده خلق بسیار در ظل رایت طاهر جمع گشتند و بعد از اجتماع لشکر طاهر بقبستان مراجعت کرده تجمیع اسباب ترفه ایشان قیام نمود چون سپاه او محمود گشت روی بخیرفت نهاد و خواست که باقی ولایات کرمان در تحت تصرف آورد و ابو موسی با جمعی کثیر از دیالیه جنگ طاهر آمد و بعد از تقارب فتنین دیالیه نیز هم شدند و طاهر تمام دیار کرمان مسخر گردانید چون این خبر مسعود بهاء الدوله گشت استاد هم فرار با طاهر از اینجا و اجناد و بیعت آن حادثه بدان لواحق فرستاد و استاد و سر فرستاده طاهر پیش که معسک طاهر بود و بی استمال آلات حرب طاهر متوجه سیستان شدند چون بدان لواحق رسید با اعیان دیالیه که ایشا را اسیر کرده بود و مقید بان خود مراد داشت گفت اگر شما ممد و معاون من باشید با خلف را از مملکت بیرون کنم شمارا خدمت دهم تا بولایت خویش روید آن جماعت با وی التفات نمود و جنگهای مرادانه کردند و خلف شکست یافته و در آن قلع محسن گشت طاهر با خلق معاش پسندیده میکرد و هر چند خلف این کسان فرستاده مردم را بخود دعوت کرد و فاکند بران مرتبه گشت آخر الامر در حیا و مکر در آنده طاهر پیغام داد که مرا بغیر از تو در دنیا نیست و خوت آن دارم که هلاک شوم و اموال من بدست بیگانگان افتد باید که تنانزد من آئی تا بهر تو نشان دهم طاهر تصور آنکه خطای در و عده که خلف نسبت خبر بر پدر فرستاد که در زمان وقت بیای قلعه حاضر خواهم گشت خلف جمعی در کین نشانند و در وقت مقرر طاهر برپای قلعه حاضر گشته خلف از حصار بیرون آمد و پسرا و غل گرفته که باین شد و مردم از کین بیرون آمده طاهر را بگرفتند و بموجب فرمان او را مقید ساختند و خلف و او را نیز بدست خود گشت و غنسل و کلفین کرده دفن نمود و در ترجمه یعنی این حکایت بر وجهی دیگر مسطور است چه در آن تاریخ مذکور است که در اثنای محبت سلطان محمود از هند خلف بن احمد طاهر سپر خویش را بر سر حکومت نشانده و مفاخر خزان را با و سپرده مقابلید مالک بوی تسلیم نمود و دستور می شده روی عبادات آورد و به تنسک متسک حست و از ملک استغفان نمود تا مگر بوسیله این حمیله ارکاس پاس و دور چه سلطان از و سر گذرد چون مدتی برانحال بگذشت از کرده پشیمان شد و بر ترک مملکت و تجنب منصب حکومت تا دم و تخیر گشت تا حمیله را بگنخت و تمارض نموده سپر را از محبت تجدید وصیت و اطلاع داد و آن برخایا و جنایا پیش خواند و طاهر خواص را در کین نشانند تا بوقت حصول و چون خیل ذباب پیرامین جیفه در آیند و چون طاهر بر بالین پدید حاضر گشت اهل عند طاهر را گرفته محکم بستند و در مطهره بازداشتند و بعد چند روز او را مرده از محبس بیرون آوردند و گفتند که از غایت طلال طاهر خود را هلاک کرده طاهر بن زینت و دیگر امراسه تو او که این حالت مشاهده کردند ضار ایشان بر مخالفت خلف قرار گرفت و سران جماعت بر عداوت او استقرار پیدا کرده عصایه عصیان پیشانی باز بستند و دارالاماره خلف را متصرف شده سکه و خطبه باسم ولقب سلطان محمود غزنوی مشرف و فرین گردانیدند و وعده داشتی بحضرت سلطان فرستادند و از کماهی حالت اعلام نمودند و اتحاس کردند که رایت عالییه بدانصبوب بنصت نماید سلطان متمسک ایشا را منبذل داشته غریمت بر جسم ماوه فتنه خلف مصمم گردانید و در آن آوان خلف ابن احمد در قلعه طاق مقیم بود و آن قلعه فسیل و دشت که ساکنان بموجب هر یک از آنها سبیل فلک بر میچیدند و در فرقه ملک می شنیدند و خندند و بعد از غور بگردان کشیده بودند چون سلطان طاهر قلعه طاق را محکم لشکر ظفر انجام گردانید عساکر گردون مائز در اندک فرصتی بلکه در یک روز بموجب فرمان و رشتان بخندق افکنده و خاک بان ریختند تا انباشته شد و راه سوار و پیاده پدید آمد و خیول و فیول سلطان در حرکت آمده بهیدم آن حصار دوم آن دیوار روی آوردند و در استخلاص صهار طاق

[illegible]

فرصت یافته مسیح نصر ساینده که موجب محبت اسمعیل با رافع هرگز نکشت که میخاید که بعد از او ترا از ما و اوانهر بیرون کند نصر از اسمعیل مشغول گشته تجنیز اسباب بنهار مشغول
 شده و اسمعیل بر این معنی اطلاع یافته حمویه بن اسد بن علی را بنجر اسان فرستاد تا از رافع استمداد نماید و حمویه مقصد رسیده رافع بنفس خویش عازم ما و اوانهر شده چون از
 آموی عبور نمود و حمویه اندیشید که رافع باین سپاه که همراه دارد میتواند که جمع ملکات ما و اوانهر را در تصرف آورد و تحیل که چون نصر رافع کند اسمعیل را بگیرد و بر تقدیری که ملکات
 را با او بدید بعد از آن اسمعیل باین رافع باید بود و این معنی عاری عظیم باشد و حمویه را می خود بر حل این واقعه مصلحت گماشته با رافع گفت که ای امیر مصلحت آنست که سعی نمائی که
 میان برادران مصلحت واقع شود که اگر در مقام جنگ ثابت قدم باشی که برادران با هم منتهای اتفاق نمایند و امیر ما و اوانهر ملکات بیگانه طالی رسد رافع را نیز حمویه موافق فرج
 اقتدار سوزان از نصر و اسمعیل فرستاد که مصلحت در صلحت و چندان دران باب مبالغه کرد که هر دو برادر با هم شتی کردند و رافع بنجر اسان باز گشت و حمویه فیت اندیشه و حیرت خود را
 معروض اسمعیل کرد و اسمعیل شرت اتحاد ازانی داشت و او را بر ارباب از بنجر ساینده و چندگاه میان نصر و اسمعیل بساط مصادقت ممد بود تا باز با فساد و مفسدان نوز دیده شد
 و در حین بجائی رسید که نصر لشکری جمع آورده روی بنجر اتها و اسمعیل نیز تجنیز سپاه قیام نموده و در برابر او آمد و بعد از محاربه اسمعیل ظفر یافت و نصر را اسیر کرده نزد او آوردند اسمعیل
 نصر را بر تخت نشاند و دست بوس کرد و بر تیر مرام تعظیم و تحیل بجای آورد که نصر را مقهور شد که اسمعیل با او استنر میکند آنگاه اسمعیل برادر را با ملازمان تحیل تمام سپهر قندگیل
 فرمود و در حین ادعای گفت که من بنیاست تو در بنجر البضط و ربط امور مشغول خواهم بود و او را باب توایح گفته اند که اسمعیل بادشاه مخیر کریم الطبع بود و فضل و علم و ادب و ایام دولت
 او معزز و مقرر بود و ندان این کثیر گوید که بیکت این طرفقیای خوب در تمام در خاندان آن بانه گویند که یکی از علما روزی بدیدن او آمد و در حین مراجعت هفت قدم مشایعت او کرد و ب
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را بنجر اب دید که فرمود اسمعیل بدان هفت قدم که مشایعت آن عالم نمودی هفت از مثل تو بادشاهی خوانند که در چون نصر در شمع و شمعین و کثیرین و کما
 یافت حمویه و یار ما و اوانهر در تخت نصر گماشتگان اسمعیل آمده و او بر سیل سبدا و استقلال در تمام ملکات بدخل میکرد و مورخان اول کسی را از آل سامان که در زمره پادشاهان
 شمرده اند اسمعیل بوده پیش از آن اولاد سامان بعضی بنیاست طاهر و برخی بنیاست خفا و ما و اوانهر حکومت میکردند و زیاد و استقلال نداشته اند و که سلطنت اسمعیل بن
 احمد سامانی اسمعیل بعد از وفات برادر در ثمانین و کاتین لشکر ترکستان کشیده و پدر با و شاه ترکستان و خاتونش را با و ده هزار کس اسیر کرده سپهر قند آورده
 چندین ان غنیمت بدست لشکران اسمعیل افتاد که بر سوار را بوقت قسمت هزار در هم رسید و سب و شتر و گوسفند و حساب بود بعد از آن اسمعیل از حمویه عبور نموده و مرگیش را گرفت
 چنانچه در قفسه صفایه رقم زده ملک بیان گشت و تاریخ گزیده مسطور است که بعد از گرفتاری و مرگیش اسمعیل حاجی نزد او فرستاد استمالت داد که اگر خدا تعالی خواسته باشد من ترا از شتم
 خلیفه خلاص کنم حمویه اسمعیل آفرین کرده گفت میدانم که مرا از خلیفه روی ربائی نیست اسمعیل نیز وظیفه فرمودی و مرگش بر زبان می آورد و بعد از ادای این کلمات حمویه باز و نمیدی بجای
 داده گفت که خدمت من بایر رسان و بگوئی که میشنوم که لشکر تو بال احتیاج تمام دارند و درین نسخه گنجینه من و برادر من مسطور است همان بهتر که این اموال به بنیگان تو رسد و
 موجب زینت در فاهست ایشان گردد و توقع از کم امیر آنست که کردار او موافق گفتار باشد و دست از خون من رها کرده مرا نیز و خلیفه فرستد حاجت قصور آنکه تحفه کنی پیش امیر اسمعیل
 آورده و بشا نشین خندان باز گشته معروض شوی که عمر دلیت چنان چنین گفت امیر اسمعیل بانگ بروی زده گفت بر دو این نسخه را با و ده و بگوئی که اسمعیل میگوید که تو بر ادب
 را خیرینه و گنج از کجا آمدی همه عالمیان روشن است که شمار وی کثیر و بچکانید و دوسه روز سعادت کی در حقیقت عین شقاوت بود و مساعدت شما که ده در جهان استقلال یافتید
 و تنجیدی و جود اموال حاصل گردید بلکه که از آن اموال در گردن شماست میخاید که متعلق بمن شود من از آن مردم شتمیم که بسینان شما فرغیده گروم و معزز شوم میان من و
 تو خونی واقع نشد که بر قتل تو مبارزت نمایم را رقم حروف گوید که قول خدا صد مستوفی صاحب تاریخ گزیده خالی از ضیعی نیست چه با وجود آنکه قائل شده که عمر و در جواب حاجت
 که مرا از خلیفه روی ربائی نیست چگونه تجز تو ان کرد که عمر و از اسمعیل التماس نموده باشد که او را بنجیدت خلیفه ارسال نماید و دلیل بر آنکه این ادایه از اول تا آخر مریح است
 آنست که خواجیه نظام الملک طوسی رحمة الله که زمان او نزدیک بوده بایام دولت سامانیان در وصایای خویش آورده که چون امیر اسمعیل سامانی در لواحق بلخ با عمرو
 لیث مقابل گشت و آنچه ناگه مشهور است عمرو را بگرفت و به شخص خزانگی که با وی بود مشغول شد چند آنکه شخص نمودارش از آن طایفه گشت و معلوم شد که احدی از احاد
 لشکر ابرار و قوت بوده باشد فرمود تا کیفیت از عمرو پرسید و گفت که از اقارب من کسی بود سام نام متعهد خزان شاید که آنرا بهرات برده باشد چون بعد از چند روز
 امیر اسمعیل بهرات رسید ایل بهرات امان خواستند ایشان را امان داده و از حال سام و خزینة عمرو استعلام نمود و هیچ آفریده اخباری نگرد و مشایه و جامیر بایمان
 و موافق و سایر وجهه شخص و تحقیق از آن برآشود چون آن اموال بدست نیامد و عسکر نیز از ابتدای توجه بغینتی محظوظ نگاشت گفتند که بصلح این امر است
 که بر این شرط تحیل رود و معروض امیر اسمعیل کردند که در بهرات و لواحق آن صد هزار آدمی بی تردید هستند اگر هر یک بدو مشغال از مساعدت کنند و ولایت هزار وینار باشد و اگر

پیشین گماشتند تا آنرا ایشان بنطس و رسوم ایشان مندر گشت بجای گوید که چون این سخن گفتن امیر اسماعیل تصدیق نمود و ماصلا داده گفت خاطر من بدین جواب
 باصواب از دغدغه فارغ گشت آورده اند که چون ضرورات یافت و اسماعیل با دشا شد بدین سبب سابق ابواب مکاتبات نسبت بیاران و حق گزاران مفتوح داشته
 از القاب ایشان کلمه کم نمیکرد و نامحان فرمودند که چون بر تبه سلطنت رسیدی اینهمه تو اضع حاجت نیست جواب داد که در ایام عظمت و شوکت بر خود لازم بود
 میدانم که دوستان را از مرتبه ایشان نفی کنم بلکه در قدر آن جماعت بفرمایم تا اخلاص ایشان نسبت با ما هرگز و در زیاده شود و لشکر آنکه خدا عفو عا در حله مارا
 رفیع گردانید ما را نیز در ترفع دوستان و یکجاستان باید کوشید و ذکر سلطنت احمد بن اسماعیل بن احمد سامانی چون امیر اسماعیل بر پادشاه رضوان رفت پیش
 احمد متعهدی امر حکومت گشت مکتفی خلیفه جیت او عهد دلو افروستاد احمد در میدان سلطنت خواست که متوجه خراسان گردد و بر امیر یزید با او گفت که نخستین سبب تفریق
 و خاطر از غم خویش اسحق که دشمن خانگیست فارغ ساخت و ابوالنضر احمد بر وفق صواب دیدار امیر سبب تفریق شد و اسحق را بگرفت و بچارا آورد و او را محبوس گردانید
 و بجانب خراسان نهضت فرمود و بنشاپور رسید بارس کبیر که بنیابت پدرش حکومت جرجان تعلق با او میداشت که بخیت پیچیدار رفت تفصیل این اجمال آنکه بارس را از خراج
 رمی و طبرستان و جرجان مال و افرج آمد بود چنانچه در خزانه او پیشداد هزار در زر سرخ مسکوک و از قوری و نقره موجود بود و اجناس و امتعه را خود قیاس نمود
 در آخر ایام امیر اسماعیل بارس این اموال را بار کرده متوجه خدمت او گشت و راه خبر فوت او شنیده مراجعت کرد و آن اموال را متصرف شده و اعیانه استقلال سر از خا
 بر زده چون خبر توجیه احمد بن اسماعیل را شنید رسولی نزد مکتفی فرستاد و خدمت طلبید که بخیت تفریق رضت داده بارس با چهار هزار کس و خزانه سنگین بجا
 رفت و در حین وصول او مکتفی مرده بود و مقتدر بخلاف نشسته و او در میدان حال رسیدن بارس را با اموال و رجای غنیمتی تمام شمرده و در صد و تربت بارس اتمام
 خلیفه از توهم تقدم خدمتش علامی از مالیک او بفریقند تا بتجیه نه جرجان که اسے خاطر همه را از دغدغه فارغ ساخت و احمد بن اسماعیل بعد از توجیه بارس بدر اسلام
 حکومت طبرستان را با ابوالعباس عبدالعزیز بن محمد بن نوح توفیق فرمود و در آن زمان حسن بن علی الاطرش و شعلوی بر مالک و یالیه استیلا یافته تخریب ایشان
 میکرد که با عبدالعزیز محاربه نمایند و ایشان بواسطه حسن معاش عبدالعزیز بدان راضی نمیشدند تا احمد بن اسماعیل عبدالعزیز را از طبرستان عزل کرده سلام را بجا
 او منصوب فرمود و الاطرش با دیالیم جنگ سلام انده نهم شد و سلام از حکومت آن مملکت استعفا نموده بار دیگر حکومت طبرستان بعد از عبدالعزیز مقوض شد و عبدالعزیز
 بر طبق و ضبط آنکه بار اشتغال بنیو و تا وفات یافت و احمد بن اسماعیل محمد بن صلحک را قائم مقام او گردانید و در سندهان و تعین و مابین احمد بن اسماعیل سمنستان را
 بگرفت چنانچه در قضا یا سکه صفاریه رقم زده کلک بیان گشت و درین سال احمد خود اسحق را از محبس بیرون آورد و سمرقند و اند جان پوی داد و در سندها احمد بن
 اسماعیل سبب غم خویش منصور بن اسحق را حکومت بنشاپور فرستاد و در همین سال سمنستان با غی شدند و احمد بار دیگر لشکر بدان دیار فرستاد و ایشان را ایل ساخت
 و در سندها احمد بن اسماعیل لشکر رفته و در مرحله نزول فرمود و چون اذان منزل کوچ کرده بفرمود تا آتش در لشکرگاه زدند و در حین بازگشتن از جرجان خبر
 رسید که الاطرش بر دیار طبرستان استیلا یافته صلحک نائب اورا اذان ملک بیرون کرده است احمد بن اسماعیل ازین خبر ابغایت ملول گشته گفت الهی اگر تقدیر چنانست
 که آن مملکت بالکل از دست من مسلوب شود مرا گده و بعد ازان در آن منزل که آتش زده بود فرود آمد و مردم اینجای بقال بدو اشتد و هم در آن منزل شب غلامان
 سحرگاه در آنجا بقتل رسانیدند پیشین استیصال آنکه احمد بن اسماعیل آن اوقات با علما مجالست نموده ازین جهت غلامان قنفر شده قصد کشتن او کردند و هر شب
 و شیر غریب بر دوشگاه بادشاه می بستند تا دشمن بدینجا نتواند رفت و بحسب اتفاق آن شب این احتیاط امر می داشتند و غلامان که منظر فرصت بود نزد سحرگاه در آنجا
 شربت فنا چنانچه اندین حادثه در شب چشینه نسبت سوم جهادی الاخر سندها احمدی و ثلثه سندها احمدی و سست و او روز دیگر نفس او بخار رفت و در آن گردن بعد ازان اورا سلطان
 شمشید گفتند و بعضی از غلامان بادشاه کش ریا یافته بقتل آوردند گویند امیر احمد بن اسماعیل مدعی بهادر خود را می بد خلق بود و زمان سلطنت او بقولی شمش سال و
 چهار ماه و هفت روز امتداد یافت و ذکر سلطنت نصر بن احمد اسماعیل سامانی چون احمد بن اسماعیل کشته شد احمد بن محمد بن لیث شهنشاه را ابوالحسن نصر بن احمد را که در
 صفین بود بر دوش گرفته میرد که مردم با او بعت کشته نصر متوجه شده گفت شما میخواستید که مرا چون پدر بکشید گفتند ما میخواستیم که ترا بجای پدر بنشینیم و را بجای
 حال خلایق از نصر اعتباری نداشتند و گمان ایشان آنکه با وجود عیش اسحق که شیخ سامانی است و حاکم سمرقند پیداست که این کودک چه تواند کرد و مجموع خلق با او
 غیر از اهل بخارا میل با اسحق سامانی و فرزندان او داشتند و زمانه سعادت نموده و طالع موافقت کرده بلکه اراده حق عفو عا متعلق شده و توفیق الهی یاوری
 نموده نصر بن احمد که اورا امیر سعید میگفتند بر تبه علیا رسید و رتبه او از ابوا حیدر او در گذشت تفصیل این اجمال آنکه ابوعبدالله محمد بن احمد در پیشگاه امیر

ملک شده بعضی مقام قیام نموده تا آن زمان که نصر بن رشد و تیر رسید و با اتفاق بادشاه و وزیر احوال ملک نظام و انتظام یافت چون خبر وفات امیر احمد بن اسماعیل و بیعت مردم با پسرش امیر سعید سیح اسحق سامانی رسید تجیز سپاه مشغول شده پسر خود را بنیابت در سمرقند گذشت و بنفس خویش بالشکر سنگین روی بخارا نهاد و امیر سعید حمویه را بحرب او نافرود نمود چون هر دو فریق یکدیگر رسیدند حرب صلیب اتفاق افتاد اسحق منتهی گشته حمویه مظفر و منصور بجانب بخارا امادوت نمود چون اسحق بمهر قند رسید بار دیگر اسعد او سپاه کرده لشکر فراوان جمع ساخت بجانب بخارا روان شد امیر سعید بار دیگر حمویه را بخارا فرستاد و در این لذبت نیز حمویه غالب گشته اسحق بگریخت حمویه از عقبش بسیر قند رفته آن دیار را در تصرف آورد اسحق در سمرقند مخفی شده پسرش الیاس بفرمانده رفت حمویه را بخارا سپرده جاسوسان بگماشت تا اسحق را پیدا کنند و اسحق متوهم شده بیرون آمد از حمویه امان خواست و حمویه او را بخارا فرستاد و در بخارا مجبوس بود تا آن زمان که وفات یافت و ذکر حقایق و منصور بن اسحق سامانی با امیر سعید نصر بن احمد و بیان بعضی قضایا که در آن آوان روی نموده در ایام دولت امیر سعید منصور بن اسحق ابن احمد ابن اسد اظهار مخالفت و عصیان نموده چون حسین بن علی مرزودی در آوان سلطنت امیر سعید احمد بن اسماعیل و دو لذبت سیستان را فتح کرده بود چشم آن میداشت که آن ولایت بدو مفوض گردد و احمد بخلاف تصور حسین حکومت ولایت سیستان را بسیمچور دولتی داد و حسین از معنی برنجیده از امیر سعید بگریخت و بنیاد فساد کرده منصور بن اسحق عصیان او اغوا و تحریص نمود و درین اثنا احمد بن اسماعیل را کشتند و بعد از قتل او حسین اظهار خلافت کرده از هرات نیشاپور رفت و منصور بن اسحق را بران داشت که خطبه بنام خویش خوانده و امیر سعید از معنی خبر یافته حمویه را بجز اسان جبت دفع این فتنه نافرود و حمویه چون نزدیک بنیشاپور رسید منصور بن اسحق وفات یافت و حسین بن علی مرزودی را در بنیشاپور گذاشته هرات رفت و محمد بن جندی شهنه بخارا بسبب توبی که از امیر نصر کرد و حسین پیوست و حسین بن علی برادر منصور را در هرات گذاشته بار دیگر بنیشاپور رفت چون امیر نصر بن قاضی اطلاع یافت احمد بن اسماعیل که از امر او بزرگ او بود و از نسل یزدجرد بن شهریار و امیر اسماعیل سامانی در امور مملکت از عمو ابیداد و بخاوند خود دس و دس داد و بخیرسان فرستاد و احمد بن اسماعیل در ایام حسین بن علی مرزودی و محمد بن جندی را گرفته بخارا فرستاد امیر نصر محمد بن جندی را بخارا از دم روان فرموده خدمتش روان دیار وفات یافت و حسین بن علی را در زندان بخارا بازداشتند چون امیر نصر بمواعید خود وفا ننمود احمد بن اسماعیل باغی شده نزد مقتدر خلیفه رسولی ارسال کرده التماس حکومت خراسان نمود و ملتزم احمد سبذول افتاد بعد از آنکه از بنیشاپور کارش قوی شد و روی بخرجان نهاد و باقر انگین حاکم حرب جان جنگ کرده او را اذان ولایت بیرون ساخت و از انجایم و آندو سو بک در فایت استحکام بنیاد نهاد و امیر سعید حمویه را بجنگ او فرستاد و حمویه بعد از محاصره احمد بن اسماعیل را پیست آورده روانه بخارا گردانید و احمد بن اسماعیل در حسین امیر نصر وفات یافت و مقارن اینحال اسماعیل بن نعمان که از امر او طردش بود از قبل قاسم بن حسن داعی والی طبرستان بخرجان آمد و فرزندان نظروش علوی و ارقاب او بنیوشتند که المودید بن اسمعیل المنتصر لال رسول المدد اسماعیل بن نعمان و برین پنج نام او را بعد از اسماعی و ارقاب پادشاهان و در خطبه ذکر میکردند اسماعیل بعد از ضبط خراسان روی بدامغان نهاد و مردم آن ولایت با وی جنگ کرده بسیاری از ایشان کشته شدند و چون بسنجاروت و شجاعت آراسته بود امر او اطراف بدرگاه او ملتی پیشیند و بنا بر آنکه دخل او بخرجش و قانیکرد باشاره قاسم بن حسن داعی عنان غنیمت بجانب خراسان منعطف گردانیده بنیشاپور آمده فرمود تا دران ولایت خطبه بنام قاسم بخوانند تا امیر نصر از اینخاوند خبر یافته حمویه را بالشکر سی سنگین بدفع او نافرود و در میان هر دو فریق در نوافان از اعمال طوس اتفاق ملاقات افتاد و در اهل محاربه لشکر بخارا منظم شدند اما حمویه و محمد بن عبد الله بلخی و ابو جعفر صعلوک و خوارزم شاه و سیمچور دولتی با همی ثبات فشرودند و جنگا میزدند و در آنکه کردند و بر سپاه اسماعیل که اکثر نهارت و تاراج مشغول بودند غالب آمدند و اسماعیل اگر چه از عمر که بیرون رفت اما عاقبت که قتل گشته بقتل رسید آورده اند که علی بن حسین مدنی در بخارا مجبوس بود و بعد از چندگاه بشفاعت یکی از خواص و معتمدان امیر نصر او را از حبس بیرون آورده و بآن درگاه گردانید روزی امیر نصر بطلیبید در کوزه که چندان خوب بود آب آوردند حسین بن علی مرزودی با علی بن حمویه گفت که پدرت حاکم بنیشاپور است و در آن کوزه آب خوب میسازند چرا میفرستی علی بن حمویه جواب داد که تبرک خراسان که با بنیایب فرستد باید که مثل تو و احمد ابن اسماعیل و اسماعیل بن نعمان باشد از کوزه و انشال آن که گوید حسین بن علی ازین جواب بنیایب خجل شد و کراسیته را امیر سعید نصر بن احمد بر ملاوری و لواچی آن در شهر بسنه ثلاث عشر و ثلثایه فانک غلام یوسف ابن ابی السیاح ری را که گرفته یا مقتدر خلیفه داعی شد و با امیر نصر پیغام داد که ماری را بتو از زانی داشته ایم باید که بنفس خویش متوجه انجانب گردی و امیر نصر لشکر کشیده بجانب ری توجیه نمود چون بآن سرود نزدیک رسید فانک بگوشه بیرون رفت و امیر سعید دو ماه دران ولایت اقامت نموده آن دیار را بسیمچور دولتی داد و از انجایم خراسان و ماوراء النهر معاوت نمود و بعد از آن سیمچور را بطلیبید جای آورد و محمد بن صعلوک از زانی داشت

و صلح بکومت ری مشغول بود تا در سنه ست و ثمانه رجب گشت دوران آوان سیدی حسن بن قاسم بن حسن بن داعی و ماکان بن کافی را از طبرستان طلبید تباری را تسلیم ایشان کند و القاب داعی را الموفق بطاعت انداخته و مشرف بن ایل رسول الله بنو شمشه و در خطبه بنیر باین عنوان میخواندند ایشان به ری رفته صلح بود و فغانود و صلح متوجه خراسان شده چون بدامغان رسید وفات یافت و بعد از چند روز داعی گشته گشت و بعد از قتل او اسفاری بن خیرویه به ری و طبرستان و قزوین و قم و کاشان و لرستان استیلا یافت خطبه بنیر را از اسفاری در ولایات ظلم بسیار میکرد و مردم را مصادرات مینمود و نسبت بمقتدر خلیفه عصیان میوزید امیر سعید مکتوبی با و نوشت تا دست از حرکات ناپسندیده باز دارد و اسفاری از امیر نصر بنیوم شمرده با و نیز اظهار باغی گری کرد و خلیفه لشکری بیک اسفاری فرستاد و اسفاری ایشان را منهرم گردانید و در سنه سبع و ثمانه امیر سعید از سجاده بیرون آمده عازم ری شد و بعد از قطع منازل بدینشاپور رسید و جهت مصلحت ملکی روزی چند در آنجا توقف نمود و اسفاری بن نصر شنیده او نیز آموک و گشت درین اثنا مطرف بن محمد جعانی وزیر اسفاری با و گفت که مصلحت امیر آنست که رسولی نزد امیر نصر فرستاده اظهار اخلاص کند و اگر مالی بقتل باید کرد مقبل شود چه من از جماعت اترک که درین لشکر اند اندیشناکم نهاد که عذری بکنند اسفاری سخن وزیر شنیده رسولی پیش امیر سعید فرستاد و امیر نصر تحت از مصالح با و نمود و اصحابش نصیحت کرده گفتند جنگ مصلحت نیست چرا که مال حال را بخر علام الغیب کس نمیداند امیر نصر سخن ناصحان را قبول کرده اولات را با اسفاری سلطنت و مقرر ساخت که هر سال بزرگ عماره چه رساند در دیت غایت امیر نصر برادرانش از بند بیرون آورده فتنه انگیزند و امیر باز گشته آنسورش را تشکیل داد و برانگیزا پوشیده نهاد که در ایام سلطنت امیر سعید در طبرستان و خراسان و ماوراء قفقاسی را لاغیر و لاخصی بودی نمود و اگر چه مجموع آنها رقم زده ملک بیان کرد و این دفتر بتولیل انجامد و ذکر وفات امیر سعید نصر بن احمد سامانی بر ذات جایون امیر سعید مرض سال مستولی گشته سه ماه صاحب فراش شد و در رجب سنه احدی و ثلاثین و ثمانه بجز ارجست ملک غفور بیست و نه سال حیالش سی و هشت سال بود و ایام حکومتش بیست و هشت سال و او بنایت کرد که در حیم و عادل و عاقل بود پیش او حکایت کردند که فلان تاجر جوهره نفیس دارد و خرید است باینکه ده هزار و بیست و آن جوهره لایق خزانه امیر زمان داد تا باز گران را با جوهر حاضر ساختند امیر نصر جوهره را شناخت که از خزینہ وی در دیده بودند باز گران را پرسید که این جوهره را که خریده گفت از فلان غلام امیر فرمود تا غلام را بمجلس آورده و با جوهره او طلبیدند و معلوم کردند که اکثرش او را تلف کرده امیر نصر جوهره را از باز گران گرفته مبلغ چهارده هزار درهم بدو داد و باز گران جریمه غلام و جوهره گشته گفت خوش بختیم اما او را با خود به غلام را بان مرد تاجر ازانی داشت گویند که درین عرض لشکر شخصی را نزد او آورده اند که نصر بن احمد نام و ثقت امیر نام و پرسید خاتمش بایستاد و دیگر یار پرسید هیچ جواب نداد و کی از ملازمان گفت که او را نصر بن احمد نام است بخت عظیم امیر و رعایت ادب نام خود میگوید امیر نصر فرمود پس او را بر امانتی واجب شد فرمان داد تا نام سوم او را مضاعف کردند و روایت کنند که در آن زمان که برادران او خروج کردند و با اموال خندان دست درازی نمودند چون یار دیگر امیر نصر بر سر سلطنت تکیه یافت با و گفتند که فلان و فلان بطنی خطیر از خزانه بردند اکنون آن اموال را صحتی زانکه از ایشان میتوان گرفت امیر سعید گفت هر چه طلب هر کس بود با و رسید باید که بیکس متبرع آنجا عت نکرد تا روزی کار دی نفیس که شخصی از خزینہ امیر نصر برده بود و بدو بیست و نیا فرسخه پیش آورد امیر فرمود که آن مبلغ بصادق رود و بندگان شخص گفت که کم از هزار و نیا نیا تمام ملازمان گفتند عجب حالتی است امیر کار خود را با بیک خرید از تو میخرد و تو مضائقه میکنی خواستند که کار و بقلب از و بستانند امیر نصر فرمود که رضای او نگا دارد و مرا حرم او نشوید اقل است که در ایام مرض فرمود تا بر در قصر او خانه ساختند و آنرا بیت العباده نام نهاد و اکثر اوقات با جامه های پاک عبادت و راجع مشغول بود تا روزگار فرخنده آثارش بپایان رسید و بعد از وی با پسرش امیر نوح که ملقب بود با میر سعید بیعت کردند و که سلطنت نوح بن نصر بن احمد بن آیل سامانی امیر نصر در ایام دولت خویش پسر بزرگتر خود اسمعیل را و لیحد گردانیده بود و اراده ازلی حیان اقصا کرد که پسرش پیش از پدر وفات کرد و بعد از رحلت امیر نصر ارکان دولت بر سلطنت پسر و گیش نوح اتفاق کردند و مضطرب تمام مملکت با ابو الفضل محمد بن احمد الحاکم منصرف گشت و ابو الفضل بن احمد حرمیکه از معبران امیر نصر بود بگریخت سبب آنکه در آن زمان که امیر سعید اسمعیل را و لیحد گردانیده بود ابو الفضل را بیایست او تعیین نموده بود از ابو الفضل نسبت نبوغ استحقاقی واقع شد و امیر نصر از تبعی اگاه شده با ابو الفضل گفت که چون مرا واقعه ناگه بر پیش آمد تو جان خود را از نوح نگاه دار چون ابو نصر برادر پسر امیر ابو الفضل از او بگریخته بجانب شط اطل رفت و نوح استالیت نامه با و فرستاد و ابو الفضل از اطل مراجعت نموده بخوار رفت و نوح در مقام مرتبت و عاقلانته سمرقند را با و داد و در او اخر سنه اثنی و ثلاثین و ثمانه امیر نوح ابو علی بن محمد محتاج را به ری فرستاد و بواسطه آنکه رکن الدوله دیلمی اولات را مستصرف شده بود ابو علی با لشکر سنگین متوجه ری شد چون بسیر وارد رسید و بیک از جانب طبرستان از ارام خدمت نوح بسته در مرده با و رسید امیر نوح مقدم او را اگر اعی داشته خیر الی عظیم احترام کما یجب نشانی بیا آورد و چون ابو علی از خود و سبزه دار گذشت بدامغان رسید منصور ترا گئین که از جمله مفران نوح بود با جماعتی

از خوار

از ابوعلی تخلص نموده متوجه جرجان شد و حسن فیروزان حاکم آن ولایت بود با مقصود مجاریه کرده مقهور گشته بنیشاپور معاونت نمود و ابوعلی با بقیت لشکر متوجه رمی شد و رکن الدوله
از شهر یزدان الله در سفری ری اتفاق ملاقات افتاد و جمعی اگر که در لشکر ابوعلی بودند پیش رکن الدوله رفتند و ابوعلی منظم شده بجانب بنیشاپور عنان غریمت شعلت گردانید
و احوال و احوال او بدست و یالیه افتاد ابوعلی به بنیشاپور آمده و شکله از خدمت نوح پیش او رسید و حکمی با ابوعلی رسانید مضمون آنکه او و شکله را مساعدهت نماید تا جرجان را
از دست حسن فیروزان انتراع نماید ابوعلی الفتاد فرمان نموده با و شکله و طالع از لشکر یان که نوح به صوب او گردانیده بود و جرجان روان شد و حسن فیروزان استقبال
کرده میان فریقین حربی صعب روی نمود حسن منظم شده و شکله جرجان استیلا یافت و در سفر سه شات و ثلاثین و ثلاثه ابوعلی بخراسان بازگشت و امیر نوح بنیشاپور
آهه لشکر عظیم مرتب ساخت و نوبت دیگر ابوعلی را به رمی فرستاد و در جادی الاخر سنه مذکور بمقصد رسیده رکن الدوله شهر را بگذاشت ابوعلی بر رمی و نواحی آن مستولی شد و حال
خویش را بسیار اعمال خیال روان داشت امیر نوح مدتی در بنیشاپور رحل اقامت انداخت و طالع از عوام خراسان از ابوعلی و نواب او شکایات مکرر می نمود امیر نوح ابراهیم بن سیجور
را دالی خراسان گردانیده و در رمضان سال مذکور روی بخارا نهاد و ولایت ابراهیم بن مزاج ابوعلی گران آید چه طبع آن میداشت که بواسطه اخراج رکن الدوله از رمی مرتبه او
ارتفاع یابد از آن ابوعلی برادر خود ابو العباس فضل بن محمد را بسل او و خیال فرستاد و ممدان را با قلع با و داد و او را خلیفه خویش گردانید و فضل نهادند و دیورنت
و مجموع اگر در اطاعت در آورده و ذکر مخالفت ابوعلی بن محمد بن محتاج یا امیر نوح بن محمد محتاج یا امیر نوح اظهار مخالفت
کرده پیش آن بود که چون ابوعلی تخمین لشکر مشغول گشت که از خراسان به رمی رود امیر نوح ماضی فرستاد که احتیاط سپاه کرده مرسوم با ایشان رساند و عارض با ابوعلی نشانه
بسیار نموده نام بعضی از متعلقان او را از دفتر اسقاط کرده و خاطر ابوعلی ازین جهت متغیر گشته بعد از آنکه رمی و ان نواحی را استخلص گردانید امیر نوح شخصی را به ضبط مال
آن ولایت فرستاد و با ابوعلی نوشت که در حال مدخل کند و ازین جهت رنجش او سمت از یا و پذیرفته تقویض مارت خراسان سیجور علاوه این اسباب گشت و ابوعلی بر مخالفت
نوح یک جهت گشته بطلب ابراهیم بن احمد اسمیل سامانی که در آن اوان سبب بعضی از اسباب بجانب موصل رفته بلازمست امیر ناصر الدوله اشتغال می نمود فرستاد و ابراهیم بالود سوار
از موصل متوجه عراق شده و در ممدان با ابوعلی ملحق گشت و با اتفاق با یکدیگر به رمی آمدند و در مجموع ولایت عراق که در تصرف ایشان بود و حال خویش بر سر حال فرستاد و رکن
سخراسان نهادند و امیر نوح از صورت حادثه آگاهی یافته بالشکر ما و را الهرازاب عبور کرده بمرد آمدند و دین و لاسران سپاه و سایر لشکریان که از محمد بن احمد بن حاکم وزیر
تشکی بودند مروض امیر نوح گردانیدند که سبب حرکات نالایق وزیر ابوعلی عصایه عصیان بر ناصیه بسته و وزیر بلغنی از علقه مانع گرفته اگر باو شاه او را با سپاه و خدمت میکنند
و کوچ میدیم و الا پیش عیش ابراهیم میر و عیم امیر نوح بالضرورة وزیر را با برادر سپرد و ایشان او را در جادی الاول سنه خمس و ثلاثین و ثلاثه قتل آوردند چون مخالفان
قریب بمرد رسیدند اکثر سپاه امیر نوح عذر کرده بانجامت پیوستند و نوح را مجال مقاومت نماند و در کشتی نشسته و از آب عبور کرد و بخارا رفت و ابراهیم سامانی و ابوعلی بن خراسان
استیلا یافته بعد از ضبط آن مملکت روی بخارا نهادند و نوح از آنجا بفر قند رفت و ابوعلی بخارا آمده فرمود تا خطبه بنام ابراهیم خوانند و در خلال این احوال ابوعلی از
ابراهیم متهم شده بترکان رفت چه فسادان با او گفتند که ابراهیم قصد تو دارد و امیر ابراهیم و بخارا اتها مانده مقهور قراگین که از اهل نوح بود و ابوعلی و بنیشاپور او را گرفته و بنده
کرده بود و با و مقهور گردیده پس نوح رفت و امیر ابراهیم از ضبط امور مملکت عاجز آمده مقرربان شد که امیر نوح حاکم و امیر ابراهیم لشکر کشی یا شده و بهود و اتفاق در
استیصال ابوعلی گوشه مجموع عالی بخارا یعنی را پسندیده داشته قاصدان پیش امیر نوح فرستادند امیر نوح از سمرقند بیرون آمد و ابراهیم بالشکر بخارا متوجه قصد مست و شد و
یکدیگر پیوستند و با اتفاق بر سر ابوعلی رفته و ابوعلی ایشان را منظم گردانید امیر نوح پناه کوی برد و ابوعلی با و دیگر خود را بر ایشان رده بخارا پناه را متفرق ساخت
و منتران با تاج و جوی بخارا آمدند و ابوعلی ایشان را القاب نموده بشهر درآمد خواست که آتش در بخارا از نذ بعضی از مشایخ و ران باب شفاعت کردند تا از سمران
ورگشت و برادر امیر نوح ابو جعفر محمد بن نصر را طلب داشته با و بیعت کرد و در مجموع آن ولایت خطبه بنام او خوانند و درین اثنا ابوعلی از بعضی اعیان لشکر مخالفت مقهور کرد
و بهمان آنکه سمرقند میورد از بخارا بیرون آمده متوجه چغانتیان شد و در غیبت اجمعی با امیر نوح نوشته که عرصه مملکت خالی است و به توقف معلوم نیست امیر نوح عثمان
غریمت بجانب بخارا شعلت گردانید و ابراهیم سامانی و ابو جعفر با استقبال شتافتند امیر نوح پیوستند و در مقام اعتذار و استغفار آمده از جرایم گذشته خویش اظهار توبه
کردند و نوح عذر ایشان خواسته و مسعود داشته بخارا آمد و بر سر حکومت نشستن از امر اطمینان حاجب را بقتل آورده عم خود ابراهیم و و برادر خویش
ابو جعفر و احمد را میل کشید و مقهور قراگین را بحکومت خراسان فرستاد و قماران اینحال و شکله از حسن فیروزان گریان شده بخراسان آمد و بعد از ضبط آن ولایت
مقهور از جانب امیر نوح مامور گشت که و شکله را معاونت نموده جرجان را از حسن فیروزان انتراع نموده با و سپار و بموجب فرموده منصور بالشکر از رمی بخارا نهادند

و میان او و حسن مصالحه واقع شد حسن از حرجان بیرون رفت و شکیر در قهر خود قرار گرفت منصور قراگین از آن و یار را اجبت نموده بعد از معاودت منصور رکن الدوله
دیلی بر صوب حرجان حرکت کرد و شکیر با او محاربه نموده منتهی گشت و بخراسان رفت و از اعیان سپاه و شکیر سی صد و پانزده کس بدست رکن الدوله گرفتار شده و در سینه
شمار و کشته شدند و ثلثه عماد الدوله دیلی وفات یافت و در سینه شش و ثلاثین منصور قراگین بالشکر با سه خراسان متوجه ری شد و در آنوقت رکن الدوله در شیراز بود
و علی ابن کامر که بنیاسته او در ری بجای گشت مشغول بود از شهر بیرون رفت متوجه اصفهان شده منصور بدان ولایت مستولی گشته عمال خود با طرف فرستاد و منظر الدوله
دیلی برادر رکن الدوله آننگ جنگ منصور ساز و داده میان ایشان محاربات واقع شد و در سینه اربعین و ثلاثه منصور در ری وفات یافت خراسانیان با و طان محبت
نمودند و در اثنای این اوقات میان امیر نوح و ابوعلی رسل و رسائل متواتر شده و امیر نوح بسیر خراسان آمده بعد از رحلت منصور قراگین ابوعلی بفرموده امیر نوح و امارت
خراسان بدخل نموده و در سینه شصت و اربعین و ثلاثه امیر نوح ابوعلی را بجانب ری روان کرد و شکیر از حرجان بدو پیوست و ایشان چون به ری رسیدند رکن الدوله
دید که طاقت مقاومت ندارد و پناه بقلعه طبرک برد و ابوعلی طبرک را محاصره کرد و مدت در بندان آمد و یافت و در مستان رسید و اکثر و اب خراسانیان تلف شدند و هر دو فرقی
از محاربه ملول و تیرم شدند عبد الرحمن خازن که در علوم ریاضی مصنفات دارد و ریخ صفای از مؤلفات او است پای در میان سفارت نهاد و بدان مقرر شد که رکن الدوله
هر ساله مبلغ دو سکه هزار دینار بخزانده امیر نوح رساند و ابوعلی از طبرک بقلعه طبرک برنشته و شکیر مکتوبی بامیر نوح فرستاد و منصور آنکه ابوعلی بنا بر محبتی که با رکن الدوله داشت
در محاربه مسامله نمود و امیر نوح بدین سبب از ابوعلی رنجیده چون ابوعلی معاودت کرده بدینا پور رسید رکن الدوله بالشکر حرجان کشیده و شکیر گریخته بخراسان آمد و چون صورت
واقع مسود امیر نوح گشت ابوعلی را از خراسان عزل کرده امارت آن دیار را با ابو سعید بکر بن ملک فرغانه را را می داشت ابوعلی در صدر و معذرت آمد و در سولان نزد امیر
نوح فرستاد اما مدرا و سمع و عقول نیفتاد و امیر نوح بوشکیر حسن فیروزان و امارت خراسان بنیام داد که بسیر طاف بفتح ابوعلی قیام نمایند ابوعلی از امیر نوح بپای شد مکاتبات
برکن الدوله فرستاد و دستور می خواست که بر دلیتی شود و رکن الدوله ایلمی او را بنوازش تمام روانه گردانیده ابوعلی بجانب ری توجه نمود و چون بخدمت رکن الدوله رسید
پیش از آنکه توقع میبرد رکن الدوله او را تعظیم و احترام کرده ابوعلی از وی در خواست تا مشور ایلالت خراسان از خلیفه بنام او حاصل کند رکن الدوله رسولی جهت این مهم
پیش برادر خود منظر الدوله که در بغداد صاحب اختیار بود فرستاد و منظر الدوله در آن باب نشو و خلیفه را کرده ارسال نمود و در اوایل سه ثلاث و اربعین و ثلاثه بخراسان روانه شد
منابر را با هم و لقب طبع عباسی فرین گردانید و در خلال این احوال امیر حمید نوح بن نصر وفات یافت و زمان سلطنت او سیزده سال بود و وفات نوح بن نصر بن احمد
سامانی و جلوس عبد الملک بجای او و در بیج الاخر سال نصد و یعنی سده اربعین و ثلاثه نوح بن نصر بن احمد سامانی بکوار رحمت ملک غفور رفت و او طریقی استی تحسن و اخلاق پسندیده
داشت و بعد از وفات او بکر بن مالک که نامزد حکومت خراسان شده بود و هنوز بانجا نرفته حد و جبهه تمام نمود تا شغل خطیر سلطنت بر عبد الملک قرار گرفت و بعد از آن عبد الملک با
بخراسان فرستاد و در بیست و نوبی عظیم در خراسان و مستان بدید آمد چنانکه اکثر خلایق آن موضع بنحوال و فساد و در سینه اربعین و ثلاثه بکر بن مالک بالشکر از خراسان
متوجه ری شد و در محرم بین سال رکن الدوله از حرجان معاودت نموده به ری رفته بود و چون شنید که لشکر یگان متوجه آن بدان جانب دارد و رفته منظر الدوله نوشت که بدو
فرست و او بسکین حاجب را با جمعی بجا و نشت برادر خود نامزد فرمود و درین سال محمد بن ماکان بالشکر از خراسان بجانب اصفهان رفت و ابو منصور بویه سپهر رکن الدوله
بعد از استماع این خبر وفات و خزان و عیال و اطفال خود و پدر خود رکن الدوله را بر داشت بطرف ری روان شد و محمد بن ماکان بعد از استماع این احوال بر اصفهان بویار
تقاضی نموده در راه باور رسید و بحسب اتفاق وزیر رکن الدوله ابو الفضل ابن حمید در آن زمان بویه پیوست و لشکر وزیر بعد از جنگ از خراسانیان منتهی شده و خزان و حرم
رکن الدوله بدست اتباع محمد بن ماکان افتاده و لشکر خراسان بغارت و تاراج مشغول شدند در آن اثنا وزیر با خود اندر کشید که خزینة و اهل و عیال رکن الدوله بدست
و دشمنان افتاد بکدام آبروی پیش و توان رفت و بیکدام حتم روی او توان دید گشته شدن به ازین زندگانی لاجرم دل از جان بگریخته بر سپاه محمد ماکان حمله کرد
منهزمان چو دانستند که وزیر و حرم که پاسه ثبات افشوده نفیس خویش جنگ میکند باز گشتند و بر لشکر خراسان زده ایشان را از جاسه برداشتند و بپیر ماکان را
اسیر کردند و ابو الفضل بن حمید با اصفهان رفته خراسانیان را از آنجا اخراج نموده بالاخر در میان رکن الدوله و عبد الملک بن نوح سامانی هم بجهت انجاء میزد و سینه
خسین و ثلاث ماهه امیر عبد الملک در حین گوی با ختن از سپه بقتاد و هلاک شد مدت سلطنتش هفت سال کسری بود کینت او ابو الفوارس و نقشب در زبان
حیات موند بود بعد از وفاتش موفق خواندند و در ایام دولت خویش قاعده الصفات سیاست مرعی داشت و نام نیک و در دنیا یادگار گشته است و در سلطنت
منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اچیل سامانی چون عبد الملک وفات یافت برادرش منصور بن نوح حاکم خراسان و ماوراء النهر شد و پیش از رحلت او امارت و ارکان

ج

دولت قاصدی پیش الپتگین که از مرتبه رتبت بدرجه امارت رسیده بود بلکه قدوه و مرجع ایشان شده بود و فرستادند تا از واستراخ نمایند که لائق پادشاهی از ورثه سامانی
 کیست او با فرستاده گفت که منصور نوجوان است و سزاوار این امر خطیر عم اوست و قبل از آنکه انجیر بام او رسد ایشان منصور را بر سر بر سلطنت نشانند الپتگین از منصور متوهم
 شده و تحت و باریا خواست که خاطر منصور را بدست آورد و هر چند پیشکشها فرستاد و مفید نیفتاد چون مهم منصور استقامت یافت بطلب الپتگین مسرعان فرستاد الپتگین نوشت که در وزن
 او غیر نسبت لاجرم قصد غرین کرد و در راه با امرا بر سیل امتحان مشورت فرمود که مخالفت منصور را نهار کنند یا نه ایشان متفق الکلمه معروض داشتند که ما همه در مقام اطاعت
 و انقیاد امیریم الپتگین شرف محبت از انی داشته رخصت فرمود که انجاعت بخاراروند و خود با سه هزار خاصه خویش بجانب غرین روان شد و منصور بجای او با ابو الحسن
 سیجور و دو مشارالیه بخراسان رفته و بعد از این ملک متغول شده و منصور با نژده هزار سوار از عقب الپتگین فرستاد و الپتگین در حرد و بلخ با بخاریان جنگ کرده ایشان
 را منترم گردانید چون از بلخ لغزین رفت و الی انجا او را نداد و الپتگین بمحاصره مشغول گشته تا آخر غرین را گرفت و بار دیگر منصور لشکر سنگین بجنگ او نامزد
 فرمود و درین نوبت نیز الپتگین غالب آمد و در سنه ست و شصین و ثلثه ابو علی ابن الیاس والی کرمان گریخته بخارارفت و بعضی منصور رسانیدند که باندک
 توجیهی ملک دیال در حوزه دیوان اعلی آمد و پیش از آن و شکیر ترین سخن منصور گفته بود القصد امیر منصور نامه بشکیر و حسن فیروزان نوشت منصور آنکه در خاطر چنانست که لشکری
 بری روانه گردانم و نظیفه آنکه شما ساخته و آماده باشید تا در مراقت ایشان بدان صوب توجه نمایند بعد از آن امیر الجیوش خراسان ابو الحسن را نامزدی کرد و با او مقرر فرمود
 که از صوابدید و شکیر بخار و نمای چون انجیر بر کن الدوله سید عیال و اطفال را از ری با صغمان فرستاد و با سپر خود عضد الدوله و بعضی از لشکریان در ظاهر گفت بخراسان روید که
 امیر الجیوش محمد بن ابراهیم سیجور متوجهی شده و عرصه خراسان خالی مانده و عضد الدوله بدان صوب رخصت نموده از حدود خراسان راه گرفته و انید و از عقب و شکیر و محمد بن ابراهیم
 متوجه شده بامغان آمد و در کن الدوله از ری بیرون آمد و متوجه خراسان شد و درین اثنا و شکیر وفات یافت و ابو الحسن سیجور سی بسیار نمود و قاسمیان امیر منصور و در کن الدوله
 مهم بر صلح قرار یافت مقرر بر آنکه کن الدوله هر سال صد و پنجاه هزار دینار بدیج بخانه عامه رساند و جهت تشدید مانی مصالح و خضر عضد الدوله را در جهاله نکاح آورده و در یازدهم حب
 سنه خمس و ستین و ثلثه منصور سفر آخرت اختیار کرد مدت حکومت او پانزده سال بود و در حین حیات او امیر مومنین میگفتند و بعد از وفات از وی با امیر سید بقیر سیکر و فز و کر
 سلطنت امیر نوح ابن منصور ابن نوح سامانی ابو القاسم نوح ابن منصور بعد از وفات پدر قائم مقام او شد و در ابتدای دولت او چون الپتگین وفات یافت ابتاع
 او بر امارت سبکتگین که غلام او بود اتفاق نمود و در سنه ست و تین و ثلثه بیستون ابن و شکیر بر جرجان و گزشت شمس المعالی قابوس بن و شکیر بر جرجان و طبرستان
 استیلا یافت و در سنه سبع و ستین عضد الدوله بعد از وفات پدر خود کن الدوله بر تمامت عراقین مستولی گشت و در سنه سبع و ستین عضد الدوله قصد برادر خود و فخر الدوله
 گریخته پناه بقابوس برد و قابوس در تعظیم و احترام فخر الدوله باخته تمام نمود بلکه او را در ملک خود شریک و سهم گردانید و در سنه احدی و سبعین امیر نوح محمد بن ابراهیم سیجور را از
 امارت خراسان عزل کرد و حسام الدوله ابو العباس تاش بجای او نصب فرمود و درین سال عضد الدوله برادر خود و محمد الدوله را بحرب فخر الدوله فرستاد و در نواحی استرآباد فخر الدوله
 و قابوس با مومنین جنگ کردند و منبرم گشتند و بخراسان پیش حسام الدوله تاش آمد و و شمه از حال خود و استیلا ای اندر ملک خود و ثروت قلمی کرده نزد امیر نوح بخار فرستادند امیر نوح
 جوابی فرمود و شون بالوای اعزاز و احترام و بحسام الدوله تاش نوشت که مقدم ایشان انکرم دارد و در تعظیم و اجلال آن دودمان عزیز کوشیده ایشان را بمقر غر و شرف خود رساند
 و بجا بخصوم و دفع منازل ان ایشان قیام نماید حسام الدوله مثال را امثال نموده لشکرهای متفرق جمع آورده و از نشان پور صوب جرجان رخصت کرد تا سخت دار الملک قابوس
 مستخلص گرداند آنگاه روی بکار فخر الدوله آورد و چون حسام الدوله و فخر الدوله دیلمی و قابوس که یکی از معتبران امیر نوح بود و بجرجان رسیدند مومنین الدوله و شهر متحصن گشت
 و در استحکام برج و باره مبالغه تمام بجای آورد و مدت دو ماه در آن محاصره مضایرت نموده لشکر در آن حادثه پای ثبات بیفشردند و سر باز میا کرده و شهر را نموده و در آن
 مضاریات روی از صدقه شمشیری تا فتنه و بنوک تیروستان موی می شکافتند چون مدت مقام خراسانیان و جرجان امتدا یافت و شهر قحطی عظیم پیدا آمد کار بجائی
 رسید که مردم جرجان ششاله جو با گل خمیر کرده میخوردند و ابو الفضل بنجیم بامومنین الدوله گفته بود که در آن واقعه صبر شمار و وقار خود ساز و تا منجید رحیم بهبوط رسد پس غم خرم
 کند و جبر تمام نماید اگر قتی میسر شود فضا و اگر نه خود را با لشکریان از آن ضیق لفظی افکنده و بقضا مضاد بدموند الدوله این راز نمان میداشت و با استعداد ادوات حرب
 میرواخت تا در رمضان سنه احدی و سبعین و ثلثه با مجموع سپاه از شهر بیرون آمد خراسانیان پنداشتند که بدستور روزهای دیگر جولان کرده باز خواهند گشت و بخلاف
 تصور ایشان دیالیه حملات پیاپی آوردند و در حمله نخست فائق که منتهی شده بود که از مومنین الدوله رشوت گرفته است تا در یکا رساله نماید عنان بر تافت و حسام الدوله
 تاش و فخر الدوله ثبات عظیم نمودند تا معظم لشکر متفرق شدند و شب نزدیک رسید و دشمن قوی و چیره شد بالفرضه لشکرگاه را با خراسان و جبات در غائب بسیار و فطایس

بیشمار و موافقی فراوان گذاشته روی بانهزام نهادند حسام الدوله و فخر الدوله و قاقاوس تانیشاپور در هیچ مقام آرام نگرفتند و رسولی بخوار فرستاده نوح را ازین واقعه منکر خبر دادند و امیر نوح ایشان را در خوشیاداده و وعده فرموده که دیگر بخراش منم و فرزندش را محصور بکند و معاودت فرماید ابوالمحسین عینی بموجب اشارت و فرمان نوح این منصور مسرعان باطراف و جانبهای ملک محروسه فرستاد که لشکر باورم و متبع گردند تا او بنفس خویش حرکت کند و باصلاح آن ذلیل و تدارک آن خنل قیام نماید امیر نوح ابوالمحسین وزیر باطله گرانمایه داد و او ساز و ابهت سپه داری و لشکر کشی با شعار وزارت جمع کرد چون کار در علوشان و نفاذ فرمان و کمال اقبال و حصول کامل بنهایت رسید روی او تراجیع ننهاد و از انقضای الاموال الکمال عادلی الزوال و طمع او از رفقه حیات مقارن انکسالت واقع شد تفصیل این احوال آنکه ابوالمحسین سیمجور غل خویش از امارت خراسان بسجستان او شبت میکرد و پیوسته بفاق در قلع حال او فصول مینوشت تا فاتی جمعی از غلامان شدید را بر قتل او تحریص کرد و ایشان درین باب اتفاق نموده فرصت نگاه میداشتند ابوالمحسین ازین حال آگاه شده مستشعرا گشت و کیفیت حال عرض امیر نوح کرد و ایندو اوجی از خواص خدمت خود را بجا است و زیرگماشته پیدا داشت که حیرت بر آسانی را بتجربہ انسانی دفع میداد و بموجب اتفاق شی و زیر بسیاری امارت متوجه شدند جمعی از ان طائفه بر عقب او روان شدند و آنجهان فضل و افضال را بر خنجرهای سپایی از پا و آردند و عارسان بیکر خنجر بی تکلف در هیچ تاریخی چنان وزیر را بیکس نشان نداد و خود نهاد و حسام الدوله تاش و فخر الدوله و قاقاوس در نیشاپور با منتظر ر وصال وزیر چشم براه میداشتند ناگاه این خبر محوش رسید و عقده بصیت ایشان کینه شد قوافل غم داند و برین طایفه ایشان استیلا یافت و از حضرت بخارا احسام الدوله را طلب داشتند تا بتلافی آن حادثه قیام نماید و او را از موافقت و مرافقت شمس المعالی و فخر الدوله باز مانده روی بخارا نهاد و بعضی از قاتلان ابوالمحسین عینی را پیداکرده شکر گردانیدند و دیگران در اقطار بلاد متفرق گشتند و وزارت بر ابوالمحسین مزی منقوض گشت و درین اثنا ابوالمحسین سیمجور از سیستان بازگشته بود و بی اجازت حضرت بخارسان آمد و مترصد فتنه و تشویش گشته و طمع بسته که حادثه جرجان و دهنی که بجلال بخارا و لشکر بخارا راه یافته سبب رواج کار و رونق بازار او باشد و ابوالمحسین مزی او را بران حرکت تعقیب کرده سپیل الضیعت و ارشاد فرمود که از عرصه خراسان برخواستی نهتستان که از انقطاع شست باید رفت و ابوالمحسین سیمجور بامش وزیر قبول کرده وزیر باذقیس و گنج رستاق را در اقطاع او اقر و ده گنت اگر صدق وعده و طاعت و رایی و صفای عقیده تو و خود نگار می و ثبات قدم و موالاة دولت ظاهر شود با انواع کرامات و مزایا و طاعات اختصاص یابی و بعضی تواریخ مسطور است که چون حسام الدوله تاش بخارا رفت ابوعلی سیمجور عرصه خراسان خالی یافت و بافاق طریق در اسلالت و مکاتبات پیش گرفت و او را به مخالفت تاش ترغیب نموده و در رضای تقدیم او با وجود کبر سن و حقوق قدیم که بر دولت آل سامان داشت سز نش کرده و بر تائب و موافقت خویش و اصلاح ذات بین و عودت کرده و او را با خود موافق و درین امر متفق ساخت و میان ایشان موافق تاکید پذیرفت و ابوعلی عال تاش را که مقصدی اعمال خراسان بود و در گفته مصداق است که و هر دو با اتفاق روی بر نهاده و باعلان کلمه عصیان مبادرت نمودند چون این خبر تباش رسید لشکر حاج کرده متوجه خراسان شد و میان ایشان نشیران ترو و نموده صلح گونه روی نمود و مقرر بر آنکه ز غامت لشکر و نیشاپور تاش را باشد و بلخ فالقرا و هرات ابوعلی را و هر یک بولایت خویش رفتند و در وقت مراجعت حسام الدوله تاش از بخارا مزی را از وزارت عزل کرده بود و منصب او را یکی از ملازمان خویش که عبدالرحمن پارس میگفتند داده و بعد از آنکه تاش بخارسان آمد نوح ابن منصور هم عزل بر صفا بحال پارس کشیده این منصب را بعبد الله وزیر نفوذ ساخت و چون عبداللہ بن منصب وزارت شست بنا بر عداوتی که بحسام الدوله تاش داشت او را از امارت و غامت خراسان عزل کرده ابوالمحسین سیمجور را بان منصب مسرور و ممنون گردانید و حسام الدوله هر چند چید و جید نمود تا خاطر بادشاه و وزیر پست آورد مفید نیفتاد و عبداللہ بن وزیر معروض امیر نوح گردانید که حدوت و دهن و قدرت و قبول طراوت و دولت تشریف بر صفت رایی و سومی تدبیر و زرای سالف بوده و تدارک آن خلل جز بدین تغییر و تبدیل تصور نیست و درین اثنا فخر الدوله که بعد از فوت برادران خود عضد الدوله و مؤید الدوله بر سر سلطنت نشسته بود چنانچه شمر ازین وقایع در تضایای و یالمر قمر و ملک بیان خواهد افشا و بعد تعالی مکتوبی تباش فرستاد و مینی از آنکه ایام محنت و روزگار شدت بیایان رسیده و کارهای بنشین استقامت و وفای مرام منتظر گشت و ملک مرشد از کرد و رت و مراجعت اخلاص و مصطفی گشت و تاش جوابی نوشت فخر الدوله را با عشاق و عروس مملکت تهتیت گشت و شمر از مکانه حساد و بی عنایتی امیر نوح ضمیمه آن سخنان ساخت فخر الدوله در جواب حسام الدوله فصلی شیع و قلم آورد و گفت ایچیز و فیض لطف خویش از برای فرموده از ممالک و خراسان و وفای غیر ذلک حکم شرکت و آرد و هر آنچه اترخ اقتدا مال و لشکر و ساز و عدت درین نیست و فرمود که ما را ایادی و کار و عوارف حسام الدوله تاش که جنگام اقامت باور خراسان صید دل داشته فراموش نشده است و بشکرانه اگر صامت و مناطق خود مصروف داریم خود را مقصر شمایم و رسول تاش را فخر الدوله با غر و اخرا هم رخصت انحراف از انانی و شبت و در هر امر و باطلی لایق بود و فرستاد و تاش بجانب ابوالمحسین سیمجور در نیشاپور تحسین شده تاش بمجاظه او مشغول شده و

و درین اثنا و هزار سوار دیگر از دیار میجا و تاش رسیدند چون ابوالمحسین سیحور را زین قضیه آگاه شد در پرده ظلام راه انهم پیش گرفت و لشکر تاش را خیر شده از عقب رفتند و از احوال و احوال خراسانیان غنیمتی فراوان حاصل کردند و تاش و بنیانشان که گشته مکاتبات بدرگاه ملک لوح ارسال نمود و در استصلاح حال و توقع مغفرت و تمسید معذرت و استغفار از سوابق عشرت تضرعی هر چه تا متر نموده گفت اگر خود را باند خیانتهی که در طریق عفو چربسته شد و این معنی بسعایت و بدگوئی عبد عزیر امیر لوح بسنجان ابو العباس تاش التفات نمود و درین اثنا سیحور را بکرمان فرستاد و از امیر ابو الفوارس ابن عضدالدوله مدد خواست و او ده هزار سوار بجای او فرستاد و فائز نیز حاجی کثیر ابوالمحسین پیوست و چندان لشکر جمع شد که کوه و هامون بر شافت و با اتفاق روی بنیانشان بر نهادند و ابو العباس تاش از شهر بیرون آمده و در برابر مخالفان صف آرائی گشت و بعد از کوشش بسیار منظم شده لشکر دایم از مضاجعت او باز آمدند و خراسانیان بیامون ایشان در آمده قتل با فراط کردند و بعضی از دیار که دارباب خراسان که بنی بیت تاش توسط حبسته بودند اسیر کرده بخوار فرستادند و ایشان را بر سوانی تمام دندلی عظیم بشهر در آوردند و مختلایان شهر با دقت و امثال آن از آلات طلاهی با استقبال شتافته و دو کما می زنمان در دست انجماعت نهادند و زبان بخیریه و استنار کشادند پس بکلمان را در قلعه قنبر محبوس گردانیدند تا بعضی با سوار احوال بقنا رسیدند و برخی از و مطلق گشتند و که رسیدن ابو العباس حسام الدوله تاش بخراسان و مال حال او در آن مملکت تاش چون از سر که ابوالمحسین سیحور روی گردان شده بخراسان رفت فخرالدوله سر امارت را بچنان اراسته بافرشتهای فاخر و ساز و آلت و افرادانی از و سیم و آلات مطبخ و شرابخانه و دیگر اسباب و خزان بدو باز گذاشته متوجه جانب ری شد و از اینجا بجاه تازی و استر با سرفسارها و زینهای زرین و ساز و سلاح از زر و بر گشتوان و خود و سپرهای زر نگار و شمشیرهای نهدی و اصناف اسلحه محلی زر و سیم با هم تحفه پیش او فرستاد و خراج خراسان و دهستان و البکون با و گذاشت و بر سیل توان از چندین تحف و هدایا میفرستاد که صاحب عباد با آن علوهت و در مقام نصیحت آمده و او را با سراف و متبذیر نسبت میکرد و روزی در جواب اعباد گفت که صنوف نعمت و سوابق انعام تاش بر من چند نیست که اگر مجموع مورد و مکتب خویش با این پیر من که پوشیده ام و در مصلحتی از مصلح او صرف کنم از قضای یک کمیت او تقضی توانم نمود و از عهده یکبار فزاد عوارف او بیرون نیامده از انجمه یکی نیست که از جوهر و قصد برادران پیش حسام الدوله تاش در خراسان اقامت مینورم و اخوان مکتوبات نزد او فرستادند و مکرر که اگر مرا تسلیم ایشان کند هر ساله مال بسیار بخیر از امیر لوح رسانند و مثل آن مبلغ تاش نعمت برایت بلا عرق از جامهای فاخر و اسپان تازی و دیگر تبرکات آن دیار در تفصیل خدمات کار بجای رسانند که عذر را مجال نماند چون مضمون رسالت ایشان بسج من رسید روز روشن بچشمین تاریک شد و امید از حیات قطع گشت و در طریق پیر من بود و در گریه ممکن در اثنای این اندیشه حاجب تاش بدو وفات من آمده و سوری خواست و در مجلس من در آمده و مرادها فی دعوت کرد و من استر و شدم که ضیافت است یا فنی یا مخالفی با خود گفتم که غالباً تیر خداست برادران بهد من مراد رسیده و ضمن اجازت من بکیدی عظیم مندرج است با فلق و انظار تمام سوار شدم نه بنابر اتمالک عنان متکلم نه دست را قوت تشک تازیانه باقی چون مجلس او رسیدم تقطیع نامحدود و توقیر و احترام پیش از من و بجا می آورده و بلطف مجاست و طریق نیست او غنی که دهم تا لک گشت انگاه مکتوب برادران بمن داده و گفت سیحورم که این رفقا پنهانی از من تا بخاطر اشراف دلالی نرسد لیکن برده برادران من از روی کار از سمت و بریت دور تر دیدم و بسکون دل و فراغ خاطر تو نزدیکی شناسم بعد از آن ایمان مغلظه زبان گذرانید که تار سومی تو بلکه تازی از جامه ترا همه خراج عراق بنم اگر آنچه در تحت تصرف نیست از صامت و ناطق و فقیر و قطیع و فراغ کمینه کسی از ممالیک تو بر باد بدم هنوز در اگر ام مقدم و آغاز مورد و تو و عشره انچه در منیر است از صدق محبت و صفائی مودت ترسیده باشم اگر این پیر من که در بر دارم و در حفظ مصلحت و دفع حوادث از راحت مجدد و انتظام از منازعان ملک مورد و تو خرج کنم حق قدم تو نگذازده باشم و سرگزیده باب معاونت تو عنان بهت نگر دایم تا حق عز و علا ترا مستقر و خوشتر خویش رساند اکنون کسی که در مودت با من مشابست بود که بی سالی خدمتی و واسطه طمع این مکرمت بجای آورده باشد چگونه روا دارم که در مقابل فضائل و عوارف و تقاعد و تنه و ان جان شرم لا و بخت کعبه در وان رکن الدوله که بنیسان انیم ساعی در کفران آن آبادی بهد استان بنا شدم و خود را بسبت قصور و تقصیر منسوب نگر دایم علی الخصوص که در قدرت مکافات و مکتب مجازات یافته ام و باری تعالی توفیق معونت و کفایت مودت او از زالی داشته تاش چندگاه در جرجان مقیم بود تا در سنه شص و سبعین و ثلثه در آن ولایت و بای عظیم روی نمود و معظم سپاه تاش و در وجه لشکر و معارف حجاب و کتاب او در غرقاب فنا افتاد و تاش نیز هم در آن چند روز بر من مهلک گرفتار آمده و در آن غربت با دلی پر حسرت روی بر لاه آخرت آورد و ذکر خیر ابوالمحسین سیحور و رسیدن نصب او پیش از ابوعلی و مخالفت بالوح ابن منصور و بیان قضایای ابو الفارخان روزی ابوالمحسین سیحور بعضی از منزهات خویش رفت و کثیر از جمله سهرامی با خود برده بود و خواجیه را میل عیش آمده و در کتیک او بخت و در اثنای مباحثه روح از بدنش مفارقت کرده آلت معاشرت از کار افتاد و پیش از ابوعلی بطریق ارث و استحقاق تصدی امارت خراسان گشت و از اینجا حکومت بنیانشان بر ابوعلی رجوع نمودند و امارت هرات را بقالین دادند و میان ابوعلی و فائز نزاع

شده بقتال انجا میدو فانی از سرکه ابوعلی منعم شد بر و اردو دان انجا لشکر خود را مستعد داشت که روانه بی آنکه از نوح ابن منصور خست حاصل کند متوجه بخارا شد و امیر نوح
به نسبت فائق بر گمان شد ایام و کیتوزدن را بدین نوع او نامزد کرد و ایشان با فائق مجار یکدیگر و فائق منعم شده به بلخ رفت و از انجا متوجه ترک گشت و مکتوبات به بغزخان ستان
اورانجا بصفت امیر نوح تحویص نمود و درین اثنا ابوعلی سیمو عرض داشت بخارا فرستاد و التماس نمود که امارت خراسان را پیشتر یکی مفوض باو باشند و دران عرض داشت
خداوند اکل سیمو که نسبت بسلاطین سامانی صدر یافته بود و سدرج گردانید متش او با جایت او مقرون شده القاب خدش متشبان عطا و فطنت بغزخان نوح ابن منصور امیر لاهور
المؤید من السماء نوشته چون کار ابوعلی در استیلا و استقلال بغایت رسید دست تقدیر و مجموع و این خراسان در از کرده مطالبیت آغاز نهاد و اموال آن دیار را بر ابتاع خویش
نوع منقسم گردانید و نوح ابن منصور از وی استماع کرد که بعضی از مالک خراسان را با لشکریان خواص گذارد و ابوعلی بدان سخن التفات ننموده و در جواب گفت که خلق کثیر
از منقسمه در انجا بجنب مجتمع اند و اموال این ولایت بهر سومات و علومات ایشان وافی نیست اگر طر فی دیگر از مالک محروسه اصنافه اقطاع این کمینه کند میباید و بعد از ان میان
طاعت و عصیان روزی میگذازید و مناصبت در پرده مساوت می نمود و مکتوبات و بیلاکات به ملک ترک بغزخان فرستاد و پیغام داد که اگر خوان متوجه ما و راه انهر گرد و من نیز
از انجا بجنب و حرکت آمده بدو پیوسته مشروط بانکه بعد از دفع و دفع نوح ملک منقسم بدو قسم شود ما و راه انهر از انجا باشد و خراسان بمن تعلق گیرد و بغزخان و عدنان طبع تیز کرد و قصد
نوح لشکر کشید و نوح اینانچ حاجب را با لشکر با استقبال او فرستاد و بغزخان اینانچ را امیر کرد و ترکستان روان گردانید بدین سبب و منی تمام بحال نوح راه یافت بعد از ان از سر
بخطار نوح فائق را طلبیده تربیت کرد و لشکر فائق داده او را بجایگشت سر قند نامزد فرمود تا آن ملک را از استیلا ترککان حیثیات نماید چون فائق بپرسید رسید شنید که بغزخان
متوجه به سپاهی که بر او شت از شهر بیرون آمده پیش از تسویه صفوت و استعجال سیوف روی بر تافته بخارا رفت و بجایک را شبهه نمائند که فرافائق بنا بر حبش عقیدت و کفران لغت
بوده نوح از حدوت آن واقعه مضطرب و هراسان شده دل از حکومت برداشت و ملک گذاشته در کجی متواری شد و بغزخان بعد از ضبط سر قند بخارا رفت و فائق با استقبال او
شناخته و زمره خواص وی منتظم شد چون بغزخان بر سر سلطنت ما و راه انهر قرار گرفت فائق خست طلبید که بلخ رود و مال آن ملک را از رعایا استخراج نماید و مسکه و خطبه
بغزخوت خان در ان ولایت نظر کرد و از بغزخان دستور داد و فائق بران صوب و حرکت آمد و نوح فرصت نگاه داشته از مستقر خویش قلعه و از بیرون آمده و از حیون عبور
نموده بابل شط نزول فرمود و جمعی از خدم و ممالک او که انجا افتاده بودند تیر و گشته مانده چون از وصول پاوشاه خویش خبر یافتند شادمان گشتند بلکه حیاتی نمود و اندرون
نیز مرده انجا محنت ظاهر شد و از اطراف و جوانب لشکر را به متفرق در نخل رایت لغت آیت او جمع گشته و از بدایت و حدوث فتنه و هجوم استیلا میر نوح مکتوبات با ابوعلی سیمو
میدفرستاد و او را به نصرت خویش و قضای حقوق نعمت و قیام بحایت بیضه دولت و دعوت میکرد و او دران باب نقول مکذوب و موا عید غیبه غیب نوح را معزور میداشت
چون نوح بابل شط نزول کرد و ابوعلی پیش از نوح فرستاد و گفت انتظار از حد گشت و کار بغایت رسید و قست که قضایای حقوق سابقه قیام نالی و در معاوت آل سامان که بشک
افتد انی ابوعلی چنان بر عادت و سیم و خلق لیم خویش ستم بود و تا خدا تعالی اموات ملک نوح بی منت خلق کفایت کرده او را بمقر شرف خود رسانید و غدر و مکر و دشنام او را
سبب حرمان و غزالان ایشان ساخت و ماذک علی الله بغزخوت و رفتن بغزخان از بخارا و معاودت نوح ابن منصور به ملک خویش و اتفاق امیر لاهور
سبکگین با او و قلع و قمع ابوعلی و فائق در بیان محارباتی که دران و لاسیان ایشان واقع شد بغزخان از موی بخارا امتدای شده شامت طمع در خاندان
قدیم شامل حال او گشت و طبعی هب گرفتار شده علاج بیماری خود را بخر استنشااق هوای ترکستان ندانست لاجرم از بخارا بیرون آمده متوجه القصب شد و بخاریان کوت باو ناب
لشکر او در از کرده شرایط غارت و تاراج بقدیم رسانیدند و بغزخان در بعضی از منازل نقد حیات بقا بقص ارواح سپرده چون این بشارت مسیح ملک نوح رسید بر جناح
استعجال روان شده روی بخارا نهاد بخاریان بجمع با استقبال او شتافته از ملاقات خدش چنان خرم گشتند که روز و در پرویت هلال و نشنه لب خشمک شرب لال
بار و دیگر سر قند و بخارا و مکتوبات و مصافحات آن تعلق بدیوان ملک نوح گرفت و امر و منی او بقا عده معزور دران ملک شرف نفاذ یافت چون ابوعلی و بدید که سفینه نوح بر جودی
فراغت قرار گرفت شوار کس او و طلعت آن ناله فرمود و در و ضمه عیش او از صحر حاد ثمره گشت با خواص خویش دران باب شورت فرمود و چاره آن از محض
استفسار کرد و هنگامان گفتند که طینت آل سامان بر لال لطف و کرم شسته شده عفو و اغماض این طائفه از زلات و عسارت خد نگاران رسمیت قدیم عاوتی محمود است
و درین غرقاب جز بکشتی عنایت نوح بساحل نجات نتوان رسید و این سیلاب محنت خرمین و دعوت او در منافذ ارض نفوذ نیابد بطریق نیست که در استرخاے خاطر
شرفش بر نوح که میسر گردد و منی خود آید ابوعلی را این سخن موافق مزاج افتاد و تنه بر ایا و تحف استعجال نمود و پیشکشهای لائق فراب آورده خواست که بدست سفیر حرب بیان
ارسال نماید و بحر سان عقد و حشمت از منیر منیر او بکشد و اندیشه دیگر کرد و با خود گفت جالی که من اینهمه تخم جفا کاشته باشم خرم و فاجو که پیایم دور و بر منی که نهال

خلاف نشانه گرفتار داشت هر چه در بطح نمایم و در فرستادن ابلی و اموال و اهل را اعتدال و استغفار نزد و شد درین اثنا فائق با و پیوست و چنان دان و سوسه کرد که ابوعلی بر خفا
ولی نعمت یک جهت گشته بیان این سخن نیست که چون احوال امیر نوح بعد از وفات بجز احوال انتظام یافت فائق بر ایشان روزگار و مشوش خاطر گشته تدبیری بجز آن
نداشت که قبل از آنکه قوت و شوکت ملک ضعیف نوح سمت از دیار پذیرد و او را از میان برگیرد و لاجرم لشکری ترتیب داده از سر تن و متوجه بخار باشد امیر نوح حجه از
سپاه با استقبال او فرستاد و هر دو گروه یکدیگر رسید و بعد از تسویه صفوف مقابلت صعب روی نمود و خلقی کثیر در عقده هلاک افتاده آخر الامر فائق جان از معرکه بیرون برد
و چون بطح آمد مدتی دیگر نشست و ایضا ابوعلی کرده خباثت آغاز نهاد ابوعلی بمقتضای شادمان شده حضور او را سبب استغنا از امر نوح این منصور پنداشت و آن وقت
و در ایام که جنه ملک نوح میسر کرده بود فائق و او در میان ایشان سبانی مصادقت و مخالفت است حکام یافت چون امیر نوح از اتفاق ابوعلی و فائق آگاه شد یکی اندیشه بر آن
گماشت که آن دو تن را عاصی را بدست که ام را ایض و وزیر بار اطاعت از دو آن دو تنگ جا نیز القوت که ام صیاد بدام انتقام کشد بعد از تقدیم مشورت فرقه اختیار بر
امیر بکتلیگین افتاد که بوفاء و مروت معروف و لقبوت و شوکت موصوف بود و در آن ایام که در خراسان و ماوراءالنهر این قضایا دست و او امیر بکتلیگین بجزوات هندوستان
اشتغال نموده غنیمتی فراوان حاصل کرده بود چون خاطر امیر نوح بر تفتان بکتلیگین قرار گرفت ابو نصر فارسی را بسفارت نزد او فرستاد و شمره از قبایح افعال و فتنای اعمال ابوعلی
و فائق آنها کرده استمداد نموده امیر بکتلیگین از میسمانی سلیل سامانی غیرت آورده و بر فوطیل حیل کوفت و بجانب بخارا و ماوراءالنهر نفیست فرمود و امیر نوح تا ولایت کش با استقبال
او آمد پیش از ملاقات امیر بکتلیگین از کلفت نزول و مباشرت زمین بوس حکم ضعف شوخیت و مراعات کبرین استغنا نمود ملک نوح عذر او را در آن باب مسبوع داشته اما چون
چشم ناصر الدین بکتلیگین بر خلعت نوح افتاد بنیت پادشاهی زمام اختیار از دست او بستر لاجرم فرو داده رکاب ملک نوح با غر از و پشاشی تمام او را در پیشید و از ملاقات
آن دو سعادتمندی بدست آورد و رسید و گل مسرت و در باض خاطر خاص و عام لشکرت و جمعی دست داده که شل آن و هیچ تاج نگذرد و مسخر نیست و بعد از ترتیب سبب عیادت
و طوی در باب تنظیم ملک و وضع ستارگان انواع سخنان میگفتند مقرر بر آن شد که امیر بکتلیگین بفرستادن معاودت نموده با ستاد سپاه و ترتیب لشکر قیام نماید امیر نوح دست بصدا
و مبرات کشاده و بخلعتی فاخر و تشرفیات پادشاهانه و اصناف الطاف امیر بکتلیگین و ابتلاع او را بنواخت و بکتلیگین بفرستادن مراجعت کرد و امیر نوح بجانب بخارا شافت
چون ابوعلی بر این قضیه مطلع شد و در حیرت بکاخ دماغ او قدامت گشت و با خواص در آن باب مشورت فرمود که اگر حادثه روی نماید چشم زخمی رسد بکدام ولایت و در دینا
بکدام صاحب دولت برسد ایشان با اتفاق گفتند که به فخر الدوله طریق محبت و مودت مسلوک باید داشت و ولایات او عروه و فقی باید شناخت ابوعلی و امیر نوح و القدرین را بسفارت
جرجان نامزد فرمود و از نفایس خراسان و رعایت ترکستان بقدر میسر رفته و نیز او صاحب عباد و ارسال نمود و نامیان ایشان آسایش مخالفت نشکست
و ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح شد درین اثنا هر قوق نفر یکدیگر امیر ناصر الدین بکتلیگین از افق و یارب بلخ طالع گشت و امیر نوح از بخارا و حرکت آمد
شاه حاکم خراسان و ابو الجارث فریقونی و ابی جوزجان با و پیوستند امیر ناصر الدین با قرب دولت بخیل آراسته و لشکر مائی از عاز چین دید و بی پیراسته بامیر نوح ملحق
شد چون ابوعلی و فائق از توجه ایشان خبر یافتند بالشکر بای خراسان و دو هزار دیکم فخر الدوله بعد ایشان فرستاده بود و با اتفاق و ارای شمس الدالی قابوس ابن و کبیر
که از جرجان معاودت ایشان آمده بود و آماده حرب گشته از هرات بیرون آمدند و امیر ناصر الدین صحرانی عرض فسیح اختیار کرده میمنه و میسر و بیارست خود بامیر نوح و سیف الدوله
محمود غازی و در قلب بایستاد و ابوعلی نیز در ترتیب لشکر غایت جد میزدول داشته فائق را به میمنه فرستاد و میسر و را به برادر خویش ابو القاسم سمجور داد چون هر دو فریق بهم رسیدند
سیمنه و میسر و فائق بر برافزار و جوار ملک نوح غالب و فائق آمده ایشان را از جاسه برداشته و نزدیک بود که کار از دست برود و خطی فاحش راه یابد که در این فاقوس
از قلب ابوعلی حمل آورد و چون میان هر دو صف رسید سر در پشت کشیده و بخت ملک نوح رفته روی بمقابلت سپاه خراسان نهاد و امرای عاصی و پیوسته سپاه اندیشیدند
که عذر دارانی موافقت جمعی نتواند بود و بدین سبب دل شکسته شدند چون امیر بکتلیگین انما ضعف بروحیات احوال مخالفان مشاهده نمود با جمعی سواران بر خاش جوی
حمله کرد و اصحاب ابوعلی از ترتیب پناه سراسیمه گشته رو بگریز نهادند سلطان محمود گرینگان را تعاقب نموده جمعی را قتل و فوجی را و شکیله گردانید و مخالفان از کرایم اموال
و ساز و اسلحه چند آن گذشتند که اگر عشر آن و قایم عرض خویش میساختند از آسیب دوران سالم می ماندند ابوعلی و فائق که بخت به پیشاپه رفتند و امیر نوح و بکتلیگین
و پیشتر محمود جهت استراحت و تقسیم غنائم دوسه روز در هرات توقف نمودند ملک نوح امیر بکتلیگین را بلقب ناصر الدین بلند آوازه ساخت و وارث ملک او محمود را بلقب
سیف الدوله مشرف گردانید و امارت حیوش که متصرف ابوعلی بود سیف الدوله تفویض نمود و خود کامیاب و کامران به بخارا انصفت فرمود و امیر ناصر الدین و سیف الدوله محمود
با کوب عظیم به سمت نیشاپور روان شدند ابوعلی چون آواز توجه ایشان شنید بجزایان رفته بنیاد بجز الدوله بر دو فخر الدوله با صاحب عباد و در باب رعایت ابوعلی سخنان

گفت قمر الدوله مبلغ هزار هزار درم با بوعلی انعام فرزند و مادر صلاح خویش مصروف دارد بوعلی و فائق آن زمستان در جرجان اقامت نمودند و قمر الدوله را نیز یادتی نداشتند قصد بیخ و دانه
و او در انتخاب مقاصد ایشان احوال و تفاضل و زبده بوعلی و فائق و قمر الدوله آورده و با خواص خویش در باب مصلحت روزگار مشورت کردند بعضی گفتند صلاح در آنست
که در جرجان شکار و دولت امیر نوح اظهار کنیم و متاخر و تا نیمه وین سبب بخیرت وی تقرب جویم فائق از این سخن سر باز زده گفت سبکستگین از زمین فر
و محمود در اولایت تنها مانده طاقت مقاومت ندارد و اکنون مناسب چنان نماید که به پیشاپور رویم و محمود را از اولایت بیرون کرده ساکن و مطهر بنشینیم و اگر عیال با ما باشد چشم
زخمی رسد باز بجرجان معاودت نماییم تا جمیل ازین دیار بیرون باید رفت که بواسطه جرجان عین است مبدا و اگر ما و اتباع ما آن رسد که بحسام الدوله تاش و لشکر او رسید عاقله سپاه
بواسطه حب و طغیانی بابل و سکن این را می راستم و داشتند و بوعلی شاه ام ابی بالیشان بهر استان شده با فائق عاقله پیشاپور شدند و سیف الدوله از توجه مخالفان خبر یافته
قاصدی روانه غزنین ساخت کیفیت و اختصار عرض کرد و ایندو طاهر به پیشاپور لشکرگاه ساخته مشر صد مدیو پیش از وصول لشکر غزنین در سنه خمس و شصتین و ثلثمائده بوعلی
و فائق لشکر بجانب سیف الدوله محمود کشیده بر سر اورنجتند و از قتال و جدال محمود و نهم شد و احوال و اقبال او بدست بوعلی و فائق افتاد و ایشان پیشاپور را در حوزه تصرف آورده
جمعی از مردم بعید الفکر و دور اندیش بوعلی گفتند که بسبب استقبال از عقب محمود باید شتافت و پیش از آنکه بدر پیس پیوند و از بخار امداد با ایشان رسد خاطر از صحت ملکی فایز
باید ساخت از بخت بد و موقوف طالع بوعلی کلمات شفقان را بسع رضا اصدان نمود و در آن امر تفاضل و تساهل و زبده عرضه داشتی به بخار او مکتوبی بامیر ناصر الدین فرستاد و در
عذر خواهی و در آنکه حواله آن جرأت و جسارت بفاائق کرد امیر نوح و سبکستگین اتفاقات بسنمان او نکرده جواب مکتوبات او نوشتند و بوعلی و پیشاپور مقیم بود تا آن زمان که آوازه
حرکت امیر ناصر الدین سیح او رسید بیان این سخن است که بعد از هجرت سیف الدوله محمود امیر ناصر الدین نوشت با طرف فرستاد تا لشکر او موضع معین مجتمع گردند و بوفضرانی زید را بطالب
خلف ابن احمد فرستاد و ابوالحارث فریقینی را از جرجان بخواند و در آنکه نامه مصلحتی چندان جمع آمدند که محاسب هم از تعداد آن عاجز گشت و بعد از اجتماع سپاه امیر ناصر الدین
به سمت پیشاپور روان شد و بوعلی بجانب طوس در حرکت آمد و بعضی از حدود اولایت را لشکرگاه ساخت و امیر ناصر الدین بعد از قطع منازل و مر اهل ریه بطوس قریب
مبصره بوعلی فرود آمدند و آن شب هر دو لشکر یاس داشتند چون دست هواتی صبح از نیام اتمام یکشید مردان هر دو لشکر و گردان هر دو کشور دست به نیزه و شمشیر زدند
و رانند که آنکه شعله حرب افزون گشت از پس میوه سپاه بوعلی گردی عظیم برخاست چون گردشگاه شت سیف الدوله محمود با جمعی کثیر از مردان صف شکن ظاهر گشت
بوعلی و دیان و لشکر سر سپه و قهرمانان چاره جز آن ندیدند که هر دو جناح با قلبی نظم ساخت و با فائق بر قلب ناصر الدین زدند تا مگر جرجان از آن حمله بیرون برنده ناصر الدین بخرمی
ستین و قدم راسخ آن جمله را و کرد و سیف الدوله محمود رسیده تیغ در مخالفان نهاد و چندان مرد بر زمین افکند که پشت کا و از بار ایشان خم گرفت و مرکز زمین از خون و لیران کشید
و خلقی نامحور و در زیر پای فیلان پست شدند از سمارت ملازمان بوعلی بغیر از صاحب سبکستگین فرخانی و ارسلان بیگ و بوعلی ابن نوشتگین و ابوجعفر دیلمی اسیر شدند و بوعلی
و فائق جان ازان سر که بیرون برده قلع کلات رفتند و آن قلعه ایست با توسن فلک همخان و از حوادث زمان در امان امیرک طوسی چند روز بنیافت ایشان قیام نمود تا پست
حال لشکر و حیات و موات و هلاک و نجات هر یک بسج امرا عاصی رسید و شمرند که ازان مملکت خلاصی یافتند با ایشان پیوستند آنگاه بوعلی و فائق با پیور رفتند و از اینجا متوجه
سرخس شدند و از اینجا عازم مرگشتند و رایتی امیر ناصر الدین و بقولی سیف الدوله محمود جهت ششم ما و فقه ایشان روی بردند و بوعلی و فائق بابل شطر سیده بار دیگر
در مقام اعتدال و استغفار آمدند و بوعلی ابوالحسن کثیر و فائق عبدالرحمن فقیه را بسفارت ملک فوج نامزد کردند و ایشان هر دو به بخار ارانته و راسته و استغفار فوج ابن
منصور غایت جید بندول داشتند فرستاده فائق را در مجلس بازداشتند و عذر بوعلی مسوع افتاده حکم ملک فوج نفاذ یافت که حالا بوعلی بجرجانیه رود تا اندیشه تشریف و
حکم قطع او با مضارسد و مکتوبی بوالی جرجانیه مامون ابن محمد فرستاد و مضمون آنکه مقدم بوعلی را اکرم داد و و ما محتاج او را مرتب گردانند تا آنچه مقتضای راسه ما در باب
تقدیم افتد چون ابوالحسن کثیر مراجعت نمود فائق با بوعلی گفت که عرض توجیه تو بجر جانیه مفارقت و مبادت است از یکدیگر اکنون بصواب آن اوجب است که در افتات همیش
ایلیک خان رویم و خود را ازین عرقاب بساحل نجات اندازیم بوعلی تشنیده فائق را و دایع کرد و بطرف جرجانیه مضت کرد و فائق از آب عبور کرده و در ملک خواص ایلیک خان
منظم شد بوعلی چون بنزار اسپ رسید ابوجعفر خوارزم شاه نری نزد او فرستاده از خلف استقبال عذر خواست و گفت فروانچیت رسم چون شب شد بنابر کینه دیرینه که از بوعلی
در سینه داشت جمعی را فرستاد تا او را با خواص گرفته بخوارزم برودند و خوارزم شاه فرمود تا بوعلی را بند کرده در قصری از قصرها بازداشتند چون صورت واقعه بوعلی بسج محمد
بن مامون والی جرجانیه رسید عرق حبیب او در حرکت آمده قلن و اضطراب عظیم نموده و خشم خود را جمع کرده فرمود که ایلیک و غلام بوعلی را با قبا عرصه اند که رفته اطاعت
وی در عقبه داشتند بفر خوارزم شاه روند ایشان بموجب فرموده عمل نمودند چون بطوق پیر این شهر کات که نشین او بود درآمدند و بعضی از اتباع خوارزم شاه را

گشته برخی را متفرق گردانیده خدش را بدست آوردند و بنده از پای ابوعلی برداشته بر کعب خوارزم شاه نهادند اسیر می شدند و ابوعلی را با کرام و احترام تمام و خوارزم شاه را در مجلس نکال و اذللال بجز جانی رسانیدند و مامون در قسطنطنیه و اجمال ابوعلی مبالغه تمام بجای آورد و بر تریب نزل و علوقه پیشکشهای مناسب تقدیم جست و سبب عداوت مامون ابو عبد از خوارزم شاه و محبت مامون با ابوعلی آن بود که در آن اوان که نوح ابن منصور بواسطه قلب و تسلط بفرخان از آب عبور نموده خوارزم شاه و مامون بن محمد نسبت ما و خدات پسندیده بجای آورد و چون ملک نوح مستقر خویش رسید بکافات آن مکررات ایستاد و ابو عبد خوارزم شاه و نسا را با مامون و او چون مامون آن دو پادشاه با آن دو ولایت رفتند ابوعلی نسا را با مامون مسلم داشت و در جواب فرستادگان خوارزم شاه گفت که ایستاد و قطع برادرین است تا از دیوان اسلحه عوض تعیین نشود و خوارزم شاه درین ولایت محال باشد و ایشان باز گشته اینچنان خوش بخت خوارزم شاه رسانیدند فی الجمله بعد از وصول ابوعلی بجز جانی مامون بن محمد طوسی مرتباً نیت که در آن عهد دیگر عهد و عهد و عهد و در آن ضیافت شراب حاضر کردند و ابوعلی هر چند از تنبیهات تائب بود اما بنا بر مبالغه مامون بن محمد شراب خمر اقدام نمود و اساس نوبه که در محکمی چو سنگ نمود و بدین که جام نرجسی چون ناله نشنید که هر کدام چند قدمی در کشیدند و سورت شراب نژاد خوارزم شاه را حاضر ساختند و چند آنکه با توغن گشتند و در سلاطین مبالغه نمودند جواب نداد و سر از خجالت برنداشت و در آخر اسستی سرور ایک ضربت تیغ در میان مجلس افکندند و خوارزم شاه مامون را مستعفی و متخلص شد مامون تحق بسیار بنیاد فرستاده شفاعت کرد که رقم عفو بر جریم ابوعلی کشند نوح گفت که ما نخواست از سرگناه او گذشتن ایم انگاه او را بدین جانب فرستاده و در آن اثنای نوح ابوعلی را طلب داشت و آن ساده لوح غافل از آنکه سر نوشت او چیست پایی در راه نهاد و چون بنزدیک دارالملک نوح رسید عبد الله غریز و خوا و مقربان با استقبال شتافتند ابوعلی را با امرای و اعیان سپاه سر بر اعلی رفته در وقت خجالت و مرض کفران نعمت سر در پیش افکند و بنگو و دیگر قواد لشکر دیار در آن و وجه اصحاب او را فرو آورد و مجلس باز آوردند ملک فرمان داد تا همگان را گرفته بندها که آن نهادند و دست سلب و عارت با سباب و جهات ایشان دراز کرده و در آن اوقات امیر ناصر الدین سبکتگین در مرقد قیام بود چون خبر گرفتاری ابوعلی شنید به بلخ رفت و او را طلب داشت و نوح فرمود تا ابوعلی را پیش امیر ناصر الدین برود و سبکتگین او را محبوس میداشت تا آن زمان که وفات یافت چون فائق پیش ایلیک خان رسید او را بران داشت که لشکر باوراء النهر کشد و ایلیک خان تجریش فائق غریمت آن صوب مصمم گردانید و امیر نوح از استماع این خبر نفاست پریشان و مضطرب گشت و چاره جز آن ندانست که بار دیگر از امیر ناصر الدین استمداد نماید لاجرم ایلیک فرستاده با امیر ناصر الدین پیغام داد که ایلیک خان بسجده ما و اء النهر آمده عمال و ولایات محروسه را بمطالعات رنج میبرد و ملتش آنکه یکبار دیگر تخم فرمای و شر شرابین خان خائن را از ساحت مملکت ما باز داری و قبیحه که در نظم حال و ملک ما تقدیم داشته با تمام سانی ناصر الدین با قطار و اطراف مالک محروسه خراسان و غزنین و زابلستان با سدها لشکر ایشان روان کرد و نفیس خویش نهفت نموده میان کش و شمشیر نزول فرموده در اینجا چندین توقف نمود که سیف الدوله محمود از نیشابور در حرکت آمده بدو پیوست و لشکر ایلیک خان و امیر ناصر الدین شدند ملک نوح جمیع امرای و اعیان لشکران خاصه معاونت نامزد فرمود و میان ایلیک خان و امیر ناصر الدین متردد شده و باب مصالحه سخنان گفتند چون سبکتگین از ملک نوح استمداد نمود که نفیس خویش و آن صحرای حاکم شود عبد غریب غرض فاسد خویش او را از رفتن مانع آنکه خاطر امیر سبکتگین از نیت فی الجمله خنیده بود و خدش بلخ رضاداد و در جنگ نهادن نمود و شفاعت ایلیک خان مقربان شد که ایالت سمرقند تعلق بقائش داشته باشد و درین باب صلحنامه نوشته آخر البشادات ایلیک و شتارخ ما و اء النهر مشغ و فرین کردند و بعد از تمام مصالحه امیر نوح بفرار بال زندگانی سیکر و تاور و جیب نسیج و ثمن و ثلثه بعارضه دوسه روزه متوجه وادی خاموشان شد و عاقبت منزل ما و اوی خاموشان است و ذکر سلطنت منصور ابن نوح بن منصور سامانی چون امیر مشی نوح وفات یافت امرای و اعیان لشکران امیر نوح را بهر صورت سلطنت نشاندند و او مالی که در خزاین جمع آورده بود بر مخرجه تصرف کرده بیکتوزون را برپا داشت و امارت لشکر تعیین نمود و خبروت ملک نوح با ایلیک خان رسید غریمت به قتل کرده و فائق با استقبال بیرون آمد و ایلیک فائق را به بنیاد فرستاد و چون بدان حد رسید منصور تجریش شده بنجارا گداشته تجریش از آموی عبور نمود و فائق بشهر و آئینه اظهار کرد که نیت و معاوضت مقبول آمده تار عایت حقوق اسلاف از بجای آورده باشد کار و مشایخ بنجارا کسان پیش منصور فرستاده او را از جانب فائق بیرون میآید بنی که در این عهد و منصور به بنجارا حاجت نموده فائق عادت او بخود کرده بیکتوزون را با امارت خراسان فرستادند و در خلال این احوال امیر سبکتگین وفات یافته بود و میان سیف الدوله محمود و اسمعیل شازعت قائم شده چون خاطر محمود از جانب اسمعیل فائق شده چنانچه کیفیت آن حال و شرح قضایا غریب رقم زده ملک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی بخراسان آمد و در حلی بجانب بنجارا فرستاده اظهار خاطر مانی کرد که منصب او را بیکتوزون فوض شده بود و اتماس نمود که آن منصب به ستور سابق و قرار محمود با و سلم دارند و ابو الحارث منصور ابن نوح و جویاب سیف الدوله فرمود که ما امارت بلخ و نهر و هرات با و سلم سپاریم اما

مکتوبه در آن بنده دولت است و متوسل بحقوق قدیم و بی حد و بی امانت وادان از تمام سواداری و حق گذاری در زمینها چون غیر سموع محمود گشت با خود اندیشید که بیشک در سبب حسا و افتاد منصور را بران داشته اند که دست رو بر زمین ملتس من نموده بجا از تامل و الحسین محولی را با تحت و هدایا تبرکات لائقه و لائقه به بخارا فرستاده و منصور بیخام او که توقع چنانست که سرزمین ممالک پنجس و خاشاکه مکر و تیره نگر و دوا و ادعایات از رسم مالون نقصان نپذیرد و حقوق مراد بر مرکه بر دست آل سامان ثابت بکلمات بدگو یان ضالح بنیاد که در نظام الفت گسته نشود و اساس متابعت و مطاوعت ایند نام نیاید چون محولی به بخارا رسید او را بنصب وزارت فرید و از او دیدان منصب مغرور گشته از سفارتی که بقول او منوط و مبلوط بوده غافل ماند چون امیر سیف الدوله محمود در کاکت عقل و قدرت راسی و مناقص اسوا و سوز و تدریس قوم مشاهد کرد و دانست که مملکت سامانیان بر شرف زوال است و دولت ایشان در معد و انتقال و انجاعت که کافلان دولت و در بران حضرت اند نظیر صلاح خویش دارند نه بر انتظام احوال و لیفت لاجرم روئے بر نیشاپور آورد و منصب قدیم بدست او و یکتوزون بر عزم و قصد او واقف شده از برگذر بخاست و نیشاپور برگزیده بطرفی بیرون رفت و عرصه داشتی به بخارا فرستاده صورت حال باز نمود و الی الحارث منصور از سر سرت جوانی و عقلت کودکی و عدم تجربه بطالعه فراهم آورده روی بخراسان نهاد تا دست سیف الدوله محمود را از تصرف آل ولایت کوتاه گردانند و بسبیل تمجیل روان شده تا به شرس و بیچ مکان توقف نمود و هر چند سیف الدوله میدانست که مخالفان تاب مقاومت او ندارند لیکن از کفران نعمت اندیشید و رعایت جانب اولی الحارث کرد و نیشاپور را باز گذاشت و بمروا رود که بر غایت شمار آورده وقت تا سر نش و بد نامی او نگردد و بوقتی دیگر از سر حقی قاطع و عذر رے روشن در مقابل ایشان آید و وطن او و ولایت اخنداد بدین راه نیاید و اقصای و ادانی او را معذور دارند ذکر عذر فائق و یکتوزون نسبت بمنصور بن نوح و جلوس عبدالملک بن نوح بجاکه بر او خویش یکتوزون چون بخدمت الی الحارث منصور این نوح رسید آنچه منصور را بود از عواطف و عوارف پادشاهان بطوریه پوست از انجنت برنجیده شکایت پیش فائق بر دو فائق با ضحاک آن شرارت طبع و خشونت خلق او ظاهر گردید و در دو در محائب منصور قتل گردانید و جمعی را بجمع و عزل او دعوت کرده همه را موافق یافتند یکتوزون و دعوای ترتیب کرد و بهانه می که منصور منصور احتیاج است او را از انجا بخانه برد و آن شاهزاده بیمال را گرفته میل در چشم جهان بنشین کشید و برادرش عبدالملک را که در سن طفولیت بود بر تخت نشاند بدست سلطنت منصور یک سال و هفت ماه بود خاص و عام وضع و شرف زبان قویج و تشییع و از گردن و برین جرأت و جسارت انکار بلیغ نمود و در انشاء این اوقات خبر رسید که امیر سیف الدوله محمود پیل را غول نزول فرمود فائق و یکتوزون بنایت متوهم شده بجانب مرو رفتند و سیف الدوله رسول فرستاده ایشان را بر اضاغت حق و لیفت و از آن حشرت و هتک حرمت و امتناع باندازه که فائق و یکتوزون طریق تفصیل و خدایت پیش گرفته از زبان عبدالملک بن نوح نقل کرده بود بود نور رعایت و مزید رعایت محمود گردانیدند و پویده زیادی اقطاع و حکومت و لایات خواستند که او را تسکینی دهند و سیف الدوله محمود از روی حیثت اسلام و غیرت دین جاگز نمیداشت که در برابر آن حرکت ناپسندید و فعل مذموم عفو و اغماض واقع شود لاجرم از پیل را غول نفست نموده بمرو آمد تا کیفیت آن قضیه بشناخته و میان آنکه فائق و یکتوزون از قوم سلطان محمود تخریب شدند و انواع رعب و خوف برایشان استیلا یافته از کرده پیشان گشتند اما الظاهر تجلیدی نموده عبدالملک را که ملوای خویش ساخته بودند از شهر بیرون آوردند و در برابر لشکر سیف الدوله محمود فرود آمدند چون یقین دانستند که با میل و مصارعت آمدند در پلاک و اعدام خویش سعی کردند است شفا انگیزه و شغل فرستاده و باب مصالحه تضرع و زاری آغاز نهادند و سلطان محمود بنا بر حفظ نیکامی و بعد از موقع ملاست تن بآن در نهاده و فرمود تا با نگاه بنداختند و طبل جیل گرفته چون جل و نقل او روانه شد او باش و از ذال قوم دست باز داشتیم او در از گردن و بعضی اجناس و امتعه او در عرصه تاراج آوردند چون سیف الدوله محمود بیان حادثه اطلاع یافت و حرص غالب طمع کاذب ایشان را در تنب و سلب بنا بر خویش مشاهده نمود اندیشه بر انتقام مصروف گردانید و چون وجوه و اعیان بر حرکات او باش انکاری نکرد و سیف الدوله دانست که رضای ایشان بدان جرأت مقرون بود و آتش خشم او زبانه زده فرمان داد تا فوجی از لشکر یان به پیراهن آبی پیکان و رانده همه را بقتل آوردند و قلب نیمه و میسر آراسته روی بضم نهاد و مخالفان بناچار انگ حرب ساز داده با حیاهای ملون و کسوت های فرین و لباس معاشرت و شکار ملازمت در برابر صفت آرائی گشتند اما در کثرت عدو کیل بود و نه از اطراف خراسان و ماوراء النهر خشری جمع کرده سوار بسیار و پیاده بسیار فرستاد و در ده پویند و بعد از کشش و کوشش فراوان شامت کفران نعمت شامل حال ایشان گشته نسیم ظفر و نصرت بر پرچم رایت سیف الدوله در نسیم آمد و اهل محمیان روی او را بایه خسران نهاد و عبدالملک به بخارا رسید فائق به خط امور جمود مشغول گشته و یکتوزون نیز بعد از چندگاه از بهر سطوت سیف الدوله محمود به بخارا رفت و لشکر با کسی پراگنده را جمع آورده بار دیگر بخارا سپرد و رخ ایشان راه یافت و خیال آتقلال و جبال و قتال اندیشه مغاخرت و مبارزت بر مزاج ایشان استیلا پذیرفت و در اشای آن فائق که طراز حله و عده جمله بود داعی حق را بیک اجابت گفت و بدین سبب احوال بقیه ارکان عبدالملک سامانی پریشان و سیاهان گشت و مقارن اینحال ایک خان از کاشغر مجبور

بجایار شد و در مقدمه روز سه شنبه نزد عبدالملک فرستاده پیغام داد که عند الشدائد تدریب الاحقاد اگر پیش ازین ابوسا و شیخ الطین الشیخ و ضامن شد و حشمتی حادث گشته بود اکنون عباد آن از حاشی خاطر بالکل ارتفاع یافت و حالا بواسطه دخل بیگانگان در مملکت اکل سامان بنا بر قرب جوار بر من لازمست که بدافعت ایشان قیام نمایم و دست تقدیری متغلبان از ذیل ممالک محروسه که ارث و استحقاق بنویسم رسد کوتاه گردانم عبدالملک فوج و اعیان حضرت کلمات روی اند و دایک خان را تقدیر کرد و در بنظر اقبال از مغز گشتند بکوتن و در بنا لتکین و دیگر قواد و امر با استقبال او شتافتند چون در مجلس آن عذر اقرار کردند فرمود تا همه را با خود و مقید گردانیدند عبدالملک از استماع این حادثه بی آرام گشته و زنا و مخفی شد و الیک روز سه شنبه دهم و لایقده سنه تسع و ثمانین و ثلثمائة و بیجار آوردند و جاسوسان بگماشت تا عبدالملک را بدست آورند و در اینجکه کرده باز کردند فرستادند بشعله حیات و در آن سرزمین فرو نشست بعد از گرفتاری او برادرش مقصود بنی چند در اقطاع اطراف مالد و الهه کزوفی نمود و چون دولت اقبال آن طبع به دست انجامیده بود فائده بر آن مرتب گشت ذکر خروج مقصود ابو ابراهیم محیل بن لوح سامانی و بیان آنچه میان او و الیک خان و نصر ابن ناصر الدین سبکتگین واقع شد چون الیک بر بخارا استولی شده ابو الحارث منصور مکرول و ابو ابراهیم که از و سبقت مقصود تغییر خواهد رفت و ابو یعقوب فرزندان لوح را با اعمام ایشان ابو زکریا و ابو صالح و بقایای اردو سامانی بدست آورد و در یک راجه در مجلس باز داشت تا بجهت جملتی فساند و از موافقت طالع مقصود چادر کثیر کی که تمهید و قیام مینمود در کشیده از مجلس بیرون رفت و در خانه مخونه از عجمی بخارا استواری شده تا صورت طلب او تسکین یافت و طالیانش لباس یاس پوشیده طمع از و سبقت بریدند انگاه و زری فوج بخارزم رفت و در رصد و انتقام الیک خان آمده بقیه اولیاء اکل سامان روی بد و نهادند و حشمتی تمام فرام آورده و ارسلان بالو که حاجب و بود بجانب بخارا تا خشن کرد و جوهر تکلیف با هفتده از معارف امیر سر گرفت و بجز جانب فرستاد و دیگران جان بیرون بد پیش الیک خان رفتند و ارسلان تاحد و سمرقند بر اثر ایشان رفته چون لایقده کوچک سید تکین خان که از قتل الیک شخته سمرقند بود با جمعی کثیر سر راه روی گرفت و ارسلان روی از مقابل ایشان بر شافت و در مقام محاربه و مصاوره بایستاد و تکین خان را شکسته غنیمتی فراوان گرفت و مقصود بخارا آمده آهالی آن دیار لایقده و هم او شادمانی با کردند الیک خان چون از بنیوا فقه آگاهی یافت لشکری جمع آورده متوجه مقصود و ارسلان بالو مکرول مقصود پیوسته بعد از تقدیم مشورت از آب عبور کرده با مل شط نزول کردند و پس از تخیل اموال آن دیار از راه بیابان روی بامیور نهادند و از آنجا متوجه نیشاپور شدند و میان مقصود و نصر بن ناصر الدین در نظام نیشاپور محاربه واقع شد چون جهشید خورشید در تنق آل عباس محبت گشت امیر مقصود روی بامیور آورد و از آنجا بهرات رفت چون اینخبر بسلطان محمود رسید بر فور کوچ کرده بجانب نیشاپور رفتند فرمود و مقصود چون از اقبال رایات نصرت آیات او خبر یافت عنان غنیمت بجانب سفر این تافت و خواست که با استخراج اموال آن ولایت اسباب ملازمان مرتب سازد و سیر نشد و بعد ولایت شمس الحالی ابن شکر کرد و قابوس بن شکر خدایت پسندیده بجای آورده از جمله سر اسب تازی با زین و افشاره زین و سی سر با زین سیم کوفته و سی سر با جلهای ابریشم و سی سر استر با زین زر و سی سر تر با زین فرشاه فخر و امتعه نادر و هزار هزار و دهم و سی هزار دینار و پنجاه لوب لون با دیگر اسباب و ادوات پادشاهانه و از هر یک ملازمان او دیگر اموال فرستاده با او گفت که مصلحت آنست که بر روی روی تامن لیسران خویش دار او متوجه را در نطل رایت تو بفرستم چه تحت آن مملکت از وجود پادشاه سالیس عاقل است و کار آن نواحی متر لزل و آن ملک بکلی قاهر و حاکی غالب محتاج است بدان طرف قدم ریخته باید کرد و آن ولایت بخود لغرفه و آوردن و بمغیبت مارت شکر نشستن و بتدیرج لشکری جمع آوردن و طریق مساودت خراسان و طلب خانه موروث پیش نهاد خاطر ساختن مقصود این اشارت قبول کرده از بخارا نهضت فرمود و بعد از قطع منازل قاهر روی را لشکرگاه ساخت و سپاهی که در شهر مقیم بود بدیر و ن آمده در برابر او محسک خیمه زدند و با او القاسم سیمجور و ارسلان بالو و سایر اهر اکسان فرستاده ایشان را بتسلیم زندقه و وعده تنسیب بفرستید تا مجموع ایشان با اتفاق سر و وضع مقصود گردانیدند که جلالت قدر و نیابت ذکر تو زیاده از آنست که غولیشن را در معرض جماعتی آری که طا تر کر بسته اند و بجز دست لوامی او استسعا و حسیته و مرتبه تو از آن برتر است که باین ویرانه سر فرو آوردی سه عرش است شمس تو شمرت ناید با کالی و مقیم خط خاک شومی و قابوس سیمجور اید که یار بدست عوان و الفصار تو بیکر و اگر کاری از پیش رود فائده ید و باز گرد و اگر عیافا با بد چشم زخمی رسد آن عار جبین دولت باقی ماند چندان ازین شرط سخنان گفته که مقصود قول ایشان را مقبول داشته از روی کوچ کرد و بر راه و امثال روانه شد و دارا و منوچهر از وی مفارقت کرده بخرجان رفتند مقصود و نیشاپور رسید و امیر نصر ناصر الدین نیشاپور را گذاشته بطرف بخارا شتافت و در شوال سنه احدى و تسعین و ثلثمائة مقصود بیکر نیشاپور استیلا یافته عمال را بر سر اعمال فرستاده و ملائیه اموال آنخازنها و الفصار از بخارا استمداد نموده سلطان محمود و والی بهرات التوتناش حاجب را بجاودت او فرستاد امیر نصر بعد برادر دست ظاهر شده روی به نیشاپور نهاد و مقصود تخیر مانده دانست که برادر روی در راه خود خطا کرده است و مضمون ترک الترامی بالرامی بوضوح پیوست چون ارسلان بالو بخلاف مقصود عیالت ملکی میر خواست و در فعیل قضایا با وانه سر شطط و حیل سخن سیر اند روز بروز کینه وی در دل مقصود راسخ تر میشد و در آن لسمع او رسانیدند که ارسلان بالو بنا بر حسدی که

با یو القاسم سجور و خاطر داشته و در آنکه نصرالدین اقبال و زبده این سبب زیادتی که در آن شده نصرالدین را قتل آورد و ازین فعل سپاه آشفته گشته بسیر لشکر
و انکار از زبان دراز کردند و یو القاسم سجور بحسب گفته آبی بر آتش زده همه را تسکین داد و بر غم جانب خرس اتفاق کردند تا بعد و غم آن بقصد که به سپهر فقیه مشهور بود مستظهر
شوند چه او پیوسته لقب جانب فقیه صمدی زید بن محمد مات پسندیده باو تقرب نمود چون بخرس رسیدند بهر فقیه که واجب و غنی بمراسم خدنگاری و جان سپاری قیام نمود و درین اثنا
نصرالدین ناصرالدین بالشکری شریف صفت بلند آئین روی بخرس نهاد و تقصیر با خواص ملازمان خویش با استقبال او شتافت بعد از قتل شد بدینیم فتح و نصرت بر پیچیم رایت امیر نصرالدین
یو القاسم سجور و چند امیر و کبار اگر فتنه پیش او آوردند و همه ایشان را بموجب فرموده در لباس عمار و خسار غفرین برودند و امیر نصر و کف و زو اقبال روی مستقر و زو شرف و جلال
نهاد و متصرفان از انهم در بیابانها سرگردان شده راه می نمود تا بمیان ترکمانان غزان افتاد و ایشان پیوسته دم از هواخواهی آل سامان زدند و بده و بدو لشواری الطائفه مبارکات
و معافرت نمودند که لاجرم قدم او را موافق عظیم و البته در شتابت و اخلاص که بر میان جان بستند و متصرف چون بجاوید چشم غزان مستظهر شد طبع در ولایت ماوراءالنهر کرده
متوجه گشت ایلیک خان بخدمت او اطلاع یافته سپاهی ابنوه فراهم آورد و بعد و متصرف غزان بخون بر سر ایلیک خان بودند و طائفه از معارف لشکر او اسیر کرده جمعی را قتل
آوردند و از قیتول ایلیک قراوان و غنیمت بے پایان بدست چشم غزان افتاد و کان ذلک فی ثوال سنه ثلاث و تسعین و ثمانه غزان بمنازل خود معاودت نموده اسیران را
بلازمان متصرفان دند و در افواه افتاد که ایشان از مجاهد و مقاتله ایلیک خان پشیمان گشته در عذر میگویند و باطلاق اسیران بدو تقرب خواهند جست متصرف ازین قضیه مستشعر
شد و هفت صد کس از خواص و ثقات خویش اختیار کرده و از میان چشم غزان بیرون آمد بجهت استیصال بکنار آب رسید و چون چون از بدو تهاجم نمود و بکوه بودگاه بروی
بج ریخته از آب بگشتند و چشم غزان بعد از آنکه آفتاب بلند شده بود و بچ در زبان آمده ناچار باز گشتند متصرف بایل شد و فرود آمد به سلطان محمود نامه نوشت و ادعای حقوق اجداد و استیلا
خود یا دود و از شدت تهاوی ایام محنت و تراکم کربت و مقاسات غربت و شداید آن نالش کرده گفت اگر در ظل پناهم جادهی چون سایه ملازم باشم و از خوف ترکان غریب
کرده بجانب مرور رفت و نزد ابو جعفر خواهر زاده که در آن اوان در مرور اقامت داشت کس فرستاده بسطاح و ساز استقامتی نمود و ابو جعفر از جمله ارفال بود و در ایام دولت آل سامان
بکنت سیده از امانت طبیعت و در امانت همت دست رو بر سینه بلمس متصرفان و بلکه از شهر بیرون آمده و در مقابل او صف کشیده با ایستاد و غلامان متصرف یک حمله ملازمان او را چون نزد
تبعی برانگشته ساختند و متصرف را به سیور پیش گرفت سلطان محمود و قبول پیغام و اگر ام رسول او آثار لطف و کرم بظهور آورد و تحفه الایق فرستاد و ابو جعفر خواهر زاده مثال نوشت
در انعام خدمت و تحری مرای اسیح و قیقه فعل نگذازد خواهر زاده از سر اضطرار بکازارت کمر بست و تحفیل مرام او قیام نمود و ابو نصر حاجب از امر اس سلطان در سیور و چون متصرف
بدان محدود و یکد و ظیفه خدنگاری بتقدیم رسانید و اهل سنا منکر آن واقع شده از اقامت متصرف بدان حد و محتر گشتند و بخوارم شاه نامه فرستاده مدد خواستند خواهر زاده امیر الفضل
حاجب را که از مشاییر جرایم حضرت بود و بمجاورت او فرستاد ابو نصر حاجب در خدمت رایت متصرف با استقبال او رفت و در آن زمان که شب تاری و هوای قاری قوت با صهر از مشاییر افس
و متاعط جسام مغرول کرده بود و فریقین دست تیغ بر دند و تابنا شیر صبح جنگ کرده اکثر مردم هر دو فریق مقتول و مجروح شدند از آنجا ابو نصر و سایر الضار متصرف را گشته یافته و گمان آورد
گشتند متصرف با سفر این آمده مردم آنجا از خوف بهمانت او که بستانند و متصرف از آن صوب عثمان بر تافته بخرس رسید و در آنجا چند روزی توقف کرده تا بهر پشیمان بدو ملحق شدند
انگاه از حیون عبور نمود و شمنه بخار ایجاب او لشکر کشید متصرف چون خبری ندانست بمقابل ایستاد و از جانبین کشش بسیار واقع شده متصرف بمجاور سخی تمام جان ازان در طم ببرد
برده تا در بند نوزجائی توقف نمود و شمنه بخار ایجاب سحر رفته بفرام آید سپاهی که آنجا بودند مشغول شدند و در آن اثنا ناگاه متصرف بخون برده ملک بحیث شمنه بخار آب شست
و تفرق بسبل گشت و مقارن انجبال سپهر عجله از سه سالار سمرقند بانقض و متصرف در حرکت آمده با سه هزار مرد و بدو پیوست و خواجگان سمرقند سی صد غلام ترک را باالی وافر بخندش
فرستادند و جمعی از چشم غزان باو پیوستند بار دیگر آتش اقبال متصرف بالا گرفت چون ایلیک خان از انتظام حال متصرف خبر یافت بفرم مجار به او روان شد و در حدود و حفر قند مضامنت
داوید و خان هر بیت یافت چشم غزان چشم ایلیک غنائیم موفور و اموال نامحسور گرفتند و این واقعه در شعبان سنه اربع و تسعین و ثمانه روی نمود چون ایلیک بولایت خود رسید
لشکری را بپاکنده جمع کرده باز روی به متصرف نهاد و در خیال چشم غزان او جدا شده بودند و روی یا وطن نمودند و اقبست غنائیم مشغول شده چون نوبت دیگر هر دو فریق صفت
مقاتله است کردند ابو الحسین طاق که پنجاه مرد و در ظل رایت او متجمع بودند با متصرف عذر کرده پیش ایلیک رفت و متصرف ناچار راه نهریت پیش گرفت و ایلیک شش انتظام بکشید و جمعی
کثیر از اتباع او قتل آورد و متصرف بکنار آب آمده کشتی نیافت و رختی چند بهیم بسته از حیون عبور نموده و گله با سه اسب که در آن نواحی یافت بر لشکر خود فرست کرده از راه
بیابان پل را غول آمد و سلطان محمود را از وصول او خبر دادند و سلطان پیش از انتظام کار و التیام حال او از غزنین ببلخ آمد و قرقون ابن محمد را با چهل نفر از
اعیان و لشکر بیابان برفع فتنه او نامزد فرمود و متصرف بخار به از ایشان روی گردانیده بتهستان رفت نصرالدین ارسلان حاذب والی طوس و طغاجی حاکم

سرخس از عقب او روان شدند و متصرفان خود آنجا رفت روی بکشدند و از آنجا بیستام آمد و قابوس ابن وشمگیر دو هزار مرد و فرستاد تا انتصر از بسطام مترج گروانیدند و از بسطام به قتل
و پس سر خشک سامانی نامزد فرستاده متصرفان را بجا آمدند و در واقایل غور و بفرقت و با عانت و مساعدت او و مقاومت بایک خان و عدده و او و او یا میدان و عدده بصوب سمارا رحلت
کرد و در آن یورش جمهر سپاه از مقامات سفیرنگ آمده بودند و از ایوان وشمگیر بجان رسیده لاجرم عاریه فانی را مقرر شده پیشین سلیمان و صفائی صاحبان ایلیک خان رفتند
و ایشان را از ضعف حال متصرفان و از بد چون ایشان را بجز شد طایفه از اهل عدوان بر سر امن خیمه اش در آمدند و متصرفان بظلمت ایستاده روی بگردیدند و برادران و خواهر
او را گرفته باز کردند و فرستادند و متصرفان این هیچ اعوانی افتاده مادر وی نامی که از قبل سلطان محمود حاکم ایشان بود و او جماعتی را بر قتل متصرفان غیب نمود و چون شب و راند طایفه
از اجلاط اعراب هجوم آورد و جان عزیزان شاهزاده بیحال پر باد و اندر خون شریف او بر خاک ریختند و این حادثه در برج الاول سنه خمس و شصتین و ثلثه روی نمود و چون خبر
این مصیبت بسطام محمود رسید ماه روی را بر روانی هر چه تمامتر بکشت و حمله این هیچ را بفرستادند و یکبارگی شعله دولت آل سامان را نطفه انداخت و کوب اقبال و شرف
ایشان بدرجه بود رسید و کان الله علی کل شیء مقتدر او که بحال و بیان مال شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر چون در ضمن قضایای آل سامان اسم قابوس وشمگیر
ز قمر و ملک بیان گشت و حال آنکه او با و شاه بی فضل کریم نفس نهر پر بود و مناسب چنان نمود که شمه از حالات او نیز بعد از ایراد قضایای آل سامانی و در ملک بیان مقرر کرد
و شمه الامانه و التوفیق و بعضی تواریخ مذکور است که قابوس ابن وشمگیر مدت هجده سال و خراسان بماند و در انقلاب حالات و تصرف ایام و حوادث زمان مصابرت میبندید
در آن مدت شایسته نقصان بعلوم است او را و نیافت و از رونق حال و طراوت جاه او چیزی کم نشد و بچسب از کبار امر خراسان و معارف و دولت ماند که محظوظ احسان و منون
اقتنان او نشد و کس بروی اسلامی نکرد و با نامی خطی نگشت لباس شریف و خلعت او خاص و عام پوشیدند و کاس عوارق و عواید او وضع و شریف پوشیدند و ملوک
سامانی میخواستند که او را معاونت نمود و مستقر غرض جلالش رسانند و بسبب آنزل محن و عوارض فتن و عواید ایام و علایق روزگار تیر تناسل ایشان سبب مقصد و رسید او ماند
جیل را سنج بر نیت عوصفت و صدمت از لال تحمل میبندید و چون امیر ناصر الدین بیکتگین بخراسان آمد و دست لقمه ابو علی را از آن ولایت گناه گردانید بکافات قابوس مسرت و
ارتیاج طایفه ساخت و خواست که بفرست و معاونت و استخلاص مملکت او قیام نماید ناگاه سفر بلخ روی نمود و شواغل و موانع حال حایل شد چون بار دیگر امیر ناصر الدین جهت دفع
الو القاسم بجهت خراسان معاونت نمود و با قابوس عهد ملاقات تازه کرده و بار دیگر یکبارگی الطاف بسیار بظهور رسانیدند و در آن اوان فخر الدوله دیلمی دلی جرجان بود و لشکر فراوان
داشت و بیدر بن حسن و جمعی دیگر از کربلوان مستقر شده بود امیر ناصر الدین خواست که بمعاونت شمس المعالی و مقاومت اعداء و سپاهی از آنجا و ترک فراهم آورد و چون این اندیشه
در ضمیر امیر ناصر الدین آشکار یافت التوشاس حاجب را بر سالت نزد بایک خان فرستاده و هزار سوار امر و طلبید و خود بلخ رفت مترصد و متربع جواب میداد اما پیش از عود
رسول امیر ناصر الدین بر یاض خلعتی مل نمود و چون فخر الدوله وفات یافت ابو القاسم سیمجر که در آن آردان بجزه قوس قامت داشت ایلیجی تر و قابوس فرستاد از خلعت عرصه
ولایت و قوت فخر الدوله اعلام کرد و التماس نمود که بر فور توجه که دو تابا اتفاق یکدیگر بجز جرجان روند و حسن فیروزان که در آن نزدیکی با سپاهی عظیم از لشکر گرد و دیلم
بر آن ولایت بنابر فرمان مختلفه محمد الدوله سیده نام که متکفل امور سلطنت شده بود آمده و در مام حکومت و ضبط مملکت مغل از آن دیار خارج نمایند چون قابوس و
ابو القاسم بجز جرجان رسیدند ابو القاسم خلف و عده نمود و بکشتان رفت چه در آنوقت نشانی از بجا را با و فرستادند که آن ولایت رفته در رفتن و قوس مهابم آن دیار استقام
نماید و شمس المعالی قابوس مراجعت نموده پیشاپور آمد و متصرفان عدت ایام و اتمان فرصت نشست چون دانست که دولت آل سامان روی در تزلزل دارد شبیه کابر
خویش مشغول شد و صفت این شهر بار را بدفع رستم بن ازربان خال مجد الملک ابن فخر الدوله که حاکم کوره شهر بار بود فرستاد و اصفه بجهت فرموده متوجه انصوب شده با رستم
جنگ کرده و لشکر او را منتهی ساخت و غنیمت فراوان گرفت و در آن نواحی خطبه بنام قابوس خواند و جمعی از امرای طبرستان نیز اهل را گرفته شعار فرعونیه او طاهر گردانیدند و
قابوس با صفت نشست که باکل رود و معاونت امرای مذکور قیام نماید و اصفه بجهت فرموده با انصوب رفت چون حسن فیروزان از جمعیت ایشان خبر یافت از جرجان بالشکر
جزیره روی باکل بناد و میان فریقین محاربه قوی روی نمود و حسن بابیت کس از وجوه معارف سپاه خویش اسیر و دستگیر گشت این بشارت به قابوس رسیده و دانست که ایام
صحت بپایان رسید و روزگار شدت نهایت انجا میدیاد ولی فارغ و سینه منفتح بر صوب جرجان نهفت فرمود و در سنه ثمان و اربع ماته بر سر ملک سنگ گشت و بعد از این
همان قابوس و دیلم که بسلطنت مجد الدوله بن فخر الدوله اتفاق نموده بودند محاربات واقع شدند و در اکثر اوقات نسیم قمرت و ظفر بر پشم قابوس میوزید و بکشت مجد الدوله و قابوس
صلح کرد و در هر دو زمان اقبال شمس المعالی بالا میکشید و مملکت گیلان با سر با ولایت جرجان و طبرستان مطلق گردانید و گیلان را بر پسر خود متوجه کرد و شمس المعالی بنا بر حسن
بنیان مروت و تاکید اسباب محبت سلطان محمود مشغول شده رسولان بخدمت او فرستاده بار سال گفت و بیا و منقولات و تبرکات بند و تقریب محبت تا از جانیان و شمشیر بکشتی

باخت و یگانگی بسبب شد محبوب بلا و طریقتان و در این مقام ساجد در پادشاهی و قیض و بسط او انتظام یافت شمس المعالی در حیات خویش از ملوک اطراف و اکابر افاق بیشتر
نفس و مکارم ذات و نور عقل و محاسن شریف و کمال فضل و جلال قدر مستثنی بود و در این مقام حکمت و جاده شریف مستقیم و از ارکاب مناهی و طمعی و منور و مبرور و پور و عدل و انصاف
آراسته و در فنون علوم و ادب و تاریخ و سرائل او در اطراف و اکناف عالم مشهور و کمال براعت و بلاغت او در تالیف کلمات معروف و مذکور هر نقطه از نوک خاتم او که بر رویاچه نامه
میچسبید خالی بود بر روی فضل و سرگرمی که ذوالقرنین قلم او از ظلمات و دوات بیرون میکشید و در می بود در قلاوه روزگار صاحب عیار هر که سطر و پیری از سطور او گشتی هنر خطا قاپوس
ام جناب طاقوس و با اینهمه فضائل نسبت با امرای و لشکریان و شرف خوی بود و سیاستی با افراد داشت و از خشونت سلطنت و مرارت کاس باس او بچسبید همین نبودی بکمر نرست
عقوبات عنایت کردی و از اراقت و مار و فغانه و مار الدمار بقیة الروح فی بدن الذیوح پاک نداشتی و تا ویب او جز تحریر یک شمشیر قاطع بفضیل نرسیدی و حبس او جز در مطبوعه
خاک محدودی ازین سبب دلها از در سیده و سینها بچرخد و آغشته و طعم حایب او مروی سلیم صدر و یونان بود و از جمله حارم و ششم او بسلاست ذات موصوف و معروف و بسط
اموال استر آباد و اعمال آن خط بد و مفوض بود حاسدان و بدگویان قهقمت گود نسبت با و کردند قاپوس بے تامل قتل نفیم فرمان داد و هر چند مقدار زبان مصلحت خواست که
که با او دوست خویش از آن تمت کند مفید نیفتاد و بسبب کشتن او نفرت لشکر زیاده شد و همگان دل بر طمع و استخلاص خویش نهادند قاپوس در آن اثنا از جرجان بیرون رفت
و در بعضی از منتهات مملکت خویش خیمه اقامت کرده از حوادث دوران و اندیشه اهل عسایان و طغیان فاضل و بنیبرگاهه شی بر این قصر او گرفتند و دست لغارت مضارب
موالک و اسباب سلطنت او و از گردن و خواص حضرت او بدافت ایستادند و ذات او را از مضرت اعدا نگاه داشتند چون امر او عاصی بمقصود فائز نشدند بجز جرجان رفته شهر را
ضبط کردند و منوچهر این قاپوس را از طریقتان طلب داشتند و اجابت مصلحت ملکی بجز جرجان استعمال روانند چون بجز جرجان رسید لشکری دید آشفته و مهم از دست رفته طبقات
خشم بر پیغام و او ندید که اگر در خلع و عزل پدر خود با ما موافقت نمائی همه از رغبت صادق خدمت ترا کننیم و مطیع باشیم والا باو یکس بیت کنیم منوچهر خبر پدر او مصالحه چاره
ندید و اندیشه کرد که اگر با ما بیامد و فتنه و فساد مترازد و بدو ملک قدیم از دست برود و شمس المعالی چون اجتماع ایشان بر طغیان و عناد مشاهده کرد و با حاصل و نقل و خواص
و ممالیک و بقیه اسباب بسطام رفت و نظر خاتمه کار و مال حال شبست چون امرای لشکریان از زمین خبر یافتند منوچهر را با خراج قاپوس ازان ناحیه تکلیف کردند
و او از سفر و در متوجه بسطام گشت چون بدین امر رسید قاپوس او را پیش خود طلب داشت چون بچسبید بدین رسیدن خدمت پیوسته و بتواضع هر چه تمامتر ایستاد
و ازان حادثه منکر با ملکی که حکایت کردند و در مصالح ملکی هر نوع سخنان گفتند منوچهر با قاپوس گفت که اگر رغبت فرمائی در مداخلت این مشیت عاصی سرور بانم و خویشتر و قایم
ذات و فدا و نفس غریف تو گردانم شمس المعالی از روی شفقت پدری جواب داد که غایت کار و نهایت حال من نیست و رقیق و فقیق امور ملکی بر تو مقر است و این مهم در
حال حیات و بعد از وفات من بتو متعلق است انگاه خاتم ملک بدو سپرد و مقابلید نرائن بدو تسلیم نمود و مقر بران شد که قاپوس بجز جرجان شک رود و بسبب اوت قیام نماید شمس المعالی
را در عماری بقعه تحویل کردند و جمعی از خواص قدیم که بر تریب مصالح ادا قیام مینمودند همراهِ رفتند و آورده اند که یکی از امرای عاصی مصحوب قاپوس بقعه میرفت تا او را بقعه رسانیده
باز گردود قاپوس از او پرسید که سبب این فتنه چه بود جواب داد که چون تو قتی با فرامیگردی من و پنج کس دیگر از اعیان با هم اتفاق کردیم و ترا از مرتبه سلطنت افکنده و دیگر را بر
تخت حکومت نشاندیم و این محنت ترا بواسطه اکثر اراقت دم پیش آمد قاپوس گفت این سخن غلط است چو این بلیه بواسطه قتل خون ریختن روی نموده مصدق آنکه اگر
ترا و آن پنج کس دیگر بکشتم هرگز بدین روز گرفتار نمیشدم فی الجمله چون امیر منوچهر بجز جرجان رسید بسبب غل و تدارک ذل مشغول گشت و با طائفه عصاة و بیسبیل مدارا
زدن گانی میکرد و در مراعات شرف و وضع هیچ وجه اسیال را مجال نداشته اما غاصبان بنابر سابقه زلت از سطوت قاپوس این خفقتند و دیگر و جمیل دیگر بر آمده طائفه
در رفتند و خاطر از مهم او فارغ ساختند و از هوا غی سیف و ستان او باز رستند و او را بر قبیله که بنام جرجان بود و فتنه کردند و تا غایت آن گشت بکشد قاپوس در اسن و افزاه
و از و سایر است منوچهر بجز جرجان در این مهم روز بایتم اشتغال نموده و بعد از آن بر تو انتقام بر احوال سپاری و رعیت افکنده و که حکومت منوچهر این قاپوس این و شکر گیر انتقام
با عیاسی نشو و حکومت طریقتان و سایر بلادی را که قاپوس تصرف بود با هم منوچهر نوشته او را فلک المعالی لقب داد و باری سبحانه تعالی در باره منوچهر عنایت ارزانی
داشت تا بچسبید و لا و صیفت الله و له محمود و اعظام شده و بتاجت و شایست دولت او و شکر از دست و حکم او و تکریم و نفوذ اشتقاق و انشال آن خسر و افاق مسدود گردانید
و جمعی از معارف خویش را با رغایب و نفایس بے پایان بارگاه سلطنت فرستاد و از صدق نیست و معافی طویست در مطاوعت حضرت سلاطین اعلام داد و سلطان
آن فراموش و سرائل را بنظر قبول ملاحظه فرمود و میا غنی و مراضی او را با بیجا بقرقون داشت و عیار مولات خویش بر چنگ امتحان رده ابو محمد بن مهر انرا بعبارت
جرجان فرستاده و پیغام داد که امیر منوچهر اگر در اخلاص و محبت با صادق است یا بد که سکه و خطبه با نقاب میا یون مطر و مریزین گرداند و امیر منوچهر فرمان سلطان را

بگوشش ششده برینا بر ممالک جرجان و طبرستان و قوس و دامنان و غیر ذلک شعار دولت سلطان ظاهر گردانید و مقبره که در هر سال پنجاه هزار دینار از مخزن خزانده عامه
 رساند چون آثار ساعی جمیده او در حضرت سلطان بموقع اتحاد رسید یکی از فضلاء مملکت خود را بنظرین فرستاد که میسر از کرامت سلطان که حمله نشین تنق عصمت بود خطبه
 نمود و سلطان محمود سر ضامن بنده آن یگانگه آفاق مسرور و خوشدل بچرخان معاودت و از انعام و اکرام سلطان انچه دیده بود مروض داشت فلک المعالی او را بار
 یا قاضی جرجان که یگانگه روزگار و علامه عصر بود بهت تمام امر موصلت بنجدت سلطان محمود روان کرد و مقسقات لائق محبوب ایشان گردانید سلطان جگر گوشه خود را که
 زهره آسمان سلطنت بود در ملک از دواج فلک المعالی کشید و روان او مقضی الزام بچرخان باز گشتند و فلک المعالی طالع از خواص و مقتدان خود را با اسباب و تحلل افراد آن
 ارسال نمود تا آن و موصوف عصمت را بعد از چند روز بختی که دیده گردانید بود با ستر آباد رسانیدند چون کار فلک المعالی بمطابقت آن مصاهرت و وسلیت آن موصلت
 توأم گرفت بتدبیر انتظام احوال لشکر و انتقام جمعی که در خون بدیش شمس المعالی سخی نموده بودند اشتغال نمود و بطائف الخیل همه را از میان برداشت و سلطنت یکام دل
 میراث آن از میان که و عده حق غزو و علا در رسید و در ای بن شمس المعالی قابوس ابن و تکمیل و از انکه از صاحب ابوالعلی سمجور اجتناب نموده بود یک ملک نوح
 پیوست لازم خدمت و مساهمت او بودی چون قابوس بر سرند حکومت یکن یافت او بلا از دست بدیش شافت و دار اعظم اشفاق و اشبال منظر و ملوک بود تا قابوس
 اورا بطبرستان فرستاد و مدتی در آنجا بدارای لشکر و رعیت و جواب ستاز عیان مملکت قیام نموده و عاقبت قابوس اورا بر امری نالائق که نسبت یاد میکرد و مطلب داشت
 و دار انچه بدیش شافت و بر اوت ساخت خویش روشن گردانید و قابوس بسبب رضا آمده النوع عطف و دوازش بقدریم رسانید و بعد از چند روز باز اورا پیش خود خواند
 و دار از توجه و اراده ایشان گشته و متوجه خراسان شد و بنجدت سلطان محمود رفت و با انواع الطاف و اعطاف و تعظیم و تحیل و مالیه من هذا القلیل سرفراز گشت اما بنا بر
 غرور جوانی و غفلت ذات امری چند از وی صا و رشده که سلطان اورا از نظر عاطفت بینداخت و او از بیم تغییر مزاج سلطان سست گشته در جوف لیل راه غریبستان پیش
 گرفت چه میانه او و شارحاکم اولایت قاعده محبت و مودت موکد و ششید بود و سلطان از فرار دارا آگاه گشته جمعی را تکیا میشی او فرستاد و ایشان بگرد و گشتن رسیدند باز
 و سلطان پیش شاز فرستاد و در استرجاع او و عده و عیبه و تقدیم رسانید شار از بیم سلطان دار انچه بدیش فرستاد و او چند گاه بدیش و محنت روزگار گذرانید و یک نوبت
 فرصت یافته از حبس بگریخت و طالع از عقبتش رفته اورا بگریختن این نوبت و در وضعی همین تراد و راجوس ساخته تا و حشمت سلطان بنزد ابوالفرجی و ترحم نموده باطلاق او
 و او بار دیگر منظر عنایت سلطان گشته فرمان واجبه ذعان شرف نهاد یافت که سلطان حاذب بجاوت و دارا متوجه ولایت طبرستان شده آن مملکت از منوچه راضی نموده
 باو سپارد و درین اثنا بسیار مصادقت و موصلت میان سلطان و منوچه برآمد گشت چنانچه مسطور گشت و سلطان دارا را باز خواند و او حسب فرمان مراجعت کرده در زمره خواص
 وند ما سلطان منتظم گشت و در مجلس انش و تماشا و شکار و اوقات خلوات و هنگام عشرت و طرب لحظه از پیش خیم سلطان غائب نمیشد تا آنوقت که امیر ابوالقوراس بن محمد الدلو
 بنا بر خفا صمت برادر بامیدار و از کرمان بیایسر سلطان رسید و زری که ابوالقوراس و دلا و خدمت سلطان متحج بودند و در باب شرف خاندان و قدم و دو دان سخن
 میرفت دارا که لاتی چند که لاتی حرمت حضرت و حشمت بسیار سلطنت نمود و بزبان رانده و هر چند بیروی و ران اب انکار کردند و اصرار نمود تا هم بیاکس رسید که آن کامل عقل با آت
 تمام از مجلس بیرون بودند و در دیگر بوجیب فرمان بقلعه از قلاع او را محبوس ساختند و منالغ و عقار او را گماشتگان دیوان سلطان غنیمت نمود و وزیر شفاعت کرده
 منکات دارا را بکلا او سپردند و از مصالح او صرف نمودند گفتار در بیان احوال امیر ناصر الدین سلگی و سلطنت او و او که ایشان ملوک غزنویه
 گویند امیر ناصر الدین غلامی بود ترکی نزد ملوک التبتیین صاحب پیش خراسان مخصوص بعضی آلمی آراسته بآیین سلطنت و بادشاهی روزگوشش چون شیر عینیت
 و گاه گشتش چون لایر بهر کم هنگام و او چون باو چند بر قوی و ضعیف چون آفتاب تابنده بر وضع و شریف بهت چون دریا که دروشش از کامش نمیدید و در شور
 سیل که از نشیب و قرار نه بر سرورای او در ظلمت حوادث چون ستاره راه نمایی و تیغ او در مفاصل عدا چون قفا که گشتای آثار نجات و شهادت در شایل او روشن
 و پیدا و دلائل عین و سعادت و حرکت و سکون او بهرید ابوالحسن خازن گوید که ناصر الدین در ایام دولت نوح ابن منصور سامانی با ابوالحسن التبتیین که صاحب پیش
 خراسان بود و بنجار رسید و منصب جایت ابوالحسن و حل و عقد امور اجتماع و خدمت خدش تعلق باو میداد چنانچه ابوالحسن را بنظرین فرستاد و از ایالت نواحی را بر جی باو
 نمودند نام تربیت و تدبیر اشتغال و تدبیر و تقدیر اعمال و لایست نکر و راپر ابرای تردین و فکر و دین امیر ناصر الدین حواله فرمود و چون ابوالحسن بنظرین رسید بعد از
 اندک فرصتی دعوت حق را لیک اجابت گفت و در دووان او کسی که لاتی منصب حکومت و سرداری بود و مفقود بود و احوال و انصار ابوالحسن در باب شخصی که بدارای سپاه و رعیت بدین
 تواند مشورت کرد و در فرقه اختیار بر امیر ناصر الدین سلگی و اعتماد یافتن بر قامت و ریاست او و دارا و دیگر کفالت ایالت او و عده بستند تا ناصر الدین همکار او را غل و غارت

چون جیپال حاکم ممالک ہندوید کہ دست تعرض مجاہدان دین بساحت مملکت او دراز شدہ ازین غنیمت مضطرب و بی آرام گشت و دانست کہ اگر چارہ ایکار نشدہ بشد ملک سوش
 و عرصہ زوال آید لا جرم اعوان و انصار جمع کردہ روی بدیار اسلام نہادہ و اثنی بول و قوت خویش و مستطرب بکثرت و غلبہ چشم و سوا و انجا و خود چون از لغات گشت
 و امیر ناصر الدین اذان حادہ اگاہی یافت لشکر جمع آوردہ کہ ہامون و کوہ از کثرت او بسوہ اند و با آن جمع کثیر و جم غفیر از غزنین بیرون آمد و در فضل ہر دو جانب
 و منقسم ہر دو مملکت یکدیگر رسیدند و چند نوبت مصاف دادہ در محاربت و مضاربہ بقدر میسر و مقدور کوشیدند روی زمین از گشتگان فعل نام گشت و شیران ہر دو
 لشکر و دلیران ہر دو کشور خستہ و کارزار و بسوہ دام اضطراب مانعند و سلطان یمن الدولہ با وجود صغر سن بہر تہ اثار جلالت و مردانگی بظہور رسانید کہ او ہام و انہام از وصول
 بکنہ آن قاصر اند و قریب بلشکر آملہ عین چشمہ بود چون آب چشم صافی و روشن ہر گاہ کہ خبر کے از نجات و در آن چشمہ افگندندی رعد و برق و باد ہام کے مخالف و درین
 اندہ سرمای سخت طاقتی امیر ناصر الدین فرمود تا قدر سے ازان قارورات در آن چشمہ افگندندی الحال سب ظلمہ دست در ہم دادہ روز روشن تاریک شد و سربا بر تہ ظاہر
 گشت کہ خون در عروق انجا دریافت و ہند و انہا طاقت اقامت نہادند و پیش از حلول اجل مرگ مشاہدہ کردند جیپال از خود تصرع و ابہتال در اندہ و ملتمس شد کہ بر فرزندید بدو
 ہر سال مبلغ کرماندہ بخراند و چند بخیل و دیگر ملتمسات کہ ناصر الدین فرمایند قبول افتد و حکم او در ممالک ہند نافذ باشد امیر ناصر الدین از مکرمتی کہ ذات او بران مجبول بود
 بصلح تن در داد و امین الدولہ محمود با محمود گفت مصالحت با اینلا عین از حجت مستبعد میناید و بر امتناع اصرار کردہ رسول جیپال پریشان حال باز گشت و انجا از یمن الدولہ
 شنیدہ بود و عرض داشت چون جیپال چارہ نہ داشت باز دیگر از سر تصرع و تشنع رسول را فرستاد و گفت سہ چوز نماز خواہند نماز کردہ کہ ز نماز وادون زیگار بہ پریشان
 میا و ز بیچارگی کہ جازا یکوشند یکبارگی خلاصہ پیغام آن بود کہ شما جمل و مقصوب ہندوان دانستہ اید و معلوم فرمودہ کہ ایشان در وقت شدت و اضطراب از مرگ ترسند
 اگر بسبب امتناع مصالحت طمع غنیمت و اموال و جواری و دوراری و اقبال است ہر گاہ کہ از طریق خاص و بجات اسید قطع کرد و ہر انجا در دست تصرف و غورہ تلک ما باشد و آتش
 افگنیم و یکدیگر را بدست خویش ہلاک سازیم و حال جہلہ خاک و خاکستر نماند چون صدق مقال جیپال بر اسے روشن امیر ناصر الدین حقانی نہ داشت یمن الدولہ محمود را منعقد
 نمود تا از سر تقام برخواست و مقرر بران شد کہ جیپال بسبیل استعجال ہزار ہزار در ہم و پنجاہ سرفیل برسم فدیہ تسلیم نماید و بعد ازان چند شہر و چند قلعہ از ولایت ہند تصرف
 گماشتگان امیر ناصر الدین گذارد و بعضی از خود و معارف لشکر خویش بنوادید تا از عمدہ مشروطات تقصی کند و جمعی از خدم و ششم ظفر فرین مصحوب جیپال برہند و آن بلاد و قلاع
 را تصرف نمایند و بر انجا عمدہ و یشاق بستہ از یکدیگر جدا شدہ چون جیپال چند مرحلہ رفتہ با یمن رسید در وسط مملکت خویش فرار گشت بخت اعتقاد او را بر نقص یشاق داشتہ اظہار
 خلاف کرد و جمعی را کہ جہت ضبط بلادی بود کہ مصالحہ مشروطہ تسلیم آن بود رفتہ بود نہ حجت الفرافندہ و کیف کہ ولایت بالیشان سپارد و گفت تا ناصر الدین طاقتہ کہ بچک از ان گاہ داشتہ
 روانہ این جانب نکر داند سن انجا عت را تصرف ستم در میدار حال کہ این خبر ناصر الدین رسید اجمل را بجفت نہشت چون حقیقت عذر جیپال از حجاب شہر بیرون آمد آتش غیرت در نہاد
 او مشتعل گشتہ غریمت انتقام قصیم و ادشک با مرتب داشتہ روی بولایت آن غادر فاجر نہاد و ہر جا کہ رسید از قتل و سب و اسیرد قیہ عمل نگذاشت و تیمار نماز اب کردہ بجاکے آن حجاب
 و معاہدہ بنیاد نہاد و بشارت این فتوح بسج اقصی و ادالی رسید و از جہلہ بلاد جیپال لغات کہ در غایت آبادانی و مہموری بود مستقصی و متخلص گردانید و بعد از تیسیر این فتوحات
 بدار الملک غزنین مراجعت نمود چون جیپال مملکت خویش را بر شرف زوال و صد و انتقال و دیفریاد و ما با طرف ممالک ہند فرستاد و استغاثت و استعانت نمود و صد ہزار مرد
 جمع آوردہ روی بدیار اسلام نہاد و امیر ناصر الدین از این خبر یافتہ بدلی قوی و املی شیع بجانب او خفت فرمود و چون مسافت میان ہر دو لشکر نزدیک شد امیر ناصر الدین بپیش
 کہ مشرف بود دیدان ملا عین بالا رفت تا کیفیت سواد و کیت اعدا و ایشان مطالعہ فرماید و دریائی و دیہ پیاپی و لشکری چون مور و بلخ فراوان اما خود را چون شیری یافت کہ
 از کثرت صید تیشید و مانند گرگے کہ از سواد و زہر چیرہ تر گرد پس اعیان سپاہ و دلیران لشکر جمع کردہ ہمہ را بمنزہ اقطاع و عمدہ داد و بر قلع و قمع آن مخا ذیل ترغیب و
 ترہیس نمودہ فرمان داد کہ بسبیل متاوت با فضلہ از مردان کار روی بکار زار نہند و ہر فوجی از افواج داد و مردے و مردانگی دہند و بموجب فرمودہ ہر بال فضلہ مرد کہ بقدر میسر
 محاربتہ بینوند با فضلہ کس و دیگر بجای ایشان دست مبارزت از استین جلالت بیرون می آوردند تا مشرکان بسوہ آندند ان گاہ حامیان بختہ اسلام بیات اجتماعی حملہ
 کردند و خلق را از ان مخا ذیل بچشم فرستادند و بختہ السیف نہر گشتند و غنیمتہ بیرون از حساب بیت مسلمانان افتاد و معظم بلاد ہندوستان در تحت تصرف امیر ناصر الدین آرد و
 القابہ میمون او طر از خطبہ و سکے آن ممالک شد و جماعت او غایبان و خلیج کہ در آن دیار بودند در سلک چشم امیر ناصر الدین بودند منتظم و منظم گشتہ بعد ازان ہندوان دم
 در کشیدہ و دیوان رضی شدند کہ در اقصای ممالک خویش مامنی داشتہ باشند تا انفرجین مسلمانان ساکن و مطین معاش تو اند کردہ چون خاطر شرعی امیر ناصر الدین
 از ضبط و تسخیر ممالک ہند فراغت یافت باستدکام رضی ابو القاسم فتح ابن منصور سامانی روی بجزاسان و ماوراء النہر نہادہ و در تصرف و معاونت او مساعی مشکورہ

مصادقت محمد یافت و آن دلاک سلطان جیت فتح فتنه منتظر به پیشاپوش آمد ابو الطیب سهل ابن سلیمان معلومی را که نام حدیث بود به رسم رسالت نزد ابلیک خان فرستاد
 بختیاریه که بر اثر کرامت او شیت نموده و پیش از حد و حصر از شفتیهای نزدیاق قیسی و عتقاد در و مرجان و تخمناک جامه و بیضای عنبر و اونی سیم و زرد شگون به شوموات کافر
 و دیگر تبرکات و زیاده از و زینت خود و تنهایی ابد از دیلان جنگی از بسته کلاسی و مناطق مرصع که چشم بیننده از لعان او خیره میشد و اسپان نادر بارزین و سراسر افسانه از محبوب
 او گردانید و چون امام ابو الطیب بدیاز ترک رسید و در تعلیم و تحجیل او غایت مبالغه بجای آورد و در ابو الطیب در روز گشت اقامت نمود و تا امر و مصلحت با تمام رسید و مادرش که
 در تحجیل آن در دریای ترکستان خواصی میکرد و وفالیس در غایت آن ولایت از زرخا ص و سیم ناب و کینر کان خطابی و با هر ویان چینی و قاقم و سمر و انواع تبرکات
 دیگر مقصی المرام بازگشته بخدمت سلطان پیوست و بدینا میان سلطان و ابلیک خان بساط مصادقت محمد بود و تا بچشم زخمی ایام و سخاوت تمام بدنام شارع آن مودت
 که رشد و آن محبت بعد از مصلحتی گشت و ذکر غزو که به طایفه و رفتن سلطان بعد از آن بجانب ملتان مین الدوله محمود بعد از ضبط خراسان و فتح سیستان از آنجا
 ملتان گذشته به طایفه فرو و آمد و آن شهر سوری داشت که بستور به و از آن شرفات آن نرسیدی و خند تی بگردان مرتب ساخته بودند مانند بجز محبب بعد و بعضی حاکم آن دیار بجز
 امام بکثر رجال و انیال غزو به هر چه تا ستر و شت چون از نزول سلطان خبر یافت با اتباع و اشیاع خویش از شهر بیرون آمده و در برابر بصله اسلام صفها بپارست
 و میان سدا و اشفیاد ستر و جنگ و یکار یافت و روز چهارم سلطان بغض خویش بر قلب کاه زده چند سرفیل بدست آورد و کافران منفر شده بجمار در آمدند
 الضار وین خندق را انباشته بجز آسپا به پیشینه از پیشهای آن ولایت برو سلطان فوجی از مجاهدان را فرمود تا بیاثر دوی رفت و ایشان آن پیشه را احاطه نموده و
 بجز از بهیبت آن بجز کشیده سینه خود را بشکافت و صد و بیست نیز خیز فیل با اموال فراوان از غنیمت کافران بدست سلطان افتاد و آن دیار با سائر ولایات سلطان
 منضم گشت اما در آن سفر چه کثیر از لشکر بآن در عرصه هلاک آمدند چون سلطان از آن غزاف غنیمت ملتان نمود و چون از والی آن مملکت که ابو الفتح نام و شت حرکات
 نامناسب بسبب سلطان رسانیده بودند چون ایام بهار بود و اعتبار از بعضی طرق بواسطه کثرت میاه متعذر میبود و سلطان بجاییال که بادشاه معظم ممالک هند بود کس فرستاده
 التماس کرد که در واسطه مملکت خویش راه دهد تا لشکر اسلام بگذرد و بجاییال دست رو بر سینه ملتمس سلطان نموده و تر و پیش گرفت سیف الدوله محمود از آن صورت در شرم شده
 نیت غزو شنی کرده در یک پرده دولو آغاز نموده فرمان داد تا دست منب و اراق دم و دم و اراق بر دیار و امار در از کردند و بجاییال را از بعضی بمضیق می انداختند
 تا بنواحی کشمیر افتاد و ابو الفتح والی ملتان چون مشاهده نمود که مقدم ملوک هند را پیش آمد خرائن و دفاع خود را بر انیال و جمال بار کرده مصحوب خویش سبب اندیپ
 بر و چون سلطان بنواحی ملتان رسید از عقائد ایشان استکشاف نموده و بر اعتقاد فاسد آن جماعت اطلاع یافته شهری را که موطن و مسکن آنجا عت بود محاصره کرده
 قهر آقصر آن باره را گرفته ببلغ بیست هزار درهم یار کتاب عصیان و فدیه عدوان و خیر طعیان برگردان ایشان نهاد و مقامات او در نصرت دین متین از عرض دریا در گذر
 و مهابت تیغ او در خاطر اقصی و ادانی و یار هندوستان بناسه گیر آمد و داده فساد و الحاد و کفر و عناد در آن نواحی بنحیم و منقطع گشت و ذکر مخافت ابلیک خان با سلطان
 محمود و سبکتگین و انهرام از حضرت تیغ مجاهدان دین و سناکان طریق یقین مستقیم بدست ندید بساط مصادقت و موافقت میان ابلیک خان و سلطان محمد
 بود تا بواسطه افساد و آن در روز دیده شد چون سلطان بجوالی ملتان رسید در آیات او و در دست افتاد و عرصه خراسان از مهابت دلیران شهر شکار خالی گشت ابلیک خان
 سیاسی تلگین را که خویش و صاحب پیش بود با لشکر فراوان بخراسان فرستاد و جعفر تلگین را به رسم شنگی برادر الملک بلخ گماشت و در آن اوان سلطان ارسلان
 حاذب از قبل سلطان در بهرات مقیم بود که اگر حادثه روی نماید از غزنین رفته آن دیار را از تعرض اعدا مصئون دار و چون این واقعه دست داد ارسلان حاذب
 غزنین رفت و سیاسی تلگین بهرات آمده حسن بن نصر را بجهت استخراج اموال به پیشاپوش فرستاد و طائفه از اعیان خراسان بسبب امتداد ایام غیبت سلطان و انقطاع
 اخبار و شیوع اراجیف با مخافتان طریق مصادقت و موالات پیرون گرفتند و ابو العباس فضل ابن احمد و حفظ مسالک و ضبط ممالک از غزنین تا حدود و امیان جنایط
 ببلغ بجای آوردند و مداخل و مخارج آن حدود و دیوان کار و حافظان بهشتیار سپردند و مسرعان بحد و ملتان فرستاده سلطان را ازین حادثه اعلام دادند سلطان
 مهات آن نواحی مهمل گشته در عرصه چند روز غزنین نزول فرمود و جوی ابنوه و لشکری باشکوه فراهم آورد و مانند بجز نواح ببلغ آمد و جعفر تلگین چون دیوار الاحول
 گریز آن شده بجانب تبرک رفت سلطان ارسلان حاذب را با ده هزار و دویست راه او فرستاد و در اولن سیاسی یکینا بجز چون رسید و آن دریای جوشان دید و روی
 بر تافت و بجز که تا تحجیل از راه بیایان با و راه انهر و چون هوا در غایت حرارت بود و جامه های مطلوب متوجه سرخس شد و محسن ابن طاق راه بروی گرفت
 و سیاسی تلگین بجز حسن ظفر یافت او را بدو نیم نزد و خلقه از جانبین هلاک شدند و سیاسی تلگین از اتباع ارسلان حاذب و سرخس مجال توقف نیافت و روی با پیروان

و از اینجا پیش پور رفت و از هر محل که او رحلت میکرد سلطان حاذب فرود می آمد و بسبب حل و نقل بسیار که از بهرات حاصل کرده بود در حفظ و احراز آن بر طرف میجویند
اکثر آنها در آن بهریت تلف شده و از سلطان حاذب او را تعاقب نموده خدمتش میبرد و جرجان افتاد و گیلانیان دست تقبل و منب آورده اصحاب و احباب او را نکشتند
عظیم رسانیدند و جمعی از مردم او را به شمس العالی قابوس نمودند و از راه دهستان به نسا آمد و بقایای اسفالت خود را پیش علی ابن مامون خوارزم شاه فرستاده
و در میان او مبالغه بسیار نموده و پرا به بیابان روی میبردند و سلطان در انتظار از سلطان میزد و تقیم بود شنید که سیاسی تلگین از راه بیابان متوجه است بآن صوب توجه نمود
تا او را گرفته و در راه انتقام کشد چون بهین الدوله رسید بهر سیاسی تلگین بهقت گرفته سلطان ابو عبد الله طائی را با لشکر عرب از عقب او فرستاد و در میان بیابان که آب
خیز غایت سلطان نبود و سبزی خرد و میوه ششتری نمود و عبد الله بالشکر عرب سیاسی تلگین رسید و تیغ در چشم او بستند و برادرش را با هفت صد کس از لشکر یان گرفتند
و سلطان فرمود تا هر یک را بر بند گران منسوب ساخته نزنین روند و سیاسی تلگین با سعد و دی چند از آب گذشته با ملک خان بیوست و ملک خان ازین غصه
بسیار آرام شد و فریادها را بعد از آن ملک ختن فرستاد و از کس التماس نمود و قدر رخا از اقصی مالک خویش لشکر با طلب کرده سپاه ترکستان و ماوراء النهر مجتمع
گشتند و او در یافتت ملک خان از آب عبور کرده خبر هجوم ایشان در طارستان رسید الدوله محمود در سید بجانب بلخ روان شد تا رشتن امیدیگان از آن نواحی قطع نماید
و از اصناف ترک خلج دهند و افغان و ششم غلشک سنگین و دریم کشیده در چهار فرسخی بلخ بموضع عیسی فسیخ فرود آمد ملک خان و قدر خان در برابر سلطان تزلزل کردند
و آن روز جرجان از جانبین در میدان جولان می نمودند تا بساط ظلمانی شب گسره شد و بر میاد محاربت از یکدیگر جدا شدند روز دیگر که ترک رومی روز پناه رنگ
ناخفتن آورد سلطان بهر توانمات به حال لشکر ظفر مال افکنده قلب لشکر برادر خود امیر نصر و والی جرجان ابو نصر فریقونی و عبد الله طائی و التوتناش جاجر ابریمه فرمود
و در ارباب میسر و بارسلان حاذب تسلیم نمود و قلب را با تقدیل استوار ساخت ملک خان بغض خویش در قلب توقف نمود و جای قدر خان و در سینه معین کرد و در جعفر
تلگین را و در سینه بهشت نگاه هر دو سپاه روی یکدیگر نهادند از مصیل سپاه گوش گردون کرگشت و از غبار هم چهار پایان سپهر تیره شد که کوه کوس در ماتم نوگشتگان
بفریاد و فغان آمد و از بسیاری کشتگان در یابای خون دران صحرا و بیابان و جرجان آمد ملک خان با قصد غلام ترک تیر انداز و پیش لشکر فراداشته بود که نوک
پیکان موی می شکافتند و از خم پیکان جان ستان ایشان در قهر جرات بسیاری از لشکر یان سلطان افتاد و بین الدوله محمود چون شدت افواج ترکان در دار و گیر مشاهده فرمود و
بدرگاه با و شاه لی وزیر بی مشیه آمده بر نشسته بر آمد و چنین تضرع بر خاک نیاز نهاده از حضرت همین کار ساز نصرت و ظفر خواست و نزد بر خود لازم کرد و اینده صدقات را ملتزم
شد و بنیل خاص سوار گشته لغزنی ثابت و بنی صادق قلب ملک خان حمله کرده و فیصل او صاحب رایت ملک را از روی زمین ربوده و دیوار انداخت و چون بریادند آن و دیوار خست
و قطعی را بخرطوم از سپهری افکنده و در زیر پای است بکروچی را بر انداختن و شکافتن اولیای دولت سلطان فرصت غنیمت شمرده و حرکت آمدند و شمشیر و سنان مخالفان را و در غصه
فتا و زوال آوردند و لشکر ترک از محافات جان ترک مال کرده روی بگریز نهادند و در الظرف آب از ایشان نشان نماند و غنایم موفور دران مکر که بدست سپاه سلطان افتاد و این
واقع در شهر سنه سی و شصت و ثلثه تروی نمود چون خاطر بین الدوله محمود از اینکه خان فراغت یافت عنان غنیمت بجانب دیار هندافت تا نواسه شاه را گوشتالی دهد و این نواسه
شخصی بود از اولاد ملوک هند که سلطان او را بهریت فرموده بنیابت خویش در بعضی از بلاد هندوستان گذاشته بود و او در غنیمت سلطان از خلعت اسلام بیرون آمده برادر کفر مرتکب
شده بود و بمحور توجه سلطان او را آن دیار آورده شد و بار دیگر از ولایت در حوزه تصرف ملازمان سلطان آمد و ذکر توجه سلطان بجانب قلعه که بهر لغزیده سلطان محمود
بعد ازین و در فتح نامدار لغزین آمد و چند روزی از شقت و رنج و سفر بر آورده نگاه بدار شد و روزه نهاد تا اعلام اسلام دران دیار ارتقا یابد و رایت کفر منکسر و نگو نسار
شود چون رایت نصرت است لبط و بند رسید بال این اندیال بالشکر فروان بمقابل آمد و از آنوقت که شب از صبح از نشین افق پیر و از کرد و ماطلمت شب بال بشود و ناکره
محاربت شعل بود سپاه محمود و دران مکر و قتل و مجروح گشته و نزدیک بان شد که چشم زخمی رسید و ضرب شیطان بر لشکر اسلام غالب آمد اما و عده سخن و رسید سلطان
با خواص غلامان حمله کرد و کفار آثار قیامت مشاهده کرده روزه بهریت نهادند و دی سرخیل دران مکر که بدست سلطان افتاد و بین الدوله محمود نفیس خویش مخالفان را
نکاششی کرده کفار روی بهریت نهادند و خلق بسیار از اهل اتفاق و شقاق بر زمین انداختند و به پایان قلعه بهریم فرود آمدند و آن قلعه بود در میان آب بسیار بر قلعه کوهی
رفیع بنیاد نهاده و اهل هند آنرا مخزن صمم اعظم تصور کرده قرنا بعد قرن و خاگر و خراسان به اینجا نقل میکردند و بنفود و جواهر و اجناس آنرا ملوک و اینده اینهمه سبب فرشت
و قرب بارگاه حضرت احدیت شناخته قلعه را در میان گرفته بدلی قوی و غمی درست جنگ آغاز نهاد و چون تحصنان قلعه قوت مقاومت نداشتند خوف در عرب برضایاگر
ایشان استیلا یافته بول و فرغ کنند انقیاد و در گردن همه انداخته فریاد الامان بر آورده و در قلعه بکشتادند و خود را در پیش سلطان در خاک انداختند بین الدوله محمود

گروهی که کشیدند و در دو کوه چو ساینده و مجوز از خاندان بیرون آمد و هر دو دوازده خود را بنشین من کوفت و من از آن ضرب بهوش گشتم و بعد از زمانی احساس برودت آبی که بر روی من میزدند کرده افاقه یافتیم و جمعی را دیدیم پیران نشسته ایشان از ستر ملطفت با من سخن کردند و التماس نمودند که در اختیار آن کوئتم و مرا بقرائن معلوم شد که آنجماعت در حال بهوشی بسیار خوش میفرشته اند چون آن غذا را ایشان را دیده گر بخند و مرا بدان حال گذاشته اند قصه چون اندک مایه حنی یافتیم و از سول آنجا و شسته نسبت روز صاحب فراش بودیم و بعد از آنکه صحبت و لذات نخت هنگام بحری بر قصد او از فریضه مسجد رفتیم و بر چه برآمدیم ناگاه کنده می بجای من روان شد و اگر چه مقصود و حلقه هم من بود اما ملطت باری تعالی شامل حال آمده و ستار من در غلبه اوقات و وقایع جان شیرین گشت و با خود ندانم که در خبر و بیاض روز از خانه بیرون نیامده ام از آن راه و سپه و سپاه قبح نمودند و از تدارک و تالی عافیت خواستند و در پناه رحمت و عنایت او گرفتند و ذکر احوال ایلیک خان و طغان خان بعد از آنکه نام ایلیک خان از معرکه بین الدوله محمود و ایلیک خان چون از میدان مبارزه در میان محمود و سوری گردان شده با و را از انهر نرفت بین الدوله جاسوسان بدان ولایت فرستاد که از حال ایلیک و برادرش طغان شاه استکشاف نمایند ایشان معلوم کردند که طغان خان بر جاوه مطاوعت و صداقت سلطان ثابت قدم است و بر جزای و جبارت برادر انکار بلوغ مینمایند طغان خان رسولی فرستاد به سلطان پیغام داد که مع ما هم عهد و وفا کنیم بستیم بدست و از حرکات تالان برادر غدر خواهی نموده گفت که برای جهان ارامی مخفی نمائید که بآن همدستان نبوده ام چون ایلیک خان اتفاق برادر خویش و وفای او نسبت به سلطان مشاهده کرد با خود قرار داد که اول ماده فتنه او که دشمن خاکی است منجمت گرداند و لشکر با و را از انهر جمع آورده ردی بولایت طغان نهاد و چون از او بگذشت را بهار احوال بر دست مسدود یافت لاجرم باز گشت و در آن آوان که سباک بیج سیم برت و مسام زین بگذاشت ایلیک با اتباع و اشیلع بزم محاربه برادر روان شد و درین اثنا هر دو برادر رسولان بیایه سر بر اعلی فرستادند بعد از انزعاع و مباحثه ایشان بایکدیگر در مجلس سهایون فرمادند اما محظوظ است که در بیج قرنی قریب بآن کسی نشان نداده بود و مفصل این مجلس آنکه در وضعی که شکارگاه سلطان بود بموجب فرمان دو هزار غلام از مالیک خاص نزدیک مجلس بایستادند با قبا اے ملون و نظایمهای زرد بر بارهیم صفت بودند و در دیگر از قبایل ترک با قبا های رومی که مرصع بود بجا و هر دو و هر دو شمشیرهای هندی در غلافهای زبر و پوش نماده و چهل مرد فیل که به یکدیگر در مجلس بر شاند با غواشی از دیباک رومی و عصایات از لبت و مقصد پیل بیستون شکل با غواشی مصور و اسلحه نفیس و انواع آرایش دیگر در خلف هر دو و سوار بر اسبند و عمارت لشکر همه زبر هبایه و داودی پوشیده و خود با اے فرنگی بر سر نماده و در حاله کسپاه و پیش ایشان سپر او را آورده و تینها کشیده ستاندار است کرده و پیش سلطان جمیع حجاب چون ماه و آفتاب ایستاده دست بقصد شمشیر بازیده و چشم و گوش با شارت باز بسته و در آن محفل رسولان را بر دادند از سبب آن مقام بالتشیر تمام بخت تحت رسیده شتر ازین بوسی و عبودیت بجای آورده و بعد از آن ایلیک از ابر سر خوان ضیافت برده بنشانند و بشتی دیدند آراسته با طباق زرین و سیمین و مشون بجهنمای مرصع و در شاهای رومی و ابریشمین گسترده و در صدر منقل نماده و خواشی آن بچو اندامای مرصع و مسدس و شمن و در دو منقسم کرده و هر خوانی را بنوعی از جواهر مزین داده که بر تو نور آن دیدار را خیره میکرد و پیش من سلطان طاری زده الواح و عصاوات آن بمسامیر و شیشه های زراستوار کرده بینندگان باتفاق گفتند که در بیج عهد اکاسر و عجم و قیصره روم و حکام عرب در ایان هند را مثل این نفایس دست نداده و در خوالی مجلس طبقات زرین نماده بودند مشون بشکاف و زعفران شنب و کافور ایض و عود قماری و ترنجمایه مصنوع و تار بجهنمایه مصنوع و انواع فواکه و انهار از زرشخ ساخته بودند و جمعی از بر بچیرگان خاص مانند لولو مکتون و در غزنون شراب بل فام و رکاسهای بلورین ریخته بدست حاضران دادند رسولان از آرایش آن بزم و پیرایش آن مجلس متحیر و بهوش ماندند و اجازه مراجعت خواسته با تشرفهایه پادشاهانه باز گشتند و سلطان محمود و بایک خان و طغان خان پیغام داد که شفقت اخوت اقتضای آن میکند که شما هر دو برادر تیغ انتقام در نیام کنید و با سنجه قار و درو الجلال الغیب شاکر و ده از ملک و مال قناعت نمایند و بعد ازین باید که میان شما طریق محبت و داد و سلوک باشد و ابواب نزاع و مخالفت مسدود و بعد از وصول ایلیک بایران بدیار ترک اخوین بساط محاربت و در و در دیده فرمان سلطان عمل نمودند بعد از آنکه سلطان ایلیک را گسیل کرده عازم قلعه از قلاع هند شد چه والی آن موضع با اعلان کلام عصیان مبادرت مینمود و تا سختی کرده پیش از طلوع آفتاب مختار را احاطه نمود و والی در قصر خویش بے آرام گشته مرگ مشاهده نمود و بر بنار بیرون آمده خود در رسم مرگ سلطان انداخت و بمرم شد که مبلغ با تیره هزار در هم از خراج گذشته که پیش او باقی بود او را نماید و با سنجه نقد بود تسلیم نماید و بین الدوله یازده سرخیل دیگر از وے گرفته بحفظ ملک و بیان بدار الملک غزنین مراجعت نمود و ذکر شاران غرچستان و مال حال ایشان اهل غرچستان حاکم خور اشار خوانند چنانچه ترککان خان و هندوان را که گویند در آوان سلطنت لوح بن منصور تالیام دولت یمن الدوله محمود حکومت آن دیار تعلق بشاه و ابو نصر داشت چون پسرش ابو محمد رسید و وزیر رسید و ملک استیلا یافته ابو نصر حکومت بدو باز گذاشته بطاعت و محبت اهل علم و مصاحبت ارباب فضل پرداخت و بنیم باقی را بر لذات فانی اختیار کرد

روان

سروران جهان و محنت زندگان ایام درگاه او را مقصد اول و کعبه اقبال دانسته از اطراف و اکناف عالم روی بدان دیار شتابان و در آنجا بجلج مارب و اسعاف مطالب
 بهنگنان بقدر میسر اهتمام می نمود و در آن اثنا که ابوعلی سیجور با طاهر عصیان ملک دوح کرد و بخوابست که هر دو شمار را در قید اطاعت خویش آورد و ایشان حقوق آبادی آن
 سامان نگاه داشته از موافقت و مطاوعت ابوعلی سر باز زدند ابوعلی ابوالقاسم فقیه را با طاهر از باب جلاوت مجرای ایشان فرستاد ابوالقاسم چند کوه که موازی سما
 و مساوی جوز ابو قطع کرده با هر دو شمار بکرات و برات در کارزار آمدند ایشان را از دارالملک بیرون کرده پیر و پسر و اقصاء مملکت خویش در قلعه حصین و عین
 متحصن شدند و ابوالقاسم فراموش و وقایع ایشان را متصرف شده در غریستان متوقف گشت چون امیر ناصر الدین بخراسان آمد ابوعلی سیجور و ابوالقاسم سیجور طلب داشت
 و هر دو شمار در زمره اعیان و انصار امیر ناصر الدین انحراف یافتند بشرط متابعت فوج بن منصور قیام نمودند چون ایام دولت سامانیان منقرض گشت گوئی اقبال برین دولت
 بدیده کمال رسید عینی را که موافقت تاریخ عینی است بر سالت پیش او فرستاد و شمار از بهر بیعت سلطان دعوت نماید هر دو شمار در تقسیم و تحویل عینی سبانه نموده و مملکت
 خویش خطیه بنام سلطان خواندند و بنین اهتمام عینی میان سلطان و شمار این میان مصالحت استکام یافت پس شمار ابو نصر که او را شاه شار میگفتند بخدمت سلطان
 آمد و سلطان در اکرام و احترام او دقیقه مهل نگذاشت و او را از جای خویش انکاشت در آن زمان که شاه شمار ملازمت سلطان میکرد از سر غرور جوانی و نخوت حکومت
 بر حرکات نالائق اقدام می نمود و کلماتی بربان می آورد که بواسطه آن سختی نبرد و تادیب میشد و سلطان در آن باب از غایت لطف و رحمت در آن باب تغافل می نمود
 تا شاه شمار خصمت انفراد یافت و سلطان او را بتشریفات خاصه و خلعت های گرامی شرف گردانید و گسیل فرمود و او بکومت غریستان مشغول بود تا بدین دولت را بنیت غزوی از
 خاطر سرزند و مثالی با شاه شمار در آن کرد و دست خذلان دامن او را گرفته مجازیر نامقبول تنگ حبت سلطان چون غریمت و یارنده تقسیم داده بود آن مهم گنجینه
 روی بپند و ستان نهاد و چون از آن سفر بموجب غرور و شرف بازگشت بپناه شمار استمال نامه فرستاد و بخوابست که سوابق آبادی خود را بیک زلت ضائع گرداند و شمار بر عصیان
 خویش اصرار نموده بملاطه سلطان ملقت نشد چون نزد او بر بهنگنان روشن گشت بدین دولت التوتناش را که برید خل و مخارج آن موضع اطلاع داشت با ارسال حاذب
 بدین فتنه غریستان نافرود فرمودی ابوالحسن بنی زعمی مر و الود را که برید خل و مخارج آن موضع و قوت داشت با خود ببرد و دست لقمه شاه شمار از آن دیار کوتاه ساختند شاه ابو نصر
 بیکم و قوت بخواهیم اعمال دست و زایل عافیت التوتناش حاجب زده از حقوق پسر بر او تیر اندوده و التوتناش شفع شده و سلطان عذر او مسوع داشت و او را بموجب فرموده
 منزله و محترم بهرات آوردند و پیش در قلعه که در ایام دولت ابوعلی سیجور در آنجا متحصن شده بود متحصن نمود التوتناش حاجب و ارسال حاذب قلع را بر کفار در میان گرفته عزاوه و
 سیجور بقلب کرد و بیک جانب قلعه را بازین یکسان کردند و شمار هر چند فریاد و الا مان بر آورده بجای نرسید و آن فتنه قائم بود تا او را بدست آورده از قلعه بیرون کشیدند اموال و ذخائر
 قلعه را غارت کردند و زیاده را اگر فتنه تا زخم شکم مقرر شد که خرنیه شاه کجاست درین اثنا با ستحضار شاه شمار نشان رسید التوتناش او را بپند کرده او را بمتهم سلطان سپرد حکایت کنند
 که علامی که موکل شمار بود و خواست که پیش از وصول بفرین نامه بپناه خویش نرسید و از مجاری حالات خود در آن سفر اعلام کند شمار را بخری سطر می چند تکلیف کرده او از تحکم غلام تری
 شد قلم بر گرفته نوشت که ای خیمه نایکار و شرخ چشم ضلالت روزگار تر القوا انست که سلوک تو در طریق فسق و فساد و بیزیر تو در اموال بجهت تحصیل آن و بمراد بیع من نرسیده و پنداری
 که نمیدانم که روزگار بشیر و خیر ملاهی و سنایی میکند زانی و هر روز با حریفی و هر شب با ظریفی مباشرت و مباشرت اشتغال بینالی خان و مان مرا بر یاد دای و ابروی من بر خاک
 ریختی و در تنگ پرده عصمت کوشیده حرمت من نگاه نداشته ای اگر دشمنان سلامت وطن بهم نرانی تو بدیم و جزای که در تو در کتار نیم درین باب اطمینان نموده سر نامه مهر کرده است
 غلام و او چون آن نامه بخاند او رسید وزن بضمون مکتوب مطلع شده بیوش شد و شک کرد که دشمنان و حاسدان پیش شوهر خود را بدین قبایح تنم گردانیده اند از بدبخت اینواخته از منزل
 بیرون آمده و در گوشه مخفی گشت غلام چون بخانه رسید بر سر خود را که چون گلستان آرم گذاشته بودند مانند بیابان لوط یافت و از آنکه با خود دشمنکاران نشانند ندید چیران و نماند
 و از همسایگان استگشت احوال نموده صورت نامه و قبایحی که درو مندرج بود با او گفتند غلام فریاد و بر اعات خاطر منکوحه کوشیده بهمد و پیمان دسوکندان مشغول شد که
 من از آن نوشته خبر ندارم و خاتون را بوثاق آورده و در مجلس خاص که مشغول بود و خواص این کلمات بزل امیر معوض سلطان گردانیدند سلطان از حرکات شاه شمار
 مبسم بشد و گفت هر که شمار را با مثال این تکلیفات ملقت دارد و با او نه بطرفی حرمت زندگانی کند جز او سر اسکا و این باشد چون شمار را بپارگاه سلطان آوردند بموجب
 فرموده بنیداخته و از بلی تاویب او اعتبار دیگران خدش را بتازیانه چند نبواخته از موقف جلال فرمان صادر شد که او را در محبس باز دارند اما بهر چیز که احتیاج
 داشته باشد او را امتیاز گردانند بروجهی که نداند که رضای سلطان بآن مقرون است تا بموجب برات و جبارت او نگردد و شمار در آن مجلس التماس نمود که در ملازمت یکی از
 غلامان که منظور او بود مصافقه کنند و از اسباب و اطاک او آتمقدار که بخواج او صرف شود و کلا و سلطان با و باز گذارند این ملامت میبذول افتاده سلطان پیر او را

از بهر آنکه غزنویین طبعه طغیان را در نظر داشتند و غزنیان را که در غر جستان داشتند از ایشان بجزید و بهاء آن نقد تسلیم نمود تا در مصالح خویش صرف نماید و خواص
حسن بیندی شار ابو نصر را در ظل حمایت و رفاهیت خویش جای داد تا در سست و اربعمائه پچار ملک غنور پیوسته ذکر فتنی و دیگر که سلطان را در اقصای احوال
بشکری و بی شکوه باز روی بپند و ستان نهاد و یکی از رایان هند که سلطان بولایت او متوجه شده بود مستعد حرب و بیگانه گشت چون پیرن الدوله محمود بن یحیی
رسید همیشه را در عیله ضبط اسیر نصر کرده و سرور را با سلطان حاد و پیر و ابو عبد الله طاهر را مقدمه لشکر گردانید و امیر التوتاش حاجب را در قلب جای داد و ملک هند
از نیاید آن همسگر پناه پیمان و دو کوچه حصین برود داخل و محتاج آن مصیق را بقتل آن کوه پیکر استوار ساخت و با قطار و اطراف ملک خویش فریادها نوشت
و سوار و پیاده مالک خود را طلب داشت و در امر حرب اقبال و احوال میوزید و دیگر اهل اسلام از امتداد ایام بنبوه آیند چون لشکر هند تمامه گشتند و نهان دیگر ماند
آهنگ جنگ ساز کرده و پیش کوه لشکر بیاراست و سدی از سپاه کل سلطان غفریت منظر و حوالی سپاه کشیده تا کوه حرب اشتغال یافته مبارزان مصروف چون زبور
بر خویشیدند و بنظم خنجر سینه بکشد و پیشگفتند و ضرب شمشیر سر را در میان مکه می انداخت و هرگاه که فیضان در بر روی آمدند مسلمانان بزخم تیر و شوین خرطوم و
حلقوم آنها را بر یکدیگر مید و خند ملک هند چون جرأت و حیرت ابو عبد الله طالی را در مباشرت حرب و سفک و مارا و دیار خویش دید جمعی از ارباب شهادت و صراحت
را بدافت او فرستاد و ایشان بچوب فرموده روی بطالی نهادند و بدن او را به خنجرهای ساختند و او بیخ و بر روی از انجاعت نگر داند سلطان
چون ابو عبد الله را در جنگال محنت اسیر و بطالک از غلامان خاص را با محاضرت و معاونت او روان گردانید تا آن شیردل را از آن مکه بیرون آوردند سلطان
فرمود تا او را بر فیض نشاندند تا از الم حرجات استراحت یابد و آتش بیکار بچنان زبان میر و عاقبت نسیم اقبال پیرن الدوله در وزیدن آند لشکر کفار و سکه بانهرام
نهادند و مجاهدان دین از عقب ایشان شتافته اکثر آن ملاعین را بدوزخ فرستادند و اموال و اقبال آن بیباکان ناپاک بخت آوردند و از تخته که در آن نواحی
بودنکی منفور نظر بکسیا اثر سلطان رسانیدند که از آنچه بران نظر کرده بودند معلوم میشد که مدت چهل هزار سال است که نیاید این تخته محمود از عقیده فاسد هندوان شجب
شده گفت علماء و شریعت شفق از آنکه از مدت ایجاد آدم علی بنیاد و علیه الصلوٰه و السلام تا نایب هفت هزار سال نشده و این نواحی از اعیان فضل که حاضر بودند
محمود مجبور ایشان جواب دادند که شهادت محصور همه زور است و منشأ و غرور لشکر اسلام با آن غنائم نام محصور و نقالین موفور مراجعت نموده غزنویین آمدند و سوار سپاه
اسلام در میان سپاهیان هند ناپدید گشت هر احدی از احاد الناس مالک و نیست و سی صد برده شدند چون اهل جهاد پس از پنج و سفر روزی چند برآمدند
سلطان بار دیگر خرم دیار هند کرد و چو سپاه علی او رسانیدند که در آن نواحی بیشتر فیضانی هستند که آنها را اقبال مسلمانان خوانند و والی آن بقعه کافر و شمشیر
سلطان بعد از قطع منازل بدان و بار رسیده با حاکم آنجا محاربه نموده غالب آمد و با اموال بسیار و غنیمت بسیار غزنویین مراجعت نمود و ذکر القراض ایام و ولایت
خوارزم شاه و انتقال ملک پیرن الدوله محمود چون ولایت خوارزم از مامون بر پسر ابو علی شغل گشت خواهر سلطان محمود را در حلاله نکاح آورد و دام نهاد
بموصلت بخبر شد و این قاعده تا آخر عهد ابو علی مشید بود و بعد از انتمای حکومت او برادرش مامون بن مامون متصدی امر ایالت گشته ایلچی نزد محمود فرستاد و شعله از
خلوص عقیدت خویش بنسبت او طاهر ساخته و خلفه برادر را خطبه کرد و سلطان میدان رضاداد و مبنای محبت خود را بدین مامون که در آخر ایام مامون سلطان ببولی
نزد او فرستاده الناس نمود که در ولایت خوارزم خطبه بنام او خوانند و مامون در آن باب با اعیان دولت خویش مشورت فرمود اکثر ازین قضیه سر باز زدند و گفتند
ما دام که ملک توار و صمت شرکت بصون باشد ما که خدمت بستم ایم و اگر تو محکوم و دیگری خواهی شد و شریک مغلوب شمشیر با بیرون کشیم و ترا مغلول و دیگر را بخت نشانیم
رسول سلطان مراجعت نموده صورت حال را که برای العین مشاهده کرده بود معروض داشت بعد از آن وجه معارف خوارزم شاه از آنجا که نسبت بولی گشت خود کرد
اندیشناک شدند و از سواد خاستند و قبل سلطان پشیمان گشتند و نیکوین که صاحب حبش خوارزم و سر فر ایل حیرت و خفا رفت و بدیدیم مردم شغل شد تا روز
باطالقه غصبات برقرار محصور و بخت مامون رفت و از اندرون خبر برگ مامون بیرون آمد و بیکس کیفیت آنرا تعهذ و لیاک مطلع شد و بعد ازین حادثه با پسر
مامون بخت کردند چون زمره فخره داشتند که سلطان از سرین جرم و خوارزم گشت و شمشیر از نیام کشیده جزا و سزای ایشان خواهد داد با هم عهد بستند که اگر محمود
در بعد از انتقام آید با اتفاق جواب او گویند و پیرن الدوله چون بر عذر آن ناکسان اطلاع یافت بعد از تقدیم مشورت با سپاهی باز است بر سمت خوارزم صفت فرمود
و نیا نیکوین با جمعی از اهل بخت و کسالت بر مقدمه سلطان بنشینون آوردند و نزدیک بود که خشم نمی رسد بر تو این خبر بر پیشگاه نصیران و شاه بحر و بر تافته رایت فرج آید

او در حرکت آمد و هر دو لشکر از طلوع آفتاب تا هنگام استوار بست اشتغال نمودند و بوقت زوال خلیق تا محمد و از صدر غنیمت قبول و حمایه قبول محمود در آن منکره قانی و ناچیز شدند و مقدار پنج هزار مرد بیل اسیر گرفتار کردند و بعیت آن مقالیک روی بگریز نهادند و نیا لشکریان در کشتی نشست که از حیوان عبور نماید و در آن اثنا نسیمی از اسباب با یکی از معارف که در آن سفر بود سفاهت آغاز نهاد و مهم بآن منجر شد که نیا لشکریان را گرفته به بست و زمان کشتی بهست ملاح داد تا او را بار دوی سلطان رسانید سلطان از نیا لشکریان و برخی از اهل لغی و فساد پرسید که چه سبب بخیر گشت شایع از شما صادر شد نیا لشکریان چون سید نشست که بجات او ممکن نیست جواب داد و پشت گفت و باقی اسیران از کز دار خویش خجل و منفصل سر پیش انداختند سلطان فرمود تا بر ابر قیرامون و ارباب الفلب کر و نیا لشکریان را با قومیکه در تیج فتنه سعی کرده بودند بفرمود تا بجا بی بر کشیدند و فرمود که بر قیر خوارزم شاه نوشته که بنده قیرامون این مامون بنی علیه شمه و اجر علی و مدینه فتنه فتنه امد السلطان یسین الدوله و امین المله حتی قبض منم و صلیم علی الخدوع عبده لانا طریق و انک لکمالین و حکومت خوارزم کما حبیب کبیر التوتناش داد و جمعی اسیران از غزنین فرستاده مجوس گردانید و بعد از چند گاه همه را بخشید و در زمره مقبضه دروازه هند ساخت و کمر فتح مهره و قنوج چون سلطان از مهم خوارزم فارغ شد زمرستان در بست و کما باد اسیر برده لشکر از مقامات سفر آسوده شدند و هنگام بهار و استوار لیل و نهار با سپاه خاصه و بیست هزار مرد دیگر از مطهر اسلام که از قضای بلاد ماوراءالنهر به نیت احراز ثوابات غزا آمده بودند و منتظر حرکت سلطان نشسته بودند بجانب مهره و قنوج روانه شدند و میان ارباب تواریخ مشهور است که بر قنوج هیچ پادشاه بیگانه استیلا نیافته مگر گشتاسپ که زعمیم ملوک عصر خود بوده و از غزنین تا آن ولایت سه ماه راه است فی الجمله چون سلطان برای کشمیر سید و الی آن ولایت بخدمت پرست و برهم قلا و زنی در مقدمه لشکر روان شده اهل اسلام مفاد و مسالک قطع کرده از او بیا و در و خانها عظیم گشته تا قلعه از قلع شیع که پادشاهی و شوکت نافذ فرمان در اینجا بود رسیدند حاکم قلعه چون کثرت انصار دین مشاهده کرد و با اتباع و ملازمان خود فرود آمده زبان بکلام شهادت گویا کرد و این رو سعادت هدایت مستحق گشت و سلطان از اینجا متوجه قلعه شد که در تصرف گنجد بود و این گنجد فرعون بود که بکثرت مال و طیل و قسمت ملکات مفرور و مشاهیر ملوک هند از مقاومت او بقطر و عاجز بودند و بواسطه منازعت و حصانت قلاع تا آنجا که از سیب زمان و حوادث دوران محفوظ و محفوظ مانده دست تعرض هیچ سنازی بدیل حشمت و ایزت او نرسیده و به پیشینه پادشاه در پشت که از تشایک شیخ از اوقات بران توافقی و از بسیاری انحصان و اوراق با و را مجال و زیلک در اینجا بودی چون سلطان به اینجا رسید فرمود که لشکریان خود را در آن بشینه انداخته و مری پیدا کرده بر سر کفار ریختند و قتال فاحش دست داد و نسیم اقبال سلطان و نسیم آمده و بعضی از لشکریان گنجد بضر تیج گشته شدند و برخی خود را در آب انداختند و غرق بجز صلاک گشتند و مقدار پنجاه هزار مرد از آن ملاعین در عرصه فتنه و در طرغ غنا افتادند و گنجد خنجر کشیده شست زن خود را بکشت و بعد از آن سینه خود را برید و بر فراخ رفت و صد و هشتاد و دو سه قیل با عنانم فراوان بهست سلطان افتاد چون یسین الدوله از مهم گنجد فارغ شد متوجه شهری گشت که معبد الهالی هند بود و چون اهل اسلام به اینجا رسیدند از غراب عمارات و ابنیه آن در شکفت مانند از جمله بناها که آن شهر هزار قصر بود از سنگ رخام و مرمر ساخته و پروانته و پنجاه هزار از کثرت درخیز احصاء شمارنی اندند سلطان نامه به اشرف غزنین نوشته در اینجا ذکر کرده بود که اگر کسی خواهد که مثل این عمارات با بیایع نماید از صرف صد هزار دینار در مدت و بیست سال سبی و استادان چاک است با تمام سر و از جمله اصنام پنج هنرم یافته که از سرخ ساخته بودند و در چشم خانها بر کاشان بستان و دیاقوت تقسیم کرده بودند که اگر هر یک از آنها عرض کردی از سر و فرغت پنج هزار دینار بخیر بدی و عسیمی دیگر بکلیله یا قوت از قی ابد بود و چون چهار قشال و از دو پای هر غنی مبلغ چهار هزار و چهار صد شقال طلا عائد شد و اصنام همین چند عدد زیاده بودند و سلطان فرمود تا آتش به پنجاه هزار دینار و بجانب قنوج کوچ کرد و نند و عظم سپاه خود را و عقب گذاشت تا بحیال راست قنوج قلات عوان و انصار او مشاهده کرده ثبات نماید از بهر میت عار و در جدا و مقدم ملوک هند بود سلطان درین یورش بر بقعه و قلعه رسید و خراب کرد و حیال از تو به سلطان خبر یافته بی مقابل و مقاتله بگوشه بیرون رفت و سلطان در ثامن عشر شعبان سنه سیع و اربعه بقنوج رسید و بکنار آب گنگ هفت قلعه و یک بهر یک از آن قلاع در رفعت با فلک البروج و م از مساوات زده و القلاع و رباع و در هزار پنجاه و هشتاد و اعتقاد هندوان بر سوخ یافته بود که از تاریخ عمارت این پنجاه ها سی صد چهار صد سال گشته است سلطان در یک روز آن هفت قلعه مسخر کرد و چه عظم سپاه هند از خوف لشکر اسلام روی بفرار نهاده بودند سلطان بعد از غارت و تالاج قنوج بجانب قلعه سیع رفت و فرمود اهل حصا را با کیشیده اظهار تفر و کرد و چون دیدند که تاب مقاومت ندارند بعضی خود را از شر فوات بیدار کردند و برخی خوشیشتن را بشبشیر و درین زده بدار البوار رفتند و سلطان از آنجا بقلعه چند بال لمور رفت که به سلطنت ملک و کثرت جنود از اقران امتیاز داشت و چند بار قنوج بجانب اولشکر کشیده صلوات سپاه اسلام دید قلعه را گذاشته روی بگریز آورد و لشکر سلطان او را تعاقب نموده بسی اموال و اعیال او را گرفته بقیعت آوردند چون قلعه چند بال به تصرف گماشتگان سلطان قرار گرفت روی بچند رانی که شهری بیابک و خود را می بود آورد و او نیز با وجود کثرت عدد و خزائن موفور ولایت گذاشته و پیشگاه هند گریخت و سلطان تبکامیتی چند

رفته لب از قطع پانزده فرسخ باور سید مختار انحال و انقال خویش را بطرح میر مختار اگر ازان در طبع سلطنت جان بیرون بر نماند غزایان بدانها التفات ننمودند و سه
سلطان نیز در تعاقب نود کفار را میکشند و اموال و اسلحه میگرفتند و بعضی قیلان را بستاندند و چند قیل بر بخت خود متوجه طایفه سلطان شدند و اینها را خدایه آور نام نهادند
و از خزانه بیدار سه بار هزار و نیا سلطان عاید شد و کثرت برده بجای رسید که بهاس یک از ده دریم نگه داشت و خبر این فتح بحد و شوق واقعی مغرب رسید
سلطان چون از بلاد هندوستان بازگشت جمعی بزرگ در میان غزنین بنیاد نهاد و از لواحق واقطه اسند و هند درختان نقل کردند و زراعت و رصانت مقارب و
در ضحانت تناسب و از معاون سنگهای رخام و مرمر مرچ و سدس و مثنی آورند و مسجد را باوان و اصباح بسیار استند چون عرصه باغ بسیار استند و مانند روضه
برسج نقش و بر لیل کردند و در چو آن مسجد بر سه بنیاد نهادند و بنفایس کتب و خزائن نسخ و شمع و مشون گردانید و قری و مستقلات بر آن وقف کرد و هر یک از امار
و اعیان به بنایا ابواب البربادت نمودند و بقلع حیر دلان دیار از حیر شمار در گذشت ذکر توجه سلطان محمود بچایب سومات و مراجعت
او بچایب و اهل الطبیات از باب تاریخ گویند که سومات بی را میکشند که بر عم اهل هندوان اعظم اصنام ایشان بود اما از سخن شیخ فرید الدین عطار قدس سر
معلوم میشود که سومات نام وضعیست که لات اسم بتان آن موضع است چنانچه میفرماید بیت سعدی یافند آن بت که نامش بود لات پادشاه محمود اندر سومات
بتی و بدیم از عاچ و سومات که در صرع چو در جابلیت منات دنی الحیر مورخان گفته اند که سومات را در تخته نهاده بودند بر کنار دیوار اهل هند در شب خسوف زیارت آن
صنم می آمدند و در شب زیاد از صد هزار کس در حوالی آن تخته مجتمع میگشتند و معتقدند و آن بود که ارواح بعد از مفارقت اجساد بخدمت سومات می آیند و ارواح
مجموعه را با بدن متفرقه پسبیل تناسخ حواله میکنند و همچنین اهل هند اعتقاد داشتند که در عبادت سومات میکنند و در جزیر یا بواسطه آن واقع میشود و از اقبی جمالیات
نزد و زبان تخته می آوردند و قریب به هزار قریه همور وقت مندر آن تخته بود و چندان جواهر نفیس در آن تخته مجتمع گشته که عشر آن در خزانه میج پادشاهی موجود بود و
و هم از کس از بر اسم و آن تخته مشغول عبادت میبودند و بخیر از طلا بوزن دو سیت من در آنجا آویخته بودند و جواهر سمار طلا در آن آویخته بودند و در اوقات حین خدام
تخته آن از بخیر و حرکت آوردند و جواهر سمار آورده بر اسم عبادت مشغول میگشتند و سی صد ستر تراش و سی صد خن و با الفصد کتیک رقاص مقرر بود که ملازم است آن
تخته نمایند و سومات آنجا است از دور و اوقات آن مواضع میدادند و هر گنگ جویشیت واقع در شرقی قنوج و دلی و زعم هندوان آنکه آن چشمه از چشمه خلد می آید
چون هندوان مرده خود را بسوزند خاکسترش در آن آب ریخته و اینی را منزل سیمات او دانند و بر اسم خود را در آن آب افکنند و اینصورت سبب بجات و رفع درجات
خود شناسند و ازین نهر تا سومات مسافتی بعید است عرض ازین مقدرات آنکه تیره رایان هند مقرر کرده بودند که متوابع هم خلقی بسیار از آن نهر آب می آوردند و سومات
بدان آب شستند و قصه بطور ما چون سلطان محمود در سنه ست عشر و اربعه لشکر بدار هند کشیده تخته نهاد و بر آن کرده و اصنام را بشکست معتقدان سومات گفتند که
سومات ازان بتان ریخته است والا ما احاطان آنرا هلاک میساخت چون این سخن گزاف رسید یمن الدوله رسید غریمت انظرف التسمیم داده گفت چون اهل هند را بطان
صنم سومات محقق گردد باسلام میل نمایند و از اشتر نه ند کور یاسی هزار مر و جزا غیر مطوعه که میلو فوم سوم جبهه از ثواب بجزا روند به دلتان روان شدند و در تصف بملتان
سید چون بیابان بی آب علف در پیش بود چند روز آب و علق بار کردند گویند با آنکه لشکر یان را دور احاطه بار کرده بودند سلطان بخت هزار شتر دیگر در زیر آب و علق کشید چون ازان
صحرای خوشخوار گشته شد بر کنار بیابان چند قلعه دیدند سخن مردان جنگی و آلات و اودات حرب حق تعالی ربی در دل کفار افکنده تا مجموع آن قلاع تسلیم کردند لشکر یان
موجب فرمان مردان ایشان بقتل آورده اهل و عیال ایشان را اسیر کردند و تخته نهاد ویران ساختند و بعد از فراغ ازین قضایا لشکر اسلام بهیو اهره رسیدند حاکم آنجا شهر
گذاشته فرار برقرار اختیار کردند و محمود بران شهر استیلا یافته آنچه میخواست ایشان بود مرتب ساختند و بهت سومات روان شده بر تخته آمدند دیدند خراب میکردند و در غارت
و تاراج اعدا و دین بدین قصیر میفرمودند تا و فقهده سال مذکور سومات رسیدند بر کنار دریا قلعه دیدند چنانچه موج دریا بغضیل قلعه میرسد و خلائق بسیار بر سر سوار آمده و فرج
مسلمانان میکردند و جلد و آتش بر آنکه معبود ایشان جمی را که قاصد آن دیار شده اند هلاک خواهد کرد و در دیگر اسلام بیاسه قلعه رفته جنگ مشغول شدند هندوان حربی مشاهده
کردند که در خیال ایشان نگه داشته بود و الفقهده سر دیوار از ترس تیر اندازان خالی گذاشته و غزایان رویا نهادند و بدو اهره حصار برآمدند و با و از بلند تکیه گفتند هندوان
چون آواز گیسر شنیدند حربی هصب آواز نهادند و جمی از ایشان پیش سومات رفته در خاک غلطیدند با تصرع و زاری ازان صنم نصرت و یاری نمودند چون شب و رزم
غزایان عظام بشکر گاه خود بازگشتند روز دیگر که هندوی شب سر افکنده شد مسلمان روی بجمار نهادند و هر هندو که پیش آمد سرش انداختند و بیات اجتماعی
رانده در تخته رفتند و هندوان بر تخته بخت شوق شدند و افواج آن هندو بر بسیل نوبت بان خانه و میرفتند و سومات را در بخت گرفته میکردند و بیرون آنرا بخت

میکردند و کشته میشدند تا بسیار از مہندوان قتل آمدہ البقیہ السیف و رکشیتا نشسته روی بگریز آوردند سلطان چند کشتی مرتب ساختہ مردم در آنجا بنشانند کہ راہ دریای ضبط نمایند و آن خانہ کہ سومات در آن بود طول و عرض تمام داشت چنانچہ چاہ و شش ستون و قایہ سقف او کردہ بودند و سومات صنی بود از سنگ تراشیدہ طولش مقدار پنج گزہ ذرع آن ظاہر بود و دروغ در زمین مخفی بین الدولہ بہ تجانہ در آمد و اگر گران سنگ بیکر سومات را در ہم شکست و مقداری از آن سنگ فرود تا بار کردہ بگریز بودند و در استناد مسی جامع بیند اخذند و آنچہ از تجانہ سومات بجز انہ سلطان رسید زیادہ بہ نسبت ہزار در ہم زرسخ بود چہ تمام است آن تجانہ از زرسخ بود و شش ستون مرصع بوقایت و فل و زر بود و ہر یک از آن ستونہا را التبت پادشاہی از عظمای ہند میگرداند و زیادہ بہ پنجاہ ہزار شکر در حوالی آن تجانہ و نفس قلعہ کشتہ شد و درین اثنا خبر رسید کہ صاحب ہوارہ کہ در ہنگام توجہ سپاہ ظفر قرین گریختہ بودند حالا در قلعہ متحصن شدہ و از بنیانا انحصار جیل فرسخ راہ باشد سلطان را ہوس تسخیر القلعہ پیدا شدہ بر آن صوبہ نصفت فرمود چون بدان تواجی بہ قلعہ دید کہ ابی عظیم بہ اطراف آن محیط شدہ از غواصان و شخص بدست آوردہ از عمق آن آب استفسار نمودند و گفتند کہ از قلعہ محل عبور ممکن است اما اگر در زمان گذشتن بہ توجہ آید ہمہ ہلاک شوند سلطان بعد از استخارہ توکل بر عنایت الہی کردہ با لشکریان اسب در آب راند و سلاکت سپاہ قلعہ رسید صاحب قلعہ چون آن حال مشاہدہ کرد جریہ بگریخت و از آن قلعہ غنیمت فراوان بدست سپاہ اسلام افتاد و اہالی حصار کشتہ شدند چون خاطر محمود از ہم قلعہ فراغت یافت لشکر بجانب ہماطیہ کشید اہل آن دیار در مقام اطاعت آمدہ مال قبول کردند و سلطان نظیر و متصور بیدار الملک غزنین مراجعت نمود و اقامت کرد و گوید کہ چون سخن بدین مقام رسید حکایتی کرد بعضی رسائل بنظر رسیدہ بود بر خاطر خطور کرد و ثبت آن درین اوراق چند ان بعید نمود و آوردہ اند کہ چون سلطان محمود را فتح سومات میسر شد خواست کہ ما چند سال آنجا بماند چہ بلکی بطل و عرض بود و غائب بسیار در تواجی آن ولایت بود و چندکان بود کہ زرخا نص حاصل میشد و یا قوت تمامت مملکت ہند را معدن سرانید بود کہ از تواجی آن مملکت است ارکان دولت گفتند کہ خراسان را کہ بچندین رحمت بدست آمدہ باشد گذارشتن و سومات را دار الملک ساختن بعید است فی الجملہ غم معاودت کردند سلطان فرمود کہ چہ ضبط و حفظ آن کسی مقرر گردانند اعیان حضرت گفتند کہ دیگر برین ولایت و مملکت اختیاری زیادہ نخواہد بود و مناسب نیست کہ از اہالی ہمین دیار کسی مفوض گردد و سلطان در آن باب با ہوا خواہان آنجا ایستادہ فرمود ہمیشہ از ایشان گفتند کہ بیچ طائفہ از سلاطین بدین اشیامان غیر سندانہ و از آن دو دیار یکی مانده و در صورت برابری حکمت و ریاضت مشغول است اگر سلطان این مملکت را بدو سپارد شایستگی آن وارو بعضی دیگر برین سخن انکار کردہ گفتند کہ و ابشلیم تراض و سخت بیخلق است و بدل الہی گرفتار و اعراض و ارتیاض او نہ با اختیار است بل چند نوبت بدست بر آوردان اسیر کشتہ بجان زہنہا خواستہ پناہ بدین جا لگا آورده امانا و اسیریم دیگر بدست از اقارب او پس عاقل و عالم و برابری حکمت او متقدند و حالا در فلان ولایت پادشاہ است اگر سلطان این ولایت بدو بسوم گرداند و پناہ او منشور فرستد و وی بدینجا آید و این ممالک را متصور گرداند و جان صادق و صحیح الہد است کہ چون باج و خراج بند میگردد با وجود بعد مسافت ہر سال بجز او غزنین فرستد سلطان محمود فرمود کہ اگر پیش من می آید التماس منہدول می افتاد و لیکن کسی کہ در اقلیم ہند مملکت موسوم باشد و تا این نیت خدمتی نکرده و دو تخواہی ننمودہ ملکی بدین عظمت چرا بدو باید داد و الققمہ و ابشلیم تراض را طالب کرد و مملکت بدو داد و وی خراج بدست گرفت و گفت ہر چہ از حضرت باشد در ہم عمر خلاف آن نکنم و تمامت درو یا قوت معاون بہ بجز آن سلطان فرستہ اما از خویشانش من و ابشلیم دیگر بدست و با من در غایت عداوت و بدست و میان من و او چند نوبت حرب واقع شدہ و شک نیست کہ چون از رفتن سلطان آگاہ شود بجانب من لشکر کشد و مرا ہنوز عدد و عدتی نیست مغلوب شوم و او بر ہمہ مملکت مسئولی گردد اکنون اگر سلطان بجانب او نصفت فرماید و شراو از من دفع کند مساوی خراج زابلستان و کابلستان بجز آن عامہ ہر سال فرستہ سلطان فرمود کہ چون ما بدست خرابیون آمدہ ایم و سہ سال شد کہ بفرزین نرسیدہ ایم کہ سہ سال و شش شہادہ شد متوجہ آن ولایت شد اہالی ولایت سومات و ابشلیم تراض را گفتند کہ نیکو نمیکنی کہ سلطان را بقتل و تحریص میکنی کسی را کہ خداست غرور جل غریزہ دانیدہ و استحقاق عزت انسانی داشتہ بسی و سعایت تو ذلیل نخواہد شد این سخن را ابسلطان رسانیدند بسیار در دشت آمد چون نصفت نمودہ بود نقص و فسخ پیش او مرضی ننمود فی الجملہ بآن مملکت رفتہ ممالک و ابشلیم را مفتوح ساخت و او را اسیر کردہ بدین اقلیم تراض سپرد و او گفت در دین ما کشتن ملوک عظمی است و تمامت سپاہ از پادشاہی کہ چون پادشاہ دیگر را ضعیف شود متفرگردند و نمود نمایند انکین این اقلیم آنست کہ بروشن چون قدرت یابند و تحت تخت خود خانہ بسازند و او را آنجا برسند نشاندہ و ابواب مدخل آن مسدود گردانند الا سوراخی کہ ہر روز خوانے آنجا فرو گذارند باز استوار کنند تا مدت حیات پادشاہی کہ تحت باشد بدین شیخ زندگانی کنند چون درین دلاہرا قوت آن نیست کہ او را بدین کیفیت مقید دارم اگر سلطان با خود بفرزین بر د چون من ضبط این مملکت کردہ کنی میایم او را ترزدن فرستد تا بدین صورت مجبوس دارم از کرم آنحضرت بعید نماید سلطان ہم برین وجہ قرار دادہ طبل جیل کوفت و و ابشلیم تراض و سومات بہ تحت سلطنت نشست و متاقب از عقب سلطان تحت و بدایا

میر شاد و ارکان دولت را با نواح خدات خوشنود میگردد و اینچنینکه در مملکت متکلم شد و خزانه و جواهر به سلطان روانه کرده دشمن خود را طایب کرد و سلطان در قرون
متر و شد و خوش است که آن یگانه را بشنید سپار دانا چون و ابشلم تراض اعیان ملک را بنیل اموال حامی خود گردانیده بود همه گشتند که یکا و و مشرک چرا حرم باید
و نیز خلفه و عده از سلطان نشو و نشاید که این صورت یحی الفتن و ابشلم تراض منجر شود و مملکت از دست برود و سلطان باستقواب امرا انجوان را بکسان و ابشلم تراض
سپرد و یلک هندی اشک فرستاد که او را بسپرد و منات رسانند چون او را بدان حد و در ساینده و ابشلم تراض فرمود تا محبس که مقرر بود در زیر تخت او میسا ساختند و قاعده بلوک
و سونات آن بود که چون دشمن را از یک مستقر سر به سلطنت رسانند یک منزل بیرون آیند و طشت و ابرق خاصه بر سر او نهند و پیاده در پیش اسپ خود و دهند تا بارگاه
و بعد از آن بر سر پینشینند و دشمن را بمحبس معهود برند و بر آن مسند بنشینند و ابشلم تراض بدین قاعده بیرون آمده و در اصول دشمن تا خیمه واقع شده او بکسر
شکار کرده با و شاه و لشکریان به طرف بسیار تاختند تا به اگرم شد و هر فرجی بگوشه فرود آمدند و ابشلم تراض در خیمه نزول کرده و مال منجر بر روی خود پوشیده و در خواب
رفت و در هندوستان جانوران شکاری تحت چنگال بسیار میباشید یکی از آنها در پرواز بود و مال منجر را پنداشت که گوشتش از هوا فرو داده چنگال در رومال زده
و منقار فرو برده یک چشم و ابشلم تراض از صدر منقار آن جانور که گوشت آشوب در میان لشکر افتاده مقدار انجیل آن جوان را رسانیدند اعیان دولت چون دیدند که ابشلم
معیوب شده هم او شکلی عجیب پیدا کرد و غیر انجوان کسی اهلیت و استحقاق ملک نداشت هگنان بپادشاهی بر دی سلام کردند و معهودی چند که مخالف بودند معهود
گردانیدند و همان طشت و ابرق که به انجوان آورده بودند بر سر ابشلم تراض نهادند و تا بارگاه سلطان او را روانیدند و از آنجا بنزدان معهود فرستادند و لامرد
لقتضای و لامعقب حکم ذکر رفتن عین الدوله و امین الملک سلطان محمود بکشتگی بملک رمی و مراجعت او از آنجا بخرمین و وفات او در آن سرزمین
عین الدوله محمود و او آخر ایام حیات خویش بجان بی نصبت فرمود و پادشاه آن نواحی مجدالدوله بن خضر الدوله دلیلی بود گرفته و مقید کرده بخرمین فرستاد
و در کرب این قضیه در قضایای دیالمتفصیل گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی چون سلطان محمود پسر خود مسعود را در ولایت ری و اصفهان گذاشته از کوشش
عراق بخرمین رفت و در سنه احدى و عشرين و اربعمائة بجوار ملک غفور پست مدت دو سال بعضی سل یا سواد القین یا اسهال علی اختلاف الاقوال مبتلا بود و در زمان
مرض بدستور ایام حمت حرکت مینمود و سوار میگرد و چند اطمینان ازین حرکت مانع می آمدند قبول نمیداد و گویند که سلطان شری از وفات خود بدو روز فرمان داد تا از آنجا
در مسافه و در راه که دینار منجر و انواع جواهر نفیس و اصناف تشنقات که در اوقات سلطنت جمع آورده بود حاضر کردند و در محن صفت و عین همه را بگشودند
و آن صحن در نظر بینندگان بستانی مینمود که بگشای ملون از سرخ و زرد و نقش و غیر ذلک آراسته باشد سلطان بچشم حسرت در آنها مینگریست و زاری میکرد و بعد از گریه
بسیار بفرمود تا همه را بخرام برودند و موازی فلسی از آن همه جنس و نقد بگشای نداد و آنکه میداشت که در آن دور در جهان شیرین بصد تلخی خواهد داد تا مسود و اوراق این حکایت
در توابع دیده خاطر فائز از آن شهر بار غازی بغایت ریخته و در خواست بیچکس درین باب نشینده و گاه گاهی که از آن پادشاه رفیع الشان در اثار گزارش داستان
محمود و بقیه کرده نیابراین بوده فی الجمله چون محمود از ملاحظه نقایس خزان باز پرداخت و در محله نشسته بمیدان سبزه رفت و در آنجا اصناف مالیک خاصه و انواع و اواب
از اسپان تازی و استرلین رومی و غیر ذلک بر دی عرض کردند و او بعد از امتحان نظری بر آنها نوحه و نوحه بکرده و تحسرت و اسف خورد و بقصر خویش بازگشت ابوالحسن
بن علی میدی گوید که روزی سلطان محمود از ابوطاهر سامانی پرسید که آل سامان از جواهر چه مقدار جمع کرده بودند جواب داد که امیر رضی نوح این منصور هفت رطل از
جواهر در خزینه داشت محمود روی برخاک نهاد و گفت الحمد لله که حق عز و علام از صدر رطل زیاده داد نقل است که عین الدوله در او اکل مرض از پسر خود محمد پرسید که اگر
حالت ناگزیر پیش آید تو بیکدام امر بعد از من اشغال نرانی محمد گفت بصلوة و صوم و صدقه دادن و ملازمت تربت بدر نمودن و قرآن خواندن و ثواب بروح مطهر پدر
بخشیدن انگاه سلطان از پسر دیگر خویش مسعود همین سوال کرد جواب داد من آن کنم که تو با برادر خود اسمعیل کردی سلطان ازین جواب آشفته و خشناک شد و کیفیت
تقصیه سلطان محمود را امیر اسمعیل چنان بود که چون سلطان او را از قاضی غزنین بفرمود و موافقت بیرون آورد و در مجلس از مجالس الش از وی استفسار نمود که اگر من
بدست تو گرفتار میشدم اندیشه تو در بار من چه بود اسمعیل از ساده لوحی و پاک طینتی گفت که نیت من آن بود که اگر بر تو ظفر یابم ترا بقعه فرستم و هر آنچه مراد تو باشد
از اسباب و غلام و کتیرک و ادواب معاشرت ترتیب دهم و آنچه مرغوب و مطبوع طبع تو باشد میا و آماده گردانم بعد از آن سلطان بعد از چند گاه بسبب از اسباب
که تاریخ بمینی بدان ناطق است اسمعیل را بوالی خورجان سپرد و بمشغلی اندیشه او عمل کرد و فرمان داد تا در قلعه از قلاع او را نگاه دارند و کار افرود تا بهر چه بایحتاج
اسمعیل باشد از اسباب معیشت بر حسب ارادت و مشیت مرتب گردانند و در تحصیل تمنیات او تقصیر و اهنال جائز ندارند و ایت کنند که غرض از رفتن محمود برین آن

بود که مستورا بحکومت آن دیار مشغول سازد و ملک خراسان و غزنین و هند بجز قراقرم و گونید که چون ملک عراق بگرفت اموال و افراد مردم آنجا بستاند و بعد از آن حکومت آن ممالک برسد و
عوض کرد و مستورا گفت اکنون که مردم این ولایت را مصادره کردی و در ویش ساختی مرا بر ایشان حاکم میگردانی من از حکومت این دیار بیزارم و همراه تو بجزاسان می آیم سلطان
محمود او را استمالت و در خوشی داده و هفته هرگز کس را از لشکر غزنین و خراسان در تائین او کرد و تدارع می شد که ری را دارالملک سازد و آنگاه محمود با او گفت که ترا سوگند میبایم بخور
که بعد از من بابر در خود محمد توفیق نرسالی مسود گفت وقتی این سوگند بخورم که دوز من نیز از خوشی محمود گفت ای فرزند چرا امثال این سخنان میگوئی مسود گفت اگر فرزند تو باشم
هر آئینه در اطاعت و اسباب تو مرا حقه پذیرد اگر گفت حقوق تو برابر در تو برساند اکنون قسم یاد کن که با او جنگ نکنی و جیل و خصومت و بجاج نوزی گفت اگر او بیاید و سوگند
خورد که حق مرا بمن رساند من نیز قسم یاد کنم او در غزنین و من در ری بگویم سوگند خورم مسود جوابی بود که در محاورات بابر امثال این گفت و شنید می نمود و در سوال و
جواب جرأت و گستاخی میکرد از ابوبکر ابن علی ابن حسن که کاتب محمد ابن بکتلیک بود و ویست که گفت سلطان محمود در روز پنجشنبه بیست و سوم بیج الاخر سنه احدی و عشرين
و اربعه از دار فناء بسری عقیقه انتقال کرد و شصت و سه سال عمر داشت و در ایام مرض بخت می نشست و بابر میداد و او را در قصر فروزه در غزنین دفن کردند و در شب تاریک که
باران میبارید و سلطان درین و ندرت موی تقصیر بود و علما بنام او مصنفات ساخته اند و در ولایت هند و خوارات بسیار کرد و چنانچه شمه درین اوراق مسطور گشت عیب او
این بود که بخت بد مال مردم حرم عظیم داشت و بختی بسبع او رسانیدند که شخصی در نیشاپور مال فراوان و در آن شخص را بنظرین طلبیده گفت چنان مسود ما شده که تو ندرت قراطط
داری و مضمحل جواب داد و قراطط نیشتم اما خدای عز و جل مرا از متاع دنیوی غنی گردانیده است هر چه دارم از من بستان و این نام بمن منته سلطان اموال او بستاند و در باب
حسن عقیده آن مرد فرمود و نشان نوشتند نخست کسی که وزارت سلطان محمود کرد ابوالعباس فضل ابن احمد بود و این وزیر بجا بیت ظالم و بیباک بود و بسبب از اسباب سلطان او را
از منصب عزل کرده مصادره فرمود و بختی از امر او را چنان شکست نمودند که هلاک شد و بعد از ابوالعباس خواجہ بزرگوار احمد بن حسن میبندی وزیر شد و او کامیاب و یمنی
درت پیچیده سال بدان مهم قیام نمود و در آخر سلطان از خواجہ برنجیده رقم عزل بر صوفی حال او کشید و خدش را بقلعه از قلاع هند فرستاده محبوس گردانید و وزارت خویش
را بامیر حسنک میکال داد و حسنک مردی شیرین زبان بود و از آواز او که کلام سلطان بود تا آخر عمر وزیر شد اما در فیصل و تمشیت امور وزارت عجز و ضعف داشت
آورده اند که در آن ایام که سلطان با ستد عاصی فوج ابن منصور سامانی بر غم جنگ علی سیحور بجزاسان سیرت در منزل از منازل با او گفتند که درین نزدیکی شخصی است بعبادت
مشغول و از دنیا منقطع و او را زاهد آهویوش میگویند چون سلطان نسبت با درویشان و گوشه نشینان اعتقادی عظیم داشت میل ملاقات او کرد و حسنک میکال کس با نیلای
صفای عقیده نداشت و در آن سفر ملازم بود سلطان با او گفت هر چند می دانم که ترا با مشایخ صوفیه و ارباب یا صفت الفنی نیست مگر اینهم که با من بصومعه زاهد آهویوش در آئی
امیر حسنک در کابل سلطان روان شد سلطان به نیاز هر چه تا متر با زاهد ملاقات کرده بهنگام و دوع زاهد را گفت که از اموال هر چه بطلبوست ملازمان تسلیم نمایند زاهد دست
در هوا کرده و شتی زمر مسکوک و دکن سلطان سناوه گفت هر که از خزانه خبث امثال این نفوذ تواند گرفت بمال مخلوق چه احتیاج داشته باشد سلطان آن زمر را بمشیت حسنک
بخت حسنک چون در آن زمرها دید همه را مسکوک لبکه ابوالعلی سیحور یافت چون سلطان از صومعه زاهد بیرون آمد روی بامیر حسنک آورده گفت در باب این کرامت چه گوئی و
مثل تجوارق عادات را منکر نتوان شد حسنک جواب داد که انچه سلطان میفرماید عین صدق و محض صوابست و بچکس را مجال تکلم نیست اما مناسب می نماید که سلطان بجز
کسی رود که در غیب که بنام او میزنند سلطان از تفصیل این اجمال پرسید حسنک زمرهای مسکوک سلطان خود خدش منفعیل شده خاموش گشت گفته اند که روزی سلطان محمود
در قصر خویش نشسته بود ناگاه حشیش برانگیز بسیر و پا افتاد که یک جفت مرغ بدست داشت آمد چون سلطان را متوجه جانب خویش دید اشارتی کرد و سلطان انعامش نموده با خود
گفت تا چه تواند بود دوم نوبت که نظر محمود بر وی افتاد همچنان اشاره کرد و درین نوبت نیز تقاضا نمود و بعد از اشاره سوم سلطان او را پیش فرخواند پرسید که تو چه کسی آویی
جفت مرغ چیست آن شخص گفت من رندی قمار بازم ام روز بیکرک سلطان قمار باخته و جفت مرغ برده ام یک جفت نیز است سلطان آورد و سلطان فرمود تا مرغان از او
بگرفتند روز دیگر قمار باز آمد و مرغ گزید این سلطان گفت آیا این شریک و باره ما چناندیشیه کرده روز سوم بدست محمود خدمت سلطان دریافت روز چهارم آن شخص آید
و مخزون در برابر دریا قصر بایستاد بادشاه چون او را دید یک شریک مارا در حادثه دست داده که آثار ملالت از وی فهم میشود او را بطلبیده تفسار کرد که موجب
لال چیست گفت ام روز بیکرک بادشاه قمار باخته ام و هزار دینار حرفیان از من برده اند سلطان بتسم شده پافصد دینار بوی داد و گفت تا من حاضر نباشم دیگر بیکرک
من قمار باز از سلطان لطائف و حکایات بسیار نقل است اما ایاد آنما مناسب سیاق تاریخ نیست ذکر امیر نصر بن ناصر الدین بکتلیک و مال حال او چون
سلطان محمود ملک خراسان بگرفت امیر نصر قهقرا و حقوق کبر سن و لوازم اطاعت قیام نمود سلطان امارت جیش خراسان را و ایالت نیشاپور بوی انداخت

و نصر بن ناصرالدین چند سال در ایالت آن بقعه آثار حمیده و مساعی پسندیده بطور آرد و در دفع مقصر سامانی مراسم جد و اجتهاد تقدیم رسانید آنگاه سلطان او را بخدمت خوانده و پیشاپه او استیئاس نموده و در سفر و حضر لازم گردانیده و مفارقت وی جائز نمی شهر و امیر نصر مدرسه ساخت و تدریس او را مخصوص باصحاب ابوحنیفه گردانید و ضیاع و غنای فراوان بران وقت کرد و او تا بعدی بکارم اخلاق متغلی بود که مدت العربی کلمه بخش از زبانش نگذشته بود و به چکیس جو و جفا و حیث و قدری نکر و در بارگاه جوان جهان فانی را وواع کرد و یاران و محبان از بهر آن جانشین او بر خاک و خاکستر نشسته و ذکر سلطنت محمد بن محمود بن سبکتگین و گرفتاری او بعد از خروج از دارالملک غزنین چون بپایان الدوله محمود و وفات یافت پیش از حیرت و حیرت سلطنت نشست ارکان دولت و امالی مملکت با وی بخت کردند و درین اوقات مسعود و برادرش حاکم عراق عجم بود چون خبر مرگ محمود و یو رسید از بهر آن مازم خراسان گشت و در آن ولایات عمال و نواب نصیب کرد و چون اصفهانیان از غریمت او آگاه گشتند اطهار اصفهانیان که دره عمال و دار و قهر او را بقتل رسانیدند مسعود غنای غریمت بدینجا منعطف گردانیده اصفهان را محاصره کرده چندین شبست که شهر را تهاشمی گرفت و اهل فتنه را از میان بریداشت و یکی از نواب خود را بمکهوت آجا گذاشته بطرف خراسان نفقت فرمود و نامه به برادر فرستاد و پیغام داد که من بدان ولایت که بپر تو وصیت کردم طبع ندارم چه بلاد و جبال طبرستان که بضرر بشیر گرفته ام مرا کفایت است اما ملتفت آنست که نام من در خطبه مقدم باشد محمد جواب غلیظه گفته تنبیه اسباب محاربه بشیر شود و هر چند مشفقان که شنیدند که با مسعود صلح کند محمد سمیع رضا اصنام نمود و عم خود یوسف ابن سبکتگین را در مقدمه روان کرد و از غزنین بیرون آمد و غزوه رمضان به تگنا باور سیده تمام ماه صیام و رانجا توقف نمود و در شب سوم شوال لشکریان بیرون خرگاه او گرفته او را از لبتراست راحت بیرون کشیدند و در قلعه تگنا باور محبوس و قید گردانیدند یکی از آن زمره که در گرفت محمد سی خود علی خویشاوند بود از اقرباء سلطان محمود و سلطان از غایت محبتی که با میر علی داشت یلفظ خویشاوند خطاب میفرمود و یوسف ابن سبکتگین را نیز در آن افرتم میباشند و بعد از تقیید محمد ارکان دولت استقبال محمود شتافتند از آنجا امیر حسنک میکل وزیر بود که در ایام سلطنت سلطان محمود و سلطان مسعود معادلات میوزرید پیش باز برگرفت و در نیشاپور بمکهوت مسعود رسید چون چشم مسعود بحسبک افتاد فرمود تا او را بحلق آویختند و علی خویشاوند و یوسف سبکتگین در هرات بملازمت مسعود رسیدند مسعود یوسف را نیز بدان و علی خویشاوند را بقتل رسانید و بغزنین رفته برادر محبوس خود را میل کشید و ذکر سلطنت مسعود ابن یمن الدوله محمود بن سبکتگین سلطان مسعود در شهر سنه اثنی و عشرين و اربعه الهجریه بن حمدون الغبط ممالک عراق فرستاده و دشوری نوشته حکومت اصفهان بجلال الدوله بن کاویه داد و فرمود تا این کاویه محمد و معاون سل ابن حمدون باشد و این کاویه پسرخال مجدالدین فخرالدوله و و خال را بقلب دیلم کاویه گویند دوران هنگام که مسعود در عراق حاکم بود و خراج کاویه را و حباله نکاح آورد و ابن کاویه در بابت حال بیتاب مسعود در عراق دخل کرده و عاقبت دم سید داد و استقلال زو سلطان مسعود چون بر سر غزنین تکیه گشت احمد بن حسن میندی را که پدرش از وزارت عزل کرده و قلعه از قلاع هند فرستاده بود طلب داشت و تمام رتن و فتنه مهمات در کف کفایت او نهاد و آن دولت مند صاحب تدبیر بار دیگر در غزنین و خراسان وزیر مستقل شد و در سنه ثلاث و عشرين مسعود فرمان داد که التوتناش حاجب بالشکری ای خوارزم از آنکه یار توجه با و را الهه شود و دست تصرف علی تکیه را از سر مقدمه بخاراکونه که داند چون التوتناش بحدود بلخ رسید بوجوب فرموده باز زده بنر سوار از سپاه مسعود بدو پیوستند و التوتناش از امر وی عبور کرده توجه بخاراکونه سپاه خوارزم و خراسان چون بدینجا رسیدند یک حمله شهر را بگرفتند و بعد از آن روی بسم قندهار و اند علی تکیه سپاه خود و تعبیه ساخته موصی لشکرگاه ساخت که بر یک طرف او دو آب و درخت بسیار بود و دیگر جانب کوه و فریقین بیکدیگر رسیده حربی صعب گردید چون لشش محاربه باز بکشید طائفه که علی تکیه در کین گاه باز داشتند و از کین بیرون آمده بشک خوارزم حمله آوردند اما التوتناش و او مرص و بهادری داده مخالفان را منظم گردانید و چون درخت و بیشه نزدیک بود شکستی فاحش علی تکیه راه نیافت چون شب شد التوتناش محبس خود نزول کرد و علی تکیه با مردم خویش و بیشه توقف نمودند گویند که در روز جنگ بر دست التوتناش که در حین محاصره قلعه اقلع هند بدان رسیده بود از کار بارمانده بودند و نخواستند و التوتناش این معنی را از سپاه پنهان داشته بعضی از خواص و غلامان خود را فرمود تا آنرا بربستند و چون شب بمنزل نزول فرمود امر او اعیان لشکر را طلبیده گفت برخی سخت یافته ام و هیچ وجه روی خلاصی ممکن نیست شاهزکی چاره خود که بیدار العبد از تقدیم مشورت کسان نزد علی تکیه فرستاده از صلح سخن گفته چون بسیاری از لشکر علی تکیه کشته شده بودند و روح کشته شده داشت و هم در آن شب هر دو لشکر روی با و طمان خویش نهادند و روز دیگر التوتناش وفات یافت مسعود و انجیر شنیده منصب او به پیش ازانی داشت و در سنه اربع و عشرين اهل ری و جبال آغاز مخالفت کردند و نواب مسعود که در سهندستان بود اطهار اصفهانیان نمود و هم در این سال خواجگیکنده نهاد احمد بن حسن میندی وفات یافت و بعد از وی ابو نصر احمد بن محمد ابن عبد الصمد که در خوارزم منصب نیابت و وزارت هرون بن التوتناش داشت و بجای او احمد بن حسن الغبط کرد و در سنه ست و عشرين جانب طبرستان و جرجان لشکر کشید و عمال او را در عراق قوتی

۴۸

پیدا شده ابو سهل حمدون که از قبل سلطان مسعود در رمی بود لشکر را از ستاد اهل قم و بسپاده که پاسه در میدان عصیان ننهاد و بودند بر جا که اطاعت و انقیاد آوردند و سلجوقیان در خراسان بنیاد نهاده و سلطان مسعود از بروجان بغرنین رفت و از اینجا خواست که بهندوستان رود اما او ارکان دولت گفتند که مصلحت آنست که اول بخراسان رفته دفع سلجوقیان کنیم سلطان مسعود گفت من در بیماری اندر کرده ام که بعد از صحت فلان قلعه را که جمعی از کفره هند بدو پناه برده اند بکشیم و چند آنکه شفقان مانع آمدند و غیبه یافتند و بآن طرف روان شدند و در غیبت او ترکم از آن در خراسان قوت یافتند و علاء الدین ابن کاکویه نیز ابو سهل حمدونی را اندری بیرون تاخته بر آند بار سوار گشت و ابو الکمال بن ابراهیم که مخالف مسعود بود در طبرستان قوی حال شد و سلطان مسعود در ثمان و عشرین از سفر نه پشیمان باز گشت و بعد از آن طغزال بیگ و جعفر بیگ سلجوقی بر اکثر بلاد خراسان استیلا یافتند و سلطان مسعود در محرم سنه ثلاثین واریعانه از غزنین بیرون آمد و قطع منازل و مراغل کرده بجوجان رسید و در آن ایام شخصی از بسپاکان جمعی از اذل و او باش فراموش کرده قطع طریق میکرد و قریب جوجان قلعه بست آورده آنرا داده استظهار و عده اعتقاد میدادند چنانکه مسعود بدان نواحی رسید معتز و آن در قلعه محصور گشت و مسعود او را بغریب از حصار بیرون آورده باشتاد کس و بر بار قلعه برادر کرد و نگاه بلیج رفته مردم آند بار عرصه داشتند که نوز تلکین در غیبت خداوند برات و حصار نموده و چند نوبت از آب گذشته بغارت و قتل دست دراز کرده مسعود گفت درین زمستان دفع او کنیم و چون بهار شود یا سستیصال سلجوقیان بر دایم آمد و نواب و خروش آمده گفتند که مدت دو سال است که سلجوقیان از خراسان مال میستانند و مردم دل بر حکومت ایشان ننهادند اول دفع آن جماعت باید رفت مسعود از بخیرست طالع بدان نخلان طلفت گشت و از آب عبور کرده متوجه نوز تلکین شد و در آن زمستان متواتر بر لشکر مسعود بر نهار باریده چندان رحمت و شفقت بسپاه غزنین رسید که نظامی نطق از احاطه آن قاصر بود و درین اثنا مسعود گشت که داد سلجوقی از خرس متوجه بلیج است ناچار باز گشت و نوز تلکین خبر رجعت مسعود شنیده از عقب او روان شد و بعضی خسران و اسپان خاصه و بغارت بر رویا موسی تمام شامل حال مسعود گشته مجال مکافات ندشت و بعد از معاودت مسعود از عقب نوز تلکین بیان او و سلجوقیان باز عات و محاربات بسیار روی نمود عاقبت سلطان مسعود از مکر ایشان روی گردان شده بغرنین رفت و شمه ازین قضایا در تاریخ سلاجقه رقم زد و کاکلیان خواهد گشت انشاء الله تعالی

ذکر رسیدن سلطان مسعود بغرنین و توجه خدش از اینجا بجانب هندوستان و نهایت کار او در آن آوان مسعود چون ابرو پریشان حال بغرنین رسید بعضی از امر او دولت را گرفت و برخی از ایشان را بکشت نهم انیکه این طائفه در جنگ سلجوقیان تقصیر کرده اند و پسر خود مودود را با فوجی از لشکر و ابو نصر احمد بن محمد عبدالصمد وزیر را بجانب بلخ روان کرد و خود با برادر محمد لکحل و پسران او احمد و عبدالرحمن و عبدالرحیم و سایر اقارب و عشائر بجانب هندوستان شصت فرموده به نیت آنکه زمستان در آن حدود و قشلاق کند و در موسم بهار بسپاهی بیش از شمار زیرب داده دفع سلجوقیان روی بخراسان نمود چون مسعود از آب سهند بگذشت و هنوز مغلم خرنیه او و در این طرف آب بود که نوز تلکین و غلامان خاص با یکدیگر اتفاق کرده خرنیه او غارت کردند و پیش محمد لکحل رفته بسلطنت بروی سلام کردند و محمد از قبول آن امر امتناع نمود غلامان گفتند که از برای و توختن اسی توان ظاهر عصیان کرده ایم اگر با نمائی ما را بکشیم و باو بگیریم بخت کنیم محمد لکحل ناچار شد در داد غلامان در رکاب محمد از آب گذشته بمسعود مصاف دادند سپاه مسعود که در غایت قلت بودند منظم شدند و مسعود پناه بر باطنی برده که در آن حوالی بود و عاقبت او را گرفته پیش برادر محمد آوردند محمد با او گفت که من قصد کشتن تو ندارم اکنون چیت لشکری خورش جاسه اختیار کن که حرم و اولاد تو مصحوب تو باشند مسعود بر قلعه کبری رقم کشید محمد او را با جمیع متعلقان بدو بجانب فرستاد و جمعی را بمحافظت وی موسوم گردانید گوایه مسعود در حین توجه بقلعه از برادر مالی طلبید که در قلعه مصالح خویش صرف کند محمد صحت بهت یافتند مردم فرستاد مسعود و در گریه افتاده گفت ویر و حکم من بر توست هر از خروار بار خرنیه بود امرو بر یکدیرم قادر نیستم فاعتر و یا اولی الالبصار آن شخص که با قصد درم پیش او برده بود هزار دینار از خاصه خویش مسعود داد و این سخاوت سبب عداوت او شد و اثر آن در ایام دولت مودود بن مسعود بطور رسید چون چشم محمد از قوت با صره بهرنداشت حکومت را به پسر خود احمد گذشت و از امر سلطنت نامی باو پیش نهادند و احمد که دماغ او شوش و مجبب بود با پسر یوسف بک تلکین و پسر علی خویشاوندی رضایه محمد بقلعه رفته مسعود را کشتند و انصورت بر محمد گردان آمد و بعضی گفتند که احمد پدر را اغوا کرده تا کسان فرستاده مسعود را بکشتند مدت سلطنت مسعود نه سال و یازده ماه بود و سلطان مسعود با دشاهی شجاع کریم الاخلاق بود و سخاوتی مفرط داشت با علما و فضلا محالست نمودی و در باره ایشان انواع احسان و امتنان بتقدیم رسانید و جمعی افاضل با اسم او کتب نوشته اند و او در تصدق غایت مبالغه بجای آوردی نقل است که در ایام رمضان یک نوبت فرمود که مبلغ هزار هزار دینار بجهت خان رسانیدند و در آن سلطنت او در عمارت محروک اکثر بار بقیاع خیر از مساجد و مدارس و غیره و کتب کجی بنامند که زبان از تعداد آن قاصر است فی الجمله چون مسعود کشته شد محمد لکحل بکوتبی بود و در این مسعود فرستاد و مضمون آنکه فلان و فلان بقصاص بدر فرود مسعود را کشتند و مراد آن اختیار نیست مودود و در جواب نوشت که احوال بعد بقا الایسر الله تعالی فرزند و یو

ترا عیله بدید که آن معاش تواند کرد و امری عظیم مرکب شده است و چون بادشاهی ریخته است که حضرت امیر اورا سید ملوک و سلاطین بخوانند زود باشد که پاداش آن بدو رسد
و سید ملوک الدین طاهراوی منقلب بنقیل چون بعد از کشتن مسعود ولایت خراب شد و محمد و پسران او را در نظر لشکر در محبت اعتباری نماند و صامت و ناطق اموال و مالیات و
که دیاری فیض بود و تجارت رفت و در آن ملک غلامی بیکدیار و یک من خمر نیز بیکدیار میفرودشتند و خریدار خمر زیاده از غلام بود و که محاربه نمود و دین مسعود
با عیش محمد ابن محمود و انتقال دولت و ملک او نمود و چون خبر قتل مسعود پسرش بود و در سید از ظاهر بلخ کوچ کرد و متوجه غزنین شد و محمد نیز از نواحی سند
مجدد و غزنین آمد و در لشکر صف نیازا شدند و نمود و غالب گشته محمد را با پسران و نوشنگین بلخی که ماده فتنه و فساد بود و پسر علی خوشیاند بدست آورده مجموع ایشان
را بقتل رسانید و یکس خلاصی نیافت الا عبد الرحیم ابن محمد و سبب نخلص او آنکه در آن آوان که مسعود را حبس کردند و برادر زاده او عبد الرحیم و عبد الرحیم بدیدند و رفتند
عبد الرحیم دست دراز کرده و کلاه مسعود را از سرش برگرفت و عبد الرحیم آنرا از دست برادر گرفته بر سر عم نهاد و عبد الرحیم را سرزنش کرده و دشنام بسیار داد و بدین
یک ادب از کشتن ربائی یافت و عبد الرحیم خود را با دیگران در ورطه هلاک انداخت بدین بے ادب تنه خود را داشت بدید بلکه آتش در همه آفاق زود و فی الجمله چون
اهل فتنه گرفتار خویش گشتند و در آن موضع که این حرب واقع شد قریه و رباطی ساخت و آنرا فتح آبا و نام نهاد و بعد از آن لغزین در آمد و بر سر بی دولت نشست
و منصب وزارت با پسر محمد ابن احمد عبد الصمد مقرر داشت عدل داد کرد و با عیال طریق محبت ملوک داشت و او را هیچ اندیشه نماند الا اندیشه پیرا خود و محمد که مسعود او را
به بند و ستان فرستاده بود و او ملتان و چند ولایت دیگر گرفته لشکری بقوت داشت چون مجد و خبر قتل پدر شنید دعوی استبداد و استقلال کرد و این خبر مسعود نمود و گشته لشکر
مرتب ساخت و پیش از آنکه نمره فتنه مجد و اشتغال یابد بدفع او نامزد فرمود مجد و نیز با سپاه فراوان از موضع خود در حرکت آمد بلاهور آمد و در آنجا بر اسم عبد ضعی قیام نموده
صبلح یوم عبد او را در خگاه خود مرده یافتند و کیفیت آن معلوم شد و بعد از وقوع این قضیه از بلاد هند آفند که مسعود متعلق بود و بود و لعلق گرفت و ملوک ماوراء النهر او را
اطاعت کردند اما سلجوقیان همچنان در مقام منازعت بودند و مسعود و در سنه خمس و ثلاثین و اربعه لشکر مرتب ساخته باناب خویش بجانب خراسان فرستاد و جفر بیک پسر
خود را بسلطان را با استقبال ایشان روان کرد و اهل اربل و اربلانیان ظفر یافته غزنویان منظم بولایت خویش رفتند و این سال فوجی از ترک سلاجقی بکر سیر و قندهار
رفته آن ولایت را غارت کردند و مسعود و لشکری از غزنین بدفع ایشان فرستاد و هر دو فریق در بست بیکدیگر رسیده حربی صعب کردند و ترکمانان پشت داده بسیار
از ایشان قتل گشتند و در این اقبال چند پادشاه از ملوک هند اتفاق نموده و لشکر سنگین فراهم آورده بلاهور را در سندان دادند لشکر اسلام در بلاهور بودند رسولان بجزین
فرستاده و استمداد نمودند و سپاهی بدو ایشان فرستاده پیش از رسیدن لشکر غزنین میان ملوک هند که مجامعه مشغول بودند اختلافی واقع شد بعضی از ایشان
بطاعت مسعود و در آورده اهل شهر بار شدند و فوجی متوجه بلاد خویش گشتند مردم بلاهور بجاوت طائفه که با طاعت مسعود و میل کرده بودند مستنظم گشته از عقب مجاهدان
شتافتند و هندوان که پنج هزار سوار و هفتاد و پنج هزار پیاده بودند پناه بقلع وسیع و کوئی حصین بنیج برده مسلمانان از اطراف و جوانب ایشان را احاطه نموده و در شب
جنگ کردند و گروهی انبوه از دزد و دهنده و انرا گشتند و بقیه السیف امان طلبیده متقبل شدند که قلعه بسیارند اهل اسلام گفتند اگر میخواهید که شمارا امان و سهم هر قلعه که در
تحت لطف شاست بماند گذارید هندوان از عدم قوت و خوف جان مجموع قلاع تسلیم نمود و سائر ملوک هند چون ازین فتح مبین خبردار شدند بقدم او عان و
القیاد پیش آمدند و مسلمانان با غنائم نامحصور و پنج هزار کس از اهل اسلام که در قلاع کفار محبوس بودند بلاهور مراجعت نمودند و وفات مسعود و این محمود
بن سبکتگین در عشرین ربیع الثانی و اربعین و اربعه ماهه بود و دین مسعود و غزنین وفات یافت و در این سال ملک طراف متقبل شده بودند که مسعود را بشکر
و مال بدو دهند تا خراسان را از سلجوقیان انتزاع نماید و در او اسطر جیب سال مذکور بود و بالشکر فراوان از غزنین بیرون آمد و در منزل اول بعلت قوچ کج رفتار
شده بجزین مراجعت نمود و نیز خود عبد الوارث ابن احمد بمنیت بر اینجانب سیستان فرستاد و سلجوقیان لشکر بآن صوب روان کرده آن ولایت را گرفته بودند چون
مسعود بجزین نزول کرد مرض او اشتداد یافته در گذشت و پسرش بیکومت انوشیروان بعد از پنج روز از کان دولت علی بن محمود را آورده با او بیت کردند و مسعود
در میدان حکومت خویش عبد الرشید بن مسعود را در قلعه که در میان بست غزنین است محبوس گردانیده بود و در آن اوقات که مسعود وفات یافت و اینجانب سمیع وزیر که
بسیستان میرفت و قریب بآن قلعه منزل ساخته بود رسید عبد الرشید را از حبس بیرون آورده لشکر بآن را با طاعت او دعوت کرد و سپاه اجابت کرده وزیر و ملازم
عبد الرشید بجانب غزنین روان شد چون عبد الرشید بدار الملک نزدیک رسید علی بن محمود و دیگر بخت و عبد الرشید حاکم شد و او مدتی است رای دین و دین مهت بود
و از عمده سلطنت که با عیبه و بیغی لفظه نتوانست نمود و که کشتن طغرل کافر لغت عبد الرشید و اکثر اولاد یمن الدوله محمود را و بیان کشته شدن

و از عمده سلطنت که با عیبه و بیغی لفظه نتوانست نمود و که کشتن طغرل کافر لغت عبد الرشید و اکثر اولاد یمن الدوله محمود را و بیان کشته شدن

او طغرل حاجی بود از کشیدگان دولت نمود و این مسعود و دو خواهر او را در جهانک نکاح داشت و طغرل پیوسته به آنکه کردی که لشکر سی با و هند تا بحر اسان رود و بهر رخ سلجوقیان قیام نماید چون اذیت بعید الرشید رسید اکثرت الحاح طغرل را برادر سواد و او تا سیستان را از سلجوقیان انتزاع نماید و در سیستان ابوالفضل نامی از قبل داود سلجوقی حاکم بود و در قلعه طاق اقامت داشت طغرل سیستان را ندیده ابوالفضل را محاصره کرد و او را بطاعت عبدالرشید دعوت نمود ابوالفضل ائتلاف خود را در آن باب ظاهر ساخت و مدت محاصره متادای شد طغرل به آنکه فتحی روی نماید متوجه شهر سیستان گشت در یک فرسخی شهر در کینگاه قرار گرفت تا بخیج خود را در افگند درین اثنا سیغوی سلجوقی که ابوالفضل از او استمداد نموده بود با ابوالفضل از عقب رسید طغرل در باب جنگ و گریه مشورت کرده مجموع گفتند درین مهلکه که با فدا ده ایم غیر از آنکه تن برگ و سپهر و زبیر شمشیر بفرستیم بمریم تیسیر دیگر نداریم غزنین دور است و قلاب و اکثر دشمن معلوم هر دل بر مرگ نهاده بر پیو حمله کردند پیو منهرم شد و طغرل قریب دو فرسخ گریختگان را انقباض نموده و شهر را گرفت و صورت قضیه مروض عبدالرشید گردانید و مدد طلبیده تا بحر اسان رود و عبدالرشید سواران نامی خود را بید و طغرل فرستاد و طغرل و سیستان متغزل گشت و اطراف و انجاء آن ولایت ضبط نمود و با خواص خویش در باب عبدالرشید مشورت فرمود تا مدت آن جماعت آن برای را تحسین کردند و طغرل بخیال قلع و قمع عبدالرشید و استبداد او استقلال خویش متوجه غزنین گشت چون پنج فرسخی شهر رسید عبدالرشید از غدر و کبر او اعلام یافت و او با متعلقان لقلعه غزنین درآمد طغرل شهر را گرفت و کوه توال قلعه کسان فرستاده با و از دعدو عید سخن گفتند تا عبدالرشید را سپرد و طغرل کافر لغت عبدالرشید با تا مدت او را در سلطان محمود که بدست او افتاده بود بکشت و از انجاء عت سلس در قلعه از قلاع محبوس بودند که طغرل بر قتل ایشان قادر نگشت آن کافر لغت عذار و دختر مسعود بن محمود را بکرات خواسته بر تخت سلطان بنشست و نام نوشه بجیر فرستاد و از انکار محمود که در مقام موافقت آید جبر پیش سلاطین غزنویه اعتبار تمام داشت و او را عبدالرشید بالشکر فراوان بهند و ستان فرستاده بود فی الحقیقه چون مکتوب طغرل بجبر رسید به واقع عبدالرشید اطلاع یافت انکار بلیغ نمود و جواب مکتوب بطلانت هر چه تا متر نوشت و بدختر مسعود نامه فرستاد که در افتاد اعدام طغرل می بلیغ نماید و همچنین بقوا و لشکران مکتوبات روان کرده ایشان را بر اغراض حرکات ناپسندیده طغرل توبیح کرده و جمعی که مخالف طغرل بودند ویران شدند و چند پهلوانان پر دل با هم اتفاق نموده روی که آن عذار کافر لغت بر تخت نشسته بود و در بار عام داده پیش رفتند و تیغ بر روی نهادند غوری عظیم سپید گشت و چون طغرل کشته شد بجبر بعد از چند روز غزنین آمد و اکابر و اشراف آن ولایت راجع آورده و تقصیر کردند که ازال سبکتگین که باقیانده که شایسته سلطنت باشد قرعه اختیار بر فرخ زاد بن مسعود افتاد و او در قلعه از قلاع محبوس بود و کبر سلطنت فرخ زاد بن مسعود این محمود بن سبکتگین روان آوان که طغرل کشته شد بجبر غزنین آمد فرخ زاد را از قلعه بیرون آورده بر سر سیر سلطنت نشاند و بجبر بتیسیر امور مملکت قیام ننمود و همای امور در سلک نظام قرار گرفت و استفسار نموده هر که در قتل عبدالرشید سعی نموده بود همه را گرفت و کشت چون داود سلجوقی که از انقلاب ملک و دولت غزنویه خبر یافت لشکر غزنین کشیده و بجبر بالشکر با استقبال روان شد و هر دو فریق با یکدیگر حرب کرده و داود منهرم شد و احوال و اطفال ترکله میرست غزنویه افتاد و چون فرخ زاد در حکومت استقرار یافت سپاهی عظیم فراهم آورده متوجه خراسان شد سلاجقه کاسارق که اعظم امراء ایشان بود با لشکر سنگین مقابل ایشان آمد و درین معرکه کاسارق منهرم شده خدش را با چند کس دیگر از امراء اسیر و دستگیر کردند بعد از آن الب اسلان بموجب فرمان پدر لشکر کشیده با غزنویان محاربه کردند و ایشان غالب گشته چند کس از ایمان ایشان دستگیر شدند فرخ زاد چون صورت حال بر این منوال دید کاسارق را اطلاق فرموده خلعت و او و سلجوقیان اسیر غزنین را بگذاشتند چون مدت شش سال از حکومت فرخ زاد بگذشت و در ریگان شباب و بدایت جوانی جهان فانی را وداع کرده برادرش بجای او نشست و کبر سلطنت ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین او با و شاهی عادل زاهد بود و جب و شعبان بار رمضان منظم گردانیده در سالی سه ماه روزه داشته میان او و سلجوقیان مصالحه افتاده مقرر بر این شد که یکس از دو فریق متعرض ولایت یکدیگر نشوند و بدین طریق وثیقه نوشتند و اسامی اشراف طرفین بر آن ثبت کردند بعد از اتمام امر صلح ابراهیم بن مسعود بجانب هند و ستان لشکر کشیده پس از مواضع فتح فرموده که آبا و اجدادش را بپیشرفته از جمله قلعه و اقصی بلاد هند بر سر کوی بود رفیع که بر یکجا بنش و دیالی بود محیط که سفینه بر آن مجال عبور داشت و بر جانب دیگرش پیشینه بود که اکثرت اشجار شعاع آفتاب را مجال نفوذ نمودی مشحون بفیضان کوه پیکر و هندوان عفریت نظر و بکثرت عدت و حصانت و حصانت آن بقعه از سائر بقاع هند امتیاز داشت و در پاسه انحصار جای ایستادن و جنگ کردن نبود و سلطان ابراهیم بدان صواب گزیده و بتوفیق الهی قلعه بدان محکم مفتوح گردانیده و با غنائم نامحسور بدار الملک غزنین مراجعت نمود و دیگر موضعی بود در معموره هند که فریات و احفاد و اقوام خراسانیان که در ایام قدیم از سیاب ترک ایشان را از خراسان اخراج کرده بود و در اینجا متوطن بودند و شهره داشتند در غایت استحکام و نهایت استواری و قطر حوض آن شهر نیم فرسخ بود و هر چند مردم و چهار پای از انجاء آب بنجر و ندر زیاده و نقصان در آن آب محسوس نمیشد و ملوک هند چون میدانستند که ایستاد بدان شهر نوعی از محال است

لشکر بخار طلب ارسلان شاه مراحم کوشش بجای آورد و او را بکفر قتل امیر لشکر خراسان خواست که ارسلان شاه را بجزیت سلطان بهرام شاه منوچهر بنده زر بسیار میزدول
دشت تا خدش باو سپردند بهرام شاه برادر ارسلان شاه را بکفر قتل ساخت و درت سلطنت ارسلان شاه را بقول سه سال بود که سلطنت بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم بن
مسعود بن محمود بن سبکتگین مغزالدوله بهرام شاه پادشاهی بود و شوکت و باجشمت با علما و فضلا صحبت و مجاست و زری پیکر علما درایام دولت او باسم شرفش
کتب ساخته و پرداخته اند کتاب کلید و دمنه بنام او مشحون و غزین است شیخ نظامی کتاب غزن الا سراج بنام او گفته رعایا در زمان دولت او اسوده و مرفه الحال روزگار گذرانیدند
و در روز جلوس او سیر حسن غزنوی قصیده خواند که مطلعش بنیت سعادتی برآمد گفت آسمان که بهرام شاه است شاه جهان که بعد از آنکه بخت مملکت متکین گشت لشکر بدیاری
کشید و بسیاری از آن بلاد که اسلاف او بدان موضع رسیده بودند بکشته و در کشت غره اقبال مراجعت نموده یکی از امرای خود بلیط آن ممالک بازداشت و بعد از طول مدت آن کار
نعت طریق ترو و عصیان پیش گرفت و بهرام شاه برقع شرفته اولشکر بآن صوب برده با آن ستم و در حد و دلتان مصاف داد و شامت کفران نعت شامل حال آن عاصی کرده
او و اتباع و اشباع او و در و طراک و بوار افتادند بهرام شاه کثرت دیگر دیار بند را ستم و مضبوط ساخت چون از هندوستان مراجعت نمود میان او و ملوک غز و قباخ کثرت
داد و شرح آن قضایا در تاریخ غزریان از مساعدت وقت مامون است بعضی باز از باب اخبار گفته اند که در سنج و اربعین و خست بهرام شاه وفات یافت برین تقدیر مدت
سلطنت او بعد از هلاک برادرش ارسلان شاه سی و پنج سال باشد چه او در ستمه اش و عشر و خست نه زندان خاموشان فرستاد و در سلطنت خسرو شاه بن بهرام شاه
بن مسعود بن ابراهیم بن محمود بن سبکتگین خسرو شاه بعد از وفات پدر پادشاه شد چون علاء الدین حسین جهان سوز متوجه غزین گشت او
که بخت بجا نبند و دستان رفت و در راه هور حکومت مشغول شد بعضی از مورخان گویند که چون علاء الدین حسین از غزین مراجعت نموده خسرو شاه از دیار هند معاودت نموده
بهادر الملک افراسیاب خویش را در دوران ایام غزین سلطان سجز را بکفر قتل و طاعت از ایشان بزمین توجه نموده خسرو شاه طاقت مقاومت آن جماعت نداشت بنا بر ضرورت باز از راه
رفت و در ستمه حسن و حسین و خست و داعی حق را اجابت لبیک گفته بپیش قایم مقام شد مدت سلطنت خسرو شاه هشت سال بود و در خسرو ملک این خسرو شاه که آخر
ملوک غزنوی است خسرو ملک بعد از انتقال پدر در راه هور بخت حکومت داشت و پادشاهی بود و معروف بکرم و حیا و عشرت و طرب افراسیاب بدین سبب فتور تمام ملک راه
یافت امر او را کال دولت از دی که کرده شدند و عورات و خواهران در زمان او بمرتبه فرماندهی رسیدند و در ایام سلطان غیاث الدین محمد سام غوری غزین را تحکیم ساخته
هر سال لشکر کرد و در هندوستان بیکشید تا در شهر ستمه ثلاث و ثمانین و خست بکشته و بفرار رفت و بران مملکت استیلا یافته خسرو ملک با مان پیش او آمد و غیاث الدین محمد سام
خسرو ملک را بزمین چون تمامت غزنوی به دست غزیه افتادند بهرام را شربت فنا چشیدند و خاندان سبکتگین بحدس گشت و از آن پادشاهان و شوکت بکسایت چیزی
در میان نماند (فاعتبر و یا اولی الابصار) گفتار و احوال پویه که ایشان را سلاطین و پالما خوانند صلی و کتاب تاجی آورده که نسب پویه بهرام گزشتی میشود
نام ابا و اجداد او را تا بهرام شبت نموده بعضی از دیلم گفته اند که پویه از نسل دیلم بن فضله است و ابوعلی مسکویه در کتاب تجار ت الامم آورده که زعم ملوک دیلم است که ایشان
فرزندان یزدجرد بن شهریار اند که آخر ملوک غزنوی بوده و در پادشاهی ظهور اسلام بعضی از اولاد نیمه در که ایشان نسبت خود با آن جماعت میرسانند که بخت بکشد و بختی ساکن
شده صاحب کامل التواریخ قول اول را معتبر داشته اند از ابو نصر ماکولا روایت میکند که آل پویه را از دیلمه جبت آن شمرده اند که در تاسع بدید در میان ایشان تفاوت است
گمده بودند گویند که ابو شجاع مردی بود متوسط الحال و سه سپرد داشت علی و حسن و احمد چون مادر این پسران وفات یافت پویه از اندوه فوت زوجه خویش نزدیکیان
شد که هلاک کرد و شمر این بر تنم دیلمی گویند که من یا ابو شجاع دوست بودم نزد او رفتم و آن مصیبت زده را بر کفرت اندوه ملامت کردم و گفتم تو پیش ازین در احتمال شده اند و
مصائب صابریت و تحمل بنیوسه اکنون اینهمه خزع و فزع چیست و طیفه آنکه صبر اشعار ساخته بر سلامتی فرزندان لشکر کنی اگر عیاذا بالله یکی از ایشان را واقع پیش
آید از مادر فرزندان فراموش کنی شهریار گفت ازین نوع کلمات با او در میان آوردم و پویه را تسلی دادم و او را بوفات خود بر دهم تا خزن و طالی را او کمتر شود و درین
انقضای شخصه که دعوی علم خود را بپیش خرابی کردی یا باطلاقات نمود پویه یا او گفت که در خواب چنان دیدم که از سر قضیب من آتش عظیم بیرون آمد و بعضی از پهلوانان نافته هر خطه
سایق تیر میزدند چنانچه در ششانی آن آسمان رسید بعد از آن آتش شش شعله شد به شعبه و عباد و در ایام که پیش آن شعبه خضوع و خشوع میفرمودند گفت این خرابی بشن
و مرا تا اسب و دما سه نهی تیر نگفتم ابو شجاع پویه گفت بخیر بچانه که پوشیده ام قادر نیستم اگر بودم بهم بهم تا هم بخیزد و دیار طلبید پویه باز اظهار عجز کرد و میگوید ترا سفره نر باشد که
بر آن بلاد که آن آتش روشن شده حاکم کرد و در ذکر ایشان در اتفاق بزرگ و در چنانچه آن آتش بلند شد پویه گفت روا باشد که باسن استخوانی من مردی بفرزند
ایشان که می بینی بکدام استعدا و اینها حکم شوند و میگویند که اگر اوقات ولادت فرزندان خود معلوم داری باز نمایم پویه فقریه کرد که هر یک از کدام ساعت از ماه و سال متولد

که اکنون شاه سپهسالار که از وی این نوع تودشاید کرده باشم تو اعم که او را پیش برادر زاده خود بگذارم شفا خواش شدند و شیرنجین در حبس بود تا وفات یافت
و عمادالدوله در سنه ثمانین و ثمانه ازین سرک سنج و معدن عباد و رنج رحلت کرده او مروی حلیم و کریم و خرمند و عادل بود و مدت سلطنتش شانزده سال و نیم امتداد
یافت و در زمان دولت او رعایا مفر و آسوده بودند و حکومت رکن الدوله بن پویه چون خبر وفات عمادالدوله مسعود رکن الدوله شد متوجه فارس شد و نخست
باصطخر رفت تا دیار پارت برادر سپهسالار آورد و آنکه بشیر از رفت و چون چشم رکن الدوله بر قهر عمادالدوله افتاد با سه برهنه کرده لوح کتمان به صخره نزدیک در رفت و مجموع لشکر یان
باو موافقت نمودند و در آن موقع سه روز قامت کرده بعد از آن با استقواب امر اردی بشیر از زندان مدت نه ماه در اینجا متوقف شده از اموال فارس مبلغی گرامند
پیش مغز الدوله به بغداد فرستاد و از آنجا ادوات حرب مقداری سنگین با آن سفینه گردانید و بعد از آن رکن الدوله عازم ولایت عراق و میان او و امراء سامانیان
و قائل و حروب دست داده همچنین میان و شکیر و رکن الدوله محاربات روی نمود و ثمانه از آن حکایات در ضمن شرح قصایار سامانیه مرقوم ملک بیان گشته است
فی الحقیقه در آن احوال که شکیر با رکن الدوله منازعت می ورزید روزی اسپان خود را احتیاط میکرد و جنگی در نظرش آمد و فرمود که آنرا زین کردند و پیران اسب سوار شده
بشکارگاه رفت و در شکارگاه غوی زخمی رسید و بر پد شکیر زده و شکیر از اسب بیفتاد و هلاک شد و آن سال سال نهم بود در آن سال چند بار شاه فوت شدند و الدوله
بن پویه در بغداد و حسن فیروزان در طبرستان و کافور آخشی در مصر و قیصر در روم و ابو علی ابن محمد الیاس که حکومت کرده بود در بخارا و سیف الدوله بن حمدان دیار
بکر و ابوالکلیب بن حمدان در شام و بعد از وفات شکیر رکن الدوله با لشکرش بسندون احسان بشمار کرد و او را هم مال و هم بلشکر مدد داد و نقل است که نویت شکیر از سر
عزیز مستظفر تمام که بلشکر خود داشت نامه به رکن الدوله نوشت مضمون آنکه من سپاهی در غایت کثرت دارم همه جنگجوی پلنگ خوی مرثیه و آگاه که در اینده ام و غم
آنرا هم که رایت و مملکت از دست تو انتراع نمایم و ترا خواهم سازم بخدا که چون بر تو دست یابم آن کنم که هیچ دشمن بدشمن نه کرده و کلمات فحش در آن نامه مندرج گردانیده بود
و چون آن مکتوبات مجلس رکن الدوله رسید اشاره بمنشی خود کرد که بخوان و منشی در نامه نگریست خاموش ایستاد چه او را یار ایستاد که آن حملات را بر زبان گذرانده و رکن الدوله
نامه را از دست منشی گرفته بخواند و در جواب نوشت که از لشکر بسیار پیچ اندیشه نیست چه فتح و ظفر منوط و مربوط به بنیاد حی اکبر است و اگر تو درباره من اندیشه فاسد بدار
و اندک مرا در خاطر چنان است که اگر تو بدست من گرفتار شوی بجز اعزاز و اکرام از من نشاید مکنی درباره تو آنچه وظیفه انسانیت و مروت باشد تقدیم ساختم و در اندک
فرستی اثر نیست هر یک در شان صاحبش ظهور آید در محرم سنه ست و ستین و ثمانه اعراس نفسانی بر رکن الدوله استیلا یافته مرخص گشت و سندی این آنکه در او اخیار چایات
خویش شنید که پیش عهده الدوله لشکر از فارس بفرستاده است و پس غم خویش غر الدوله بختیار بن مغر الدوله را گرفته بهر تبه غضب بروی مستولی شده که مهوم گشت و در آن
مرض از ری باصفهان رفت و چون خبر غضب و مرض رکن الدوله عهده الدوله رسید اندیشناک شد که بسا که پدر رحیم و وفات از وی ناراض باشد و بعد از آن بالوالفتح
ابن شید که وزیر رکن الدوله بود پیغام داد که نوعی کن که پدر مرا طلب دارد که سبب رفتن بخدمت او و از او دور میدارم و بالوالفتح در آن باب سعی نمود تا رکن الدوله او را طلبید
و عهده الدوله پیش پدر باصفهان آنکه و رکن الدوله باقی اولاد خود را نیز طلب کرده مجموع باصفهان حاضر گشتند و بالوالفتح ابن العمید طوی سنگین ترتیب داده رکن الدوله
و فرزندان و اکابر و اشراف عراقین و فارس بخانه او تشریف جسته و از آن داشتند و چون از طعام خوردن فارغ شدند رکن الدوله بر توالتفات بر احوال اولاد انداخته تمام
ولایت فارس و کرمان و اهواز را با لاجی بغداد و عهده الدوله داد و حکومت همان و اعمال خیال درسی و طبرستان بفرز الدوله تفویض نمود و مریه الدوله را بر اصفهان
و اعمال آن والی گردانید و آن دو برادر را فرمود که از فرمان عهده الدوله تجاوز نکنند و ایشان را با اتفاق و ترک خلاف وصیت کرده بعد از اتمام این قصایا اعیان
دیالیه بکلیه را خطمها پاشانیدند چنانچه رسم ایشان است و رکن الدوله در همان چند روز وفات یافت و بعضی تواریخ مسطور است که مدت حکومت او سی و چهار سال
بود شانزده سال و نیم در ایام عمادالدوله و هفده سال و نیم بعد از آن رکن الدوله پادشاهی نیکو سیرت صافی سریت بود عدل و رزیدی و سادات و علما و فقهارا
تقدیم و احترام تمام نمودی و در حکومت مغز الدوله احمد بن پویه در سنه ثانی و ثمانه عمادالدوله برادر خود مغز الدوله را با شجاعان دیالیه بشیر و ولایت کرمان
نامزد فرمود و او نخست بسیرجان رفته آلاییت را در تحت تصرف آورد و در آن اوان ابراهیم سمجور دواتی که محمد ابن الیاس را در کرمان محصور داشت چون آوازه
توجه مغز الدوله شنید دست از آن مهم باز داشته روی بخراسان نماده محمد ابن الیاس نیز از و هم مغز الدوله ولایت کرمان گذاشته بطرف سیستان رقت و مغز الدوله را
بالعلی بن کلویه محمد ابن الیاس که بعد از فرار متوجه کرمان شده بود محاربات دست داد و بالاخره مغز الدوله بر دشمنان غالب گشته چمن مملکت کرمان را از خار
معارضان پاک ساخت و آنگاه غریمت ابراز نموده بعد از حروب متعدده که میان او و گماشتگان خلیفه واقع شد آن دیار را مستخلص گردانید و در سنه ثانی و ثمانین

تا آخر باز نمود و عضد الدوله گفت ازان شخص التماس کن که آن گنج را بنویسد و چون راضی گردید مرا اعلام نمائی کثیر در محل مناسب بالشکری گفت که درین مدت آنچه مقصود و مطلوب من بود میباید داشته باشی و در خاطر من نگذاشته و تمنای در دل من نماند الا دیدن گنجی که یافته اکنون ملتفت آنست که موضع گنج بمن نمائی تا مدت العمر بمن منت تو باشم و لشکری ملتفت و منبذول داشته روزی مقرر کرد که با یکدیگر بسر گنج روند و کثیر عضد الدوله را بران حال مطلع ساخت و عضد الدوله یک دستمال کاغذی بدهد و او که هنگام رفتن در راه بغیشان چنانچه مرد لشکری نداند تا من بر اثر شایایم و کثیر در آن موضع در روز معین یا آن شخص متوجه موضع گنج شده بموجب فرموده کاغذ ریزه می افشاند و میرفت و عضد الدوله با بعد و سه چند بر اثر ایشان میرفت تا موضع گنج رسید و لشکری چون عضد الدوله را دید بجا بایست بر ایشان و اندیشناک گردید عضد الدوله او را امین گردانید و گفت یک خمره ازین زر با تر است و این کثیر که برتی تو خواهم داد آن شخص خرم گشته عضد الدوله آن همه گنج را بجز آنه نقل کرده عمارتی رفیع در نصف بر سر تربت امیر المومنین و امام المقتدین علی بن ابیطالب علیه الصلوٰه والسلام ازان وجو ساخت و هم موقوف تاریخ قوامی گوید که عضد الدوله را در ایام سلطنت خویش داعیه آن شد که چنانچه در زمان دولت ملوک عجم تخت و سیلاکات از روم با ایشان میفرستادند با او نیز ارسال دارند و چون این معنی در باطن او سوخی یافت باز گانی را که معتدا بود و طلبید و گفت بروم میباید رفت و چنین و چنان باید کرد و آنچه عضد الدوله با تاجر در میان نهاد از سیاق کلام بوضوح خود است

فی الحجه عضد الدوله تاجر مال بسیار داد و بآن ولایت فرستاد و تاجر چون بروم رسید ارکان دولت قیصر ملاقات کرده و تبرکات گزاینده بوسیله ایشان پیش پادشاه رفت و تنسقات بیع از جوهرات و غیر ذلک بر سر پیشکش محبوب خود کرده و منظور نظر عاقلیت قیصر گشته چنان نمود که در سلاک نصاری استطام دارد و هر یک بریدن قیصر بیعت انواع تحف و هدایا گزاینده تا از جمله مقرران و معتبران شدند و بعد از چند گاه اظهار محبت اسلام و مسلمانان کرده و در سلاک سعد و فرقه ناحیه استطام یافت و چون مدتی بر این قضیه نگذشت معروض قیصر گردانید که قریب بنزل من خوابه الیست که قابلیت عمارت دارد و من میخواهم که در آن موضع مسجدی سازم تا در دنیا استجاب و کرمیل و عقیبی مستلزم اجر خیریل گردد و قیصر خصمت داده باز گان را بجز آن موضع امر کرد تا بخت سنگ اساس مسجد را استقام دهد و مزدوران و حین کنند زمین صند و قیصر مفضل یافتند از پولاد کشته و رنگ خورده و آنرا پیش باز گان بردند و بعد از آن همچنان مفضل مجلس قیصر رسانیدند و قیصر فرمود تا مفضل از آنجا برگردد و در آنجا طواری که دیدند از کاغذها که قدیم که اثر قنط و تفت بدین بدان راه یافته بود پادشاه و ارکان دولت گمان بردند که گنج ناله الیست چون در آن نظر کردند

سطر چند دیدند مضمون سطور آنکه در فلان تاریخ موافق جلوس عضد الدوله بخت سلطنت غیر از پادشاهی پیدا شود موصوف بصفات چنان و چنین بدانم و لقب او آن و این و همچنانکه اسکندر عهده ربع مسکون برگرفت و نیزه نموده عالم در تحت تصرف آورد و هر پادشاه که اطاعت او بر میان بست و تاج و خراج بوسه دهد از آن صدقات لشکرش امین گردد و هر که در مقام ترو و عصیان آید بجزان و خذلان مبتلا شود قیصر و ارکان دولت ازین صورت عظیم متعجب شدند و قیصر باز گان را طلب داشته پرسید که بولایت فارس رسیده حاکم آن مملکت را دیده گفت آری فرمود که صفات آن پادشاه و حلیه او چگونه است و اسم و لقب و جمیع است باز گان چنانچه واقعه بود همه را تقریر کرد و قیصر مقوله تاجر را با آنچه در طواریت بود موافق یافت قیصر فرمود که ترا با آشنائی و معرفت هست گفت بلی چند نوبت تبرکات پیش او گذرانیدم او را اینسانند قیصر گفت میخواهم که بار رسول حرب زبان تحف و هدایا بیکر آن پیش او فرستم و با او طریق محبت و مودت مساو دارم و داعیه چنانست که رسول من در رفقت تو متوجه انصوب گردد و باز گان را خود مطلوب همین بود و چون تاجر و رسول قیصر مجبور شدند از رسیدن تاجر شخصی پیش عضد الدوله فرستاده او را از وصول خویش اعلام داد و عضد الدوله باز گان پیغام فرستاد که من بر رسم شکار از شهر بیرون می آیم مقرر آنکه شب هنگام در سر نبد ملاقات واقع شود و وقت نماز شام از یکطرف عضد الدوله و از یکچنان رسول قیصر و باز گان بسر نبد رسیدند و نزول فرمودند چون عضد الدوله با ایلچی در تکلم آمد آواز فرغ که آخر اسکل نیز گویند بیدار شد عضد الدوله اظهار طلال کرده با یکی از ملازمان گفت که برو و باز گان بگوئی که امشب حکم پادشاه چنانست که زبان در کام کشیده خاموش باشید و بنابر مواضع آن شخص مقداری دارد که چون او را و آب ریزند و زغ بانگ ننگند در آن رود و بر بخت و آنچه عضد الدوله تلقین کرده بود با آواز بلند گفت و در غمان خاموش شده ایلچی متعجب گشت این عجب پادشاهی عظیم ایشانست که حیوانات در قفروی از حکم او تنجا و زنبوت افتند نمود و در آن وادانند ام سلیمانست که بر سر بجز راه است و چون رسول مقضی الوطیه بروم باز گشته گفت مجلس را قیصر رسانید قیصر جزم کرد که آنچه در طواریت از حال عضد الدوله نوشته اند مطابق واقعت لاجرم در از دیار محبت و مودت کوشیده پیوسته غراب و نفالین میفرستاد و درین زمان و ثلاثین و ثلثه عضد الدوله بر سر بر سلطنت نشسته

او را هیچ متاعی نبود زیرا که ولایت اصفهان و آن نواحی پادشاه کن الدوله داشت و مملکت اهواز و خوزستان بفساد در تحت تصرف عیش مغر الدوله بود

و محمد بن الیاس والی کرمان خدمات پسندیده نسبت به دیلم بجای می آورد و در سنه سی و هجدهم خمسین عضدالدوله سپهر خود ابو الفوارس را بحکومت کرمان فرستاد و سبب آن قضیه آن بود که چون ایالت کرمان بایلیس بن محمد معیل متعلق شد و از سپهر چون لشکری بجو و دو ولایت عضدالدوله فرستاد و عضدالدوله در غضب رفته آن مملکت را از الیسیس انتزاع نمود و هم در آن اوان ملک عثمان در تحت تصرف عضدالدوله آمد و در سنه اربع و ستین و ثلثمائة عضدالدوله لشکری بفرستاد که بر قتل عضدالدوله بجانب دارالاسلام به بغیر او و برسان بعضی وقایع که بعد از فوت مغرالدوله و ست و او مغرالدوله در حین وفات با سپهر خویش غرالدوله بختیار گفت که اگر بخوای که دولت تو پایدار باشد از فرمانم خود رکن الدوله تجا و زجانم نداری و در سر امری که ساج کرد و باو مشورت کنی دیگر آنکه عضدالدوله را بر خویش تقدیم نمائی و در تقطیع و تکریم او غایت جهد مبدول داری که او از تو بزرگتر است و با مور ملک دانا تر دیگر آنکه وزارت ابو الفضل عباس ابن الحسین و ابو الفتح محمد بن عباس تفویض نمائی که این دو کس در کفایت متفردند و در امانت مقرون دیگر آنکه لشکریان ترک و دیلم را بگوارف باو شاهانه مخصوص گردانی و پیوسته در استمالت سبکتگین حاجب سعی فرمائی و غرالدوله سبکتگین ازین وصایا عمل ننمود و بلو بعبث شول گشت و باز تان و سخرگان و مقتیان مجالست و مصاحبت آغاز ننموده و سبکتگین از بختیار متوحش شده ترک ملازمت او کرده عاقبت محمد بجای رسید که سبکتگین عصیان آشکارا کرده ترکان جانب سبکتگین و دیلم طرف بختیار اختیار کردند و میان هر دو گروه منازعت متطویل انجامیده ایراد آن پسر سبکتگین موجب طالت و شامت میشود و چون سبکتگین فوت شد اترک التگین را بر خود حاکم کرده و در حدود واسطه قریب بلشکگاه بختیار مسکرها ساختند و بدین بختیار را بیکدیگر حارب کردند و در اکثر اوقات ظفر ترکان را بود و در آن ایام هر روز او بخدمت عضدالدوله می رسید و پیغام می رسانید که در حرکت و منفعت بجانب عراق عرب مسامحت باید کرد و چون عضدالدوله بآخر استیلا ترکان را شنید بالشکرای فارس روان شد و در واسطه لجز الدوله بختیار پیوست و ترکان در برابر او آه و حیرت می کردند اما منتهی شده تا در بغداد و در هیچ مکان قرار نگرفتند و عضدالدوله ایشان را تعاقب نموده بر جانب شرقی بغداد فرو داد و بختیار را فرمود تا بر طرف غربی نزول کرده و اترک چند روز جنگها کردند و پیش نبردند و آخر الامر عاجز شده در رکاب طایع خلیفه بجانب تکریت رفتند و عضدالدوله بغداد را اگر فتنه طایع خلیفه فرستاد و طایع از اترک جدا شده بدارالاسلام آمد و عضدالدوله از برای خلیفه فرستاد و او را روان کرده مراستم تجلیل و تقطیع بجای آورد و بعد از آن عضدالدوله بختیار و برادرانش را بگرفت و رکن الدوله این خبر شنید و خود را از تحت بنیادخت و اضطراب عظیم نمود و غم آن کرد که بختیار و رود و عضدالدوله بمحبت استر شمای پدر بختیار را گذاشته از سر مملکت در گذشت و از بغداد مراجعت نمود و بعد از فوت رکن الدوله عضدالدوله لشکرا با جمع آورده بجانب عراق عرب رفت فرمود و چون بخراسان رسید و را بختیار را با او ملاقات افتاد و در روز جنگ طائفه از لشکر بختیار بموکل عضدالدوله پیوستند باین سبب بختیار روی از معرکه بر تافت و چون هواجی موصول رسید ابو الفتح بایست تکرکس با پیوست و این بختیار عضدالدوله رسیده بدان طرف توجه نمود و در حدود تکریت بیکدیگر ملاقات کرده نائمه حرب اشغال یافت و ابو الفتح که بختیار را دشمنی کرد و چون او را پیش عضدالدوله برده فرمود که فی الحال که دشمنش ترند عمر اوس و شش سال بود و مدت حکومتش پانزده سال و کسری و عضدالدوله در موصول محل اقامت انداخته گفت این مملکت مرا از عراق عجم تیر است و لشکر باها کرده ساخت و دیار بزرگ و اکثر قلاع آن لواحق را مسخر و مفتوح گردانیده و دیار بنی مصر و قلاع ایشان را نیز بکشاد و سعدالدوله بن سیف الدوله حمدانی که صاحب حلب بود اظهار طاعت نمود و در سنه شان و ستین و ثلثمائة عضدالدوله بر تو اوقات بزرگان را بختیار انداخته مساجد یا بجال عمارت آورده و امامان دموذنان را وظائف تعیین فرمود و ایام و فقر و ضنهار را بطلبیده هر یک را شاهه مقرر کرد و بازارها را آبادان گردانیده و اصحاب ملاک خراب را الزام فرمود تا آنها را عمارت کنند و هر چنانچه بنه بود جاری ساخت و از اجابتی که در آن مدت از حجاج میستانند بزرگان و از بغداد تا که هر جا که چاهی انباشته شده بود بجال اول آورد و از برای مجاور آن مکه و مدینه و مشهد حضرت امام الثقفین علی امیر المومنین و امیر المومنین حسین علیهما الصلوٰۃ والسلام صدقه فرستاده بجهت فقها و محدثان و مشکلمان و مفسران و کلمات و شعر و اطباء و حساب و هندسین هر سومات تعیین نموده و وزیر خویش بصیر بن هرون نصرانی را اجازت داد که بجز و کلیسای ترسایان عمارت کند و از اموال خواجم خود و فقره از آن طائفه را نیز بر رعایت فرمود و در سنه احدى و سبعین و ثلثمائة بپارستان جانب غربی بغداد تمام کرد و هر چه بایستج ادویه دار طبیب و ادویه و دانه و سایر گیاهان و در سنه اثنی و سبعین هجری هجری عضدالدوله استیلا یافتند و ضعیف و ترز شده و در ششم شوال سنه مذکوره وفات یافت و او را در نجف بموجب وصیتی که فرموده بود دفن کردند و حکومت اوسى و چهار سال بود و چهل و هفت سال عمر او در آن روز که هلاک میشد بر بنانش بیج کلمه جاری نگشت الا این آیه که ما عنی عنی مالک عنی سلطانیه طایع خلیفه در مجلس عزیمت او حاضر گشت نقاوه و خلاصه سلاطین و دیلم بود و در ذکر مآثر و مناقب او مجلدات پرواخته اند

از آنجا که کتاب تاجی در اخبار آل بویه بنام او نوشته است و در زمان عضد الدوله رعایا و اهل دامن آسوده بودند و در ایام حکومت خویش برکات ساخت
که آنرا هفت پایه بود که اگر از هر پایه هر روز هزار کس آب بخوردند تا یک سال کفایت میکرد و دیگر بنده نیست که بر آب گریسته است نزدیک شیراز میگردد که بنده امیر مروت
است و آن علامت است که در عالم مثل آن نشان نمیدهند و در وصف آن عمارت همین بس است که آبی بدان عظمت را شکر ده و بر بالاسه آن رگد زلالی ساخته چنانچه
شکر با و کاروانها بر آن میگردد و در شیراز و اراک الشفا ساخته که زبان از تعریف و توصیف او قاصر است اما در آخر عمر بدعتی چند احداث کرده مثل آنکه در مساحت
زمینها چرخه افروزد و بر پنج دریا و آب می ستانند و اضافی فرمود و عمل تلخ را مخصوص بدویان اعلی ساخت چنانچه گمشکان او تلخ از کوه می آوردند و بفقاعیان
طرح میدادند و ذکر حکومت مومند الدوله بن رکن الدوله سابقا مذکور شد که رکن الدوله مالک خویش را بر او داد و خود عضد الدوله و مومند الدوله و فخر الدوله قسمت
فرمود و تارکین الدوله و حیات بود پس آن تعرض ملک یکدیگر میکردند چون او فوت شد مومند الدوله بی رضت عضد الدوله و مملکتی که پدر او داده بود دخل نکرد
و قاصد پیش او فرستاده پیغام داد که اختیار ملک و مال مفوض برای آن کعبه امان است عضد الدوله را این معنی موافق مزاج افتاده و در از او و مرتبه او کوشیده و
فخر الدوله بعد از مرگ رکن الدوله از برادر بزرگتر حسابی بر نگرفت و بی مشورت او تصدی حکومت شد و این سبب عضد الدوله از فخر الدوله برخیزد و در حدود کوشید
او آنکه مومند الدوله باستعداد و با فخر الدوله با فخر الدوله بناقت و ستازعت و در یزد فخر الدوله بخوان رفت و از آنجا متوجه خراسان شد و از لوح ابن منصور ستاده
نموده با مومند الدوله حربه کرد و شکست یافت چنانچه شمر ازین و قتل در ذکر سالیان گذشت و مومند الدوله حکومتی یکام دل میکرد و تا در سنه ثلاث و سبعین و ثلاثمائة
وفات یافت و خبر مرگ او در بغداد و صمیم الدوله بر او داده اش رسیده و مراسم عزت بپایان رسید و طایع خلیفه مجلس عزت حاضر شد و بعد از رحلت مومند الدوله
ارکان دولت او با یکدیگر مشورت کردند که سلطنت را بکدام یک از آل بویه تفویض کنند صاحب کافعی اسمعیل بن عباد گفت فخر الدوله را از خراسان باید طلبید
که بهتر و مترسور و دلیم است و دیگر آنکه این بلاد قبل از مومند الدوله بموجب وصیت پدر قتل با و میداشت و چون بر این قرار یافت خسرو و فرزند رکن الدوله که برادر و در
فخر الدوله بود به نیابت او مقرر کردند و مسرعان به نیشابور فرستاده خدمتش را استدعا نمودند فخر الدوله در رمضان سال مذکور بر خلیج استقبال متوجه بی گشت و
مملکت موروث بجهت غیر می لغت نمود و صاحب عباد و وزارت او قیام نموده صاحب اختیار مالک شد و ذکر حکومت فخر الدوله این رکن الدوله بن بویه چون
فخر الدوله بحکومت نشست صمیم الدوله بن عضد الدوله بت و از بغداد خلافت خلیفه فرستاد و چه میان ایشان پیوسته بسیار محبت نمیداد و در شهر سنه اربع و سبعین و ثلاثمائة
الو الحسین ابن عضد الدوله و اهو از خطبه و سکه بنام فخر الدوله کرد و در سنه خمس و سبعین شرف الدوله از فارس قصد اهواز کرد و الو الحسین از برادر که بخت فخر الدوله بیست و او
برادر زاده خود را بر میت فرموده باصفهان فرستاد و بعد از چند گاه الو الحسین از نیشابور خلافت فخر الدوله و متابعت شرف الدوله کرد و لشکر یافش او را گرفته پیش فخر الدوله
فرستاد و فخر الدوله او را حبس نمود و نامرض فوت فخر الدوله او محبوس بود و در آن زمان بموجب فرمان عم خود از آن اندوه و غم را بی یافت و در سنه سبع و ثلاثین و ثلاثمائة
فخر الدوله صاحب کافعی اسمعیل ابن عباد را بضمط اموال طبرستان فرستاده صاحب آن ولایت را بیکو ضبط فرمود و در دفع تنگی ساعی مشکور بجای آورد و چند قلع را
مفتوح ساخت و هم در این سال معاودت نمود و در سنه ثمان و سبعین صاحب عباد فرمود که در جرجان چند سکه زر و نقره بوزن هزار مثقال طلا که اگر یکی از آنها بدست
می افتاد بی نیاز میشد و بر یکجا نب آن هفت بیت نقش کرده بودند اول آن ابیات نیست و آخر حکمی شش شکلا و صورته و ما و صافه مستقیه من صفاتنا و در سنه
دیگر سوره اخلاص و لقب فخر الدوله و لفظ جرجان ثبت بود و در سنه ثمان و سبعین و ثلاثمائة فخر الدوله غریمت عراق و بقیه و در سنه ثمان و سبعین و ثلاثمائة فخر الدوله بن عضد الدوله
فوت شد و پس و دیگرش بهاء الدوله بجای نشست پس شمر بغداد بر ضمیمه صاحب عباد استیلا یافته فخر الدوله را بخرابین و ترعیب نمود که با آنجا لشکر باید کشید و فخر الدوله سراسر
انویه جمع آورده بهمدان رفت و از کردستان بدرین سنه بدو بیست و بر آن مقرر شد که اسمعیل ابن عباد و بدرین سنه از راه جاده بخداد روند و فخر الدوله از راه کردستان
در حرکت آمد و چون بهاء الدوله بن عضد الدوله خبر توجه فخر الدوله شنید لشکر را جمع کرد و با استقبال او شتافت و هر دو سپاه در اهواز یکدیگر رسید و در پیار هم فرو دادند و
بجس اتفاق در آن سال آب اهواز طغیان کرده محسور فخر الدوله رسید و لشکر یافش تصور یکدیگر کرده و بیچاره بنهر غرق شدند و فخر الدوله از این جهت دل تنگ شده و صاحب
عباد مکتوبی نوشت که تدبیر این واقعه چیست صاحب جواب داد که مال بیدل باید کرد و من ضامنم که هر چه از خرج شود سال دیگر ضعف آن حاصل کنم فخر الدوله را
صعب نمود که مال مجبمی و دیگر بی استعمال سیف و سنان مجرد و همی روی گردان باشد و بعد از آن فخر الدوله بدری آمد و از آنجا بهمدان رفت و در سنه خمس و ثلاثین و ثلاثمائة
و ثلاثمائة صاحب عباد وفات یافت و صاحب کافعی در فضل و هنر و کفایت و حیدر و یگانگی روزگار بود و در راهی و تدبیر سر آمد و در راه و کفایت آثار و سالیان

در بیان ارباب فضائل مشهور و مذکور است آن مقدار از نقایس کتب که اوج کرم و بزرگی با و شاه جمیع کرده بود نقل است که در سفری از اسفار چهار صد شتر کتب او می کشید
گویند که چون صاحب عباد و یار شد فخر الدوله به عیادت او رفت صاحب با او گفت که من در این مدت بقدر وسع و امکان در رواج دولت این خاندان کوشیدم و نام
با و شاه بنیکی در اقطار عالم انتشار یافت اکنون بنده بر شرف ارتحال است اگر با و شاه بر سیل سابقین سلوک فرماید برکات آن بر فرزند گاه یون باز گردد و بنده را در آن نامی
نباشد و بنده را رضی است که حامل ذکر باشد و با و شاه بنام نیکیو اشتها را بداند اگر خلافت آن ظاهر شود چون آفتاب بر عالمیان روشن گردد و این قاعده پسندیده ساخته و
پیرداخته من بود و انصورت دولت ملک رازیان دارد و از آن طلبها متولد شود امید می دارم که ملک بقول اصحاب اغراض و مردم مفتاح عمل نکند و عنان اختیار از صوب
صواب منحرف نگردد و نام فخر الدوله که گفت چنین کنم اما بوعده وفا ننمود و چون نقش صاحب عباد را بنمازگاه بردند از غایت جلالتی که داشت اعیان دلیلم پیش تابوت او زمین
پوس کردند آنگاه نقش را از سقف بیاویختند و بعد از مدتی با صفهان بردند و در آن سترزمین جسد او را در خاک کردند و مدت سیصد سال با منظر وزارت کما حجب و
نیغی اشتغال نموده بود و فخر الدوله بعد از مرگ صاحب عباد خزان او صرف نموده فرزندانش را محروم ساخت و متعلقان و منتسبان او را مصادرت کرده اموال
فراوان حاصل گردانید و صاحب عباد با قاضی عبد الجبار که در فروغ مذهب شافعی عمل می نمود و در اصول راس و رئیس معتزله بود و محبتی مفطر داشت و همیشه بقدر
وسع و امکان او را رعایت می نمود چون صاحب وفات یافت قاضی گفت من او را از اهل رحمت نمیدانم پس بدیدم که چرا جواب داد که تو به او معلوم نیست از انجبت عبد الجبار را
مردم به بیوفائی منسوب داشتند و فخر الدوله قاضی را مصادره کرده سه هزار درهم از وی بستاند و تاریخ گزیده گویند که یا آنکه مذهب قاضی عبد الجبار این بود که هر که بنا وجه دانی بستاند
مخلد او در دروغ بماند اینهمه سیل رشوت از مردم گرفته بود و بعد از مصادرت قاضی از قصاص مغرول شد و در شهر سبج و ثمانیه و رومی و قلع طبرک فخر الدوله را کیاب
گوشت گاو و بوس شد و فرمود تا گاو و در حضور او کشتند و از گوشت آن گاو و کیاب فراوان کردند تا بخورد و از عقب کیاب چند خوشه انگور بکار برد و در عظیم بر معده خدش
استیلا یافت مضمون این مثل بوضوح پیوست که صد جان فدای شکم و در حال وفات او کلید خزان در ده پیش پسرش مجد الدوله بود چنانچه کفن طلبیدند میسر نشد و از
جهت شور و شغب دیالیه شهر فتنه متغیر بود از قیام کفن خریدند و از میان آن شوب لشکریان دلیلم فخر الدوله چندان در خانه بماند که بوی گرفت گویند که نقد و جنس بیرون از
شماره و خزانه او یافتند و از جمله رشوت سه هزار در جامه بریده نادرخته بود و باقی برین قیاس باید کرد که حکومت شرف الدوله ابو الفوارس شیرزیل این
عصمد الدوله شیرزیل این عصمد الدوله در وقت وفات پدر در کرمان بود چون خبر این مصیبت با و رسید تجلیل تمام متوجه فارس گشت و آن دیار را در تحت و تصرف آورده نصر
این بیرون نصرانی را که وزیر پیش بود بکشت زیراکه بخشی از و در خاطر داشت و جی را که عصمد الدوله محبوس گردانیده بود اطلاق فرموده و مخالفت برادر خود مصمصم الدوله
اطمینان کرد و خطبه بنام خویش خواند و اموال و خزان متفرق ساخته لشکری عظیم جمع آورد و مصمصم الدوله از بغداد ابو الحسن حاجب را با سپاه سنگین بدفع او نافر و فرمود و شرف
نیز یکی از اعیان امر او خود با طائفه از دلیران و پهلوانان فرستاد و هر دو سپاه با یکدیگر حرب کردند و لشکر مصمصم الدوله نهنم شده ابو الحسن حاجب اسیر و دستگیر شد و درین
شرف الدوله رسولی پیش فراموش فرستاد چون رسول بازگشت بفرمان شرف الدوله رسانید که قرامطه از اخلاق با و شاه رسیدند و من چنان چنین گفت ایشان گفتند
از اینها چه حاصل که او در یکسال سه وزیر غزل کرده سه کس دیگر بوزارت منصوب ساخت و شرف الدوله تا آخر عمر دیگر رقم غزل بر صفحه حال پیچ و زین کشید و در اوائل
سه جنس و سبعین و ثمانیه شرف الدوله لشکر را به ابو از کشید بماند آنکه برادر هم مصمصم الدوله برادر دیگر ابو نصر بهاء الدوله گرفته و محبوس گردانیده و مصمصم الدوله متوهم
گشت طالب صلح شد و شرف الدوله از اموال سیصد رفته آن ولایت را برگرفت و مصمصم الدوله بهاء الدوله را از جنس بیرون آورده پیش شرف الدوله فرستاد و مصمصم الدوله
بر آن مقرر شد که شرف الدوله اسیر لا امر باشد و در ولایت عراق نام شرف الدوله بر اسم مصمصم الدوله و خطبه تقدیم یابد و در فلول این احوال چون شرف الدوله دانست
که بعضی از اعیان و اشراف عراق عرب میل با و دارند از صلح ایشان شد و لشکر بغداد کشید و مصمصم الدوله با اصحاب تجر به شورت فرموده هر کس سخنی گفت و او از مجموع
اعراض کرد و با تنی چند از خاص در زورق نشسته پیش شرف الدوله رفت و شرف الدوله تعظیم و تکریم بجای آورده چون مصمصم الدوله مجلس بیرون آمد شرف الدوله برخاست و
قید او فرمان داده بر بغداد مستولی گشت حکومت مصمصم الدوله و نهایت کار و مال حال او غریب سمیت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی و شرف الدوله
در شهر سبج و سبعین و ثمانیه بسیار شد و چون اصحاب او از حیاتش فوید گشتند گفتند شانه را به ابو علی ملک اکنون در فارس است تا تحت یافتن با و شاه که بجای
او بنشیند گفت من بجال خود مشغولم شما دانید ایشان گفتند اگر رای اعلی صواب بیند ابو نصر بهاء الدوله قائم مقام او باشد تا فتنه عارض نشود شرف الدوله
همان جواب گفت و با لجه شرف الدوله چون وفات یافت بهاء الدوله عزاداشت و طایف خلیفه مجلس او حاضر گشت و چون بدار الخلافه مراجعت نمود و خلافت سلطانی

از برای بقاء الدوله فرستاد و حکومت مصمصام الدوله بن عضد الدوله بعد از وفات پدر و فرزند بجا می آید
و برادر خود ابو الحسن احمد و برادر دیگر فرزند شاه را خلعت داده بجانب فارس میل کرد و با ایشان گفت در حرکت مسارعت نمایند و جهاد کنند که پیش از وصول شرف الدوله
پسر از شما بآن دیار رسید و ایشان با رجاء رسیدند و شنیدند که شرف الدوله مسالحت نموده بر آن دیار استیلا یافته است لاجرم با هم از بازگشتند و در سنه خمس و سبعین و ثلثمائة
اسفار بن شیر و یک یکی از امراء و علم بود مصمصام الدوله مستقر شده با برادرش بقاء الدوله بن عضد الدوله بیعت کرد و وظایف از لشکر بآن متابعت او نمودند و مصمصام الدوله
عاجز شده از ماندن که یکی از لشکر کشان وایلم بود و بوقور مهابت امتیاز داشت استمداد نمود و ماند از التماس او اجابت کرد و او را از شهر ساخت و ابو نصر بقاء الدوله را گرفتند
پیش برادرش آورد و مصمصام الدوله بحبس بقاء الدوله فرماد و مصمصام الدوله قریب چهار سال امارت بعد از کرده غایت بدست برادر خود شرف الدوله گرفتار گشت
حیی از امراء با شرف الدوله گفتند که او را امارت باید داد یا باید گشت شرف الدوله سیک از آن دو قول را عمل نمود و بنا بر مصلحت ملکی او را بشیر از فرستاده فرمود تا در یکی
از قلاع آن دیار مضبوطش نگاه دارند و چون شرف الدوله مرغی گشت با غوغای بعضی از ارکان دولت محمد الدین فرارش شیرازی را بفارس فرستاد و مصمصام الدوله را
میل کشید و چون خبر فوت شرف الدوله و فارس انتشار یافت مستحفظان قلع مصمصام الدوله را از حبس بیرون آوردند و لشکری عظیم در طلب رایت او مجتمع گشتند و بقاء الدوله
این خبر شنیده بالشکر استویه مصمصام الدوله گشت و بعد از محاربات میان ایشان صلح واقع شد مشروط آنکه بلاد فارس و ارکان متعلق بمصمصام الدوله باشد و خوزستان
و عراق عرب متعلق به بقاء الدوله و بقاء الدوله به بغداد و مرجهت نموده در تسکین فتنه که بنیگام غیبت او از عیاران در آن دیار صادر شده بود سعی و اهتمام نمود و اهل
فساد را از میان برداشت و در سنه ثمانین و ثلثمائة و اولاد از والد و دختر و پسر و بیگانه که در قلع از قلاع فارس محبوس بودند با تمام مستحفظان قلع خلاصی یافتند و بر قلع
که محبوس بودند مستولی گشتند و جمعی از وایلم بخدمت ایشان شتافتند و مصمصام الدوله از این حکایت آگاه شد و ابو علی استاد هر روز اینک ایشان فرستاد و ابو علی آنحضرت
را محاصره کرده و اولاد و اعدا الدوله که شش نفر بودند عاجز شده امان طلبیدند و ابو علی ایشان را با امان از قلع بیرون آورده پیش مصمصام الدوله فرستاد و مصمصام الدوله
دو نفر از اولاد و بختیار را کشته چار تن دیگر را محبوس ساخت و بعد از این قضیه اساس صلح میان بقاء الدوله و مصمصام الدوله منهدم گشته مصمصام الدوله ابو علی استاد و بختیار
که سرداری صاحب وجود و تاثیر بود دفع فتنه بقاء الدوله نامزد فرمود و میان ابو علی و لشکر بقاء الدوله محاربات روی نموده و بر جمیع معارک ابو علی فائق می آمد و بقاء
بهاء الدوله بنفس خویش متوجه ابو علی گشت و چند نوبت با یکدیگر حرب کردند و جمیع آن حروب ابو علی فائق و نسیم نصرت بر چهر رایت اومی و وزیر و چون قریب بآن شد
که یکبارگی بقاء الدوله مستحل کرد و خیر قتل مصمصام الدوله در لشکر ابو علی انتشار یافت سبب او آنکه چون لشکر خود عرض کرد و هر کس که در تحت نسب او بدین شبهه بود نام او
از دفتر حک منیو دند و بعضی از لشکر بآن چون از علوفه نوسیدند و مستحفظان اولاد و بختیار را فرقیته ایشان را از بند بیرون آوردند و جمعی کثیر از اولاد او با شش
بخدمت ایشان پیوسته و چون جمیع لشکر مصمصام الدوله بقاء الدوله رفته بود او با ضرورتی خواست که در قلع از قلاع فارس متحصن شود که توالت مصمصام الدوله
را راه نداد و او با بسی صدمه و فلوک بدو مان که موضع است در دو فرسنگی شیر از رسید طاهر نام متران موضع او را گرفته پیش ابو نصر بن بختیار بر برد ابو نصر
مصمصام الدوله را در پنج سال مذکور قتل رسانید بدست حکومت او در فارس سال و هشت ماه بود و مصمصام الدوله حلم و کرمی بے نهایت داشت و بعد از قتل
مصمصام الدوله مادرش را نیز کشتند و مادر و پسر را در دو کج که بر در سرای امارت بود خاک کردند و چون بقاء الدوله بفارس آمد ایشان را از قبر بیرون آورده و بقیع
بویه دفن کردند و ذکر حکومت بقاء الدوله ابو نصر بن عضد الدوله بعد از وفات شرف الدوله امارت بغداد و بقاء الدوله فرار گرفت و در سنه احدی و ثلثمائة و ثلثمائة و ثلثمائة
طایع عباسی را از خلافت خلع کرد و پیش آنکه لشکر بآن از بقاء الدوله مرصومات طلبیدند و نقدی در خزانه موجود نبود و بقاء الدوله وزیر خود را مصاصد در که در از وی چندین چیز
حاصل نشد که مرصومات سپاه و فاکند این معلوم که در زمان دولت بقاء الدوله صاحب اختیار بود و باو گفت که طایع خلیفه مال فراوان دارد و او را بگیر و اموال و پیران لشکر بآن
قسمت نمائ و دیگر را بر جاک او بر بند خلافت بنشینان و این صورت در نظر بقاء الدوله سهل و آسان نمود و بقاء الدوله طایع را از خلافت خلع کرده با امیر القادر بیعت
کرده بعد از آن ابن معلم را بواسطه آنکه با مردم حسن معاشرت داشت بگرفت و لشکر بآن نابرا آنکه از ابن معلم آند ده خاطر بودند او را طلب داشتند و هر چند بقاء الدوله
با ایشان گفت که از سر او بگذرند قبول نکردند و بناچار بقاء الدوله ابن معلم را با ایشان تسلیم نمود و لشکر بآن دو نوبت او را زهر دادند که زهر و عاقبت خلقت را چندین
نفسه زدند که دیگر نفس نزد در ایام حکومت بقاء الدوله چون پسران بختیار مصمصام الدوله را کشته مکتوبی با ابو علی هر فرستادند و منی از آنکه اعتقاد بایست و طایفه
بیعت با از سپاه بستانی و در دفع بقاء الدوله سعی بلیغ نمائی و ابو علی چون از انبار بختیار توهمی داشت چو قتل دو پسر بختیار را که مصمصام الدوله کشته بود از اشاره او

سید المستدر لاجرم از خدمت ایشان اعراض کرده رسولی پیش بهاء الدوله فرستاده از برای خود و دیلمه امان خواست و بهاء الدوله ممنون گشته ابوعلی و سایر امارا امان داده و
 با ایشان پیغام فرستاد که شمار گناهی نیست چه مصام الدوله که برادر من و ولی نعمت شما بود شمارا بجزای فرستاد اکنون طلب خون او بر همه واجب است و دیلمیان از
 بهاء الدوله این گشته سر بخط فرمان او نهادند و طائفه از اعیان ایشان پیش بهاء الدوله رفته بنیان پیمان را با پیمان میشدند و خبر محجه از دیلمه که در شهر سوسن
 بودند فرستادند که با امیر بهاء الدوله صلح کردیم شما نیز از شهر بیرون آیند ایشان گفتند که چون ملک قدم بر بخار میاید ما شرف پایبوس حاصل کنیم چون روز دیگر بهاء الدوله بسپاه
 خود بظاهر سوسن رسید دیلمه از شهر بیرون آمده حربی سخت آغاز کردند و بهاء الدوله و لشکر شده و دیلمیان سلاحها بنیداختند و گفتند که عادت دیلمه چنین است که بعد از صلح
 جنگی سخت کنند تا مردم محل بر غریز نکند و چون در اموار بهاء الدوله را ساز می ماند ابوعلی او ستاد هم فرزندش فرار فرمود ابوعلی بدینا جانب رفته آن ولایت
 را از دست سپهران اغواله بختیار را نترلع نمود و خبر این فتح چون بمسمع بهاء الدوله رسید متوجه شیراز شد و چون بر سر فرار ستمکن گشت فرمان داد تا مردم قریه دودمان
 را بجزیر می آنکه مصام الدوله را به سپهران بختیار سپرده بودند نکشت و آتش در آن قریه زده و دود از دودمان ایشان بر آورد و در این اثنا ابو نصر ابن اغواله بختیار که از
 ابوعلی ابن اوستاد هم در گریخته میان دیلم رفته بود با جمعی از ان طائفه روی بکرمان نهاد و ابو جعفر با او جنگ کرده و منفر گشته پناه بسیرجان برد و ابو نصر بجا نب جیرفت
 رفته عمال و دارو و عکان بکر مسیرات کرمان فرستاد و تمام آن لواحق بطاعت او در آمدند و چون بهاء الدوله بر کیفیت این حادثه اطلاع یافت موفق ابن اسمعیل را با سپاه
 بدفع این واقع نامزد کرد و موفق لشکر بجهت کشیده ابو نصر بن بختیار را در اینجا یافت از مردم حیرت پرسید گفتند از اینجا تا لشکرگاه او هشت فرسنگ است و موفق
 از لشکر خویش سی صد مرد اختیار کرده روان شد و چون بآن موضع که نشان داده بودند رسید اثری از ابن بختیار ندید و پیش از طلوع فجر از اینجا نیز رحلت نمود و بعد
 قطع منازل و طرماحل بسرا رسید و هر دو فریق تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند عاقبت ابن بختیار قرار بر فرار اختیار کرده در اثنای گریختن شخصی از ملازمان او بیک ضربت شمشیر
 بر زمین افکند و رفت تا موفق را خبر کند دیگری رسید و سر ابن بختیار را جدا کرده پیش موفق برد و موفق خلق بسیار از زیر میثیان کشته تمامت مملکت مان او را صفای شد
 و از غرائب اتفاقات آنکه سخی پیش از کشته شدن ابو نصر بن بختیار با موفق گفته بود که در فلان دو شبند ابو نصر کشته خواهد شد و چون پنج روز تا دو شبند بماند موفق با بنجم
 گفت و عده تو نزدیک رسید و ما از ابو نصر خبری نداریم محج گفت اگر در آن روز کشته نشود تو مرا بکش و اگر قتل رسد با بدیکه در باره من شر الظا احسان و اشتان قدیم
 رسانی و ابو نصر در آن دو شبند که پنجم گفته بود کشته گشته و موفق مال بسیار بنجم داده و از جمله اغنیاء گردانیده و بعد ازین فتح موفق نایبی در کرمان گذاشته بخدمت
 بهاء الدوله رفت و بهاء الدوله انواع عوافت و عوارف در شان موفق از زانی داشته مراسم تعظیم و تکریم بجای آورد و او در همان چند روز بسبب آنکه از خدمت و ملازمت
 استغفار میخواست و هر چند بهاء الدوله منع میکرد و تمنع نمیشد بهاء الدوله او را گرفته بند کرد و بعد از چند گاه قتل وی فرمان داد و در سنه احدی و اربعه اتمه حمید المجیوس
 ابوعلی در بغداد وفات یافت زمان عمرش چهل و نه سال بود و در تمارت بغداد و عراق با و تعلق داشت و با خلق خدای معاش پسندیده میکرد و در دولت بهاء الدوله
 سیکس باعتبار او نبود و در سنه ثلاث و اربعه اتمه بهاء الدوله برض مصرع در گذشت و تا بوقت او بشهد امام علیه السلام برده و در انجامه فون ساختن زمان حیاتش چهل و
 دو سال و نه ماه بود و درت سلطنتش سبب و چهار سال ماه ذکر حکومت مجد الدوله بن فخر الدوله بن بویه بعد از فوت فخر الدوله ارکان دولت بسیرش مجد الدوله را
 که در آن اوان طفولیت بود تحت نبشاندند و مادرش سیده که عورتی عاقل بود بتدبیر امور ملک اشتغال نمود و سیاست چنان داشت که در مجموع مملکت سیکس سو فوشت
 او بیکس هیچ امر از خبری و کلی شروع نمیتوانست نمود و در سنه سبعین و ثمانی سیده مجد الدوله را بگرفت سبب آنکه چون مجد الدوله بسن بلوغ رسید با مادر در امر پادشاهی
 شایع نمود و وزارت خویش برضای والده بخیل ابوعلی داد و سیده از بسیر بختیگر بکرفت و ابوعلی موکلان بر سیده گذاشت تا نگر نبرد و سیده در جوف
 لیل از قلعه بریز آمده و راه خورستان گرفت و چون حاکم آن دیار بدر بن حسنویه از توچه سیده آگاهی یافت تا دانه خورستان با استقبال شتافت و زمین خدمت بر سیده
 از توابع نکته محل گذشت و لشکر با فرام آورده در کاب سیده بجانب رمی توجه نمود و با مجد الدوله محاربه کرده او را با وزیر اسیر کرده سیده در مملکت متکین شد و بعد
 بن حسنویه را با خلعتها سه فاخر و عطایای و افر باز گردانید و شراکت بحدت بتقدیم رسانیده توابعه جانداری میشدند و این روز در بار در پس پرده رفیق نشستی و
 با وزیر و علاض سخن کردی و در جواب رسل اطراف بے تلفیق کسی سخن گفتی سخنان مناسب بنحیه گویند که سلطان محمود غزنوی بدو پیغام داد که سکه و خطبه بنام من
 موثق گردان و الا جنگ را آماده باش سیده جواب داد که تا شوم هم در جیات بود ازین صورت می اندیشیدم که اگر سلطان چنین فرماید تیر چه اکنون از ان
 فارغم جیت آنکه سلطان محمود پادشاه عاقل و فرزانه است و هم حرب و غریب اگر بر من ظاهر یابد او را چندان نامی نباشد که بر بویه زنی قادر گردد و اگر از من شکست یابد

رقم این عازم تا دامن قیامت از صفی و روزگار او خوش و بد چه از راستی بگذری خم بود + چه مردی بود که زنی کم بود + و باین جواب صواب سلطان از سرخصیست
او درگذشت و سیده چندگاه بایسر دلخوش کرد و مجد الدوله بسیر ملک خویش آمد تا همچنان زمام اختیار مملکت در کف کفایت سید بود و سیده برادر مجد الدوله شمس الدوله
را بهر آن فرستاد و ابو جعفر کاکویه را بملکوت اصفهان نامزد فرمود و تا سیده در حیات بود ملک مجد الدوله دولتی تمام داشت و چون او وفات یافت هرج و مرج بمملکت مجد الدوله
راه یافت و در اوائل سنه شصتین و اربعه اسلطان محمود غازی بغزم عراق از غزنین بیرون آمد و بعد از قطع منازل چون باز نذران رسید منوچهر این شمس الدوله
قابوس و شکیر بادپوست و تهنای باوشا مانده گذرانید و بعد از چند روز بجزرتو همی بسے رخصت بولایت خویش رفت اما چهار صد هزار دینار و محتاج سپاه بسلطان فرستاده و
عذرخواهی نمود و سلطان از سرولت او درگذشت و در آن اشیا مجد الدوله مکتوبی نزد سلطان فرستاده از لشکریان خود شکایت کرد و او پیوسته بمصاحبت و مطالع کتب
مشغول بود و سلطان بر مجاری احوال او اطلاع یافته لشکری سنگین نامزد کرد و بایسر لشکر گفت که سسی نمائی که مجد الدوله ما خود مقتید کرد و چون مردم سلطان بهری
در آمد مجد الدوله با ایشان ملحق شد و صاحب سلطان که امیر لشکر بود مجد الدوله و ابو جعفر که پیشش بود بگفت و این خبر بمسعود سلطان گشته تا ولایت ری و سجستان
توقف نمود و از خزانه ری مبلغ هزار هزار دینار و موزاری پانصد هزار دینار جوهر و شمشیر بطریق جامه آبریشمین و آلات طلا و نقره پیش سلطان آوردند و سلطان محمود
مجد الدوله را حاضر گردانید و پرسید که شاهنامه که تاریخ ملوک فارس است و تاریخ طبریه که تاریخ ملوک استغیث و قلع ارباب اسلام نیز هست دیده گفت بلی سلطان پرسید که شطرنج
باخته گفت گری سلطان گفت که در آن کتب هیچ مسطور نشده که در یک مملکت و دو پادشاه حکومت کرده اند و در بساط شطرنج دو شاه در یک خانه دیده گفت نه سلطان
فرمود که ترا چه بران داشت که اختیار خود کسی دادی که از تو بقوت برتر است انگاه مجد الدوله را بایسر و نواب بنید کرده بغزنین فرستاد و مکتوبی بقادر خلیفه ارسال نمود و در آن
نامه قلمی کرده که ما بهری انکیم و مجد الدوله را گرفتیم و در سبزی او پنجاه زن کرد و یا قیثم از انچه سی و کسری مادر و فرزند شده بودند از وی سوال کردیم بکدام مذہب نگاه
میداشتی در جواب گفت که عادت اسلاف با چنین بوده و جمعی از باطنیان که ملازم او بودند برادر کردیم و معتزله که در ری اقامت داشتند همه را کوچانید بخراسان
فرستادیم گویند که در کتب خانه مجد الدوله کتب بسیار بود انچه مشتمل بود بر سخنان حکما و اهل اعتزال بموجب فرمان سوخته گشت و باقی را بخراسان بردند و سلطان بایسر خود
مسعود را وری گذارشته خود بغزنین معاودت نمود و چنانچه سابقا ذکر شد و حکومت سلطان الدوله بن بهاء الدوله چون بهاء الدوله در ارجان وفات یافت
سلطان الدوله قاهر مقام امده از ارجان بشیر از رفت و برادر خود جلال الدوله را بهیچ فرستاد و برادر دیگر ابو الفوارس را بکرمان روان کرد و چون ابو الفوارس در کرمان
شکست گشت جمعی از دیلمه و ابرار داشتند که بایر و باغی شده و لشکری فراهم آورده روی بشیر از نند و چون سلطان الدوله در فارس نبود و آبسانی بر آن و یار استلا
یافت و سلطان الدوله کیفیت حادثه مطلع شد سپاهی جمع آورده روی برادر نند و ابو الفوارس از شیر از بیرون آمد با سلطان الدوله محاربه نمود و منضم بکرمان معاودت کرده
سلطان الدوله از عقب او بآن جانب تهنفت فرموده ابو الفوارس کرمان گذاشته متوجه خراسان شد و چون بعین الدوله محمود پیوست محمود در اغاز واکرام او سالفه نمود و
در مجلسی که باوشا بنز و کان نشسته بودند او را برادر او این شمس المعانی قابوس ابن شکیر مقدم بنشاند و این محنی برادر اگر آن آمد هم در آن مجلس بر زبان آورد که پدر آن
او خدمت آبادی ما کردند و مراوش ازین سخن آن بود که عاود الدوله برادرانش در زمان سابق ملازمت مرا و بیچ بن زیاد عم قابوس قیام می نموده اند سلطان محمود گفت او
بر توست تقدیم دارد که آبادی او بضرر شمشیر مملکت گرفته اند و غرض سلطان ازین سخن تحریف خود بود که بجاریه از سامانیان ملک متزاع نموده بود و فی الحقیقه بعین الدوله محمود بر تو
التفات بر حال ابو الفوارس انگنده بعد از اندک مدتی ابو سعید طائی را که در سلک ادرء عظام متظام داشت با سپاه ابنوه همراه او بجانب عراق فرستاد و نخست ایشان بکرمان
رفته آن ولایت ضبط نمودند و از انجا بجانب فارس متوجه گشته شیر از را نیز بگرفت و درین اوقات سلطان الدوله در بغداد بود و ابو الفوارس در رعایت ابو سعید طائی احوال
و احوال و زبیده و او آورده خاطر باز گشت و در مجلس سلطان از ابو الفوارس شکایت کرد و بعد از معاودت ابو سعید طائی سلطان الدوله از بغداد بیرون آمد و برست
شیر از و حرکت آمد و ابو الفوارس فارس را گذاشته بکرمان رفت و سلطان الدوله لشکری از عقب او ارسال کرده ابو الفوارس چون بسلطان محمود راه آشتی نگذاشته بود
عازم بکرمان شده شمس الدوله بن فخر الدوله پیوست و از انجا بطایع رفت و منذب الدوله صاحب طایع در اکرام و احترام او غایت سالفه بجای آورد و متقنهای لائق تشکیش
کرد و درین اشیا جلال الدوله برادر ابو الفوارس از لصر و جامهای قیمتی و اسباب تازی و نقره فراوان پیش او فرستاد و پیغام داد که اگر بدین صوب تشرف آورده شود
براسم بندگی قیام نموده آید و مقارن اینحال رسل میان برادران مترو شده قرار بر آن دادند که سلطان الدوله بیست و شش هزار دینار بکرمان را با ابو الفوارس بسس گذارد و او نیز
بعد ازین مخالفت برادر جائز نندارد و در سنه شصت و اربعه و در سنه اصدی عشر و در جمادیه اکثر لشکر عراق بجزیرت ابو علی حسن بن

بهادر الدوله که اورا شرف الدوله گویند میل کردند و نواب سلطان الدوله با او گفتند که ابوعلی را میباید گرفت والا فتنه حادث شود و سلطان الدوله قصد گرفتن او کرد اما عیسی
نشده و چون جمیع لشکریان بخت شرف الدوله پیوستند سلطان الدوله مستشع گشته بواسطه رفت و میان برادران نزاع قائم شده آخر الامر قرار بر این دادند که هیچکس
این سلطان را وزارت نفرمایند و شرف الدوله بنیابت برادر و عراق عرب بامارت قیام نماید و سلطان الدوله در فارس و اهلوز مقیم باشد و برین اقرار سلطان الدوله
از واسطه باهواز رفت و چون پیشتر رفت منصب وزارت باین سلطان تفویض نمود و شرف الدوله از این صورت متوخش گشته چه مقرر بر این شده بود که او را در امور مملکت
داخل نمایند و سلطان الدوله لشکری مرتب ساخته مصحوب این سلطان گردانید تا شرف الدوله را از عراق عرب بیرون کند و شرف الدوله بقدر میسر سپاهی جمع آورده باستقبال
او روان شد و بعد از محاربه باین سلطان منفر شده پناه بقلعه واسطه برد و شرف الدوله او را محاصره کرده قلع عظیم در حصار روی نمود و آن عسرت بر تیره رسید که از سنگ و گریه
و نشان نمائند و چون هم باین واسطه و از گشت این سلطان بهمد و میان شرف و دست بوس شرف الدوله حاصل کرده و در پنج سینه احدی عشره در بجه شرف الدوله ملقب
بشاهنشاه گشت و نام سلطان الدوله از خطبه بیگانه و در سده اثنی عشر برادرش جلال الدوله که حاکم بصره بود با او در مقام موافقت کرده با اتفاق این سلطان را میل کشیده و
ازین قضیه انقضات و انکسار بر وجیحات احوال سلطان الدوله ظاهر شد و ترکانی که در اهلوز بودند با توابع سلطان الدوله جنگ کردند و دست بغارت اموال و امتعه ایشان
بر آوردند و ذکر حکومت ابوعلی شرف الدوله این بهاء الدوله در ابتدا اثنی عشر و اربعه ماهه در بغداد خطبه بنام شرف الدوله خوانده و برادرش را سلطان الدوله نام
نمودند و جمعی از و یالیه که توابع ایشان در اهلوز بودند از شرف الدوله رخصت طلبیدند که بدان سرزمین رفته اهل و عیال خود را دیده مراجعت نمایند و شرف الدوله دستور می داد
و نیز خود ابو غالب را مصحوب ایشان گردانید و چون و یالیه باهواز رسید ابو غالب را مغلوب ساخته کشتند و ترکان که دم از و لاسه شرف الدوله میزدند که بخت پناه بخبر بر
بردند و چون خبر کشته شدن وزیر سلطان الدوله رسید بنیابت فرحان گشت چه از و سعه توهمی عظیم داشت و پسر خود ابو کالنجار را باهواز فرستاد و در سینه ثلاث عشره و اربعه ماهه
میان سلطان الدوله و شرف الدوله مصالحه واقع شد و قرار بر آنکه عراق عرب متعلق بشرف الدوله باشد و فارس و کرمان بسلطان الدوله و سگند خور و دیگر که هیچکس قصد ولایت
نمیکرد نگذارد و در سینه خمس عشر سلطان الدوله و شیراز و فلات یافت و پسرش ابو کالنجار در اهلوز بود و این کرم از شیراز مسرعان بطلب و فرستاد و ترکان که در فارس قامت
داشتند بکوتی کرمان فرستاده ابو الفوارس را طلب داشتند ابو الفوارس از کرمان بیرون آمده و پیش از وصول ابو کالنجار بشیراز رسید و این کرم را بگرفت و ابو القاسم پسر
این کرم که در خدمت ابو کالنجار بود او را برفتن شیراز غیب و ترهیس نمود ابو کالنجار از اهلوز و خوزستان لشکری سنگین ترتیب کرده متوجه فارس شده ابو الفوارس چون آید
مقاومت او نداشت بجانب کرمان معاودت نمود و ذکر حکومت ابو کالنجار باین سلطان الدوله بن بهاء الدوله چون شمس ابو الفوارس بجانب کرمان توجه نمود ابو کالنجار
بشیراز را که و سلطنت بروی قرار گرفت و و یالیه متفرق بدو فرقه شدند بعضی گفتند که ابو الفوارس را از کرمان بیرون باید کرد و برخی کلمه الصلح خیر بر زبان می آوردند و برین آید
لشکریان شعب که در مسومات طلب داشتند و در خزانه نقدی موجود بود و ابو کالنجار بیا صفر سن از ضبط و دارائی سپاده عاجز آمد لاجرم از شیراز بیرون آمده بنوب جان رفت
و بواسطه حرارت هوا اکثر لشکریان او در آنجا بیمار شدند و او از آنجا تشعب بوان رفت و طائفه از و یالیه که در شیراز بودند مسرعی با ابو الفوارس فرستاده پیغام دادند که شهر خایت
و خدمتش باریک لشکر بجانب کشته و یالیه شهر را تسلیم او کردند و ابو الفوارس بعد از آن سبیل را بر شیراز متوجه تشعب بوان شد و چون بدان حد رسید بصلحان و میان آمده
گفتند صلح در نیست که شیراز و کرمان از ابو الفوارس باشد و ابو کالنجار بکومت اهلوز قناعت کند و ابو الفوارس بشیراز مراجعت نموده ابو کالنجار را بارجان رفت وزیر ابو الفوارس
مردم را بشاه بصادره کرد و جمعی که بطلب او فرستاده بودند از حرکت خویش پشیمان گشتند و برخی از ایشان که بخت با ابو کالنجار پیوستند و باز میان هم و برادرزاده نزاع و مناجات
پدید آمد ابو کالنجار روی بفارس نهاد و ابو الفوارس لشکر مرتب ساخته باستقبال او از شهر بیرون رفت و بعد از حرب بسیار انزاع یافت و بطرف دارا بجر و شتافت و ابو کالنجار
بر حجت فارس تنگن شد و باقی حالات او غریب رفت و ده کلک بیان خواهد شد انشاء الله و حده الغریز ذکر حکومت جلال الدوله بن بهاء الدوله در برج الاول سنه
ست عشر و اربعه شرف الدوله بسری آخرت تشریف فرمود و دنت عمرش سبت و سه سال و سه ماه بود و ایام حکومتش پنج سال و پنج روز و در حین وفات او برادرش ابو طاهر
جلال الدوله در بصره بود و بعد از وی نام جلال الدوله روئین نام خلیفه گردانیدند و بطلب او مسرعان فرستادند و خدمتش در حرکت بجانب دارالسلام چند روز قفل نمود و تا نام
او از خطبه بیگانه و جلال الدوله از خیال خبر یافت و متوجه بغداد شد و چون بدان حد رسید طائفه از سپاه خلیفه بمهافت پیش آمدند و او متع نمیشد و کار بحرب سرایت کرد
بعضی از خزائن جلال الدوله تاراج رفت و او بالضروره مراجعت نمود و بصره شتافت و در سینه سبع عشره و اربعه ماهه از آنک بر بغداد مسلط شده بمصادره و مواخذة رعایا مشغول
گشتند و میان ایشان و عاصمه مخاریات واقع شده ترکان غالب آمدند و بسیاری از متولایان غارت کردند و در و ب و اسواق بغداد را بیهوش کردند و با وجود غلبه چند یان توهم انگه

اگر اکر او را جواب نواهی و السلام قصد شهر کند ایشان مانع نتوانند آمد بطلب جلال الدوله فرستادند و در جمادی الاول سنه ثمان عشر بار دیگر در بغداد خطبه بنام او خواندند و در رمضان سال فکوره جلال الدوله از بصره بغداد و شتافت و بدار الخلافه رفت زمین خدمت به سید و خلیفه در احترام او سبانه تمام فرموده و بعد از آن جلال الدوله در سر اسرار امارت نزول کرده فرمود تا برادر الامارت پنج نوبت نزد خلیفه او را اذان حرکت منع فرمود و جلال الدوله از غضب ترک آن مکنی داد و خلیفه بنا بر صلحت ملک اذان منع پشیمان شده رحمت ایزدانی داشت که بر سرای او پنج نوبت نزد و در سنه ثمان عشر الهجریه اترک با جلال الدوله شعب بسیار کردند و از ابوعلی بن مالک و وزیر او بود و علوفات و مرسمات طبع شدند و خانه او را بخارت دادند و جلال الدوله را در قصر محصور داشتند و خلیفه واسطه شده و جلال الدوله فرش و ثیاب خود فروخته با ایشان داد تا تسکین یافتند و درین سال میان اترک و دیلمه در بصره نزاع واقع شد و ملک عزیز ابو منصور بن جلال الدوله جانب اترک گرفته دیلمیان باید رفتند و مخالف بین الفریقین امتداد یافت و ابو کالنجار که در آن آوان در اسرا بود و فرصت غیبت شمرده لشکری فرستاد تا بصره را بگیرد و اترکها قصد واسطه کردند چون بدینجا رسیدند جمعی از اتباع جلال الدوله که در آن مبله یافتند غارت کردند و جلال الدوله خواست که بدفع ایشان متوجه واسطه گردد و لشکریان با و موافقت نمودند و از وی مرسم طبعیدند و چون مالی نداشت مصادره آغاز نمود و ازین سبب مردم بغداد و اترک متغیر و از دره خاطر گشتند و کفر قوام الدوله ابو الفوارس بن بهاء الدوله و قتمه احوال ابو کالنجار و جلال الدوله و نهایت امور ایشان اکثر حالات ابو الفوارس در ضمن حکایات برادرانش سلوک گشت و او در سنه ثمان عشر و اربعه هجریه لشکریان جمع آورده متوجه فارس شد و در راه پیک اجل رسید و عازم ولایت دیگر گشته امر او اعیان کرمان ابو کالنجار را از اسرا طلب داشتند و او بی استعمال سیف و سنان در فارس و کرمان حاکم مطلق العنان گشت و خلافت از ظلم ابو الفوارس ربائی یافتند ابو الفوارس چون شراب خورده و صاحب وند ما و مجلس خود را بفرقه تادیب نمودی نوبتی در سرستی فرمان داد که وزیر او ولایت تازیانه زدند و چون بهشمار شد بطلاق سوگند داد که با کس نگوید بی اجازه چون ابو کالنجار و حکومت مستقل گشت سپاهی در هم کشیده روحی بواسطه نهاد و جلال الدوله از بغداد و تبریز بالشکری تمام بیرون آمد و درین اثنا خبر ابو کالنجار رسید که سلطان محمودی را گرفته و در بغداد استخلاص سایر ولایات عراق است و او رسولی بجلال الدوله فرستاده پیغام داد که اگر ما را پیش ازین با یکدیگر منازعه می بود اکنون که بیگاه با یکت و آید مناسب چنان بنمایا که ترک آن نرود و او با اتفاق ضم از ملک موروث بیرون کنیم جلال الدوله التفات بدین سخن نکرد و لشکر با هو از کشیده اترک را غارت کرد و از دار الاماره مال بسیار بیست او افتاد و در آخر بیع الاول سنه احدی و عشرين و اربعه هجریه لشکر بهر سید سیه شانزده یکدیگر جنگ کردند و ابو کالنجار انحراف یافته و در اثر از لشکر او کشته شدند و ابو کالنجار به بدترین حالی متوجه اترکها شد و جلال الدوله بعد از فتح بواسطه غلبه اترک و در بغداد و شتافت و در سنه ثمان و عشرين و اربعه هجریه اترکها را با وفات یافته القاهم با هم رسانید بجای او خلیفه شد و بار دیگر ترکان در بغداد و قتمه آغاز کرده سرای وزیر جلال الدوله را غارت کردند و او از دار السلام بیرون آمده بعسکری رفت و در بغداد خطبه بنام ابو کالنجار خوانده او را از اسرا طلب نمود و عاقل بن یافته ابو کالنجار را از رفتن به بغداد مانع آمد و چون بغدادیان از وصول او باخبر شدند باز خطبه بنام جلال الدوله خواندند و بعضی اترک پیش او رفته عنده خوابی نمودند و او را ببغداد باز آوردند و در سنه ست و عشرين و اربعه هجریه خلافت و سلطنت در بغداد ضعف شد و عیاران سر بر آورده و اکر او را جواب نایز و یک و السلام آمده تاراج و غارت میکردند و خلیفه را قوت منع نبود و نه پادشاه را تسلط عیاران بهر تیر رسید که در روز سر بارافرو گرفته انش و نوب و تاراج می افروختند و در سنه سبع و عشرين اترک بغداد بیرون آمدند و خواستند که جلال الدوله را از دار السلام اخراج نمایند و مهم بحرب سرایت کرد و در سنه ثمان و عشرين و اربعه هجریه سر و اترکها کان کشته شده ازین جهت شمشیری بر صفحه حال مخالفان جلال الدوله پدید آمد و هم در این سال میان جلال الدوله و ابو کالنجار مصالحه واقع شد و سوگند یاد کردند که خلاف یکدیگر نکنند و قاتم خلیفه از برای ابو کالنجار خلعت فرستاد و در سنه ثمان و عشرين جلال الدوله را بملک الملوک ملقب گردانیدند و او در اول از قبول این لقب امتناع نمود اما چون فقها بر تجویز آن فتوی دادند راضی شد و در سنه ثمان و عشرين و اربعه هجریه در روز بیست و سوم کانون الاخر در بغداد بر نی بارید که یک دست بر زمین نشست و آب و جگر شتر روز پنج نسبت و در سنه احدی و ثلاثین بازمیان اترک بغداد و جلال الدوله منازعه می دست داد و جلال الدوله از جانب شرقی بجانب غربی کوچ کرده و با طرف فرستاده لشکر با طلب داشت و ترکان بهر جزیه قندی از اهل شهر مال میستانند و در سنه اربع و ثلاثین و اربعه هجریه بر اسم نیال سلجوقی بعراق در آمده و همان را بگرفت و بعد از وی طفل یک در می نزول فرموده و در شعبان سنه ثمان و ثلاثین جلال الدوله ابو طاهر بن بهاء الدوله بن عضد الدوله اعلی که در جگرش پدید آمد وفات یافت و ولادت او در سنه ثلاث و ثلاثین و ثلاثه اتفاق افتاده بود و اترکها در بغداد و شتافت و سال و یازده ماه امتداد یافت و او را هم در سرایش دفن کردند و هر کس که سیرت جلال الدوله معلوم کرد ایشان را از خدمت و چنین واستیلا و لشکر و نواب بر وی و دوام ملک او تا بدین مدت یقین شناسد که شقاوت و سعادت بلکه در مجموع امور را داده حق تعالی مدخل دارد و پس توفی الملک من تشاء و منزع الملک من تشاء چون او وفات یافت مقربان و خواص وی از بیم ترکان بدار الخلافه رفتند و خلیفه کسان فرستاده تا منازل ایشان را از خیم و تاراج

لگا داشتند و در اینحال پسر بزرگترش ابو منصور در واسط بود بعضی از اعیان بغداد رسول بدان صوب فرستاده اظهار انقیاد کردند و برخی از ایشان بجانب ابوالکالحا را نکل شده و او را
استعدمانند و ملک غزنیا ابو منصور پیش از وصول ابلیج بغداد از واسط متوجه آنجا نب شده بود و چون بد و منزله دار السلام رسید بواسطه عذر لشکریان امارت او در عسره
تغویق افتاد و رسل و رسائل میان بغداد و ابان ابوالکالحا متواتر شده و در رمضان سنه ست و ثلاثین و اربعه امارت عراق عرب بروی قرار یافت و در سنه سبع و ثلاثین
و اربعه و الی اصفهان از طفل یک خراج بر خود گرفت و در سنه تسع و ثلاثین میان ابوالکالحا و سلطان رکن الدین طفل یک صلح واقع شد و طفل یک بابا اسمعیل
نوشت که آنچه از بلاد دیلم گرفته است نگاه دارد و دیگر تعرض نرساند که بابا ایشان آشتی کردیم و طفل یک دختر ابوالکالحا را در حباله کلاخ آورده پس ابوالکالحا مرزبان ابن
سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله در حدود کرمان از خاکدان دنیا بسرای عقبه رفت و سبب موت او بعد از او به یاری سحانه و تقالی آنکه در لواحق کرمان
روزی بشارت رفت و چند جگر آهوی کباب کرده تناول فرمود و در حلق او ششوی پدید آگشته محو شد و بعد از چند روز جهان ناپاک را در او دع فرمود زمان حیاتش چهل سال
و کسری بود و مدت امارتش در بغداد و بعد از فوت جلال الدوله چهار سال و سه ماه و در روز رحلت او تراک در اردو بودند و دست بغارت خزان و واسطه و دواب بر آوردند
و پسرش ابو منصور فولادستون نجیده زیر رفت حرکان متوجه منزل وزیر گشتند تا دقتی نماید و دیلمه مجتمع شده پاسه ثبات فشرده ازک مالوس مراجعت نمودند و
ایشان کوچ کرده غانم شیراز شدند و ابو منصور در فارس قائم مقام پدر گشت و کر حکومت خسرو بن فیروز بن ابوالکالحا مرزبان بن سلطان الدوله ابن
بهاء الدوله چون خبر وفات ابوالکالحا را بخبر رسید پسرش خسرو فیروز امر را جمع آورده با او بیعت کرده سوگند خوردند و او بملک رحیم لقب گشت و ملک رحیم لشکری
محبوب برادر خود ابوسعید کرده و او را پیش از فرستاده تا آن دیار را از دست ابو منصور فولادستون که هم برادر او بود انتزاع نماید و ابوسعید بوجیب فرموده متوجه فارس گشته
شیراز را برگرفت و در این سال ملک رحیم بخوزستان رفت و از آنجا بجانب شیراز حرکت فرمود و چون نزدیک شهر رسید بعضی از ترکان شیرازی و طاهه از دیلمه میل بخدمت
بر آوردند و ستون که در قلعه اصطخر بود کردند و ملک رحیم متوجه شده با بغدادیان بطرف اهواز معاودت نمود و جمعی کثیر در ظل رایت فولادستون مجتمع شده شیراز را برگرفت و بجانب
اهواز توجه نموده ملک رحیم بر امر مرزفت و ابو منصور فولادستون از عقب برادر شتافته در ادای تنگ هر دو گروه یکدیگر رسیدند و در جنگ بعضی از لشکریان ملک رحیم با او
کرده پیش ابو منصور رفتند و ملک رحیم باقیه لشکر و برادران ابوطاهر و ابوسعید بنهرم شده تا واسط و سیح مکان مقام نکردند و بعد از این واقعه نیز میان ملک رحیم و پسرش ابو منصور
محاربات واقع شده گاهی ملک رحیم غالب و گاهی متلوب گشت و سنه سبع و اربعین و اربعه امارت ملک رحیم لشکر شیراز کشید و در وان برادرش ابو منصور که بمساعدت طفل یک سلجوقی
شیراز را گرفته بود و در آن ولایت خطبه بنام طفل یک خوانده چون از توجه ملک رحیم خبر یافت شیراز را گذاشته بجانب فیروز آباد عثمان بر تافت و ملک رحیم و ملک فارس را مضطرب نموده بواسطه
مراجعت کرد و در خیال این احوال میان قائم خلیفه و طفل یک رسل و رسائل متواتر شده بسیار مصادقت تمید یافت و خلیفه فرمود تا نام طفل را در خطبه مقدم بر ذکر ملک رحیم ذکر کردند
و طفل یک بدایا پیش خلیفه فرستاده مروضه داشت که میخواهم از راه بغداد بزیارت بیت مقدس بروم و برخی که هیچک از رعایا را یک من گاه نقصان شود و خلیفه ایارت داده طفل یک
بجانب بغداد و او را نشاند و چون ملک رحیم توجه طفل کشید پیش از وصول او بدار السلام رفت و طفل یک بنواحی بغداد رسید و طاهه از ارکان دولت خود را بدار الخلافه فرستاده
مروضه داشت که مقصودش تقبیل سده خلافت است میباید که هیچکس از جای خود حرکت نکند که مرا با کسی خصومت و نزاعی نیست و در بیست و پنجم رمضان طفل یک بغداد رفت و پسر الس و سوا که
از وی صاحب اختیار تری در آن مملکت نبود پیش رفت و طفل مراستم نظم بجای آورده او را پیش برده نمود و در فراول ترکمانان سودا و معامله بر قاعده پسندیده با سوزن بغداد کردند
و دیگر قریه کمانی از بغدادی که با طایفه و در آنجا محار و مبالغه مینمود و شخص زبان ترکی تم نمیکرد و فهم بآن بخیر شد که آن شخص استغاثه نمود و طاهه از عوام شهر حج شدند آن ترک بسیار
نزد و سائر مردم فقیر که سائر ترک و سپاه ملک رحیم حریکت میدادند و چون ایشان بآدن طفل یک ماضی بودند هر جا که ترکمانی یافتند بگریختند و اگر ملک رحیم در آن روز لشکر خود را اجازه محار
سیر او از ترک آنتری نمیکند نشاند و بنا بر آنکه خلیفه در محبت و نظم طفل یک مبالغه تمام داشت ملک رحیم بدار الخلافه فرشته از آن فتنه پرازدست خویش و ملازمان کرده اهل بغداد بالشکر طفل یک
در مقام محاربه اندک اندک اهل کسرخ و فتنه عظیم حادث شد از هر طرف خلق کثیر بغیر رسیدند و عاقبت بغدادیان منفرم شده ترکمانان دست بغارت و تاراج بر آوردند و طفل یک
و اعیان دولت او این فتنه را از اینتر ملک رحیم میداشتند و ترک بسیاری از اهل بغداد را اسیر کرده در محلات بیرون شهر آتش زبند و در تحقیق و در ب سلیم با گرفته
و بسطایای رئیس الس و سوا رسیده از خرابی دقیقه مهمل نگذاشتند و هر که بمالفت پیش می آمد میکشیدند تا بر سبب خلفا رسیدند و از آنجا مال بحیاب بیرون آوردند اکثر مردم
بنصرت آنکه ترک که رعایت خلفا نموده بفرم بادی پیش نخواهند آمد بپناه با آنجا برده بودند و باقی اهل شهر ترسان و لرزان گشتند و طفل یک کسان پیش خلیفه فرستاده
پیغام داد که اگر ملک رحیم بحضور آید معلوم ما کرد که او درین فتنه دخلی نداشته و اگر نیاید هیچکس را شک نمائند که هیچکس این فتنه را پیش او بوده و محبوب فرستادگان امان

نامه نیز بهت ملک رحیم و اصحاب او ارسال نمود و قایم خلیفه طالق را همراه ملک رحیم ساخته پیش ملزمل یک روان کرد و عذرخواهی فرمود که ملک رحیم و خواص و نواد و جویه
 ندارند اما چون انجاعت باردوی ملزمل رسیدند ترکمانان تخت رسل خلیفه را غارت کردند ملک رحیم را یا اتباع بگرفتند و بموجب فرموده محبوس ساختند و خلیفه پیش سلطان
 رسولی فرستاده بر آن قضایا انکار نمود و گفت این قوم مسیح من آمدند و من بر قول تو اعتماد کردم و اگر ایشان را سیگار اری فیما والا بخدا و تو بگذاشته کوچ میکنم زیرا که
 اول تعلیم دار الخلافه بجای آوردی و حالا خلاف آن مشاهده میرود و ملزمل یک در جواب گفت که ما همان اعتقاد که بخلیفه داشته ایم داریم و جماعت اثرک در این بیت
 بمقتضای طبیعت خود عمل نموده اند و ایشان تا گوشمالی نیابند به صلاح نیایند و بعد از آن ملزمل یک احوال متعجبانه اثرک که در بغداد بودند میگرفت و اقطاعات ایشان
 باز بست و از ملک رحیم و متابعان او ملل فراوان بستاند و ملک رحیم را در قلعه از قلع بازداشت تا وفات یافت و در آنکه در سواد بغداد متفرق شده و غارت و تاراج
 بسیار نمودند تا بجای که گاوی در بغداد به پنج قیراط میفروختند و در از گوش بسفر اطراف و مجموع اعمال و مضافات دارالسلام خراب شد الا که رخ که مردم آن بقعه بجهت
 تعرضی که تبرکمانان نگرده بودند بنیایات سرفراز گشتند و ذکر سلطنت الامصور قولا دستون که سلطنت و یالمر بروی ختم شد بعد از گرفتار شدن ملک
 رحیم الامصور و ابو سعید لیسران غلاملوک الوکالنجار مزربان بن سلطان الدوله بن بهار الدوله بن عضد الدوله با یکدیگر مخالفت کردند و میان ایشان محاربات
 واقع شد و آخر الامر ابو سعید بخدا گشته شد حکومت فارس بر الامصور قرار گرفت و مادر الامصور را بر آن داشت تا صاحب عادل که وزیر پدرش بود و هلاک ساخت
 و فضل بن حسن که سپه سالار صاحب بود و در میان ارباب توابع فضلویه اشتار دارد و بر الامصور خروج کرد و او را گرفته قلعه از قلع محبوس کرد تا وفات یافت
 و در سنه ثمان و اربعین و اربعه بمکه بر مملکت فارس تنولی شده و چون ملک قادر سلجوقی از کرمان متوجه فارس گشته فضلویه گریخته بخدمت اب اسلان شتافت و از
 دیوان او مملکت فارس را بمقامه گرفته معاودت نموده چون در آن ولایت مستقل گشت اطهار عصیان نمود و در خواجه نظام الملک بموجب فرموده لشکر بسفرویه
 برد و او را بعد از محاربه اسیر کرد و اینده قلعه صطخر فرستاد و در انجانب محبوس بود تا وفات یافت و ذکر ابو علی کخیر و بن غلاملوک الوکالنجار ابو علی بخدمت
 سلطان اب اسلان رفت و سلطان نو بنده جان را با قلع باو داد و هرگاه که او پیش سلطان آمدی سلطان او را احترام نموده بر پهلوی خود نشاندی و جمیع
 حال سلجوق کخیر و را غنیمت داشتند و او بعد از برادران قریب چهل سال زندگانی یافت تا در سنه سبع و ثمانین و اربعه بمکه بجزارت محبوس و بعد از او
 از آن طبقه بجز نام ماند و ملک الایام ند و لهامین الناس و بالیقلمه الا العالمون باری سجان و نقالی دست تصاریف زمان از ذیل حشمت بجناب مملکت پناهی
 خداوند گاری مقرب حضرت سلطانی مغرولت خاقانی ما و امن آخر زمان باز دارد و او را به نیل مساعی و مطالب دینی و اخروی برساند و در اولی بیکر جمیل در آخرت
 بنواب جزیل مغبوط امثال و اقرا ن گردان و لغزت بنیه البینه و حرته و عترته و ذریه و ذکر طبقه اولاد اسمحیل بن امام جعفر الصادق علیه السلام که در
 مغرب و مملکت مصر حکومت کرده اند نخستین کسی از ایشان که مقصدی منصب حکومت گشت ابو القاسم محمد بن عبدالعزیز الملقب بالمهدی بود و در عزم اسماعیلیه
 است که مهدی که در اخبار و او شده عبارت از دست و او در سنه ست و تسعین و مائتین در افریقیه معاودت و مظاہرت ابو عبدالعزیز صفوی خروج کرده هوا خواهان
 مهدی روایت کردند که حضرت مصطفی صلوات الله علیه فرموده که علی راس ثلاث مائت تطلع الشمس من مغربها و گفته که مراد از لفظ شمس که در حدیث واقع شده مهدی
 و او با هر که محاربه میکرد منصور و مظفر میگشت و در حدود قیروان قلعه در غایت حصانت و رصانت بنیاد نهاده انرا بهمدیه موسوم گردانید و در سنه تسع و تسعین و مائتین
 اهالی بعضی از بلاد مغرب دم از عصیان و طغیان زدند و مهدی پسر خود را بدفع ایشان نامزد فرمود و او انجاعت را محاصره کرده مدتی دیر باز بر شهر نشست تا قوت محصوران
 به اتمام رسید و عاقبت باتیغ و قفس بیرون آمده دست در دامن استیمنان زدند و ولد مهدی سایه عاطفت و احسان بر سر ضعیفان افکنده همه را از کشتن امان و او و بخنده
 قلیل از اموال قناعت نمود و مهدی و دیام دولت خویش با طران و انصار و ولایت مغرب کفر و شقا و مجموع را در حیطه تصرف و تیغ در آورده و خانه انهار قدیم را بر انداخت و
 از ضبط اندلس و قیروان و طرابلس امثال آن چون فراغت یافت پسر خویش قائم را بنشیند و بای مصر بالشکر گران روان کرد و مقتدر عباسی مؤمنش خواصم را با سپاه حرار
 در برابر او فرستاده میان ایشان محاربات روی نمود و مؤمنش در آن معارک مراسم و انگلی بجای آورده از دار الخلافه بمظفر لقب گشت و در بعضی از توابع بنظر رسید که
 مؤمنش ده نوبت با قایم حریب کرده روی القار نهاد و دیار مصر و صعیده علویه را مستخلص گردانید و چون مدت بست و پنج سال از خلافت مهدی بگذشت در حصار مهدیه رسوخ
 بهالجم آخرت آورده آورده اند که عباسیه بنسب مهدی طعن کرده محضری نوشته که امر فایز تا خطبا آنرا بر منابر بخوانند و زیر مقتدر گفت که اگر شما چنین کنید علویان نیز
 نسبت به عباسیان زبان قدح دراز کرده در آن باب محضری بنویسند و امکنند تا خطبه بر زوس منابر ولایت مغرب بخوانند و هیچ یک از شما و طالق را در میان

اهمیت قدر و قیمت نمائند لاجرم مقتدر از سران قضیه درگذشت و زمان حیات مهدی شصت و دو سال بود تفصیل خروج مهدی و کیفیت ندرت اسماعیلیه در تواریخ مشهوره بطور است درین مقام تکیه بر احتیاج نیست و ذکر خلافت قائم بامر الله پدرش مهدی و ایام خلافت خویش از مردم مغرب و بی بیعت او شانه بود و چون مهدی وفات یافت و قائم بخلافت نشست در سنه خمس و عشرين و ثلثمائة اهل عقلیه از طاعت او سر باز زدند بسبب آنکه گماشته او سالم ابن راشد را یا را سرکوفه و زبون میداشت و چون سالم امارات عصیان از مردم عقلیه بشاگرد کرد و ششم از این معنی برض قائم رسانیدند و قائم خلیل ابن اسحق را با طائفه از متجنده بمرد فرستاده اهل عقلیه بجمع خلیل رسانیدند که بوجب عصیان مایهت و نقدی سالم است و پس خلیل ابن معنی را برض پایه سر خلافت میسر گردانید و قائم سالم را عزل کرده و دیگری را بجای او نصب فرمود از کلیات و وقایع زمان قائم یکی آنکه ابو یزید نامی که به تعلیم عصیان اشتغال داشت بروی خروج کرد و جمعی کثیر و جمعی خفیه در تحت رایت او مجتمع گشتند و در ندرت او عقود صغیر و چنانچه آورده اند که در آن هنگام که ابو یزید برقیروان بعد از محاصره استیلا یافت حکم قتل و غارت فرموده و مشایخ و سادات و اعیان و اشراف از شهر بیرون آمدند و زبان بشقاعت کشادند ابو یزید بعد از اتمام و ماطله گفت قیروان از بیت المقدس شریف تر نیست آن شهر را قتل و نهب خراب شده اگر بقیروان نیز خرابی یابد هیچ باک نباشد گویند که میان او و قائم محاربات و ست داده آخر الامر قائم از وی منتهی گشت و ابو یزید قائم را تعاقب نمود و در مدینه قائم محصور گشت و اسماعیلیه ابو یزید را و جبال نام کرده حدیثی روایت کردند مضمون آنکه دجال بر مهدی یا قائم خروج کند و در حین محاصره قائم مرگی گشته در گذشت و پس از آن منصور بامد بجای او نشست مدت خلافت قائم دو و ازده سال و هفت ماه بود و ذکر خلافت المنصور بامد چون قائم از پاسه درآمد اشراف حصار مدینه بر منصور بیعت کردند و او بنایت شجاع و مردانه و عاقل و فرزانه بود چون در حین وفات پدرش ابو یزید خارجی بالشکر سنگین بر دوش حصار بود و مرگ قائم را پنهان داشت و کس نمی دانست و لاوری او ابو یزید از ظاهر مدینه کوچ کرده گریزان شد و منصور او را تعاقب نموده بجای رسید که از صعوبت مسالک و دیگر تنوالت رفت و ابو یزید بگریختن فرات را و سوادان فرود آمد و این خبر سموع منصور گشت جمیع اهل بلاد را بدفع شرارت او نامزد کرد و ایشان بوجب فرموده از عقب ابو یزید شتافتند و بعد از شش و کو شش او را دستگیر کرده نزد منصور آوردند از موقت خلافت حکم صادر شد که ابو یزید را در قفس آهنین به احمد و نه قرین و هم نشین گردانیدند و بعد از چند گاهی بنابر فرمان ابو یزید را پوست کتده و آنرا بر از کاد ساخته گرد و تمامت ولایات بر آوردند و فتح نامها با طراف ولایات اسلام فرستاده احوال ناشایست او را باز نمودند و منصور در ایام دولت خویش حسن بن علی ابن ابی الحسین یکی را که یکی از غلامان ملت بود و دیار و دوشش از استه بود بکومت عقلیه فرستادند و حجت حسن بن هاشم حسن محبت او در ولما قرار گرفته بضبط و در باب امور مشغول گشت و در خلال این احوال رویان متوجه محاربه او گشتند و چون فتنین متغارب شده آتش حرب را باندازید و ایش کشید و حسن منتهی گشت و مقارن اینحال فرخ غلام منصور با طائفه از شجاعان بمعاضدت حسن رسیده و با اتفاق روی بالشکر و میان نماده جنگ در پیوستند و اهل روم شگستی فاحش یافته یقیناً السیف بن ارجیل با قیصر ملحق شدند و ابو جعفر مروندی شعری چند در تمجید این فتح مبین انشاء کرده مروض منصور گردانید و مجری آنکه امید میدارم که با ستم یار یون قره العین خلیفه المیزلین احمد که و بعد است و در نیک و مدینه و روس سناب و وجوه دنا نیر بنام و لقب آن در ورج خلافت و دوری برج امامت مزین و ملی گرد و و عاقبت آنچه بر زبان ابو جعفر گشته بود بوقوع انجامید و چون هفت سال از خلافت منصور منقضی شد عالم فانی را وداع نمود و مدت حیاتش سی و نه سال بود و ذکر خلافت المیزلین احمد او صاحب راسی پادشاهی شجاع بود و قائل امور ملک و قوانین ملت نیکو دانستی و کمایبغی مراسم حکومت و سیاست بجای آوردی و در وفات پدرش که سلخ خوال سده امدی و اربعین و ثلثمائة بود با او متحد بیعت کردند و در سنه سبع و اربعین سده خود جوهر خادم را بانواع عواطف پادشاهانه خفاص داده بالشکر گران باقصی بلاد مغرب فرستاد و او تا ساحل بحر اوقیانوس و جزایر خالدهات رفته و امی که بان بجز منتسب بود و در آن حمالک معروف بود صدیر کرده بجای سر خلافت میسر فرستاد و المیزلین احمد در ایام حکومت خویش بسط راه رسد لشکر کشیده آن دیار را فتح فرمود و والی آن ملک را که شغلی بود و خود را لشکر کشیده نام نماده فرمان فرموده بود که او را امیر المومنین گویند اسیر و دستگیر کرد و بعد از این فتح لشکر عظیمی بجزا که روم ارسال نموده میان سپاه او و روم میان حربی قوی واقع شد و مغربیه بر مخالفان غالب آمده احوال فرادان گرفته و در خلال این احوال خبر وفات کافور خشییدی که از قبل خلفا عباسیه بکومت مصر اشتغال داشت بسج مصر رسید و بواسطه قطع و غلبه مصریان عاجز و مضطر گشته اشراف و اعیان آن مملکت رسولان و نامه ها فرستاده از مضر التماس نمودند که بنفس خویش حرکت فرماید یا از امر او دولت شخصی را که شایسته ریاست باشد با ولایت فرستد و چون مغربین قضیه اطلاع یافت بهمت بترتیب مصر مقصود گردانید و جمهر را با متجنده و ارباب سلاح و کشیتا مشحون بانواع الطعمه و اصناف اغذیه که بر اهل آن مملکت صدقه کند ارسال نمود و جوهر در سنه سبع و خمسين و ثلثمائة با کتبه هر یک بر تاج

بعد از قطع مفاد و مسالک بصریه و چشم اهالی آن دیار بیدار او روشن شد و صورت جوع ایشان بصدقات المغرالدین اندر قرار و آرام پذیرفت و جوهر بستان
 آتشیدی نزول کرده میان قسطنطنیه و مصر و عین الشمس به بنا و شهری مشغول گشته آنرا قاهره مغریه نام نهاد و بعضی جوهر خادوم مصر و اسکندریه و دیار صحنیه و سیاطه و مکه و مدینه
 از تصرف عباسیان بیرون رفت و در تحت تیغ علویه درآمد و درین اثنا جوهر یکی از قایدان بالشکری گران بجانب فلسطین فرستاد و آن قاید فلسطین را فتح فرموده غم و مشق
 کرده و بر دمشق نیز مستولی گشته سایر مملکت شام را بکمر بست و بعضی از قرامطه که افعال ناشایسته از ایشان در وجود می آمد مثل قلع حجر اسود و غیر ذلک جوهر در مصر بستان
 رسانید و بقایای آن جماعت که سخته در ولایت شام تواری می شدند و از سیاق این کلام بوضوح می پیوند که قرامطه و رای اسمعیلیه طایفه دیگرند و عباسیه و خواهران
 ایشان از کمال عداوت قرامطه را داخل اسمعیلیه شمرده اند و در سنه احدی و شصین و ثلثا ثمانه المغرالدین بغیر میت مصر از مغرب هجرت فرموده و اولاد و درمهار با خود همراه
 گردانیده و اموالی که مصوب داشت از خیر نقد و بیرون بود و در بعضی از تواریخ مسطور است العبد علی الراوی که در آن سفر با توده هزار شتر و ده هزار زر مسکوک مغر از
 سحر و سفید میکشیدند و اعیان و اشراف مصر تا اسکندریه با استقبال المغرالدین شتافتند و در آن سرزمین بقاء و مشرف شدند و شرح شدت فراق و تفصیل ایام شتاق
 خویش مروض داشتند و بنوازش و استمالات اختصاص یافتند و خلیفه علوی ایشان را بعبدالک و احسان و نصفت و ائمتان خوشدل و مسرور گردانید و چون بحجرت
 مغریه نزول فرمود و بالباس عدل و انصاف چنان شتغال نمود که فریدی بران مقصور نبود و گویند که چند صندوقی پر از زر در پیش بارگاه او نهاده بودند و حضرت داده
 که هر روز محتاجان بیایند و در یک کف آنچه بخواهند از آن نقد و بر دارند و اکنون صنادیق برجایست و از آن کرم نشان نمانده و چون امور ملک استقامت یافت و در روز
 جمعه نوزدهم بیج الاخر سنه شصین و ثلثا ثمانه نقد حیات بقایض ارواح سپرد و نقل است که سبب مرض او آن شد که در ایام سابق بوقتی که در مدینه بر سر حکومت
 متکین داشت رسولی از قیصر نزد او آمد و درین اوقات که بصرف اقامت داشت همان رسول بوجوب فرموده با دوشاد روم در آن مرز بوم بخدمت مغر رسید و در خلوتی
 با او گفت که یاد داری که در مدینه با تو گفتیم که روزی باشد که در مصر و شام بر سالت پیش من آئی رسول گفت بلی مغر گفت که بار دیگر بر سالت نزد من آئی مراد
 بغداد بر سر بخت گفت متکین بای رسول عرض کرد که اگر از سطوت و قهر خویش مرا این گردانی که بعضی رسام مغر فرمود که هر چه خواهی بگویی که اینی رسول مروض داشت
 که در آن نوبت که در بلاد مغرب پیاده بوس تو رسیدم حشمت و عظمت و اہبت و کمند تو و چشم من چنان نمود که از منابت تو وجودم ناچیز شد و از نور روی تو جهان بزر
 چنان روشن شد که پنداشتم که واجب الوجودی تعالی اندر من ذلک و اکنون از انبیا بیخ منی بنیم و من از این سخن متأثر شده فی الحال محموم شد و بان مرض در گذشت
 گویند المغرالدین بعد از آنکه بمکه رسید و در آنجا قاطع و دید و این صورت را با یکی از ارباب نجوم در میان نهاد و در آن باب مشورت
 فرمود و بچ گفت خلیفه را چند روزی ستور باید بود تا آن نکبت در گذرد و من از این سخن اعراض نمود و اعیان دولت خود را حج آورده گفت اجل من نزدیک است
 و فرزند و ندب خود را بشامی سپادم که ولی عهد من است و او را بر شما استخلاف میکنم باید که مطیع و منقاد او باشید و گردن از مطاوعت او نیچید و او را العزیز با بعد لقب
 نهاد و نقد حیات را بقایض ارواح سپرد مدت عمرش چهل و پنج سال بود و در زمان خلافتش سبست و سه سال و پنج ماه و از برای اصلاح امور قریب هفت ماه مرگه را
 سپان داشتند و در آن روز که با پیشش العزیز با بعد بعیت کردند و قضیه ناگزیر او اشکارا شد و که خلافت العزیز با بعد چون مدت هفت ماه از واقعه پدرش
 المغرالدین اندر گذشت خلافت مغرب و مصر با وی بعیت کردند و عم و عم پدرش ابو الفرات و هم عم جدش از حمله یحییان بودند و مثل این قضیه مرده و
 معهود نبوده مگر در خلافت هارون الرشید گویند که عزیزیانیت حلیم و صبور و نیکو اخلاق بود و در روز بعیت خطبه بنایت فصیح بلنج که بر موعظه و نصیحت لائشاهی ال
 داشت انشاء کرد و چنانچه صهار مجلس رقی عظیم کردند و بعد از آن بر توالتفات بر احوال مملکت انداخته تمامت دیار مغرب و شام و حجاز و تحت تصرف آورده و در
 زمان دولت او البتگین مولای نبی بویه از بغداد یا لشکری بشام آمد و حسن ابن احمد قرطبی با او منضم شده اظهار مخالفت عزیزی کردند و خدمتش بالشکری متکثر
 از مصر متوجه شام گشت و چون تقارب قتلین روی نموده چشم البتگین بر رایت منصور عزیزی افتاد و خوف و رعبی بر باطن او استیلا یافته از سب پیاده شد و با خضوع
 و خشوع تمام قدم پیش نهاد و رکاب عزیزی را بوسه داد و عزیزی از کمال نیکو سیرت گناه البتگین را بخشیده و در باره او انواع بر و احسان بجا آورد و بعضی از آل بویه
 که با سپاه همراه البتگین بودند بختهای فاخر سرفراز ساخت و بعد از آن میان العزیز با بعد و عضد الدوله و علی ابواب مکاشات و مراسلات مفتوح گشت و در خلال
 این احوال هر که با عزیزی مخالفت کرده گوشمالی بسزا یافت و عزیزی بعد از آنکه بدو دشمنان غالب مدبصر مراجعت فرمود و گویند که عزیزی حکومت شام را بنشینا پیروی
 و ریاست مصر العیسى نصرانی تفویض کرده بود و ایشان بر اهل اسلام ظلم بسیاری کردند و روزی عورتی رفته بغزیر داد و مضمون آنکه ای امیر بان خدا کی که جودا

بمشاورت و ترسیان را به عیسایان و غیره که در مسلمانان را بواسطه توکل و اعتماد نظری بر حال من افکن و غنیز این رفته نشانگر رفته رفته بر حقیقه خال هر دو کشید و از ایشان مال بشمار
ستانند و در مقام کرم و انزیر با عدل و عدالت و یکسال که بعد از دو او گذشت و در رمضان سنه ست و ثمانین جهان فانی را و داع کرده به عالم باقی خراسان و در خلافت الحاکم بافتند
و لاوت او در قاهره در سنه ششم ماه ربیع الاول سنه خمسین و ثلثمائة اتفاق افتاد و نخستین خلیفه السیت از خلفاء علویه که در مصر متولد شده اند و در زمان خلافت او شخصی بروی خروج
کرد و نسبت خود را به شام ابن عبد الملک مروان طوی ساخت و بعد از محاربات که میان لشکر حاکم و آن خارجی واقع شد یکی از اعراب عرب که دم از یکجمله اسمعیلیان میزد و او را به شام میبرد
گرفته نزد فضل ابن صالح که در دولت اسمعیلیه رکن یکمین بود فرستاد و فضل آن شخص را نزد حاکم روان کرد و حاکم فرمود تا کلاه مسخ بر سر خارجی ننهد و دست و پا بکشد و او را
بسته بر شتر نشاند و در راه دلفیت او کرده که هر لحظه بر تقالیش سیل میزد و مردم مصر اظهار فرح و سرور میکردند و چون خواستند که خارجی را از شتر فرو آورند مردود اش یافتند
و بعد از موت جبه ویرانیا و نخبه مدت و دولت آن خارجی دو سال بود و در سنه ثمان و سبعین و ثلثمائة حکم شد که لشب در و از های مصر نه بنده بود و بجهت بیع و شرا ابواب کاننا مفتوح
و اند و بر در خانها و کوچه ها و بیرونها غل برافروزد و شب همه شب مردم در اسواق و سبک مردم طواف میکرد و در حاکم با خواص خویش و در لیالی میان عامه خلق سیگشت
و خلایق با او حدیث میکردند و در سنه اثنین و تسعین و ثلثمائة حاکم در قاهره مغریه جامع از هر بنا کرد و درین سال حکم فرمود که بر بیع و شرا هر یک از مسکرات اقدام نماید
و او الی طرفت غار خانه شکسته شربهار نخبه مصطبه و سایر مواضع فسق و فجور معطل ماند و کشتن روی و در پس جنبان و غیر آن بر نشوان ممنوع شد و بعضی از توابع مسطورا
که چون الحاکم با ابو علی منصور ابن عزیز ابن مغربین منصور ابن قایم ابن مهدی بر جای پدر حکومت بنشست بر چهار سوار شدی و خود را بحسب ظاهر جهان نمودی که از خدا تعالی
خوفناک است و بی کوکبه و مظنه در اسواق تردد و در کوه و گشتی که مانند موسی علی نبینا و علیه الصلوٰه و السلام که در کوه طور با خدا مناجات میکرد و من نیز مناجات میکنم
و در امر معروف و نهی منکر مبالغه کردی که چون مردم از شراب خوردن منصرف نمیشدند حکم کرد تا اکثر باغات را خراب کردند و فرمان داد تا جبه زمان موزه تدوین تا ایشان
قطعا از خانه بیرون نیایند و ایضا حکم کرد که سیو و دلفهار ابر سپ سوار نشوند و اگر بر چهار یا شتر سوار شوند از کاب تنهین اجتناب نمایند و در پیرون حرام ترنگی چند را قتل و کتند
و در حمام با خنقال در آید تا از مسلمانان متمایز باشند و بعد از چند گاه ایشان را ازین تکلیفات معاف داشت و در ایام خلافت خویش فرمود تا مدارس بنا کردند و علمای فقهارا
منصب ساخته اسباب و ادلاک فراوان وقف فرمود و بچنین نوعی فرمان داد که زیست و غسل و هر چه ادا ن ساخته بودند درینل بریند و در آن روز که این حکم نافذ شد ظروف و
لا تبناسی شکسته گشت و بموجب فرموده حاکم تمامت سکان قلمروش همه را گشتند که کلاب ابل صید را گویند که با آنکه حاکم اظهار زهد و درع کردی و در قضیه هر فسق و فجور و ظلم و تعدی
که از اتباع او برخلافی رفتی باز خود است نکردی تا روزی بر صورت عورتی رفته در دست گرفته بر مهدی رست کرد و در فرمود تا آن رفته را از دست آن تمثال ستانند و چون
بیان جانظر از اخت مختش و دشنام خود و کباب و اجداد و دید و ازین قضیه متاثر گشته فرمان داد تا مصر را غارت کنند و بسوزند و لیکن یک نصف مصر باین سبب خراب شد و یکی از
عادات حاکم آن بود که رفته با خوشی و در روز یاد بر افشاندی مضمون بعضی رفته آنکه حامل را چندین چیز و صندوق بر خنی آنکه و ارند و را چنین عقوبت کنند هر که رفته خود را
سر بهر نزد یک امیر یا بر روی امیر بویج نوشته عمل نمودی و قاضی احمد و امثالی در کتاب استظهار آورده که حاکم صبی را از مصر فرستاد تا یکی از علویان را که در مدینه اقامت
داشت بفرستند و از خانه او بنیاد و لقب زدند که در آنکه بر دهنده رسول الله صلی الله علیه و سلم و آیند و ابو بکر و عمر را بیرون بریند و در آن ایام که در تاریکی و با وجود صاعقه قوی پدید
آمد و خلایق ترسیده دست در و امن توبه و انابه زدند و در جم رسول صلوات الله و سلامه علیه که بختند و آن طوفان بیگانه شکستنی یافت عاقبت علوی مدنی صورت
حال را با حاکم در میان نهاد و والی مدینه ان جماعت مصریان را گرفته سیاست فرمود و با بحال اول معاودت نمود و بعضی از توابع احکام حاکم تفصیل فرمود است و ایراد آنها
بجوب تطویل میشود و لاجرم بعضی از آنها اختصار رفت گویند که در ایام دولت خویش خواهر خود را با امیر الجیوش متهم کرد و ایند خواست که ایشان را از میان برگیرد و امیر الجیوش
از خیال اطلاع یافت جمعی را بران داشت که او را القتل آورند و حاکم هر سحر بر دراز گشتی سوار میشد و بطواف کوی که در حوالی مصر بود رفتی و او فن خود را نیکو میدانست و بکوت
سیگفتی که اگر در فلان شب آسید بمن نرسد عمر من از ششاد سال بگذرد و چون شب و عده رسید و حاکم خواست که بدست و مهور بطواف رود و او در شش تصرع بسیار کرده التماس
نمود که آتش بیج نوع حرکت نکند و حاکم لحظه به فرمان او در عمل نموده و بعد از آن اضطراب آماز نهاد و پایا در گفت که اگر مرا نمی گزاری که بیرون بروم روح از بدن من بفرار
میکند لاجرم از قصر خلافت بیرون رفته چون بهر ضلع معبود رسید طائفه که در کین بودند هم او را کفایت کردند جبه اش را نزد خواهر آوردند و خواهرش هم در قصر خلافت بفرمودی و بیجا
و یکس از اعیان ملک بر این سر واقف نشدند که وزیر بعد از هفتمه قاضی مصر قضیه حاکم آشکارا کرد گفت که حکم حاکم منقطع گشت و او بجز از روی پیوست و بعد از و
خلافت به پیشش بر سر قدرت خلافت حاکم بست و پنج سال بود و زیاده از هفتاد و مرله از مراحل زندگانی قطع کرده بود و ذکر خلافت الطاهر لیدین الله چون الحاکم با امیر

بقتل آمده و آنچه او را آشکار کردند قاضی القضاات بزرگان دولت و اعیان ملت زبان دعا کشاده با طاهر بیعت نمودند و او را تاج و تخت و خورشید و یاقوت و سیمه
بود و از فرط سیاست و کمال گیسست او فتنه با آرام یافت و همه دولت و دین استقامت پذیرفت و چون خلافت باو منتقل گشت در سبزه امارت جیوشش
بر قاتل حاکم مقرر شدت و بعد از آنکه امیر الجیوشش امین گشت فرمان داد تا بقصاص پدر او را بکشند و عمه خویش را از عقب امیر الجیوشش کرد و در سنه خمس عشر
در مصر قحط و بلا عظیم روی نمود چنانچه خطی نان بیکرم میخردند و در مدت دو سال آن عسرت را داشت و در سنه عشرين و در جماعه دیده جهان بین ظاهر بیدار
المستنصر بالله التیم سحر روشن گشت و در روز دلاوت شهر طر آتین استند و خلافت الطاهر مسترد و خوشدلی کرده بعیش و طرب اشتغال نمودند و درین سال نزله
عظیم در مصر و طر اتفاق افتاد چنانچه قریب بآن شد که جبال آن دیار هموار گردد و مناره و عمارات بر طر افتاده خرابی لانهایت بآن ولایت راه یافت و درین سال
حاجیان خراسان براه مصر و شام باز گشتند و طاهر آنجا جماعت را بنوازش و عاطفت اختصاص داده قطع گرانمایه پوشانید و در آن هنگام که هنوز حجاج در بغداد بودند
ایلی سلطان محمود سبکتگین پیش قادر خلیفه رسیده معروض شد که سلطان بیگمیکه نمی داند که حجاج چرا خلعتها را حاکم مصر را که بدینیت گرفته اند و قاور
فرمان داد تا آن انواب را از حاجیان ستانند و بمصر بفرستند و در سنه احدی و عشرين از جماعه قیصر دوم از مالک خویش ششصد هزار مرد فرستاد و در آن متوجه شام
گشت و چون بحد و حلب رسیده هوای غایت گرم گشته عطش بزبان جماعت غالب شد و مقارن اینحال اهل حلب بر ایشان شجون برده و میان منفرم شدند
و از کمال عنایت الهی اهل اسلام رافعه عظیم روی نموده عبادت شکر بجای آوردند و صدقات و نذر بحتقان رسانیدند و در سنه سبع و عشرين در منصب
شوال طاهر بحالت استسقامت بسر ای باقی کشید و مردم ملک او ازین واقعه لول و متاثر خاطر گشته مدت خلافت طاهر شانزده سال و زمان حیالش سی و سه
سال و خلافت المستنصر باقی سن او از هفت سال تجاوز کرده بود که منصفی امر سلطنت گشت و در یازده سالگی با فوجی از آراسته سوار شده بتفرج
نیل رفت و در آن روز تاجی مرصع بر سر نهاده بود که هیچ مقومی قیمت آن نمیدانست چشم مصریان بطاعت او روشن گشت و از جمله فتوحات که در زمان او روی نمود
یکی آن بود که لشکری بحلب فرستاد تا والی آن ولایت نصر بن صالح بن مرداس که دم از طغیان میزد گرفته گشتند و آن مملکت دیگر باره در تحت تصرف علویان آمد
و همچنین با طرف ولایات عرب و مغرب و دیار بکر و دیار ربیع لشکر با فرستاد و جمله بر اعدا غالب آمده او را درین ممالک هیچ منازعی نماند و در سنه خمس و ثلاثین و اربعه
والی افریقیه نام المستنصر از خطبه فکنده الطاهر مطاوعت القايم بامر الله عباسی کرده قائم حبه او خلعت و منشور فرستاده فرمود که هر ولایت را که مسخر گرداند بر تو سلم
باشد و در سنه اربع و اربعین و اربعه الی حلب طاهر عصیان نموده شهر را مضبوط گردانیدند و مستنصر لشکری بآن جانب فرستاد تا بدفع مخالفان بپردازند چون
مصریان بر طاهر حلب نزول کردند و چندان باران بارید که اکثر ایشان در گرداب فنا غرق گشتند بقیه المار مراجعت نمودند و بار دیگر بتبیه اسباب حرب اشتغال
نموده متوجه حلب شدند و درین نوبت والی آن ولایت منفرم شده مصریان بر آن مملکت استیلا یافتند و در خلال این احوال طاهر از امر عرب بر افریقیه مستولی
شده و نام قائم عباسی را از خطبه و سک وضع کرده با اسم مستنصر علوی خطبه خواندند و سکه زدند و در سنه ست و اربعین و اربعه کعبه از کواکب منقعه طاهر گشت که از
شعاع آن شورش شد و زمانی طویل روشنی این کواکب برداشته مقارن اینحال عسرتی قوی پیدا شد چنانچه هر روز صد نفر از فقدان نان میبردند و در وازده شهر
جمادی الاول سنه ستین و اربعه و مصر و سائر ممالک مستنصر نزله عظیم حادث شده و صوبت آن بمرتب رسید که مهابان در قمر دریا مضطرب گشتند و مستنصر اموال نهایت
بر ارباب استحقاق صرف کرد تا آن پایه سبکتگین یافت و درین سال محضی با اشاره خلیفه عباسی نوشتند مضمون آنکه علویان که در مغرب و مصر حاکم اند و دعوی خویش را بخوانند
و نسب ایشان منتهی میشود بمجوس و جماعه از میان و مقربان آل عباسی گواهی خود را بران محضرت کردند و خواستند که سخنها با طرف ممالک فرستند تا در محافل
و بر سنابر آنجا بخوانند و رئیس الروس و وزیر خلیفه بالغ آمد چنانچه سابقا سمع گذارش یافت با جلد دولت مستنصر هر روز در تزیین و تادیان شایسته رسید که در یک سال
قائم عباسی را بسیر می گرفته مجوس گردانیدند فرمود تا در مدینه اسلام خطبه بنام مستنصر خوانند و در بعضی از تواریخ مسطور است که مستنصر خونری دشت چنانچه جواهر نفیس
را چون بر سر سودی و در آب ریختی و نهایت بخیل بود چنانچه نوبت علوفات و مر سوات لشکریان باز گرفت سپاه از اینجهت بدار الخلافت رفته او را بگرفتند و مقرر
خود طلب داشتند و عاقبت بر بعضی صلح کرده او را از داد و خد و در ایام دولت مستنصر ناصرخسرو با وانه او از خراسان بمصر رفت و در آنجا هفت سال ساکن شد و هر سال
بج میرفت و بمصر مراجعت مینمود و در نوبت آنرا چون از حج باز گشت از راه بصره غنیمت عراق و خراسان کرد و بعد از قطع منازل و مراحل ببلخ رسیده و دعوت
علویه آغاز نهاد اعدا قصد او کردند و خوف و هراس بر روی غالب شده و جبلی از جبال آن نواحی متوازی گشت و بآب و گیاه قناعت نمود و مدت بشت سال نشاء

و تواریخ روزگار گزینند و همچنین حسن صبیح حمیری که از خوف سلطان ملک شاه در پاره اختفای نه گاتی سیر و بمهر رفت و یکسال در آن دیار ماند و بعد از انقضاء
این مدت از مستقر خدمت حاصل کرده که بدینار عزم رفته مقصدی دعوت کرد و احوال حسن غریب رفر و ملک بیان خواب گشت انشاء الله تعالی چون شصت سال از حکومت
مستقر گشت در محروم و قاهره داعی اجل را لبیک اجابت گفت بچکس در اسلام موافقی او سلطنت نکرده است و بعد از آن فتور و خلافت علویه پدید آمد تا آن زمان که
با کمال متفرق شد و خلافت المستعلی باقیست مستقر تخت پسر نیکو تر خویش المصطفی لدین آمدن زار را و لیعهد کرده بود و بعد از آن از صحنه مجتهد و وصیت
فرمود که زار پیرامون این کار نگردد و پسر دیگرش المستعلی با امداد محمد قائم مقام او باشد و چون مستقر عالم آخرت رحلت کرد و اسماعیلیه دو فرقه شدند و فرقه با مستعلی
بعیت کرده و او را بر تخت خلافت نشاندند و فرقه دیگر پیروی خودیش که اعتبار نفس اولی و در بنام زار دعوت میکردند و حسن ابن صبیح حمیری از جمله فرقه دوم بود و زار
تستان نیز در سلک پیروان المستعلی لدین آمدن زار را نظام داد و تخلص او به نزاری اولی است بر صدق این دعوی آوردند که امام جعفر الصادق علیه الصلوٰة
و السلام تخت پسر خویش اسماعیل را و لیعهد کرده بود و چون دانست که اسماعیل پسر بدم اقدام نمایید و او را عزل کرده فرمود که بعد از حلول اجل من موسی کاظم علیه السلام
امام باشد چون مستقر اسماعیلیه گشت که نفس اولی اعتبار دارد و بعد از فوت امام جعفر صادق علیه السلام اسماعیل را امام دانند موسی را چون مستعلی بر سر خلافت تکیه
او خواست که برادر خود زار را از حیان بردارد و زار از خوف بجانبا سکنه ریه رفت که بنده پدرش والی ایجاد و مستعلی را خلع کرده زار را بر خلافت برگرفت و مستعلی
لشکر می عظیم با سکنه ریه فرستاد تا حاکم آن ولایت را که متابعت زار کرده بود گرفته گشتند و زار را اسیر کرده با دو پسر نزد مستعلی آوردند و مستعلی فرمود که زار را در قاهره
محبوس کردند تا وفات یافت و بقول هفت سال از حکومت مستعلی بر آمدن بنجم کارد هو اخواهان زار گشته گشت و مدت عمر او بشت و هشت سال بود و خلافت امر
با حکام المتمدن در روز وفات پدرش المستعلی با امداد شرافت ملک با وی بعیت کردند و در عهد او اهل فرنگ مجد و ممالک وی درآمدند و امر امیر الجیوش را با لشکری
چرا بر دفع ایشان نامزد فرمود و امیر الجیوش بموجب فرموده روی بخلاف آن نماده در برابر آن جماعت نزول کرد و اهل فرنگ تنگ آمده و مایل به صلح شدند
امیر الجیوش تن در داد و فرنگان مراجعت نموده عازم عسقلان شدند و والی آن ولایت شمس الخلافت بآن جماعت در مخالفت امر اتفاق نمود و امر امر کرد تا
امیر الجیوش به دفع آن حاد که نرسید و امیر الجیوش بخلاف عسقلان لشکر کشیده شمس الخلافت را بقتل آورده و فرنگان منغم شدند و در زمان خلافت امر با حکام المتمدن
جماعت نزاریه که دشمن جان امیر الجیوش بود او را ناگاه گشتند و مدت چهل روز از خانه بقصر آمد که داماد امیر الجیوش بود و نقود و اجناس بکشتیدند و اقتضای یکی از
آزادگان دولت خلیفه بود هم فدایان نزاریه در جامع موصل بزم کارد هلاک کردند و در آن خلافت آمد دعوت نزاریه در ولایت شام اشتعال یافت و بعضی
از قلاع آن دیار بدست ایشان افتاد و در رابع و لایحه سه اربع و عشرين و ضمه طائفه از باطنیه و غلات ندهب نزاریه الامر با حکام المتمدن انقباض نزاریه
نرخمی مملکت زدند و چون پسر نداشت الحافظ الدین لدا بونیون عید الحمید را که یکم از اولاد مستقر بود و لیعهد کرد مدت سلطنت امر بقول حافظ ایرد
بعیت و نه سال بود و خلافت الحافظ لدین الممد بعد از فوت امر الامرا و وزیر او اعیان مصر با و بعیت کردند و حافظ ابوعلی احمد بن فضل ابن امیر الجیوش
را ترتیب کرده و وزارت داده مرتبه او را رفیع گردانید و فدایان نزاریه ابوعلی را در مبارز اختیار بقتل رسانیدند و دیگری قائم مقام ابوعلی شده او نیز در آن چند روز
از عقب آن خون گرفته روان شد و حافظ پسر خویش حسن را بجای وزیر ثانی نصب فرمود و حسن را شوخ دیده و خیر روی گفتند چه در یک شب چهل امیر را بکشت
پدر از خدمت و طیش پسر خوناک شد جمعی قصد حسن کردند و حسن ایشان را نیز سیاست فرمود بقیه امر او سایر مجتهد بعضی خلیفه رسانیدند که اگر پسر خود با باخواهی پسر
ترا با و از میان برخواهم داشت و حافظ درین امر متحیر شده عاقبت امر فرمود تا یکی از اطباء پیوسته حسن را زهر داد و در جمادی الاخر سنه اربع و اربعین و خمس مائه
الحافظ لدین لدا بمهر وفات یافت مدت خلافتش بشت سال بود و زمان حیاتش هشتاد سال و ذکر سلطنت الظاهر با امداد چون حافظ رخت بسرای عقبه کشید
خلایق با پسرش بعیت کردند و در ایام دولت او صاحب طریقه خواست که خطبه بنام عباسیه خواند جماعت متزایه فریاد و فغان با آسمان رسانیدند و خطیب را زدند و پسر
را بسوزنند و آن مهم در عهد نقوی مانده در سنه تسع و اربعین و خمس مائه طاف بقتل آمد و سبب آن شد که عباس وزیر طاف پسر بی داشت نصر نام و رعایت حسن
ملاحمت و طاف بیک لحظه مفارقت او جائز نمیداشت و این سخن در افواه افتاده طاف را با پسر متمم کردند و در آن ایام طاف فریه بنایت محمود بن نصر بن خبیر مردم گفتند که هر
نصر پیش ازین میشود و ازین پیش عرق حیات و غیرت عباس و حرکت آنده طاف را با خواص در خانه خویش بصفیات بر دو وجه مستقر از کین بیرون آمده خلیفه را
با مقرران بقتل آوردند و عباس مقتولان را در ولاق خود دفن نمود مدت خلافت پنج سال و شش ماه بود و خلافت الفایز بن نصر الممد در روز قتل پدرش

با او بیعت کردند و قاتل در آن زمان نجباله بود و چون خلیفه شد وزارت بملک صلاح داد و فرمود تا عباس را بکلیه و عباس با مال و خواست ببنیانیست از مصر بجهت کرد و نه خواست که جان بکند و در راه فرنگان بوی رسیدند و پیرایه تمامت اموال را بفارغ فرسودگی ببردند چون ملک صلاح بر سرند وزارت تکیه زد و فرمود تا جفته ظافر را از خانه عباس بیرون آورد و بخلعت و شوکت تمام بدین آبا و اجدادش رسانیدند و در زمان ولادت فائز عبدالمومن بر ولایت مغرب استیلا یافت و بسیاری از ممالک که در تحت اختیار اهل فرنگ آمده بود بکلیه گریه و اندوه فانی خوش طبع بود و فاضل اما از عمر و حکومت زیاده برخوردار می نیافت و خطی نگرفت بقوله شش سال و در راه بام خلافت قیام نموده و در هر سه سال و پنجاه و پنج سال در جهان جوانی عالم فانی را دروغ فرموده و بعضی زمان سلطنتش کمتر از آن گفته اند و در خلافت احماد محمد بن احماد در روز وفات پدرش الفائز باقیان ملک با و بیعت کردند و آخر خلفاء علویه اسمعیلیه است و در ایام دولت او اهل فرنگ را که بمصر نهادند و چون نزدیک بمصر رسیدند خوف و غم بر مصریان استیلا یافت و طالب صلح گشتند و بعد از قیل و قال به مبلغ هزار هزار دینار مهم مصالحه قرار یافت بشرط آنکه بعضی از آن تحصیل و برخی بفرست تسلیم نموده اند و محصلان فرنگ به جهت تحصیل و جرمها و نه بشهر در رفتند این یعنی برابر باب مصر بنایت گران آمد و بان راضی شدند که پناه بخوارالدین محمود والی شام بدهند تا از عار نصاری دور شوند و شایه که وزیر عاصد بود و صدمه از روی تسلیم ماندان دین نمود و در ادای باقی مال راه مطالت سپردن گرفت و بشمار عاصد نامه بخوارالدین محمود نوشته از استیلا فرنگ استعاضه نمود و چون نورالدین محمود بواقعیت حال اطلاع یافت اسدالدین شیرکوه را باهشتاد هزار سوار بدفع مخالفان با خود فرمود و چون شیرکوه بجای مصر رسید اهل فرنگ از قدرم او خبر یافته جانب و خاسر بازگشته و شیرکوه در ربیع الآخر سنه اربع و خمس مائه بقاهره مصر رسید و عاصد خلیفه از براسه او خلافت فرستاده و عهدنامه بچند خویش نوشت و او را بمنصب وزارت نوباد و در خلال این احوال شاپور وزیر که عاصد بواسطه استیلا و استبداد او آزرده خاطر می بود از برای مشورت در امور ملک روزی بوناق شیرکوه میرفت و در اثنا شیر علی ابن صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب که برادرزاده اسدالدین شیرکوه بود با طائفه از امرای نورالدین محمود آمده و او را بگریه و فتنه و چون این خبر بعاصد رسید و قاصدی فرستاده میر وزیر را طلبید و گفت و ثامیان به موجب فرموده عمل نمودند و بعد از قتل شاپور اسدالدین شیرکوه وزیر شد و چون شصت و پنج روز برتق و فتنه امور قیام نمود و هر آخرت اختیار کرد و بعد از فوت او عاصد زمام وزارت و رکعت کفایت صلاح الدین یوسف نهاد و او بجل و عقد جهات انتقال بنمود و تا در حین ثانی محرم سنه سبع و خمسمین و خمس مائه فرمود که نام عاصد از خطبه افکنده باسم المستضی بخوارالدین عباسی خوانند و در دولت خلفاء اسمعیلیه انقطاع پذیرفته روزگار اعطای خویش بشاهان شد و سید این قضیه آن بود که صلاح الدین یوسف چون بمنصب عم خویش رسید بجهت بهاء الدین قراقرش که از امر او شیرکوه بجزیه شوکت امتیاز داشت ارکان دولت عاصدی را بلی اختیار ساخت و چون این خبر بسبع نورالدین محمود رسید بصلاح الدین یوسف پیغام داد که مناسب چنان بنمایند که رؤس منابر و وجوه و ثانیه باسم لقب مستضی فرین و منور گردد و صلاح الدین این معنی را در تقوین افکنده جواب داد که نه مست که مصریان در سلک متابعت و مطاوعت علویان انحراف و انتظام دارند و اگر این صورت نپذیرد باید یکن که فتنه روی نماید که تدارک آن بسبب دولت و دست ندم به صلاح الدین حکومت مملکت در دل شیرین کرده صلاح در آن ندید که عاصد را از میان برگرداند و تا نورالدین محمود بصبر آید و او بی اختیار گردد و چون جواب صلاح الدین بسبع نورالدین محمود رسید بریز جایش گران آمد و بار دیگر خبر فرستاده که اسدالدین اتهام نموده نگذارد که نام عاصد را از خطبه ذکر کنند و چون صلاح الدین معنی توانست که با والی مخالفت کند اندیشناک شده با خاص و مکرمان خویش درین باب مشورت فرمود و نه گفته اند که اگر نام عاصد را از خطبه بیفکنیم بخیل که مصریان غوغا کنند و مهمتمشی نه شود و فرقه نظریه کردند که نورالدین محمود را باین ولایت فرستاده چگونه با او مخالفت کنیم و درین اثنا عاصد بمرض صعب مبتلا گشته کی از اعاجم گفت که اگر کسی این دلیری معنی کند امروز که روز جمعه است میر و دم و خطبه بنام مستضی بخوارالدین یوسف و آن شخص در همان روز مسجد جامع رفت پیش از خطیب بمنبر برآمده و دعای مستضی بر زبان آورده هیچ کس بی روی انکار نکرد و بعد از دو خطیب آمده بدستور سابق خطبه خواند و در حجه دیگر بنا بر فرموده صلاح الدین یوسف خطباء مملکت نام عاصد را از خطبه افکنده باسم مستضی را در آن درج کردند و در خلال این احوال مرض عاصد مست از دیار پذیرفته ارکان دولت این قضیه بحوش را از وی پنهان داشتند و با هم گفتند درین حال این خبر ناخوش با او چگونه گوئیم اگر صحت یا بد سموع او گردد و در عاشر محرم عاصد بدار بقا انتقال کرد صلاح الدین یوسف بهر اسم تعزیت قیام نموده برخیزان و در فتنه خلفاء اسمعیلیه استولی گشت فوجان الحی الدائم لایزول ملکه آورده اند که عاصد بدین اندک بکارم اخلاق و محاسن شیم موصوف و نه کور بود و کرمی سنیات و سخاوتی بی نهایت داشت و مجموع خلفاء اسمعیلیه که بعضی از ایشان در مغرب و برخی در مصر حکومت کرده اند از مهدی تا عاصد چهارده تن بودند و مهدی و پیشش قائم و منصور قائم و در افریقیه و بعضی از بلاد غربی بخلعت قیام نموده اند و چون نوبت بمیر رسید بمصر را نیز در تحت تصرف آورده

آن بده قاهره را دارالملک ساخت چنانچه درین اوراق ست گذارش یافت و بعد از وی عزیز حاکم و طاهر بن منصور مستعلی و امیر و حافظ و طاهر و فخر و عاصم علی الترتیب خلافت کردند و چون که قمر زده ملک بیان گشت از سید ابی منصور مدعی تا انقضای ایام عاصم و ولایت و شصت و هشت سال بود و در کار هیچ عطیه نداد که در استرداد آن الحاح نمود و هر جلای را امر ارتق و برپا است و هر صفائی را که دوری از عقب انصاح الشریع فرماید گنج و مار و گل و خار و غم شادی بهم انداخته با جمله چون خبر موت عاصم و انقطاع دولت اسمعیلیان از مصر بخدا رسید و ضعیف و شریف امیر و مأمور اهل مصر فرح و شادمانی کردند و شهر را آئین بستند و علم مسرت باج مهر و ماه برافراشته کوسه های بشارت کوفتند و خلیفه از برای نورالدین محمود خلع کرد و نماینده های او بنی فرستاد و صلاح الدین نیز از دارالخلافه بطلب یار و جبهه تیج و سرفراز گشته و چون مجلس از اولاد اسمعیل ابن امام جعفر الصادق علیه السلام در مصر تخریر آمد مناسب چنان بنماید که شمه از حالات حسن صباح و خلفا که در بعضی از بلاد ایران حکومت کرده اند و مردم را بقبول فریب اسمعیلیه دعوت نموده اند بیافا صله باجبهی مسطور گردد و یقین بیاید داشت که از خلفا حسن صباح هر که دعوی فرزندی اسمعیل کرده در آن دعوی مفتری و کذاب بوده چنانچه از سیاق کلام درین اوراق بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی و ذکر حسن صباح و زندگی از حالات او بعضی از مومنان گفته که نسبت حسن صباح صلیح حمیری متصل میشود و خواهد نظام الملک طوسی درین باب قیاس فرمود چنانچه از قوای سخن او بمشام مستعان خواهد رسید خواه مذکور افاضل الله علیه شایع الخیران گوید که امام موفق نیشاپوری روح الله در وجه از کبار علمای خراسان بود و بسیار مغزو و تبرک و سن شریفش از بهشتا و بیخ گذشته بود و شهرت تمام داشت که هر فرزند که پیش او قرآن بخواند و حدیث قرات میکرد و دولت و اقبال میرسد بنابر این پدرم با حقید عبد الصمد از طوس بنیشاپور فرستاد تا در مجلس آن بزرگوار با استفاده و تعلم مشغول گشتم و او را با من نظر عنایت و عاطفه و مرا بخدمت او الفتنه و موافقت تمام پیدا شد چنانچه مدت چهار سال در خدمت او بسر بردم و حکیم عمر خیام و مخدول بن صباح هر دو رسیده بودند در آن مجلس هم سن با جودت فهم و قوت طبع و رغبت کمال و با من اختلاط میکردند و چون از مجلس امام بیرون آمدمی در مرا فتنه من می کردند و با یکدیگر درس گذشته اعاده نمودیم حکیم عمر نیشاپوری الاصل بودند و پدر حسن صباح علی شخصی منزله پیشدیند سبب خبیث العقیده و در مملکت رسی اقامت داشت و ابو مسلم عوفی والی آن ولایت بصغالی سریت و حسن عقیدت متصف بود چنانچه از عادات اهل سنت سز و معادات تمام با آن مفسد اظهار میکرد و او همیشه بزرگ ابو مسلم از زیاریات قوی و فعلی بر اوست ساخت خویش بقوی کاذب و بین فاجر باز نمود و چون امام موفق نیشاپوری مقتدای اهل سنت و جماعت بود آن بدرجه رفیع تهمت رفیق بسر را بنیشاپور آورد و با استفاده و در مجلس امام مشغول گردانید و خود و بطریق زهد را و به اختیار کرده گاهی سخنان اعتراض و الحاد از وی روایت میکردند و وقتی بکفر و زندقه اش منسوب میساختند و او انتساب خود را بزرگ کرده میگفت که من از آل صباح حمیرم پدر من از کوفه بقم و از قم سیری آمد و لیکن مردم خراسان خصوصاً اهل طوس برین سخن انکار کرده میگفتند پدر آن او از روستاهای این ولایت بوده القصد آن مخدول با من و خیام گفت که اشتباه تمام دارد که شاکر دان امام موفق بدولت میرسد اکنون شک نیست که اگر همه نسیم یک کس از ما خواهد رسید شرط پیمان ما چگونه است گفتیم هر چه فرمائی گفت عهد میکنم که هر که را دلتی مرزوق کرده علی السویه شریک باشد و صاحب آن دولت ترجیحی نکند گفتیم چنین باشد و بر اینجمله معاهده واقع شد تا روزگاری برین بگذشت و من از خراسان بهاراء الهند و غزنین و کابل فتادم و چون معاودت نموده تعلقه و کافل امور گشتم و در دور سلطنت الب ارسلان حکیم عمر خیام نزد من و آنچه لوازم حسن عهده مرا سم حفظ و قایم شد بجای آوردم و مقدمه او را بموجب احوال و اکرام تلقی نمودم و بعد از آن گفت مردم صاحب کمال چون ترا ملازم مجلس سلطان میباید بود چه مجبور و مجلس امام موفق منصب مشترک است شرح فضائل تو با سلطان بگویم حال را بایت کفایت تو بنوعی در ضمیر و ستمن گردانم که همچو من بدرجه اعتبار رسی حکیم گفت عرق شریف و نفس کریم و طینت نجسته و همت بلند تر از ابر این کارم ترغیب میکند و الا چون من بخیفی را چه حد آنکه وزیر مشرق و مغرب بادی اینچنین تو اضمحلا کند هیچ شک نیست که درین تملطعات معاودتی نه متکلف و امثال این بحیث علوشان و رفعت مکان تو مقداری ندارد و لیکن حقوق احسان تو نزد من منکثر است و اگر همه عمر در مقام شکر باشم از عهده این یک شکر و کرم مت که اکنون میفرمائی بیرون نتوانم آمد و مرا متمنی و متبغی آنست که همیشه با تو در مقام حسن عبودیت باشم و این مرتبه که مرا با آن دلالت فرمودی اقتضای آن نمیکند چه بحسب غالب مقنی کفران نعمت است عیاذ بالله من الله اکنون کمال عنایت آنست که بدولت تو در گوشه بنشینم و بنشر فرائد علی و دعاء و عروجان درازی تو مشغول باشم و بر همین سخن اصرار نموده چون دانستم که مافی الضمیر خود بی تکلف میگوید هر ساله جهت اسباب معاش او هزار و دویست تومان بر اهلک نیشاپور نوشتم و او بعد از آن معاودت نموده تکمیل فنون کرد و خصوصاً فن سیات و در آن بدرجه رفیع ترقی رسید و در لزومت جهانداری سلطان ملک شاه برآمد و در علم حکمت و عرفیات یافت و سلطان عنایتها فرمود و بر تبه عالمیه که کبار علماء و حکما را باشد رسید اما آن مخدول در ایام سلطان الب ارسلان نام کم بود و

و در زمان دولت سلطان ملک شاه پیداشد و در آن سال که سلطان از هم قار و در شام فارغ گشت و تسکین مواد فاسده او کرد و در نیشاپور آن مخدول ترمو من اید انچه در حق
مخاطبان عهد و وفا و اقیان صدق و صفایا شد از اغراض و احوال و اکرام حق القدر و با او بیاد و بر سر سید و یو ما قتیو ما تلطف مجید و تفقدی محمد با او واقع میشد روزی
گفت ای خواجه تو از اهل تحقیق و ارباب کمال و پیش تو محقق که دنیا ستاع قلیل است رو با باشد که از حبه و جاهت و محبت دنیا نقص یشاق کنی و در زمره الدین نقضون
عهد اعد در ای گفتیم حاشا گفت آری مکارم بی نیت و الطاف بی نهایت سید و لیکن خود میدانی که معاهد میان ما و شما نه این بود گفتیم شمعاً و طاعتاً جاه و
منصب بل سائر مروت و مکتب بی میان است و بعد از آن او را بجلوس سلطان در آوردم و در محال مناسب ترفیفات کردم و احوال گذشته را که میان ما واقع بود بسلطان رسانیدم
و چند آن از وفور دانش و محامد سیر و مرام اخلاق او با سلطان گفتیم که بدیده اعتماد و اعتقاد رسید و او نیز همچون پدر شخصی مشعبد و موزور و محیل و بد بود خود را در لباس
امانت حیانت می نمود تا در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرد و بدان رتبت رسید که در بسی امور خطیر و مهات جلوس که برستی و دیانت مشعل بود سلطان
نمایر سخن او نهاد و در امضاء آن بقبول او اقتدا کرد و غرض ازین تمهید آنکه او را بدین درجات رسانیدم و عاقبت از قیج سر بریت او مفسد باید اگشته که بشا مت آن ناموس
چندین ساله نزدیک بود که بیاید آشور اگر در وجه و آخر جنایت نفس بکیارگی ظاهر گردانید و آثار حسد از افعال و اقوال او بدترین وضعی متولد شد و در اول که نفاق می درزید
مخبر و سموی و جزئی غلطی که در دیوان واقع شدی با انواع تصنیفات و حیل صورتی انگیزه با تحضرت سلطان رسانیدی و تیج کردی تا از وی کیفیت آن استفسار نمودی
و بتوجیه موجه و تقریر معقول فساد آن و ضمیر سلطان بنشاندی و خواجه نظام الملک گوید که از جمله قصدهای او یکی آن بود که در طلب نوعی از رخاست که از آن ظرافت
سازند مگر وقتی آنجا بر زبان سلطان گذشت بود که مقداری از آن باصفهان باید برود و دیگر ذکر آن نکرده شخصی از اهالی شوق العسکر بر این سخن مطلع شده بود و بعد از مراجعت
سلطان دو کس از مکاران عرب را گفت که اگر با قلند من سنگ رخام باصفهان برسانید از کرایه موهوم و مضاعف و هم و هر یک ازین دو تن با قلند من بار از خاصه خود
نیز داشتند و این با قلند من رخام را بر جمال خود قسمت نمودند و یک تن را شش شتر بود و یک را چهار همه شتر از اسبای بار کردند و باصفهان آمدند چون سوئی رسید و خبر رسانید
سلطان تیج شده سوئی را خلعت فرمود و مکاران را هزار و نیا رخام داد و او را گفتند بر سبای قسمت کن صاحب شش شتر را شش صد و نیا رخام داد و او را گفتند چهار شتر را
چهار صد و نیا رخام بدین سخن بدان مخدول رسید و گفت در قسمت خطا کرده است و مال سلطان بنا واجب داده و حق مستحق بزم سلطان گذاشته است و شش شتر را شش صد و نیا
داد و دوست بصاحب چهار شتر دهان روز این بسلطان رسانیدند سلطان مرا طاب فرمود و پیش او رفتم آن مخدول ایستاده سلطان خندان شده و تقیبه پدید آن مخدول
خود را مقبوس و مقبوس گرفته این سخن آغاز کرد که مال سلطان بنا واجب داد و اندوختی مستحق باقی گذاشته اند ما و اصحاب مجلس گفتند بیان کن گفت تمامی با این ده شتر سه
حصه است هر یک با قلند من و عدد شتر و سه درده سی باشد چهار آن یکتن در سه دوازده و شش آن یکتن سیمیده میشود پس هر حصه را دو قسم کنی باشد و باقی فاضل اکنون
صاحب سیمیده قسم را که صاحب شش شتر است هشت قسم فاضل باشد و صاحب دوازده قسم را که مالک چهار شتر است دو قسم و این هر دو فاضل آنست که در حصه رخام با شاه
است و چون هزار و نیا برین تقسیم کرد و هشت صد بهشت قسم رسد و دوست بدو قسم القصد چون اینهمه تقیبه و الفاظ اجناد من و تغییر دیگران بیان کرد سلطان گفت چنان
گویی که من فهم کنم گفت ده شتر است و هزار و با قلند من بار بر شتری را صد و پنجاه من چهار شتر یک کس را شش صد من باشد و او با قلند من خاصه خود را دارد و صد من
رخام سلطانی بود و شش شتر آن دیگر را صد من و او با قلند من بار خود زیاده ندارد و چهار صد من رخام سلطانی باشد از هزار و نیا هر صد من را دوست و نیا رسد
هشت صد و نیا بدو باید داد و دوست بدین اگر از روی حساب است دستور غیر ازین نیست و الا که الغام است ملاحظه با و بنیاید کرد و مضافه باید نمود چون آن مخدول
این تقریر کرد سلطان جبهه مراقبت جانب من ظاهر بمطایبه بیرون برد و ادا نشتم که باطناً تا تاثیر تمام نکرده از نیگوه خیانت بسیار از وی صادر می شد و اعظم مقاصد التزام
دفاع و جمع و خرج ممالک بود بهشت آن مدت که من ملت خواستم و فی الواقع درین باب بدیدینا نمود و کاری چنین باندک زمانه کفایت کرد و لیکن چون امرای همه مستثنی بودند
فوق نقد و کثرت حسد و نفق و عیاد و میثاق بود بعبون الهی و نصرت از روی تأیید نیافت و بوقت عرض آن و فقر خجالتی بر او لاحق شد که پرورگاه دیگرش مجال اقامت
نماد و اگر آن مخدول عیاد با بعد در آن مجلس چنان انگسادی نمی یافت تدارک کار با انچه دی و را آخر اختیار کرد و تیج نمود و راقم حروف گوید که سخن خواجه نظام الملک در باب
قضا یا حسن که در رساله و صایای خویش آورده است با تمام رسید و بعضی از مورخان گفته اند که در آن زمان که حسن صباح ملازم رکاب ملک شاه بود و سلطان را از هم
خواج نظام الملک اندک غباری بر حاشیه نشسته از وی استفسار نمود که بچندگاه و قری منقح گشتل باشد بر جمع و خرج ممالک ترتیب توان داد و خواجه گفت و و سال
باید سلطان فرمود که در میشود حسن صباح از سلطان متعهد شد که بمیل روز تمام کند و سلطان بنا بر التماس او مجموع نویندگان را بلازمیت حسن اشارت فرموده آن هم

خطیر را با و حواله کرده حسن ابو محمد و فایز بنوه و چهل روز در قریه پاکیزه مرتب ساخت و خواجگان را بشنیده منضبط بگشت و بر وایتی غلام خود را که با غلام حسن دوستی می نمود
گفت اگر تو حیل کنی و اوراق دفتر حسن را بهم فروخته و پیر و پادشاه را خبر دهی و من ترا از دنیا دم و از نجات کنم و غلام خواجیه با غلام حسن در گوشه رفته و او را غافل ساخته و دفتر را بترک و اند
و طالع گفته اند که پیش از عرض دفتر خواجیه نظام الملک در بیرون بارگاه سلطان با خبر حسن که دفتر مذکور را داشت گفت این اوراق بمن نمانی تا بهیمیم که چگونه دفتر را
مرتب گشته و چه در حسن را حیا مانده و دفتر را بدست خواجیه داد و خواجیه چون متفق آن دفتر و قوت یافت آن اوراق را بهم نهاده و بر زمین زد و چنانچه بر آگنده شد و گفت
کلب نرزه و اهلی چند درین دفتر نوشته شده و چه آن اوراق من غیر ترتیب جمع کرده از بیم خویش این قضیه را بحسن نرسانید و بوقت عرض دفتر را بر یافته و او را فراهم
نهاد و سلطان از جمع و فرج سخنان پشیمیده حسن در جواب آن دهنون میگفت و سلطان متغیر شده خواجیه نظام الملک گفت که دانا یان در اتمام امر سه دو سال مهلت
خواهند و حاجلی دعوت کند که آنرا در چهل روز تمام کند لایزم جواب او دهنون بنیاشد بعضی گویند که چون حسن در بارگاه دفتر را بترک یافت بنظم و ترتیب آن مشغول
شد و سلطان را اطلاع آن تحصیل نمود و هر چه از حسن می پرسید حسن در جواب آن تاخیر میکرد و سلطان طول گشت گفت موجب اینمه تعلل چیست حسن جواب داد
که دفتر را بر نهاده است و خواجیه نظام الملک فرصت یافت گفت که بنده پیشتر معروض داشتم که در طبیعت او طبعی تمام است سخنان او را اعتباری نباشد سلطان را بنمید
خواست که حسن را گویا بفرستد و با چون مرئی دولت او بود و این معنی را در توقف و پشت و بالجه چون کار حسن صیاح در مجلس سلطان ملک شاه از پیش نرفت
آنزده خاطر بیرون آید به یاری رفت و از اینجا که بنمید متوجه اصفهان شد و در آن ولایت بجا نرئیس ابو الفضل بنابر آنکه تابعان خواجیه نظام الملک او را
می طلبیدند نه یمان شد و رئیس مایل صحبت وی شده و دعوتش قبول کرده چند گاه با او بسر برد و نوبتی حسن در اشد و محاوره و محاوره شکایت وزیر و سلطان
بر زبان آورده گفت که اگر دو یار موافق داشتم مملکت این ترک و ستانی را بهم می زد و مرئیس ابو الفضل که یکی از عظام و عظام زمان بود با خود اندیشید که دماغ
حسن خطی پیدا کرده مرض مانع از یاری وی است و لا چگونگی در خاطر کسی گذرد که با دو کس در برابر سلطان ملک شاه که حکم او از انظار کشیده شام تا کاشف
جاری است آید و رئیس بی آنکه این معنی با حسن اظهار کند شب و بیک بوقت طعام خوردن و اوطار شربت و غذائی که اهل بقوت دماغ دارد آورد و حسن بکمال فطنت که
داشت برین نکته واقف شده غم رحلت کرد و رئیس هر چند شفاعت نمود که مفارقت جائز ندرام مقبول نیفتاد و چون حسن از مصر مراجعت کرده بر قلعه الموت مستولی شد و رئیس
ابو الفضل بخندش مبارزت نموده و مسلک اصحاب او متکلم گشت حسن با او گفت که ای رئیس دماغ من منجم شده بود و دماغ تو و شربت مطر و غذای من معطر و درخور تو بود
یا لایق من دیدی که چون دو یار مساعد یا نفع چگونگی سخن خویش و فایز نمودم گویند که حسن صیاح بعد از قتل خواجیه نظام الملک و وفات سلطان ملک شاه رئیس را
باین حدیث مخاطب ساخت بعضی از مورخان گفته اند که بعد از محاورت از مصر حسن صیاح و رفقاء رئیس ابو الفضل متواری شده رئیس بنابر سخن مذکور به بالجه
و دماغ او پرداخت و در کتب مشهوره مسطور است که نوبتی از مشایخان حسن جمعی نام او و آباء و اجدادش را بدین شیوه که حسن بن علی ابن جعفر بن محمد الصلیح الحمیری الیمینی بر
صفحه نوشته پیش او بردند و او بدین حرکت افکار کرده فرمود تا آن نوشته را شستند و گفت نزد من بودن بنده خاص الم محبوبه از آنست که فرزند ناخلف او باشم از کس
منقول است که گفت از بدایت کوه و کوه و ایام هفت سالگی یکی بهت من بر تحصیل علوم و کتب فضائل مقصود بود و همچون پدران خویش در سلک شیعه اثنی عشری استقام
داشتم و بحسب اتفاق مرا با یکی از رفیقان که او را امیر ضرب میگفتند ملاقات دست داده اساس محبت میان من و وی استقام یافت و عقیده من آن بود که اسمعیلیه در
روش و نه سبب موافق اند با فلاسفه و گمان میبرم که حاکم مصر روی تفلسفست و بواسطه این معنی هرگاه امیر و تقویت مذکور اسمعیلیان سخن میگفت من در آن باب مناقشه
میکردم و در مسائل اعتقاد و بیان من و او مباحثات و مناظرات میرفت و امیر هر چند در قهر و قهر مذکور من کلمات می پرداخت من آنرا اسلام میداشتم اما در دلم چاکه که
می آمد و در اثنا این اوقات مفارقت نموده هر چند صعب متلا گفتم و در آن مرض با خود اندیشیدم که مذکور اسمعیلیه حق است و من از غایت تعصب تصدیق آن نکردم
اگر عیاذ الله بعد اهل در مدح نرسیده هلاک شده باشم عاقبت از آن رخ شفا یافته با دیگری از اسمعیلیه که ابو نجم سراج لقب داشت مختلط شدم و از حقیقت روش
اسمعیلیان پرسیدم و ابو نجم نه سبب آنجا عند الباطن تبیین و تفصیل لغوی نموده من بر غرض آن اطلاع یافتم و بعد از آن با یکی از اعیان ملت مذکوره مومن نام که
شیخ عبد الملک بن عطاس داعی مملکت عراق و ارجازت داده بود ملاقات کرده التماس کردم که در قبول دعوت با وی بیعت کنم او گفت اینصورت چگونه میسر
باشد چه ربه تو فوق مرتبه نیست و چون الحاح من در آن امر از حد اعتدال تجاوز نموده بقبول بیعت رضاداده و در آن آوان که شیخ الملک بر می رسید به بیعت و
نرم طوار من در نظرش چندید و آید امر دعوت بمن حواله فرمود و گفت ترا میسر باید یافت تا به عبادت خدمت مستقر است و ای وای وایان المستنصر باید طلوی

در آن ویار بر سر ریخافت و امامت تکیه داشت و چون شیخ عبدالملک از وی باصفهان رفت من جانب مصر فرستاد و مردم سودا و راق گوید که در تفصیل قضایای که حسن صباح را در طریق مصروفیت داده زیاد فائده نیست تا بر ملک بیان خود را از ایراد آنها معاف داشته باز مینماید که حسن چون بحدود مصر رسید متعجب خبر یافته فرمان داد تا حجت داعی الدعاه بود او و شریف طاهر قزوینی و غیر هم به هم استقبال بجای آورد و چون بشهر درآمد در منزله قرار گرفته خاص و مقربان خود را نزد او فرستاد و مشغول احسان و بر واثقان در باره او میندول داشته و بر وایت حسن یکسال و نیم در آن سرزمین اقامت نمود و هر چند در آن مدت مجلس متعجب فرستاده بود اما مستعجب تر پس استکشاف احوال او مینمود و زبان بهج و تحسین وی میکشود و چندان ستایش و تمجیدش کرد که نزدیکان و ارباب اقتدار گران بر وند که در همان چند روز تمام اختیار امور آن ویار را بکفایت او خواندند و در خلال این احوال غبار وحشت و نزاع میان امیر الجیوش که بر دولت اسمعیلیه استیلا داشت و ابن صباح را گرفت زیرا که حسن بن صباح اصل مدعی خود که اعتبار نفس اولی دارد و نخست متعجب بر خود نزار را ولی عهد کرده و خلق را به بیعت او دعوت می نمود و امیر الجیوش بواسطه آنکه غلبه از شارب بخیده بود و بر او ولایت عهد خلق کرده آن امر را بهر دو یک مستطیع تقویض نموده است مردم را به متابعت او میخواند و چون عداوت و تعصب این شخص و بهر جدا فراط رسید و امیر الجیوش و موافقان او اتفاق کرده با مستعجب میگفتند که حسن را با قلع و میاها باید فرستاد و متعجب تر باین در میید و در بین ایشان برج قلعه در میاها که در غایت متانت و محکم بود بقصد مصریان از این صورت متعجب شده آثار افعال عجیب داشتند و سقوط برج قلعه را بر کلمات مستعجب و حسن طالع بن صباح حمل کردند و عاقبت اهل بقیض و حید حسن را با طالع از اهل فرنگ در کشتی نشاندند بجانب مغرب میل کردند و چون قوم مذکور بیان در یار رسیدند با وی تمهید برخواستند و در خروج آمد و اهل کشتی در قتل و اضطراب آمده حسن را از میده و قایق دیدند یکی از مردم سفینه بلا گفت که اگر حسن در اینجا تر ایل پس فایح و امین می بینم حسن جواب داد که سولانا مرا خبر داده که اسمعیلیه بیکان این کشتی نخواهد رسید و بحسب اتفاق بعد از غلظت شورش در یار تسکین یافته مردم سفینه محبت حسن در سینه جا که گرفته برید و مقتدا و گشتند و باید دیگر با وی تمهید و درین آمده کشتی را بشهر از شهر با سه نصرا انداخت و بعد از غیبت قاضی آن بلده باز حسن را بر قایق کشتی فرستاد و روان شدند و این نوبت که با وی مخالفت در سبب آمد آن خوب را بحد و شوم افکند و حسن از کشتی بیرون آمده و ترک سفر دریا کرده بحلب رفت و در آنجا چندگاه اقامت نموده عازم بغداد شدند و از آنجا بخیرستان رفت و از خیرستان باصفهان رفت چهار ماه در آن صوب مقیم گشت و باز بخیرستان رفته در آن ولایت رحل اقامت انداخت و بعد از انقضای سه ماه از آنجا از حلال کرده بدامغان رفت و در دامنغان و حدود آن مدت سه سال بسر برده جمعی کثیر دعوت او پذیرفت چه در آن ایام و اعیان چرب زبان بقلعه الموت و سایر قلاع و بلعاج فرستاده بود و بعد از تثبیت مهم بجز جان رفته فرست که بدلیان رود اما نخواست که از حدودی گذر و زیرا که در آن اوان نظام الملک رحمه الله علیه را نیز انگلیف میکرد که بهر وجه که باشد حسن را بجاگ آورد و بواسطه و طلب وی الحاح و بهالغ تمام مینمود و بنا بر این بجانب ساری عمان غریب منطقه گردانیده از آن ولایت بدما و ندر رفت و از آنجا بر راه قزوین متوجه دلیان شد و از آنجا بقلعه قریب بالموت بود رفته در آن قصبه بزم و بعد مشغول گشت و بعد از آن بحسب تدبیر بلکه بار او ملک قدیر و قلعه الموت صعود نموده به محلج سروری ارتقایافت و کمر استیلا بر حسن بر قلعه الموت بفرمان حی لایحوت حسن صباح که اسمعیلیه او را سید نام میخوانند پیش از توجه خویش بولایت رود بار و اعیان بالموت فرستاده تا مردم قلعه را متابعت حاکم مهر دعوت کند و حسین قاضی که یکی از دعوات بود در دعوت اهل الموت مبالغه تمام مینمود و اکثر ساکنان الموت باو بیعت کرده به دعوتش درآمدند و در آن ایام یکی از علمایان مدعی نام محبوب فرموده سلطان انام جلال الدین ملک شاه بکونانی قلعه قیام می نمود و بنا بر محملات وقت بحسب نظام با اسمعیلیه میگفت که من یکی از شما ام و در معنی منکر استیلا بود عاقبت مدعی چون دید که تمام اختیار قلعه و حصار از قبضه اقتدار او بیرون خواهد رفت بکمر حیل هر که دعوت دعوات حسن را کرده بود بشیب فرستاد و در راه رسته گفت که این قلعه سلطان است مناسب چنان مینماید که از مخالفان او بیکس و اینجا باشد و بعد از گفتگو بسیار همه را بقلعه الموت را داده و اسمعیلیان چون بحدود درآمدند دیگر سخن مدعی بیرون رفتند و بجای اسامی ایشان نام مدعی در دفتر باطله ان ثبت گشت و درین اثنا شیخ هواخوانان ابن صباح اورا بقلعه بالا بردند و با کلیه مدعی را و دیگر نماند و این واقعه در حجب سه شوال و ثانیین و از جماعه اتفاق افتاد و مشهور است که در قدیم آن قلعه را که الموت میگفتند و آن الموت عبارت از شیانه عقاب است و عدد حروف این کلمه بحسب جبل تاریخ مصر و ابن حصار و چون کار حسن بنی بر اشاعت زهد و تقوی بود و با علوی گفت که مقداری زمین که پوست گاو کی که بران محیط تواند شد ازین قلعه سه هزار دینار برین بفروش و مدعی در مقام متابعت آمده پس پوست گاو را بپسان الله راست کرده بگر و قلعه کشید و پناه او را حواله بجاگ کرد که او را ریش ظفر میگفتند و دعوت غیبتش را و حقیقه قبول کرده بود نوشه مدعی را از الموت شازام لاخراج کرده مدعی از قلعه بیرون آمده و با خود اندیشید که ریش ظفر و لثه مدعی عظیم الشان است و محال مینماید که بر قله این روحا حل اند که وجو تسلیم

من نماید و بنا بر این در ایصال رفته تا غیر نمود و چون بعد از مدتی که بدامان افتاده فقره احتیاج او را عاجز و مضطر گردانید نوشتند بر رئیس حسن مظفر داده فی الفور سه هزار
دینار نه شرح بر وی شمع گویند که حسن صباح رقتار را بسیار مخفی و مخبر نوشتی و عبارت رفته علی چنین بود که رئیس مظفر حفظ الله مبلغ سه هزار دینار بپادشاه الموت بعلو
مهدی رساند علی البنی المصطفی و آنکه السلام و حسنینا الله نعم الوکیل و بالجملة این صباح بر الموت استولی شد فرمان داد بفرزندی از دور دست بیای قلعہ آب آورد و فرمود تا
در بیرون قلعہ اشجار شمره نشاند و مردم نیز باعث اشتغال شوند و هوای الموت که قبل از صعود او و عفو قتی تمام داشت بنیابت خوش شده و بعد از استقلال در حکومت
در استخلاص نواحی الموت و مواضعی را که قریب بآن بود مباحثه تمام نمود تا مجموع دیار رود بار را بملطف و عفت در تحت تشیخ و حیل تصرف در آورد و حسین قاضی را که ذکر او گشته
باطا الله از رفیقان بدعت اهل قستان فرستاد و ایشان بموجب فرموده بآن ولایت رفته افشای دعوت کردند و در ضبط دیار قستان و اعمال و مضامین آن بکمال
کوشش و کمر اضطرار بکسان الموت بسبب تعرض مخالفان و ظفر یافتن این صباح و الموتیان بر ایشان چون حسن صباح در ولایت رود بار
بعضی مردم را بتلبیس و فریب و برخی را بتهدید و وعید متابع و مفاد گردانید در مواضع لا اله الا الله قلاع شامخ بنیاد نهاد و ططنه کوس دولت و دعوت وی بمساح دور و نزدیک
و ترک و تاجیک رسیدگی از امراء ملک شاهی را که نواحی الموت اطلاع او بود عوق حیت و حرکت آمد بآن مقدار سپاه که همراه داشت چند لوبت بیای قلعہ الموت لشکر کشید
هر که زیادت از رتبه حسن صباح تیغ دردی نهاد و اموال آنجاغت را بپادشاهت داد و چون هنوز آن قلعہ بنیاد نه شمع نشده بود و آن امیر بجهت تاخت نواحی حصار و
قلعه می آورد و از خجسته هم سبیل و حصار یغیر و اضطرار رسیده خواستند که قلعہ را بچند مرد جریده سپارند و خود متوجه جانب دیگر شوند و چون حسن اینی را از ایشان فهم کرد با آنجاغت
گفت که از امام یعنی مستنصر خبر رسیده که ساکنان الموت باید که از آن مکان نقل و حرکت نکنند که در آن موضع ایشان را اقبال متوقع است و این سخن در خاطر اسمعیلیان انگیز
آمده ولی بر شید آمد و مقاسات نهادند و بجز این کلمه که بر زبان این صباح جریان یافت آن قلعہ را ببلده الاقبال موسوم گردانیدند و چون آوازه خروج و مخالفت
حسن صباح قاضی و ادانی رسیده و امر نسبت بابل منت و جماعت انتشار یافت سلطان ملک شاه و ادانیل سنه خمس و ثمانین و اربعه امیر ارسلان تاش را بقلع
و قمع حسن صباح و اتباعان وی تا فرمود مشار الیه با طائفه از دلیران بموجب فرمان توجه بجانب الموت نموده و قطع منازل کرده بمحاصره قلعہ مشغول شد و در آن وقت از
رفیقان زیاد از هفتاد کس و خدمت حسن نبودند و اندک ذخیره داشتند و بسدر من روزگار گذرانیدند و در جنگ و جدل مراسم می و اهتمام بجای می آوردند و درین میان
دیار ابو علی که در نواحی قزوین مقام داشت و از قبل حسن و دعوت کرده جمعی کثیر سرباز داشت او را آورد و بودند بنابر التماس وی سی صد مرد مکمل را بعد فرستاد و فرستادگان
انتهای فرست نموده شبیه خود را بقلعه افکندند و بمجاورت قومی از ولایت رود بار که زیر و ن قلعہ با ایشان مواضع داشتند بر لشکر ارسلان تاش شجون بردند و آن
طائفه منظم گردانیده غنیمت بسیار بدست اسمعیلیان افتاد و چون گریختگان بار و دس سلطان رسیدند و نظر افتاده فرمان داد تا قتل سارق که یکی از خواص او بود و لشکر
خراسان بلیح حسین قاضی که در خراسان فتنه می انگیزت روان کرده و قزل سارق یا سطله نام تمام روی برفع ملاحده قستان نهاد حسین قاضی با رفیقان و قلعہ از
مضامین مومن آباد حصن گشت و قزل سارق و قضیق اهل حصار اسم اجتهاد بجای آورد و جنگهای مراد میگرد که ناگاه خبر وفات سلطان ملک شاه بگوش
او رسید بالفرود از حصار برخاسته لشکرش متفرق گشتند و ملاحده قستان بعد از ارتحال سلطان مانند طاعیان الموت دست تطاول بر طرف دراز کردند و ظلم و تعدی
آغاز نمود و که حال آنی که بعد از قتل خواجه نظام الملک فوت سلطان ملک شاه اسمعیلیه را وست داد و بیان استخلاص قلعہ کرد و کوه و لاسر
چون خواجه نظام الملک را بفرموده حسن صباح یکی از فدائیان بقتل آورد و چنانچه در ضمن قضایای خواجه مشار الیه بین خواص گشت و سلطان ملک شاه بعد از گشته
شدن او بچند روز وفات یافت فدائیان اسمعیلیه دست تعرض از استیمن تور بر و ن آورده امر او معارف را که بنا بر عبیدیت دین و ندرت با آنجاغت اظهار عداوت
سکروند گشتن گرفته اصحاب اطراف حسب حب و بغض حسن صباح در ورطه گریخت و عناد افتادند چه سلاطین زمان بقلع و قمع و وستان او فرمان داد و فدائیان بر خیم کار
و خیم و شمشانش از پاسه در می آوردند و چون میان پسران سلطان ملک شاه برکیارزق و سلطان محمد در طلب مملکت منازعت افتاده در ولایت عراق هرج و
مچ طاهر گشت رئیس مظفر که از قبل امیر واد حیشی و بنیابت او که در دولت برکیارزق بر تبه علیا رسیده بود به حکومت دامغان اشتغال می نمود و مشرب خویش بر آن
داشت که از سلطان التماس نماید که تمام ضبط قلعہ کرد و او را گرفت کفایت می نمود و امیر واد یعنی را برکیارزق رسانیده پادشاه متمسک او را میزدول داشته
و بعد از مناقشه کوتوال قلعہ خبر و خام و کشته شدن آن بسبب از اسباب قلعہ مذکور و در تحت تصرف امیر واد و در رئیس مظفر بر سبیل نیابت حبس بگرد و کوه رفته اموال
فراوان و عمارت حصار و استحکام آن صرف نمود و تاهت خزان امیر واد را از قعود و اجناس با آنجا نقل کرد و چون با اموال بیابان و ذخائر فراوان مستطمر گشت

سلطان

با اعلان کلام مطاعت و قبول دعوت حسن صباح بهادرت نمود و مدت ها در آن قلعه پریاست و حکومت مشغول بود و در ایام استیلا و خویش فرمود تا در آن کوه چایچه
 کندند که سی صد نزع غنم داشت و چون باب نرسید ترکش داد و بعد از وفات او از نزع عظیم واقع شد و چشمه آب خوشگوار در آن چاه ظاهر گشت و با جماعه چون دعوت حسن
 صباح برت رئیس ظفر که سدی منبع بود و تمشیت پذیرفت مهم آوردی و در ترقی نهاد و بر کیا بزرگ امید را با طائفه از رفیقان بقلعه لا مستر که ساکنان آنجا مطاعت نمیکردند
 فرستاد و ایشان در شب بستم و بقیعه ستمش و تسعین و اربعه آمد و در دیده بجهار بالا رفتند و اهل آن موضع را بقتل آوردند و بزرگ امید مدت بستم سال در آن قلعه
 بسر برد و تا حسن او را طلبید بیرون نیامد گویند که در آن زمان که سلطان سنجر از خراسان بخراسان میرفت رئیس مظفر بخدمت بهادرت نموده مشغول عواطف بادشاهان
 و عوارف خسروان گشت و بنا بر آنکه سلطان متجمل بود و شخص قلعه مشغول نشد و ارکان دولت نیز در آن باب هیچ نگفتند و چون سلطان از عراق مراجعت نموده بدامغان رسید
 رئیس مظفر با اشاره حسن صباح اسباب ضیافت مرتب ساخته سلطان و اعیان حضرت او را تحفه و هدایا کرد و او را دستگیر نمود و بواسطه ضعف شیخوخیت رئیس را در محله پیش
 سلطان بردند و سلطان مقدم او را غنیمت داشت و مرشدش را از مرتبه سائر ارباب مناصب رفیع تر گردانید و در وقت وداع وزیر بار رئیس بر سیل سرنش و تیسیر گفت که
 تقصیر نکردی که در آخر عمر مطیع ملاحظه شده غنیمت امیر و ادراک ایشان دادی رئیس بر قور گفت چنین گوی که من حق بجانب ایشان دیدم و عرض من از مطاعت آنجا
 نه مال بود و نه حرمت و نه جاه و نه شست بیدین که از دیوان سلطان مرا چگونه القاب نوشته اند و اگر مقصود من طول و توقع بودی هرگز از بازگاه سلطان مفارقت جان
 نداشتی و اسمعیلیه من از غایت حقانیت چنین رفته است بکلف مینویسند که رئیس مظفر خدا بیش نیکی بر فرید کنا چنین کند و جهان داند وزیر ازین سخن تعجب کرد و گفت
 از بی حال چنان فرمانده چنین فرمان برد و درین نوبت جمعی از نواب با سلطان گفتند که امیر و ادراک از رئیس با بد طاب و پشت رئیس ازین قضیه آگاه شد و عرض
 کرد و ایند که من و سکان قلعه بنده گان خاص سلطانیم با انعام و اکرام او خوشتر شده و در جو بیار عاقل و عنایت او نشو و نمایا فتنه سلطان با ناک بر نواب زده و رئیس را
 بتبذیر خاص سراقه فرمود و در رئیس مفضی الامر مراجعت نمود و در ستمه نشان و تسعین و اربعه آمد و وفات یافت مدت زندگانی وی صد و یکسال و پنج ماه بود و ذکر محاصره
 قلعه رودبار و انزلی لشکر های جبار بیکبار چون بر کیا رقی جهان فانی را و داغ کرده نوبت جهان بینی با سلطان محمد بن ملک شاه رسید و فرمان داد تا احمد بن نظام الملک
 با لشکر های جبار بطول ولایت رودبار و فتنه بجایه و قلع اسمعیلیه که نرسید و احمد بن اول الامر محاصره قلعه الموت اشتغال نموده گشت و زراعت باطنیه و عرض تلف افتاد و
 اهل قلعه از عسرت بجان رسیدند و اهل و عیان خود را بدیگر قلاع فرستادند و در اول ستمه احدی عشر و نهم ستمه سلطان محمد تا بیک نوشتگی شکر گیر افران داد که با شلیح لشکر
 کشیده و در شیع الموت و سائر قلاع اسمعیلیان حسب المقدور سعی و اهتمام نمایند و تا بیک نوشتگی برود بار آمده و در قضیق و محاصره اهل الموت و لا مستر مبالغه تمام نموده ام فرمود
 تا مجانبین نصب کردند و در یک سال میان هر دو فریق جنگ و جدال و حرب و قتال امتداد یافت و در پیچ و سده نکرده نزدیک بان شد که صورت فتح قلاع در آئینه مراد
 روی نمایانگاه خبر رسید که سلطان محمد رخت بهالم آخرت کشید و ازین جهت لشکر باین بضمون کلام من بخار اسه فدیج عمل نموده سر خود گرفتند و اسمعیلیه از قلاع بیرون
 آمده دست بغارت و تاراج بر آوردند و هر چه بدست ایشان افتاد از خوردنی و اسلحه و آلات حرب بجهار بالا کشیدند و چون سلطان سنجر بمسند دولت ننگن یافت بهمت
 بر استیصال اسمعیلیه گماشته متواتر لشکر با قسستان فرستاد و مدت میان اهل سنت و جماعت و ارباب دعوت و ضلالت منازعت و محاصرت قائم بود و درین اثنا حسن صباح
 مکرری انگیزته یکی از ملازمان بارگاه سلطان را فرقیته تا در شب که سلطان بخواب رفته بود کاروی بر بالای سر او فرود برد و چون سلطان بیدار شده بر آنال مطلع گشته
 اندیشناک شد بنابر آنکه معلوم نشد که این دستبرد که کرده و در اختار آن کوشید و بعد از چند روز حسن با سلطان پیغام داد که اگر نه نسبت سلطان اراده خیر بود
 آن کار در آن شب در زمین و رخت نشانند و در سینه نرم استوار کردی سلطان سنجر از استماع این خبر مستنصر بصلح رضا داد و فرمان داد که صلح من با آن
 جماعت مشروط بر آنکه قلعه بمیدان نماند و دیگر آنکه بعد ازین اسلحه و آلات حرب بخرند و سوم آنکه دیگر مردم را بقبول نهیب خویش دعوت نمایند و قضا بخر
 این معنی نکرده خلائی سلطان را بجهت آن طائفه تمام داشتند و نگاه قاعده مصالحه میان سلطان حسن بود که شده سلطان از مال تونس و نواری آن بر ساله بر سیل
 او را با ایشان گذاشت و مناسبت فرستاد ساکنان که کوه از آئینه و رفته بطریق یاج چیرے گیرند و باین سبب کار ملاحظه قوت گرفت و در غلال این احوال
 حسین قاضی داعی قسستان بر دست حسین و ماوندی کشته شد و بقیه قتل او را اسناد با شاد حسین بر حسن صباح کردند و بواسطه این تمت حسن فرمود تا حسین
 بکشد و یک پسر دیگرش را هم بشیر بفرستاد و داشتند حسن او را نیز بقتل آورد و غرضش آن بود که بر جهان بیان معلوم شود که مقصود از دعوت اینصورت نموده که بعد از
 سپرانش حکومت کنند آورده اند که حسن صباح در مدت سی و پنج سال که در الموت اقامت داشت پیش از دو نوبت از خانه بیام بالا رفت و هرگز از قلعه بیرون نیامد

چهره پخته بند بر امیر ملک و توفیق اعتقادیه که موافق مذرب او بود اشتغال مینمود و مبالغه او در رفتن شریعت غرض بطلب طاهر در آن مرتبه بود که شش ماه را که در الموت فی نواختن بود از قلعه بیرون کرد و او هر چند شیعیان بر انگیزش و گرایش بقلعه راه نداد و در ایام دولت او یساری از اهل اسلام که با اسمعیلیه در مقام منازعت و مخالفت آمدند بر خشم فزانیان کشته شدند اگر کسی خوشترام قلم علی سبیل التفصیل فتمت ایام که در زمان دی واقع شده تحریر کند از مقصود باز ماند و بالجملة این صباح در ماه ربیع الآخر سنه ثمان عشر و خمس مائه بموت مبتلا گردید و چون دید که پیک اجل نزدیک رسید مسترعی بقلعه لا مستر فرستاد و کیا بزرگ امید را طلب داشت و او را بجای خویش نصب کرده مهم دعوت و تشییع امور دیوان بیدار علی توفیق نموده و مراسم وصیت بجای آورد و گفته باید که این دو شخص باتفاق صاحب الجیش حسن نصرانی بتسبیح و تنظیم مراسم پیرایا مشغول باشند تا امام بر سر ملک خویش آید و پرتو التفات بر احوال رعیت افکند و در بستان و ششم شهر مذکور حسن صباح بمکر اصلی و فزنی که بر اوست او معین بود شرافت ذکر حکومت کیا بزرگ امید بعد از وفات حسن صباح بزرگ امید بجای او نشست و مدت بست و چهار سال با جماعت رفیقان همان طریق مسلک داشت که حسن متقلد آن بود و در ایام دولت خویش قلاع متین حصین ساخت و لشکر با طراف و جوانب ولایاتی که نزدیک با او بود فرستاده و همه را در حیطه تسلط و را آورد و از آن جمله در سنه عشرین و خمس مائه بمرات قلعه میمون و فرمان داده و بگذارد عبدالملک را بحکومت آن موضع نصب فرمود و در شعبان همین سال برادر زاده اتابک شیر که لشکر کشیده بجانب رود بار رفت و کیا بزرگ امید طائفه را بحرب او نافر فرمود و آنجماعت او را متهم گردانیده اموال و چهار پاسبان به اندازه بدست ایشان افتاد و دو کسند احدی و عشرین و خمس مائه بعد از آنکه میان سلطان محمود سلجوقی و کیا بزرگ امید منازعت روی نموده بر نقش بازو را پیغام فرستاده و از الموت شخصی را طلب داشته و محبوب خویش باصفهان آورد تا صلاح کنیز بر نقش قاصد به بالموت ارسال نمود تا مضمون التماس سلطان محمود را بکیا بزرگ امید رساند و کیا خواهر نا همی شهرستانی را باصفهان روان ساخت و چون خواهر مذکور شرف دستیوس حاصل کرد و لحظه در ام مصالحت گفتگوی واقع شد خواهر از مجلس سلطان بیرون آمد عوام و ربابار او را باریقه بکشتند سلطان رسولی بالموت فرستاده متید معذرتی کرد که مادران باب اختیاری نبود کیا با رسول گفت که باز گرد و با سلطان بجوی که محمد ناجی بعد و سوگند دروغ شما اعتقاد نموده بخیرت رفت اگر راست میگویی کشتگان او را سیاست فرامی و الا مضر سیاست باش سلطان باین سخن التفات نموده تا در غره سنه ثلاث و عشرین رفیقان بدر قزوین رفته چهار صد مرد را بقتل رسانیدند و سی هزار کوفتند و دو سب و اشتد و دو سبیت گاو غنیت گرفتند و قزوینیان از عقب ایشان شتافته جنگ کردند و یکی از اشراف قزوین کشته شد و باقی ماندگان منفر گشتند و در چهارم محرم سنه عشرین و خمس مائه سی هزار کس از لشکر عراق بقلعه لا مشر کردند و چون از قصد و توجه قزوینیان آگاه شدند به جنگ و خون رختن روی بگریز نهادند و درین اثنا سلطان محمود سلجوقی بیار شده و نجات یافت و رفیقان بار دیگر توحی قزوین تا محنت کردند و دو سبیت و پنجاه سر اسب و چهار هزار کوفتند و سبیت اشتهر بر بار بدست آوردند و صد ترکمان بست نفر قزوینی بقتل آوردند و در محنت نمودند و در سنه ست و عشرین و خمس مائه لشکر الموت بقصد ابوالشام علوی متوجه کیان شدند و زیر که او دعوی امامت میکرد و با طراف نامها نوشته مردم را به پیشت خویش دعوت مینمود و نخست بجیت الزام محبت کیا بزرگ امید بکتوبی نصیحت آمیز باو فرستاده بود و او در جواب گفت که مذہب اسمعیلیه شتمی بر کفر و الحاد و زندیق است و بالجملة چون رفیقان بدیلیان رسیدند و با ابوالشام جنگ و فساد کردند و بدستش منفر گشتند و سر دیشته ناماندند و رفیقان لقاب نموده او را بدست آوردند و بعد از سناظره بسیار آن پیچا را به البسوفتند و چون سلطان محمود فوت شده سلطان مسعود حاکم عراق گشت خوارزم شاه بخدیوش بیاورد نموده بعضی رسانیدند که عرض اکی از قصد لیح است که دستبرد می براه احد و تا نیم و سلطان اقطاع بر نقش بازو را بخوارزم شاه داده و نقش عاصی گشت و کیا بزرگ امید التیا نموده و اهل و عیال خود را بدین خوش که در تحت تصرف اسمعیلیه بود فرستاد و کیا بزرگ امید گفت که هر چند بر نقش در ایام سابق با ما عداوتها و زید و عذر با کرده است اکنون چون پناه با آورده صیانت او واجب مینماید و چون بیشتر خوارزم شاه دم از دست اسمعیلیان میزد و بعد از عصیان بر نقش رسولی بکیا بزرگ امید فرستاده پیغام داد که از بر نقش و اصحاب او قبل ازین پشیمانانه نقش و عداوت بسیار ظاهر شده و من پیوسته در مودت و محبت شما را سخ دم و ثبات قدم بوده ام و حالا سلطان اقطاع او را بمن از رانی داشت و می بولایت شما رفته اگر نقش و اتباعش را بمن سپارید موجب مزید الفت و محبت گردد و کیا بزرگ امید جواب داد که خوارزم شاه است میگوید اما ما هرگز بناری خود را بخصم سپاریم و باین سبب میان خوارزم شاه و کیا منافست روی نمود که ذکر آنها موجب تطویل میشود و در ایام حکومت کیا بزرگ امید فزانیان جمعی از اعیان و اشراف را کشتند یکی از قبیلان قاضی شرف و غیب ابو سعید هر و سبیت و دیگری پسر مستعلی که در مصر خرم خفت نفر از رفیقان کشته شده و دیگری سید دولت شاه شمس اصفهان و افسند و حاکم مراغه و مستر شد خلیفه و پیش تبریز حسن ابن ابوالقاسم مخفی قزوین و همچنین جمعی دیگر از اعیان دولت و دین بردست فدائیان ملا عین

القبیل رسیدند و ذکر حکومت محمد بن کیا بزرگ امید پیش از ولایت خود بسیر و بسیر خویش محمد را و لیعهد کرده بود و چون او رحلت نمود خصمان مغرور
و مسرور شده اما بنابر آنکه محمد در حکومت استقلال یافته تنج سنین پدر خود نموده مایوس گشته و چنانچه در نهایت حال کیا بزرگ امید مستر شد عباسی را کشتند و در هدایت
دولت و اقبال سپارش را را شد باید باقتضای آنکه فصل این مجمل آنکه چون را شد تعلق از خلافت گشت بعضی بجمعی وی میل نمودند و بعضی به جاوه مطاوعت ثبات در زبند
و او پیش از استقرار در امر حکومت بفرم انتقام خون پدر از دار اسلم حرکت کرد و چنانچه ازان شمه در دفتر ثالث مسطر شد باطل را شد در راه به بخور گشته در آن ضعیف
با صفهان رسید و درین اثنا چهار نفر از فدائیان در بارگاه او رفته بر خشم کاروش هلاک ساختند و در همان دیار او را بجاک سپردند و بفرمان تفرق شدند و اخیر
بالموت رسیدند هفت شبانه روز نقاره بشارت کوفته و ازان وقت باز خوف برهان قاطع نزارید بر خاطر خلفا امپاسید استیلا یافته روی از مردم نهانگردند و در زمان
سلطنت و دعوت کیا بزرگ امید اسمعیلیه که ایشان رفیقان خوانند باطراف و جوانب تا ختن کردند و میان ایشان و مخالفان محاربات لافند و لافچه دست
واده در اکثر معارف بر اعدا غالب شدند و کیا بزرگ امید بنسبت پدر خویش و حسن صلیح در اقامت رسوم اسلام و احیای سنن محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
بجسب طاهر سی و مبالغه تمام میبود و مویدین مقال آنکه در اتوان تسلط کیا محمد سلطان بن خنوبت بولایت می رسید و رسولان بالموت فرستاد تا از کیفیت و معتقد ایشان
استفسار نمایند آن جماعت در جواب گفتند که عقیده ما آنست که ویرا عزو علای باید شناخت و باید دانست که خرد و نظر درست آن باشد که موافق قول او جلالت کلمته و
مطابق فرموده رسول وی بود و رعایت احکام شریعت غایب و جوی که کتاب خداوند تعالی بآن ناطق است بجای یاید آورد و با آنچه خدای در قرآن مجید فرموده و رسول
او خبر داده از صیاد و معاد و ثواب عتبات و نشر ایمان آوردن آنرا و اجبات است و بچکس را نزد که در حکمی از احکام برای خود تصرف و حرفی ازان تغییر بدلقصه جمیع
معتقدان خود را بیان کرده گفتند که اصول و فروع نیست اگر پسندیده سلطان باشد فنها و الا لیک از دانشمندان ملت را فرستد تا در نیاب با و س مناظره کنیم و چون
رسولان مراجعت نموده این سخن را بسططان رسانیدند سلطان را بهانه پیدا شده دست از تفرض آن طائفه کوتاه گردانید و کیا محمد دست بست و پنج سال بکومت
سلطنت قیام نموده جهان فانی را دود کرده و در ایام دولت خویش چند قلعه مستحکم مرتب گردانید و در زمان او نیز فدائیان جمعی کثیر را از اعیان و امراء و قضات و
علما که با ایشان در مقام عداوت بودند بقتل رسانیدند و اسامی مقتولان در بعضی از تواریخ مسطر است ذکر بعضی از حالات و حکومت حسن ابن محمد این
بزرگ امید المشتهر بین الانام بعلی بن ذکرة السلاطین چون حسن ابن محمد که در اعلی ذکرة السلام گویند بحد بلوغ رسید هوس تحصیل علوم و بحث افتاد و یلین
و نه سب اسمعیلیه و اشکیار او شده در آن امر شروع نمود و بعد از آنکه مدتی بر رسم تعلیم و تلذذ مسائل عقلی مشغول گشت معلومات خود را در حیطه عبارت و تفسیر در آورده
مردم را فریب میداد و چون پدرش از حلیه فضیلت و دانش عاری بود و جمال و عوام را در جنب پدر عالمی متعجب تصور کردند و گمان بردند که امام موعود که حسن صباح ظهور
اورا وعده داده و حسن ابن محمد است و روز بروز عقیده رفیقان در بارگاه او سمت از وی پذیرفته از متابعت و مطاوعت او مبالغه می نمود و حسن نیز ارادت آن سیکر و
که امام زمان است و چون کیا محمد بر حال سپرد اعتقاد مردم واقف گشت با حضار خلق فرمان داده بر پسر انگار بلوغ نمود و در آن انجمن بر سر جمع گفت که حسن پس نیست
و سن امام نیست بلکه داعی از دعوات آن حضرت و هر که ادعای خلافت این بود کافر و بیدین باشد و از انجاعت که پسرش را در دعوی امامت مصدق داشته بودند و دست
و پنجاه کس را بقتل آورد و دو و سیست و پنجاه دیگر را از قلعه بیرون کرد و حسن نیز ازین بیت خائف و از تادیب پدر هراسان گشت و زبان بطعن و لحن طائفه که بآن
اعتقاد موسوم بودند و در بکشا و ابطال معتقد فرقه مذکوره و اثبات روش پدر خویش مبالغه نموده رسائل نوشت و الحاح حسن درین باب بجای رسید که نهضت
بالکل از ضمیر محمد بزرگ امید محو گشت و چون حسن و خفیة بخوردن شراب اشتغال می نمود و فرقه که با امامت وی اعتقاد داشتند شرب خمر و ارتکاب محظورات از امارات ظهور
امام موعود می پنداشتند و چون بعد از فوت پدر بر معراج حکومت و سلطنت ترقی نمود و در متابعت و از انجاعت که پسرش را بر ارتکاب محرمات و محظورات عتاب
نکرد و روز بروز آثار الحاد و سوء اعتقاد او در ترائد بود تا کار بجای رسید که در سنه تسع و خمسمین و خستمانه بموجب فرموده او مردم ولایت رود بایز بالموت آمدند بعد ازان
فرمان داد که در مصلی منبری روی بقبله نصب کنند و چهار رایت بزرگ که ملون بچهار لون که عبارت از سیخ و سفید و زرد و سبزه است بر چهار طرف منبر نصب ساختند و حکم کرد
تا هفتصد و هشتاد و هشتاد سال مذکور خلافت بمصلی شتافتند و آن مصلی میدانی بود فخیع عریض واقع بیاسه الموت و بعد از اجتماع مردم حسن بر منبر رفت و بر فراز ایسا ساعز او رعایت
و مضالالت افکند که از امام و خفیة پیش او قاصد می آمده و بعبارت ایشان نامه آورده که منی از تمسید و توکید قواعد مذہب انجاعت و مشعر است بآنکه ابواب رحمت
ورافت بر منایمان و مطاوعان خویش گشوده است و این طبقه را بنده گان گزیده خویش خوانده و از تکالیف شرعی معاف و معذور داشته و خاطر عباد خاص خود را

از ما راضی و لائق مطلق و استوده گردانیده و ایشان را قیامت رسانیده آنکه خطبه بلفظ عربی خوانده و گفت این کلمات نیز از سخنان امام است و شخصی را بر پای منبر نصب کرده تا ترجمه آنرا بخواند مجلس گوید و مضمون خطبه چنین بود که حسن ابن محمد بزرگ امید خلیفه و داعی و حجت ماست باید که شیعه را در امور دینی و دنیوی مطیع و مطاع او باشند و حکم او محکم و قول او امر مهم شناسند و از فرموده او تجاوز جائز ندارند و فرمان او فرمان ما انکار ندارند و برانند که مولانا بر ایشان رحمت کرده است و ایشان را سجداسی غرضه علا رسانیده حسن ابن محمد این نوع خرافات و بدیانات گفته از منبر فرو آورده و در رکعت نماز گذارده ماند با نهادند و قوم را گفت تا اظهار کنند و فرمود تا اصحاب مناسپی و از باب ملاهی بدستور اعیان بطرب و سرور و فرح و مسرور مشغول شدند و گفت که امر فرید قیامتست و از آنوقت باز ملاحظه هفتم رمضان را عید قیام خوانند و در آن روز بلبه و تماشا اقدام نمایند تا رقم حروف از مولانا یوسف شاه کاتب استماع نموده گفت که یکی از ثقات چنین روایت کرد که نویسنده بالموت رسیدیم و بر کتاب این بیت نوشیده دیدیم بیت برداشت غل شریع بتایید انبوی + مخروم روزگار علی ذکره السلام + و بالجملة چون این فعل شیع و حرکت قیج از حسن صادر شد و ولایت رود بارد و قستان رسم الحاد آشکار گشت و لفظ ملاحظه بر اسمعیلیه اطلاق یافت و حکام سابق نیز که رعایت قواعد شریعت کما فی سبیل الله بجای آورده بدنام شدند آورده اند که حسن اگرچه در خطبه که هفتم رمضان خواند اظهار آن کرد که او پسر محمد بزرگ امید است اما در حصول بی اصول خویش که با طراف دلایات میفرستاد گاهی بکنایت و گاهی بصریح این معنی دوج میگرد که از اولاد نزار ابن تنصیر است و از جمله کتب ابیات او که مشعر باین قول بود آنست که نویسنده بر بنس منظر که از قبل وی نایب بود و در قستان فرستاد مضمون آنکه من خشم میگویم که امر در خلیفه خداست بر روی زمین منم و خلیفه من در قستان رئیس منظر است مردم آن دیار باید که فرمان او بر ندهد قول او را قبول ننهند و آن رئیس ملحد را فرمود که در قلعه بمون آباد منبری نهادند و او بر منبر رفت و مکتوب حسن را به جلالت خواند و ملحدان اظهار طرب و سرور کرده در پای منبر و نود دنی فواخته و شراب خورده رسم الحاد و زند و فساد آشکار کردند و جماعتی از اهالی آن مملکت را عوق اسلام و حرکت آمده و جلای وطن اختیار نمودند و بعضی را که قوت رفتن نبود و خاطر بر بدنامی قرار داده در ساکن خویش متوقف شدند ذکر طائفه از ملاحظه دلی اسلام و اعتقاد ایشان در باب نسب علی ذکره السلام جمعی از اسمعیلیه که در رودبار قستان بودند علم کفر و عصیان برافراخته گفتند که در زمان سیدنا شخصی از ثقات و معتد ان مستنصر پادشاه موسوم و ملقب با ابو الحسن صمدی بعد از وفات او یکسال از منبر بالموت آمده بود که از اولاد نزار که بنعم ایشان تقوا را مامت بود همراه خویش آورد و ابو الحسن این سر را خبر با حسن صلیح با پیچکس در میان نهاد و سیدنا و اکرام و احرام ابو الحسن با قضا الفایت کوشیده بعد از شش ماه او را زخصت الفراف داد و امام را در قلعه که در پایان قلعه بود متوطن گردانید و امام مذکور را و آن قریه که خدا نموده در زمان محمد ابن بزرگ امید چشم او بطلعت پسری که عبارت از علی ذکره السلام باشد روشن گشت و بحسب اتفاق درین روز از منکو صحر محمد ابن بزرگ امید نیز فرزندی متولد گشت و عورتی علی ذکره السلام را در چادر کشیده بقلعه برد و در وقتیکه پیچکس در خانه که فرزند محمد را بجا بود حاضر نبود آن عورت در آنجا رفت و علی ذکره السلام را بجای کودک محمد در آنجا نهاد آن طفل را از قلعه بیرون آورده و در روایتی در باب نسب حسن ابن محمد ابن بزرگ امید اینست و عقل بر این قول ینچند وجه محال حاوی میناید که زنی بچانه پادشاهی رود و فرزند او را و زوید و طفله دیگر بجای او گذارد که پیچکس بر اینحال مطلع نگردد و چون بنعم اسمعیلیه آنست که هر فعلی که از امام صادر میگردد مجوز بلکه مستحسن است زمره از ان قوم بر بسیل اعلان روایت کرده اند که امامی قاضی ابو الحسن آورده با زن محمد بزرگ امید مباشرت کرد و آن عورت اجل ذکره السلام حامله گشت و بالجملة نزاریه در نسب حسن و نذیب او و فرجات بسیار گفته اند و از آنجمله یکی آنکه او را قایم قیامت و دعوتش را دعوت قیامت خوانده اند زیرا که عقیده فاسد ایشان آنست که قیامت وقتی قایم گردد که مردی بچند ارستد و تکالیف شرعی مرتفع گردد و چون در زمان امامت او خلافت بخواند و اصل شده بودند علی ذکره السلام بر رفع رسوم شریعت قیام نمود و خود با بعد من الکفر و الخذلان و چون فضایل و قبایح علی ذکره السلام از جهت تعداد آن بجا و فرموده برادرین او که از قیامایه آل بویه بود و باطش بخلیه ایمان و ایقان آراسته در قلعه لامستر فی سنه احدی و ستین و خمس مائه آن ملوک را بنعم کاروی از پای و آورده و چون علی ذکره السلام بدو فرخ شرافت پسر ناخلف بجای پدر نشست و حکومت محمد ابن حسن ابن محمد ابن بزرگ امید چون حسن کشته شد محمد بن حسن و حکومت مستقل گشت حسن نامور را با اتفاق اقر با زکریا و تنشی با تقام خون پدر گشت و ابن محمد در اظهار کیش ضلالت از پدر عالی تر بود و در عوای امامت محمد تر و مصر تر ادعای حکمت و علم فلسفه کردی بلکه در آن فن و سائر فنون خود را متفرد پنداشته و در علم معقول و منقول و فروع و اصول از سخنان و سبب بسیار روایت کرده اند و چون آن کلمات بسیار تانیخ مناسبی ندارد و ایراد آنها تقریب مینماید آورده اند که امام فرزندی علیه الرحمة و الرحمن که از تفریق و توصیف مستغنی است در ایام دولت محمد بن حسن با زربا بجان رفت و از آنجا مراجعت فرموده و در ری رحل اقامت انداخت و با فاده مشغول

گشتہ حاسدان گفتند کہ امام دعوت ملاحظہ قبول کردہ بلکہ یکے از دعوات ایشان شدہ و این سخن سمیع آنجناب رسیدہ بغایت بر ایشان منہر و آزرده خاطر گشت و بحسب
برائت سیاحت خویش و رفع تمت مردم بہینہ رفتہ زبان بطعن و لعن اسمعیلیہ کشادہ و این خبر بالموت رسیدہ محمد بن حسن فدائی را بری فرستاد تا با امام ملاقات نمودہ در وقت
فرصت و زمان مجال مکہ چندہ بر من رساند فدائے بنا فرمودہ بآن ولایت رفتہ شرف دست بوس امام فخر الدین استسعا و نمود و معروض امام گردانید کہ مردی فقہیم
و مجتہدیم کہ بتعلیم و تہذیب اشتغال نمایم و مدت ہفت ماہ در مقام استفادہ آمدہ میگوینہ مجال نیافت تا روزی خادم امام را دید کہ از خانقاہ بیرون آمد پرسید کہ در مجلس امام
کیست جواب داد کہ کسی نیست فدائی گفت کہ تو کجا میروی جواب داد کہ بہت مولانا طحانی می آورم گفت کہ لحظہ توقف نمائی کہ من چند مسئلہ مشکل دارم و میخواہم کہ آنرا
از حضرت مولانا استکشاف نمایم و خادم قبول نمودہ فدائی بوثاق امام درآمد و در خانہ را بنیچہ کرد و خجری بر کشیدہ امام را بر زمین افکندہ بر سینہ او نشست امام گفت
کہ از فلان غرض تو چیست گفت از نافت تا سینہ تو بروم امام پرسید کہ بچہ سبب فدائی گفت کہ تو ما را بر سر سبز لعنت کردی امام از وکے زنہار خواست و فرمود کہ تو بہ
گردم کہ دیگر زبان بطعن و لعن شما نکشایم و در این باب سوگند بر زبان فدائی گفت کہ چون از جنگ من خلاص گردی بہم خود مشغول شوی و سوگند را تاویل کنی امام
سوگند بے تاویل و کفارہ یاد کردہ فدائی از سینہ آنجناب برخاست و گفت بقتل تو ما موثر نبود و الا تقصیر و تاخیر جائز نمیداشتم اکنون بدانکہ محمد بن حسن تر اسلام
میرساند و التماس نمودہ کہ بقلعہ تشریف حضور از ان داری تا حاکم مطلق باشی کہ با مخلصان در مقام اطاعت و انقیادیم دیگر فرمود کہ ما از سخنان عوام بیج باک
نداریم کہ غیبت ایشان نسبت بہا بر مثال جزو نیست بگنبد و باید کہ شما زبان بہ مدت و ملامت ما دراز نکنید کہ کلام شمار در لہما کا لنفس فی الحجر ارتسام مییابد امام گفت
رفتن من بقلعہ میسر نشود و الا بعد ازین بیج امر از من صادر نشود کہ مخالف مزاج حاکم الموت باشد و چون سخن باین مقام رسید فدائی مبلغ سی صد و شصت و نبار
زیر میخ از میان کشادہ گفت این وجہ و تظیف یک سالہ شماست و ہر سالہ از دیوان اعلیٰ مقرر شدہ کہ موازی این مبلغ از رئیس ابو الفضل بگیرد و دویر دیوانی و تاق
من است باید کہ چون من بروم ملازمان آنرا تصرف نمایند کہ ہر دو ثوب مولانا بہت شما فرستادہ و فدائی بعد از اداسے این کلمات بہمان لحظہ خائب شد و امام
ز رو خلعت را گرفتہ و چہار پنج سال مقرر فرمودہ و وظیفہ را نیز گرفتہ بحضرت سلاطین غور غیاث الدین و شہاب الدین رفت و از غور بجانب خوارزم شتافتہ و دستے در
مصاحبت سلطان محمد خوارزم شاہ بسر بردہ بر مدارج سروری و حشمت ترقی نمود و آوردہ اند کہ امام فخر الدین رازی رحمۃ اللہ پیش از ملاقات با فدائی مذکور در اثنا
درس افتادہ چون مسئلہ خلائی رسیدی فرمودی کہ خلافاً للاملاحدۃ العنہم اللہ و مرہم اللہ و خذلہم اللہ و چون صحبت امام با او در گرفتہ خلعت و وجہ را متصرف شد
ہر گاہ کہ بخلافیات رسیدی گفتی خلافاً للاسمعیلیہ و برین لفظ کلمہ دیگر اضافہ نکردی روزی یکے از شاگردان با امام گفت کہ چون ست کہ مولانا قبل ازین زبان
بلعنت ملاحظہ می کشاد و اکنون ترک آن فرمودہ جواب داد کہ اسمعیلیہ را نمیتوان لعنت کردن از بخت کہ برہان قاطع دارند و بالجللہ محمد بن حسن در توفہ سالگی
بر توفیق و فتن امور مملکت و سلطنت مشغول گشتہ مدت چہل و شش سال در کامرانی بسر برد و یکی از شجرای اسمعیلیہ در شان او گوید من غم را کجا و خود با ندہم ما بریم +
نام محمد ابن علی ذکرۃ السلام + ملاحظہ و در روزگار او خون ہارختند و راہہا زدند و دست و پا زدند و از ہما کردہ اموال مسلمانان را بتعدی متصرف شدند و محمد بن حسن چند
بسر داشت و جلال الدین کہ از ہمہ تر بود چون در زمان پدر بس رشد و تمیز رسید بر مذہب اسلاف خویش انکار کردہ از طریقہ ابا و اجداد خود اعراض نمود و باین
سبب پدر از وی متوحش و متوہم گشت و ہر دو از یکدیگر مخالف و متحرز میبودند و در روز دربار کہ جلال الدین در بارگاہ حاضر میشد زہرہ در شیب جامہ میپوشید
و طائفہ از ملاحظہ کہ بوی اعتقاد داشتند اورا صیانت و محافظت می نمودند و روزگار برین جملہ میگذاشتند تا در سنہ سبع و ستائہ محمد ابن حسن در گذشت و بقول
بعضی مسوم گشت ذکر حکومت جلال الدین حسن ابن محمد ابن حسن ولادت او در سنہ اثنی و خمسین و ستائہ اتفاق افتادہ و چون جلال الدین
بعد از پدر بر سر حکومت متکلم گشت و در تہذیب و تشہید قواعد شریعت عن اکما یعنی سعی و اہتمام بجای آوردہ از رسوم الحاد و استیغادی تمام نمودہ و قوم و شیعہ خود را
بر ارتکاب منہیات و محرمات زجر و منع کردہ فرمان داد تا وہر قریہ از قراہی ولایت رد و بار حرامی و مسجدی ساختند و رسم افغان و اقامت نماز جمعہ تازہ کرد و در ایلیا
بخلیفہ بغداد الناصر الدین احمد و سلطان محمد خوارزم شاہ و سایر ملوک عراق و اطراف و جوانب دیگر فرستادہ از عقیدہ صافی خویش خبر دادہ و خلفا و سلاطین
اورا درین امر مصدق داشتہ رسولانش را خلعتہا دادند و با عز و احترام رخصت انصاف از رانی داشتند و ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح ساختند اورا
بالقائے کہ سزاوار سلاطین باشد خطاب فرمودند و امام دین و باب صحت اسلام وی قنایہ نوشتند و او بجلال الدین حسن نو مسلمان مشہور گشت و چون عمارات
بقلاع خیر و مساجد و معابد کہ در ہند از حکومت خویش بنیاد نہادہ بود با تمام رسید فقہا و علما و حفاظ را طلب داشت و با مامت و خطابت و غیر ذلک مشہور گردانید و در بار

انجاعت شریک طاعت و شفقت و احسان و انتنان منبذ و چون میان قزوین و اسماعیلیان مدت سه مدید مجاریات و منازل عات و غارت و تاراج و کوشش و کشش واقع شده بود و لاجرم ایشان از قبول اسلام جلال الدین حسن و ابتلاع او سر باز زده و درین باب مناقشه نموده بنیه و دلیل طلبیدن و جلال الدین و استرکات ایشان کوشید و پیغام داد که چند کس از عیان قزوین را بفرستند تا از حقیقت این دعوی بران جماعت روشن گردد و قزوینیان ایجاباً بل متمسکه طائفه را از عدول به الموت فرستادند و جلال الدین حسن در حضور اکابر قزوین نسخ حسن صلیح را که مشتمل بر اصول و فروغ مذہب اسماعیلیه بود و بیخ و بن بطن و لعن ابا و اجداد خود یکشاد و بعد ازین حرکات مطبوعه انجمن قزوین نیز بسملای آن حکم کردند و داویش که خودست بود زاده عابد و در ایام دولت پسر خود غریبیت زیارت میت الله کرده تجلی تمام روان شد و جلال الدین بدستور سلاطین اسلام رایت و سیل مصوب مادر گردانید و چون آن ضعیفه بدار الخلافه رسید خلیفه فرمود تا مقدم او را با غزا و اکرام تلقی نمودند و فرمان داد تا ولایت جلال الدین را بر رایت ملوک دیگر در راه حج تقدیم کردند و چون این خبر سلطان محمد خوارزم شاه رسید از ناصر خلیفه آزرده خاطر گشت و یکی از خلفا او با ناصر خلیفه این شد چنانچه عنقریب قزوین و ملک بیان خواہ گشت انشاء الله تعالی ذکر تو حبه جلال الدین حسن نو مسلمان بجانب اراک و آذربایجان چون جلال الدین حسن با اتابک مظفر الدین آذربایک حاکم دیار آذربایجان طریق محبت و دودا و سلوک شت و ناصر الدین منگلی دالی عراق با اتابک شیده خلافت و عناد میوزید و بعضی از مملکت جلال الدین را متعرض میشد اتابک و جلال الدین در قلع و قمع ناصر الدین یکجمله شدند و جلال الدین از الموت با ذریعہ بایجان رفته و اتابک با و از مضیافت چنان معافی قیام نموده تر لہاس پا و شاهانه مرتب گردانیده و در بانه لشکرش صنوف عواطف منبذ و داشت و بعد از اظهار این همه انسانیت و مروت مقرر کرد که هر روز محبت با محتاج مطیع هزار دینار بخزانہ او رسانند و با اتفاق یکدیگر رسولان بدار السلام فرستاده در دفع حاکم عراق از خلیفه استمداد نمودند و ناصر جمعی از اعیان که اسامی ایشان در کتب تواریخ مسطور است بعد فرستاده فرمان داد که اطاعت جلال از وجبات شمرند و چون اتابک مظفر الدین و جلال الدین بر دوان کار و دلیران شکر کار مستطیر گشته و روی ملک عراق نهادند و در سنہ احدی و عشر و ستائیم با ناصر الدین منگلی مصاف دادند و او را کشند و دیگرے را بجای او دران مملکت متمکن گردانیدند و جلال الدین حسن بعد از یک سال و نیم از آذربایجان مراجعت بالموت کرده و در این سفر مدت اقامت او در بلاد اسلام و دعوی ایراد و تیرامی وی از مذہب اسلاف تا کید یافته مسلمانان با او طریق اختلاف سلوک داشتند و چون نیکنامی جلال الدین حسن در عالم منتشر گشت خواست که بامرا گیلان وصلت کند و الپجیان بآن ولایت فرستاده از امانی پهنیبر خویش اعلام نمود و در جواب گفتند که اینصورت بفرستادن خلیفه تشبیه نمی پذیرد و لاجرم جلال الدین مسرعان بدار السلام روان کرده مامول خویش معروض داشت و ناصر الدین را زخصت فرموده که حکام نام با وی آهنگ ساز مواصلت کنند و جلال الدین همیشه کیکاؤس را و جلاله انطح آورده علاء الدین محمد از آن ضعیفه متولد گشت و چون چنگیز خان از ترکستان بقصد سلطان محمد خوارزم شاه در حرکت آمده جلال الدین حسن عاقبت اندیشی کرده و در حصه قاصدان پیش او فرستاده از مطاوعت و متابعت و مرز و دو در شہرستان و ستائیم که بلاد اسلام از حرکت متاثر نشود و آشوب بود جلال الدین حسن با علم بقا فرامیده پسرش علاء الدین محمد بر سر بر ایالت شکر گشت ذکر حکومت علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن در نه سالگی بجای پدر نشست و جمعی کثیر را از ارباب و بطلان جلال الدین تہمت آنکه او را زهر داده اند بکشت و چون عقیده اسماعیلیه آنست که احوال امام در کودکی و جوانی و پیری یکسانست بر حکمی که او کند بر آئینه مطابقت و موافق صدق تواند بود و هیچ کس را بر روی مجال اعتراض و انکار نباشد لاجرم هر چه علاء الدین فرمودی از صواب ناصواب متابعان بآن عمل نمودند و او خود پیوسته بلور و طرب و بازی و تماشا و گوسفند پروران اشتغال داشت و تنظیم امور ملک منوط و مربوط برای زمان گشت و چون علاء الدین بر روش پدر انکار نمود اسماعیلیه که اسلام و مسلمانی در باطن ایشان بنور سوخ نیافته بود بر سر حرف خویش رفتند تا در زمان دولت آن بید دولت رسوم شرعیات اندر اس یافته و بار دیگر شیوہ زندگانه و الحاد و رواج یافت و قواعد پسندیده که پدرش جلال الدین حسن بنیاد نهاده بود منهدم گشت امور ملک و ملت فتنل شد و مہام دین و دنیا حمل ماند و چون نخبال از حکومت او بکشد بی استصواب طبعی ضد کرده خون بسیار گشت و باین سبب خلل فاحش بدماغش راه یافته منجر ببلات مالتخو لیا شد و هیچ آفرید را زمره و باراکے آن نبود که در اعتماد و محالہ آن سخن کند و روز بروز از خجست در تنگ بود تا بر تہ انجامید که هر کس از مہمات مملکت و احوال لشکر و رعیت اندک چیزے بر سر میسر آیند و موافق طبع او نمیبود بغیر قتل و عقوبت جوابی نیافتی و باین جهت حالات درون بیرون از وی پوشیده و اشتد می رسید تا صبح و شفق از هیچ باب نیارست که پیش او دم زند و چون انجمنی از حد بکشد پریشانی تمام ملک و مال و اہل و عیال او سرایت کرد و در زمان علاء الدین بن محمد متحشم ناصر الدین که اخلاق ناصری بنام اوست خواجہ نصیر الدین محمد طوسی را بر بسیل کرہ بقلعہ الموت برد و تا ایام نزول رکن الدولہ خواندہم شاه انجما بنامند

گویند که علاء الدین محمد بنایت مرید و مقدر شیخ جمال الدین کیل بود و هر سال مبلغ پانصد دینار در شیخ بطریق نذر پیش او فرستاد و شیخ و جهر را با کول خویش صرف
 نموده مردم قزوین آنجناب را بطریق سزانش گفتند که او را ملک فارس را بروم میدهند و مال ملاحظه میخورند این سخن بسبب شریف شیخ رسید و شیخ فرمود که ای کیه دین
 خون و مال آنجا عت را که بعبص گرفته باشند حلال میدارند چون ایشان اینچ بار را در ده خویش دهند حلیت آن بطریق اولی لازم می آید و علاء الدین بوجود شیخ بر
 مردم قزوین منت نهاد گفتی که اگر آن حضرت در میان ایشان بودی خاک قزوین را بتوبه بایشان بقلعه الموت آوردی روزی در حالت سکر شخصی مکتوب شیخ را بآلاء الدین
 داده فرمود که آن مرد را صد چوب زند و با وی عتاب کرده گفت ای شیخ جاهل در زمان مستی رقصه شیخ را بمن میدی چندان صبر بالیست کرد که از حمام بیرون آمده
 هشیار شوم آورده اند که علاء الدین پسران داشت و از همه ایشان بزرگتر رکن الدین بود و در ایام کودکی که رکن الدین گفتی که این پسر و لعل منست و چون رکن الدین
 بسن تمیز رسید اسمعیلیه با وی در مقام تحصیل و تعلیم آید میان او امر پدرش و احکام او فرق میکردند تا در شهر سه سال و خستین و ستائمه علاء الدین از پسران بزرگوار گفت
 که ولایت عتقلی به پسر دیگر من میدار و اسمعیلیان این سخن اعتبار نکردند و بنابر اصول مذهب خویش گفتند که اعتبار قول اولی راست و درین اثنا تدرید و عید
 علاء الدین نسبت بر رکن الدین متواتر و متعاقب شد و پسر از پدر بجان نا امید شد و اندر شیعیه که از خدمت پدر بگریزد و در قلاع حصین و شین و غیره نمایان
 از اقتضای فکلی امر او اعیان دولت نیز از علاء الدین خائف شدند اما بطریق اتفاق تلقی می نمودند و چون اسباب هلاک علاء الدین مرتب شد حسن مازندانی که
 مردی مسلمان بوده با وجود آثار شریف علاء الدین با وی اتفاق و محبت میوزید بلکه امری که زبان خامه بته حیا از تقریر آن گنگ و لالست با او بجای می آورد و با ستم
 رکن الدین قاصدان بنا کار شده انتها از فرصت می نمود و بحسب اتفاق روزی علاء الدین شرب خورده در خانه که از چوب و فی متصل با صطبل گوسفندان ساخته بود
 بخواب رفت و در تیم شب تیر بر گردن او زدند که دیگر سر بر نیار و دوکان ذلک فی شوال سنه ثلاث و خستین و ست مازندانی که سلطنت رکن الدین خورشاه
 ابن علاء الدین محمد بنی چون رکن الدین خورشاه بجای پدر نشست از خون پدر راستگشائی نکرد و احسن مازندانی با فرزندانش را بکشت و مادر رکن الدین
 هرگاه از وی برخیزدی اسنا و قتل پدر با و کردی و رکن الدین بخلاف علاء الدین ایلیچان کیلان فرستاده با حکام آن مملکت مضافات و محبت آغاز نمود و رسول حرب
 زبان نرود حاکم همان میسور نوین روان کرده پیغام داد که چون لایست حکومت بمن رسید بطریق مطاوعت و متابعت بخوابم سپرد و عبار عتاد و مخالفت از چهره زد و گاه
 خویش خواهم تر و میسور نوین در جواب گفت که وصول هلاکو خان نزدیک است صلاح خورشاه در آنست که بنفس خویش متوجه درگاه عالم پناه گردد و بعد از آمدن و شد رسول
 مقرر چنان شد که رکن الدین خورشاه برادر خود شهنشاه را در مصاحبت میسور نوین بدارت هلاکو فرستد و بوعده و دانموده چون شهنشاه را نزد میسور نوین کیل کرد
 و میسور نوین او را با پسر خویش سپایه سرخیلانت میسر ارسال نمود و در دهم جمادی الاولی سنه اربع و ستین و خستین و ست مازندانی میسور بالشکرهای مغول و غیر ایشان بدار الموت
 و آوند و سپاهیان و فدائیان رکن الدین بر سر کوهی که قریب بالموت بود جمعیت ساختند و لشکر مغول با آنجا رسید غم آن کردند که بر آن کوه صعود نمایند و میان مرد و
 فرقی قتلای عظیم روی نمود چون کوه استوار بود مردان کارزار را بسیار مخالفان بالضرورت بازگشته علات اسمعیلیه را سوختند و تخریب و لایست شغولت زدند و در خلال
 این احوال بعد از وصول شهنشاه هلاکو خان ایلیچان بالموت فرستاد ویر یعنی با و رسانید و مضمون آنکه چون رکن الدین برادر را بخدمت فرستاد و اظهار التیاد و ایلی
 کرده با جراتم پدر و اتمام عیش را با و بخشیدیم و از رکن الدین خورشاه درین چند روز که بجای پدر نشست گناه بی در وجود نیامده باید که قلاع خود را خراب کرده و در
 بخدمت منده و میسور نیز پیغام داده بود که دست از خرابی ولایت رود و بار باز دارد و چون این اخبار و احکام سموع رکن الدین و میسور نوین گشت رکن الدین
 بعضی از کنگرهای قاعها افکنده میسور لشکر را از رود بار برو و صدر الدین رنگی بموجب فرموده رکن الدین بایک از ایلیچان بادشاه بار و دفته بعضی هلاکو
 رسانیدند که خورشاه چند قلعه را خراب کرد و سائر ایلیچان در ولایت رود و بار جبهه تخریب بانی قلاع توقف نموده اند و چون از مهابت خان خائف ست
 مهلت می طلبید که بعد از یک سال دیگر بخدمت رسد و هلاکو صدر الدین و ایلی خود را خضعت بازگشتن داده و با سقایی مصحوب ایشان گردانیده پیغام
 فرستاد که اگر رکن الدین میل مطاوعت دارد و بار و دس هایلون شتاب و فلان کس که با هم با سقایی فرستاده شده بحفاظت مملکت او قیام نماید رکن الدین از
 بخت بد و راک ناصواب و اشتغال امر توقف و ملغم پیش گرفته و نیز خود شمس الدین کیلیک و پسر عم خویش سیف الدین سلطان ملک بن کیا منصور با ایلیچان
 بخدمت بادشاه فرستاده و تاخیر ملازمت به حافیر تا دینیز تسک جست و مثالی فرستاد با نواب و کما شنگان او کرد که و قستان متوجه رود و علی
 که و دزد و عبودیت و ایلی را شکار خود سازند و چون رایات هلاکو بداند رسید شمس الدین کیلیک را با کرد که فرستاد تا کو توال قلعه را همراه خود آورد و دیگر که از

صاحبان وزیر را بقتلستان حمله مثل این امر نمود و فرمود و سیف الدین سلطان ملک را با چند ایلی میسون در ارسال نمود تا برکن الدین بگویند که با و شاه جهان بدو
 ترمول فرمود دیگر توقف مجال نیست و اگر بجهت کار سازی روزی چند در آمدن تا خیر نماید باید که پسر خود را پیشتر به بندگی فرستد و ایشان در او اکل رمضان بیک
 فرستاده از وصول رایات جهان کشاکش بران حد و دوا اشارات پادشاهانه خبر داد و رکن الدین و قوم او در تحیر افتاده خوف و عجب برضای ایشان استیلا
 یافته و با سقواب مشیران و صاحبان در جواب ایلیان گفت که پسر خود را میفرستم و بقول تان و کوه نظران کو دکه دیگر را که از خادمه در سر اسبه پدرش نولد
 نموده بود و در حسن بالیسرا و مست مساوی داشت و بر صاحبیت ایلیان بخدمت ملاکو خان روان کرده التماس نمود که شهنشاه برادر او را گرفته که در اردو بود
 بفرستد و چون پرچم ظفر گار شمر یار ذوالقادر سجده و ولایت رود بار رسید تلخیص رکن الدین طاهر گشت و بعد از دو روز پسر دروغی را نزد رکن الدین بفرستاد
 پیغام دادند که این کو دکه لائق خدمت با و شاه نیست اگر برادر دیگر خود را ارسال مینماید تا شهنشاه که مدت با جلالت قیام نموده بنابر ماتمس اورخصت انصار
 باید پیشاید و درین اثنا شمس الدین وزیر تاج الدین مردان شاه کو تو ال قلعہ کر دکه را بار و دسے همایون رسانید و پادشاه شهنشاه را در نیم شوال سنه مذکوره
 خدمت معاودت داد و فرمود که بایراد خود بگویی که میسون در را ویران کرده بخدمت پادشاه شتابد و اگر نیاید آنرا خدا سے جاوید داند و در خلال این احوال
 تو اچیان که با طراف ممالک حمله فرام آوردن لشکر بار فرشته بودند با سپاهی که از اردو حام ایشان کو دکه و هارمون بستوه می آمدند آمده بار دوسے خان پیوسته و پادشاه
 در بخت هم شوال بر ظاهر میسون و ترمول اجلال فرموده بمحاصره اشتغال نمود و در بخت و پنجم سنه مذکور جنگ سلطانی واقع شده رکن الدین اندیشناک گردیده روز
 دیگر پسر خود را که همان یک پسر داشت بایراد دیگر خود ایران شاه به بندگی پادشاه فرستاده و دست در دامن تضرع و استمیان زد و در بخت و نهم شوال رکن الدین
 با خواجہ نصیر الدین طوسی و جنسی از اکابر واعیان از قلعہ بیرون آمد و قلعہ و جنس بسیار گذرانیده پادشاه اکثر آنها را بر عساکر گردون مآثر بخشش کرد و در بعضی اکتف
 مسطورست که پیش از بیرون آمدن از قلعہ رکن الدین خواجہ نصیر را بر سالت پیش ملاکو فرستاده بود و خواجہ را گفته بود که پادشاه باید که از خصانت و بقا بقای
 ملاحده اندیشه نکند که از اول لامل نجومی و او صنایع فلکی چنان معلوم میشود که دولت اسمعیلیه یا القراض رسیده و آفتاب سلطنت ایشان روی در مرتب قتل نموده شود
 خواجہ را در اردو سے توقیف نموده در استیصال انجیاعت مجتهد شد ایام حکومت رکن الدین پیش از یک سال امتداد نیافت و ذکر القراض حکومت رکن الدین
 خورشاه بن علاء الدین و تخریب قلاع چون رکن الدین از میسون در بیرون آمده و عروس مملکت را سه طلاق داده برگشته چادر بسته بار دوسے ملاکو را
 حیی از قوم تتر را بمحافظت او موسوم نمودند و بموجب فرمان پادشاه معتذران خویش را در صاحبیت ایلیان بقلاع ولایت رود بار فرستاد تا بهر دم عمارات را شیخ البیان
 قیام نمایند و باندک زمانی چهلواند قلعہ را که بنده خا مشحون بود و بر صانت مقرن با خاک یکسان کردند اما سکان الموت و لامستر چند قلعہ دیگر در اطاعت امر تطل
 کرده التماس نمودند که چون ملک با و شاه نزدیک تر رسیده بموجب فرموده عمل نموده آید ملاکو خان بعد از دوسه روز حرکت کرده بر ظاهر الموت فرود آمد و رکن الدین
 بجای قلعہ فرستاد تا با ساکنان آن بقعه از وعد و وعید سخن رانده انجیاعت را با بیلی خوانند و رکن الدین مضنون فرمان را کار بنده شده کو تو ال حصار از منحنی سر باز
 زده و پادشاه حیی را بمحاصره الموت گذاشته خود متوجه جانب لامستر و شروانی آن قلعہ بقدم طاعت و مطاوعت پیش آمده سکان الموت از مطابت و سیاست
 پادشاه متوجه گشتند و مخلص خود را در متابعت دانسته قاصدی پیش رکن الدین فرستاده التماس نمودند که جرایم ایشان را و حضرت پادشاه خفیع گرد و دواشار الیه
 بعد از استکانت انجیاعت یر لینگ امان حاصل کرده مقدم قلعہ بار دوسه و سوست و ساکنان آن موضع سه روز مهلت خواستند تا نقل استغ و قشقه خویش کند و بسکول
 ایشان بفرق اقراران یافته و در روز چهارم لشکر یان سپا لارفته بنیبت غارات انچه در قلعہ مانده بود دست بر آوردند و الموت کو سبیت که آنرا بیشتر از آن زود
 که در آن بر زمین نهاده تشبیه کرده اند و میر تبه استحکام داشت که در وقت تخریب سواران گونیا که متین بنیبت حکما بر بروج ششیده آسمان میزدند و در آن سنگ
 چند حوض چتره سرکه و غسل و شراب کشیده بودند و بعد از تخریب حصار لشکریان در خمر و غسل غواصی نمودند و اکثر دوا خا قلعہ که از عمد حسن صیاح مرتب شده بود بجال خویش
 مانده تغییر سے بان راه نیافته بود و ملاحده این معنی را حمل بر کرات او میکرد و در قی الجمله با و شاه لشکر رکن الدین را متفرق گردانیده و در ذی قعده سنه اربع و خمسين
 و ستائنه کارمان و کامیان بجانب ارضی که در حدود سهندی گذاشته بود توجه نمود و رکن الدین ملازم موکب اعلی شده با و شاه او را ملحوظ نظر عنایت و عا لطف دانید
 و رکن الدین چند کس از خواص خویش را مصحوب ایلیان پادشاه ساخته بجانب قلاعی که در حدود ولایت شام داشت فرستاد که همه را بکاشتگان خان سپارند
 و در اثناء طار مت رکن الدین را با یکی از بیات از دال مخول تطلین توشن پیدا شده مهر عوس مملکت را بوی افکند و پادشاه از غیبت او آگاه گشته فرمود تا آن دختر را

بوسه دادند و چون از عود سی پر و اخت التماس نمود که او را بخدمت منگوقاآن فرستد و پادشاه از ملامتس رکن الدین تقی بسیار کرد اما چون این التماس موافق مزاج
 شهریار بود و منگوقاآن اقتدا طاعت از منگولان را بجا فطنت و ملازمت او نامزد فرمود و رکن الدین از بلا کو متقبل شد که چون بگذرد رسد ساکنان آن موضع
 را که دم از غنا و داشتند او میروند شیب آورد و در غره بروج الاول سنه خمس و خمسين و ستا که از اردو که گیهان پوی بیرون آمده روی براه نهاد و چون بسا
 قلعه مذکوره رسید و نظام را با حصار را امر بر تول فرمود و در زمان خبر فرستاد که جاس خود نگذارید و هیچ باب قلعه را میسارید و چون رکن الدوله از پاس قلعه روان
 شد و قطع منازل و مر اهل نموده از آب عبور کرد از کمال عقل و نهایت دانشی که داشت با طاعت از گناشتگان پادشاه گیتی ستان که او را بخدمت منگوقاآن میسر و
 بنیا و خصومت و نزاع نهاده و هم بر شیه انجامید که یکدیگر را شست زدند و از او اندک شیها بسیار و با بجز رکن الدین بقرا و قوم رسید ایلمچی منگوقاآن با و بیام
 رسانید که قاقان میگوید که چون تو دعوی ایلمی یا میکنی چگونه بقیه قلاع مثل گردوه و غیر آن تسلیم ملازمان ما کن ده اکنون باید که باز گردی و بعد از تخریب آنها باز دیگر
 متوجه اردوی ما یون شوی تا بشرف تلمس استخوانی و آن مخدول را امیدوار باز گردانیده چون بکنایه چون رسانیدند بهانه آنکه ایلمچیان اورا طوی خوانند و
 بموضعی فرود آورند و تیغ آید از غریب بجز بوار و خسارش ساخته و از روزگارش بر آورند و ذکر مال حال فرزندان و متعلقان و منتسبان خورشاه
 بعد از توجیه او بچنان ترکستان و خدمت پادشاه جهان منگوقاآن چون فرمان منگوقاآن چنان بود که در اسبقصال احمیلیه مبتابه اهتمام نمایند که
 فرزندان انجاعت را که در گواهی باشند زنده گذارند تا بدیکران چه رسد لاجرم ملاکو بعد از غیبت رکن الدین خورشاه فرمان داد که مجموع حشم و خدم او را که در صدر جا
 و هزار جات بود کلان بسیار سپرده بودند بسیار رسانیدند و یکی به معتد ان خود را بقزوین فرستاد تا بنین و بنات و اخوان و سایر خویش و بیار و قوم و عشیرت
 رکن الدین را که در آن حدود پورست داده بودند بر آنکش فغانا و دو کس از ان جماعت را به بلقان خواتون سپردند تا بقصاص بدر خود حقتا که که فدایان
 لقتل آورده بودند بکشت و نسل کیا بزرگ امید منقطع گشته بچکس از ایشان در روی زمین ماند و همچنین از موقف جلال حکم صادر شد که سردار لشکر خراسان که بقسط و
 ربط امور قستان مشغول بود تیغ تیز را از ملاحه آن سرزمین و ریع ندارد و مشار الیه بهانه حشر احمیلیه از ولایت بیرون آمده و دست لقتل ایشان بر آورده
 تا و از ده هزار نفر از ان باد پیمان برخاک نالت و هو ان اقتادند و از اچیان بهرام صولت ملطاف مالک نامزد گشتند و هر کرا از یاران با و یا فتنه بر سر او نشانده
 گردنش زدند و ازین سیاست راهبها امین و فارغ خاطر و مطمئن گشت و آئینه و زنده بخت و بهراس و بدرقه و یاس آمد و شد آغاز نهادند و بقیه اهل اسلام که از
 شمشیر کفار تاراجان یافته بودند زبان لشکر گشت باری سچانه و قتالی و دغا که دولت ملاکو خان کشادند و ملاکو بعد از مهم احمیلیان بسی خوا و نصیر طوسی
 عازم دار السلام بغداد شد چنانچه شیع قضیه در دفتر بخت از مساعدت روزگار مامول است امید بعون الهی و من همت حضرت ملاکت پناهی چنانست که را قلم حریف
 بمقصود خویش که انام کتاب روضه الصفاست فائز گردد و در تحریف تا عذر تقصیرات گذشته که سبب آن بر خاطر مشیر میر و دشمن غمیز پوشیده نیست خواسته آید
 ذکر طبقه سلجوقیه و شمره از احوال سلجوق و والدش و قاق و وفات میکائیل و محفوظ ماندن اولاد او از آسیب اهل عدا و شقاق را تم
 کتاب ملک نامه آورده است که قبائل اترک و شت خرقاق را تر با لیغ یعنی سخت کمان میخوانند و او در نظم مصلح ملک از اترک و تدریری صائب داشت و
 کمال شجاعت و شهارت او در السنه و اتر بود و از افواه سائر و ملک خرم موسوم به بیغولی مشورت می در منطیات امور جمهور مطلقا دخل نمیرود و بحسب اتفاق
 روزی که بیغورم آن کرد که نری بطا الله از ترکان که جریمه نداشتند رساند و این معنی بسج و قاق رسیده خشتناک لیس راه پادشاه رفت و با و خطابی عنایت کرده سخنان
 و رشت گشت و غنیمت بشیر پادشاه اسدیلای فتنه شمشیر بر وقاق حواله فرموده و تیغ بر روی او رسیده خون روان شد و قاق از کمال غریزه عود می بیخیزد و چنانچه
 سرش بشکسته از دست گذشت ترجم کتاب ملک ناصر و پیکر و کال ذلک بحفل من التک و شمشیر من شمشیر و کبر اسم و ذوی البصائر من اغنیاء و عظماء و چون عادت
 اهل خراسان بود که بچکس از غنیمت و قوی و شریف و دلی بی تیش و تحقیق نمیکشند اعیان ملک با آنکه ملک خرم بر اسب خود سوار شده باخته و قتل وقاق فرزند او
 و در ان باب توقف نموده و وقاق آواز بلند کرده با جماعت گفت که بزم من پیش ازین نیست که بیغور از قتل شمشیر که خراسان بجای تیر ترک و مشاییر که میسر میسر که دم
 او را از حیث و ظلمت و لاجاله شیع خراسانی ملک و زوال سلطنت است باز داشتند و جوایف غنیمت خود شمشیر باقیم امراء ترک و عظماء داشت خرم رعایت بیایب حق کرده و بیغور
 بمصارح و مواعظ تشکیس داده و گفتند که باعث بر اندازی وقاق و سوسه شیطان بود که هر آینه از کتاب آن موجب ناخوشنودی پادشاه عالمیاست و چندی ازین
 نوع الفاکر و مذکوره بیغور بهانه را منی شد خشنه ترتیب کردند که رید که رید که خنیاگر در نظر از آن خیره ماند و سر و در ان سپاه و قاق را آورند که تا یکدیگر را و کارگر که قتم

سرور و سیم بوسه دادند و این معنی موجب عظمت امیر و دقایق و ارتقاء صیقل و در آفاق شد چون از این قضیه مدتی نگذشت دقایق را باری سبحان تعالی فرزند سکه
از جمله که امت فرمود سلیجی گشت و چون سلیجی بسین رسید و نیز رسید پیش دقایق و فوات یافت و سلیجی را منظر نظر اعزاز و احترام گردانید و فرمود تا او را بساکنی بجا
کنند و معنی بساکنی مقدمه مجلس است و روز بروز مرتبه سلیجی نزد پیوسته از دیاری پذیرفت تا محمود ارکان دولت و اعیان حضرت شد و بحسب اتفاق روزی سلیجی
بجای خود در آمده و بر نشیمن و صبیان شاه تقدیم نموده قریب باو نشست و این معنی برخاستن پیغمبر و شوالیده بعد از آنکه سلیجی از مجلس بیرون رفت خاتون
با پیغمبر گفت که این پسر و سید و حال چنین گشتا گشته با از اندازد و خویش بیرون نماند اگر چه گاهی بر این قضیه گذرد و اسباب شمش و مکتب اوزیاده ازین کرد
پیدا است که هم کجا رسد و این سخن موثر افتاده پیغمبر و فکر آن شد که خاطر از کار سلیجی نماند و داند و سلیجی شمه ازین حال دانسته مستشعر گشت و در نجات خویش اندیشا
نمایا که در خاطرش بر آن قرار گرفت که روی بفرستد و چون بر فرار جازم شد با صد سوار و هزار دینار و پنجاه هزار گوسفند روی بجانب دیار سر قندهار و چون
نواحی چند رسید حق عزو علا صغیرش را با نواز قدسی منور گردانیده قاصد سرور والی اتولایت فرستاده پیغام داد که سبب آمدن من اینصوب با صوب آنست
که در سبک اهل اسلام نظام یایم اکنون التماس آنکه یکی از اعیان فقها و فحول علما متوجه اینجانب گردانند تا تعلیم قرآن و حقائق ایمان و اسلام بپادشاه سرگشتگان باو بدهم
غواصیت را بر سر حشره است رساند و التماس او مقبول افتاده سلیجی با اتباع و اشباع خویش مسلمان شد و در بعضی از صحاری چند که موضعی بود محل اقامت انداخته
و درین اثنا ایلمی کفار بطالب خراجی که هر سال از ارباب چند میتا و در رسید و چون کیفیت احوال و قضیه سلیجی معلوم گشت از نیصورت استنکاف نموده گفت من راضی
نیستم که مسلمانان باج و خراج بکافران دهند لاجرم تهیه اسباب مقابله و مقابله اشتغال نموده و ترکان آن حدود که میل لغزو داشتند جمع آورد و شش هزار جنگل گشته
و والی چند و والی اتولایت سلیجی را با مال و لشکر مدد فرمودند و در خلال اینحال معاندان انتها از فرصت نموده شتران سلیجی را از چراگاه راندند و سلطان از این خبر
پادشاه با فوجی از تنجایمان ایشانرا تعاقب کرد و در میان افغان چون صولت و شجاعت او روشن گشت اموال را گدازیده روی بگردانید و داند و سلیجی مظهر و منصور بیورث خود
باز گشت و علم دولت وی را تعلق یافت و از اقطاع ترکستان مروجی بدیدگاه او آوردند و ملوک اطراف با داد و التماس او محتاج گشتند چنانچه ابراهیم سامانی از
ایلیک خان قزلباش گشته پناه باو برد و او ابراهیم را معاوضت نموده پسر ایلیک خان فرستاد و بعد از محاربه ایلیک قرار بر فرار اختیار کرده و رایت اقبال سلیجی سربا و ج
عیقوش کشیده و نواحی بخارا را مضرب خیم دولت گردانید و او را چهار پسر بود میکائیل و موسی و ارسلان که پیغمبر لقب داشت و یک پسرش در غنایان شباب با علم
خرامید و بعد از چندگاه از فرار ایلیک خان سلیجی بمحاصره قلعه مشغول گشت میکائیل در فتح حصاری بسیار می نمود و در آن اثنا تیرگی از شست قضا بمقتل او رسید از جنگ
غزائیل جان نبرد و سلیجی از فوت میکائیل ملول و غمگین گشته تیرت پسران او طفلریک و جعفرریک و داوود و همت معروف گردانید و بر سپاه از محصور عالم طفلریک
و جعفرریک استیلا یافتند چنانچه درین اوقات سست گزارشش خواهد یافت انشاء الله تعالی و چون سلیجی آثار شد و اقبال در ناصیه اولاد و شیر میکائیل دید و نام حل بقیه
امور طبقات مستقیم و سایر امور را بر ای و رویت ایشان منوط و مربوط گردانید و تا آن زمان که بجوار حمت پروردگار عالمیان پیوست و بعد از انتقال سلیجی محمد و داود که بحسن
تبییر و لطیف تقریر و کمال شجاعت و دوز و رسالت از امثال و اقربان امتیاز داشتند و در نصرت اولیا و مذلت اعدا مساعی جمیله بتقدیم رسانیدند تا کار بجای رسید که از
کمال یاس ایشان ربی عظیم برضامر ملوک ماوراءالنهر و ترکستان استیلا یافت و نوید اینتحال آنکه حاکم ماوراءالنهر که اورا ایلیک خان میگفتند از شوکت و شجاعت طفلریک
و جعفرریک ندیده گاهی با ایشان مراسم اتفاق مرعی میداشت و گاهی شیوه خلاف و شقاق میوزید و خیال داشت که بعد از دفع ایشان اکثر بلاد ترکستان را تسخیر
نموده دم استیلا و استقلال زند و چون برادران برمانی الضمیر او اطلاع یافتند اظهار سازعت کرده دست قطول از آستین مخالفت بیرون آوردند و درین
اطراف ایلیک خان گشتند و ایلیک در نیمه شتر شده و اعیان لشکر خود را جمع آورده و در دفع سلیجی قویه مشورت فرمود بعد از استشاره با حضار جنود فرمان داد
که سپاهی بجهت جمع آورده و این خبر و زمان بسبب آل سلیجی رسید و لشکر بایان ایشان در اطراف و کانات محرابیایان متفرق شده بود و بعد از تقدیم مراسم
جانی و مشاورت جعفرریک صواب چنان دید که از نواحی مملکت ایلیک خان بیرون رفته انتقام بفرار خان نماند و این رای ستحسن بگمان افتاده متوجه مالک
بفرار خان شد و ایلمی بجایه سریر خان فرستاده از توجه خویش اعلام داد و نیز از خان از استماع قدوم آل سلیجی اظهار استیلا نموده فرستاده را بنوازش
پادشاهانه انحصار داد و او را مسرور و خوشدل باز گردانید که امر حکومت میان ما و آل سلیجی بعد ازین برسیل مقام است و مشارکت خواهد بود و چون رسول
باز روی آل سلیجی شرف وصول یافته آنچه از خان شنیده بود معروض داشت جعفرریک در رفتن بنیات اجتماعی نزد خان صواب ندید و طفلریک بیگ باور

خود را گفت که صلاح در آنست که در هر هفته یکی از ما و برادر سه روز باز دو سه خان رفته مگر خدمت او بر میان بندهم چه اگر عذری بر خاطر او خطور کند بطور کند بتواند آورد و اگر عیاذاً باشد یکی از ما و کس را بگوید و بگوید که تدارک آنجا داشته تواند کرد و مهم بر این وجه قرار داده متوجه دار الملک بنی خان گشتند و بعد از قطع منازل بدو فرستادند مقرر غدا رسیدند منزلی نزه اختیار کردند و بدو دستور که مقرر شده بود هر هفته یک برادر بکار آمدن خان میرفت و دیگری در دیورت شرکاء حرم می رسید و در نهایت خان مترصد و مرقب آن میبود که هر دو برادر در یک مجلس مجتمع شده ایشان را بقید محنت و بلاست باگرداند و چون اینصورت میسر نمیشد و خان نوبت گذشت فرصت غیبت شمرده طفل بیگ را گرفته تنقید و محسوس گردانید و بی وقت فوجی از اشرافان شمر را تصور آنکه چهر بیگ و عین غفلت خواهد بود بسیار فرستاد و چهر بیگ از کیفیت واقعه خبردار گشته متعلقان و منتسبان خود را بصحرای بیابان روان کرد و با طائفه از مردان صف شکن روی بدشمن نهاد و چون تقارب فتنین دست داده نازک و خراب اشتغال یافت لشکریان با فتح جوی روی با نهم از عیان امر و صد و سی نفر در پنج بقعه دستگیر و اسیر گشتند و چون گریختگان به بیکر بنی خان رسیدند آنچه از لشکر ترا که مشاهده کرده بودند بر عرض اورسایند و خان دانست که بر منازعت چهر بیگ امری مرتب نخواهد گشت لاجرم با طلاق طفل بیگ فرمان داده و فرموده مراسم دلجویی و نوازش بجای آورده از تلقائیس خطا جامه ای که آنایه با و نخبیده چهل غلام و کثیر کتب بصورت خوش ایچ بآن نظم داده هزار دینار دیگر برسم انعام طفل بیگ داده از او التماس نمود که چون برادر پیوند و در اطلاق اسیران و فرستادن ایشان التفات ارزانی دارد و طفل بیگ متقبل این معنی شده خان را وداع فرموده و چون باز دو سه برادر رسید چهر بیگ بقدم او استبشاری عظیم نموده و با طلاق امر کرد و بعد از ارسال اسیران هر دو برادر متوجه جانب سمرقند گشتند و چون حاکم سمرقند علی تلکین که بایک خان اشتها داشت از مراجعت ایشان آگاه شد بملوک و سلاطین ترکستان نامه فرستاد و استدعا نمود و لشکر جرار فرستاد و در دست جنگ و پیکار گشت و چون آل سلجوق بر این قضیه مطلع گشتند خوف و هراس برضائ ایشان استیلا یافته چهر بیگ با برادری که صلاح در آنست که تو با تو ای و اراحتی به بیابانهای و مرا خست فرمائی که بفرار روم و روم و بختی که دشمنان قوی دست تقاول از ما من مابین واسطه کوتاه کنند و آنای بیگ بر برادر بیگ بر بصره صعبه مسلک رفت و چهر بیگ باسی هزار سوار نامدار که روم رستم و اسفندیار را خواستند و رسیدند ترکستان روان گشتند که از آنجا باز میروند و چون والی طوس از مقدم چهر بیگ خبر یافت جمعی را فرستاد تا او را بگیرند و فرستادگان بعد از جستجوی خائب و خاسر باز گشتند و خبر رسانیدند که چهر بیگ از می گذشته بجانب روم توجه نموده است و درین اثنا سلطان محمود بکلیگی مثالی بوالی طوس فرستاد و شش بر حصن و شهرش که جزاها و افعال جائز و ناشایسته و چهر بیگ را را ایگان گذاشتی تا از وسط مملکت ما بگذشت و حاکم طوس از سیاست سلطان مستنشد گشت و مردم بسیار کاروان را انضبط و محافظت طرق امر فرموده که چون چهر بیگ مراجعت نماید او را بگیرند و بفرنی فرستند و چون چهر بیگ بنواحی روم رسید طائفه از ترا که بومی طبع شده بود و بر اسم عزای قیام نموده و بعضی قلاع را فتح کرده و غنائم نامحسوس ریخت آورده عروس مقهور را در کنار گرفت و بعد از حصول مطلوب تر که او دایع کرده غنیمت و طبع کرد و قطع منازل و مراحل نموده چون بنواحی مروری رسید خواست خویش را متفرق ساخت و خود بطریق تجارت شهر درآمد و خبر پیور را مسعود والی طوس شده دانست که چهر بیگ میباید ربانی و منظور نظر طاقت سبحانی است و چون چهر بیگ قریب بنجار رسید جمعی از ترا که در آن دیار توطن داشتند باو پیوستند و درین اثنا رسولی بطول بیگ فرستاده از آمدن خویش سالماً غانماً اعلام داد و طفل بیگ شمع و مسرور از منازل خود حرکت کرده یا برادر طایف فرمود و چون عم ایشان بنی خان را صورت جمیع برادران و دکان را مشاهده نمود نازک و حقد و حسد در باطن او اشتغال یافته و صورت نصیحت با ایشان گفت که این جمعیت شما منقضي نخواهد شد که با دیگر ملوک و سلاطین ما و اراکین ترکستان در مقام تعرض آیند و ظیفه آنکه لشکر ما را تعرض فرمایند تا در اطراف ققار و صحاری متفرق شوند و امیران بصواب بیداریم خود متفرق بنود فرمان دادند و که استیلا و قدرت خان بر علی تلکین و توجه سلطان محمود و سبکتگین بجانب ما و اراکین و سیر شدن بنی خویین سلجوق چون علی تلکین حاکم سمرقند که بایک خان اشتها داشت از حد خود تجاوز نموده با خانان ترکستان از مساوات بکلیت نفوذ و هم زدن گرفت قدر خان که از میان سلاطین ترک نیز بزرگ است و اہمیت ممتاز بود این معنی را مستنکر شمرده و دفع ایلیک خان با اعیان ملک و ریاض بجز به مشورت فرمود اصحاب رای بعد از تدبیر جواب دادند که صلاح آنست که رسول سخندان چرب زبان محمود و سبکتگین فرستاده شود و با او از و دوستی در آمده طرح خویشی و مصاہرت کشیده آید و چون میان دو خان و شش و بیگانگی بافت و یگانگی مبدل گردد ایلیک خان با محال تعلق و تسلط نمائند و شکست آل سلجوق نیز که راحت مملکت از تعرض ایشان امین نیست استقامت را بدو چون قدر خان کلمات ناخوشایند فرستادند از مستعدان خود و اعیان ترکستان نمود

فرستاد تا از تشیید قوا عدل و صداقت و موالات سخن گویند و در تاسیس مبانی مودت و محبت کوشیده انواع حکایات در میان آورند و ایشان بفرزین رفتند و احوال و اسرار
که روند و بجایات مختلفه در باب موافقت فضول شیع بهر دو اختلاصه کلمات آنکه میان قدرخان و ایلیک و خشتی روی نمود و ایلیک و اعیان آن دارد که در مقام مقابل و مقابل
خان آید و اگر عیاذا بالله غالب گردد و لیکن که بعد از شجر مالک توران روی بجانب ایران نهد اکنون اگر سلطان طریق وفاق سلوک داشته متوجه جانب سمرقند گردد
باین طریق روی توجه بدفع او نمیم و لا محاله چون ایلیک خبر اتفاق یافت و در غرض خالی گذارد و عروس ملک راسته طلاق بدید و خواب و خاسر و گوشه خمول و ذلت
بخشید و چون سلطان محمود در مضمون کلمات رسل خان مطلع گشت با حصار عساکر نصرت قرین فرمان داد و در اندک زمانی جمع نامحدود و در ظاهر غزنین مجتمع گشتند و بعد از
اجتماع لشکر در میان آنکه از دارالملک نصرت فرمود و منازل و مراحل طی کرده بکنار حیون رسید و مقارن ایحال قدرخان نیز از محل خود در حرکت آید متوجه سمرقند گشت
و چون ایلیک خان دانست که تاب مقاومت آن دو پادشاه عظیم الشان یعنی سلطان محمود و قدرخان ندارد با خواص خویش از سمرقند بیرون آید روی بقهار و بزرگی
ترکستان نهاد و در وقت تصرف قدرخان آید میان او و سلطان محمود و سبانی مودت مودت گشت و چون خان از کمیت و صولت آل سلجوق اندیشه مند بود سلطان را
بیان داشت تا آن جماعت را از حیون بگذرانند و بر وایت سلطان رسولی نزد طغرل بیگ و چقر بیگ فرستاده التماس نمود تا بدیار خراسان متوجه شده و در یورتی که
مناسب آید تزلزل فرمایند و ایشان ابا و اتناع نموده سیوار سلطان که عم آن دو سعادت مند بود و نزد سلطان محمود آمد و سلطان او را مقید ساخته لقلعه از قلاع هند
فرستاده و این معنی موجب توحش خاطر خطیران دو برادر و دشمن ضعیف گشت و بعد از آنکه ایلیک خان فرار اختیار کرده سلطان بجانب غزنین مراجعت کرده خان بکاشغور
رفت و ایلیک چون خبر یافت که ادراس و انهر از جاس صاحب وجود و خاکست از بیابان و صحرا روی سمرقند نموده بفضله مملکت مشغول گشت و خواست که بکوه حیل
آل سلجوق را پیونگ آورده و در وسط طراک و گرداب بوار اندازد و ندانست که خدا کشتی آنجا که خواهد بود و اگر ناخدا جامه برتن در و تفصیل این احوال آنکه ایلیک خان
رسل و رسائل برسیل تو اترو و تعاقب نزول سلجوق فرستاده پیغام داد که بواسطه مخالفت شما که نسبت به خود سبک گزین واقع شده اید و توانست که درین دیار اقامت نماید
با این مملکت را بیداری سپارد اکنون عنان غریت بجانب سمرقند معطوف سازید مملکت بایک هر چه در تحت تصرف و تملک نیست میان من و شما برسیل و شریک خواهد بود
و پیران شما بجای پیر و جوانان بمنزله برادر و کودکان بمنزله فرزند درین دیار زندگانی خواهند کرد و ایلیک خان چنین پیران را که گردانیده آل سلجوق از قبول
التماس او سر باز زده بگفتار روی فریفته نشدند و چون ایلیک خان از این دو خاطر داشت و پادشاه گشت اندیشه که ریاست ترا که را یوسف بن موسی بن سلجوق دید تا بتالیف
ضمیمه او بمقصود خویش نماند که در و چو مقصود کرد که یوسف بر بنی اعمام خویش اتشوق صیبه محبت و واداد ایشان متضمنی بیدار است و عیاذا بالله و لا جرم اصناف تحفه و هدایا
نزد یوسف فرستاده و در تمام امارت و حکومت بکفایت و قبضه درایت او نهاد و یوسف بفضله و برباط امور ایل و الواس اشتغال نموده و علم و دولت وی ارتفاع یافت
و این معنی بر طغرل بیگ دشوار آید و خواست که یوسف را گوشمال بدهد اما چقر بیگ مانع شد و باینکه گفت که قطع صلح هم از مرتبت نیست و خلقت در این باب نهان نیست
ما خواهند کشت و دیگر آنکه مقصود ایلیک از تجلیل و تکریم یوسف آنست که بسبب اختیار او تفرقه و مخالفت در میان او و سلجوق پدید آید و بنا بر نصیحت برادر مشفق طغرل بیگ
از سر لغزش یوسف در گذشته و در مقام موافقت اند و چون ایلیک دید که تیر تیر او بر پهنه مراد و سیاه الدلب قرابین از آنکه تنوری بیلیک بود و ترتیب کرده فرمان داد تا با فوجی
از وادان شیر شکار متوجه ادراس آل سلجوق گردد و الب قراوی بالیشان نماده شب که غافل بودند بر سر آن جماعت رسید و قتال عظیم میان هر دو گروه دست
واده یوسف این روی سلجوق با طائفه از تر که گشته گشت و طغرل بیگ و چقر بیگ با اکثر ابتلع و اشباع خود از معرکه بیرون رفته شتر جنگ و پیکار گشتند و درین
اوان باری سجاد خانی در پیده چقر بیگ را بیدین مولودی سارک بی روشن گردانید و این بنی را آل سلجوق شگون گرفته و او را الب ارسلان نام نهادند و بعد از آن
از سر استقامت روی بجهار به الب فرستادند و چون فیتن منقلب گشتند طغرل بیگ و چقر بیگ متعین مقام از نیام بیرون کشیده الب قرار با صد کس از اعیان لشکرا
گرفتند و چشمهای الب قرار را باز و از حدقه بیرون آورده سرش از تن جدا کردند و مظفر و منصور و شیخ و مسرور و طغرل خویش معاودت نمودند و اگر آنچه میان
خوارزم شاه و آل سلجوق واقع شده و توجه ایشان بطرف تساهل و ایسور و چون طغرل بیگ و چقر بیگ بر الب قراطر با خشنود خوارزم شاه با امیران
چند بار صداقت کرد و رسولان فرستاده و عهد و موافقت در میان آورده ایشان را بر توجه بجانب خوارزم تحریص نمود و آل سلجوق بتصور آنکه خوارزم شاه ایشان
را بمساعدت خویش جزم آن خواهد که میان او و سلطان محمود وین مسود اندک ففاری واقع شده فریب بنوا حی خوارزم آید و خوارزم شاه بر مار و غدر اقرار فرام
نموده بصاحب پیش خود ملک شاه نامه نوشت مضمون آنکه بی توقف با سپاه جبار حرب سلجوقیه توجه نماید و در قلع و قمع آن طبقه سعی نموده تنفستی را زنده نگذارد و شاه

موجب فرموده لشکر کشیده بر سر ایشان رفته طائفه از ترکه را در عرصه هلاک دوار آورده و طغرل بیگ و چقر بیگ با جمیع رعایان ملک خود را از مملکت بیرون افکنده در اطراف و کشت
منطقه گشتند و بر دو برابر بعد از تقدیم مشورت صلاح در آن دیدند که از حیون عبور نموده در نوای ایور و نسا رحل اقامت اندازند و با مسعود بن محمود و سبکتگین و هم از مصیبت
و موالات زدند که اگر مسعود با ایشان از در مصادقت و مساعدت او جبهه خویش منبذول دارند و الا بمقتضای وقت عمل نمایند و آنچه در اکثر تواریخ مشهور و ثبت است
که سلطان محمود آل سلجوق را بنابر طبع مال ایشان از حیون گذرانید و هر چند ارسلان جاذب سلطان را ازین منع کرد قبول نیفتاد و نزد اقم حروف بصیحت ترسیده و بالجلسه
طغرل بیگ و چقر بیگ و رضمان تایید حضرت ذو الجلال از حیون عبور نموده و منازل و مراحل قطع فرموده به نسا رسیدند و بر سر بیابان نرول اجلال فرمودند و بعد از چند روز
رسولی بخندان نرود سلطان مسعود فرستاده از دقاق و حسن اتفاق خویش نسبت با و پیغام دادند مسعود در این سخن موافق مزاج نیفتاد و در برابر سخنان و محش بر زبان راند و با ایلی
گفت صلاح حال آل سلجوق در آنست که از مملکت ما بیرون روند تا اثر پاسبان سلطنت ما با ایشان نرسد و چون این خبر بسنح امیران رسید از مصالح مسعود و ادا و اوایلوس
گشتند متعلقان و دشمنان خویش را در موضع حصین بمجبور ساخته دست تعرض با موال رعایا دراز کردند و بتیبه اسباب محاربه اشتغال نموده و منظر میبودند تا از ملکن
غیب چه روی نماید و ذکر توجه بکتعذی بچنگ آل سلجوق و انزاع او از ان جماعت و راضی شدن مسعود و صلح و ابا و امتناع ایشان ازین
صورت چون بسنح مسعود رسید که آل سلجوق در نسا و ایور و با خدا موال و استعداد رجال مشغول اندکی تماشای دست تقدی با موال و مواشی سپاهی و رعیت در آن
میکنند فرمان فرمود تا در خراسان کشته و نقد و جنس بشمار بچند و اهل شمشیر داده امارت آن سپاه به بکتعذی که سرداری صاحب وجود بود و قتل و قتل نموده هزار شتر و
سلاح و صد شتر که دانیور و دراهم باد داشتند با چند زنجیر فیل مصوب او گردانیدند و بکتعذی تحویل هر چه تمام تر بدفع آل سلجوق متوجه نسا شدند و چون امیران از توجه
عساکر سلطان مسعود خبر داشتند با استقبال شتافتند و میان فتنین نائره قتال اشتغال یافته و لباس مبارزان در طلسمیدن آمد و از جانبین خلقی کثیر و جمعی غنچه در
معرض قتل و زوال رانده چوبهای خون و روان گشت و عاقبت الامر شمشیر فتح و فیروزی بر پرچم آل سلجوق در زیدین گرفت و طائفه از لشکر بکتعذی که اجل و انکسیر
ایشان نشده بود با گریبان چاک و دمان بر خاک روی از میدان بر تافتند و چون گریبان بپای سر بر سلطان رسید کیفیت واقعه معروض داشتند مسعود و قتل و اضطراب تمام نموده
نفس خویش از دار الملک غمین بیرون آمد و با سپاه بیکران جبهه دفع آل سلجوق عازم خراسان شد و بعد از طر منازل و ولایت نیشابور رسید و آن دیار را مخیم نرول ساخت
و همگی بهت بردن آل سلجوق مقصود گردانیده با اعیان ملک در این باب مشورت فرمود طائفه از ارباب خرد گفتند که مصلحت آنست که ناصحی مشفق با تحف و هدایا بجانب
ایشان فرستاده شود تا بزال موغله غبار فتنه را که سطوع یافته فرو نشاند و سلطان مسعود طوعا و کرها در مقام اعتذار آمده ایلی با مصانف هدایا از سیون هدیه و تحف
غزنوی نزد آل سلجوق فرستاده پیغام داد که آنچه واقع شد مرضی انجانب نبود بلکه بعضی از مصدما ما را باعث بران معنی شدند اکنون بسوی کلمه ما معنی عمل باید نمود و دیگر از
گذشته سخن نباید گفت و بساط محافل و در نور دیده دم از مصادقت و موافقت باید زد و ما سه جمیع از اعیان امران از دسه کس که عبارت از طغرل بیگ و چقر بیگ
و ایناچ بیگ بن سلجوق است کرده ایم که در تحت لطف و از دواج ایشان آوریم تا مواو منازعت مخیم گرد و دیار و عباد در آفت مخالفت امین و مطمئن گردند و چون ایلی
با روده سلجوق رسید و رسالت بگذارد و چقر بیگ در جواب گفت که حالا سلطان مسعود در باره ما ملطف و لطف بی نهایت از رانی داشته سخنان و لیدر گرفته است
و آنچه مقتضی مروت و انسانیت است بپای آورده لیکن نمیدانیم که بعد ازین افعال او موافق اقوال خواهد بود یا نه اگر دل مطابق زبان خویش داشته باشد ما در مقام
اطاعت ایتم تا خون نماند ریخته و رعایا در امان مانند و اگر بخلاف اینکه پیغام داده طامع گرد و آنچه حق خود را ادا فرموده باشد بظهور خواهد آمد و چون امیر چقر بیگ این
نوع کلمات بر زبان راند امرای سلجوقیه زبان کشید و پروی آفرین کردند و ایلی مسعود را مقصود امرار باز گردانیدند و چون رسول مراجعت نموده بپای سر
سلطنت رسیده جواب پیغام معروض داشت مسعود شیخ و مسرور گشته مثالی بوالی مراد صادر فرمود که بے توقف و تعلل بشراط خدمات امرای طلائع قیام نماید و بعد از حدود
و موافقین پهل کوس و صدر گاه و سه سر آمده گردان به او سه ظفر بیکر ایشان داده فیلی را که در جنگ گاه از لشکر با گرفته اند طلب وار و بعد ازین مقصود اسباب
مناکحت مرتب داشته و خرامیر سور بر ایناچ بیگ بن سلجوق دهد و کریمه از کریم امیر عبدوس را در تحت لطف امیر طغرل بیگ آورده عقیقه و دیگر که بزیست حسن و
جمال و زیست و کمال آراسته باشد با چقر بیگ در سلک از ولج کشد و چون مشهور مسعود و حکم مرور رسید بترتیب کوسات و ریایات و سراوات پرواخته و مصحوب
از معتمدان خویش بارودی آل سلجوق فرستاده پیغام داد که امرای سلجوق باید که میر و آئینه تا بر اسم عوسی و لوازم طوی قیام نموده آید و چون معتمدان و والی مر و مجتهد اقبال
آل سلجوق رسیده از کمای حالات ایشان را اعلام دادند طائفه از ترکه کمانان بیابک بنیاد سفاهت کرد و در زبان توئیج و سرزنش سلطان مسعود و کشته و زندگفتند

منطقه گردانیده و بان دیار رسیده و در تصنیق اهل شهر و حصار کوشیدند و درین اثنا سکس از اعیان علما و مشایخ فضلا که در مرو و وطن داشتند بخدمت طغرل بیگ شتافتند
از زبان قوم مروشن و شت بخدمت طغرل بیگ که پیش ازین بچندگاه خبر گرفته که در مملکت مسعود پیدا شده بعرض او رسانیدیم تا بتدارک آن مشغول شود و او متابعت
قومی شهنوائی نموده باین معنی بدوخت و سیاحتی که از جمله ارکان دولت مسعودی بمنزله شهادت و کاروانی امتیاز داشت هر چند جد و جبهه مندول داشت کارش از پیش
نزفت و اکنون بایستقیم که آل سلجوق موید تایید آملی و موافق بتوفیقات بادشاهی اند و آنچه واقع شد از تحریب بلاد و تعدیب عباد و در شرع شریف جاکزیت
و حال آنکه شامتسک بشیر حجت غرا و ملت بیضا اید و در سلک ورامی نیز اینها را وایشیت و با وجود که دعوی مملکت داری میکنند و خراسان که بهترین معموره عالم است
درین واقعه خراب شد و اهل ولایت مرد و در مقام اطاعت و انقیاد نماند و بلطف شما امیدوار امر سلجوقیه گفتند که غرض ازین سخنان چیست علما و ثلثه جواب دادند که ملک
مرد و اهل زمان شما مسلم میدانم و شرط با آنکه ضرری از لشکر باین بر عایان رسد و امیران این معنی را قبول کرده درین باب عهد و موافقت در میان آورده و علماء و دستکام حجت
نموده و متاع و روبر و راز و طغرل بیگ و چهر بیگ فرستادند و هر دو برادر بشهر درآمد و چهر بیگ با شماره برادر بزرگ تر از اب و عمال تعین کرده بعمارت ضیاع و عمار
فرمان داد و استالمت نامها با طرف و اکناف ممالک خراسان نوشت تا مردی که ازان ولایت جدا شده بودند بولایت خویش مراجعت نمودند و بنام طغرل بیگ خطبه خوانده
امارت جمیوش چهر بیگ قرار گرفت و چون سیاحتی در دهستان از صورت واقعه خبر یافت و دود حیرت بکاخ و دماغ او متصاعد شده و دانست که آل سلجوق موید من غنیده
اند و مع ذلک حشر بیگ را جمع آورده بچنگ ایشان عازم مرو گشت سلجوقیه چون از توجه سیاحتی خبر یافتند علما و ثلثه را که در حین محاصره از شهر بیرون آمده بودند طلب کردند
و صورت حادثه را با ایشان در میان نهاده از رضا و عدم رضا رعیت استطلاع نمودند آن جماعت مروشن داشتند که وضع و شرفین و رئیس و مروشن این ولایت
مالک بدولت قاهر سلجوقیه اند و اصلا در خاطر عدری و خیانتی ندارند چه انواع خیرات و برکات از ایشان شامل روز متوطنان این دیار گشته بلکه بجان دمال مرد و معاد
در رخ نخواستند و چون امیران جوابی مفرون بعصوب شنیدند و نائب منصب عادل در شهر گذاشته تهیه اسباب محاربه و مجادله و مقابله پرداختند و عنان غنیمت
بجانب سیاحتی منقطع گردانیدند و بعد از تقارب هر دو فرقه و تقبیه هر دو لشکر تیغ و نیزه و خنجر و دریک دیگر نهادند و از میدان طلوع آفتاب جهانبان تانکام غوث شاه نجم
سیاه سفیر پیر آمد و شد و منو و حاکم تیغ بقیصیل هرات می پرداخت آخر الامر نسیم نصرت و رایت بر پرچم آل سلجوق و زبیده سیاحتی با معدودی چند بر طرف هرات رفت و
غنیمت بی پایان و مال فراوان بدست سلجوقیه افتادگان بسیار و کجاست ظاهر گشتند و با وجود قدرت و مکتب عفو و صفح را شعار خود ساخته لشکر مقهور را امان دادند و گفتند
که هیچ فروی از عساکر طغرل و عقب گریزگان رفته که دست بخون آلود و فتح نامه با طراف و جوانب فرستاده و دوستان را ازان حال اعلام دادند و که آل سلجوق
به نیشاپور و جلوس طغرل بیگ بر سر سلطنت و ترمین روس منابر و وجوه در انجم با هم هر دو برادر و رفتن چهر بیگ از آن ولایت
و ذکر بعضی قصصا پاکه دران اوان روی نمود و چون سیاحتی از مرکز سلجوقیه منظم بجانب هرات رفت طغرل بیگ و چهر بیگ رسولی بفرستاد و فرستاده االی
آن ولایت را از صورت حال اعلام دادند و مردم آن دیار از استماع این خبر شادمان و مستبشر شده و علما و فقها و اعیان و روسا و ولایت و امر با تحفه و هدایا متوجه
از روی سلجوقیان گشتند و چون بمقصود رسیدند و بر پایه سر طغرل بیگ زبان بجمت و ثنا کشاده اظهار از عان و انقیاد کردند و طغرل بیگ بابر او عازم نیشاپور گشت
و بساعتی مسعود و بان مملکت و برآمده بر تخت سلطنت بنشست و بعد از ده روز چهر بیگ روی هرات نهاده آن دیار را مسخر گردانید و تمام حل عقد و رتی و دفع هرات
بکف اقتدار عم خویش سپرده خود متوجه شد و دران ولایت بر سر ریاست نشسته بساط عدل و احسان بگسترده و در تمام ولایت خراسان سوامی پنج خطبه بنام هر دو برادر
خواندند و چون سیاحتی از هرات گریخته بمنزله رسید سلطان محمود زبان سز نش و لوئیخ در از کرده با وی خطابه های عین فرمود و سیاحتی بعاذیر و لندیر تسک حسته گفت
از من تصصیری واقع نشد اما با قضای آسمانی و تقدیر ربانی مقاومت نمیتوان نمود و سلطان بی اقبال و اقبال بفتح خراسان امر فرموده مال بحساب بابر باب جلادت
و شهادت داد و بانشکر فرون از مور و بلخ و شصت زنجیر فیل از غنیمت بیرون آمده و بدت هفت شبان روز بلخ ترول فرمود و بدت بیج و باره پرداخته آن شهر را مضبوط
گردانید و جمعی کثیر از متجنده را با هم قراولی بر سر راهها فرستاد و چون چهر بیگ از حال سلطان خبر یافت سرعان با طراف و جوانب ارسال نموده از عم خویش و سایر
امرا سلجوقیه استمداد فرمود و ایشان در امر دتاخیر و تحلل کرده و چهر بیگ با خاص و امر خویش از مرو بیرون آمده عنان غنیمت بجانب بلخ منقطع گردانیده و درین اثنا
یکه از سر لشکران چهر بیگ که در بعضی از علف زار پاکه قریب بلخ بود بر سر میرد و انتها فرصت نموده باسی سوار جزار بکنار اردوی سلطان مسعود رفت و فیلی از اقبال
سلطانی را رانده جمعی از فیلهایان از عقب او شتافتند و سرنگ چهر بیگ آن جماعت را منظم گردانیده فیلی را بار و دی اورسانید و مسعود بر این قضیه اطلاع یافته و دانست

که آفتاب دولت وی در صدد دوال و انتقال است و مدت یک سال شورش ماه سلطان مسعود در بلخ نشسته ترا که اطراف و نواحی و سایرین آن مملکت را غارت و تاراج میکرد و در
 محرم سنه شش و عشرين و اربعه هجری سلطان بر توتالقات برترتیب و تهنیت سپاه انداخته با بقا و هزار و سی هزار سپاه متوجه حرب سلجوقیان گشت و چهره بیک صلاح در وقت
 ندیده عازم سرخس شده و در انجا طغرل بیک و غم ایشان با و ملحق گشتند و چون سلطان مسعود بدو رسید در کار خویش فرو مانده و با خود اندیشید که پیش از اجتماع امر سلجوقیه
 آن نوع جرات که عقل در آن تخیل بود از چهره بیک صدور یافت اکنون که طغرل بیک با سایر اعیان دولت بدر و معاونت او آمدند توان دانست که مهم یکبار رسد لاجرم صلاح
 در صلح دیده با ارکان دولت درین باب مشورت فرمود و ابابکر بر این رای را پسندیده سلطان و وزیر خود را بر سالت نزد سلجوقیان فرستاد تا در امر مصالحی سخن ببلغ نمایند
 و چون وزیر بقصد رسید طغرل بیک و چهره بیک در قتلیم و قنقلیل او دقیقه تا صبحی نگذاشته اما مهم صلح با تمام رسید و سلطان مسعود بطرف هرات توجیه نموده طغرل بیک بجانب نیشابور
 رفت و چهره بیک بطرف مرو متوجه شده جمعی از غزنویه را که سلطان مسعود بجز است آن دیار گذاشته بود هفت ماه محاصره نمود عاقبت الامر آن طائفه دست در دامن استغفار
 و اعتذار زده بجان امان یافته و حکومت مرو و ثانیاً چهره بیک انتقال یافت و چون سلطان مسعود شنید که چهره بیک بار دیگر مرو را در حیطه تصرف و تسخیر آورده دانست که
 آل سلجوق در مقام تسلط و تعدیه و بیخیزنایات قناعت نمی نمایند لاجرم بالشکر جبار الیغار کرده بجانب نیشابور عیان غریمت معطوف گردانید و طغرل بیک از آمدن او
 و توقف یافت بعد از تقدیم مشورت شهر را خالی گذاشته بیرون رفت و مسعود از استماع این خبر سرور شده و رفتن طغرل را از علامات دولت و اقبال خویش پنداشت و آن
 زمستان در نیشابور محل اقامت انداخت و در نیت ترا که لغارت رسایق و اعمال آن ولایت عمل میبودند و چون شاه انجم به بیت الشرف خویش نزول فرمود سلطان مسعود
 لشکر رزم از نای این خای بدفع طغرل بیک فرستاد و او بنا بر بر مقتضی وقت بجانب دیگر رفته مسعود پنداشت که طغرل عروس ملک را چنان طلاق داد که دیگر رجوع
 نخواهد کرد و از نیت اظهار مسرت کرده با خود گفت که چون یک برادر گرختی از آن دیگر بسبب انتقام توان کشید و محاربه چهره بیک را انسان شمرده از نیشابور بسرخس آمد
 و بر اے آنکه در انجا شب خوابی هولناک دید از سرخس عازم گشت و از چهره بیک حال و احوال را به بیان فرستاده از کثرت عدو و وفور عدو او نیندیشیده با سپاهی که لازم
 داشت از مستقر غر و شرف خویش حرکت دیدند افغان نزول فرمود و سی صد کس را از مشاهیر بهادران بقراولی تعیین فرمود و چون سلطان مسعود بر این جرات مطلع گشت
 قلع عظیم و اضطراری قوی بر زمین او استیلا یافت چه با خود در حساب انداشت که چهره بیک بی انتقام عم و برادر در مقام مقابله و مجادله آید و در رمضان سنه احدی و ثلاثین و اربعه هجری
 تقارب فریقین و تلاقی فتنین اتفاق افتاده خون ریزی روی نمود که در هزار سال پیش از آن دیده گردون بین شبیه آن و نظیر آن ندیده بود و چون سلطان مسعود در صفیات
 ر و کار خویش آثار عجز و انکسار ظاهر و واضح دید احسان و اصطلاح خود را بسیار وضع و شرف سپاه داد و گفت که از تسلیم خراسان تیرکمانان حاصل جز خذلان و خسران
 نخواهد بود اکنون مطوع آنست که مردانه بکوشید تا در سلک نامردان منظم نشوید سلطان امثال این حکایات بر زبان گذرانید و یکس سبع رضا اصفان نمود و جهیز لشکر در
 اندک زمانی روی از مرو که پرتافتند و او با خواص خویش ساعته توقف فرموده چون صولت و شوکت ترا که مشاهده کرد با ضرورت روی اقرار نهاد و سپاه ترا که خواستند که گریزان
 را تعاقب نمایند با چهره بیک مانع آمده نگذاشت که کسی از لشکر متعرض ایشان گردد و سلطان مسعود چون منظم گشت عیان غریمت بجانب غرین و هندوستان منعطف
 گردانید و مال حال او در قضیه غر نوبه مسطور است احتیاج تکرار ندارد و در بعضی از تواریخ مشهورند که است که سلجوق از ممتولان ولایت ترکستان بود چهار سپه داشت اسرئیل
 و میکائیل و موسی و یونس و سببی از اسباب سلجوق از مسقط راس خویش با و را اندر آمد و چون بعد از فوت سلجوق میان سلطان محمود و سبکتگین و یکی از خاندان عظیم انشا
 اساس موالات مستحکم داشت سلطان پیغام داد که چون اکثر اوقات سلطان لغز از هندوستان اشتغال بنیاید یکسان که در غیبت آن حضرت از آل سلجوق که قومی با شوکت
 و مکنات اند خلطه بقاعده محاکات راه یابد اگر سلطان با ایشان طریق محبت مسلوک داشته یکی از انجمنات را بنو پیش خود نگاه دارد از مصیبت دور نباشد و چون این کلمات
 شفقت آمیز گویش رسید روی چرب بان که مجربان عقده و حشت از ضمائر یکشود و سلجوقیه فرستاد و پیغامهای محبت انگیز داده یکی از اولاد سلجوق را بپایه سر سلطنت مسیر
 طلب داشت و سپران سلجوق بعد از تقدیم مشورت صلاح در آن دیدند که از میان ایشان اسرئیل بدگاه سلطان شتابد و او با تصواب برادران با طائفه از شعبان مملکت
 روی بار و روی سلطان نهاد و سلطان رعایت بزم نموده نزد اسرئیل ایچی فرستاد که ما درین اوان احتیاج بسپاه و لشکر نیست چه مقصود اصلی استحکام بنیان مودت است
 اگر لشکر باین را از مقامات سفر معاف دارد بنیاید اسرئیل موجب فرموده با معدود و سپه چند متوجه بلانیت محمود شد و بدین چوتیره شود مرد در ارفکار به بهمان کند کس
 نیاید بکار و چون بدین ملاقات استعدا یافت سلطان محمود و در البواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه متنازع و سرفراز گردانیده با خود بر تخت نشاند و اسرئیل از آنکه
 بر ظاهر خلق ملوک و ملوک ایشان اعتماد نموان کرد داخل شد و نصیحت ایام و ابواب اسلاطین را اعتبار نمود و در سخن شیوه میاسط و در دیده بساط اساطیر بگسترانید

و کثرت اموال و انبوهی رجال و دوام خویش بر نفس سلطان رسید و این معنی موجب تنهایی را می پادشاهی گشت تفصیل این اجمال آنکه در اثنا صحبت و محاوره سلطان
از آن مرد ترکان پرسید که چون اکثر اوقات با صرفت بر غزای هند و ستانست خراسان خالی میماند و باین واسطه خیالات فاسده و بدولت هر مفسد و حاسد جاگیر میشود
و قاصد ممالک میگرداند اگر وقتی بحد احتیاج افتد چند هزار کس از مردم شما بیاورند مگر تواند بستاند اسرائیل تیرک سلطان داده گفت اگر این چوبه تیر بخیل مافرتی صد هزار کس
سدد توانی سلطان گفت اگر زیاد بیاورد این تیر دیگر بیلان فرست تا بپایان فرست تا بپایان فرست تا بپایان فرست تا بپایان فرست تا بپایان فرست تا بپایان فرست تا بپایان
این کمان را بتو دادن فرستی و دو بستان هزار سوار بخدمت تو بکنند و سلطان از کثرت ایشان اندیشه منگ گشته خواست که عنوان انفس اسرائیل بدست قهر غزای ایل و بدو به هند باد
تغصب بنال عمار و از اجوبه بار جوانی قطع کند اما چون با عقل راهنمایی که مفتاح ادب و نجات و مراد است مشورت فرمود کثرت قبیل و بسیاری عشیرت او مانع آنکه راس
سلطان بر قید و حبس که بهوشد العذاب علی انفس است قرار گرفت و سه روز متوالی علی تعاقب الایام و الالیانی خوان خوان نماند و بساط این ساط بگستر و صبح بخون
و عنوق به صبح پیوسته ناله رباب و زخمه جنگ بعیون رسانید و چون اسرائیل و من توجه بعد از انقضای مدت مذکور بخواب غفلت فروردند سلطان فرمود تا هر یک
با تیر گران که کند ایل در مقابل آن از تار عنکبوت واهی بیند و تیر بر پاهای او نهادند و چون اسرائیل از خواب مستی سر بر آورد و خود را درخت و دست و پای بسته
یافت و چنانکه پیش و پس نگرست راه خلاص و مناصب سد و دید بالضرورة بقضای رضا داد و سلطان او را بقلعه کالنجار که از قلاع ممالک هندوستان ممتاز بقبای
و مستغنی بمناجات استنار داشت فرستاد و او هفت سال در آن حصار محبوس ماند آخر الامر هم روان جانب بخت موت گرفتار گشت و پسرش تلمش که عمری در آن حوالی
تعرف حال پدر میکرد و بعد از وفات او بادی بریان و چینی گریان پشت استظنا شکسته و دست مکافات بسته متوجه نماز و تقیبه بر غصه العرض سائر اولاد رسانید و این واسطه
سور ایشان ششون گشت و سور مصر جمیع آن جماعت روی بخوابی نهاد و بعد از مدت که بر این واقع بگشت سلجوقیه الیجی بخدمت سلطان محمود فرستاده و حضرت طلبدند
که از چون بگذرند و یورتی و حوالی افسار و اسیر و اختیار کنند و سلطان دستور از رانی داشته ارسالان جاذب این معنی را نه پسندید و گفت از اینجا که شرائط جابجانی
نیست با وجود کثرت ترا که سلجوقیه و سابقه مخالفت و مخالفت ایشان را بولایت خود راه دادن و آشنا کردن غریب ینامید بلیت نرم و جنبید مقامی که دیو و جانی
و دشمنی نماید که در پیر و سلطان از آن وضعیت را بجمع قبول راه نداد و ملتق باین حکایت گشت و آن قوم از آب بگشتند و در صحرا و مناخ اقامت انداخته مدتی در بار
بفرار گشت پس برود و تا سلطان محمود و قیدی است بود و اظهار فقر و عیسان نکردند و چون او بر حمت از وی پیوست لوبت سلطان مسعود و سپه طزل بیگ و چقر بیگ نوشته
بعید نشناوری والی طوس فرستاده التماس نمودند که مقام ایشان در لواحق ایشان بقرین فرماید و در آن اوان مسعود در حیا جان بود و عید التماس آل سلجوق را مرحوم
سلطان گردانیده سلطان جهت دفع سلجوق و محافظت ملک مورث و مکتبایان جرجان مراجعت فرموده بدینجا پوراند و بنا بر آنکه لشکر از عقبیت هوا استرا باخته بودند و
چهار پاپان از کثرت آن و شد کوفته نفیس خویش خواست حرکت کند با فوجی از ابطال رجال را که از تنبیه زمان مصنون مانده بودند فرزند او است و جوار وی آل سلجوق گردند و
اتجماعت ایثار کرده بجزیر ایشان رسیدند و سلجوقیان چون ساخته و آماده حرب بودند بالضرورة منفر گشته و هر چه داشتند با و فدا و تاراج دادند و بنودی مراجعت نمودند
و بزودی میان هر دو فریق مصافی عظیم رفت و لشکر سلطان مسعود شکست یافته مصنون یوم لنا و یوم علینا صفت حال ایشان گشت و بعضی از آن طائفه از سرای و سیاهان
عقبی روی نهاده بر شمشیر سلطان پوشتند و اموال و اسلحه فراوان بدست سلجوقیان افتاد و علم دولت برادران سراوچ فرقدان کشیده و مسعود تاراج بعد از خرمی والی خراسان
را فرمان داده تا بدفع مخالفان مکرر شد و حاکم خراسان پیغام سلطان فرستاده که کل محل رجال بنال اقبال ترکانان ازان را سخر شده که بصرفه لشکر چون منی از پادشاه
مدیت خود پدید است و در جهان کاری + کار هر دو مرد و کاری + چون این جواب مسعود رسید متفرقه گشت این شخص میخواهد که در مان فرانت پایی استراحت در آن کند
والی خراسان چون این سخن شنید تو سن مطاعت و در زیرین کشیده و پیش ایشان در پوشیده و خود توکل بر سر نهاده گفت خ چه کند خبره که گردن نمند فرمان را + و روی
بخیل سلجوقیه نهاد و صدر ایشان را تاب نیاورد و بعد از انزاع اوال سلجوق ملک خراسان را بر یکدیکر قسمت کردند و طزل بیگ در نیشاپور بر سر بیملط نشسته اسرار
مدل و داد و تلک گردانید و چقر بیگ و یار مرز و دار الملک ساخت و چون خبر سیاهان آل سلجوق بمسعود رسید بالشکری که هامون و کوه از کثرت ایشان بسته می آمد از خنین
بیرون آمده متوجه خراسان شد و چون بعد و آن ملک رسید شنید که طزل بیگ و چقر بیگ در دست و سلطان این معنی را که برادران از هم جدا اند فوری
عظیم دانسته بر فیل سوار شده و جمعی را از طبقات حشم اختیار کرده ایثار فرمود تا طزل بیگ را گوشایی و اجی و در چون بخت طزل بیگ بیدار بود سلطان در وقت صبح که قریب
طوس رسید بر پشت فیل بخواب رفت و بیگ از خواص خدم و اعیان حشم از حشم حشم سلطان را به بخوابی آشفته نکردند و راحت را به هر جرات اندیشیده بران جزا اقدام

نمودند و چون سلطان از خواب در آمد برادران که استنار فرست می نمودند یکدیگر پوچستند و سود و کیفیت ایشان اطلاع یافته من حیث الضرورة بازگشت و بار دوی خویش را بکنج
 بار دیگر آننگ جنگ را ساز داد و میان سلطان و سلجوقیان حربی اتفاق افتاد که لایو صفا الوصفون و چون سلجوقیه پیش از صفوت آب بقدر احتیاج برداشته آنها را انباشته بودند
 و در انشاء محاربه جرات عطش بر غریزه مستولی شده و از جنگ بستوه آمده و سلطان را در حرکت گذاشته روی با نهم نام نهادند و سلطان از روی اضطراب بر پشت فیلی که از سبیت او
 لرزه در دل سنگ و زلزله در اعضای بیرون پلنگ خنادی سوار شده روی بگیرند و در حین از مخالفتان او را تعاقب نمودند و سلطان هر چند آواز بلند کرده که صلاح شما در مراجعت
 هست قبول نکرده عاقبت سلطان توقف نموده تا بوی رسیدن بزرگان سنگ یکی از آنها را که قصد او جان بکشت نساوه بودند با سپلی جان ساخت و دیگر چون آن نهم و نیزه را کس
 گشتند و رکاب داری را که با سلطان همچنان میرفت گفت کسی که بیک اشارت و مارا اگر دان تو اندر آورد چرا گردن بریت گرد و گرد و منقصت بر چه شجاعت نشانده سلطان گفت
 بر آئین چون سعادت نماید و سعادت معاونت نکند کثرت عدت و آلت و توفیر شوکت و مبارزت چون خشت در تیزاب منحل باشد و مانند خضاب در شباب بی حاصل نماید بیت
 زبیرن فرون بود و همان بزور و هر عیب گرد و چو گشت بود و مترجم کتاب ملک نامه آمده است که چون سلطان سودا و مرکز جعفر بیگ روی بر تافت هر کس از اعیان لشکر او اسیر و دستگیر
 شدند و جعفر بیگ همه را از دل اسیر خلاص داد و با سپلی جامه و زاد و احوال ایشان مساحت نموده خدمت انصاف ازانی داشت و آن قوم شاکر و خوشدل بموطن خویش رجعت
 نمودند و بعد ازین قضایا جعفر بیگ بالشکر نامه استیجاب تلخ توجه نمود و شخصی که از قبل سلطان سودا و حکومت آن ملک اشتغال داشت برست برج و باره پرداخته اسباب قلعه داری مهیا گردانید
 و جعفر بیگ ایلچیان را بشهر فرستاده و ایلچ را از امر مخالفت تخلف و تهدید نمود و او بکس و قید ایشان فرمان داد و با اعلان کلمه عصیان مبادرت نموده رایت شفاق و عناد برافروخت
 و بنابرین لشکر ظفر قرین دست بغارت و تاراج برآورده و در ظاهر آن و یار دیار نامد و ورین اثنا جعفر بیگ شنید که مودود این مسعود با طائف از بهادران متوجه است و دود و هزار کس
 لشکر یان او بر سر قراولی نزدیک سید اندلایم حرمی را از ترکه که بفرع مخالفان نامزد فرمود و بعد از تعاقب قتیبن حرب عظیم واقع شده مودودین مسعود نهم گشته و خلقی نامحدود از غریزه
 بقتل آمده یکی از اعیان امراء او در پنجه قهذیر اسیر و دستگیر شد و چون این خبر رسید و ایلچ رسید خوف و هراس بر ضمیر او استیلا یافته در امر محاربه با جعفر بیگ تردد پیدا کرده در خلال
 این احوال خبر فوت سلطان مسعود سبوح ایلچ رسید و سپاهی و رعیت آن بلده دست در دامان پنهان زده فریاد الا مان بر آوردند و شایخ و موالی از شهر بیرون آمده زبان بشقا
 و اعتذار گشتند و جعفر بیگ از غارت آن جماعت در گذشته ذیل عقود و اغراض بر نفوس ایشان پوشانید و بر ولایت بلخ مستولی شد و آن ملک را اسیر داری عادل صاحب جو جو
 و همیشه خویش متوجه کنایه چون گشت در آن سرزمین خوارزم شاه در سلک تازمان اخراط و انتظام یافت و سبب بدلت او آنکه شاه ملک صاحب حبش لشکر کش خوارزم شاه در مقام
 کسرتی و مخالفت آمده دست تصرف او را از آن ولایت کوتاه کرده و او را اعیان و امراء و عظام خوارزم را درین امر خود یار کرده و چون خوارزم شاه بدست ایلچ جعفر بیگ بسته گشت
 صورت و احوال امر و مرض شیت و زبان با تهاج بفرع کشا و در نهایت ظلم احوال ایشان خویش از آن دولت مند استمداد نمود و جعفر بیگ خوارزم شاه را بمواعد و الطاف مستظهر
 گردانیده با تخلص مملکت مور و شلو وید داد و مضمون کلمه الکیم او وعده و قاع عمل کرده بعد از چند روز با لشکر شمشیر زن نیزه گدار متوجه خوارزم شد و شاه ملک کشف دار در حصار
 خزمیده اسیر مخالفت و بدافت در کشید و تا بطور لشکر ری جعفر بیگ بمحاصره شاه ملک اشتغال فرمود صورت تنیخ خوارزم روی نمود و چون دیگر صلاح در توقف ندید با خوارزم شاه
 گفت مصیحت در اینست که این رستان مراجعت کرده و در خراسان بسر برم و هنگام مبارکه وقت حرکت لشکر است با اتفاق سلطان طغرل بیگ بار دیگر متوجه آن جانب شویم آنکه طبل حیل
 کوفته عازم دارالملک خویش گشت و چون خسرو انجم سپاه بر توالتفات بریت الشرف خود افکنده طغرل بیگ بمرافقت هم عنان غریت بجانب ولایت خوارزم منقطع گردانید و نزد
 لشهر سید دجائی مناسب از برای نزول اختیار نمودند و بنابر آنکه شاه ملک از شهر بیرون نمی آمد که هم بمفصل رسیدت محاصره متدای گشت و آخر الامر بطریق سلجوقیه بیکار باز گشتند
 و خوارزم میان بقصور آنکه ایشان نهم شدند بنات اجتماعی بیرون آمده تر که تعاقب نمودند و ترکمانان توقف نموده شمشیر انتقام از نیام بر کشیدند و روی بجنگ امر او ارکان
 دولت شاه ملک نهادند و بعد از تیز و آوین نسیم اقبال بر پرچم بایت طغرل بیگ و جعفر بیگ و زید جمعی کثیر از خوارزم میان بقتل رسیدند و چهل نفر از تاراب شاه ملک و رسلک
 اساری انتظام یافتند و چون خبر نهم لشکر شاه ملک سبوح خوارزم میان رسید ایلچ و اعیان آن مملکت بخدمت آن و با و شاه صاحب تدبیر شتافتند و شاه ملک طوعا و کرادول
 از حکومت برگرفته با سائر لشا و صعبیان و خواص خویش روی بصحرای بیابان نهادند و تر که دست بند تاراج بر آورده اموال بیابان و غنایم فراوان گرفته شاه ملک مخدول خوا
 که صاحب غرین پیوندد تا بعد و معاونت او از سلجوقیان انتظام گشت اما راه یزاسی اعمال خویش گرفتار شده هم او بیابان رسید و بعد ازین فتح مبین طغرل بیگ بدستان رفت و با
 یزاسیان توجه نموده آن ولایت در حین تسخیر و تصرف آورد و از جرجان لشکری بر روی کشید مخالفان او خوار و مقهور شدند و در کمتر از یک سال بر مجموع بلاد عراق مستولی گشت
 و در سینه ست و اربعین و اربعه طغرل بیگ بعد از آنکه ممالک آذربایجان را گرفته بود و نیزه روم رفت و مظهر و مقهور باز آمد و هم درین سال خواست که بجز رود و راهها را

اصلاح فرمایند قلع و قمع و اصلاح طغیان علوی که بر سر ولایت نرسیده است بلاد داشته بودند و بنابرین سرخان بدینوز و خلوان و ولایات دیگر که بر سر این غریب افتاده بود فرستاد تا منزل
و علقه لشکر جمیعا را در حدود راز المسلم این خبر شایع شد که طغرل بیگ غریب بغداد را در و لشکر این خلیفه بدو ان گفته از ارق طلبیدند و شورشی عظیم در عراق عرب افتاده ملک جم
و یلمی که امیر الامراء بغداد بود و با بسا سیری که ذکر او در خلافت القایم بامر الله گذشت و در خلال این احوال خلیفه بغداد و مکتوبی ملک جم یلمی
فرستاد و مضمون آنکه بسا سیری در مخالفت مایکمه شده بهر بیان مکتوبات نوشته است و با ایشان در ساخته است متوقع از ملک آنکه بهر نوع که باشد دفع فتنه و فساد او کند و بسا سیر
این خبر شنیده و ترک مرا هفت ملک جم کرده پیش از آنکه در حال طلب که میان او و بسا سیری مبالغی محبت و وادار است حکام یافته بودند و رفت ملک جم بغداد آمد و مقارن این حال ابلی
طغرل بیگ رسیده کمال اخلاص و وفور و توانایی پادشاه خود را بر عرض خلیفه رسانید و طغرل بیگ با آنکه و متوجه بغداد آمد و مقارن فرستاد و بموایید جمیل ایشان را مستظهر گردانیده و فراتر
بر کس تحفه و هدایا فرستاده و نائب خلیفه که او را بنیسیان ارسا میگفتند میخواست که طغرل بیگ بغداد آید تا دست تصرف ملک و یا به تحقیص ملک جم از ان ملک کتونه گردد و لاجرم خلیفه بامر
داشت که تا بلغل بیگ مکتوبی ارسال نموده او را طلبیداشت و چون طغرل بیگ بهر وان رسید بنیسیان ارسا با جمعی از قضایا و فقها و اشراف استقبال رفت و از جانبین عهد و پیمان در میان
آید و در رمضان سنه سیج و اربعین دارالجماعه طغرل بیگ بغداد رسید و بعد از چند روز جنگی قوی در میان بغداد و این و لشکر سلطان طغرل واقع شد و باین بهانه طغرل بیگ ملک جم
و یلمی را گرفته اموال او را تصرف نمود و چنانچه سابقا ذکر شد مدت حکومت ملک جم در بغداد و شش ماه و ده روز بود و درین سال در ابر و هوا و خطبه بنام طغرل بیگ خواندند و در
سنه شمس و اربعه نیال که برادر موری طغرل بیگ بود باو مخالفت کرده از عراق متوجه بهمان شد تا خزان او را که در آنجا بود تصرف کرد و با ضرورت طغرل بیگ مهم بسا سیر
را که با خلیفه معاودات میوزید و حمل گذاشته بر عقب براسیم رفت و بسا سیری فرصت یافته از رجب بر وصل آمد و قریش ابن بدران صاحب مصل باو اتفاق نموده با آن مقدار لشکری که همراه
داشتند متوجه بغداد شدند و در ششم ذی القعدة سنه مذکور بغداد رسیده و رجای منصور روز جمعه خطبه بنام المستنصر بالله علوی خواندند و بسا سیری القایم بامر الله عباسی را گرفته در
حدیث مجوس گردانید و عامه بغداد و جمیع القایم بسا سیری را اطاعت نمودند و بجهت تقصیر که در توبه داشتند و اهل سنت و جماعت بسبب نیازی که از ترکمانان سلجوقی رسیده بود و با ایشان
و بعضی از هواخواهان خلیفه بغداد از شهر بیرون رفته و قطع مفاد و مسالک نموده خود را بسا طغرل رسانیدند اما احوال طغرل چنان بود که چون فریب بهمان رسید شنید که لشکر
بسا سیر و طغرل را به اسم نیال مجتمع شده اند و بیاض صورت خود را یکبارگی کشیده از هوا ایشان و فراتر دفع آن حادثه مددخواست و در آن اثنا جفر بیگ و خراسان فوت شده بود
و پسرش الب اسلان بجای او بر سر حکومت گنیزه بود و الب اسلان چون از کیفیت واقعه خبر یافت معاودت عم خود طغرل بیگ بالشکری را رسته از خراسان بجانب عراق
بروان شده و توانایی بی باو پیوست و با اتفاق یکدیگر متوجه بهمان گشته با براسیم مجرای بکر و در ابراسیم منظم گشت و لشکریان او را قاصب نموده گرفتند و بموجب فرموده بنده که ان مقتول گشت
و بعد از فراغ از قضیه با براسیم طغرل بیگ با دیگر متوجه عراق عرب گشته بکلی همت بر آن مقصود گردانیدند که القایم بامر الله بر سر خلافت بنشینند لاجرم بولی ترو بسا سیری و قریش
این بدان فرستاده و پیغام داد که خلیفه را بخت حکومت به نشاند و ایشان در بغداد ملازم آنجانب باشند مشروط بشروطی که در خطبه نام او در ولایت نام قائم باشد بسا سیری و قریش از این
مثنی سر باز نه طغرل بیگ غریب و السلام بغداد نموده و چون اهل آن دیار از وصول او خبر یافتند بسا سیری با جرم و متعلقان خویش بیرون رفت و خلیفه را بجانب بر سر روان
کرده جمعی را بجا فطنت او گماشت و طغرل بیگ بر این مثنی اطلاع یافته وزیر خویش عبد الملک کنذری را با طائفه از اهل بخت بسالت نزد خلیفه ارسال کرد و تحفه و هدایا از اسپان
به او را و اشراف قطار و خمیه و خرگاه و غیر ذلک معیوب او گردانید و آن جماعت بجلوس خلیفه رسیده خدمتش را از حبش بیرون آوردند و با اتفاق متوجه و السلام و در ذی القعدة سنه احدی
و خمین و اربعه بهر وان رسیدند و طغرل بیگ را با قایم در آن موضع اتفاق ملاقات افتاده و چون طغرل بیگ خلیفه را از دور دید پاده شد و قایم باو گفت که اگر بیاگر کن الدوله
و طغرل بیگ سوار شده تنهت خلافت و بعد از قصیر خویش معروض داشت گفت اگر تو فین رفیق باشد سزای بسا سیری و جمیع مستنصر را نیز از ملک بیخول کنم بعد از ان روی بغداد نهاد
و اشراف و اعیان شهر با استقبال بیرون آمده اظهار سرت و شادمانی کردند و خلیفه معاودت طغرل بیگ نوبت دیگر بر سر ریاست و حکومت متمکن گشت و در سنه اربع و خمین طغرل بیگ کی از
مخدرات مجزه خلافت را خطبه نمود و خلیفه دست و بر سینه بکلمتس و نهاد و عمید الملک کنذری بنیاد و توسط کرده و بچسب تدبیر او قائم رساند و او چون عقد منعقد گشت و چندگاه بر این
قضیه گذشت طغرل بیگ از بغداد مراجعت نموده بروایتی خواست زفات در ولایت رومی واقع شود و بعد از آنکه بآن ولایت رسید بعضی شده و در گذشت و در خلیفه بی آنکه خلوت
صحیح کند بدار السلام باز گشت زمان حیات طغرل بیگ هفتاد و سه سال بود و مدت سلطنتش بیست و شش سال امتداد یافت و چون او عقیق بود و وصیت فرمود که باز نهاده اشش
الب اسلان این جفر بیگ پادشاه باشد و کبر سلطنت الب اسلان این جفر بیگ ابن میکایل ابن سلجوق قبیله سلطان عضد الدین ابو شجاع الدین الب اسلان باو
دو افتد را کار و شهر باری کامیاب کامران بود و تحلی لفرانکی و مزین بابت شاهی شجاعت او در بساط جهان شهور و مذکور و سخاوت او بر صفات زمان مفرور و مسطور و محاسن

قسمت کردند و بعضی از توابع مسطورت که در آن زمان که سلطان ابی اسحاق و حاکم روم در برابر هم نشستند بودند سخن مصالحت در میان آنکه درین اثنا سلطان با سعد و دی چند لشکار
رفته در اهر و میان افتاده شخصی از آن میان که بنحیه خیرین و اقربا معروض خواجه نظام الملک طوسی گردانید وزیر صاحب تدبیر آن شخص را سپرده تازش نام باغی از سواران که با
ایشان اعتماد داشت فرمود تا بتجیل تمام بار و دود را آنکه در بارگاه سلطان نزول کردند و خواجه آوازه در انداخته که سلطان از لشکار گاه مراجعت نموده و چون روز دیگر شد خواجه با
یار گاه قیصر رفته امصلاح را با تمام رسانید و بعد از مصالحه قیصر با وزیر گفت که در روز طائف از چندیان شایسته سپاه مگر رفتار شده اند خواجه جواب داد که مجبوری چند بوده باشند
زیر آنکه اینخیز را اردوی مانده و چون سلطان را با گرفتاران و دیگر بپایه سر قیصر آوردند که بنظام الملک سپارند خواجه با سلطان و آنخیز سخنان و رفت گفت بعد از آن قیصر سیران
را بوزیر سپرده خواجه قاضی الوط از اردوی قیصر بیرون آمده و چون مسافتی قطع کردند خواجه از پسر فرود آمد و کاب باو شاد و با بسوی معروض داشت که اینخیز در حضور قیصر سلطان
را بطلب عینف مخاطب ساخته تا بصلحت وقت بود و چون در میان که بجهت تاکید بمانی مصالحه متوجه اردوی هیاون بودند اینصورت را مشاهده کردند و انستند صورت حال بجهت
منوال بوده از اینجاست با صفا نمودند مضمون این مقال بر خط ایشان گذشت که النعمه مجهوله فاذا فقدت عفت بیت مدتی جام جم برست تلو و چون توفیق خستی کسی چکند و چون
سلطان بلشکار گاه رسیده تجنیر و تقیه لشکر مشغول گشته در برابر قیصر لشکر آنا گشت و قیصر نیز با سلطان تمام روی بجا بر بناد و بعد از کوشش کوشش بسیار بدست غلامی روچی قرار
گشت و از غرض اتفاقات آنکه در وقت عرض لشکر و ثبت اسامی لشکریان در دفاتر عارض از غایت حقارت جسته آن غلام از نوشتن نام او اعراض نمود و سلطان با سعد الدو که
علی اختلاف الروایتین با عارض گفت که نام این غلام بنویس چو پیشاید قیصر دوست او اسیر گردد و عاقبت آن دولت مند فانی که زده بود همان شد را قلم حروف گوید که صاحب تاریخ
گزیده را عقیده داشت که سلطان ملک شاه در کارگاه بیست رومیان گرفتار شده نظام الملک بحسن تدبیر و ازان بلیه خلاص و او تقریر این قضیه در وقت سلطان ملک شاه از
مساعرت وقت مامول است و چون سلطان ابی اسحاق قیصر غالب آمد اینخیز از خراسان و دغان بنی الاصفه از جواب و اقمشه و معتقه نقیسه بدست و افتاد و قلعای ری فرستاده و الی آن ولایت
را که مقدم الحیش و میگفتند بجا خلعت آنها و مطاعت سلطان ملک شاه که و لید بود و وصیت فرمود و بعد از آن بر توفیق اتفاقات بر احوال نظام الملک ابو علی حسن بن اسحق انداخته روز بروز
ور از دیار و خطیم و تکریم و میکوشید تا بلقب تاناک و اما خواجه که در آن زمان امثال این القاب ملقب گردانیدش و چون سلطان از غرور و رومیان پرهیز داشته از
جنگ گاه مراجعت نموده و سل و سائل ملوک طواف متواتر و متعاقب بپایه سیر سلطنت میسر آمد و شد نمودند پیغامی که مشتمل بر تواضع و حسن و قوا و تاناک ایشان بود و بعضی رسانیده اجوبه
آنها بخواجه نظام الملک حواله رفت و چون الحیجان سلاطین آفاق رخصت انصراف یافتند سلطان عثمان غنیمت بجای صفا همان خطف گردانید و بعد از دور و در بطرف کرمان که دادند
پناودش و الی آن دیار بود روان شد و چون بنوای برده سیر بلخی ملک قاندر آمده و خدمت داشت که مشار الیه در مقام وفاق و متابعت است و اصل شایسته مخالفت و خطر ندارد و
میگوید که نسبت ولایت کرمان بملک سلطان همچون نسبت رشوات نیست ایمان دگاه که بجز احسان آن حضرت و ترویج اید صد مثل این خط را بملوک می بخشد و من براد که بحقیقت یکی
نندگان سلطان از غایت بیعت آن حضرت نیتوانم که بجز بدست آیم اگر عثمان غنیمت بجای دیگر خطف گردانند و این ملک را باین بنده ازانی دادند و حق و بدایا فرستاد و فرزند فرقه این
خود را ملازم کاب عالی سلطان سازم ابی اسحاق چون منادید و بنید برادر رسول برادر رشید او را بخواط و مواجید باو شاهانه مسلمین خوشدل ساخت و گفت مایین ملک را بتجدید
به قاندر ازانی و آئیم و احتیاجی به بدیه پیشکش دی نداریم و مقصود از توجیه اینجانب بجز و امتحان آن برادر بود اکنون باید که او سخن جهال و اهل ضلالت عمل نکند و بر جاوه و قنای و شایسته
مستقیم باشد تا اثر آن در دنیا و عقبی بر روزگار فرخنده آثارش واصل گردد و الی بلخی را مقتضی الوط را اگر داند و خنده خود بجای بیابان روان شد و چون مرحله چنقطه کردند
خوردن روی در کمی نهاده آنچه علف ناپید باشد لشکریان و دیگر و تفکر افتادند و اهرام و اعیان دولت از قنای آب و طعام شکایت پیش خواجه نظام الملک بردند و خواجه آن حکایت
را معروض سلطان گردانید و سلطان در جواب فرمود که همیشه اعتماد من بر عنایت ملک و باب بود و نه بر طعام و آب و هرگاه که دیده بر عنایت الهی باشد از حر و تب ارض القطاع
غیت باکی نباشد سلطان امثال این سخنان بر زبان مبارک آورده معارف لشکر و وجوه چشم را امید واری روی نمود و چون اندک مسافتی قطع کردند و در قلعای خراب رسیدند که کاداک
سباع و ابن اودی و باب بود و در اینجا خانهای ملوک از گاه و جویافتند و این مخی را بر کرکات سلطان حمل کرده آنرا میان خود قسمت فرموده خاطر لشکریان از علیق چهار پایا
جمع گشت اما بر داشت از بی ابی در حجت بودند و سلطان از اینجا بر سبیل تجیل روان شده شب به شب قطع معاف میفرمود و چون صبح میدیدن آغاز نماز و دوران بیابان
فرود آمدند و در سر بریده خولش سر بر نهاده و دوست بدعا برداشت بفرع تمام مشلت نموده و ادا هب بهینت از یکرم لشکر اسلام را سیراب گردانند و دعای دی نیز اجابت
اقران پذیرفته باز را فی غلظت یارید و سپاه شاداب گشته این صورت عزیزش اعتقاد ایشان شد و سلطان بعد از قطع منازل خواجی طبع پس حیده و والی آن ولایت
با پیشکشهای لائق باستقبال لشکره منظور نظر عنایت و عافیت گشت و سلطان از پیش عثمان غنیمت بطرف نیشاپور که دار الملک و مقر غرضشمنه او بود محط ساخت

و این

واعیان و اشرف آن دیار چون از قدم او خبر یافتند ساو روی پیشکش مرتب ساخته بار دوی بهایوش نشانیستند و شرف پاییوس حاصل کرده سرافتخار و سیادت با وج ستموات
برافراشتند و سلطان هفت کشور با شجاعت و عظمت هر چه تا متری این وقت و اشرف ساعت در شمر نزول اجلال فرموده بساط عدل و احسان گسترده و در خلال این احوال تخیل خیرخواه
شماره رسولی که قبل ازین توجه سرگشته شده بود تا دفتر خاقان اعظم را خطبه کرده در ملک از دواج سلطان ملک شاه کشته با ممد بایون از حیون عبور نموده متوجه نیشابور است و بنا برین
سلطان فرمود تا شهر را آیین بخت و محمد علیا بخت و اسباب عظمت و افتخار و لا تشبه بشهر در آن چنانچه در پیش محضر هزار ملک ترکیه که لائق خدمت بادشاهان باشند میفرستد و هر یک
از ظرف ترکستان تخمه در دست داشتند و هر کوی و محله که گذاشته شد شک و عود و عنبر و کافور نثار کردند و در آن انجمن رضوان از جنان و حور از قصور بفرج آمد و بعد از زفاف
صلوات و صدقات بختان رسانیدند و بختی که در نیشابور از فقر و احتیاج نشان نماد و چون سلطان الب اسلان بر اکثر معنیه عالم نافذ فرمان گشت سلطان ملک شاه
را و بعد خویش گردانیده بر ملک فارس و همدان حاکم ساخت و حکومت مرد و خوارزم به پسر ویکه دانا و مودود بن مسعود بن محمود بود و تفویض فرمود و بنوعی طزل یک
در هرات معاش نال پسندیده میکرد و رعایا شکایت از وی بسطان برده و از ان هم معاف داشته هرات را به پسر دیگر خویش طغان شاه داد و بر نیشابور وی و دار السلام
رغم اختصاص شید حکومت بلخ را بقدره این دیگر خویش تفویض نمود و در رفتن الب اسلان بمرود و قوجه او از اینجا بخوارزم و مراجهت او سلطان الب اسلان
چون از طوی و بعد خود ملک شاه باز پرداخت به بنای قلعه استوار نوای شاد بلخ فرمان داد و آن قلعه را بنقائیس متعه و ذخیره و آفره شگون گردانید و فرمود تا لشکریان تجیه سفر
مرد و قیام نمایند و از شجیان و فرسان سی صد هزار سوار تاندر در رکاب او روان شدند و بعد از طی منازل و دران ولایت نزول اجلال فرموده زیارت قبر پدر خویش خیر بیگ
شافت و دست نذل و احسان کشا و صغیر و کبیر و غنی و فقیر و آئینه در و نده را مخطوط و بهره و دیگر داند و درین اثنا بمساح علیه رسانیدند که حاکم خوزستان ملک هزار اسپ متوجه
درگاه بادشاه عالمیالینست و چون نزدیک سید سلطان خواجه نظام الملک را با سواران کان دولت با استقبال او فرستاد تا ملک هزار اسپ را بتعظیم و اجلال سپایه سر بر علی آوردند و چون
شرف و ستیوس حاصل کرد و دشت وی که گشت زبان بجز نقصیه که مشتمل بود بر تاخیر ملازمت کشاد سلطان او را بخوارزش بادشاهانه اختصاص داده فرمود که پورش خوارزم در پیش
توجه آنکه ملک بن سفر مراقت کند و ملک بقبول آن برخورد منت نهاده سلطان فرمود تا لشکریان متقسم و تقسیم شوند و هر یک براسی روی بخوارزم نهند و چون آوازه حرکت او از مرد
بسیع فغفور سید خوف و غیب بجز میرش استیلا یافته ایلی فرستاد و پیغام داد که بیعت بر همان عهد و قیام که بسیم بدوست + دوست هر شوه که دارد نشود و عهد و گره کنون اگر
سلطان را میل انیمه بدوست خواهد نمود و را غلام فرماید تا بلاد و اطلال را آئین بسته بر پیشکش و دری قیام نماید سلطان در جواب فرمود که دشت و بیگانگی که پیش ازین میان
با و فغفور بوده بگالگی بسدل باید که خاطر جمع دارد که آیات نصرت آیات متوجه خوارزم و آن نواحی است تا قفشت و جان و بعضی دیگر از اعدای گوشالی یا بنید و ایلی خوشدل با گشته
این خبر فرح قزاقی را بفقور رسانید و سلطان در غایت حرم نه شان و خیمین و از بجایه بشهر خوارزم درآمد و بر سر سلطنت نشست و بعد از چند روز سلطان ملک شاه را با خواجه
نظام الملک ملک خوزستان و طالق از اعیان امر او را نگذاشته بنفس شریف و جمعی از ابطال رجال متوجه و شمان شده خواجه از عقب سلطان شنافته التماس نمود که ملازم
رکاب عالی باشد و التماس او بمنزول افتاده روی در میانان نهادند و درین اثنا فراوان سواری را دیدند که تخیل می آمد و چون او را که فقه استگشان کردند معلوم شد که جاسوسی
که خود را در وسط ملک انداخته و ملازم او را مضبوط ساخته نزد سلطان برود و سلطان فرمان داد تا سوار سوس را از مرکب تن جدا کنند جاسوس گفت اگر از سلطنت سلطان امان یابم
عجز می شوم تا لشکرا این خبر بفرج جانع رسانم و سلطان چون جاسوس را بختیقه قصد آن کرد که بر جانع شیون برود و از غرایب حالات آنکه جوانی بود ملازم رکاب عالی سلطان که
جانع پدر وی را کشته بود و سلطان با وی و عهد فرمود که اگر بر جانع ظفر یابم یا انتقام خون پدر تو سرش را از بدن بردارم و پیش از وصول لشکر بیورث جانع جوان تخیل نمود
متوجه آنکه بگشت ششی نزدیک بخانه قاتل پدر رسید با علی صوت خویش ندا کرد که ای جانع کسی آمد که خون پدرم را از تو طلب دارد و جانع بهیچا را و از تیری انداخته بر مقتل
جوان آمد و مقارن این جانع پاسی هزار سوار که از اطراف ولایات فراهم آورده بودند مستعد حرب گشت و سلطان ایضا فرموده پاسی سوار بکنار اردوی جانع رسید و هر ان
محاربه آفرخته گشت و جانع منظم گشته درین جین لشکر ظفر بیکه در رسیدند و تیغ آید از انیام کشیده قتل با فرما کردند و بعد از ان فتح سلطان ایلی فرستاد و قفشت را طلب داشت
و قفشت مقدم رسول را با غار و کرامت تلقی نموده در مقام اطاعت و متابعت خضوع و خشوع آمد و چون رسول خوشنود بازگشته صورت حال را بفرمان رسانید سلطان از سر
جریه قفشت در گزشت دست نرغز از ولایت او کوتاه کرد و عنان غمیت بجانب خوارزم منطف ساخت ملک سوار و خوزستان با امر و اعیان رسم استقبال بجای آوردند
و بدولت پایوس استسما و یافتند و سلطان بخوارزم درآمد و بعد از چند روز ملک هزار اسپ را بجو اطاف بادشاه و عوارف خسروانه بتهج و سرافراز ساخته طبل و علم داد و اجار
چیز را که با بختیقه هزار اسپ بود و پنجاه هزار گوسفند و را بجانب خوزستان گسیل فرموده مشار الیه رطب لسان بازگشت و سلطان در آن وقت شتابان و پر در سر حجت چند فرودان

آنجا از توجیه ریای حضرت آیات خبر یافته اند ایشانک شده و بعد از تقدیم شورت والد خود را از راه شفاعت و ضراعت با تخت گرانمایه و بهایا در آمدند از شتاب معلمه و ضیول مسوم و
 قنبر ز بلغاری و غلمان تناری باروی و شهر با چنان فرستاد و آن ضعیفه پاییه سر سلطنت مسیر سیده و پای سلطان را بوسیده رسم نشخ و قشغ بجای آورده و باز شاه جهان ش
 گیتی ستان شفاعت او را قبول فرموده ملک را به پیشش از زانی داشت و از چون عبور نموده حکومت خوارزم را بقرة العین خویش ارسلان شاه مقوض گردانید و چون کلات رسید پرتو
 التفات بر خرابی کلات و دیار انداخته همه را بحال عمارت باز آورد و در آن موضع مسجدی جامع عظیم بنیاد نهاد و از آنجا روان شده بعد از قطع منازل و معاد در شهر جمادی الآخر
 سنه مذکوره بمیر رسید و رسل و رسائل از جواب و اطراف من غیر خلاف متواتر و متعاقب شد و از آنجا که رسول حاکم غزنین و دیگر سیه ایچی خاندان از بلاد توران و ایشان بعد از عرض
 پیشکشهای لائق بجاخت و تشریف تیج و سرفرازی گشته و بعد از آن جازه انصراف الیچیان سلطان بشهر طریارت و الد خود قیام نموده عازم طوس شد و بعد از طوس منزل بان دیار
 بانور رسید بر طواف مشهور مقدم امام علی بن موسی الرضا علیه التحیه و التنا اقام نمود و از آنجا بجانب یزدان شافت و در آن موضع نزه و مکان طیب که نمونه از خلد برین بود محل اقامت
 انداخته و مسرعان آنجا و اطراف ولایت فرستاد و باحضار لشکر فرمان داد و چون خلایق در نفل رایت فتح آیت مجتمع گشتند فرمود تا سریری از ذهب که مشتمل بود بر اصناف چهارم تخت
 منصوب ساختند و سلطان ملک شاه را بصدور بران او کرد و بموجب حکم واجب الاذعان بار دیگر اشرف و اعیان تجدید و تائید پیمان ملک شاه مبادرت نمودند آنگاه قامت قابلیت او را
 بخلعت سینه بپارست و گوش بپوش و بر ابد نصاح و مواظظ اگر انبار گردانیده هر کس با بقدر مرتبه و بنوازش بخشش خوشدل ساخت و بعد از فراغ از مهم و نصف شعبان سنه
 شان و خمین و از بجا نیت نیشاپور فرمود و در آن سرزمین بساط عدل و احسان بگسترانید و در خلال این حال ملوک و گردن کشان آفاق مثل صاحب دیار برجه و طاکم دیار
 بکروال حاب و فرمان فرما سحرین و غیر هم که تقداد اسمی ایشان طول دارد روی بنیشاپور نموده بر درگاه فلک شنبه مجتمع گشته چون ماه رمضان در آمد بر شیب ملوک جهان
 خلق و دوران بر سر آمده سلطان حاضر نشدند و چون لال شوال روی نمود سلطان در صفه باز بر تخت نشسته هزار دو بیست و نه را اصحاب ولایات و ارباب حکم و فرمان پیش او
 بر پای ایستادند و آنکه بخلعت هر چه تا مصلی رفته نماز عید بگذاشت و از آنجا بصری سلطنت معاونت نموده دست احسان و کرم بگشاد و حکومت ممالک محروسه خاص و مقربان خود
 را کان بسیار و بجز شتبار گردانید اگر خامه مشکین عمامه بجزیر جمیع حالات و غزوات سلطان الب ارسلان پیران و در شتابت و ولایت مستعان گرد و لاجرم رقم تحفیه بر بقعه قضایا
 آن سلطان سعید شید کشید و بجزیر کیفیت شهادت او اقتضای نماید و اگر استهوار کار سلطان الب ارسلان در تاریخ آل سلجوق سطور است که سلطان در او اخیار ایام دولت و توفیق
 بجا بر حاکم اورد و از هر طرف و چون از بیخون بگذشت طائفه از غلامان او بقیام که بر کنار آب بود بشوین بردند و کوه توال قلعه را که یوسف نام داشت اسیر کرده و بار دوی همایون آوردند
 و سلطان باحضار آن قمر و فرمان راده شکست افروان بنیاد نهاد یوسف از کمال و حشمت و حریت کلمات پریشان آغاز کرد و سلطان ازین منی بفضیله فرمان داد و او را از
 مجلس سیده بسیاست رسانند و یوسف دست از جهان که متاعی پس خیز و نفیس شست و کار دوی از ساق موز کشیده بقد سلطان روان شد و هر چند استادگان درگاه و
 ملازمان بارگاه خواستند که یوسف را گرفته بگر اجل سپارند سلطان مانع آنکه دشمن حقیر انکاشت و چون تیر دوی پیوسته بر دهن مطلوب آمده هرگز خطا نشده بود و صواب چنان دید که
 او را بدست خود ملک سازد و بنابرین تیری از کمان کشاد تا بران دشمن ملک دین زند اتفاق خطا شد و یوسف فرصت یافته پیش تخت رسید و آن عزیز مصر سلطنت با بدو
 شهادت رسانید و بیت آن مصر عدلت که تو دیدی خراب شد و آن نیل مکرمت که شنیدی سرب شد و خاص و عام از حرکت یوسف چون یعقوب مکر و بقرن آسف و خزن و
 بهشتین ضحرت و محن شدند و در آن حالت دو هزار غلام مکر بسته و در خدمت سلطان دست او پیش گرفته بر پای ایستاده بودند و چون مصیبت چنین هولناک دست دام بر یک
 بگوشت گریخته بحال قصاص نیافتند یوسف کوه توال بکام دل رسیده گامی چند بگذرد تا از آن مملکت جان بیرون برد که ناگاه جامع نیشاپوری که از آنش که در فرشتان سلطان رسید
 بود از عقبش در آمده میخ کوبی سر او را چنان کوفت که مغزش پریشان شد تا صبا ان اعلام علوم تواریخ آورده اند که در آن ایام که سلطان ملک شاه در بغداد بود یکی از غلامان
 خلیفه پسر جامع فراش را بقتل آورده پناه بدو را خلافت بمرد و جامع چون از مقام عاجز گشت برسم داد و خواهان غسان ملک شاه را گرفته فغان بر آورد که حق خدا نگاران قدیم
 فراموش مکن و باشند که پسر من همان کن که من با قاتل پدر تو کردم و سلطان ملک شاه بر فورای صاحب را فرستاد تا غلام مجرم را از جرم خلیفه بیرون آورد و بضمیم سپرد و چون این
 خبر خلیفه رسید جامع را طلبید و گفت که بیت بکیر جستن مرده ناپدید و سر زندگان را نشاید برید و از وی التماس نموده که ده هزار دینار بستاند و بر وی خلافت نگاه داشته
 از غلام عفو فرماید و جامع از علو مرت و کمال غیرت سخن خلیفه را در کرده ز قبول نکرد و بقتضای شریعت عزا که حکم و کلام فی القصاص حیوة با اولی الالباب گشته پس خود را بقتل
 آورد و گویند الب ارسلان در شب جمعه ثانی محرم سنه احدى و عشرين و اربعه مائه متولد شد و در سنه خمس و ستین شهادت یافت مدت حکومتش به نیابت و استقلال دو سال
 بود و دو سال و کسری نائب عم خویش طزل بیگ بود و در سلطنت قسم سلطان جلال الدین مخرالدین ملک شاه ع که در و منت دین را به تیغ معاری +

آنجا

بادشاهی کامران و شهر یابی کامیاب بود از سلطانین و کار بزرگ توفیق کرد و گارانش داشت تیغ آید از لشکریانش مشرب غلب مملکت را از خاکشاک طغیان و عصیان صافی گردانیده
در اطراف بلاد محمودیه بشارت بقیع خیر و انوار بر فرمان داد و بمحل حال آنکه بعد از فوت پدر سراجی خواجه نظام الملک طوسی بر سر ریالت متمکن گشت بدینت هر و بر و ساغ و مفتی که او طوسی بود
چون نظام الملک قالی و فردی و گویند سلطان ملک شاه در بدایت دولت از اطمینان اسان با لشکر با متوجه عراق شد و عیش قاصد بن جعفر بیک با سپاه گران که عدو ایشان در لنگر خانه خیال
نیکو بدینت هر و چو بلیتن و شیر ست و شیر انگشت هم سپه شکن و دیو بنید و شیر فکار از دار الملک کمران بیرون آنکه روی با و نهاد و در حد و کسج فریقین را اتفاق ملاقات دست داده و
سه شبان روز مبارزان در میدان جبال و صف قتل آنکه کمان مخافت و دست گرفته و جان ازین راه رفت نیز با ساخته خط آرام نکرفته و عاقبت قادر و در پیکر تقدیر با سیر و
دستگیر گشت اما و اعیان ملک چون دشمن چنان زبردست را بر سر ملاک رسانیدند با خواجه نظام الملک و در تارک و علف و مرصوات سخن گفتند که اگر سلطان در فردا اقطاعات و قضا
انعامات با اتمال و اعتفال رود و در مساوت قادر و با و خواجه آن طالع را تسکین داده فرمود که با متس شمارا مشب این سلطان رسانم تا چو فرماید و چون سلطان بر مدعی ام واقف شد
در همان شب قادر و مسووم گشت با داد که امر ایضا شایسته و خواجه نظام الملک رفتند خواجه فرمود که دوش سلطان از فراق غم خویش که در حبس بود ترس از تنگین کیده مرده است مخزون و
پیشانی خاطر بود این سبب در عرض سخن شما تا خیر واقع شد معذور فرمایند از خوف دم و کشیدند دیگر از آن باب هیچ نگفتند و در بدایت دولت سلطان ملک شاه بر او رش عصیان
ورزیده و در نشانی چو حسن شد و سلطان بعد از محاصره بدست آورده میل کشیده و در ستمه احدی و از این و سبعا که غیبت ستم نموده و سلیمان خان را حصار داد و بعد از چند روز خان
را دستگیر کرده پایوه پیش جنیت او کشیدند تا خاک بوسید و سلطان از سرخون او در گذشت و مقیدش با عصیان فرستاد و مشهور است که در وقت مراجعت از ما و را از شهر نظام الملک حاکم
علیه جرت ملاحان چون رایر مال انطاکیه شام نوشت و ملاحان استخافه به بارگاه گهرون اشتباه ملک شاه بودند سلطان از وزیر رسید که حکمت درین چیست وزیر جواب داد که تا بعد از
مالیای در از وقت مملکت سلطان باز گویند و سلطان را این سخن بنایت پسندیده آنکه خواجه فرمود تا برات اجرت ایشان را بر نقد خریدند سلطان ملک شاه بر سر رسید و نوع و غنای
تمام داشت چنانچه در ایام دولت خویش دو نوبت گرد مملکت بر آنکه از انطاکیه با و چونکه نهایت مملکت او بود رفت و بر سر شهر سه دولایتی حاکم عادل گماشت و رسوم محدثه و قواعد
نموده بر این انداخت و در زمان دولت او هیچ مشهوری را مقصد و آن نبود که بر فقیر و ضعیفی حیف کند و در راه حج دست خیرات و مبرات کشاده و مصالح و ابار و مراد بنیاد نهاد و آن
سنتیه که از هر حاجی خفت و نیاز از رخ و طریق یکدستاند فرغ فرمود و امیر حرین را اقطاع کرماند داد و حمد الله مستوفی در تاریخ گردیده آورده است که در نوبت دوم که سلطان ملک شاه بمطالع
ولایت اشتغال نموده از خرناباد و دمن در نظری آورد و قیصر روم مخالفت کرد سلطان بچنگ او متوجه شد و در آن اشار و زی باندک نفری از غلامان لشکر رفته ناگاه بدست رویان افتاد
سلطان با غلامان گفت که مرا تو را قید کنی و یکی از خود شمارید که گرد میان دانند که من کیستم مرا زنده نگذارند و چون نظام الملک از این سخن خبر داشت شب بنگام غلامی چند را بمنزل سلطان
فرود آورده آوازه انداخت که سلطان نزول فرمود و لشکر کرده بر سر رسل پیش قیصر رفت و قیصر از صلح طلبید و نظام الملک بمطالع راضی شده و قیصر گفت جمعی از لشکر شما بدست کسان ما
گرفتار شده اند نظام الملک گفت که مگر کجای چند باشند چه در اردوی ما ازین قضیه خبری نبود قیصر ایشان را با و سپرد نظام الملک سلطان و غلامان را در مجلس قیصر بخنان وونی گفت
روان شد و چون از اردوی قیصر بیرون آمد خود را از اسب در انداخته رکاب سلطان را بوسید و عذرخواهی نموده گفت اگر تندی نکردی خلاصی روی نمودی و سلطان او را از
فرموده متهاد داشت و چون سلطان بلشکر خود پوست با قیصر خنک کرده و غالب گشته قیصر پیش سلطان آوردند قیصر بادشاه را شناخت گفت که اگر بادشاهی بخش و اگر
بازگانی بفروش و اگر قضایی بکش سلطان گفت بادشاهم نه بازگان و نه قصاص انگاه او را امان داده گفت بجهت آن با تو محاربه کردم که قوت و قدرت من و عجز خویش مشاهده
کنی و چون در قماری من مغرور گردی و او را بملاک روم فرستاده با انواع عواطف و احترام بادشاه را اخلاص داد و قیصر بعد از چند گاه در گذشته سلطان بعد از فوت او آن عزیز
را سلیمان بن قلیس بن اسیر بن سلجوق از زانی داشت و تا زمان غزان خان حکومت آن مملکت تعلق با و لا و احتفا و او میداشت و حکومت شاه را به برادر خود بخش تو فیض
نمود و او بآن ولایت رفته با عرب رویان و اهل خرناباد دست بردار نموده و شهر صور را محصور گردانیده چون استخلاص نزدیک شد صاحب امور شهر ایدایش را بفرستاد تا او را
زیر وادایی حادق در بخش بود این معنی را در یافته بدو استغول شد تا او از آن مملکه خلاص یافت آورده آنکه سلطان ملک شاه در ایام سلطنت خویش ممالک محمودیه
بر مقرران بارگاه گردون اشتباه خویش تقسیم نمود و هر یک از ایشان را بحکومت ولایتی فرستاد و تنگلی خوارزم را بفرستاد و تنگلی عجم که بر خوارزم میانشست تو فیض فرمود و قیصر و قیصر
را که اصل انا بکان فارس و دیار بکر و شام است بظبط حلب نامزد کرد و جوگرش را بحکومت موصل مقرر کرد و قیصرش را بدین و ارقی را بحکومت کیهان و آن فرمود و مکن الدوله
خمار بکن را بفارس ارسال نمود و همچنین سائر ولایات را بباقی ملازمان درگاه از زانی داشته همه را بدرجه علیا رسانید و چون سلطان ملک شاه را بعد از شکار سیلی تمام داشت در
مملکت هیچ شکارگاهی نماند که نعل اسب او با تنجا رسیده و از سم گوران در ایران و توران متار با بنیاد نهاد و به شکاری که افگندی یک نیار از رخ بدرخش وادی دول ریش

اورا بان نظام سپید کردی و همچنین در شهری ولایت و عمارات و خراباها و ترتیب بانات و بسیاری بانات و الحاح تمام نمود و در صفهان که مقر عز و اقبال آن بادشاه کامران
 بود و فرمود و او چند باغ و محوطه و معبر ساخته گویند که سلطان ملک شاه و سید و سبغ و در بجا آن چون مملکت شام را در تحت تصرف در آورده و از آنجا مراجعت نموده بدار السلام باز آمد
 و در دارالاماره نزول فرموده و فرمود دیگر سو او شده بچوگان با ختن رفت و منسوبات بسبیل پیشکش بدار الخلافه فرستاده و دیگر روز بادشاه و وزیر و خواجه نظام الملک بخرات بغداد رفت و
 بزیارت امام موسی کاظم علیه السلام و معروف کرخی و ابو حنیفه کوفی و احمد غلیل استسعاد یافته نذر و صدقات بپشتخان رسانیدند و بعد از آن سلطان غایت شکر و تحسین داده روان شد
 و در آن یورش بزیارت شمس الدین علی و حسین علیه الصلوة و السلام فائز گشت و در آن سیایان چندان شکر گشته شد که از شاخای انبوهان منارها بر آورده اند از آن معاوت
 نموده بیخدا و در آنکه ملاقات خلیفه شتافت و خواست که دست خلیفه بر سر خضعت نیافت آنکه سلطان طاعتی که در خلیفه انگشت بیرون آورده با و داد و سلطان تقبیل
 آن میادرت نمود خلیفه و بر اخلاص پوشتاید و سلطان از دار الخلافه بیرون آمد و نظام الملک با آنجا توقف نموده تا یک یک از امراء در آمده بفرسایط پوس فائز گشته و خواجه زبان
 تجریش هر یک از ایشان کشاده میگفت که این یک چه درجه دارد و آن چه درجه و هر کدام چند سوار و چه علف دارند و خلیفه زمام امارت مجموع بلاد اسلام را بسلطان ملک شاه تفویض نموده
 خواجه را نیز خلعت داد و خواجه از مجلس بیرون آمد و بکر سکه در بغداد از مستقرات او بود رفت و شش گنا بجانداران بنظر آورده و خوی از حدیث قرائت نمود و سلطان در بغداد تا صفر سنه
 ثمانین رحل اقامت انداخت و درین سال دختر سلطان را که با مقتدی باند خلیفه عقد بسته بودند مع چهار تمام قتل بدار الخلافه کردند و آنها را بصدوسی قطار شتر که جلای همه دریا
 رومی بود بار کرده و بفقار و چهار ستر استه بالجامها و قلاهای زرین که بر شش از آنها دو از ده صندوق لقره بود ملو از جواهر و حلی با آن اشتران بردند و سی و سه جنبیت
 بازین و صبح با نواح جوامع نفیسه علاوه آن کرده بودند و چون وزیر گوهر ائین و راقن بوقا و سایر امراء عظام در وقت توجیه بدار السلام باین تجملات که از سبدا ظهور اسلام تا آن
 غایت بنظر بیننده و زیاده بود بظاهر خند و رسیدند خاص مام با استقبال ایشان شتافتند و خلیفه وزیر خویش ابوشیخ را با سی صد جنبیت کش و سی صد شعله بجنب ترکان خاتون
 مادر دختر فرستاده و در آن شب بغدادیان در هر دکانی دو شمع می افروختند و چون نذیر بجنف خاتون رسید گفت که سیدنا مولانا میگویند که آن احدیام که آن تود و الاطاعات الی اهلها
 اکنون محل است که ملکه بخرم خلافت رو و خاتون گفت که سمعا و طاعتا الفقه خواجه نظام الملک محمده سلطان را که برگزیده زمانه مثل آن ندیده بود بدار الخلافه رسانیده تسلیم نمود و سلطان
 که بشکار رفته بود مراجعت نمود و بعد از چند روز طبل حیل گرفته بجنب عراق عجم روان شد و در سنه ثمانین و ثمانین و در بجا آنکه دختر سلطان که خاتون خلیفه بود از دار السلام بیرون آمده
 بخریت بدر رفت و پیش آن بود که دختر مکتوبی بپدر فرستاده بود و از خلیفه شکایت نوشته بود و سلطان بر سبیل جزم حکم فرمود که دختر خلیفه بفرستد و در ماه ربيع الاول از سال مذکور
 خاتون بفرم صفهان از بغداد بیرون آمد و چون با صفهان رسید در بقیعه همین سال وفات یافت و در رمضان سنه اربع و ثمانین و در دیگر سلطان ملک شاه بغداد رفت
 و برادرش تشش که حکومت مشق تعلق با و میداشت بخریت پیوست و قسیم الدوله افسر نیز از حلب بغداد آمد و بچنین حکام عراق عرب و دیار بکر و سایر مملکت روی بدار السلام نهادند و در
 دار السلام بغداد جمعیت دست داد که بیکس مثل آن یازدهشت و در این سال سلطان فرمود تا در بغداد مسجد جامع بنامند و برام بخرم عمل قیله آن کرد و جمعی کثیر از ارباب رصه در آن
 مقام حاضر شدند و خواجه نظام الملک و اکثر امراء و اعیان سلطان از برای خویش طح سر و باغ انداخته مقرر چنان شد که هرگاه سلطان بغداد آید هر کس بمنزل خود نزول کند اما
 مفرق الاحباب و همان چند در آن جمع را چنان تفرق گردانید که ندری هرگز نبوند و ذکر تغییر و مانع سلطان ملک شاه نسبت بخواج نظام الملک و وفات
 سلطان و بعد از او در آخر ایام دولت سلطان ملک شاه میان ترکان خاتون دختر پادشاه ماوراء النهر که شکوه سلطان بود و خواجه نظام الملک غبار وحشت بالا گرفت
 و سبب این نفاق آن شد که ترکان خاتون از سلطان پسر دشت محمود نام و بخواست که ولایت عهد تعلق با و گیرد و نظام الملک میل آن نداشت که یکبار ق که از خاتون بگریز
 متولد شده بود و از سایر پسران بزرگداشت و پیش و استعداد سردی و تحقیق حکومت و رعیت پروری امتیاز داشت و بعد با شد و ترکان خاتون از این بخی آگاه شد و پیوسته
 در خلوات پیش تنقیح حال خواجه مشغول بودی و نولات و عذرات واقع و لا واقع او بر سر دی و گشتی که خواجه دو از ده پسر دارد که ایشان را در مرتبه ای که شش و پنجم و ششم و هفتم
 عزیز گردانیده و مالک را بر اینجاست تقسیم کرده و طرق منافع را بر دیگر خاص و مقربان مسدود ساخته و حکم من یسبح یحیل این کلمات و در خاطر سلطان تاثیر کرده و بخواج نظام
 داد که اگر تا باور ملک شمرنی هست در قیامت مینه و ایراد حجت ابطال و تکاسل چیست و اگر نیست از چه جهت حکومت ولایات را بلی حکم فرمان با با فرزندان خویش میدی و در این
 مملکت بسبیل استبداد و استقلال و خل سبکی اگر دست ازین طریق بازداشتی فمن المطلوب والا فاما یمت تا دولت از پیش دست و دستار از سر نو بردار و خواجه جواب داد که
 از تباران قضا و قدر دولت و دستار من با و پیم و افسر سلطان در هم بسته اند و میان این چهار جنب مختلف لازمست ثابت کرده استقامت آن بیامست این منوط است
 و قوام آن نظام این مربوط با قلان بحبت خاطر ترکان کلمات محوش برین سخنان زیاده کرده بسلطان رسانیدند و سلطان از جواب خواجه در ششم شده فرمان داد که

تاج الملک قی که دیوان ترکان خاتون بود و با مشاور العیونیه سعادت میوزر بر تحقیق مهمات او کند و در خلال این احوال سلطان ملک شاه عازم بغداد شد و خواجه نظام الملک نیز
عقب او روان شد و خواجه چون بنهاد رسید یکی از فدایان بسیج تاج الملک و اشارت حسن حبیب خواجه را بدید و شهادت رسانید و چنانچه عنقریب در ضمن نفس حالات آن وزیر
صائب تبریز این قضیه بمسئولین خواجه گشت انشاء الله تعالی و بالجمله چون سلطان ملک شاه در رابع عشرین رمضان سنه خمس و ثمانین بنهاد رسید تمام اهل دولتی و مملکت و
مستغیب وزارت را بتاج الملک تفویض نمود و خود پیشکار رفته در سوم شوال سال مذکور در قشقرگاه مرض گشت و به بغداد و معاودت فرموده و چون قصد ناقص واقع
شده بود و مرض یاده گشت و روز بروز رنمت استدادی یافت تا در شصت و هجدهمین ماه بجز در رحمت ارحم الراحمین میوست و این واقعه را بعد از سیصد و روز از قتل خواجه نظام الملک
روی نمود و غری گوید بمیت رفت در یک ماه بعد از دوس برین و ستور پیر شاه زمان بی او رفت در ماه دیگر که در آنکه قهریزدان را سلطان آشکارا قهریزانی چنین و غیر سلطان
نگاه سلطان در آخر ایام حیات خویش رقم بر خزل ارباب مناصب دیوان که در تمام ایشان باعمال اشتغال داشتند کشید و چنانچه منصب خواجه نظام الملک را بتاج الملک ابو الفتح
که نائب ترکان خاتون بود و او سبب این گذشته بجای شرف الملک ابو سعید کاتب محمد الملک ابو الفضل قهریزان بنده کمال الدوله ابو رضا عارض را بسید الدوله ابو المعالی تبدیل
نمود و این تغییرات و تبدیلات بسطان مبارک نیامد و ابو المعالی نحاس در این بابیتی چند گفته که آخر آن ابیات این است بیت گراز کمال و نظام و شرف تو سیر شدی از تاج
مجد و سدیات نگر چه پیش آمد و مدت سلطنت سلطان ملک شاه بیست سال بود و زمان حیاتش سی و هشت سال از دار الخلافه جلال الدوله مغرالدین قسیم امیر المومنین لقب
یافت تا پنج جلال با و منسوب است و غری در تخلص باین کلمه خود را منتجب گر و اینچهل و هفت هزار سوار پیوسته بلازمت او قیام نمودند و اقطاعات ایشان در ولایات برآورد
بودی تا بهر مملکت که می رسیدند ما محتاج خویش بی تکلف مرتب می یافتند بهادر دولت سلجوقیان زمان سلطنت او بود صورت زیبا و سیرت پسندیده داشت و وزیر بی همچون
نظام الملک که در عالم نظیر و عدیل نبشت و که خواجه نظام الملک ابو علی حسن ابن علی ابن اسحق پدرش علی ابن اسحق طوسی یکی از عمه دیوان بود و بواسطه سخاوتی
که داشت دخل او خرج او و فاندودی و چون پیش بحال چنین قره العینی بزیفت همت خود را بر تربیت او مقصور گردانید و در یازده سالگی قرآن یاد گرفت و بعد از آن آن
فرزند رشید یکی اوقات شریف بخدمت استادان و مولایان و موهبت بدرس الکتاب فضائل مصروف میداشت و بجز فیض علوم مشغول گشته و در قصه شافعی ماهر شد و آنگاه روی بفرست
نموده با نویسندگان و ارباب قلم در آمیخته و در آن فن مهارت تمام پیدا کرد و در سبب احوال چند گاهی با ابن شادان عمید بلخ لیسری بر دو بکتابت او اشتغال نمود و غمخیز و غمخیز
که گمان می برد که خواجه را چیزی از تسلع و نیاحال آمده با او میگفت که ای حسن فرزند من هر چه داشتی پسندی و چون این حرکت تابنده دید که شیوه لیلیان است چند نوبت از ابن
شادان تکرار یافت نظام الملک اول از ملازمت او ملول گشته بود و گریخت و بواسطه چند غریب طایوس چهره بیگ سلجوقی حاصل گرد و شمه از احوال خویش مروض داشت و چهره بیگ
سخن گفتن خواجه و پذیرا افتاده بنور فراستی که ارباب دولت و ملک پاک عقداور می باشند امارت اقبال و زمانه و مشاهده نمود و او را بخیرت پسند خود البسلان فرستاده و تمام داد
که باید که این شخص کاتب مشیر و مدبر امور تو باشد و درین اثنا عهده داشتی از ابن شادان بپرو رسید مضمون آنکه در این دلا نویسنده بلخ که بخیته است و بخدمت تو سبب و مهمات این
ولایت مهمل و محفل مانده اگر رای عالی اقدار نماید او را باز گردانند و چهره بیگ دست رو بسینه نامتوس عمید نموده گفت که نظام الملک پیش لب اسلان می باشد ابن شادان را
با او سخن باید گفت و قاصد عمید بلخی بی نیل مقصود باز گشت و چون نوبت جهانبانی بالباب اسلان رسید تمام تنظیم امور ملک را در کف کفایت خواجه جهان نموده او را بر سر و کار
متکلی گردانید خواجه خوشروان خالد کاتب باقیه الصدور آورده است که من از لفظ مبارک خواجه نظام الملک شنیدم که فرمود که و در بابیت حال موکلان مرا بنا بر امری که تفصیل
آن زیاد و فاکند نیست از جای بیجا می بردند و من بر سبب لا غریب قرار بودم و از غایت پریشانی و بیسالیانی روز روشن چشم من حکم شب تاریک داشت و در کمال خزن
وانده با ایشان قطع مسافه میکردم که ناگاه در آن محراب و بیابان سواری پیش آمد که نه من و نه موکلان من او را نمی شناختم و آن شخص بر سبب فریب راهوار نشسته بود و با من
گفت که ای فلان میخوای که سپ خود را یا سپ تو بدی که گفتم ای جوان چه چل مشخو است و است گفت و اندک نهرل نیکنم بر نور یاده شده زمین بگردانند و مرا بر سبب خود
سوار کرده خویش بر سبب من شست و از نا در گشت و ازین هم شغی هم و هم موکلان من و غریب افتادند و من ازین حال نال نیکو گرفته سی سال در جهان حکومت کردم و پیر
در آن ایام چشم میداشتم که آن جوان را که این نوع مکرمت نسبت بمن بجاس آورده پیچیدم و عهده خواهی کنم اما هر چه چشم من بدوی نیفتاد و دانستم که آن شخص از رجال غیب بود
سید الدین محمد بخاری رحمه الله آورده است که خواجه نظام الملک بهرات و بغداد و اهر و اصفهان و عراق و بلاد روم و قباغ خیر و ارباب بر طر انداخته با تمام رسانیده
و از آنجمله در بغداد مدرسه ساخت که آنرا نظامیه می گفتند و آن مدرسه بود و بنای متبرک که چهره بیگ کس از طلبه و صاحبان و قلم نموده که از فنون علوم بهره در گشت و بسیار کس از
فحول علماء در آن مدرسه ساکن شده و درین گفته اند مثل امام ابو اسحق شیرازی و حجه الاسلام امام غزالی رحمه الله تعالی منقول است که چون خواجه از عمارت مدرسه نظامیه

فرغت یافت خان دارالکتاب شیخ ابو زکریا خطیب تبریزی داد او او هر شب شراب خور دی و شاهد آوردی و تو اب مدرسه نوبتی شمس ازین قضیه باخواجه گفتن خواه در جواب فرمود که من بزرگترین معنی باو نگفتم اگر چه پیش من بینیم اما خجالی بخاطر شرفش راه یافته در شبی از شبها متفکر و در بدرسه رفت و بر بام کتاب خانه بالا رفت از روزن احتیاط کرد آنچه بواسطه بود و بعد از بعضی یقین رسید و خواه آن شب هیچ گفته منزل خویش شتافت و روز دیگر فقیه را طلبید و وظیفه شیخ ابو زکریا را مضاعف گردانید و پروات نوشت یکی از ابواب خود داد فرمود که این براترا از شیخ برده از من سلام برسان و با او بگوئی که فلان کس نیگوید بخدا که در ابتدا شنیدم و معلوم من نبود که آن جناب را این انزاجات ضروری واقع میشده و اگر که در آن زمان که تعیین و عطا می نمودم باین مقدار وظیفه که در شرط وقت بنام شیخ رقم شده رضا میدادم و چون فرستاده خواه شیخ زکریا ملاقات کرده صورت حال مروض شد شیخ دانست که خواه بر سر او توفیق یافته است و این معنی سبب لغتال و خجالت وی شده دست در دامن توبه و انابت نزد مدت حیات گردنمایی و مناسبتی نگشت گویند که خواه نظام الملک رحمه الله یکی از عمده آن خود را که ملقب و موسوم بآبی سعد احمد ابن محمد نیشابوری صوفی بود مشرف عمارت نظامیه بغداد ساخت و چون مدتی با تمام رسید بنیان بسج خواهی رسانید که ابو سعید خیانت کرده و زربسار از وجه عمارت تصرف نموده و ابو سعید کیفیت واقعه مطلع شد و به بصیرت و کرمیت و از فراز پشیمان گشته سیغدا و مراجعت نموده پیش خواه رفته تضرع و استغاثه گفت ای خداوند تو این مدرسه را خالصه العبد بنا فرموده هر که در آن خیانت کرد حساب او را بخدا گذارتا تو ابوبابی و خان و بال تقیامت بر تو خواه در جواب فرمود که ای احمد اندیشه من از آن مال نیست که تو بردی بلکه اندوه من از آنست که زمان فوت شده ندارد که آن امکان ندارد چه من میخواستم که بنمای این مدرسه در غایت رسانت و استحکام باشد چنانچه برادر ایام و مشهور و عوام و اندام لقبو اعد آن راه نیابد و درست که گفته اند انانیته لایدرک و خواجگان خان زباده ازین سخن چیزی نگفت و یکی دیگر از مدراس خواه نظام الملک مدرسه نظامیه بصیر بود که از نظامیه بغداد فحش و دست زیاده داشت و آن فریب پذیر ترین انوام در نظام بصیر و ترتیب یافته و در آخر ایام استعظم باعد آن مدرسه خراب شد و عوام ادوات و آلات آنرا بقتضی شهر نقل کردند شخصی از فضل گوید که در زمانه که سلطان ملکشاه در بغداد بود بر خاطر خواه نظام الملک اندیشه زیارت بیت ابد استیلا یافته از سلطان دستور خواست سلطان نخست فرموده خواه حکم کرد تا احمال و انتقال او را بسجانب غربی بغداد کشیدند و آن موضع رفسی چند مضر و خیام خواه با احتشام گشت و من نوبتی بخیرت او شافتم چون نزدیک خیمه خواه رسیدم چشم من بر شخصی افتاد که سراسر صلیح او اولیا داشت و آن شخص قسم بمن داد که این امانت است از وزیر من لطف کن و با و برسان و من آن کاغذ پاره را از وی گرفته بخیه در آیدم و تا خوانده بدست خواه دادم و کیفیت حال مروض و چشم خواه بعد از مطالعه رفته و در گریه افتاد و گریستن او بر شانه رسید که من از کار خویش پشیمان گشتم ای کاش من این رتبه باو ندادی چون از گریه فوای شد گفت صاحب این کاغذ را نزد من بیاور این رتبه بیرون آیدم و هر چند آن درویش را حشمت نیافتم بالفرض درت باز گشتم و از فقدان درویش خبر دادم خواه رتبه را پیش من انداخت و را بنی نوشته بود که دروش حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در خواب دیدم که فرمود که نزد حسن برو و بگوئی که حج تو انجامست بلکه چرا میروی نه من ترا گفته ام که بر درگاه این ترک ملازم باش و مطالب بآب حاجات را با ساق و انجاق مقرون گردان و بفریاد در ماندگان امت من و او سیگوید که خواه غیبت زیارت فسخ کرده با من گفت که هرگاه که صاحب رویای صادقه را باید که او را بمن رسائی و من بعد از مدتی آن شخص را دیده با او گفتم که وزیر مشتاق لقای هست اگر رتبه شوی غایت لطف باشد جواب داد که وزیر را امانتی پیش من بود بوی رسانیدم بعد ازین او را بمن و مرا با او هیچ مهم نیست و بعضی از فسخ نظر رسید که در نوبت اول که سلطان ملکشاه بدار السلام بغداد رفت زوار و ارباب حاجات و فقر و مساکین بمردگاہ خواه نظام الملک مجتمع میگشتند و او رحمت افتد علیه هیچ کس را محروم نمیکرد و در وقت مراجعت فرمود تا محاسبان حساب عطا یا و مواهب او کردند مبلغ صد و چهل هزار دینار و در خیر شمار آمد و در کرت دوم که سلطان بکر خلافت و مقر امانت شتافت خواه نظام الملک در عطا یا و محروم تا خیری جائز داشته فرمود تا سرنگان سالکان را و دیگر بجمعی و راه نه و بعد در این اثنا شیخ ابو سعید واعظ از جمله صلیح او و علماء بغداد بکلیه دروغ و تقوی آراسته بود پیش خواه رفت و خواست که فصلی از منکشات خود را که آنرا باقیه نظامیه و موسوم گردانیده بود بخواند و منعی کرد خواه بانگ پراشتیان زد و گفت ای شیخ هر چه خواهی بگوئی را رقم حروف گوید الفاظ ان لصلح عربی بود از برای سهولت فهم و عدم تطویل ترجمه بعضی از آن کلمات دین و اوراق قناعت افتاد شیخ ابو سعید بعد از تحمید و درود و بیان سیرت مرضیه خواه سیگوید که اگر حاجتمندی با من عطا پیش یکی از تو نگران است رود آن تو نگران بجز باشد اگر خواه بداد چنان کند و اگر میل بهرت نداشته باشد کند و ازین جهت و بائی باو عائد میگردد و او در آن امر متطوع و متبرع است اما کسی که باری سبحانه و تعالی از نام صالح بلاد و عباد را جزو اختیار او ننهاد که خدائی جهان باو داده باشد در ایصال حوادث و امداد فو اصل مخیر نباشد زیرا که او بحقیقت مزدور نیست که روزگار خویش فروخته است و بهادر آن ستانده پس نتواند که اوقات خود را با اختیار بگذراند و بفرار با عیال تواند نشست و نه مطالع کتب و تلاوت قرآن مجید و اعتقاد و مساجد و مواجعی نماید تواند آورد زیرا که این افعال و اعمال بخت است و او را تو اقل است و غمخواری بندگان خدای از واجبات و باجای امت ترک نوافل تا واجبات قیام توان نمود و واجب است و خواه اگر وزیر است اما و حقیقت

امیرسلطان اورا با جریتم تمام گرفتند و استاورید و دنیا و آخرت نیابت او کردند و این جهان نیز بنظم امور بلاد و عباد پر داند و دوران جهان از جانب او جواب گویند زیرا که حق سبحانه و تعالی
ملک شاه را در قیامت پیش خود برپا دارد و با او خطاب کند که سلطنت روی زمین تو از ازل داشتی و مهمات خلایق تو جوهر نمودم باینکه گان من چگونه معاش کردی او گوید ای توفیق
که از برای تدبیر کار ایشان و برپا کردن مملکت خود با و سپردم تا با قیامت عدل و انصاف افتخار نماید و او را صاحب سیف و قلم گردانیدم تا با علم حکم کند و بشیر تا و ب
میرمان و فریب ظالمان فرمایند و اینک در حضرت تو ایستاده است از وی پرس که زندگانی وی با پسر یا و رعایا بر چه سان بوده است اکنون قدوه انام و صدر اسلام بنیادین
که دوران وقت که امیر جواب مناسب تر آید آنکه گوید که چون حکومت مملکت من مفوض شد در خانه بکشدادم و حجاب از میان برداشتم و باز از ان و سلطان طریق احسان و انصاف
مرعی داشتم تا آنکه گوید که بر لباب لباب گاشتم و لباب و حجاب را گفتم تا زوار و سوال را بمن و مجلس من راه ندهند و قاصد و اقدار باز گردانند و مامل امید و امان بکنیت
و عریان مبدل سازند و کسی از شیر و ان که از جهل آتش پرستان بود و در روی مظلومان کشاده و ربان را از در قصر خود دور گردانید که رسول ملک روم با او گفت که
پادشاه جهان پناه راه و نشان بر خود بازو آسان گردانیده است و از انجا عت اقرار نمیکند کسی جواب داد که حسن من عدل است و خداوند و عمو و عملا این منصب خطیر چیست آن من
داود تا حاجات محتاجان بر ارم و بفرماید مظلومان رسم پس اگر در فراز کنم و روی به خلق نتایم و او مظلومان چگونه و هم یکی از سلاطین هندوستان که در زمزمه بت پرستان
استقام داشت بهر دو گوش کشیده اند و هر عظیم بروی مستولی گشت و بر بنی او را تسلیم داده پادشاه گفت که من از بطلان قوت ساعد اند و هتاک نیستیم بلکه خزن من از این جهت
که سخن مظلومان استماع نتوانم کرد و بحال ارباب احتیاج کما یشی نتوانم پرداخت آنکه پادشاه هندوستان فرمان داد که تا هر که اطفال یا حاجتی باشد جامه میخ پوشد و دیگران
ملبس باین لباس نگرند تا بلی تکلف گفت و شنید بر کیفیت حال واقف گرد و تا آن پادشاه در قید حیات بود جزا برب احتیاج و مظلومان جامه میخ دیگری پوشید اکنون
صدر اسلام از سائر ملوک و حکام بخصیفت و عدل سزاوارتر است و در آن روز که پروردگار جزای اعمال بنده گان دهد و مردم در محرابی مشرب از غایت حرارتی که بر ذوات و انفس
الیشان مستولی شده باشد در عرق غرق گردند و خواب در سایه انصاف و احسان خویش مرفه و آسوده خاطر بایستد و عدل و فضل و سگی روی گردد و این معنی در او با هم چگونه صورت
بند و که کام نفس و علو همت که بحال آسمان در افطار و اطراف افاضه مطار کند و بحال بنین در دراز ارمال و کاسل در زرد و زرد بهر مروت کی جائز باشد که حق سبحانه و تعالی
وزیر صاحب تدبیر بر روی زمین حاکم گرداند و خلعت بقای او را بطر از طول مدت مطر سازد و وی در مدینه الاسلام باشد و مسرت عذب چشمه مکارم خویش را بی زینت از جام
نشانگان باو به احتیاج و دار السلام بخورد و در آن مقام است و متفر خلافت است و مشمول فضل و عدل حق و اولی ینا بدین پور و راهب و حل عطایای خویش بنیاید و هیچ عامل را شک
نیست که غلو و اشخاص انسانی درین جهان قانی از قبیل محالات و مقوله و متعالت است پس همان بهتر که بقلی که محل غرض و اندام غرض فضا است کثیر باقی را بدست آورد و فرصت را
که خدمت نمر السحاب از لوازم ذات ائمت غنیست و اندوخت شتاسد که در جواب این نصیحت هر عذری که خواهد گفت مقبول و سموع بخوار افتاد و من امانت گذاردم و شرط نصیحت
سجای آوردم بآن خدای که دانی آشکار و نهان است که مراد تقریر این کلمات بیچ غرض و نیوی نیست آب و زمین و باغ و بوستان ندارم و بیچ آفریده را از اهل شرق و مغرب با من
نزاع و خصومت نیست و مرا از هیچکس ظلم و شکایت نه بلکه مطلع نظر نیکنامی آن حضرت است و استقامت این دولت و اسلام چون خواب این مواعظ و فضل شنید بقبول آن برخورد
نماد و واعظ مسرور و خوشدل گشت و خواب مبلغ هزار دینار با سم نذر فرمود تا با او بسید و هند و اما او قبول نکرد و خواب بدستور سابق مواسب و عطایا بستمحقان رسانیده گفت که حاجا
و دیگر از آن و شد ارباب احتیاج منع نکنند گویند که خواب نظام الملک مردی پاکیزه اعتقاد رفیق القلب بود و غم آخرت بیش از اندوه دنیا داشت و نوبی بخاطرش بسید که در کیفیت
معاش خویش بر علیا و زیر و ستان محضی نوید و یاسامی صلحا و علمای ملت و اعیان و اشراف است از آن موخ و فرین گردانند تا آن محضر را بعد از وفات او با و در پیش من چنان
صورت محمود نمود اما آن دین بنای حسن معاش و صفای طوین خواب اسامی خویش بر آن کاغذ نوشتند و چون آن حضرت بخدمت شیخ ابواسحق مدرس مدرسه نظامیه بغداد و بر
برای اثبات نمود که خیر الظامه حسن کتبه ابواسحق و چون خواب کتایت شیخ برین پنج دید بسیار بگریست و گفت که چکیس از اکا بر خن رست چنان نوشت که امام ابواسحق و بعد از حلت
خوابه او را در خواب دیدند که میگفت که خدای تعالی و تقدس برین رحمت کرد و بنا بر این کلمه مطابق واقع که شیخ ابواسحق درباره من نوشته بود نقل است که سلطان ملک شاه در انصاف
مدرسه بنا فرمود و در حین تخریر و وقفیه از سلطان پرسیدند که کدام طائفه در این بقیه ساکن و از اوقات آن مخطوط و بهر دور باشد سلطان جواب داد که من اگر خفی نامیم اما
این عمارت است که مخالفه اضرافات الهی ساخته ام قوی را مخطوط و بهر دور کردن و طائفه را محروم و مایوس گردانیدم و چیزی ندارم بنویسد که اصحاب هم درین ابواب خفیه و خفی
علی سبیل التعادل و التساوی از اوقات این مدرسه تصنیف کردند و بنا بر رعایت جانب پادشاه خواستند که اسم خفیه را بر نام خاضی در کتایت تقدیم فرمایند خوابه بالغ آمد و کتایت
کتایت و وقفیه در حین توقف با ندر سلطان و زبان آوان بر زبان گوهر نشان سگیزانید که تا خوابه را می شود بنویسد و عاقبت چنان نوشتند که وقفه علی اصحاب الماسین

امامی و صدیقی الاسلام گویند و زمان سلطان ابی اسحاق که هنوز خواجه مرتبه وزارت نرسیده بود بکار دانی و کفایت شهر شمرته تمام داشت او را باین عنوان بنیدست
و بحسب اتفاق بادشاه را سفری پیش آمد و عمید الملک وزیر را مزاج از جاده استقامت بخوف شده نمی توانست که در این پورش ملازم باشد سلطان فرمود که باید که یکی از کاتبان
جلیدین سقر مزاجه ماباشد و بعد از استشاره قریب اختیار بر خواجه نظام الملک افتاد و چون خواجه را در آن زمان چندان دستگاری نبود متفکر شد که وجه خیمه و خرگاه و سایر محتاج
از کدام مهر سرانجام نماید و در افتاد این اندیشه و متوسل شد به سجده که بر در خانه خود داشت رفت و در فراز کرده بعضی نیاز مشغول گشت ناگاه نابینائی در مسجد باز کرد و در آمد
و گفت درین مسجد کسیت خواجه جواب نداد نابینا بعد از آنکه در مسجد در آمد شرط احتیاط بجای آورد و چون حسن علی نیافت پیش محراب رفته زمین را بکاوید و کوزه پر از زر مسکوک بیرون
آورد و در بارها فرو ریخت و خطه بان بازی کرده درمی چند منجم گردانیده همه را در کوزه هم آنجا بار دیگر بخاکش سپرد و چون نابینا بیرون رفت خواجه بفرمان علی بنی ندلت قرض
نبرد داشته اسباب سفر بسیار داشت و در خدمت سلطان روان شد و بانکه فرصتی همش روی در ترقی نهاده مرتبه وزارت یافت اتفاقاً روزی خواجه با کوبه عظیم در بازار برفت
که نظرش بر نابینا افتاده او را بشناخت و با یکی از ملازمان گفت که این صریحاً بر وثاق رسان و نگاهدار تا من نزدیوان باز گردم و چون خواجه بخانه بازگشت نابینا را پیش
خود طلبیده در گوش او گفت که آن کوزه زر را که در محراب مدفون می ساختی و گم شده بود یافتی نابینا دست در آن کرده دامن خواجه گرفت و گفت که یا فخر خواجه فرمود که این
سخن است نابینا گفت تا آن زر ضائع شده با هیچکس نگفتم که مرا صیغه چنین پیش آمده و اکنون که از خواجه شنیدم دانستم که صورت حال چیست خواجه در خنده افتاده فرمود
تا اصف آن وجه بتاتیا دادند و یک قریه همور از متعلقات خویش باو بخشید و چنین گفتند بزرگان چه کرد باید کار کرد در بعضی کتب سطر است که خواجه نظام الملک و خواجه
ابن رضوان را که یکی از اعیان دار الاسلام بغداد بود و دخته پس خود عمید الملک خطبه کرد و در آن زمان که در بلخ اقامت داشت عمید الملک را بان ولایت طلبیده تا بغداد
فرستد و امضا برت با تمام رساند و چون عمید الملک بجلوس پدید رسید زمین بر سر رسید و خواجه با او گفت که همین لحظه باید متوجه بغداد شوی که در دست قرابان سپی چشم انتظار بر راه
دارند آنگاه وقت بسیار فرمود پس را و داد کرد و عمید الملک که بحال ظاهر و کمال معنی آراسته بود از مجلس نظام الملک بفرمانیت بپوشش بغداد بیرون آمد خواجه دیگر بار گریسته با حاکمان
گفت که بذات پاک خدای عالمیان که عیش بقالان خوشتر از زندگانی ارباب اختیار و فرمان ست زیرا که بقال صباح بدران آید و بعد از بیج و شراب اشباگاه بخانه رود و در قی
که بر در دگر بار و کرامت کرده باشد با اهل و عیال بکار برد و اولاد او هر روز پیش او مجتمع گردند تا بدیدار ایشان متاعش شود و بحر می و مسرت روز گذرانند و من با کینه است
ورفت این فرزند از که بسن بهیست رسیده است چند بار بعد و پیش ندیده ام و عمر خیز من در تحمل مشتاق اسقار و کتاب اجفاز میگردد و شب و روز اوقات شریف مستغرق
تنظیم و ترتیب مصالح سلطان و طبقات لشکر و خدمت اوست و با اینهمه کاش از شردشمنان و حاسدان امین باشم و چون مجموع از من عمر بدین و نیزه گذران باشند از حیث
چه لذت توان یافت و از زندگانی چه تمتع توان برگرفت و بعبادت خالق بی عتنا که ما را از برای آن آفریده است و بدان ما مگر دانیده چگونه توان برداشت خواجه از این
خط سخنان رانده چند آنکه حضار مجلس در گریه افتادند و بر طینت پاک و صفای عقیدت او گواهی دادند شخصی حکایت کرد که در مجلس خواجه نظام الملک بودم که نامه از عراق بم
باورنایندند مضمون آنکه اسپان عی بجفرت خواجه جهان در میان دو کوه چرا میگردند در شامی این حال طیور بزرگ مثل عقاب و غیر آن بین الجبلین در پرواز اندند و از فراس
از آواز پر و بال جاووزان رسیدن گرفته در مضیقه عظیم افتادند و آن مضیق در محل رفع بود که آبی بزرگ از پایانش میرفت و اسپان بتقدم یک دیگر از بالا بنشیب
افتادند و بعضی از آن اسپان را آب بر دوشی را دست و پا شکست و عدد اسپان ضائع شده بیالضد رسید و چون خواجه نامه را بخواند زانوی خاموش شد و بعد از آن
بگریست گریستنی مصعب مثالی که حاضران در تحجب افتادند که دزیری چنین که شرق و غرب عالم در تحت تصرف و فرمان اوست باین قدر زیان که باو رسید و چندین قلع
و اضطراب میکنند و آن جماعت زبان بنسلیه و تسکین او گشوده خواجه سر آورد و فرمود که گریه من بواسطه تلف اسپان نیست و اگر صد چندان در معرض تقصیر افتد محل
آن ندارد که بان سبب هیچ نوع پریشانی بخاطر راه یا بداند این حالت نشیر ضعیف گشت که موجب اینهمه رقت شد و حاصل این قصه اینکه فوجی از خزین غارم فراسان شدم و بغیر
از سه دینار نه هیچ تراشتم چهار دینار قرض کردم و بان هفت دینار سپ خریدم و در همان روز آن اسپ بیکر آگاه آخرت رفت و ازین جهت بنایت اندوگین شدم و حالا بیاد
آنکه که بفقدهان اسپیکه هفت دینار زر سرخ قیمت داشت در آن ایام اینهمه ملامت بر من متولی گشت و امروز که شنیدم که پالضد سر اسپ تازی بیکار تلف شد بفضیل حد تقاضای
و غنایه سر متولی نگردد و تغییر بباطن ماه نیافت و از کمال فرح و مسرت گریه بر من متولی گشت بیت الحمد للخالق الابرار و الشکر لوالهیب العطا یا مسود اوراق گوید که خواجه نظام الملک
در وصایای خویش تقریب آورده است که در زمانیکه سلطان ملک شاه مخدومه و از خلافت که جمله نقیض تنق عصمت بود خطبه فرمود و ام موصلت و مصاهرت با تمام رسید و امتناع ضیاع
و اتباع مبطل گشت و سلطان فرمود که در روز عقده جمیع اکابر و اشراف از اطراف و کفایت عرب و عجم باید که حاضر باشند پس بجله ممالک از مکه معظمه و مدینه مکرمه و بلاد شام و روم و

عراق و فارس و خراسان و ماوراءالنهر و غیر ذلک گسان فرستاده شود تا مجموع اهل ناموس را بسجدا و اجساد گردند و در بغداد اجتماعی دست داد که در قرون ماضیه و از سلسله سابقه مثل آن کم روی نموده باشند و مخیم سلطان و بجانب غربی بود و در طرف بر جانب شرقی روزیکه اختیار عقد و سلطان فرمود که مجموع اکابر و اعیان که حاضر گشته اند جهت طلب رضا متوجه سرای خلافت شوند چنانچه امین تر که بود که در وقت استرضاع کسان داد و خضوع و خشوع کردند تا رضا حاصل شدی بزرگان روی زمین از طرف سلطان در عقبه خلافت تضرع و شفاعت کنند و نظر بظنیم و احترام سرای خلافت فرمان شد که همه پیاده شوند و هیچکس سوار نرود و چون روان شدند و حاصل آنکه پیش از توجیه اکابر خبر خلیفه رسیده بود فی الحال کسی آمد که امر اینچنین است که نظام الملک سوار باشد و پسرین تنها سوار و جمله اکابر عالم پیاده در مرافقت من روان گشتند چون بسیده خلافت رسیده شد دست و سندی در غایت بنیادند و در انباشتدند و ساکن خلق برین و بسیار نشستند و بعد هر کس از علما و عظام خلق از در الخلافه سیران آوردند و خلعت من مطرز بود باین طراز که باسم اللّٰه الکریم العالم العادل نظام الملک بنی امیر المؤمنین و از ابتدای دولت اسلام تا الی غایت کسی را از وزراء و باسیر منسوب نگردانیده بودند غرض از شرح اینحال آنکه چون شیطان آن زمان در نفس من هیچ فطیم و کرمیکم نکرد و در بیوفائی و کفر تقالی عظمت دنیا تا بل منبوم و عجز و ضعف خود با وجود چنان حال مشاهده میکردم و یقین میدادستم که آن مرتبه و امتثال آن صدر ترا در وجه یک نپ و یک صدای نمی نشیند و لا حول میگفتم و چون از عقبه خلافت باز گشتم و شب در آمد بخواب دیدم که همان دست و مسند بر مقامی پس رفیع بود و من بر آن نشسته و همان خلعت پوشیده اما از تنهایی خوف و وحشتی تمام داشتم ناگاه شخصی بشکل زشت و نقالی کردیم پیداشده نزدیک من نشست و از رانج منکر او مرا بیم ملاک بود و در انحال دیگری بصبر که است و روایت او پدید آمد و او نیز بر همان مسند قرار گرفت و همچنین از عقب یکدیگر هر یک از دیگری قبیح تر می آمدند و می نشستند تا جای چنان مضیق گشته که نزدیک شد که از مسند نگویند اگر دم و از رانج ناخوش ایشان روح از بدن من مفارقت کند از غایت اضطراب بیدار گشتم و خدای با عز و جل شکر را کردم و باده و صدقه نمودم و اینحال را با یکدیگر نگفتم شب دیگر بعینه همان واقعه و خواب پیش آمد این نوبت چنان مضطرب شدم که لرزه بر اعضای من افتاد و یکدیگر را بر بیدار نکردند محل آن بود که دیگر سید از شوم القصبه سوم از بیم و هراس بخواب نرفتم تا آخر شب خوابم بر بود باز همان جمع منکر را دیدم که آمدند و نشستند و نزدیک بآن شد که نفسم منقطع گردد ناگاه طالع خوبروی خوشبختی همه روزانی و روحانی پیداشد و چون یکس از انجماعت آمد و بر من سلام کرده بستی یکتن از آن زمره نامقبول مخفی گشتی و باید بدین شدی تا همه نیست گشتند و از مجاست فرقه ثانیه روح و راحتی یافته که زبان بیان از توصیف آن قاصر است و درین اثنا یکی از ایشان را مخاطب گردانیده که شایسته کیان گردید و آن گروه کیان بودند جواب داد که ما اخلاق حمیده توایم و آن زمره اوصاف ذمیه مدت مقاربت ما و مقارنت ایشان را با تو مویده بود و اقراران ما محله اگر طاقت مجاست آن جمع داری ما را بگذارد و اگر میل به نشینی با ما منگیزد نشست ترک ایشان کن و از نکالت و محاورت قوم و مردم بپنجی و لذتی یافتیم که شرح نتوان کرد و هر گز حال ناظم تر از آن مشاهده نمودم که مرا از آن خواب بیدار کردند و خواب در ذیل این حکایت گوید که پس چنان سز که خداوندان سندی منصب وزارت الکتاب سیر منیه از لوازم و از واجبات از خصال سیر بر خود واجب گردانند و ذکر بخش سلطان ملک شاه از خواجه نظام الملک و شهادت یافتن خواجه طالع از مورخان بخش سلطان را بنوعی تقریر کرده اند که با روایت اول نوع تبانی دارد چنانچه در ضمن این کلمات بعضی خواجه پوست آورده اند که خواجه نظام الملک در آخر وزارت عمید الملک بولفر کندهی با او شریک شد و چون عمید الملک بموجب فرمان سلطان الپ سلطان بقتل رسید خواجه بدان امر مستبد و مستقل گشت و در زمان حکومت سلطان ملک شاه همان منصب داشت و اعدای دولت را مقهور ساخته و خواوان را سرفراز گردانیده هر چند ذات پسندیده صفاتش بصنوف مکارم و فزون خصال فرین و محلی بود اما سلطان ملک شاه از طول مدت وزارت خواجه و استیلا او بر ملک و تصرف او در اموال بسبب استقلال و تحکم پسران و داماد و نایبان و در انجا و اقطار جهان مقبرم و طول شده و درین اثنا میان عثمان ابن نظام الملک که ضبط و ربط امور شاه جهان تعلق با او میداشت و شهنشاه آن ولایت که از خواص سلطان بود و از امری واقع شد و عثمان انیدالی بفرمان سلطان رسانید و شهنشاه خدمت سلطان رفته صورت حال باز گفت و این حالت علاوه اگر خاطر سلطان گشته و طالع از خواب را فرستاده بوزیر بنیاط داد که اگر در ملک شریک منی آن حکم بگیرست و اگر بتای منی چرا خد خود نگاه نداری و فرزندان و اتباع خویش را تا ریب نیکنی که بر عالم مسلط شده اند بشناختی که حرمت سندگان ما نگاه نداری اگر میخواهی فرایم تا دوست از پیش تو بردارند ایشان نزد خواجه آمده پیغام بگذارند و در غرض رفته گفت با سلطان بگویند که تو تیرانی که در ملک شریک توایم و تو باین مرتبه بتدبیر رسیدی و بخاطر نداری که چون الپ ارسلان گشته شدی چه کیفیت امر و لشکریان جمع آورد و از حیث گزشتی برای تو شهر با کشتاد و اقطار جهان مسخر گردانیدم دولت تلخ تو بدوات من منوط است هرگاه که دوات من بر گیزی تا جی ترا بردارند و چون ختم خواجه بشکین یافت از گفته بشیمان شد و با فرستادگان گفت که این کلمات از سرگذرگی خاطر گفتم اگر خواهی بدین سخن بر من رسانید و الا آنچه خلعت وقت باشد معروض دارید رسولان مراجعت نموده با سلطان گفتند خواجه بگویند من بنده کینه شمر بار عالمیایم و فرزندان من بنده زادگانند و حکم سلطان بر خون و مال ما نماند دست هر چه فرمان شود تاج و از آن صورت نه بنده و من با عثمان آن کنم که موجب عبرت

و دیگران که در سلطان این سخن شنیدند و خاموش شدند و چون مجلس خالی گشت رسولان معروفی داشتند که جواب خواجہ نہ این بود کہ در انجمن مجالس علیہ رسانیدیم بلکہ چنین چنین
گفت و ازین کلمات سلطان متوحش گشته بغایت کوفتہ خاطر شد و رقم عزل بر صفیہ رحال نظام الملک کشیدہ بجانب بغداد توجہ نمود و خواجہ از عقب سلطان روان شد و چون
بیزر و جرد کہ از شهرهای کرکوک است رسید باغوائی تاج الملک ابو الفتح و اشارت حسن صباح فدائی کہ اورا ابوطاہر اوافی میگفتند در محلی کہ خواجہ از بارگاہ مجرم سیرت دروی
مقصود پیش آمدہ رقعہ دست خواجہ داد و خواجہ بطلانہ آن نوشته مشغول شدہ ابوطاہر بحین کاروی جانگزی بر خواجہ زد و او را زخمی انداخت و زخم آن جراحہ روز دیگر بجوہ است
ایزوی پیوست و این اول توفی بود کہ از فدائیان در اسلام معدود یافت و چون خبر شدات خواجہ نظام الملک مسیح حسن صباح رسید گفت قتل ہذا الشیطان اول السعادت
نفل است کہ خواجہ بعد از زخم کار دین قطبہ انشا کردہ بخدایت سلطان فرستاد و ہی ہزہ قطعہ یک چند باقبال توای شاہ جاندارہ کرد و تتم از چہچہ ایام ستر و دم + طغرای نگونامی و
نشور سعادت + پیش ملک الخورش بوقع نور دم + اندر قصنات عمر تودوسہ + و اندر سفر از ضربت یک کار و بمر و دم بکار استم آن خدمت دیرینہ فخر زدہ + اورا بخند و بخند سپرد
و جبہ آن جناب را ناقص اندہ علیہ شائب بیت الفخران باصفہان نقل کردند و در موضع مناسب مدفون ساختند و ذکر سلطنت برکیارق بن سلطان ملک شاہ
در ان عمر و زمان بطاقت و طراوت سلطان برکیارق کلی و کل از سلطنت شکفتہ بود و در جویبار ملک بقامت و نصارت وی سروی بالا نکتہ بر فکلی حسن و جہت حسن
داشت و سلطان با وجود تقد و اولاد با استعوا ب وزیر بی نظیر و شہر صاحب تدبیر تشریف ولایت عمد و خلعت قرمانی در وی پوشانیدہ بزبان حال گفت بیت بسیار نظر کرد
چہ راست و لم چپ داد و بتاز او تراخوست و لم و چون سلطان ملک شاہ در آخر ایام حیات بدر اسلام بغداد و شتافت برکیارق را در اصفہان گذارند و ترکان خاتون را
با پسرش محمود و محبوب خویش گردانید و بعد از آنکہ سلطان را حالت ناگزیر پیش آمد ترکان از خلیفہ التماس نمود کہ محمود کہ قرۃ العین و محبوب او و ملک شاہ بود بر سر سلطنت
نشانند خلیفہ اجابت نکرد و گفت کہ محافظت قواعد جانداری کاری سرسری نیست و محمود کہ بنورین او از شش سال بخوار نمونہ چگونہ بہفت اقلیم را در تحت تصرف و
حیطہ ضبط او و ترکان خاتون خواہش نہادہ التماس خویش مکرر گردانید تا دست در گردن مقصود کمال کند لقمہ و چنین فراوان صرف فرمود و خدمت بسیار بجا
آورد و تا خلیفہ سلطنت محمود رضا داد و ترکان خاتون بعد ازین مقصود یکی از خواص و معتمدان خود را باصفہان فرستاد تا برکیارق را بگیرد و چون آن محمد بمقصد رسیدہ
خواست کہ بموجب فرمودہ عمل نماید برکیارق با اتفاق ملا باان خواجہ نظام الملک از اصفہان گریختہ روی بسادہ نمود و با امیرش یکین کہ اناک و جاندار او بود پیوست
و امیرش را علیہ برکیارق راہی بر روی بر سر سلطنت نشانند و ترکان خاتون ازینداد با پسر خود محمود و باصفہان آمدہ متصرف دارالملک شد و برکیارق با سبب ہزار سوار جہاز
متوجہ آن حدود شدہ بطاہر شہر نزول کرد و ترکان خاتون مال بسیار بر شکر بیان قسمت فرمود و در مقام گفت آمدہ بالاخرہ جمعی را متوسط ساخت تا برسبح یا بعد ہزار
دنیا صلح کردند و برکیارق و جہت ملکہ تقض نمود و دست از محاصرہ باز داشتہ بجانب ہمدان رفت و ترکان خاتون را عرق حیت در حرکت آمدہ خواست کہ یکافات برکیارق
مشغول شود و چون از مدتی شفق چارہ بنو خال برکیارق ملک اسمیل یا قوتی را فرقیہ و عمدہ داد کہ اگر نظام عقدہ سلطنت برکیارق گسستہ شود در عقد نکاح او آید و اگر نام
برکیارق از خطبہ دگر محو گردد خطبہ وی اجابت کند اسمیل بطرح فاسد بالشرکی کہ گوش سپرد از خروس کوس ایشان کر می شد روی بچنگ برکیارق نہاد و میان ایشان
جنگی اتفاق افتاد کہ از زخم تیغ شلو فری زمین مصاف لالہ در گشت بیت از صف لشکر قباہہ جنبش اندر کوه و دشت + و زہنہ خنجر گرفته جوشش اندر بحر و بر + عابت
نسیم نصرت بر پرچم رایت برکیارق وزیرہ اسمیل اسیر شد و در رمضان سنہ ثمانین و در بیاتہ بجای عمل خویش گرفتار گشتہ بقتل رسید و در شوال سال مذکور ہم برکیارق کہ سلطان
ملک شاہ اورا اسمیل کشیدہ بود قصد برادر زادہ خویش کرد و چون برکیارق طاقت مقاومت نہ داشت عازم اصفہان شد و بنا بر آنکہ ترکان خاتون در ان چند روز ذات
یافتہ بود و دادہ فتنہ و خصومت منقطع گشتہ محمود با استقبال برادر بیرون آمدہ از سر حیت یکدگر را در کنار گرفتند و بعد از ان روز یکایک و غیر ہما از سر داران لشکر محمود برخند
و قید برکیارق مبادرت نمودند و سیل آن کردند کہ آن پاشانہ راہ بشل را سیل کشند و دین اشنا از طالع مسعود محمود برض آنکہ گرفتار شدہ دعوت حضرت بہر و البیک
اجابت گفت و امرا و طواغیرا با برکیارق معیت کردند و اورا بر تحت سلطنت نشانند و چون برکیارق برادر بک خسروی شکر گشت خواست کہ زمام وزارت و قضاہ
رایت یکی از کفایہ عصر نہد و دین اندیشہ می بود کہ ناگاہ محمد الملک بن نظام الملک از خراسان بر سیدہ بسادہ و سبتوس سستہ گشت و چون اخلاص و اخفص او
و پیران وی بدو ذات آل سلجوق دیرینہ بود گفتل آن امر خطیر بخود الملک خواہ رفت و بعد از روزی چند فخر الملک ہم از ولایت خراسان بخدایت سلطان توسل جستہ
بہدایا و صف لا تقد و لا تنقصی خود را مقبول خاطر و منظور نظر شہر یار کرد و آیند و سلطان بواسطہ این خدمت پسندید و رقم عزل بر صفیہ روزگار محمد الملک کشیدہ فخر الملک
ما در برہا خست و دین آوان میان شش شش و برکیارق در حدودی محاربتہ واقع شدہ متش قتل آمدہ چون اسمعیلیہ از باس و تسلط برکیارق می رسید

یکی از فدائیان آنجا که اورا کار و روزگار کارگر نماند و سلطان بعد از شقای از آن نعم بالشکر گران حجت و فتح عم و دیگر خویشی از سلطان که در خراسان و هم از مخالفت نیز فراریان شدند و با آنکه مردان کار و روزگار در نظر ریاکاران نصرت آیات پادشاه مجتمع بودند از حصول ارسلان اندیشه میکردان داشت اما پیش از طاقی و فطین از رنجت ساعد ارسلان خواست که با اعلام و محرم معاشرت و مباشرت یازد و در آن خلوت از نعم خیر آن پسر نهجیات در ششده رفتا گرفتار گشت و پیشتر قبال بر یکبارق را استقبال نموده چون بمقصود رسید گنج بایخ و مملکت به مشقت یافت و بنابر هیچ فتنه نوید الملک از خراسان برست عراق روان گشته برادر خود سخر این ملک شاه را در آن ولایت به نیابت خویش گذاشته و ذکر حکایت نام پسندیده نوید الملک و بیان بعضی از قضایا که در آن ولایت بعد از مراجعت بر یکبارق واقع شد نوید الملک مغرور و غیبت بر یکبارق باز که یکی از بندگان خاص ملک شاه بود و بساط اختلاط و انبساط گسترده گفت که تو پسر خوانده سلطان مرحومی و مهابت تو در نظر او خاطر پیش از اولاد اوست مصلحت آنکه بهنگام فرصت برست شاهی شسته مرغ دل رعیت و سپاهی را بداند احسان و انعام میدی و ملک عراق و فارس و کرمان را مضبوط گردانی و او بادین و بدر دافسون مغرور گشته و ست نیز اثن دراز کرده لشکری گران فراهم آورده روی پیری نهاد و بساده رسید و بنم کار و فدائیان الموت گشته شد و چون نوید الملک موافق تقدیر بنیاد نهجیات خاسر بطرف گنج که محل اقامت محمد این ملک شاه بود شتافت و او را نیز به مخالفت برادر و طلب ملک پدر تزیب و تحریص نمود و سلطان محمد را این معنی ملائم مزاج افتاده چهره اشار لشکر فرمان داده بر خرم حرب بر یکبارق با سپاهی از استاده از گنج بیرون آمد و پیش از ملاقات هر دو فرقی هیچ و هیچ بحال بر یکبارق راه یافته بگوشت رفت بمفضل این محل آنکه چون ریاات بر یکبارق بستان عراق رسید التماس مرا این بود که الباقی فصل مجد الملک تمیز که دیوان استیفا تعلق باو میداشت و بر ما الک استیلا یافته بود و طرق شافع را که دولت را مسدود گردانیده با ایشان سپارد تا و ما را از نهاد آن بوالعقول بر آوردند و سلطان بنابر رعایت حقوق قدیم بی بطور حرم دار کتاب حرمی دست رو بر سینه بایتمس امر نهاد و آنجا که چون از حکامات عبد الملک نیک بننگ آمده بودند با امتناع سلطان را و زنی نهادند و اسب طغیان در میدان عصیان یافته متوجه نیمه عبد الملک شدند و خند نقش از انحال آگاهی یافته در حرم سلطان اگر کجایت و اما او را اتفاق نموده در محالی سر بریده عالی صفت زده با میستادند و بطلب مجد الملک رسولی پیش سلطان فرستادند و مجد الملک چون دید که هم از حد اعتدال تجاوز نموده با سلطان گفت که مرا با ایشان سپار یافته زاده نشود بر یکبارق بآن رضاند و امر چون احمر سلطان را بر امتناع شهادت کرد و در حرمت پادشاه را که در شریعت الهی از قبیل واجبات است و در طریقه با سپاری بقوله فقر ما شست بر طاق عصیان نهاده و حرم و در فتنه مجد الملک با پاره پاره کرد و در سلطان از محول این واقعه دان غیره به تهمین و رفت و بمهرل از تبریک که یکی از اعیان ملک بود شتافته تکی آثار نهاد و از وی درخواست که با امرای عامی ملاقات نماید و آن فتنه را بنوعیکه داند تسکین دهد و آخر یک طایفه قبیل شده پیش ایشان رفت و چون خنثا با اهل شقاق اتفاق داشت بر فور باز گشته عرض داشت که هر چند باب عصیان را نصیحت کرد و قیام نیستاد و اکنون مصلحت نیست که سلطان جریده یا چند ندامت ز زخمیده از میان فتنه این فتنه بیرون رود تا سالم ماند و سلطان بر یکبارق جز ایشان چاره ندید و با چند غلام سوار شده و روی بصوب بری نهاد و سلطان بی ارتکاب کلفت و شفت چهار بالش سلطنت تکیه زده نوید الملک بی حرمت حساد و افنداد غلبت رت یافته تبذیر مصلح عباد مشغول گشت و بر یکبارق چون بری رسید مسرعان بخرجان و خراسان و سائر ولایاتی که در تحت تصرف داشت با حصار عساکر فرمان داد و بالشکری که عدد ایشان از حد گمان و تخمین گذشته بود روی بجنبک برادر خود سلطان محمد نهاد و در حرب سه شلث و تسعین و اربعمائة با هم حرب کردند بر یکبارق منفر گشت و گوهر آمین شمنه بغداد در آن معرکه کشته شد و بر یکبارق متوجه اصفهان گشته از آنجا بخوشتان رفت و با از غلام سلطان ملک شاه در آن دیار با سپاهی باران عدد و با او پیوسته بار دیگر بفرم مقام برادر لشکر کشید و عراق را و بمادی الاخره سینه اربع و تسعین تن کین در یکدیگر نهادند و سلطان محمد فرار برقرار اختیار کرد و نوید الملک امیر گشت و بعد از چند روز که از قید و محبس و بگشت خاطر امر ایست آورد و سلطان پیغام داد که اگر پادشاه قلم غفور بر ایمن کشیده مرا بر تبه وزارت رساند صد هزار دینار تسلیم نمایم که بر یکبارق اقتضای اجابت متمس او کرد و مقرر فرمود که چون مالی که وعده کرده بجز آن رساند منصب وزارت بوی معوض گردد و از رنجت نامساعد میان او و اباب خزانه در تفاوت جنس مضافه واقع شده هم سر فرود دیگر افتاد و دیگر روز وقت اشتداد حرب طشت داری بمقصود آنکه سلطان در خست با دیگری میگفت که سلجوقیان قوی عظیمی هستند و اصلاح غیرت ندارند مردی را که اینم کفران نعمت از وی صادر شد و بدقی نیشاست عصیان او سلطان هر روز بنیازی و مشرب جاسوسه لیسر آورد و او را اکنون وزیر پیاساز و بروی اعتماد و مقرر مایه طبع مال با کفایت نام و او را فنی و مغرور میگردد و سلطان از استماع این کلمات بی طاقت شده مشاغل ششم او فرود خفته در آن گرگاه با شمشیری در دست از گرگاه بیرون آمده و فرمود تا نوید الملک را حاضر کردند و یک زخم زده بیهوشات او را بقطع رسانیدند و از غرض غلبت با شست و اگر است دیدی که حجت سلجوقیان بگونه است و بر یکبارق بعد از ظهر برادر بجانب بغداد رفت و محمد این ملک شاه بر روی بری حرکت کرد و سلطان خیر باد گفتش از خراسان با و پیوست و چون بر یکبارق از حجت ایشان وقوت یافت با وجود ضعف بدن از پنداد غار هم

بنگ کشید و پیش از ثلاثی فریقین نفر در میان و آنکه برادران را با یکدیگر اشتی و او در و سلطان محمد قزوین رفته از صلح پشیمان شد و بیکتن ماموری که باعث برصاحت و بلور
میل کشید بر یکبارگی چون ازین صورت خبر یافت بحرب و شتافت و در ظاهر پیاده و سوار و محاربه با کشته سلطان محمد منور شده باصفهان رفت و بر یکبارگی تعاقب نموده او را در
بلند محصور کرد و از و سلطان محمد از حصار بیرون آمده با پدر و جنگ کرده باز در یک شکست یافته بخوی رفت و بر یکبارگی از غلبش شتافته باز منور بجای آمد و سلطان محمد از حرکت
بیرون نمانده بدین گنج توجه نمود و در جادی الاخر سنه ست و تحین و اربعه میان بر یکبارگی و محمد صلح اتفاق افتاد و مقرر بر آنکه شام و دیار بکروا و در میان و منوران در آن
و در جستان از سلطان محمد باشد و باقی ممالک از بر یکبارگی بود و نام یکس در ولایت و یکس بر سر برون و تا آخر ایام حیات بر یکبارگی بود و نام یکس یک در ولایت و یکس
سپاهی مصاحبت نمود و در ولایت و در سنه ثمان و تحین بر یکبارگی غریب بخدا کرده و در راه بعضی صعب متلا گشته ملک شاه پسر خود را و بعد در آورده با آنکه باز گفت
که منوی او باشد و در جادی الاخر همین سال بود که در گذشت مدت سلطنتش سیصد سال بود و زمان حیاتش سبب پنج سال و در سلطنت محمد این ملک شاه این
الکب از سلطان سلطان محمد بیست و سه سال و در آن زمان که ختم گشت بر و تا ابد با نانی و باد شاهی بود و در آن زمان که تا ابدات ربانی و مخصوص بتوفیقات ربانی
نقشه کامل در حقیقت شامل داشت بنویسند و عفت اراست بود و بجلیدین و دیانت خرمین و محلی از ارتکاب تنهایی و ولای که سبب اختلاط امور جهانداری است در و در بیست
عقد و صدق قول نموده و در اعلامی کلامه دین و قلع ملاحد بی ثبات و تحین سعی مشکو بر کاسه آورد و در حفظ بیخود اسلام بدین می نمود و در بیست حال او صدقه و ایا که غلامان
پیشش بود و مخالفت کردند و خواستند که ملک شاه این بر یکبارگی بجای والد خویش در حکومت عراق و خراسان و فارس و سایر بلاد ایران که تعلق با و میباشست مستقل و مستبد
باشد و لشکری فزون از چند و چون فراهم آورده مستعد حرب و یکار گشتند و سلطان محمد نیز سپاهی بیکار جمع کرده جنگ ایشان رفت و چون هر دو فریق صفت اراکی گشتند
مد و ساری شامل حال سلطان گشته بر بالای سر مخالفان ایستاد و لشکر از و شانش می یارید و بول این واقعه قیامت از هر دو لشکر ملک شاه و سلطان محمد از لشکر
فریاد الا مان بر آوردند و صدقه و صدای گشت و ایا را گرفته نزد سلطان آوردند و از و نیز بچوب فرموده از تعجب صدقه روان شد و بر صدقه را بجز احسان نزد سلطان بجز
فرستاده ملک شاه را محبوس گردانید و چون در زمان بر یکبارگی بواسطه خصومت و نزاعی که میان او و برادرش افتاد و یافت چنانچه شمه از آن درین اوراق رقم زده ملک بیان
گشت کار ملاحد بالا گرفته بود و سلطان محمد بعد از آنکه به بغداد رفته و با عز و احترام و القاب عالی انتقام حاصل یافته از انجام حاجت نمود و قلع و استیصال ملاحد بر داشت
و کراستیلای احمد بن عبد الملک عطا شش و در کوه و بلاد طالق از اهل اصفهان پس می نایبانی شقاوت پش و سلطان ملک شاه در ایام سلطنت خویش در
ولایت اصفهان قلعه ستین زمین بناندا که آنرا زکوه میگفتند و در غیبت سلاطین خزانه و اسلحه و دشانان و دختران و درم سر را یگان حصار می بردند و ملائکه از و یال که به شجای
ایشان و ثوق و اعتماد تمام بود و بجز است و محافظت آن قلعه قیام می نمودند و چون عبد الملک طاعی اسمعیلیه شایع خوف جان کرد از ارباب اصفهان داشت که بخینه بالمرت رفت پیشش
احمد که بحسب ظاهر افعال و اقوال پدر پادشاهی نمود و در اصفهان ساکن گشت و در قیامی که بنی با ناظر علمای آن و یار رقم سیرت اهل سنت و جماعت بر ناصیه احمد احوال
کشید و یکس تعرض دی نمی شد و او بهانه معلی که دکان و غلامان خود را قلعه انداخت و گاه گاه بشهر آمد و جهت دختران سرای مقفه و استی که مناسب ایشان بود و در قلعه
بردی و با و یال که خواستار ساخته آن جماعت را بنی اسمعیلیه دعوت کردی و بانکه روزگاری ساکنان حصار سر بر خط فرمان احمد نهاده او را حاکم و پیشوای خود ساختند و او
و در ظاهر اصفهان دعوت خانه ساخته که هر شب از دکانی شهر طالع یا نجامی آمدند و لقبول و خویش بر فروخت می نهادند تا بعد و تا بعد احمد پس هزار رسید و در عهد او نایبانی
در اصفهان پدید آمده که او را علوی مدینی میگفتند و در آخر روز بسر کوچ خویش عصابه دست گرفته با بیستادی و گفتی خدایش بیامرز و که این پیر منیر بر ایما نه او رساند که با
نامهور است و نایب ساری داشت و افضی کوچ و در آن سراسر و با هم مرتب ساخته بودند و آن کوچ بود چون راه عدم تاریک و طریق بیرون شدن داشت و هر کس که سبب
اجرا ثواب آخرت پیر نایب را دوست گرفته بوثاق میرساند جمعی از خانه بیرون می جستند و او را بر اندرون سرور آورده با و از عقوبتش میگفتند و مردم خویشان و غریبان
خود را کم کرده یکس مدتی مددی بهر منبر و نازوی زنی که او را آن خانه رسیده خبر می خواست و در آن زمان ناله و آلود شیده به مقهور آنکه در آن سراسر بخویشست که چنانکه
گفت خدایتعالی شما را شفا دهد و یاران علوی گمان بردند که مگر زن که از حال ایشان آگاهی یافته لاجرم جمعی از زنان بیرون و دیدند تا آن زن را در خانه کشند و او را با
ایشان محسوس عورت گشته روی بگریزند و بر سر کوچ و باز در صورت حال تقریر کرد و مردم خود در جستجوی بود و زنی الحال بآن خانه در رفتند و علوی مدینی را باز نش و حجب از
ملاحد گرفته و در آن سراچاها و سرداها یافتند و از خسته و کشته و بر و بر چپار رخ کرده فریاد و از نهاد خلق برآمد آنگاه اهل اصفهان آن جماعت فتنه نموده را بر بوالی تمام
کشند و سوختند و مرگان را بگورستان بردند و دفن کردند و با لجه در آن زمان که سلطان محمد بغداد رفت احمد عطا شش نیز بهر بسیار قلعه کشید کارش قوی شده بود و سلطان

و عنا و خدای ترس و شکر گین و کرم طبع و رحمت پروردگار و اسم جبار و کبری و جهان داری و نیکو دانشی و اقامت لوازم خردی و شهر یاری و کمال بخشی و توانمندی اگر چه در اوراک و کبریا
امور ساده لوح بود اما در کلیات قضایا مثل لشکر کشیدن و در محرم با خصوم و منازعان کوشیدن و تربیت اولیا و تذلیل اعدا و احترام امر و تحریک فضل و تزیین شریعت و اوقاف
مصل نگذاشتی نزد مصنفات معتبره و در سینه غنای و مظهر اندیشه و در تراز قیاس برادران خویش بر کیا مرق و محمد و در دیر خراسان بکویت اشتغال داشت و چهل و ده سال با استقلال
بعد از ایشان بفرمان داری مشغول شد و در پادشاهی سلطنت بجز یک برادر زاده خویش محمود ابن محمد ملک شاه از خراسان متوجه عراق گشت و بعد از تلافی فریقین و تسویه مصروف
و اعمال آلات حرب و استعمال ادوات طعن و ضرب محمود و منزه بر طاعت ساده شنافت و چون در قدرت و قوت سخری و اضطراب و در ماندگی خویش تامل نمود و بخت عم رفته زبان
معذرت و استغفار کشود و سلطان از سر بریده او در گذشته مملکت عراق عرب و عجم را بوی قویض فرموده مشروط با آنکه نخست در خطبه نام سلطان بر ندا نگاه نام محمود و در هر منبری
از مواضع اعمات بلاد که محمود و قلم اختصاص کشیده است تصرف نواب و دیوان اعلی از ان ولایت کوتاه نیاشد و در بدایت حال و یازدهمین راکم دارالملک سلطان محمود و در
بود مستخلص گردانیده نیابت خود را به پسر شاه غزنوی که یکی از اولاد سلطان محمود بود داد و مقرر فرمود که هر روز هزار و پانصد هزار نه رساند و بعد از مدتی بهرام شاه دوم استبداد و در سلطان
آغاز مخالفت نمود و سلطان عیان غیبت با نقوب مخطف گردانیده و بهرام شاه و مقام عذر خواهی آنده خراج گذشته تسلیم نموده که در وقت خاطر شهر یاری ایضا مبدل شده
سلطان مراجعت فرمود و تلبیس سلطان المصلطین در افواه دانسته و آنرا وسایل گشت گویند که چون والد سلطان بنحرف شد علما و صلی از برای ادای صلوة چهاره حاضر گشتند سلطان
با ایشان گفت که از شما کسی پیش رود که بدت حیات نماز او عذر آفتاب شده باشد و آن جماعت متوقف شده یکس صدی امانت گشت عاقبت سلطان قدمش نهاد نماز نگار و داد
تقصیه بعضی پوست که از اسبهای تکلیف تالان غایت فرجه او بر سبیل قصه قضا شده بود و در سینه ایچ و عشرين و خستاده حاکم مرقه محمد ابن سلیمان و مزار عصیان و طغیان زده سلطان لشکر
با و را و انهر کشید و او در آن شهر متحصن گشت و چون مدت محاصره استدا یافته اکثر مردم مرقه بویا و گرسنگی تلف شدند محمد بن سلیمان طواغوت که با دست و در امن ایستاده زده از شهر
آمر و سلطان مرقه را یکی از غلامان داده او را همراه خویش بخراسان برد و بعد از چند گاه بر سر صنادید بار دیگر حکومت آن مملکت تعلق محمد سلیمان گرفته و سلطان اکثر ممالک بر سر
را و حیطه ضبط و تصرف آورده و خوارزم را با تسنن بن محمد ابن شنگین غر جواد و میان او و سلطان منازعات واقع شد چنانچه بعضی از ان در قضایای خوارزم شاهیان و قمر و ملک
بیان خوا گشت افشار و اندر تالی و ملک سیستان و زابلستان و تاج الدین ابو الفضل از زانی داشت و او در شجاعت و مردانگی و کیاست و فرزانی نظیر و عدیل شد و دورای و در
حرب مقاتلت اعما و شاه و سپاه بروی بود و ذکر رفتن سلطان بنحرف چایپ ما و را و انهر و مصاف و ادون با و اختتامی و انهم را بافتن از ایشان و مراجعت
آن حضرت بخراسان چون نظم عمومی عالم در تصرف سلطان بخرا آمده ملوک اطراف و گردن کشتان اتفاق سر خط حکم او نهادند و فرمان او در شرق و غرب عالم نفوذ یافت
امر او ارکان دولت او تحت مملکت و کثرت ثروت باد غرور و در داغ خود راه داده بر سر میانیا که در دند و در طلال این احوال السبی از اسباب سلطان بنحرف عازم مرقه شدند و در ان
او ان حاکم ما و را و انهر احمد خان بود که دوازده هزار بنده زر خرید داشت و مرض فلج بروی استیلا یافته بود و احمد خان چون شنید که سلطان متوجه آنجا است بهرست برج و باره شهر
مستقل شده و در ان ولایت متحصن گشت و بعد از شش ماه که سلطان بنحرف او را محاصره کرد و به تنگ آمد حصار بر و خدایش را در محفله پیش سلطان آوردند و هانش کوشیده بود و علما
از ان نمی رفت چنانچه قوت نگه داشت سلطان قهر عزل بر صفی خال احمد خان کشیده و حکومت آن دیار را به پسرش نصر خان از زانی داشت و قرا خاسی که در نوای سمی مرقه بود
داشتند و از محکامات امرای بخری بسته آورده بودند درین اوقات چون جلا علا و ان گشت و منشای این قضیه آنکه خواص سلطان بنابر اغراض ناسد خویش معروض داشتند
که قرا خاسی بکنت و حشمت تمام پیدا کرده اند اگر در وقوع ایشان از این ولایت اجالی و تقاضی رود و مبادا که فتنه متولد گردد که تسکین آن نتوان داد و این سخن در خاطر سلطان جاری
آمده حکم فرمود تا چهار بابیان آن جماعت را برانند و ایشان زبان تضرع و زاری کشاده با امر افکند که با پنج هزار اسب و پنج هزار شتر و پنج هزار گوسفند بطیلس میدهم مشروط
با آنکه سلطان بر سر عنایت آید و امر را معنی شده و رؤسای این قوم درین آتشا که بخینه بار دوی کور خان که از سلاطین ترکستان بمنزله شکست استیلا داشت رفتند و بعضی اوج
رسانیدند که باد شاه خراسان مست و بهوت شده و حکم ممالک بگردان و غلامان تعلق گرفته و بقرایشتال این کلمات کور خان را بر محاربه سلطان و تسخیر بلاد ما و را و انهر خرا
ترغیب بفرمود و کور خان لشکری سنگین جمع آورده متوجه سلطان شد و خراسانیان با وجود اتفاق و خیال داشتند که صد چون کور خان طاقت مقاومت ایشان ندارد
نذاشته که غرور و چند روز بهر خیمه خوار گشت و چون تلافی فتنین دست داد و سپاه مخالف که از حیرت و پیردن بود اطراف و جوانب سلطان را از اطراف نمود و آتش
قتال زبانه زد و گرفت و شکستی فاحش باطل اسلام راه یافته سی هزار کس و در ان مرکز شهادت رسانیدند و سلطان بنحرف در ان مصاف پیچ مانده زیرا که راه گریزه بجا
اویر بود و عاقبت تاج الدین ابو الفضل گفت که ای خداوند منم و بیدار گردان این سر که بیرون رویم که محل ثبات و قرار نیست که سلطان با سی صد سوار نامدار بر صفوف کفار زده

باوه پانزده کس جان بکنا کشید و بعضا ترید کرده بقیه السیف مجروح و بجهال با او پیوستند فریدالدین کاتب دین واقعه گوید قطعه شاه باستان تو بهالی شد و دست تیغ تو چهل سال نماند این
 خواست که چشم بدی رسید آنهم زلف است کاکس که نیک حال بانه است خدمت و دوران جنگ و ده هزار نفر از مغارت اصحاب سلطان یقین رسیدند و ترکان خواتون منگوه آن حضرت را
 با جمعی از شاهان و سیر و دیگران و چون سلطان روی بهریت نهاد تاج الدین ابو الفضل ملک غیر و در تلب لشکر بجای سلطان بایستاد و جنگها سر و راه کرده بهر تبه که مخالفان از
 و غور جلالت او متعجب گشتند و عاقبت ملک را گرفته نزد خان بر دند و خان او را اندیم و خلیف خویش گردانید و بعد از سال در کاب محمد علیا و صاحب سائر اسیران با آن حضرت
 مراجعت از انانی داشت و از آن شکست وقع و شکوه سلطان در زمان نقصان یافت و هر چه مدت العمر اندوخته بود تلف شد و بعد از آن سلطان بجای عراق رفته مسعود سلجوقی ملک
 آن مالک برادر زاده اش بود بخدمت عم پوست و در انانی این اوقات بهرام شاه غزنوی خبر سیستانی خویش بر غوریان و غزوری شمرده اند و خبر برگ سام سلطان المومنان و غزالیان
 هر دو در آن باب گوید رباعی آنها که بخدمت لقا آوردند + سرایه عمر خویش طاق آوردند + و در از سر تو سام بسام بود + و اینک سرودی بوزن آوردند + و سلطان بانک فرستی
 از روی روان گشته بخراسان آمد و در خلال این احوال علاء الدین حسین جهاننور غوری خروج کرده بانقام برادر خود سوری از غوری بفرستید و بهرام شاه بهریت کرده و غزنین را
 فتح نموده لشکر بسیار و ظل رایت او بجمع گشتند و امیر علی جبری که سلطان سنج را از رویه سنجی بفرستاده امارت رسانیده بود حقوق لغت فراموش کرده و با حاکم غور متفق شده بر اعلان
 کلمه عصیان مبادرت نموده علاء الدین حسین لشکر سنگین از غزنین و قندهار و کریمیر و جبال غور مرتب ساخته روی بخراسان نهاد و سلطان سنج بدفع شر او حرکت کرده در حدود او
 بهر و لشکر بهر سیدند و مخالفان هر چند در روز جنگ برای القای نام و تنگ گوشتند معیند و فیما علاء الدین حسین و امیر علی جبری بدل اسیر گرفتار گشته سپاه منظم شد سلطان محمد
 علاء الدین را بخواججه قبال سپرده و سائر اسیران غور ترجم نموده حکم کرد تا علی جبری را در زیر علم بدو نیم زدند و ازین فتح مبین باریک شست و بیت سلطان روی زمین و خط خاص علم قرار
 یافت و کار ملک تجدید و فن و طراوت گرفت و ملوک طراف و اساطین سلاطین باز با سال رسل و رسائل بخدمت آن شمر باریک و اعتقاد تقرب و توسل حبسند و علاء الدین حسین هر چند با دشمن
 تیار و هم بود با طرفه و شیرین سخن و خداوند نظم و شعر بود و سلطان بنابرین او را جلیس و زمین خویش گردانید و روی در مجلس عالی طبعه مشغون بود بلفیس حاضر آوردند سلطان او را
 سبک غور بخشید و او فی الحال این رباعی افشا کرده معروف شد و رباعی بگرفت و نگشت شمراد صفت کین + هر چند بد کشتی از روی یقین + و انگه بطبق میدهم و بر زمین +
 سخنانش بخدمت چنان کرد و چنین + و سلطان عاقبت بر تو اتهام بر حال علاء الدین حسین افکنده ملک غور و صفات آنرا با و داد و شرح حال علاء الدین حسین و زمین قضایای
 ملوک آن سرزمین اوساعت وقت ملوکست و ذکر گرفتاری سلطان سنج بدست خان و مال حال آن خسرو گیتی ستان ترکمان غزوی بخیل هزار خانه و ارباب و دند و در قلا
 ختلان و جفایان و لواحق بیخ بورت مقام داشتند و بهر سال بیت و چهار هزار گوشتند کسب ایشان بود که بمطبخ سلطان رسانیده در مساو اسن امان روزگان میگذاشتند و از قبل خوانسار
 در وقت مقرر محمود در سالی کسی رفته انعام قصص کردی نوبتی شخصی باین مهم بافر شده میان غزان رفت و انعام تعدی و حکم کرده و غزین گوشتند ان مناقشه و مبالغه بسیار نمود و در
 بی اندازه از وی صدور یافت جمعی از اماران و شمس و تمیز که پیش او نقدای آن طائفه بودند تحمل امانت و ندلت او بنیاد و محصل را و خفیه هلاک کردند و از ادای خراج سر باز زدند و قدم در
 دایره طغیان نهادند و در خوان سالار مرقی از نیم صورت حال از سلطان پنهان داشته گوشتند سیلان آن خاصه خویش سرانجام می نمود و چون امیر قماج والی بلخ بمرد و در خوان سالار
 واقعه را یا او در میان نهاد امیر قماج در وقت مهابت مروض شد که سیستانی غزان بر ولایت از حد اعتدال تجاوز نموده آن جماعت بمر تبه فرط رسیده و یورت آن طائفه بلخ نزد
 است اگر خداوند عالم شنگی آن قوم به بنده از انانی فرماید آن قوم متهور و مقهور و زیون گردانم و هر سال سی هزار گوشتند بمطبخ رسام سلطان بلخ قماج را با اجابت مقرون گردانیده
 قرمان داد و تادان باب مثالی نوشته و قماج چون بقیه الاسلام بلخ بمرجهت نمود یکی از خاص خود را ببلخ پیش ایشان فرستاد و گوشتند باقی را طایب شد و غزان گوشتند با بندگان خاص
 سلطانیم و بقیه را بکس حاکم خود رسانیم و با امانت و استعزای تمام فرستاده امیر قماج را از میان خود بیرون کردند و قماج ازین معنی تافه شده بایس خود ملک الشرف روی بخار به ایشان نهادند
 و در جنگ هر دو گشته شدند و سوزی گوید که چون فرستاده قماج بایوس از یورت غزان مراجعت نمود قماج پیش خویش ابدان جانب فرستاد تا غزان بار مقام متابعت آورد و ایشان بجای
 بر طغیان امر از نو و او عاقبت خود بر سبیل فلک بر جان حید و رفت ارباب عصیان چون بر و سپر و آب یکجا بودند و قتل آن دو بیگانه اهل و اهل جان زدند و خبر این واقعه
 بمرومیده ارکان دولت و امرای حضرت با سلطان گفتند که دست درازی و تعدی این شست مفسد نهایت انجامید و ناموس سلطنت رو نباشد که بادشاه اسلام از این قوم ملک حاکم نظام
 نکشد این حرکت را خرو بنیاد نمرد و در ادیب زمره عصمت تاخیر جان نباید داشت و الاحبارت ایشان زیاده شود و هم ملک و دین اختلال یزدند و سلطان رای امارا مقرون بجز
 نموده خواست که بهرست بلخ روان شود و خبر توجه بادشاه عالمیان بسمع غزان رسیده اند و نیز ناک گشتند و سوزی چرب زبان سپایه سر بر سلطنت مسفر فرستاده معروف شد و گفتند که با پیوسته
 به جاده مطاوعت ثابت قدم بوده ایم و بر حکم و فرمان خداوند عالم عمل نموده و چون قماج و پیشرش قصد عرض و مال کردند با بخت حفظ اموال و عیال و طفل بجا لغت برخواستند و

ایشان از قضایای آنی در سر گذشتند و اکنون نیز است در هزار دنیا و صد غلام خدای نامی در زمین و جبین می بینیم که اگر یک از ایشان سطر نظر باد شاه زمین گردد و صد چون قیام شود سلطان چون غریب یا یکی همچنان مشاهده فرمود خود است که آنی بکشتن آتش زدند و مایل غران یا سعادت مفرق گردانند اما از این معنی انشاع نموده عرضه داشتند که اگر درین امر تسامح و انکسار بود و فتنه روی نایم که بقضا و ملک و دولت متعجب گردد و نفاق سلطان بنابر صواب بدین سران سپاه روی بنماز غران نهاد و بعد از قطع مساکن هموار چون نزدیک بساکن آن آتش بر سر غران زن و فرزندانش در پیش رانده تضرع و ناری آغاز کردند و گفتند اگر سلطان از سر جزمیه ما و بگذرد و این سر خانه یک من نقره با نقره نقبل شده این منیم گردانیم و سلطان ترسم نموده بیت خود است تا از مصان کردن غران مرکب خویش را عیان تابید و چون دولت به نهایت انجامیده بود امیر نوید بزرگ و نقشب مروری دست در میان لگا و سلطان سخن زده گفتند بی تادیب این مسالین هیچ و نصیحت حاجت نیست چه این صورت را بجز وضع سلطان محمول شود و با شاه بنابر استصواب امر از حرکت توقف نمود و امر از مضنون این مثال غافل ماند و بیت بران سان میاد و بر یکبارگی که جان را بکوشید یکبارگی قوم غز چون از غایت خسروی نا امید شدند دل از جان برگرفته قتال آغاز نهادند و اکثر اعیان لشکری را با اسطوخا که با امیر نوید و نقشب صفائی بود و در محاربه نهادن دوستی نمود و در میان خطه سلطان و لشکر راه انهم پیش گرفته و مخالفان تعاقب کردیم چنان که ده خلقی کثیر را هلاک ساختند و یکی از حواریها با جلالت نهاد که با سلطان از روی ظاهر شایسته تمام داشت بدست غران افتاد و تصور آنکه پادشاه است سرداران غزیش از زمین خدمت بپوشیدند و نجش نشانند مرا هم اقرار بجای آوردند و او هر چند میگفت که من سلطان فقیه با و دیگر در نفاقیت شخصی از ان میان او افتناخت و با ایشان گفت که این مرد وطنی زاده سلطان است و غران از نجش فرود آورده و بانای بران کرده و در گوش کرده و از زخیل خود برانند و از عقب سلطان نقبل شافته و در ایست آورند و بر سر برش نشانده شرط بوس بجای آورده و در رکاب عالی شهر بار روی بر آورده و آن شهر شون بود و غز آن و دغان و طافلس است و طافلس اقمشه و مردم متول در آن بلده چندان اقامت داشتند که محاسب و هم از وصول بهر حد عدد و احصاء آن عاجز بود و از زمان چهر یک تا اقامت ساکنان خطه و در مداخلت و استراحت می نمودند و چون غران کاوشش بر شهری چنان محمود که از مبداء آفرینش قریب بدان نشان میداد و استیلا یافته دست نسیب و غارت بر آورده و سه شبانه روز تاراج مشغول شده آنچه در ظاهر بود بر آورده و بعد از آن خلق را در تعذیب و شکنجه کشیده طلب مخفیات و دغان کرده تا در روی در بر زمین بیچ گنجانده شدند و چون خاطر ناسبارک شان از مرم و فزاعت یافت در خدمت سلطان عنان بصوب نیشابور معطف گردانید و مردم آن بلده طایفه در اول واقعه حرکت المذبحی کرد و جمعی از مخالفان را بقتل آوردند و عاقبت مغلوب گشتند و بنیاد مسجد جراح بر دند فرجه و کفره غز در مسجد و رنجیه بزرگ و مرد و پیر و جوان و ذنب و نایب القبا نکر و در جوهای خون که هر یک از آنها با چون دم مسادات می زد و در محن آن موقع متبرک روان و چون خسرو خاور بر سر زور گشتگان اهل ترب تاخت مسجد رفع دیگر که خلقی بدانجا جمع شده بودند رفتند و آتش و ستونهای نقشند بهر مهربان آن مسجد زدند و شعلهای نار چنان بالا گرفت که شهر از آن روشن شد و تا روزان بخا و ذیل بر و شتالی ستونهای مسجد بقتل غارت و استیصال مینمودند و چون در روی زمین چیزی نماند بسفتن دیوارها و نقیش شما نماند مشغول شدند و بنحاک و نمک سیران را شکنجه کرده و آن و دوش نفیس و زرینی و دومان ایشان رنجیه طلب خزونات و مدفونات مینمودند و علما و مشائخ و اکابر خراسان بعد از آن اطلاعین گرفتار شده و درجه شهادت یافتند و از آنجه محمد بن یحیی را که فاضل متقی و عالمی نوع بود شکنجه در خاک هلاک کردند و خاقانی در شان او گوید نظم مود ملت محمد رسول شدت کس فاضله از محمد یحیی فدای خاک آن کردگاه تملک و دندان فدای کس وین کرد و در قتل دهان را فدای خاک و القصد در همه خراسان وضعی نماند که از ظلم غران خراب نشد و سلطان قریب چهار سال در میان ایشان گرفتار بود و از بیم آنکه حرمش ترکان خاتون و بیت مخالفان مانند بیهوشان نمیکرد و چون در سنه اصد و خمیس و هشتاد و هشت فوج حرم محرم سلطان وفات یافت و سلطان اندیشه مخلص نموده امیری را که بمحافظت وی موصوم بود بفرقت تا او را از قتل بر آورد و چون لشکر کمان بکبار چون رسیدند امیر قیام که سفاین مرتب گردانیده و انتظار می کشید چون فرصت یافت سلطان را از میان ایشان بر آورد و در کشتی نشانده از آب عبور نمود و چون غیبت سلطان امتداد یافت امر او غریب اسپان با و رفتار سوار شد و بر اثر او شتافتند و بکبار آب رسیده صورت حال معلوم کردند و خطاب و خاسر بار گشتند و سلطان و دجالی چون چندان توقف نمود که برانندگان لشکر در طلب راست لشکر آیت اوجم آمدند آنگاه روی بدار الملک خود نهاد و چون بهر مسجد خزانة هتی و ولایت خراب و رعیت منتشر یافت غم و اندوه بر مزاج شریفش استیلا پذیرفت و بعضی سرایت کرد که آخر الامر صحن بود و در سادس عشرین ربیع الاول سنه اثنین و خمیس و هشتاد و دو سال و نه ماه و هشت و نیم سال از قبل برادران خود بر یکبارگی و سلطان محمد در خراسان حکومت کرد و چهل و یک سال باستقلال در اکثر محوره جهان خج نوب سلطنت زدند و گندم گون و محاسن طویل و رعیت و شت تمام سیکل و نیکو صورت بود و آثار محمت و عاقلیت بر چهره او ظاهر و واضح و انوار عدل و بصفت از ناصیه او شایع بود و بقبول قلوب و سیلان طایع آن شهر بران واجب الاتباع بفرود آیتار و شت بعد از وفات سلطان خواهر زاده اش محمود خان که از جانب پدرش سبز خان

میشد بکویت خراسان متعال نمود و چون در پنجاه سال پیش ماد اسکوت او منقش شد یکی از خاص سلطان خجری خورج کرده در شهاب را و اسیر کشید و بآن ازان بعضی از ولایت خراسان بدو ان خود از هم شایان اطلاق گرفت و بر برخی ازان دیار خوریان حاکم شدند اکنون عثمان کیت خوشنور نام قلم خجری احوال طائف از سلجوقیان که در عراق و غیر آن حکومت کرده اند الطاف می یابد و منتهی التوفیق و علیه السلام که از آن ذکر سلطنت محمود این محمد ابن ملک شاه سلطان محمود و باو شاهی بود و زیبا صورت میکوسیرت لطیف طبع و شیرین سخن طایفه مسعود و کرداری محمود و شجاعت و بی باکی و قوت و شجاعت و بود و شتر شده او را سلطان خجیت الدین محمود بن امیر المومنین لقب دادند و دختر و داماد هم خود سلطان خجری شد و از هم یک حق و غوغا و امیر سپهری که اقامت فرمود بطور شکاری و کلاط علم شتر و دوعی تمام داشت چهار صد شکاری تمام داشت با قلاوای مرغ و جلهای زر و لبت بعد از وفات پدر در ستمه احدی عشر و شصت و عراق عرب پسند سلطنت شست و شش سلطان خجری آن جانب رفته با وی محاربه نموده منفرم گشت و بعد ازان از وی خشنود شد چنانچه شمر ازین قضیه است گزارش یافت و سلطان خجری یک دختر خود ملکه خاتون بوی داد و چون ملکه خاتون در گذشت دختر دیگر را با او در سلک ازدواج کشید و بیتی میان سلطان محمود و مستر شد خلیفه دینی پدید آمد محمود و بعد از او محاصره نمود و بران ملک ستولی گشت آنگاه از سر اقتدار با خلیفه صلح کرده در مقام عذر خواهی اند برادرش سلطان مسعود و ستمه ازین که و خستاده در مقام ایران با او صفات داده و منفرم بچکان رفت و در سفر ستمه شمس عشر بری آمد و تا بک شیر گیر جمعی دیگر از امرایا و پیوستند و با سلطان محمود جنگ کرده منفرم بنیوز رفتند و بعضی از توابع مسطورت که چون سلطان مسعود از نو که برادر گردان شد یکی از قایدان و عقبتش شافته او را گرفته پیش سلطان محمود آورد و محمود خلیفه را که سلطان خجری بوی داد و بود و مسعود و بنشیند و زنان و ادوات و لشکریان از زر و خوت و اقمشه و اسلحه مسعود غارت کرده بودند تسلیم نمودند سلطان محمود در اکثر اوقات در سری زنان شستی و با ایشان الفت و تنهاس تمام دینی و جمیع بیشتر همت بچادمان حرم سرکردی لاجرم خدام و بدران امرای با احتشام رسیدند و با آنکه معظم اوقات میباشرت و معاشرت معهود از احوال و دیوان و امور اسبانی و در فرنگ با خبر بودی و گاه دیگر در دفتر و در نامه و دستور و از بهمان ستولی بخواستی و از عارض اوراق عرض شتم و توجیهات مرصوات لشکریان طلب فرمودی و کیت و طائف و رواتب ساکنان درگاه و ملازمان بارگاه که با کجی بیخی دانستی و چون اختلاط و امتزج او با تنوان از مرثیه عدال بخاورد و قومی طبعی ردی بقصصا نماده علی مقنن در بدن او استیلا یافته صاحب فراتش گشت تا در بازدم شوال سنه شمس و عشرين و خمسائه و نفس شهر بهمان بر و دفعه رضوان خراسید مدت سلطنت او چهار ده سال و مدت حیاتش سیمت و هفت سال ذکر سلطنت طغرل ابن محمد ابن ملک شاه بعد از حلت برادر بشماره غم خویش سلطان خجری سر بر ایالت عراق متمکن گشت و او باو شاهی بود بعد از وی سیاست و صوف و کرم و نجاعت معروف حیا و مروت بر و دانش غالب از ملاهی و سنایی محض چون محمود بن محمد ابن ملک شاه وفات یافت و زیش توأم بن ناصر ابن علی سپاه با یحیی بن مسعود و او دعوت کرد و اما بجای نرسید چون سلطان ماکل به تربیت طفل شد و در ایام سلطنت خویش با برادر خود مسعود محاربات کرده گاهی علیه طغرل را بود و گاهی آنرا ایام و دولت او مانند دوران کل امتدادی نیافت زیرا که چون سه سال از سب و خلوتش بگذشت در حرم ستمه شمس و عشرين و خمسائه و نفس شهر بهمان آفتاب غرش منکشف و راه جانش شمس شاه آنکه تصور جهان کرد و بیت چرخ از غش نوا در خاک انداخت دولت قدحش پیش لب آورد و به نخت و بست و پنج مرحله از مراحل زندگالی طر کرده بود و ذکر سلطنت مسعود این سلطان ملک شاه سلطان مسعود و سایر سلاطین عجم دقد و باو شایان اهم بود تحت و افسر از وی زیب و زینت گرفت ملک ملت از وجود رونق و طراوت پذیرفت و مروت و وفات باو رسید و دم از اخوت زدی و در سخاوت و کرم با حاتم طر دعوی مساهمت کردی احیاء مرا منم خیرات معن و میراث یحیی او را بهیشتد و فدا بمراسم آفر اسکندر و دیگران کسری دست داد و او را بیت آنکه گنجی یک سوار بداد و آنکه ملکی یک سوار گرفت و بجای سپاهی گشتی و بعد از لشکر متفرق ساختی پیوسته حاصل ملکات بر طایمان علیه علیا قسمت فرمودی و بر جمیع داو خارج و جهد نمودی اکثر اوقات مخزن او از نفود و حلی و جواهر و آلی خالی بودی و آنچه عامل از مال مقرری بجز آنکه عامه و فرستادندی و بر بارگاه عالی یادانی و اعالی بخشیدی باز نموده و ایشان و گوشه نشینان الش و الفی عظیم داشتی و مضمون آیه عن السکرة قلوبهم را منظور داشته باشکستگان لطف نمودی و در وفات سلطان طغرل برادرش مسعود و بعد از او پسرش داود در تبریز بودند یعنی از امر اسیری بدار السلام فرستاده سلطان مسعود و طایفه شست و برخی از ایشان با یحیی به تبریز روان کردند تا او و بر یحیی تولی تو به نماید و سلطان مسعود و داود سبقت نموده ناگاه بهمان رسید فرقه از امر الطوع و نهمه از ایشان بگرد شرف دستبوس حاصل کردند مسعود و بر تخت سلطنت نشستند بار عام داد چون بعد از موت طغرل پسرش داود و تا بک داود فراسفر رسولی پیش استر شد با ند فرستاد و پیام دادند که اگر امیر بعزم خجری عراق و خراسان توجیه نموده نماید مانگان کمر سیمه و لای باب شرط جان سپاری بجای آیم مستر شد راهوس جباگیری در سر پیدا شده تجنیر سپاه اشتغال نموده در ساعتی غیر مسعود از یحیی و بیرون آمد چون از اسد آباد گذشت بهر چرخ انگشت نزول فرمود و سنیان خبر آوردند که جای توقف نیست که مسعود و رسید و مستر شد بتسوی صوف قیام نموده و در بعضی بهم پیوسته آنها را محاربه نمود و مستر شد و مر که گرفتار شده بعد از چند روز بر خیم فدائیان اسعیلیه گشته گشت چنانچه ذکر آن گذشت و چون این خبر به پسرش را شد بعد لشکر عظیم فرام آورده به بیت اقامه دوی

اهل عراق و سواد و راه و غیر متوجه بغداد شدند و چون راشد لشکر بحالی اصفهان نزد یک رسید مردم آن دیار در مخالفت او اتفاق نهاده و دروازها را بستند و راشد از دست ساقی
 اهل دره همدان همان شربت که پدرش تجس کرده بود چشید و ازین قضیه نیز در وقت سرسوم شمه مذکور گشته و بعد از قتل راشد سلطان مسعود قتی با بعد برادر او را بر سر خلافت نشاند و از او را
 مراعت نمود و چون در بغداد نزول فرمودند که طائفه از نامر با برقی که یکی از عظامی دولت بود هم سوگند شده سر مخالفت دارند و اکنون در فلان مغر از خیمه و خرگاه نزد بقالی مشغول
 اند سلطان در نیم شب سوار شده تعجیل برانده و هنگام اتو که ایشان با ستراحت و فارغ خیال سر بر بالین نهاده بودند آنجا رسید و در خیمه میری فرود آمده امر او چون از آمدن پادشاه خبر یافتند بخت
 شتافتند و سلطان مسعود از کمال عطف و محبت و رفق و انعام و جوارح آن جماعت گشید و همه بجان امان یافتند و مننون گشتند و سلطان سال دیگر بخداد و رفقه کمال الدین محمد خان
 را که بوفیر شهادت و کیاست و کفایت و اطلاع بر دقائق امور دیوان منفرد و متمیز بود وزارت نصیب فرمود و بنا بر اتفاقی که داشت رعایا را خوشنود و خزانه را معمور گردانید و چون در
 منصب تکرنگ شته دعوی انا و لا غیره کرده با امر اتفاقات نیکو و حرمت ایشان نگاه نمیداشت امر ازین بختی تنگ آمده بسبع فراسنگ که نسبت تقدیم موصوف بود رسانیدند که ما از اقول
 و افعال این وزیر بجان و مملکت از انبای زمان حیده ایم دل از خانان برگرفته و سلطان اعتمادی بر وی دارد و یوما فیوما دخت و درازد یاد است اگر هم او امتداد یابد
 بجای رسد که تدارک نپذیرد و پیش ازین شیوه حلم می نتوان داشت بدیت اگر بدباری زنجیر بگذرد و دلاوری جستی گمانی برود و فرستاد این کلمات را بسبع رضا اصفا نموده منتظر
 شد و در حال این احوال عباس علیه سلطان رسانید که والی فارس باد غرور و پندار بدایع خود راه داده و طریق تردد عصیان سلوک میدارد و چون هر مالک و دفع سرعندان از
 حیل و ازم است سلطان امر فرمود تا تا یک فراسنگ در رکاب برادرش سلجوق شاه متوجه شیراز گردد و کارانان دیار را از خار و خشاک معاندان پیراسته تا مشارالیه بر سر سلطنت
 فارس ملحق نگردد و موافقت نماید و در بویب فرمان سلجوق شاه و فرستاد از اردوی هایلون بیرون آمدند و فرستاد در یک منزلی قرار گرفت پیغام داد که تا پادشاه سرود بسته محمد خان
 را برین فرستد محال است که قیدی پیشتر نهم و می رسم که اگر مسئول من بنده دل نمیدهد بدایع عصیان قسم کردم و درین باب جان و مال و الحاح فرستاد بجای رسید که سلطان مسعود از روی
 اضطراب است و نیز اختیار فرمود و فرستاد بعد ازین مطلوب بجان فارس رفت و شیراز را متخلص کرد و سلجوق شاه تسلیم نمود و از آنجا مراجعت کرده بغیر بساط بوس سلطان فائز شد بعد
 از اندک زمانی در آذربایجان قران یافت و چون فرستاد در گذشت تا تا یک الیکه که تا تا یک جا ولی مختصر حج شدند سلطان مسعود و خلفه برادر خود طغرل را با الیکه داد و از او دلیر
 متولیه شدند و قریب از سلطان محمد و نام حکومت یازد با بایجان و داران را در کفایت تا تا یک الیکه که داد و بعد رحلت سلجوق شاه از دنیا دلاست فارس را با تا تا یک جا ولی داد و قرضه
 عباس والی رسی و بیان عصیان و قمر و می چون فراخ شریف سلطان بخت نسبت عباس حاکم ری تغییر یافت به برادرزاده خویش مسعود پیغام داد که او را بیکر دو سلطان از
 روی به ری نهاد و چون بدان ولایت رسید عباس استقبال روان شده و پیشکشهای لائق بر در خدمت پسندیده بجای آورده و سلطان از خاطر عباس را مصلحت ندیده و لا بر طرف
 بواسطه خسران و اختصاص داده نگذاشت و بنا بر آنکه با خلیفه محمد ملاقات تازه کند متوجه بغداد گشت و عباس و غنیمت آن حضرت بر عادت لیثان کفران نعمت شعار خود ساخته سلیمان
 برادر سلطان را بفریفت تا کوس مخالفت و کوفت و با عبد الرحمن و بوزار که داعیه آن داشتند که محمد ملک شاه پسران محمد بن محمود بن ملک شاه را که برادرزادگان سلطان مسعود
 بودند پادشاه سازند تقوی شد و بعد از عهد و سوگند با علان کلمه عصیان مبادرت نموده سلطنت را برانده و پادشاه زاده قرار دادند و ایشان در ولایت اصفهان بستند فرماندهی بسته
 و چون سلطان مسعود و ازین جرأت و جسارت آگاهی یافت با حصار لشکرهای برانگنده حکم فرمود و سران به بنر نیز فرستاد که تا تا یک الیکه که نیز ساخته و آماده باشد و بنفس شریف خویش از بغداد
 بیرون آید چون بجلو آن سپه برفی عظیم بارید و سربازان را یافت که طیار را محال بریدن و آدمی را قوت راه رفتن نماند و حکم الامور مرسو نه با و تا تا سلطان آن پورش را در قوت
 داشته بهار السلام محاد و دت نمود و دران زمان که گرم روان و جل و فرات از حرکات باز ایستاده بودند سلطان در بغداد و جل قیامت انداخته و چون طلال الحسین سپاه برایت و شهادت
 یکی از لشکر بجهت و تار را بر فراخت و سبک فرودین سیم بریت و در سامین بگذاخت و بیج سلطان از بغداد متوجه تبریز گشت و امیر جلوی و جمعی کثیر از اشراف و اعلای ملازم رکاب علی بود
 و در آنوقت سلیمان شاه و عباس والی و عبد الرحمن و بوزار به محمد و ملک شاه در ناحیه اعلم از مضافات همدان خلیل و چشم و طبل و علم انتظار آمدن سلطان یکسختند تا هم به بنی قرار گیر
 و لشکر سلطان از کثرت مخالفان اندیشناک شده در خوف و هراس پاس میداشتند و از اتفاقات حسنه که دولت عبارت از است سلیمان شاه برادر سلطان و شبیکه صباح آن وعده
 محاربه بودی سبب ظاهر متوجه ری گشت عباس نیز بعد از رفتن او روی با انصوب نهاد و لو او را چون عقد آن حجت گسیخته دید با محمد و ملک شاه بطرف اصفهان روان شد و سلطان
 چون از تفرق اهل عدوان و وطنیان آگاه شد از عقب برادر بجان ری انصفت فرمود و بران حد و دریده سلیمان شاه داشت که رایت نصرت آیت نزدیک است و اعتماد بر کم
 شیرازی کرده بارودی هایلون پیوست و ملازم بارگاه فلک شنبه شده اما نخست طالع سلیمان شاه امر را بران داشت که سلطان را گفتند که برادر مطلق الفغان گذشتن
 مصلحت دوری نماید بسا که با فساد معاندان از جا ده اطاعت و انقیاد خوف گردد و این موثر افتاده سلیمان شاه را حجه که قرارگاه او بود موقوف و مجوس گردانیده همدان را

یکی از قلاع فرستاده آن بجایه بر تماران غرقاب حسرت و گریه و اب حیرت ماند و در آن آوان که سلطان خاص خاص یک با شکر از حال او مسطور خواند گشت نظر غایت ساختن
 بر قلاع و تار لطف و تعلق سلطانی در باره شکار الیه است از ویادی بفرست تا محسود و امرا را بکاف و دولت گشته و ایشان با جاولی که دوم سلطان بود شکایتها کردند و در گرفتن خاص یک ضا
 او بدست آوردند و سلطان ازین سکا لشکر گاه می یافته بجایه و پیغام داد که من ترا بجهت دفع دشمن تربیت نموده امیر الامرا ساختم اکنون می شنوم که قصد دوست بر کشیده من میکنی این
 صورت از تو نیز و کمال درایت تو پس بدیع و لجیدی نماید جاولی بفرستید و در هزار و نیا پنجویا قوت که لازم درگاه بود فرستاد تا رضای سلطان بدست آورده و خواهی مجاور
 و لایحه پستک جست سلطان از جاولی خوشنود گشت و خاص یک را پیش جاولی روان کرد و تا گوی باز و دشمنی از جایا کسب واری خود بوی نماید و جاولی بدانکه که انیمه تربیت بی جتنی نیست
 و جاولی چون سپ تاختن و گوی خاص یک شاهد کرد و انگشت بدندان تفر و تخر گرفته و ترا و مثل تو از مادر نه سوار و سبک عنان و گران گز و در پیشین اندام و شکر گشت قامت
 شیر انگن و قوی باز و رفیع همت و کوه تید و در از حسام و داور بفرزندی قبول کرده حالت داد و مشوقات بیکران نزد سلطان فرستاد و این خاص یک پیری بود از خیل ترکمانان
 غر که در ولایت آذربایجان توطن داشتند و در غلامان پادشاه در حدود سرای اردو بیل از مرکب عالی و در افتادند و جوان را دیدند که اندامها مومن بود و از پرسیدند که این سپ
 میفرستی گفت به پدر من تعلق میدارد بی نصرت او چگونه بیج کنم الحاح بسیار نمودند خاص یک با نمود و غلامان و زودیده در یکدیگر نگاه کردند که اسپ بطلب بستانند و محقری بدو بفرست
 خاص یک بفرست دریافت خواست که متوجه منزل گردد و غلامان سر راه بروی گرفته با ضرورت و بجانب دیگر تاخت و غلامان نیز از عقیش تاختن کردند و درین آنگاه که سلطان پیدا
 و خاص یک خود را سلطان رسانید و نادانسته گفت که ای سالار طائفه از فیل تو میخواهند که این سپ را از من بخرند و بی نصرت بدین سپ تو انم کرد و اندام و داور بفرزاد رس پادشاه
 و امرا چون در قریب با او مناسب اعضا و حرکات و سکنا ت خاص یک نگاه کردند و گفتند که ما بذر این سپ را از ملک کریم آنگاه از خاص یک را گفت ستاننده اسپ را از وی بمن بخران و حاضر
 هر چند جستجوی کرد و بچسب ساخت و صورت خاص یک برض پادشاه رسانیدند سلطان فرمود که این سپ فروغ نمی گویدی شاید که غلامان خاص برای این جرات اقدام نموده باشند آنگاه
 فرمود که احتیاط تمام باید کرد که اسپ که ام یک عرقناک است تا حقیقت حال از وی معلوم کنیم و چون گفتیش خود ندان طائفه از محالیک را دیدند که اسپان ایشان غرق عرقند و لا حرم
 جماعت را پیش سلطان بردند و سلطان از ایشان استفسار نمود و غلامان برض رسانیدند که این سپ است میگوید چه میخوانستیم که اسپ را بجهت خداوند بخیریم و سلطان در آن مجلس
 خوردن نمود و اندام با حصار پیر خاص یک فرمان داد و با او گفت اسپ را میفرستی گفت داعیه فروختن نداشتم اکنون که پادشاه عالم پناه خریداری کرد اسپ را با اسپ و چندین متاع
 پیشکش کردم و از آن وقت باز خاص یک طارم شده بمهرت عالی مخصوص گشت و سلطان فرمود تا هفت هزار در مقابل است به پدر خاص یک ملازم دادند و ذکر بعضی قصص یا که بعد از
 تفرق اعدا روی نمود چون سلطان مسعود از عقب سلیمان شاه به ری رفت عباس شست بگرخت و بعد از واسطی که انگیخته سلطان بر سر ضا اند و بشرف پایا بوس شرف شده منظور
 نظر عاطفت و احسان گشت و عهد الرحمن نیز تمهید رخا پذیر نموده و پادشاه جرایم او را عفو و در سلک خاص و نواب بارگاه فلک شتبا نظام داد و در خلال این احوال انا یک جاولی بموجب
 فرمان عازم آذربایجان شد و چون بزنجان رسید و در زبیکه قمر در جزا بود قصد کرد و همان محطه به تیر انداختن مشغول شده از قصای الکی رگ و شش گسیخته شسته حیات او بقطع انجامید
 و این خبر مسعود پادشاه گشته متعجب جاولی را بجایه الرحمن داد و او پیوسته با سلطان میگفت که بوزاب نه شایسته است وی را باندک جریمه از درگاه خود در نتوان گردانید و بوی قمر
 یافته برض رسانید که اگر خصمت باشد بینه لباس رود و بوزاب را با ملک محمد حضرت آورد و سلطان دستور داد و عبد الرحمن بآنصوب شتافت و سلطان بعد از رفتن عبد الرحمن بکند
 روز توجیه جاب و قان شد و شکار الیه ملک محمد و بوزاب را در آن حدود و بخت رسانید و بوزاب در روز ملاقات از روی تعلق و جزیری است بار پیشانی بر زمین نهاد و عبد الرحمن پیش
 با او گفت همتی ماضی نیکو نمیدک تو از ام فر محسوب خواهی بود و چند روز بوزاب و عبد الرحمن در بارگاه سلطان بطرب و شرب خمر اشتغال نمودند و بعد از آن سلطان مسعود از راهی و ملک
 و بوزاب از راه دیگر بهمان رفتند و در آن موضع پادشاه پرتو القات بر حال ملک محمد افکند که خوا تون و دختر خود را با او در سلک از دول کشید و خدمت فرمود که ایشان بچایا فیس
 روند و بوزاب بخوافت و اما ندانید و مقرر کرد که ملک طبعه باشد و درین آستانا بصلحت ملکی فرمان صادر شد که عبد الرحمن بداران رود و او عاقبت اندیشی کرده از سلطان التماس نمود
 که خاص یک و بواء الدین قیصر و طائفه دیگر از امرا که با وی صفائی نداشتند و درین یورش همراه باشند تا از غیبت و قصد ایشان و پیش پادشاه امین باشد و سلطان بتمشیل سید و ل
 داشته خود بنفس همایون بجانب بغداد توجیه نمود و امرا را ندکور بموجب فرمان در صاحب عبد الرحمن بداران رفتند و چون از خبث باطن و کمال لفاق او آگاه بودند و در آن سفر او را بجا
 سقر روان کردند و این خبر مسعود سلطان شده قتل آن منافق عظیم موافق مزاج اشرف اتحاد و چون عباس که سابقا حکومت ری تعلق باو میداشت و دانست که باهم میگویند
 و دست جانی او از قصای آسمانی چه رسید و متهم گشته با قفسه خلیفه قرار داد که روز عید که سلطان بمصلی رود تیغ کین از نیاهم تمام کشیده او را از میان بردارد و کسب
 و در آن روز قطرات امطار خشتی از آسمان ریزان شد که شاه و سپاه را محال آن نشد که بعید گاه روند و سلطان مسعود بواسطه نزول آب رحمت از گز تیغ آتشبار عباس و سپاه

خاکسار را که یافت و بعد از یک وقت این سرفراز گشته سلطان عباس را بجزه لاس فرمود تا بکرا و جلا از وطن بیاویند و بایستای این را از آنکه جوان از سقده ملان طشت و از غلبه باغی که جبار دار سلطان بود شرب بخورد و در غلوسه بزرگان او رفت که قد استولی او را ساس علی العباس بن مطر یوم العید غلام بفرستی که داشت گفت ای جوان تو ازین حال کمالی باغی نیستی و من این قضیه بخیل رسیدم چه یکی از خواص عباس این را با من نهاده و اگر این حکایت که شنیده از آن نشان داری به تحقیق ترا معلوم است بیان کن آن جوان از شربتی که بخت عباس را تمام بازگشت و غلام از سنگانش آن حق ناشناس فعلی برض رسانید و که در حرب بوزاره با سلطان مسعود و نمایندگان کاران عاقبت تا محمود و چون عید الرحمن و عباس بخرای اعمال خویش گرفتار گشته بنیان بمساج علیه سلطان مسعود رسانیدند که از ناصیه حال اتابک بوزاره بنابر سیاستی که بدوستان او عهد و پیمان یافته عید تغییر و آنکه ری مشهوره مسعود و سلطان تاج الدین وزیر الفارس پیش بوزاره فرستاد و پیغام داد که همانا شنیده باشی که با موافقان تو که در مرز سافقان نامحدود و دلو وند بهر سید اکنون اگر پیغمبر ای که یار ایشان طبعی شوی باز از آنکه سالیست بیرون نه و در مخالفت و عصیان مگرد و ازین پیغام بوزاره بشنید و بر ایشان خاطر گشته عیدایه و بر پیشانی نسبت و لشکر فارس را فراسم آورده برست اصفهان با محمد و ملک شاه روان شد و چون به تواریخ خبر پیشگاه منیر الزور سلطان تافت از بغداد و تمجیل بسیار کرده اندک بیرون آمده تا همدان و درین مکان قرار گرفت و در آن موقع توقف نمود تا تا یک یار که خواص یک شیر خوار و دو سائر امرا با لشکر که قبل ازین با حضور ایشان فرمان صادر شده بود با و پیوسته و درین اثنا سلیم سلطان سید که بوزاره از اصفهان بیرون آمده روی توجیه همدان دارد و لاجرم رایت فتح آیت را تحریک داده و در مرز عراق انگین هر دو گروه بهم رسیدند و نیران محاربه اشتعال یافته و کثیر گشته شدند و عاقبت ششم فتح و ظفر بر پیم نصرت پیکر و زبیر غلام حبشی از مالیک حقیق جان دارد و سر که اتابک بوزاره پاینده یافته نشناخت و بوزاره با غلام گفت که اگر اسپهبدین دمی تا ازین سلسله بیرون روم تر از در مملکت فارس قریب چشم که تو آنکه گودی حبشی بر فرور صورت حال را بر خواج غریب باز نمود و حسن جاندار بوزاره را خواجده و پیش سلطان بروند و بعد از خطای عتاب بنابر فرمان سلطان خاص یک او را بدو نیم زد و سلطان مسعود بعد ازین فتح مبین غریمت بغداد نمود و چون با سدا با و رسید شنید که سلطان منیر الدین بخوردی تیر و لاجل فرموده و خاص یک بنابر پیشکار که از سلطان خیر و حمید را دستگیر یافته بود مسعود و ایران میبشت که عم را ناییده و بغداد و در و بهر مردم میگفتند که آمدن سلطان خیر و اسطه است که خاص یک را بگیرد و بهر هنر او رسانیده اند که خاص یک مسعود و برخالف او تحریک و ترغیب می نماید و بعد از تقدیم مشورت سلطان مسعود امرا و ارباب را در اسباب که داشته با معده روی چند نفوذت هم شتافته و بنوازش محفوز گشته سلطان از پیچید که خاص یک بکجا است مسعود تمهید معذرت کرده گفت درین آداب بطرفی رفته بود اما معتریب بر اثر بنده به تنگی میرسد و بر فرور مسری فرستاده او را طلبید و خاص یک بعد از چند روز با تحفه و هدایای لائقه و لائقه بهری رسیده و در میدان کوی بازی سطر نظر عاطفت سلطان خیر گشته آنچه همراه داشت پیشکش کرد و سلطان او را بگوی بازی امر فرمود و چون در جایگاه سواری او نظر کرد و دید بان گوهر نشان که را بیند که خاص یک استحقاق آن دارد که زیاده ازین ترتیب باید مسعود و فتح و مسرور گشته پیچیده روز بخدمت سلطان خیر رسید و از نعم تشریف و نواخت بسیار یافته او را امرای خیر لسانه ابدلات و عطایای فراوان نمودن گردانید و در خدمت رمضان مسعود و خجست الفراف یافته بجا شب بغداد رفت و سلطان خیر بخراسان معاده رفت فرمود و سلطان مسعود در سفر سینه اربع و اربعین و خمسماه از بغداد مراجعت کرد و همدان آمد و بعد از آن بمطالع و مشاهد و ملاک محروم و مشغول شد و پیروز حیات طبعی را بایش خرمی گذرانید تا در غره و جب سینه اربع و اربعین بچو از دست ملک عفر پریست و در شش شهر همدان مدفون گشت و درت ملک او پیچیده سال و کسری بود و چهل و پنج سال عمر داشت در از کاب و قوی بال و فراخ سینه بود و در میزان خود بر تمامت مبارزان جهان راجع بود و که سلطنت ملک شاه ابن محمد ابن محمود این سلطان ملک شاه ملک شاه پادشاهی بود و شجاع و دلیر و در میدان مبارزت افزون از پلنگ و شیر و کجس خلق و سخاوت مشهور و بلیط طبع و پاک لطیف مذکور بر شرب و شرب و شرب شرب تمام و شرب پیوسته مجلس خیم او بنشاندان به نظیر آراسته بودی و بهر و لیران کشیری پیوسته خاک حجره طریش چون گل و سنبل خوشبوی بود و مطرب چون لهر و لبش مانند قمری و لیل خوشگونی در رجب شمس و اربعین و خمسماه که از فوت هم بر سر پادشاهی شست و در شوال همین سال منقطع و متزل گشت و سبب خزل او آنکه با نریمان شرب میخورد و او را بار میزد و لیران را می اندیشید که خاص یک که در بر او ملک بود بکیر و خاص یک این معنی را یافته با امرا و باب گرفتن او مشورت فرمود و چون همه ایشان از دوه خاطر او دندیدان رضا دادند و حسن جاندار با اتفاق و استقامت خاص یک ملک شاه را ضیافت کرده بعد از سه روز که داغیش و خرمی داده بسیار لهر و مطرب و نور و دیدند ملک شاه را گرفته و در بی از بروج قلعه همدان محبوس گردانیدند فی الحال قاضی و بوزستان فرستاد و برادرش محمد را طلب کرد و در ملک شاه در آن مسکن لایق چند روز با نر غم و تشویر میسر برد و عاقبت محاکمان را فریادیه و بیانی بر میانش بستند تا از راه آبریز بنیر آمد برابری با در قمار که غلامش مستعد و آماده داشته بود سوار شد و برای غیر معهود و بیایب بوزستان رفت و خواهرش گوهر شرب که بجهت حال او پیشتر در شرب است و از اصفهان گاهی با محتاج می فرستاد و نوبتی بنفس خویش عازم بوزستان شده ما خود نفایس امته و نفوذ و جواهر می برد تا اسباب پادشاهی برادرش سباز و ملک محمد

محمد

ازین حال خبر یافته تا یک ایاز از نقب فرستاد آن اموال را غارت کرده ملک شاه مدتی در آن ولایت اقامت نموده چون از سکون ملول و مبهت گشت به طرف در طلب ملک تنگ پناه
آغاز کرد و بعد از وفات یار با هم فرمان آنده خواست که عروس ملک را بی ساز عت و مزاحمت اختیار و کنایه گاه بگوش او رسید که بدست دل برین عشو که پیرزن دهر منده
او نیز و سببست که در عقد بی واداسته و در پاتر و هم بیج الاول سنه خمسین و سی و سه در آن ولایت فرمان یافت مدت سلطنت او سه ماه و چند روز بود و سی و دو سال زندگانی
یافت و در سلطنت محمد بن محمود این سلطان ملک شاه سلطان محمد پادشاهی کامل عقل وافر فضل ثاقب رای صاحب تدبیر بود و قوی را سخ و عسری ثابت داشت
رعایت ادا کام خرمی و سنین پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را جوی کردی و توفیر و تحظیم علماء و صلحا که اینجای آوردی بعد از خلع و انداختن ملک شاه خاص یک جمال الدین ابن قیماز را چوستان
فرستاد و او را به آن رساند و این قیماز را به پادشاهان محمد گفت که اگر در وقوع خاص یک پادشاه احوال جانور دارد و تعاضل و نه با او همان معادله پیش برود که با پادشاه پیش آورده
خاص یک با خلیفه عمر کرده که آن سلطان طویق را ملک کند از خطبه و سکه که خود انداخته و خود با آنرا و والی عراق کرد و سلطان این سخن را بگوشش بشنود و بیع قبول راه داد و چون
کف عنایت و حمایت جیم حسن بولایت همدان سپیدامای دولت روی توجیه سلطنت نهادند و مرا اسم خدمت و عبودیت بجای آورد و به لوازم زمین بوس قیام نمود و در روز
اول شایخ و خاص یک و تمامت مسعودیان بهر غوازه انگین طوی عظیم کرده و بارگاه سلطان شرب خوردند و در دیگر سلطان بکوشک مرغزار همدان رفت و امرای مسعودی را
بار داد و ایشان در آن روز پیشکش کرده و تنسوقات گذرانیدند و تقصیر خاص یک که غائب گشته و اسلم گوناگون و الواب نمایی و قبول گران به بنظر سلطان کشیدند و چون اهل مجلس
متفرق شدند و بهر خاص سلطان کسی نماند خاص یک بقدیم ادب بایستاد و آغاز سخن کرد که قواعد شریاری چنین است و اینک بهر عمارتی چنان چنین درین اثنا ابن قیماز عزراکل و از
گیرانش گرفت و گفت برخیز که اینجای موعظه و نصیحت نیست و منام و محمد ابن یونس او را زدنگی جاندار را که از محض صمان وی بود گرفته گوشه بردند و سر آن در دیگرانه را ازین خبر کردند
الضار و اولیای خاص یک برادر بکوشک و خوش و خوش اندر سلطان فرمود که سرای کشکان را از بام کوشک بر انداختند و اهل غوغا چون حال مشاهده نمودند متفرق و پراکنده
شدند و بعد از آن خاص و مقربان با و شاه بنظر آنده خاص یک پرداختند و از جلیخ را بیک در اینجا یا قند سیزه هزار اطلاس رخ غیر محمول بود باقی را بر این قیاس باید که از نگاه
سر را پیش از آنکه پیش از این بیکر و نصرت الدین خاص یکا قسم تقویر صاحب آنده فرستاد و تقویر انگارین معنی و افاق فراخ ایشان خواب را تا دوکان و دو سردار لشکر ازین حادثه
رایت خلافت و عنایه از آنده علی بن سلیمان شاه جم سلطان محمد بن جهان فرستادند و سلیمان شاه با امرای پیوسته بیایات اجتماعی متوجه همدان شدند و سلطان محمد ترانه خاص یک را
بر لشکر تقسیم نمود و هر که در دست دیگر میخیزد و چون خصم نزدیک رسید و خزینه می گشته مردان کاری روی بفرار نهادند سلطان محمد با خاص از همدان عنان غریمت بجای ایشان مشطع نشست
و بعد از سه روز سلیمان شاه با سپاه ایوب و لشکر که درون شکوه تنگگاه مرغزار همدان محکم اجلال گردانید و درین اثنا جمعی از متابعان سلطان محمد که اهل و عیال در همدان داشتند از و
روگردان شده سلیمان شاه پیوسته و منبع و شریف ولی سلطنت او نهادند و در آن هفته امری ظهور آنکه یکس در خیال نشست و که تفرق سپاه سلیمان شاه و وصول
سلطان محمد تنگگاه و درین اثنا که سلیمان شاه بر سر حکومت نشست غوازه از مرز شاه نامی امیر حاجب بود و غوازه درین کاشی وزیر امر را خواستند که حجابت بمظفر الدین الی غوغا
دهند و زمام فرات و رگن کفایت شمش الدین ابو نجیب دهند و غوازه از مرز شاه ازین سگانش آگاه شد و خواست که ملک سلیمان را بر زمین نهاده و چاره خزان نهد که با خواهر خود که در جباله کناج
سلیمان شاه بود و گفت که امر اهل با تو و اگر گون کرده اند میخیزند که ترا گرفته بطلب سلطان فرستند و وعده خروج ایشان شش است و آن ناقص عقل این خبر را بر سبیل فریم سلیمان
رسانیده پادشاه ساده از امر متوجه شده و در همان شب با معدودی چند از همدان روی باز ندان نهاد و امر ازین حال بجز ترافور دیگر لشکر گاه برقرار بود و چون آوازه شایع
شد که پادشاه پیر نیست لشکران دست بغارت و تاراج بر آورده و از خزانه و اصل سلیمان شاه نشان نماند و چون صورت واقعه مسعود سلطان محمد گشت با و نکر و نشسته که
امرا کیدی سگالیده اند تا او را بدست آورند و بعد از آنکه خبر متواتر شده سلطان محمد عازم همدان گشت و بار دیگر بر سرند جابنالی انگیزه و به خطب ملک برداخت و سلیمان شاه از بازندران
بجانب خراسان روان شد و تا بطیس کللی در هیچ مکان توقف نمود و از اینجا با سواری پا قند مراجعت نموده منازل و مراحل طی کرده با همدان رفت و رسول پیشش رسید حایره و آئینه
اصفهان فرستاد تا شهر بسیار و رشید قبول نکرده و چون مفری دیگری اندشت روی بد اسلام بغداد نهاد و خلیفه بر توالتفات بر حال وی انداخته اسباب واد و سلطنت روی
و چون احوال سلیمان شاه منظم گشت متوجه تهر شد تا یک ایاز که بعضی امر که در آن حدود بود و نه طوعا و کرها در مقام مطابقت اندند و ملک شاه بهادر سلطان محمد و انقصر
پیر و کوی نیز با و پیوسته سلطان محمد چون از جمعیت مخالفان خبر یافت بالشکر گران بطرف آذربایجان متوجه نمود و میان هر دو فریق حربی صحبت افتاد و پیوسته پیوسته
سلطان وزیر و سلیمان شاه از مکر روی گردان شده بموصل رفت و بنابر آنکه طاهر از امرای سلطان را بر جنگ خلیفه تخریص می نمود و در پیوسته و اسلام روان شد
و چون تبرکیت رسید از سلیمان بن قنزل بن محمد بن ملک شاه که در اینجا محبوس بود از قید بیرون آورد و در آن حدود یک ماه توقف نمود و چه موفقی گردانید و از خاص سلطان

بطلب زین الدین علی باگروه بنوه سلطان پوست بر بغداد آمدند سلطان وزین الدین علی و بعضی از مقرران در جانب غربی شهر زد آمدند و پسران قیما را تا بک ایاز و موثق گردانید
 و طرف شرقی را منزل ساختند و بنا بر آنکه اعیان بغداد و امای خلیفه سلطان را عیش واده خبر میفرستادند که بی تکلف جنگ شهر تسلیم خواهیم نمود و نیز میان پسران قیما را موثق کرد
 باز و نقاری پدید آمده بود در امر محاربه و محاصره تاخیر واقع می شد و سلطان بنای بساط عیش گسترده بنای و لوش روزگار میگذاشتند و در خلال این احوال سنبلان بسبع
 سلطان رسیدند که ملک شاه برادرش و اتابک بجایه همدان مشغولند و این خبر افتاد شد و لشکر باین فرج فرج روی بگریز آوردند و متوجه همدان شدند چون سلطان و اتابک
 که مضطرب و عکس نیست با هم فرمود که ما نیز فردا از آب عبور خواهیم کرد که دفع ملک شاه و ایلیکه که اهور است از تسخیر بغداد و بعضی تصور آنکه فردا از دحام خواهد شد و در همان روز آننگ
 عبور کرده اضطرابی عظیم و لشکر افتاد و کسبست و نشانه روز رختخبر پدید آمده هر کس بطرفی روی نهاده رجال بغداد که از خیر تعداد بیرون بودند دست لغارت و تاراج آرد و
 اعلی بر آوردند و سلطان با طائفه از خاص در سر اسعد الدوله رفت و زین الدین علی کو چک و جمعی و هم و خوف از لوح خاطر حک کرده شمشیر انتقام از نیام کشیده چندان
 مصارت نمودند که خزانه سلطان را از سر بخت غضب برود و او باش بغداد نگاه داشته بسلامت از آب بگذراند و هر خبری که از نقل نقل آن متعسر بود مثل خمیه و خرگاه بکشید
 و سلطان از سر اسعد الدوله بیرون آمده متوجه همدان شد و چون به پنج منزل دارالملک رسید مخالفان مانند حرف فحشی متفرق شده ایلیکه که به نیز رفت و ملک شاه را نهوشان
 پیش گرفت و سلطان بعد از این و قلع ترک جنگ لشکر کشی کرده تا بستان در یلاق همدان بسر می برد و در بستان بقتلاق ساده میرفت و چون مدت هفت سال از سلطنت
 بگذشت بیمار شد و هر چند طبیبان سعی نمودند صحت روی نمود و مدتی بر بستر ناتوانی افتاده عاقبت داعی حق را الیک اجابت گفت زمان حیات اوسی و دو سال بود و ذکر
 سلطنت سلیمان شاه این ملک شاه سلیمان شاه پادشاهی خوشخوی خوروی بنده گوی طرب جوی بود اما نبات و دقاری چندان نداشت و چون سلطان محمد از عالم حلت
 نمود و امای عظام مثل موثق گردانید و ناصر الدین و قنبر و غزالدین قیما را تا بک ایاز با هم قراعه انداخت و اینچ را از سر طلب دارند تا با استصواب اوکی از آل سلجوق را که تحقیق سروری
 داشته باشد بر سر مملکت بنشاند و این غنیمت را از قوت بقول آورده اینچ را بیدان خواندند و بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بر سلیمان شاه افتاد و سرعی بموصل فرستاده
 او را طلب داشتند و او در بیج الاول سنه خمس و شصین و جسمه بدار الملک همدان رسیده به بند سلطنت بنشست و سلیمان شاه بنا بر استمالت ایلیکه که اسلان را که پیش او بسر می بردند پدید
 گردانیده و در خطبه نام ملک اسلان را در دین نام خویش ساخته و اینچ بجانب ری معاودت نمود و سلیمان شاه اکثر اوقات را به ولع و لعب روزگار میگذاشتند و در صبح و رواج جرعه
 راح از کف نمی نهاد و غزالدین قیما را و ناصر الدین قنبر در معاشرت یار و خلوت محرم اسرار او بودند و بنا بر جسدی که از موثق گردانید و در خاطر داشتند سلطان را بر اهلان اعدام آید
 و تحریر می نمودند و بدین غم سلطان را بختنا و ممان بردند که در باز و ازین قصدا گاه شده خود را محافظت نمود و فرصت فوت شد و اعتمادش بر سلطان نماند و با او دل و گریه
 کرده با تا بک پیغام داد که ملک اسلان را بخت باین نشانده که مصلحت و نیست و در آن باب بهانه و الحاح بسیار نمود و سلیمان شاه خود از در امت عیش و طرب بتدبیر ملک متع اعدا
 و تقویت اولیائی پدید اخت و کار بجای رسیده که ام او ارکان دولت و خاص نواب حضرت مجلی از وی ملول شدند و دل از متابعت وی برداشتنند و او نیز حکم القلوب تشاهد و بزر
 ایشان بدگان گشت و با اینهمه بستان زبان خاطر همگان را بجز آسید و نداشت که بعیت پیکان زردون بدون شود بی شکل و بیرون نشود و حدیث ناخوب زود و قنات
 امر هر خلق سلیمان شاه و بخت ملک اسلان با گرد باز و اتفاق نمودند و سلیمان شاه از گفته کرده پشیمان با مر پیغام داد که اگر شمار ازین در خاطر طالت و تنفر پیدا شده
 رخصت دهید تا ما لیکه از موصل آورده ام برگردیم و بروم بعیت بهر کجا که روم پادشاه تحت خودم ببقول و علم توانگر بصبر و حلم شجاع اکثر امر گفته که این ملتش و نیست که چه
 بیکبار در کسر حرم سلطنت نتوان کشید و جمعی که از وظائف او متعوم بودند جواب دادند که این امر کلی بی مشورت اینچ که از زمره امر الکفایت و کار دانی و کیاست و دور اندیشی
 مشفرد و متمارست نتوان کرد و آنگاه با اتفاق قاصدی پیش اینچ فرستاده درین باب از او استظان نمودند اینچ در جواب ایشان گفت که اگر شمار از سلیمان شاه گری و در خاطر
 داور از شما خصومتی در دل است باید که با طلاق او رضا ندید چه می شناید که بجز اسان رود و از اینجا لشکری فراهم آورده روی بلاق مند و طوفان بلا بالا گرفته ضرر آن بگنای
 رسد مصلحت است که او را موقوف دارید تا آمدن ملک اسلان و امر بر صوابید اینچ جمعی را تعیین کردند که محافظت کوشک سلیمان شاه نمایند و چون ملک اسلان و اتابک
 ایلیکه که همدان رسیدند سلطان شاه را در قصری مجوس ساخته موکلان بروی نگذاشتند و چون بعد از یک ماه عازم اصفهان شدند و در اوقاف همدان حبس کردند و او در روز یکم
 بیج الاول سنه شصین و شصانه در آن قلع فرمان یافت مدت زندگانی او چهل و پنج سال بود و بر وایتی پیش از هشت ماه سلطنت نکرد و کمتر ازین نیز گفته اند و ذکر
 سلطنت الی اسلان این طغرل این محمد این ملک شاه این الی ب ملک اسلان پادشاهی بود حلیم و صبور آشامی و ت و کم بر صفیات حال او لایح و
 النوار حیا و جناب روزگار او طاهر و چشم گزنی و زود عفو فرمودی منشیان درگاه عالی او بندگان عاصی را مشور عفو ناعا سلف دادندی محرران بنام محرمان

پای

شاهی مثال اغراض عفو نامتک انشا کردی از غایت علویت بر تو التفات بر دخل و خروج مرا که محمود بن یغیسی و کبکشت و قلمت آن خاطر نگران نمودی و حسن لباس و نفاست انوار
مباغده و الحاح نمودی و در تکلف ماکولات و مشروبات اهتمام تمام فرمودی هرگز در مجلس بزم افخشی بر زبان کس نفی و تخران ناشایست اینچنین احدی صادر نگشتی و چون مادرش و رجاله کلاخ
اتاکبیلد که در اوقات و از او یا بجان بدار الملک همدان خراسید جهان بفر دولت سلطان و سیاست فتح و احصایت رای اتاکبیلد اعظم زینت و رونقی دیگر پذیرفت و امور مملکت انتظام
گرفت و در نهایت سلطنت ملک سلطان و اتاکبیلد که از همدان باصفهان فرستاد و غزالدین قیما که والی آتولایت بود و از پادشاه روی گردان شده با امیر حسام الدین ایسیاج که در آتولایا
طریق عصیان می سپرد و مخالفت موافقت نمود و آن هر دو امیر ملک محمد سلجوقی را از فارس طلب داشته تا در ظل رایت و عون عنایت او بر مخالفان ظفر باند و چون این خبر مسیح
سلطان رسید اتاکبیلد که از اصفهان گذارشته با شرف الدین مولی گرد باز و لشکر همدان آمد و ملک محمد با ابراهیم پیوسته متوجه همدان شدند و سلطان ارسلان نیز آماده حرب
و قتال شده روی بایشان نهاد و تقارب قسین و تلافی فریقین دست داده جنگی عظیم اتفاق افتاده و بعد از کشتش و کوشش بسیار حکم من فیروزه غالب که ملک ارسلان بر
دعایمان ظفر یافته ملک محمد بن خورشیدان رفت و غزالدین و ایسیاج بجانب ری گریختند و ایسیاج از اینجا باز در ان شتافت و در خلال این احوال ملک بنجازه که پادشاهان مشرک
کافری و شوکت بود عنایت الی ذکر افزای عظیم و انستة فیض خون و مال مسلمانان و حرکت آمده و ملک ارسلان که بنویفات ربانی و تائیدات سبحانی و صفای جبهان داری و لوازم
شهریاری از خسروان اتفاق منفرد متناز بود لشکرهای برگنده جمع آورده جبهه محافظت بیضا اسلام روی بدیاری کفر نهاد و چون ارباب یقان و عبده او ثمان بهم رسیدند چندان کشتش
واقع شد که ششیر آهن دل از بسیاری آن خون گریست و زبان سنان مانند سربازان شمشیر گشت و عاقبت ملک بنجازه بار آورده شاه بی انبار بیت بحسب باغ نزد از نسیب تیغ کشید
چنانکه بلو بهاری زیم باد خزان و عنایت بسیار بدست مجاهدان آمده سالها غنائما باز گشتند و که مراجعت سلطان ارسلان و تخریب قلاع اسمعیلیان در آن وقت که
ملک ارسلان جبهه استیصال و دفع اعدا و دین کمر اجتهاد بر میان بست سکان الموت فرصت غنیمت شمرده و در چهار فرسخی قزوین از استحکام القلاع که حقیقت وجود در وین بسین آینه
سیرگاه پادشاه عالم پناه برده و ملک سلطان انجماد و صغری همت عالی تهمت بجهاد که بر نهاد و در مدتی اندک سه قلعه را سخر ساخته تخریب سور و باید با فرمان داد دوران نواحی قلعه بود
هم از اسمعیلیه که بر صخره سمانا ناه و بودند و مسعود سلجوقی در ایام دولت خویش با تمام خیل و چشم سه ماه متوالی آن قلعه عالی زده بمحاصره مشغول گشتند و در دفع آن فسقه فرجه حید و حیدر
نمودند و چون نزدیک به آن شد که جمال مطلوب از نقاب حجابی نمایه شیوه مخالفت که از افعال ذمیه و اوصاف تالیندیده است میان ارباب دولت طاشنه اندر قلعه برخاستند
آنهم را بنجاضل شد و مضمون سخن کما کتا و العاد زیاده و صفت حال ایشان آنکه غرض از تنبیه این مقدمه آنکه ملک ارسلان بعد از فتح قلاع مذکور بکلی همت بر تسخیر
این قلعه مقصود گردانید بعد از چند روز پیکر ظفر در آئینه مراد جلوه گر آمده طائفه از معتمدان را بمحافظت آن مقرر فرمود و آن قلعه را بقلاع ارسلان کشتای موسوم گردانید و پادشاه
اسلام بعد ازین فتوحات مظفر و کامران باصفهان رفت اعدا و مقهور و اولیا و مسرور و امرا بر مژم محکوم و مامور الانیاج که دلخ عصیان برجین نهاده پناه بلوک نذران
برده عاقبت الامر و نیز از کردار خویش ناوم و پشیمان گشته و صلح میگوید مصداق این مقام آنکه حاکم مازندران بالتماس رسولی چرب زبان بخدمت سلطان فرستاد
و شفاعت کرد و اخباری که از ارژاش و تجارت مشارالیه بنمیر الی زینت بر لال عقد و اغماض من موگر داند و اقطاع و یلاد برسم معتاد بر روی مسلم و مقرر دارد و سلطان اجابت فرموده
بموا عید و لیدیر ایلی را مقصدی الهام باز گردانید و بعد از مراجعت رسول چون انیاج شنید که شرف الدین مولی گرد باز و مسند املوت خالی گذاشته است بطبع خام زیاده اقطاع
و قلعه مصر موسوم از پادشاه اسلام التماس نمود ملک ارسلان و جواب فرمود که اگر انیاج بخت آید بنایی که ما در سیم قناعت باید کرد و این نوبت رسول بنا بر ملت التفات شهر عالم
عادل ما خوشدل باز گشت و انیاج چون از سلطان محروم شد بخدمت سلطان کش خوارزم شاه رفت و خوارزم شاه بنا بر التماس انیاج لشکری محبوب او گردانید و با آن سپاه
روی بفران نهاد و چون بمقدور رسید بهوس استخلاص قلعه طبرک بر ضمیمه آن بدر که استحکام یافت و چند روز بمحاصره آن قلعه مشغول شده کاری از پیش زفت و بنا بر آنکه لشکر خوارزم
مستقبل بودند از در صغاری نیشل مطلوب برخاسته بغزیمت حرب ملک ارسلان متوجه جانب رنجان شده و دین انشا شنید که اتاکبیلد شمس الدین الی ذکر سلطان پیوسته اند بزم محاربت
که در جبهه اند و چون دانست که مرد معرکه ایشان نیست از انهم باز گشته خوارزمیان را فرمود تا دست با موال و اهل و عیال رعایای قزوین دراز کرده و در خرابی تقصیر فرمودند و انیاج بفرمان
رفته سلطان آن رستگان و رجالی قشلاق فرمود و در آن آوان عمر ابن علی باز کووال قلعه طبرک بجهت متبانت حصار و کثرت ذخیره بخار نیدار بدماغ راه داده و احکام داد
اتاکبیلد شمس الدین الی ذکر تحافل و تهاون و زبید و چون سلطان دانست که اگر در گوشمال عمر هال در احوال رود و در هم حاکم اختلال بپذیرد لاجرم او را العیثوه و فریب پای
سر سلطنت مسیر طرا داشت و چون حدش بار روی اعلی که در ساد و بود رسید در همان روز مقید و مجوس گشت و چون ولایت سی از سرداری صاحب قوف خالی ماند و
خبر افتد عمر ابن علی جمع انیاج رسید لشکری از ولایت طبرستان در کیم کشیده روی بری آورده و ملک ارسلان جمعی از امرای اسمعیان را بدفع او نامزد فرمود و ایشان بوجوب فرمود

عمل نموده روان شدند و میان آن جماعت و اینان در حدودی اتفاق ملاقات افتاده جنگ واقع شد نخست اینان شکست یافته عاقبت لشکر سلطان بنهرم گشتند و اینان
بر بعضی از ولایت عراق پیشرا یافته خرابی بسیار کرد و چون صورت واقعه مسوع آتاک ایلیز گشت با لشکر جبار از آذربایجان بیرون آمده حمله دفعه شریانیج به سمت ری
روان شد و در آن زمان ملک ارسلان حوالی خرکان را تخیم اقبال و دولت ساخته بود و چون خبر وصول آتاک نزدیک رسید و اینانج دانست که تاب مقاومت آن سپاهیکران
نرارد و لاجرم متعهد و بیعت کرد و دهان خواست و قرار بر آن افتاد که با آتاک بیعت نموده بعد از آن با اتفاق نزد سلطان رواند و بحکم تقیلق در پیشی که صباح آن موعده ملاقات اینانج بود با آتاک
اینانج را قبضه آوردند و کشیده او معلوم نشد اما خاصه که در آن محل محبوس بودند و در آن باطراف نهادند و سلطان به ری آمده سلطنت او مریه بعد از آن ری رفت بدست
امام بکام و اختران فرمانبردار و افلاک نهاد و خطاطت سر و در شهر سمنه شمع و خمسه از این خبر شایع شد که ملک بنجاز بار دیگر قصد دیار اسلام دارد و سلطان آتاک امر
و بر تحجیان جمع گشتند تا از آنجا متوجه آنجا شوند و در آن موضع مزاج شریف خسرو غازی از جاده اعتدال مخوف گشته او را بکنده مان بردند اما او را کان دولت در مافقت با
ایلیز که بصوب مقصد شتافته و ملک بنجاز چون طاقت مقاومت لشکر اسلام نداشت پناه بکوه برد و سپاه سلطان آتش در آنجا زده و مراجعت نموده بار دوی سلطان ملحق
گشتند و سلطان انام آتاک امر او لشکر بایان را نوازش و انعام فرمود و او را بیان اخبار اخبار نموده اند که سلطان را مادی بود و تحت نکاح ایلیز که تا بله ایام مایل او در مدینه عفت
حطانت و دیانت و دینداری و رعیت پروری و صیانت عرض و متانت رای مولودی نیز زده بود و نظم اقتاب اندر بیوای کوشش آورده و دشت تا تاشانیش مسی و اضع الا
نکرد و سر فراگوش کثیر آتش نیست آورید و لولو کافور دوش تا نام خود دلا اندر و و آن بانوی جهان چندان لطف و احسان در باره علما و عسکر و افاضل و هر تقدیم میسرانید که زبان
خامه از تقریر آن بجز قصه و مرقع است و از قضای الهی در آن اوان که سلطان بیمار شد بلکه بجوار رحمت زردان پیوست و از استماع این واقعه ایلیز خاطر فرودانده ایران خسته و پشت
استقامت را شش گشته شد و بعد از یک ماه خبر وفات ایلیز رسید بر اثر شجبه او را بهمان آورده و در مدینه که مستحقات مشارالیه بود دفن کردند و پسرش نصر الدین محمد بجای او
نشست و رنج و اندوه ملک ارسلان از واقعه بانه آتاک متعاضد گشت و مرض او روی در تزلزل نهاد تا در مضاف جمادی الاخر سنه احدى و سبعین و شصت بجوار ملک
غفور پیوست مدت باز زده سال و کسری سلطنت کرد و چهل و سه سال عمر داشت و ذکر سلطنت طغرل ابن ارسلان ابن طغرل ابن سلطان ملک شاه بعد از پدر پادشاهی
بوی تعلق یافت و از دار الخلافه سلطان رکن الدین طغرل تقسیم امیر المومنین لقب یافت زبده دودمان آل سلجوق بود صورت خوب و شمایل مرغوب و افعال رضیه و طبعی و قاده و فنی و
یافت از جمله اشعار است رباعی در وصف چنان وصال جان افروزی و و امیر چنین فراق عالم سوزی و افسوس که بر دفتر عمر ایام و آنرا روزی نویسد ایزد روزی با اتفاق
مورخان سلطان طغرل شهر باری بود و در پایان دولت متولد شده و در ریاض اقبال نشو و نما یافته پیش ازین عینی نداشت که بر ساقه دولت افتاده بود و در بهایت سلطنت او و انجازه
قصد آذربایجان کرد و عیش محمد ابن طغرل آننگ عراق و اکثر امرا سلجوق با و اتفاق داشتند برادران مادی پدر سلطان طغرل جهان پهلوان و آتاک محمد قزل ارسلان را بنام
آتاک ایلیز که در یک ماه دو تاجتن کرده هر دو تن را مقهور گردانیدند و آتاک محمد در حیات بود مملکت سلطان طغرل در طراوت و نظارت از ریاض غلبه نشان میداد و در
زمان دولت او سی و سیاره در اول میزان که از برج هو نیست در یکد قیصران کردند بنحان گفتند که در این ال بادی پیدا شود که عمارت را خراب کند بلکه جبال را سینه البنان را از
زمین بگریزد و اموری در این باب از سائر ارباب نجوم میان پیشه داشت مردم ادبیم جان در زیر زمین انجما ساختند و سر و انبیا برداختند و بحسب اتفاق در آن ایام که اوقات حکم ایشان
بود چندان باد و وزید که خلق رفع محصول نمایند یکی از شعرا فرماید نظم گفت الفی که از سبب باد های سخت و دیران شود عمارت و کسار سر سری و در روز حکم او نوزید است هیچ باد و
یا برسل الیاح تو دانی و افروزی و هر چند در این واقعه کذب ادبای نجوم برخلاف روش گشت اما با اتفاق جمهور ارباب تواریخ در همین سال چنگیز خان در بلاد توران به سمت سرخس
و قبیله خویش موسوم شد و چون بمرتب سلطنت رسیده روی بولایت سلطان محمد خوارزم شاه نهاد چندان بادی نیازی در حرکت آنکه در مملکت سلطان نذو تحفیص و خراسان
ساکن وادی و نافع ماری نماید چنانچه شرح قبیلین آن در دفتر خامس از سماء است وقت مامول است و با جمله سلطان طغرل میجاریه و جنگ و دامن دولت زد و ولی لقب طغرل
ملک در آغوش کرد و در رعایت رعیت و دفع رسوم اهل عدوان و احسان در باره عالمیان مشارالیه گشت و زمام حل و عقد امور ملکه ملت و قبیله افتاد آتاک محمد بن آتاک
ایلیز که نهاد و در ضبط و بر طاع ملک محمد سه مرتبه سحر نمود که نزدیکی بران مقهور شود و چون او فوت شد طغرل ارسلان برادرش متکفل مهام بود گشت گویند که سلطان طغرل در شان
شیخ الاسلام طغیر الدین طنجی اعتقادی عظیم داشت چنانچه در بعضی از لیالی نژاد و آن قدوه اکابر و اعلای رفی و در مصالح ملک و ملت بادی مشورت فرمودی و امر او دولت ازین
صورت رعیتیده با سلطان اتفاق آغاز نهادند و با هم عهد بستند و در کسرتیان قصر رفت و او یکمرتبه باشد و سلطان از این حبه نسبت با امرای عنایت گشت و ایشان چاره خراج
نمودند که قتل اینانج بن آتاک ایلیز که محمد بن آتاک ایلیز که رکن الدین سلطنت و والی ولایت ری بود با خود متفق سازند لاجرم در این باب بنام او نوشته و مضمون چنانچه

بادشاه اکثر اوقات در خانه نظیر مملو می باشد و او را امیر و نظیر خویش ساخته با امر القیاس نمی فرماید و نظیر و عمر و سعادت ارکان و دست نکتة فرونگند و اکنون ستمش آنکه جناب
امارت بانی نصرت فرماید تا پادشاه را گرفته مجوس گردانیم و دیگری را که اهل بیت این کار داشته باشد بخت نشانییم و سید محمد الدین علاء الدوله با امیرین اتفاق دارد و مکتوبان
میان حصای محو تفصیه کرده بدست قاصدی بری فرستادند و از غایت خست باطن رنود و او با شراش و سید و کیمین گاههای نشاندند تا بوقت فرصت و زمان حال سلطان
را بلاک سازند و چون تدبیر موافق تقدیر نبود و سلطان از یکیده امر آگاه گشته با حیات تردوی فرمود و قاصد بدست می روان شده پس سراج الدین قلیق شرابی در راه او را
پیش آمده و دنیا و شکست احوال کرد و از اینجا که شیه سید لیتان باشد قاصد در جواب احوال میورزید و پس تاج الدین از طلت القیاس او و غضب شده خواست که بگریزان
تا دیب فرماید قاصد حبه محافظت نفس حصای خود در مقابل صند که گزشت و گزیر حصای خود و شکست و مکتوبات از میان بیرون افتاد و پس سراج الدین نامها را فرستاد و
در سر تقبیل نموده و اقدار معروض سلطان گردانید و دیگر چون امر بلا امت آمدند سلطان بیرون نیامد اما سید علاء الدوله را که آن جسارت تمام بود و با آنجا است هم بود و در خلوت
طلب داشت و کیفیت حال را با او تقریر کرد و آنجناب را بنا بر اتمای بر خاندان نبوت خلعت عفو پوشانید و سایر عصاة را در قلع سهران باز داشت و بعد از چند روز از باب جرم الملی بجا
ارشاد و آب شیخ ظهیر الدین بلخی کرده او را شفیع ساختند تا سلطان را بر سر رضا آورد و قبول فرمودند که اگر سلطان از آنجا محبت فرموند و اگر سلطان از آنجا محبت فرموند و دیگر بیرون
امثال این حرکات نگردد و شیخ الاسلام از روی موعظه و نصیحت با سلطان گفت که اگر خلائق بر عصیان و طغیان اقدام نمایند پادشاهان و زعماء اکامین الخطی و المعاین
عن الناس کما انتظام باند شیخ ازین بر خاندان سخن با سلطان گفت که سلطان در مقام عنایت و عاطفت آمد خواست که هم در آن چند روز مجوسان را اطلاق فرماید لیکن چون
اراده حق بآن متعلق نه شده بود و سلطان در این اثنا بجهت ملاحظه عمارت قلعه با آنجا تخشیم فرمود و قلیق طشت در که در سلک ارباب ماکم اخلاط داشت زبان شفا هست کشاد و در رو
سلطان گفت که بر تداوم اندیشه آن بودم که در مار از نهاد تو بر ارم و ترا پیدرت ملحق گردانم چون دولت تو بیدار بود و بخت من در خواب فرصت دست نداد و سلطان فرمود که باید بر
حمه از دل مندی بر تیر خمد و ندی رسانید چه کینه داشتی قلیق گفت باشا که تا بک محمد سید علاء الدوله ده هزار دینار من داد تا بدرت را در حمام شربت مسوم و دهم و حمام رجش را از
کالبد بصحای حماه فرستادم سلطان ازین حکایت غضبناک گشته قلیق مجوسان فرار داد و مضمون کلام ان البلاء مومل بالخلق بوضوح پیوست و سید علاء الدین هر چند در جریمه
اول معاف آمده بود از دین لوبت از سبب دوران ربانی نیافت تفصیل این احوال آنکه در آن چند روز سلطان طفل غریبت یورش تقسیم داده از سید علاء الدوله التماس نمود که در آن
سفر مراقت نماید سید تا بی پیش آورده و رفتن طفل نمود و چون سلطان در مراقت الحاح کرد سید مطاوعت چاره ندید و چون از بهمان بیرون آمده و منزل قطع کرد و تفسیف
در وجه هشتم سلطان علاء الدین بمطاطی رسیده سلطان رحیم سلطان رحیم را از جاده صواب بخود گردانید تا قتل آن سید کریم حکم فرمود و او را زهره کمان از میان بر داشتند و کالبدش
را بموجب فرمان بهمان فرستادند و این حرکت از سلطان مبارک نیامده و باین سبب در اندک فرصتی کار و بار سلطنت در روز بازار ملک بهم برآمد و کمر محنت قتل ارسلان و
بعضی واقعات که در آن آوان روی نمود و چون در قضا یای آل سلجوق که بهترین طبقات سلاطین اند نوع بسطی رفت ظلم شکنین تم خواست که اقوال مغلطه را که در شیخ
و قالیح سلطان طفل این ملک ارسلان که آخرین سلجوقیان و فاضلترین ایشان است وارد شدند و در سلک تحریر کنند و منه الامانة والتوفیق و در تاریخ آل سلجوق که یکی از فاضل علاحد
باسم آن طبقی قلمی کرده مسطور است که بعد از فوت جهان پهلوان آتابک محمد ابن ایلدیز غنیمت و ربط و رفق و فتی امور ملک بر برادرش قزل ارسلان فراریافته بواسطه بدگویی مفسدان
میان او و سلطان طفل خوشش پدید آمد و خدمتش از تبریز متوجه بهمان شده و سلطان حاکم را خالی گذاشته روی البقرات نهاد و قزل ارسلان را لغتاقب نموده اموال و
خراین او را بتا راج داد و سلطان بعد از آنکه چند گاه در اطراف بلعل و شوشی روزگار گذرانید و شنید که آتابک قزل ارسلان متوجه آذربایجان گشته بهمان آمد و درین اثنا امراء
عراق باشا که آتابک بهمان بجهت سلطان پیغام دادند که بنابر حقوق سالت که شهر یار عالمیان در باره ما ثابت دارد ترک ملازمت قزل ارسلان داده متوجه خدمت شده ایم
اگر سلطان رقم عفو بر جرایم ما کشد و غنیمت تقصیر گذارده است و بطلان حکایت واهی ایشان فرقیه شد خبر فرستاد که فردا در میدان سواری ملاقات کرده بمان را با بمان مغلطه
و که گردانیم و چون روز دیگر سلطان به میدان رفت و امرای و مجوس که در جبهه پادشاه برآمده فرزندین قلیق شمشیر بران بر سلطان زد و با اتفاق سلطان را گرفته مقید گردانیدند
و چون این خبر مسوم قزل ارسلان گشت از تبریز بهمان آمده بخیر مسوم این سلطان شاه را طلبید و بخت نشاند و در خلال این احوال ملاطفه از و از اخلاقه با آتابک ستان
که ترا خود باید بر سر سلطنت نشست و مضمون کلام الملک بعد از بی لیلی حسن علیا عمل باید خود آتابک قزل ارسلان اشاره خلیفه را بشارتی عظیم و فوری جسم و انست و در استعجال
و استبداد و در روس منابر و در وجه و دنیا را با سم و لقب خویش میو شخ گردانید امر عراق که در قصد و انداز ولی نصرت اتفاق کرد و بدو و خویشین را در مرتبه آتابک
بل راج میداد استبداد بکلیک مشورت کرده گفتند که چون با ولی بخت خود چنین قدری گردیم دیگری را بر ما چاه اعتماد ماند و متعاید که آتابک ملاحظه این معنی کرده و در ملک ماسخ می

اکنون مصلحت آنست که او را از میان برگرفته ملک عراق را در میان هم قسمت کنیم و خاطر برین قرار داده بشی در بارگاه قزل ارسلان رفتند و بقیقنای قسین محمل سوختن و تاناکبیر را محمل
خویش گرفتار آورد و در دیگر امر طاعنی ملک عراق را قست نمودند و لغز اغت تمام تصدی منصب حکومت گشتند و درین اثنا رسل ملوک اطراف برهم تنبیت می رسیدند و همه را قتل کردند
که ملک قزل ارسلان برقرار است و بنا بر سلطنت و استوار و نداشتند که هر قاعده که خلاف اصل باشد ویران پدید و هر بنا که بنیاد آن بر باد هوس نهاده باشند زود از پا در آید این اصل
صورت هم مصلحت فی الجمله این عصیان گمان برود که توسن فلک بر ارم الی قیام الساعه و الساعه القیام عثمان کام و مرام در قیقه اختیار و اقتدار ایشان خواهد گذاشت خود و در اندک
زمانی لشک آنکه تفرقه و شیشه خانه جمعیت ایشان افتاد و هم برین طمع غرقه اند فتنه الخوارج است و قسین یافت مقصود این محمل آنکه سپهسالاران حسام الدین جمعی دیگر که حق گذاری و
آبادی ولی نعمت منقرض شده استند و لشکر هم عقلاً و شرفاً ختم می شناختند سلطان را از حبس بیرون آوردند و از دلیران روزگار طائفه با نجیب سپه ستم روی براق نهادند و امر
طاعنی نیز لشکری ترتیب داده و توجیه سلطان گشته و تلافی فریقین در حدود قزوین اتفاق افتاد و بعد از کشتش و کوشش ارباب طغیان و عصیان از سست و آویز خارج آمد و راه باز
پیش گرفتند و وس ملک که با قدیم سلطان بود برنج برنگند و جمال مطلوب و بهر مقصود و برهنه آرزو جلوه گرفتند قهرمان قضا این نهادند که الحمد لله علی فضله اخرج الحق الی ابراهیم
صدای گنبد فیروزه سپه بدو از آنکه آمد آب و الی بجوی دولت بلذ بعضی از مورخان گفته اند که چون جهان سلوان تاناکبیر محمد ایلدیزوفات یافت اختلال بقواعد مملکت راه یافت
امرای پا از خورشید بیرون نهادند و سلطان طغرل خواست که مهات ملک بدستور سابق باشد و امر ازین سخن تنبک آمده بر سبیل خفیه و علین کسان فرستاده تاناکبیر قزل ارسلان
را طلبید استند و تاناکبیر بنا بر استدعای امر او بیدان آمد و با سلطان ملاقات کرده از غایت تکریم و دوست بوس نکرد و جماعت بدگویان که از حلیه فضل و بهر عاری بودند سلطان را از آت
و تاناکبیر را از سلطان متوحش و نوم ساخته و تاناکبیر بر ملک مستولی شدند و بی خضعت پادشاه در امور داخل کردن گرفت و جمعی از خواص سلطان را محبوس گردانیده طائفه از
ایشان را ببال بفرقت و در محافل سلطان احتیاط تمام می نمود تا بطرفی بیرون نرود و درین اثنا مخالفه برادر خود را در سلک از دواج آورده بطوی مشغول شد سلطان فرصت
غنیست شمرد و با جمعی از خواص و مقربان بجانب عینان شتافت و قزل ارسلان از عقب شتافته در حدود و امنان بهر سپیدند و چند روز میان ایشان محاربات واقع شد و تاناکبیر
با وجود کثرت تنهنم گشت و از مکر روی بدی نهاده و از انجا بشهر نیریز رفت و سلطان بهمان آمده و در خلال این احوال لشکریان از دار الخلافه بهر قزل ارسلان مامور شده و در آنجا
باو پیوستند و تاناکبیر با وجود ایشان تنگ گشته جنگ نمود و سلطان نیز بجزم نرم حرکت فرمود و در کنار سفید رود و فریقین بهر سپیدند و لشکر بغداد و مقهور گشته سلطان عینان دولت
بجانب آذربایجان شتافت گردانید و قزل ارسلان متوجه بهمان شده و در انجا خطبه تمام بخبر این سلیمان شاه بخواند و باز بقصد سلطان روی با آذربایجان آورد و سلطان از راه دیگر
آمده و فرکشته خود را که از تنبگان قدیم بود و در مجرای از جرایم بکشت و قتل اینچنین باین سبب از روی سلطان بکرمیت و قاعده مخالفت بنیاد نهاده و بر ولایت اصفهان مستولی
و سلطان بحرب او رفت و او از اصفهان برآه ساده متوجه رنجان شده سلطان بر اثر او رفته بهر سپیدند و بعد از مقابل سلطان بسبب رنجوری روی از مکر بر تافته بهمان شتافت
تاگاه قزل ارسلان بهمان رسیده سلطان را با پیشش ملک شاه بگرفت و ایشان را با آذربایجان فرستاد و در قلعه از قلاع آن حدود که قلعه که ان موسوم بود محبوس گردانید و
همه سلطنت بر قزل ارسلان قرار گرفت و دزدی مسود و به جلوس و بر سر فرماندهی اختیار کردند و بکشتن و قتل و درج از فور او را کشته یا قتل گونید که پنجاه رستم کار و برتن او بدید بود
و چون این خبر را آذربایجان شنیدند که قتل قلع که ان تبرغیب بعضی از امرای سلطان طغرل و پیشش را از حبس بیرون آوردند و هر روز جمعی از مردان کار و دلیران روزگار
باو پیوستند و چون آواز جمعیت سلطان براق رسید قتل اینچنین باو از ده هزار سوار جراب جانب آذربایجان توجیه نمود و سلطان نیز در حرکت آمده بر در قزوین هر دو فریق مصاف
دادند و عاقبت ششم نظیر برایت نصرت پیکر سلطان وزیده قتل اینچنین منصرم بری رفت و سلطان بهمان آمد و درین اثنا سلطان کتکش که بواسطه استماع تراجم و قتال احوال
سلجوقیان بحد و دری آمده بود با سلطان طغرل در ملک عراق شایخ آغاز نهاده بعد از آمد و شد رسل قرار بر آن افتاد که رسی را بکشت بگرند و چون بهمانی مصالحت تاکید یافت کتکش
باز گشت و سلطان طغرل چیه تسکین فتنه ما و قتل اینچنین را در جبال الکاح آورده ما و و سپر اتفاق کردند که سلطان را از هر دو و سلطان برین یکیدت مطلع شده همان شربت بخورد
زن و او و آن بد سگال فی الحال جان مالک سپه و سلطان قتل اینچنین را گرفته محبوس گردانیده و بعد از آن تی بشقاعت دولت او را از حبس برهائی و او در قتل اینچنین با آذربایجان
رفته با برادر خود نصره الدین ابی بکر در هم حکومت سازعت کرد و در عرض یکسال میان ایشان چهار نوبت محاربات واقع شد و چون ابی بکر خلیفه و قتل اینچنین التجا بگرگاه کتکش
خوارزم شاد بر دو کتکش او را بهال و لشکر مدو داده قتل اینچنین را لشکر خوارزم شاه روی براق آورد و در محرم سنه تسعین و خستائنه بهر بری میان او و سلطان طغرل حربی مصعب
دست داد و سلطان ظفر و منصور گشت لشکر خوارزم با قح و بی پشت دادند یکی از سردارین باب گوید رباعی ای پیش وزیران تو خوارزمی خوار و وی خنجر بران تو خوارزمی
خوار و زین پیش نیارند که بنیند بجزاب و در صحنه سنان تو خوارزمی خوار و سلطان طغرل بعد ازین فتح بری آمده بساط عیش و نشاط بگستر و و داد خرمی و طرف داده صبیح

نموده بر آن مملکت مستولی گشت و در آن اوصاف لطایف که خراج گزینان بود بسی از اسباب بکس رفت و سلیمان فرصت غنیمت شمرده انطاکیه و تحت مضبوط و تحیر آورده و چون شرف الدین علی
از قبل سلطان ملک شاه والی حلب بود و حاصل خراج انطاکیه پیش سلیمان رسولی فرستاده خراج انطاکیه را طلبید و سلیمان در جواب گفت که چون این ولایت در حوزه اسلام آمده خراج نباید خواست و
بنابر این شرف الدین علی لشکری فراهم آورده عازم حلب سلیمان شد و با یکدیگر مجاریه بنموده حاکم حاجب معرکه گشته گشت و سلیمان ایلمی بیایه سر بر سلطان ملک شاه فرستاد تا صورت حال عرض رساند
و درین اثنا تاج الدین قشیش ابن الپ سلطان بزمیت قتال سلیمان توجه نمود و امرای او را بفریفت تا سلیمان را تنها گذاشته و قشیش از خوف عذاب نکال خود را هلاک ساخت و چون رسول سلیمان
بخدمت سلطان رسید ملک شاه را استعاضا انطاکیه مضاف مزاج افتاده فرمان فرمود تا مشو حکومت آن ولایت با سلیمان با هم سلطان نوشتند و رسول را مقتضی الامر بازگردانید و رسول را شنای برادر خود دلی
نمود و شنیده مرجهت نمود و کیفیت حال را بسط سلطان ملک شاه رسانیده و با شاه از حرکت برادر خود آزرده خاطر گشت و حکومت مملکت شام را بر داد و مقرر داشت و او تصدی انشغال گشته بود
قیصر توفا و داماد پسر از داد نشنیده که در وقت سلطنت اسلام که در حوالی مملکت او بودند استمداد نمود و او بعضی ملوک دیگر ببرد رفته با قیصر بک کردند و قیصر منظم گشته و او در قوسیه
بر تخت سلطنت نشست و بیست سال حکومت کرده و گذشت و بعد از وی برادرش خلیج ارسلان بن سلیمان قائم مقام شد مدت چهل سال تمهید بساط عدل و داد اقبال فرمود و در آخر
دولت او سلطان مسعود و عراق پادشاه شد و چون خلیفه بغداد از مسعود لغاری و خاطر داشت بر ولایت بر روم فرستاد و قلیج ارسلان را نوید سلطنت عراق داد و او لشکر کشیده بکنار کربلا کبیر
و درین اثنا انابک دلی که راس و رئیس ارکان دولت مسودی بود بحسن تدبیر امر قلیج ارسلان را بفریفت تا او را در آن آب غرق کردند و پسر قلیج ارسلان مسعود نام که در روم قائم مقام پدر
بود ازین واقعه آگاه گشت و باو نشنیدان صحت کرد و مدت نوزده سال سلطنت راند و چون مسعود بدار بقای پست پسرش قلیج ارسلان بجای پدر نشست و دو از داماد پسر داشت و از غمها و غمها
بسیار قوی تر بود و چون در زمان دولت قلیج ارسلان و نشنیدان ضعیف شده بود و در اوطاع و مملکت ایشان کرده سیواس قیصر را از تصرف انجماعت بیرون آورده و ذوالنون و نشنیدی پناه
یا انابک نو از الدین حاکم شام برود و او غزالدین عبد المسیح را با سپاهی ببرد فرستاد تا سیواس قیصر را باز ببرد و چون انابک و ذوالنون باندک فرستی کوس رحلت کردند و امیل ابن ذوالنون
قائم مقام پدر شد قلیج ارسلان امر او نشنیده را فریفت و عشو و ادنا امیل ابن ذوالنون را هلاک ساختند و عوحد ولایت او تسلیم یافته ممالک را بر پسران خویش تقسیم نمود و قلیج ارسلان چون
وفات یافت پسرش غیاث الدین که ولیعهد بود پادشاه شد اما برادر بزرگتر او رکن الدین سلیمان در مقام مناعت آمده از برادران هر که با او دم از موافقت زد ملکی که پذیر بودی داده بود و بزرگ
گذشت و هر که مخالفت نمود بقتل و قتل او کسب و بالشکر گران آهنگ گشته و کرده او را در قریه مخصوص گردانیدند و چون مالی شهر خواست غیاث الدین کثیر بود و مدت محاصره استدا یافت آخر
بر آن صلح کردند که شهر بسیار نزد مشروط با غیاث الدین کثیر و با ابتاع خویش در همان مان بوده در ولایتی از ولایت روم ساکن گردند و دلی احوال بران و تیره گذشت تا غیاث الدین کثیر
از رکن الدین سلیمان متوجه شد و باسل میول گزینت و کار سلیمان در روم قوی شده از دار الخلافه باسلطان القاهره بگشت و او از رکن الدین روم را گرفته به برادرزاده خویش حکومت انبار را
سپرد و او از انبار روی بر حسیان نهاد و چون در آن یورش خراج از روم حمل گذشت منظم روم باز گشت و خواست که بار دیگر متوجه شود اما فرصت نیافت و در سنه اثنین و ستائمه طبل احوال
فر کوفت و اعیان مملکت پسرش قلیج ارسلان را که در مرتبه طفولیت بود بخت نشاندند و بولاسطه صغیر سن باو شاه میان امر اختلاف روی نمود و طلب غیاث الدین کثیر فرستادند و از دبار
فرنگ آمد چون غزالدین قلیج ارسلان را طاقت مقاومت دی نبود مملکت پذیرد و کرده بگوشه بیرون رفت و غیاث الدین کثیر در زمان دولت خویش محاربات نموده و فتح قلاع کرده و بعد از
شش سال در معرکه مخالفان دینشین بجز شهادت فائز گشت و پسرش غزالدین کیکاوس قائم مقام شده کیسال پادشاهی کرد و پنج سال در گذشت آنگاه برادرش علاء الدین کیقباد سلطنت پدید
و درت بست و شش سال با حکومت قیام نمود و او نامدارترین سلاطین و دومان خود بود میان او و سلطان جلال الدین خوارزم شاه محاربات و ستاده او بر خوارزم شاه غالب بود و عاقبت
پسرش غیاث الدین کثیر و القدره شعار از روی حیل و نادانی نبرد او تا مستند با بنانی را و او را فرمود و بعد از سلطنت کثیر و فرار گرفت و چون هشت سال از زمان حکومت وی متقنی
شد لشکر گران اسباه مخول در ملازمت امیر با وجود جنگ او نافرمان شدند و میان فریقین محاربات واقع شده غیاث الدین کثیر و منظم گشت و او در سنه اربع و اربعین و ستائمه به راه عدم رفته
پسرش رکن الدین راه سلطنت یافت و مدبر امور مملکت عیسی الدین پرواز کاشی شده سلطان رکن الدین برادر خود کیقباد را بخدمت قائل فرستاده و او جهات حبسب و لخوا ساخته محبت
نمود و بکسر و روم رسید رکن الدین سلیمان از بیم برادرش که بروی نفوذ خواست او را بپسر هلاک ساخت و برادر دیگرش کیکاوس از وی متوجه شده بفرار قهر گزینت و لشکر بر کاهان او
بخدمت آنحضرت برسد و بر کاهان که پادشاهی بود مسلمان او را عود داده و روم فرستاد و بعد از سیصد سال غربت نخست که با عوس ملک عثمان نماینده روم لذات بر شورش تا خنجر آورد و
سلطان رکن الدین سلیمان در زمان ایها خان بنابر فرمان او بیاساق رسید و بعد از پسرش کثیر و سلطنت روم دادند و چون او در حد طفولیت بود فرمودند که متولی امور دین و دین
سیواس باشد و او را در کعبه ککاح آورده و درت سیصد سال راسم سلطانی بکثیر و اطلاع می یافت تا در سنه اثنین و ستائمه در ولایت آذربایجان ایفران آمد و در آن
مقتول گشت و چون از خون خان بر سر رخانی نشست روم را غیاث الدین مسعود ابن کیکاوس که در آن چین از فرار قهر آمده بود و در سنه سبع و ستائمه غیاث الدین فوت شده

کتابخانه

و چون نوبت ایلیان آمد و شد کرده و به بیای کس رسید و لشکر محرم و یلوس بخوارزم عادت نمود و در آن اوقات نیز و ات برداشت و چون حسن سلطان سخر است و یافت خواهر ترا و او محمود خان که والی خراسان بود و بالتسرم از نمودت و مصداقت نیز و ایلی فرستاده و در دفع شیرخان از دست او و نمود و و التسرم لشکر خود خنای خان را و خوارزم بنیاد گذاشته با سپاه گران برادر شهرستان روان گشت و چون بحد و نسا رسید توقف نمود و سران با و اطراف اتفاق فرستاده تا که آمد و اتفاق در ششم ماه و فساد چشم غرضی و اجتهاد و نمایند و درین اثنا خبر متواتر شد که احمد قاج سلطان سخر را در شکارگاه از میان غران بروده و لقمه تر بریده است خاص و عام اهل استخبار کردند و نزد صدقات مستحقان رسانیدند و خوارزم شاه در نسا با تظار وصول محمود خان و اهل خراسان روز میگردانید و انباشت خود از طلبای نریت داشتند و عاقبت غزالدین طغرانی فرستاده با و عهد و میثاق بستند تا از قصد یکدیگر بکامین باشند و چون بهائی صلح شد گشت خوارزم شاه از نسا بخجستان رفت و خاقان رکن الدین از نسا پور بر خرم ملاقات او و ملاطبان جانب شتافت و درت سه ماه هر دو صاحب دست با هم صاحبت نموده و قتلیم مدام ملک را به یازوند و در اول خوارزم شاه حشمت عظمی ترتیب داد خاقان رکن الدین را طلبید و و شیر و طوطا و درج ایشان شری خوانده یک بیت اذان ثبت افتاد و بیت چندی نکر یک بچ و در دو سجد و در یک سجدی برده سمیون و دو شهریار و و مقارن خنای خوارزم شاه در نسا گشت و در آن مرض روزی آواز آمدی بگوش او رسید که قرآن بخواند ما را خاموش گردانید با صفا نمود و این آیت رسید بود که مانند سی نفس بای ارض موت آنرا بفال بگفت بیت کسی در شوق فال بگردد و اگر گویای خود نگردد و در حجت او صغیر شده و شب تاسع جمادی الاخره احدی بنحسین و خستاده حضرت مالک الملک دست تصرف او را از ملک کوتاه کرد و محمد احمد قزوینی گوید که در دست و در سال حکومت کرده بود و از آنجمله شانزده سال دم از استقلال زده گویند که شید و طوطا بر سر جنازه او میگرفت و با و از بلندین دویست خوانده بجای تابش می نگرفت قطعه شاهانک از سیاست می از برید پیش تو بطور عیندی میوزید و صاحب نظری کیست که در نگرد و تا آن همه ملک باین می از برید و ذکر ایل ارسلان ابن التسرم بعد از فوت خوارزم شاه چهار روز و نیم او را فاش کردند و ایل ارسلان غنای غنایت بجانب خوارزم منقطع ساخته و راه جمهور امداد ارکان دولت با و جیت کردند تا با یک غلبه و حجتی از اعیان خواستند که سلیمان شاه ابن التسرم را بخت نشانند ایل ارسلان بخت نموده و حسب برادر فرزند او و ادرافعتن را از میان برداشت و در عوم جیب سینه اشین و خمسانه بر سر سیسلطنت تمکن گشت و اقطاع و مرسومات و اوقاف دولت را از خود زمان پدر زیاد کرده و ابواب حسان و صنایع بر دوی اباالی خوارزم بکشاد و در ابتدا و سلطنت او پس از سیخو خان و لاجین بیگ و جمعی دیگر از سوران قزلقان بخوارزم رفته از خان سمرقند استغاثه نمودند که او بخو خان را که قدم قزلقان بود گشته و در مقام قصد دیگر گشت ایل ارسلان ایشانرا استمالت داده بالشکریان روی توجه بجانب او را و التسرم خوارزم خان چون آوازه حرکت ایل ارسلان شنید قنات صحرانشینان تر که که از قزاقان مانجی نشسته بودند بیشتر سمرقند را و او و خواطر ششمن قرار داد و از قزاقان استمداد نمود و ایشان ایلیک کمان بیا و ده هزار و ارباب و دستارند و چون خوارزم شاه به بخارا رسید اباالی آنرا بمو اکتظم کرد و آینه عازم بلده محفوظ سمرقند شد و خان بجوانت ایلیک قوی خاطر گشت کنار آب حدی بالشکرا و ساخت و یقین به یکدیگر رسیده و لیکن چنان که وفی میکرد و چون ایلیک ترکمان استگی بالشکرا ایل ارسلان را مشاهده نمود و ایرو علمای سمرقند را پیش او فرستاد و بتفصیح و بخشش التماس صلح کردند و مسئول انجاعت میندول افتاده خوارزم شاه را امداد قزلقان را با خرام تمام مقام ایشان کسبلی فرمود و چون بعد از فوت سلطان سخر بعضی از غلامان او که لفظ شهادت و طاعت ایتنا داشتند و مقام ایشان ملک بخوید بود رکن الدین محمود خان را که خواهر نده سلطان محرم و قائم مقام آنحضرت بود و در نسا پور گرفتند و میل کشیدند و ایل ارسلان تیغ انتقام از نیام بر کشید و مراجعت فرموده متوجه شادریاخ شد و جماعت عمارت را در آن شهر محاصره و و سفر ادربیان آید هم برصالحات قرار یافت و بنابر ایل ارسلان در سال تحف و دیار که هر ساله پدرش بقراختای میفرستاد و تالفرض بولایت رسانده اهل محمود ایشان جمعیتی عظیم ساخته قصد دیار اسلام کردند و چون آنچرخ خوارزم شاه رسید او نیز مستعرب گشته عیار بیگ را با سپاهی از است و در مقدمه و آن کرد و پیش از وصول ایل ارسلان عیار بیگ بالشکرا قزاقانی جنگ کرده قبا گشت و مقارن انجخال خوارزم شاه بخوارزم شده و غنای معاودت بجانب خوارزم معطون ساخت و چون بدار ملک فرو آمد و در روز دهم جنبه سبع و خمسانه از عقب گزشتگان روانه شد و که سلطان شاه ابن ایل ارسلان بعد از واقعه ایل ارسلان پس کوچک ترا و سلطان شاه که ولیعهد بود پادشاه شد و بر امور ملک مادرش ملکه ترکان گشت و برادر بزرگتر او کس خان که در اول والی ولایت چند بود و در مقام نراخت اندک عیب میراث سلطنت طلبید و هر چند که سلطنت بمیراث نمیشد سلطان شاه لطف طبع داشت این دویست گشته برادر فرستاد و بیت هر که سنده غم من بگویند دشمن زینب تیغ من موی کتد اینچا بر مول و نام بر نایکار شمشیر و در و یه کار یکر و یه کتد نکش خان را پسری بود ملک شاه نام که شتر نیکو گشتی این رباعی افشا کرده سلطان شاه فرستاد و به یامی صلیح ترا خج بر آن مارا کاشانه ترا مرکب میدان مارا خواهی که خسوست از میان بر خیزد و خوارزم ترا ملک خراسان مارا و چون سلطان شاه این ابیات شنید و دویست دیگر گفته و جواب داد ترا و خود روان کرد و قطعه ایجان غم این غم ره بود اگر و دین قصه و دشمنه در یاکر و دنا قیقه شمشیر که بالا بد خون + تا آنش اقبال که بالا گیرد و چون میان برادران غبار خسوست و نزاع بالا گرفت سلطان شاه لشکر عظیم تیب ساخت تا بر سر برادر تا ختن آمد و کس خان از قصد او آگاه شده التی بدختر گور خان بر و گردان او ان فراتفرمای قزاقانی بود و متقبل شد که اگر خوارزم در تحت تصرف او آید هر سال مبلغ خطیر بجز آنکه سلطان رساند و خان قزاقانی فرماندا و تا شوشنش قرا با سپاهی لا اتمد و لا تخصی و در مراقت نکش متوجه خوارزم نشود و ایشان بموجب فرموده قصد آن ناحیه کردند و چون خبر توجه لشکر قزاقانی بخوارزم رسید سلطان شاه و مانش از ار ملک بیرون آمده تجیل روان گشتند تا ملک بخوید ملتی گردند و نکش خان و در و

بسیست و دوم سبب الاخره ثمان و خمس فی سالیانه خوارزم در آمد بر سر پادشاهی شصت خطباء و شصت تهنیت اور سائل و قصاید غرض ساخته و پرداخته بفرش رسانیدند گویند که شید الدین و طوادر
که در طراز است ابا و اجداد و کس خان بود و شش از پیشانی و تجا و زود و در خفا پیش او بر دند و رشید و مرد و شدت که امر و بر کس بقدر قابلیت خویش رساله و قصیده در دنیا کرد و جلوس با و شاه شوگر
برخت سلطنت مصر و ملک تحریر و تقریر انتظام داده و نیده بنابر کبریا و وضعه شجاعت با نشاء این دو بیت قناعت کرده رباعی جدت ورق زمانه از نظم لبست + عدل بدت
شکسته که درست + امر بر تو قیامی سلطنت آمده چیست + آن نام کتی که نوبت دولتیست + چون تکش خان بر ملک استیلا یافت تمسید بسا اعدا و داد قیام نموده و رسوم عظمی و قدسی
از میان برداشته محبت او در نماز گرفت و ذکر گشته شدن ملک خود بحاکم نیشاپور و ملکه ترکان و فرار سلطان شاه از تکش خان چون سلطان شاه و مادرش ملکه
ترکان از خوارزم بیرون رفته و تکش خان بطلب خویش سیدانشان از غلبه این واقعه پشت دست بندگان گرفته و دفع او را بیازدند و بعد از استشاره ملکه ترکان بخت و هدایا پیش
ملک خود فرستاده عروس ملک را در نظر او جلوه و آرایش داد و از سیل اهل خوارزم نسبت بخود و سپهر لافها زد و ملک خود بگفتار آن گفتار فلفله گشته لشکرهای پراکنده جمع آورده و بالیشان
پیوسته روی تو بخوارزم نهاد و تکش خان اعتماد بر خون عنایت ملک دیان نموده با آن مقدار سپاهی که داشت بر غم محاربه مخالفان در حرکت آمده و بر سر بیابان لشکرگاه ساخته انتظار
لطیفه غیبی کشید و چون بواسطه قلت آب سپاه ملک خود بیکبار قطع مفاد و تیرا نشدند که در حال آنکه غافل بودند که خصم در کمینگاه بگذاشته است لاجرم فوج فوج از عقب هم بیرون
شدند و هر غری که پای از بیابان بیرون می نهادند بر سر باد فغان میدادند و عاقبت ملک خود را اسیر کرده پیش تکش خان بردند و بموجب فرمان بردگاه از میانش بدو نیم زدند و ملکه ترکان
و سلطان شاه که در محبته بدوستان قند خوارزم شاه از عقب ایشان شتافته ملکه را برست آورده بکشت و بخوارزم بازگشت و سلطان شاه از بدستان که در محبته بشاد باج پیش طغان شاه این
ملک خود رفت و چون در حاکمیت طغان شاه ندید که او را مال و لشکر بدو در مفارقت او اختیار کرده عازم غور گشت و سلاطین غور بعد از مریم تحویل و تقسیم با انواع احسان و امتنان بخویش سلطان
شاه کردند و اورا رسالت او توقف نمودند و چون تکش خان از بدستان بخوارزم رفت پای بر حلاج سروری نهاد که کار او در حقیقت و ایهت از سر نو رونق و طراوت گرفت و در آن ولایطیای
قرائن اختالی مترد و متوالی می آمدند و زیاده از حال مقرر احوال و امیست می نمودند و آداب شریک خدمت سلطنت نگذاشتند و چون بی ادبی انجماعت بسجده افراط سید سلطان
بکشتن یکی از ساربان ایشان فرمانداد و بنابر این بر آن میان او و قوم قرائن اختالی الفت و یگانگی بوخت و یگانگی مبدل گشت و ذکر رفتن سلطان شاه پیش با و شاه قرائن اختالی
و لشکر کشیدن بر سر تکش خان و توجه شدن او از حدود خوارزم بچامسب خراسان سلطان شاه چون شنید که کسان قرائن اختالی و برادرش نزاعی ست داده و خصم می رسد
نموده شادمان گشت و قاضی را از امارت دولت و اقبال خود پادشاه رنگ اندوه و ظلال از انکینه ضمیر زدودن گرفت و درین اثنا ایلچیان از جانب قرائن اختالی رسیده بنابر عزم تکش خان را
طلبیداشتند و سلطان غیاث الدین غوری به بیراق تمام چنانچه آنکس پادشاهان باشد سلطان شاه بعد از نظر مفاد و مسالک بقرائن اختالی پیوست و شمه از میان خوارزم میان نسبت خود
پیش خان تقریر کرد و فرمان فرمای آن قوم شوهر خویش قرار با لشکر آراسته در صاحت او بچنگ تکش نامزد فرمود و چون ایشان در حرکت آمده بحدود خوارزم رسید تکش خان حکم کرد
که آب همچون بار بر مخالفان انداختند تا آنکه شدند و تکش در شهبه شمشیر اسباب کشش و کوشش مشغول شد و بنا بر آنکه فراموش کرد که بخلاف تقریر سلطان شاه اراء
واعیان خوارزم در متابعت و مطاوعت تکش متفق اند از آمدن پیشانی گشته عزیمت مراجعت می نمودند و چون سلطان شاه مفری دیگر بدشت از فرما التماس نمود که فوجی از لشکر بفرستد
با او بچرخش فرستد تا باشد که بعد ایشان همی از پیشانی فرزند برود و مسئول او میدول افتاده و قرا بولطن خود و سلطان شاه بجانب خراسان روان شد و چون بلاسی ناگهان بر سر ملک نیار
که یکی از امار غور و حاکم خراسان بود و خود آمد ملک نیار بکمال ازین طریق بکل خندیش از بیم جان خود را در خندقی که ملو از آب بود انداخت و او را بر سرین بل حصار بالا کشیدند و سلطان شاه
حاصره خراسان را در وقتیکه که بگرفت و لشکر قرائن اختالی را رخصت انصراف داده بقس خود چند نوبت متوجه خراسان شد که لشکر غور که در آن نواحی بسر می بردند متفرق گشتند و چون چشم
ملک نیار روی کرد آن شدند و او مانند دم نمره درین حد بماند از طغان شاه که منسوب او بود التماس کرد که بسطام را در عوض خراسان بدهند و طغان شاه بقتصد محاربه متوجه ولایت
گشت و طغان شاه نیز غارم جنگ وی شده و در شوره سست و سبعین و خمس از لشکر با سید بگر رسیدند و بعد از کشش سپاه طغان شاه از ستیز و آویر عاجز گشته روی به سمت نهادند
و لشکر سلطان شاه در آن معرکه کان بسیار و بجز ستمنا گشتند و چون سلطان شاه برخلاف طغان شاه و میدان جنگ بود و یار و رف و جنگ پیوسته بولایت او تا خراسان میگردانند
طغان شاه ملول و منزیم گشته اکثر بسطام را در آنجا میگردانند و آن بیچاره چند نوبت ایلچیان بسلاطین غور فرستاده استمداد نمود و اما فایده نداد و بیکو بست
هم با نیست متوجه بیرون شد و اثری برین مترتب نگشت و در این نامرادی روزی شش و شب بر روز آورد و تا در محرم سنه احدی و ثمانین و خمس سده رخت بسطامی عقیقی کشید و در آن شب
به پیش شوهر شاه قائم مقام گشت و نگلی بیک اتابک او بر ملک استیلا یافته دست مصادره و مطالبه کشاده و بقیه امرای طغان شاهی بخدمت سلطان شاه پیوستند و ملک نیار بجانب
کرمان رفته و آنرا پیوسته و در او اهل ستمن و ثمانین و خمس از سلطان تکش از خوارزم بیرون آمده متوجه خراسان شد و سلطان شاه از راه دیگر با لشکر انبوه روی بخوارزم نهاد

آورد و خوارزمیان بخلایف او در وازمانه بخت بهما لغت بخاستند و چون شنیدند که لشکر ظاهر و در لشکرگاه ساختن بجای بازگشت و بعد از قطع منازل بکنار آن کوه رسیده با پنجاه مرد کاری
 اینکار کرد و در شب از میان اردوی تکیس گذشت و شب و روز دیگر چون سلطان تکیس دانست که برادرش در مرو تکیس یافت عنان غرمت بر تافته بصیرت باج شتافت و در بروج الاول سینه نهاده
 بر سلطان شهر نزول کرد و در مدت دو ماه سحر شاه و لشکر بیگ را محاصره فرمود و عاقبت مهم بصالحه قرار یافت و خوارزم رفت و از اعیان دولت شهاب الدین سعید و سیف الدین مروان شاه خوار
 و بهار الدین محمد بن اوی کاتب را بجهت تمام صلح و تحصیل وجه و هدایا پیش سحر شاه لشکر بیگ فرستاد و ایشان را بخواست را گرفتند و مقید ساخته نزد سلطان شاه ارسال نمودند و این سه کس تا زمان
 اثنی برادران مجوس بودند و بعد از صلح تکیس خان سحر شاه امام بهار الدین ابو سعید ابن امام فخر الدین عبدالعزیز کوفی که از علمای خراسان بود فرزند و تقوی امتیاز داشت و سلاطین در اغریه و موخر
 میبختند و بیکم پادشاهان قضا و شیخ الاسلامی خراسان بروی مقرر شده بود و بشاد باج رفت و لشکر بیگ یوساوس شیطانی و بهر احسن نفسانی آن عالم ربانی را گرفته بکشت و در خلال این احوال سلطان
 شاه لشکر بافرام آورده متوجه شاد باج شد و بعد از محاصره چند روزه چون دست که فتح میسر نخواهد شد بطرف سمرقند و در تفتیق اهل شهر کوشیده مجامع اخبر فرمود و سمرقند را برادران ایام بر
 فبتم و دشنام کشاده سلطان شاه ازین غیبت فتنه بجهت تمام در لشکر اخص شهر ممانعت نمود و چون کار را باب سمرقند و سمرقند رسید شیخ وقت احمد بابلی که در علوم شریعت و طریقت عارف ندرت
 توسل حسبتند و آن بزرگوار در اعتراف که از سمرقند حاجت شفاعت بیرون میرفت طالع از سمرقند با اهل صغیر صفائی ندرت از عقب او سنگ نداشتند و باغش کشادند و آنحضرت مطلقا اتفاقات به بخردی
 ایشان نفرمود و مجلس پای و شاه رفته تشیع نمود و سلطان شاه نور شیخ عارف را با کرام و اضرام تلقی کرده از سمرقند و ولایت سمرقند را برادران در گذشت و در شهر رفت و پیش از لحظ الوقت نمود و شیخ
 احمد در حقایق غزل و رباعیات و قوفی تمام داشت و از انجمن این رباعی ثبت افتاد و رباعی احمد دل گز از عبارات پاك شوی و تودوح مجردی بر افلاک شوی و عرش است نشین تو شرف باد و کالی
 و قلم خط پاک شوی و ذکر شیر شاه باج و جلوس تکیس خان در زادگان بر سر سلطنت و نهایت کار سلطان شاه ابن ایل مارسلان در درجه چهارم هم محرم سینه ثلاث
 و شامین و خسمه سلطان تکیس بار دیگر بطاهر شاد باج نزول فرمود و عاده و تخمین نصب کرده محاربه صعب کار نهاده تا تکابیک از روی اضطراب سادات عظام و امیر کرام شافع ساخت که
 تکیس خان اورا امان دهد و تکیس شفاعت آنجماعت را قبول کرده متکابیک از شاد باج بیرون آمده و در سمرقند بروج الاول سال مذکور سلطان ابو جود شریف خوشش شهر را برین گردانید و مشرب غلب
 مملکت را از غار و خاشاک اهل عدوان و طغیان پاک ساخت و مملکتان بر لشکر بیگ گماشت تا هر چه از مردم بجز و ظلم گرفته بود استرداده و بجا آورده و باز دادند و با آخره اورا بهر جیب فتوی
 امیر اسلام با امام فخر الدین عبدالعزیز کوفی سپرد و آنجناب فرمای که تکیس با نفس الجروح قصاص کار نبوده آن مخدول را بقتل رسانید و چون مملکت نیشاپور بخواهش تکیس نام اختیار
 صلیحی نماید بر او گفت که نهایت سپهر بزرگتر خود ناصر الدین ملک شاه نهاد و خود بجای خوارزم بازگشت و سلطان شاه غنیمت برادر خود عظیم داشت و لشکر شاد باج کشید و ملک شاد از محاربه
 سلطان شاه بنگارده سمرقند نزد پدر فرستاد و از صورت واقعه اعلام داد و تکیس خان بی توقف بر جنگ آنجناب نهفت فرموده متوجه شاد باج شد و چون بسیار رسید سلطان شاه از توجه او
 آگاه شده مجامع را تکیس زده بجایب مر و رفت و سلطان تکیس بآن ولایت نزول شده از راه یکی بر تو اتفاقات بر احوال بلاد و اعیان انداخت و در خیز خاطر های شکسته و تعمیر مواضع ویران
 مساعی جمیله سوز دل داشت و درستان تقصیر از باز ندران رفته و تمامت امر خراسان روی بار روی او نموده مشغول عوطف و عوارف خسروان گشتند و چون خسرو سوارگان علم غرور و بروج
 حمل نصب فرمود و تکیس خان غمان کیت مراد بجایب خراسان بطون ساخت و در هر غز از زادگان بطالع سعد و بخت ارجمند بخت سلطنت نشست و آوازه او در اطراف و آفاق شایع گشت و بهیبت
 صولت او در ضامنه و خواطر جهانیان قرار گرفت خطبا و شعرا در تنبیت جلوس او خطبای فنیق نمودند و قصاید عرا گشتند و درین مقام چند بیت از نتایج طبع عمار و زورقی در قلم آمد بهیبت محمد ابد از شرق
 تا غرب عالم بشهر شیر جهان شد مسلم سپهر را عظم شهنشاه دنیا بنگین بخش شادمان خداوند عالم تکیس خان بن ارسلان ابن شتر پیر پیر پادشاه تا با قوم خرامید بخت فیروختی
 چو خورشید بخت فیروزه طاهر و سلطان دست احسان بکشد و از سحاب شنان چمن آمال علیان را سمرقند و شاد باج گردانید و شعرا البصائر گرانمایم خیمه خمشید و بعد از آن در تمام
 میان او و برادرش سلطان شاه غبار فتنه ساطع بود و چون سلطان شاه در جنگ مرو از رو منظم شد و در کین شوکت و بخت او منهدم گشت صلحان از جانبین صلاح و مصالحه و بزرگواری
 صواب دیدار ایشان برادران جرب طاهر با هم کشی کرده رهنی چند بساط مخالفت در نویدند و در این اثنا سلطان شاه برامی چند اقدام نمود که بر نکست نیشاق و نقض بیان دال بود
 الامر تکیس خان از خوارزم بقصد ولایت او در حرکات آمد و بعد از طی مسافت بطاهر خراسان که بر زخا و خراسان سلطان شاه مشغول بود نزول کرد و آن قلعه را بر محاصره و جنگ گرفت و بروج
 باره آنرا خراب ساخت و از آنجا به سوی زادگان رفته تمامت تافته آن در آن موضع اقامت نمود و بار دیگر میان برادران صلح گونه واقع شده سلطان شاه با قاعه خراسان را با صلح آورد
 و به حال واسطه و خزینه مورد گردانید و تکیس خان بقدر سلطنت خویش محاورت نمود و بهیبت کارمانی نشست و در شهر سمرقند و خسمه تکیس اینان بخت بن اناک محمد بن المکره رسولان فرستاده
 تسخیر مملکت عراق را در نظر سلطان صل و آسان نمود و بروی استمداد و تکیس خان از خوارزم مروان شد و چون بکچون رسید جدا علی عطا ملک جوینی صاحب تاریخ کشای با شاد باج
 از ارکان دولت شرف و منوس پادشاه جلال کرده و در مجلس بالید به این رباعی گشت رباعی لطفت شرف گوهر کنون ببرد و چون گفت تو رونق حیون ببرد و حکم تو بیک محله برای کنی

سودای مجال از سرگردون سپرد و سلطان برین ترازو شراب خورده و یک خمیازه تاشب خالی کرده و قافله رباعی را با انعام و تشریف سرفراز گردانید و بهنگام تحویل آفتاب بموضع شرف
 خوشیش روی لبراق نهاد و چون بان حدود و نواحی رسید میان او و سلطان طغرل سلجوقی صلحی روی نمود و چنانچه سابقا اشارت به آن رفت و سلطان تلکش یکی از سرداران را در پیش
 سیکوت لقب فرموده با بگشت و در آنسای این طریق بنیان بمساجع جلال رسانیدند که سلطان شاه نیز هم تسخیر خوارزم بان صوب رفته اکنون بجا مشغول است و چون بدینستان رسید
 بنشینان آمد معروضه شد که سلطان شاه بجز و آوازه توجه بادشاه سعادت نموده است و خوشیش گرفته و تلکش خان بخوارزم رفته و ترک میدان نرم کرده آن زمستان بنزدیک
 محاسن نرم برداخته و وقت آنکه عصبانیه بسیار است دارد و نیاید از غریمت از قلم برآید بچنانچه خراسان شصت فرمود و چون ایوب و مضرب خیم سپاه لغت انجام گشت بار دیگر سفر در میان آمد
 خوارزم که ششم برادران ماده نزع و خدمت کشته اما با ارسال مرسلان و امثال آن بخوارزمه تسکین می یافت و سلطان شاه از غایت خشونت طبیعت سخنان و تیرت میگفت و حکمت نالان
 میکرد و در آنرا این اوقات کوتوال قلمه خرس بواسطه سعادت که از او در مجلس سلطان شاه کرده بود و در ظاهر تلکش و جمعی از محافظان قلمه را که بر جانب ایشان اعتماد و ثقت مقید گردانیده و
 باستحضار سلطان تلکش مسرعی بایور و فرستاده اهل آنجا بعت و مطاوعت نمود و تلکش خان پای غریمت در رکاب آورده بشارت او بر صوب خرس سید کوتوال باستقبال شتافت و در
 نقیض بساط خایون حاصل کرده و مغان خزین و در و ب حصار تسلیم ملازمان بادشاه گردون اقتدار نموده و صورت بنوا قیام جاگد از مسجع سلطان شاه گشته بعد از دور و فرسخ و خوش
 قفس کلید و پر و از آمد و کان و لک فی سلخ رمضان ستمه تسخیر و ثمانین خست و چون ملک و خزان سلطان شاه منتقل ببادشاه عالمیان شد با حصار ملک قطب الدین محمد که ارشد اولاد او بود
 ایلی بخوارزم فرستاد و درین اوان پسر برادر کثرت و ناصر الدین ملک که والی نیشاپور بود و پسرید و شکار شریک تمام داشت بنابر کثرت مقیدات مرور از پهلوانان نمود که آن جلگه را در غرض
 نیشاپور با و دهنده و شمس ملک شاه با سواد افغان یافته حکومت نیشاپور متعلق بسلطان قطب الدین محمد شد و در رفتن تلکش خان بجانب عراق و بیان بعضی از قضایا
 که در آن اشارت روی نموده سابقا گفته که تلکش خان متوجه عراق شده و میان او و سلطان طغرل سلجوقی هم بر مصالحت قرار یافته و ولایت ری در حوزه تصرف
 گماشتگان آمد و خدمتش طغلق را که یکی از امارت رفیع مقدر و جواد و حکومت ری لقب فرموده مراجعت نموده و در آن که سلطان شاه با برادران مناعت داشت سلطان طغرل
 محمد شکسته قلمه بلبر که اگر دشمنان بچشم طغلق بود بگرفت و بشکر خوارزم را عارت کرد و در اخیر تلکش خان رسیده بخوارزم سلطان شاه توانست که بجانب عراق رود و چون خاطر از مردم
 نافع گشت روی بر روی نهاده سلطان طغرل بقتل رسید و تلکش خان از ری بیدمان رفته و بسیاری از قلاع و بلقاع بششیر و قبال با و سرگشت و روی بر روی نهاده و امیر ناصر الدین آمد
 طبع آن میباید که سلطان بعضی از عراق عجم بدیوان عزیز او سلم دارد و درین اشارت رسانید که در میان تلکش خان از زمانی الفخر خلیفه آگاهی یافت و در مقام رضا و استعاضه می طر ناصر
 آمد و خلیفه وزیر خویش مولی الدین ابن قصاب را با خلع و تشرفیات گرانمایه بجانب عراق فرستاد و تا اندر خواهی تلکش خان نماید و بر پله تدبیر چون باسد با و رسید و او را که عراق و اجناب و عرب
 نهاده از ده هزار کس بگرفت و او تسلی حبه محتج گشتند بکنت و شوکت خود منور گشته خبر تلکش خان فرستاد که از دار الخلافه تشریف و منشور حکومت مبدول افتاد و در کسب مصالح مملکت و ناظم
 مهمام سپاهی و رعیت یعنی جناب وزارت ماب جهت ایصال آن تاب دین مقام آمده و بعضی از اداء شکر چنین نعمت تقضی آنست که سلطان با مددی اندک و تواضع بسیار باستقبال آید و در بگا
 وزیر قدیمی چند نهاده پیاده سپهر فرماید و چون سلطان بر ملت عقل و کمال بلاد وزیر اطلاع یافت فوجی از لشکر ظفر قرین با نامزد فرمود که بتادیس این قصاب پروازند و او را از کلب غرچاده
 سازند و بر خاک مذلت و هووان اندازند و ایشان بموجب فرموده پادشاه بادرین دداد متوجه اسد آباد گشته و آن قصاب تاب صدمه خوارزم میان نیارده و بگنجت و آبروی دار الخلافه گشت
 لشکر باین از عقب او تا و نور بر بنده و خواسته بسیار بگرفتند و تلکش خان روزی چند در همان قرار گرفته از برای تحصیل اموال مملکت عراق عامل به طرف فرستاد و حکومت اصفهان بقتل تلکش
 تفویض نموده مقرر فرمود که امرای عراق در باین اوباشند و تمام ضبط و بطری را در کف اختیار و قبضه افتاد و پس خوش پوشان خان نهاد و میاجن با ناکی او تعیین کرد و چون مهات ولایت
 عراق ساخته و پرداخته آمد تلکش خان عنان دولت بجانب خراسان معطوف ساخت و در آنسای راه بمساجع جلال پیوست که ناصر الدین ملک شاه بسبب غفوت هوای مرور بخوارزم کس
 بطلب او فرستاده ملک شاه از مر و بطوس آمد صحت یافت و باز امارت نیشاپور فوض با و شد و تلکش خان بحیث ملک قطب الدین محمد در خراسان اقطاعی معین فرموده و او را مصوب خوشیش
 بخوارزم برود و آن زمستان بعیش و طرب گذرانیده و فصل بهار لشکر بجز و دستقان کشید و خان آن نواحی بجز و آوازه توجه خوارزم شاه عنان بر تافته راه گردید و پیش گرفت و درین
 اشاجعی از سپاه سلطان که با او نشو و نهفاق زندگانی میکردند خبر بخان فرستادند که پای ثبات بيفشار نا لشکر بهر بند و خان مستلزم گشته و او در محل خود قرار گرفت و چون سلطان
 تلکش با و رسید خان تشبیه صفوف قیام نموده نیران محاربه اشتغال یافت و آن جماعت کجرام از عقب با و شاه اسلام در آمده دست بغارت و تاراج قیومل بر آوردند و لشکر خوارزم رو
 با نزم نهاده جمعی کثیره شمشیر گشتند و جمعی که از مر که جان بیرون بردند از مشقت حرارت و قلت آب بر خاک هلاک قانند و سلطان تلکش بعد از پیچیده روز بخوارزم رسید و در آن اوان
 که تلکش خان عازم شفاق شده بود پسرش یونس خان الیچیان نزد برادر خود ناصر الدین ملک شاه فرستاده پیغام داد که لشکر عراق متوجه جانب عراق است و چشم بوصول مدد آن پادشاه

میز و بیاست آورد و چون آفرید و وصل سلطان و عراق شایسته گشت میاجن با وجود کثرت غنای و عظمت و قدرت خود ندید که باولی نعمت خود مقاومت نماید لاجرم ششصد و هشتاد و پنج تن
گشت و لشکر ایشان را بگذاشته و با حدود و بیابانهای گوناگون و سلطان غوی از سپاه بزم صولت را نامزد فرمود تا بنگاهیش او قیام نمایند و او هر روز بنشیند و هر شب بر حلقه می نشیند
و دلاوران لشکر نصرت آنجا دست از دامن طلبان بیوفایا باز کشیدند و از ولایت بگرد عراق بآمد و در آشنای این تنگ دپوی رسولان می فرستاد و ابراز دست خویش کرد و در بان با اعتبار و متفق
می کشاد و این سبط شریف را گردون افتد از الناس ترک آنحضاری نمود چون یکی است سلطان بر آنحضرتش مقصود و جمعی دیگر را چون برق و باد از عقب و روان فرمود تا بیک ناگاه به
و قش رسید و اکثر عوان او را گردن زده و آن بداندیش باد و سه کس راه قلعه فرود کوشش گرفت و آنحضرت را قبل ازین بکردار و خدایت از گناهشگان پادشاه شناده بود و ایشان را قتل کرده
و ذخایر و اموال فراوان بدینا نقل کرده و لشکر سلطان متعاقب بنی رسیدند و بجای خود مشغول گشته و قهر و کسر احوال را بگذاشته و میاجن را نیز گرفته و بر شتری افکنده و در بلده قزوین بدرگاه سلطان
رسانیدند سلطان بپایان حجاب و ثواب اصناف الطاف و انواع اعطای و آبادی که در باره او میدول فرموده سپادش آورد و در جرایم و آنکه که در برابر از وی صادر شده بود و بر شرد و
فرمود که هر چند میاجن استحقاق آنکه در کشته بشود و او را نیز در زندان بگذارد و اسطوخودوس برادرش که مدت عمر نهاده موسوم گشته جاننش بخشیدیم مقرر کرد که بجای عقیان خویش بکسیال
در زندان حرام عقید و محبوس باشد و بعد از آن در زندان باقی ایام حیات بگذرانند و عاقبت آنجا را بفرستند و در زندان ترکسان را که سلطان او را لشکر داده و بیک فرستاده بود و رسانیدند
و رسولان و اراکین را نیز با تشرفیات فخر و صلات و افر و مشو بسلطنت مملکت عراق و خراسان و ترکستان رسیدند و چون خاطر خطیرش خان بن ایل ارسلان التتار از حال آنکه ملققت
بان بود و فراغ یافت قلع و قمع طائفه ملحد و سیمیلیه را پیش نهاد و ضمیرش را ساخت و پیش قلع قاصد که سلطان ارسلان طغرل از کشته بود و بقلعه ارسلان کشتی موسوم گشت لشکر کشید و آن
قلعه بود بر سر حدود رود و با قریب بقزوین از صافات و متانت مجور زمین نزدیک و از آسمان دور و بعد از آنکه چهار ماه سلطان آنرا محاصره کرد و هم بر مصالحه مقرر شد و اسمعیلیه یا اتباع
و اتباع و اموال و جیات خویش بکشیب آمد روی بالوت نهادند و سلطان و ولایت عراق را به سپهر خویش تاج الدین علی شاه داده متوجه خوارزم شدند و چون اسمعیلیه دانستند که باعث برخص
سلطان بالیشان نظام الملک سعدالدین سعادت فدائیان فرستادند و آنجا بعت نهادند و دوست نموده در زمانیکه وزیر از سرای بیرون آمد و او را بر خیم کار و ملاک ساختند و از نواد و اوقات
آنکه وزیر مذکور نماینده و تی که با حاجب کبیر شهاب الدین سعادت خوارزمی و حمید الدین عارض و شهبان ایشان در مجلس سلطان کرده بود و حمید الدین را میجویب فرمان برادر سر خود کرد
زده میخواست که حاجب را نیز از عقب او گردن زده روان سازد اما در کار گیرنده نگذاشتند و از آنکه قادر و مختار شایع بان شد که پیش از تمام اندیشه خون و وزیر بر خون عارض بخیمه آمد و بر سر
سرای حمید الدین کشته بود و قتل رسید و مضمون کلمه و قتل در باره او ببلو پست و چون خبر قتل نظام الملک بسام جلال پست نکش خان طول و متاخر گشته فراماندا و سلطان قطب الدین
که مقصد خوارزم شاهی بعد از بدین تعلق با و گرفت بخریب لایت و قلع و قمع کرد و لشکر با مرتب ساخته از تبریز آمد و کذا و مشا را به حسب فرمان یا اسباب حاجب را گری متوجه تبریز شد
و بجای مشغول گشته و خندق آنرا که چون نکر دانیان عین و مانند است که بران پنهان بود و پناهشته فریب با نشد که هم در آن چند روز حصار مفتوح کرد و ناگاه بوجوب علم سلطان خیمه گشته آنرا انباله
گرفته و متعاقب آنجا خبر فوت پدرش رسید و کیفیت اینرا آفرید چنان بود که در آن اوان که نکش خان قطب الدین محمد را با ستمصال ملاحه نامزد فرمود در می در گای او پیدا شده و خبر
خبر آن شد و اطباء را محال پس کرده و محبت بر من ناکشته و چون سلطان قبل از عرض مرض با تمام اسمعیلیه لشکر جمع کرد و عازم آن شد که بصوب ولایت ایشان عیان اتمام مخطوط کردند
هر چند طبعیان التبع آمده گفتند که حرکت مناسبیت سلطان از سورت غضب گوش بحال مشفقان نکرد و از خوارزم بیرون آمد چون منزل چاه عرب رسید ملت کس کرده پناه نجات پر شد
از دروازه اسرای القبا نقل کرده و اینجا در تاسع شهر رمضان سنه شصت و شصین و شصت و شصین روی نمود و چون خبر این واقعه به سمع سلطان محمد رسید از لشکر پناه داشت و به پناه مرض از حصار تبریز
بصالحه فرخته مانند سیل محمد متوجه خوارزم شد که در جلوس سلطان محمد بر سر خوارزم شاهی بر فضل و تائید نامتاهی الکی بعد از فوت پدر چون سلطان محمد بر کرد و دست
رسید اموارکان دولت مجتمع شد و مجلس بزم اراستند و خواره عروس ملک را بنویز وفاق و اتفاق پراستند و در روز پنجشنبه سنه شصین شوال ست و شصین و شصین و شصین
و مکنه نشانند و بجهت ایصال این مژده بشهران با طرف و اطراف و آنجا ملک روان گشتند و چون واقعه کس شمس سلاطین خورشید لیدین و عیاش الدین گشت نقش ندان و تصاویر مانفی و
امال سیکر خوارزم شاه در آینه خیال ایشان با سهل و جوده دادند لاجرم بالشکر انویه و نود و نود فیل در بدایت حال روی بطوس نهادند و بعد از آن عمارت از آنجا بشا و بلج
رفتند و در آن اوان تاج الدین علی شاه داعیان مملکت
ممالک را در تحت ضبط خویش آوردند و بجهت و باره شاد و
شهاب الدین بنیت تخریب بلاد و قلع و دباغ طاء
اصطواب و فرستادند مضمون کلمه ان بنی اندیشی بحاجب بخاطرش کرده مانند شیر خشتناک با سپاهی که از کشتن و غنم و باک نداشتند از خوارزم بیرون آمد و مسافت می پیمود تا در نزدیکی

سال مذکور بطاهرشاه و بایج نزول فرموده فرمان داد تا لشکر بسیار صرف بکشند و غوریان از دروازه بیرون آمده و پای ثابت افشوده بنابر عقیده که بشوکت و قوت خویش دشمنان را شکستند که
 بترک باز در سترونی نمایند اما چون پاشنی از جلالت خوارزمشاه چشیدند مانند موش در سوراخ خزیدند و دم در کشیدند و از بیرون عراوه و مخیمت در عمل آوردند تا بروج حصار بیرون فلک
 دوا میکشید با خاک گشت و خندق را نیز بنی پاشند و غوریان چون دانستند که بذل اسیر گرفتار خواهند شد شلخ و علما را شفیق ساختند اما آن خواستند سلطان رقم عفو و اعراض بفرات
 و عشرت مخالفان کشیده انجاعت را منور و کرم با ابادی و نعم نرود سلطانین غور فرستادند تا بدانند که العفو عند القدرة من کما هم الاصلاح کارمند شده است و چون شاد بایج بارد گردید بخت
 نصرت سلطان بیدم لقبه سواران فرمان داد و از انجا متوجه بروش شد که در آن دلا برادر زاده اش منو خان از قبل سلطان غور بکومت آن موضع قیام می نمود و چون آواز
 توجه هم او باو رسید قوافل غم و اندوه متوجه شهرستان خاطرش شده روی بپوش آورده و سلطان بخس رسید که کوهال آن در مقام مخالفت آمد و بموجب فرمان قوی از لشکران بجا آورد
 مشغول گشته در چند روز متخلص شد و سلطان از راه مرو و غنای دولت بطرف خوارزم معطوف ساخت و چندگاه در آنجا توقف نموده بکوه التفات بترتیب لایات داد و ات نرم انگذ و ریاضت
 آیات و بار دیگر در حرکت آمد و مرز او را که مضرت قیام اقبال گشت و در آن موضع روزی چند قیامت نمود تا اصحاب طرف مجتمع گشتند لنگه با لشکر بزرگ از تاجیک و ترک روان شد و ظاهر
 شهر هرات در پنج مکان توقف نمود و لشکران را بجا بر و مقابله و تسخیر شهر امر فرموده غالدین مرغنی که مردی بود تجارب ایام مذهب گشته و در آن ایام حکومت آن بلده تعلق باو داشته
 جز تضرع و تشفع چاره دیگر ندید لازم سفر در میان کرده بقطعه فرمود که سینه خطیر بخرا نه رسانند و پس خود را بخدمت فرستاد تا سورت غضب و تسکین یافت و در خلال این احوال آوازه
 حرکت غوریان بجانب مملکت سلطان محمد شجاع گشت و سلطان بعد از تقدیم مشورت از ظاهر هرات کوچ کرده بطرف مروالرو که بمرغاب شتهار و شت و جنبش آمد و چون محسور او را
 او دور و گشت سلطان شهاب الدین از ظاهر القان بیدم سلطان محمد صلاح در آن دید که آب میان او و مخالفان حائل باشد و لشکران در توقف و محصور مختلف آرای گشته بعضی از ایشان
 بگذشتند و سلطان محمد اختلاف آرا مشاهده نموده روی بپوش و غوریان در شرس رحل قیامت انداخته رسولان از جانبین آمد و شدند نمودند و سلطان شهاب الدین نبی از ولایات
 خراسان التماس نمود و خوارزم شاه از آنجی عار داشته بصلح تن درند او و بجانب خوارزم شاه روان شد و سلطان شهاب الدین لشکر بطوس کشیده در آن ولایت دست تظلم و بیداد
 بر آورد و ضما و وضع و شرف اتو لایت از حکومت غوریان متصرف گشته مبتلا بعت خوارزم شاه میان رغبت نمودند و در اثناء احوال اینو اقامه سلطان غیاث الدین و رحلت او از در فنا
 سمیع شهاب الدین گشت لاجرم خندقش طبل ارتحال کوفته عنان غمیت بصوب مرو قیامت و چون با آنجانب رسید محمد چریک را که در شجاعت رستم و اسفند یار روزگار بود بکومت آن
 سزمین نصب فرموده بانبوه تا خن بر دو تاج الدین خلج و دیگر حکام اطراف طوقا کرد که باکر مطاوعت بر میان بسته سپران خود بنوا پیش او فرستادند و در اثناء این حالات سنیان بسیج
 محمد چریک رسانیدند که لشکر خوارزم از بیابان بیرون آمده نزدیک بمرو رسیده اند و مشاء الدین با سپاهی پر خاشجوی روی بفرغ خوارزم میان نهاد و عسکران تلافی شده بیاچ دولت
 و اقبال سلطانی در شرم آمد و با اینکه لشکر غور با ضعاف شاه خوارزم بود و روی از سر که برافت و چریک بقت بسیار خود را بشهر انداخته و دلاوران خوارزم شاه از عقب در سید فصل
 سوراخ کردند و چریک را ببت آوردند و از بیم صولت و قوت او یکی از امراء بر فورج بپسینش زده سر او را بخوارزم فرستادند سلطان محمد قتل وی انکار بلیج نمود و چون خبر واقعه محمد
 چریک بسیج سلطان شهاب الدین رسید تا ساف خورده اثار عجز و انکسار بر صفحات روزگار ظاهر گشت زیرا که چریک بجات و جلالت از مردان روزگار شرف بود و بزم شهادت و صراحت افراد
 امتیاز داشت گویند که قوت او بحدی بود که ساق سپ سه ساله می شکست و سلطانین غور چند نوبت او را با فیل و شیر جنگ نذاخته بودند بر سر و غالب آمده بود و چون این فتح مبین بود
 نمود او ارکان دولت و اعیان مملکت بدلیل معقول تسخیر ملک هرات را در نظر سلطان آسان نمودند و سخنان انجاعت بر خاطر سلطان محمد کالنفس فی الحار رسام یافته و خیال
 ملک مال و زمین او جاگیر آمده با سپاهی از استه و لشکر بحلیه جلالت پیراسته غمیت خراسان مهم گردانید و چون بعد از طم منازل و مفاد بطاهر هرات رسید فرمود تا مخالفین بر بروج شهرست
 کردند و سنگ در محلات روان شد اما بی هرات فریاد الا مان بر آوردند و اب ناری که بر امراء مقدم بود و در آن اوان دلی هرات سفار در میان کرده خوارزم شاه پیغام داد که من دلم
 مصالحه از جانب سلطان شهاب الدین و یکم منقبل میشود که بعد از این بچکس تعرض بچوالی ولایت پادشاه نرساند و منج فلک برسم محل بهایلیج کرانند تسلیم می نمایم خوارزم شاه بنابر
 رفع خشم و ماده نزاع و کین و حفظ و ماء و اموال را بباب ملت دین بمصالحه راضی شده و انبازاری تقبیل بساط طایون شتافته و بخواط و عوارف خسروانه سرفراز گشته معز و محترم
 بشهر مراجعت نمود و بحت تحصیل مالی که متقبل شده بود مصلحان بر رعایا گذاشت و سلطان برسم او واقف شده توقف وجه مقرر از خیره سراسی باقی انگاشت و به بیان خویش
 وفا نموده از ظاهر هرات متوجه صوب مرو شد و هم در آن چند روز انبازاری ازین سراسی مجاری روی بمنزل خفقی آورد و مقارن انجبال سنیان بسیج سلطان محمد رسانیدند که دانی لای
 غور سپاهی فروز از ریگ بیابان خوارزم فراهم آورده و تیغ آسمان از نیام بیرون کشیده بجزم زم متوجه انقبوس است و سلطان رعایت خرم و شرائط آن مرعی و شته از راه بیابان
 مرعی در حرکت آمد و مستقر غور و شرف خویش نزول فرموده اما بی اندی را از وصول قسم سوز بگیا نه آگاهی داد و محبوب را با یل کاد و یل ابدل بر مقابله و مقابله نموده بترتیب

و تخیل صراحتی نمودند و عماد الدین چون دانست که بغیر از اقلیاد و اذعان چاره دیگر ندارد و در شفیعیان برانگیخته طالبان مان شد و از اینجا که جبلت کریم سلطان بود و بشارت او رقم غماض گشیده و عماد الدین از قلعه بیرون خرامیده شمول غنایت و عاطفت خسر وانه گشت و اختصاص او به بارگاه عالم پناه روز بروز مستتر آید می پذیرفت تا حرکت مجلس انفس و ندیم بساط قرب شد و درین اثنا مستحقان طوق از جمله فرستادگان او نامه بدست آوردند که بامرای بامیان نوشته بود مشتمل بر تحقیر مهم سلطان و تحذیر ایشان از اقلیاد و اذعان و سلطان نامه را بدست داد و ده فرمود اقرار کتاب و عماد الدین از خیانت مایوس شده زبان معذرت و گنگ و لال گشت سلطان گفت هر چند عماد الدین بنا بر تقصیر عماد و بیایاق استحقاق آن پیدا کرده که باز باقی او دوم فرمان شود اما چون شمول مرادم پادشاه گشته تغییر و تبدل آن در ندیم کرم جایز نتوان داشت و حکم کرده که او را بخوارزم برده و اسباب معاش آن کامل عقل را میسازد و از نو و سپهر عماد الدین که کوکوال قلعه ترمذ بود چون از حال پدر آگاه گشت خواست که از خروج ایاماید و عماد الدین مجتبی را پیش او روان کرد و پیغام داد که اصلا مخالفت نکنند و بر فور مخالفت جصاص را بکشانان پادشاه کامگار رسانند و او بنا بر اشارت پدر متوجه اردوی همیوان شده منظور نظر عاطفت گشت و سلطان حکومت بلخ را یکی از امارت فرج مقدار تقویض نمود و باز وی او را بشکر جزا تقوی داشته بر صوب هرات روان شد و توسن چرخ عثمان اختیار خویش را در قبضه اقتدار او نموده و سپهر تیرگام به سمت انچه در خاطرش گشته از مرام سیر نموده پیش از وصول او به هرات پیشتر آن رسید و خبر مقدم او را بمسامع اهالی آن و یار رسانیدند اشارت و اعیان شهر باستقبال مسامت نمودند و متصل و محترق و واسطه الناس با ذین مشغول شده اسواق و کوچه با انواع رخوت و امتنع مذہب و ملون گردانیدند و سلطان با غطت و شوکت تمام که دیده گردون نیز هیچ جوان نجبی را بدان سیات و سان ندیده بود بشهر درآمد که در میان عرش پیش او ندای او طوبا اسلام شنیدند در داده و مقیمان فرزند پادشاه پادشاه عالمین گشاده و چون بر سر سلطنت خراسان تکیه یافته کاوه نام را در ظل نصفت و محبت خویش جای داد و اصحاب اطراف بخیریت مبادرت نمودند از آنجمله حاکم ملک فیروز با خاطر طاعت اندوز روی امید به بارگاه عالم پناه آورده و بحسن تربیت و اصطلاح پادشاه جهان مطاع سرفراز گشت و در زمره سائر ملازمان منصف و منظم شد و سلطان جهت استمالت خاطر سلطان محمود و والی فیروز که علامت کرمان را بر سالت روان فرمود و مشاور الیه در وقت ملاقات قصیده معروض داشته که مطاحش این بود بیت سلطان مشرقین و شهنشاه مغربین محمود بن محمد بن سام بن حسین و در ملاقات علامه کرمان محمود رسوای چرب زبان با تحفه های سبک آن که از آبا و اجداد به میراث یافته بود در سلطنت ارسال نموده از اطاعت و اذعان خویش پیغام داد و التماس کرد که حکومت فیروز کوه و غزنین بروی مقرر باشد تا بنیابت بدان امر قیام نماید سلطان ملقب و منبذول و آتش رفس مبار و وجود دانی را با سم و لقب سلطان محمد بعد از فراغ ازین قضایا غزالدین حسین را با انعامات و تشریفات مغز و موقر ساخته نام اختیار ملک هرات و صفات آنرا در کفایت او نهاد و فرمان داد تا از مال خراسان هرسال دو سیت و پنجاه هزار ریخ بگیرد و نفیس خویش و ضمانت حفظ ملک و دود و بجانب خوارزم فرستاد نمود گفتار و رفتن سلطان محمد خوارزم شاه بجانب ماوراء النهر و محاربه او با لشکر قراختائی و منظر و منصور باز گشتن چون سلطان خراسان را مستخلص گردانیده اعیان و اشرف ماوراء النهر که از سید و فراختائی و غیر هم تنگ آمده بودند رسل و رسائل بخوارزم متواتر داشتند و استدعای حضور سلطان نمودند و شخص علی بنیجار که یکی از ابدال الناس سخیر نام سپهر مجان فوئی بر ایشان ستوی شده بود و امانت و اذلال را باب حرمت و ناموس را از لوازم طبیعت دانستند و سلطان نیز از تحکم و استحقاق ایلیان و اختیای متمرم و ملول گشت از ادای مالی که بدیش التزم شده بود و بی حقیقت میثاق را بهانه می طلبید تا نو بنی رسولان قراختائی برقرار سابق بخوارزم آمدند و مقام ایشان بدستور سابق و محمود با سلطان بر تخته نشسته حرمت سلطان را نگاه میداشت و نفیس شریف سلطان از استخفاف آن ناکس بی تحمل شده فرمود که تا اعضای آن بخیزد و از خود کردند و در آب انداختند و چون از اختلاف طایفه گشت خوارزم شاه لشکر ماوراء النهر کشید و بنجار اسید نزاری سپهر مجان فروش را که در بارگاه او گفته بودند که لا یصلح الملک و السیریر من کان ابوه یسبح مجانا در کنارش نهاد و غریمت سمرقند تقسیم داده و در مقدمه رسولان با بجانب فرستاد و سلطان عثمان با دشت آن دیار بنا بر آنکه میان او و کورخان حاکم قراختائی خوشی پیدا کرده بود بطولع مقدم و کوب سلطان را استقبال کرده و بر اقلیاد او امر و نواهی شاهنشاهی اقبال نمود و در ولایت خویش فرمود تا سکه بنام خوارزم شاه زده و خلیفه باسم او خوانند و ساکنان سمرقند با نفقات سلطان محمد مطمن و تکرار و فایز و آسوده دل گشتند و بعد از تقدیم مشورت خوارزم شاه با سپاهی همه یکدل و آهن کسل به نیت غارتی و غریمت بصوب ممالک کورخان نهاد و پادشاه قراختائی فرمان داد که تا نیکو طراز که لباس ملک و راطر از بود مستعد کار و متوجه حرب و پیکار گردد تا نیکو باخلاء و غرور و بالشکری مار و مور و در جنبش آید و در زمره از جمعات شهر سرج الاول شده است و سبب آن ملاقات فریقین و موارات صفین است و سلطان فرمود که دلیران مترکه تا و ن و تعلق کرده باز و به تیر و کمان نه گشایند و دست در سیف و سان دراز نکنند تا آن زمان که خطبا را اسلام بر پایی ننماید زبان بکانه الله انفس خویش را بسایین بکشایند آنگاه بیکبار حمله آوردند و بنا بر اشارت پادشاه کادران پیادگان در بساط میدان محاربه بر کوفری می نمودند تا آن زمان که وقت معهود رسید و در آن زمان آسیای محاربه در گوش آمد و جو بیای خون دران صحران گشت بدیت خروش کوس و بانگ نای بر نجات زمین چون آسمان از جای بر نجات تیر و کمان از غل غل ابلح

منزول شده نوبت پنجم و سیف رسول رسید عاقبت ششم لطف ربانی و در بدین آمده و همای مخالفان طبعیدان آغاز و تانیکو طر از غمی گران یافته در میدان کشتگان افتاد و شخصی از لشکر باغی از آن
بسر و قشاده منش رسیده خواست که سرش از تن جدا کند باریکه در آن مواضع ایستاده بود و از کبشید که دست نگاها کرد تا اینکه کشت و آن شخص فی الحال او را بخت سلطان رسانید و سلطان
تانیکو را با فتح نامه چو از فرستاد و در آن آوان که قضاها با طراف می نوشتند بر پیل محمود و لقب سلطانی با سکنه در ثانی قلمی شد سلطان فرمود که امتداد ملک خبری زیاده بر ایام حکومت
اسکنه می بود اگر از روی آقا و اول لفظ سلطان خبر اضافه القاب کنند می شاید بنشینان بموجب فرموده عمل نموده مقارن این فتح امام ضیاء الدین در مع سلطان قصیده گفت و از آن
سده بیت ثبت افتاد و سلطان علا و دنیا بخیر که دو الجلال و چه از خلق برگزیدش و جاده و جلال داد و شاه عم سکنه در ثانی که رای او بر فتح ملک ترک ششم را مثال داد و خوشید و ارتضی
تو از مشرق مواهب آمد بدید ملک خطار از اوال داد و هدیه سلطان ازین فتح نامدار در دوا قرار گرفت و حشمت و صولت آن حضرت فی نفس الامر کی در سرار شد و چون خوارزم شاه
ازین جهاد با فتنی مراد را بخت نمود و استقامت فرمود که حاکم از او بقرار ترو و استکبر می و زرد و از طریق ضلال قدیم بجانب صراط مستقیم می گردید و از جرم چون سیل زار بمان طرف روان
شد و آن حدود در رسیده چون حاکم از او دانست که عصفور تاب مقاومت مقهور تار و پاششیر و کراس بیان اهل و یاس بیرون آمده و روی اعتدال بر زمین استغفار نداد و بجایگی
خود عصبه داشت سلطان بر حال او ترحم کرده از سر حاکم و اتمام او در گذشت مشروط با آنکه با رحال و دنیا و امتداد اموال از اثر ادب و لایستگاری انتقال نماید و در آن سرزمین بفرستاد
رو که گاه از بعد ازین قصه یا سلطان متوجه سمرقند شده سلطان عثمان محدوده از حمله اشتیاق عصمت خوارزم شاه را خطبه فرمود و خدش سر رصنا جنبانیده سلطان عثمان را
مصحوب خویش خوارزم بر برد و چون در دار الملک خود قرار گرفت فرمانداد که تانیکو طر از را کشته جثه اش را در آب انداخته و ملوک اطراف و حکام آفاق با رسل رسل و هدایا و زده و از خود
برضیاء آفتاب و جلوه داد و بنشینان عطار و فطنت کلید طل اند فی الارض بر القاب شرفیاش صافه کرد و یکی از فضلا درین باب گوید بیت شهنشا با جهان بخشا توئی آنکه توان از
هست خواه فلک قرض بچشم هست کمتر نماید و زه جهان در طول و در عرض همه پاکان کربی بعدت پس از تقدیم و ترو دست و قرض می گویند بهر صورت و در و که سلطان
طل اند فی الارض و کر لشکر کشیدن سلطان بار و دیگر بولایت ترکستان و در آن اثنا که سلطان محمد خوارزم شاه بطوی سلطان عثمان اشتغال داشت طالع از اهل فتنه
در حدود چند کشتی آغاز کرد و خوارزم شاه بخت ششم مایه فساد ایشان روان شده سلطان عثمان برای اتمام امر موصلت در خوارزم توقف نموده چون سلطان به قفسه پدید آمد
مفتن را از میان بر داشته منبیاان معروض داشتند که لشکر فاختای مجاصره سمرقند مشغول بوده و هفتاد نوبت میان فریقین محاربه واقع شد پیش از یک نوبت بر اهل اسلام غلبه گشتند
و بنابرین سلطان چند پاسپای فزون از چون و چند عازم سمرقند گشت و آوازه توجیه خوارزم شاه و خبر مخالفت کوجاک که یکی از عظامه و دیار ترکستان بود و در سلک موافقان کوزخان
انتظام داشت بسع مخالفان رسید که باریاب سمرقند صلح کردند و از دشر برخواستند و سلطان در سمرقند نزول فرموده و در این اثناء رسولان کوجاک بخدمت خوارزم شاه آمدند و میان کوجاک
و سلطان در دفع کوزخان عهد و پیمان در میان آمده مقرر بر آنکه اگر سلطان پیش از کوجاک اورا متسلل گرداند تا کاشغر و ختن و در حوز دویان اعلی ابد و اگر هم بکس باشد یعنی کوجاک
پیشدستی کرده کوزخان را از پای آور و تا آب بناکت بروی مسلم دارد و بعد ازین مواضع کوجاک یک نوبت بر کوزخان غالب آمد و نوبت دیگر مغلوب گشت و چون عساکر مالک حرکت
در ظل رایت خوارزم شاه جمع گشتند آنجناب از سمرقند بیرون آمده روی توجیه کوزخان نهاد و او نیز لشکر بافراسهم آورده آشنگ جنگ سلطان و فریقین بهم رسیدند و کوجاک و بر تیر
اسفاق سمرقند که یکی از امرای سلطان بود و بر خلاف باو شاه باهم عهد بسته در رسولی پیش کوزخان فرستاده پیغام دادند که در روز مصاف ما با اتباع خویش از سلطان روی گردان میشویم
بشرط آنکه اگر خان غالب شود خوارزم بر تیر اسلام باشد و خراسان و صغیر را و کوزخان با مصاف آن ایشان را و عده داد و چون صفوف و محاذات یکدیگر آمده کلهها متواتر شد و چون
ختانی بر بر انار سلطان حمله آوردند بر تیر و صغیر گشتند و لا در آن قلب هر دو لشکر باهم در آمیخته و بسبب طوع گرد و غبار غالب از مغلوب و اهل اسلام از کلهها متمیز نمیشد و یکدیگر را نمی شناسند
و از هر دو جانب تیر و تالاج کرده میگردیدند و سلطان روز جنگ بلباس مخالفان تلبیس شدی و طالع از خاص و غیر همین طریق سلوک داشتند و لشکر سلطان از آن معرکه برگشتند آنجناب
با مصدودی چند در میان اردوی فاختای افتاده چند روز با ایشان بسر برده و چون فرصت یافت عثمان بر تافت و در کنار آب بناکت با لشکر خویش پیوست اهل اسلام بوجود داد
حیات تازه یافته و چون از غیر غیبت سلطان محاکم بهم برآمده بود و بیشتر با طراف فرستادند و مناشیر با کائنات روان کرده از مراجعت و در میان محبت و سلامت اعلام دادند و سلطان
خوارزم مراجعت نموده و با صلاح حال پناه و تربیت اسلام مشغول شد و ذکر مخالفت خر میل و نهایت حال و مال حال او چون اینچو در میان مردم شائع شد که سلطان محمد
خوارزم شاه در معرکه لشکر فاختای شهادت یافت اغالیج حین خر میل بی تفتیش و تحقیق رسولی پیش سلطان محمود غوری فرستاده و اظهار اذعان کرده از عصیان کیسایان
از روی دست ظاهر یافته بود و غرض خواهی نمود و چون مخالفت او با خوارزم شاه موافق مزاج محمود بود و ابلیج را بنوازش اختصاص داده با سپاههای دلپذیر حضرت انور از غایبی
و خر میل پدید آمدن کشته بار دیگر خطبه بنام محمود خوانده جمعی را از منبسان عقیده دولت سلطان گرفته مقید گردانید و چون آوازه مراجعت خوارزم شاه از ترکستان خوارزم محقق

[illegible]

متصدی شغیل خیر ریاست و ایالت گشت و چون در آن ولایت غزنین در نهایت معموری بود موسی شیرین ملکت بر خیمه استول شده عثمان توحید بان صوب معطوف ساخته و ملک است
بر استخوان آن دیار مصروف گردانید و بعد از قطع منازل و مراحل غزنین رسیده بر ممالک سلطان محمود این بکلیکین مالک گشته و خزانده سلطان شهاب الدین را تصرف نمود و از اینجا مناشیر و از آنجا
بیرون آمد و این صورت بموجب خبر شمس الدین که سابقا از ناصر خلیفه در خاطر داشت شد چنانچه تفصیل این قضیه بطوری شود که اسباب و حشمت سلطان محمد خوارزم شاه نسبت بامیر
ناصر الدین المدد سابقا در این اوراق هست گزارش یافت که تگش خان لشکر بخارا را منظم ساخته سر وزیر خلیفه را بخوارزم فرستاد و این که در دت در خاطر ناصر خلیفه قرار گرفته هر وقت از وی
امری صادر می شد که موجب کوفت و توجش خیمه سلطان بود یکی از آن جمله آنکه در آن وقت که سیال الدین حسن حاکم الموت از راه مصلحت اطهار مسلمانان کرده خلیفه آنرا قبول نموده بمردم بخت تاکید
این منی چنانچه دستور پادشاهان می باشد قافله بجانب بکه روان کرده و در آن راه بموجب فرموده ناصر علم او را برایت تافله سلطان محمد تقدیم نمودند و این خبر بمسابع علیه خوارزم شاه
رسیده و نهایت تاثیر و کوفته خاطر گشت و دیگر آنکه ناصر خلیفه از جلال الدین حسن التماس نمود که چند فرائد از اهل از دست سرای خلافت و سنده امامت موسوم گردانند تا بفرمان او عمل نمایند و جلال الدین
حسن فدائیان به بخارا و فرستاده در اطاعت خلیفه بالایشان شکران و وصیت تقدیم رسانید و آن متوران با شاکرت ناصر از علمش که بر کشیده تربیت کرده سلطان بود ملک ساخته و دیگر آنکه
چون سلطان غزنین مستول گشته در وقت عرض خزینه سلطان شهاب الدین مراسلات و مناشیر ناصر که بخبر نقش نوشته بود و او را بر بخارا گفت و خواست خوارزم شاه تحریص نموده و دفع
خوارزم شاه را سهل و آسان نموده چون پیشتر بعضی از خلفاء عباسی دست نشان دایم بودند و بعضی از ایشان بنصرت و معاونت آل سلجوق احتیاج داشتند و سلطان بعضی از امرای خود را
در برابر ملک بود و نزدیک و دور باشند چنانچه اندیشید که اگر بخیر می بین قصد دار السلام کند اهل اسلام گویند که پادشاهی که بخیر او جهاد قیام می نماید موسی ملک قصد امام زمان کرده و ایمان
سز نش در و نزدیک دور باشند چنانچه اندیشید که اگر بخیر می بین قصد دار السلام کند اهل اسلام گویند که پادشاهی که بخیر او جهاد قیام می نماید موسی ملک قصد امام زمان کرده و ایمان
خود بیاد داده و بحسب اتفاق امردان او آن امر را ناپسندید و دیگر از ناصر صادر شد که سلطان هیچ نسبت نداشت اما بموجب زیاده انکار او شد تفصیل این حکایت آنکه میان ناصر خلیفه و غیر
که بسبب از اسباب خوشی پیدا شد و ناصر فدائیان الموت را فرموده تا بحرم رفته هم او را کفایت کنند و همچنین بموجب فرموده با نقوب توجه شدند و موسی هم حج و عزفات غلط کرده برادرش
را بعوض و کشتند و سلطان عاقبت از ایمه ممالک محروسه استفسار نمود که هر نامی که برایشان این حرکات اقدام نمایند شایسته غزل باشد و اگر امام چنین قصد پادشاهی کند که هست او را بکلا
کلمه دین و استیصال حد اعلی سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم مقصود باشد آن پادشاه را سز که رقم غزل بر صفحه امام ندکد و دیگر بر که سزاوار سجاده امامت بود بجای او نصب فرماید
با آنکه استحقاق امامت و خلافت سادات حسینی و وارند و پس آل عباس بخت و تسلط این منصب گرفته مع ذلک از قیام با جهاد و در راه خدای غرور و غرورات لغا عبده نموده اند و از وقوع
ارباب بدعت و ضلالت که بر او الامر و حجب است تفاض کرده و چون فتوی مکمل شدن نام ناصر را در جمیع ممالک از خطبه و سکه افکنده بایستد علاء الملک ترندی که از اخیله سادات بود و بیعت کرد
و باند نشسته استیصال خلیفه بعد از اسپاهی بیرون از بخارا و در حرکت آمد چون بداند آن رسید بخبر یافته که تا بک سحر موسی شیرین مالک عراق لشکر کشیده بحدود ری در آمده است سلطان تغیل
روان شد و هر دو لشکر در آن نواحی بیکدیگر رسیدند و صفها راست کردند و در حمله اول سپاه شیراز منظم گشته تا بک دستگیر شده سلطان خواست که بسیار تا بک فرمان دهد اما واکب
روزی تو سل حبیبه مالی خلیفه قبول فرمود و در قلعه از قلاع فارس مسلم داشت و خدمت انصاف یافت چون با صلح رسید پیش تا بک بود که از مهم مصالحت خبر یافته بقدیم مخالفت پیش آمد و بدو
بسیار یکدیگر را زخم زده بود که گشت و تا بک بعد شیراز فرار گرفته بود و فاما نمود و در این اثنا تا بک او را بک هم از آنجا بجان طبع ملک تانی بیرون آمده و در مملکت نزول کرده بود
و چون شنید که رایات جهان کشتی از نزدیک رسیده روی بگریز نهاد و لیکن لشکر خوارزم خواستند که از عقبش شتافته او را در ایند خبر سلطان محمد در ایند و شایع گشت خوف و هراس بر
طایفه مستول شده ناصر خلیفه شهاب الدین سهروردی را که بواسطه اشتها از ازخیز مستغنی است بر حالت نزد خوارزم شاه فرستاده تا نیرال الشیخ سورت حرارت او را تسکین دهد
و آنحضرت در نواحی همدان بار دوی سلطان در آمده کثرتی مشاهده فرمود که هرگز در خیال نگذاشته بود چه تحقیق پیوسته کسی صدمه از سوار جبار دران یورش ملازم رکاب خوارزم شاه
بودند و بعد از ترخیص از زمان خدمت حاصل کرد که شهر بار جهان را به بنید و چون بخارگاه فلک اشتباه در آمد خوارزم شاه را دید بر نهال نشسته جامه های بی تکلف پوشیده شمع
بطریق سنت سلام کرد و پادشاه از غایت نخوت جواب داد و گفت شمع که بنشین شمع همچنان بر پای ایستاده بخیر خطبه بلیغ فصیح خواند و سخنان ماکل بر زبان راند و خلص
نیز گری عباس کرده فضائل و کمالات شان بیان فرمود و در آخر آنجا بخت را بر انبیا زمان در حیرت فرمای آورد و ناصر خلیفه را تفصیل مستوره و حدیثی روایت کرد که مشتمل بود بر نبی
از اینها و احضار ایشان و ترجمه خطبه را مروض سلطان گردانید و سلطان در جواب گفت که این خلیفه بعضی آنی که تو ذکر کردی تصدیق نیست و من چون ببخارا و رسم شخصی را بر سر
خلافت نشانم که باین اوصاف موصوف باشد و اینچنینی که رسول واکه و سلم از انبیا ایشان نمی فرموده و مجمع فرزندان عباس در زندان متولد شده اند و آنکس که ایند انبی
عباس از او صدور یافته هم از ایشان بوده و دیگر هیچ گفت شمع از رده خاطر گشته بدو را خلافت مراجعت نمود و او را خیر شنیده بود و سبب ناصر رسانید و بعد از این متوهم شده بنه اسباب

معاذ

محاربت و مقاومت مشغول گشتند و چون سلطان بقیه خلوان رسید و او اکل فضل خریف مقدمه لشکر رستگان خریفه که سلطان گشت و برنی جهان یارید که از شرمیه و خرگاه در گذشت
گویند که کمال الدین سبعل در آن زمان گفت بدیت مانند پنبه دانه که در پنبه دانه است + اجرام که بهماست نماند در میان برف + و از شدت برودت دست و پای اکثر لشکریان منقطع شد بیشتر
چهار یا پانزده گاه مردم رفتند و نمون و دهنه بنو السموات و الارض بطور بیست و این صورت اول چشم نمونی بود که بچرخ دولت و اقبال آن پادشاه با استقلال روی نمود و قصد خاندان
عباسی بر روی مبارک نیامد با نظریه از سر ندرت که داشت در گذشت و چون سر مالک گشت صلاح در مراجعت دید روی توجه بایران آورد و در ورسه چند در آن مملکت رحل قامت انداخته
برقوتیغات بر ترقیه حال سپاه سرانده انداخته و تلافی باغات اشتغال فرموده بزرگشلیها بقیام نموده اما مزاج روزگار بر تبه فاسد گشته بود که سر چند در صلاح آن کوشید فاکد بر آن مرتب
نگشت گفتار و بسبب لشکر کشیدن چنگیز خان بقصد تخریب ممالک سلطان و معاودت انجذاب از عراق و رفتن بکرگستان و در او خرابیام دولت خوارزم شاه
سکون و امنیت او بدیده بقصوی رسید بود فراغت و رفاهیت بنهایت انجامیده راهها امن و قنات ساکن شده چنانچه اکثر در آخر مجموعه مشرق اندک سودی و نفی نشان میداد
تجارت بخاطر حج و فایز الیال از انتها مغرب روی باغشوب میگردید و در آن اوان که تنجیده و لشکریان پادشاه جا نگلیه جنگیز خان صحرانشین بودند و ملبوسات و مفروشات در اردو
او غلای تمام داشت و بیج و شرای آن منافع بسیار مرتب می شده و بنابر این احمد خجندی و دو کس دیگر از بازندگان بخارا الثواب در کرباس و غیر فلک از امتعه که لایق قبایل
مغول بود جمع آورده متوجه اردوی خان شدند و در آن وقت چنگیز خان اکثر الف صحرانشینان را که با او در مقام خلافت زندگانی میکردند منفرم ساخته رکن شوکت ایشان را بماندم
گردانیده بود و محافظان طرق را فرمان داده که بازگان را بسلامت از مواضع محو بگذرانند و از امتعه چیزی که لایق خزانه دانند با صاحب آن بار و فرستند و چون بخاریان بحدود خجندیان
رسیدند برادران رخت خجندی را پسند کرده او را با امتعه نزد چنگیز خان بردند و احمد روقت ایتیماع شناع بر و صلح کرده و دیار خریدار بود سیه بالمش اقره میا کرده و چنگیز خان از قنات
الضات او و خجند رفته که این شخص را اعتقاد داشت که در امتعه خجندی با بر پوشیدنی تا قاده آگاه اشارت کرده که نفالین است که از خزائن سلطان بخارا آن اوقش شده حاضر آورده و آنچه میباید حمل بود
قلعی کرده سپرده اند و او را نیز موقوفه شده و و قیق ویرا بخت خان طلب کرده و هر چند چنگیز خان از ایشان پرسید که من تماش چند است ایشان در جواب گفته که ما این محقرات را بر سبیل
پیشکش کرده ایم و این سخن موافق مزاج پادشاه افتاده باضاعت آنچه در خزانه بینال ایشان بوده بهای رخت داده و با احمد خجندی نیز همین دستور عمل نموده و شراط اغراض بجای
آورده همه را خوشنود گردانیده چه در آنوقت بنظر احترام و رایل سلام می نگریست تحقیق پوست که در هنگام مراجعت بخاریان چنگیز خان فرماندا که هر یک از سپهران و نوئیان و املوا عیان
از ملازمان خویش دو کس اختیار کرده سر پای بسیار ایشان و او را بنا به تجارت متوجه مملکت سلطان شوند بموجب فرموده چهار صد و پنجاه مرد و مسلمان جمع آید با مالی که محاسب و هم از
آن عاجز آمد بر بیاثری توجه نمودند و چنگیز خان بسلطان پیام داد که بخارا آن طرف بجانب ما آمده و ما مراعات خاطر ایشان کما یبغی نموده رخصت انصراف از زانی و شایم چنانچه بسبب شرف
ایشان خواهد رسید و جمعی را در مصاحبت ایشان ارسال فرمودیم تا طرف و منسوبات حاصل کرده بار دوی بمایون رسانند متوقع آنکه در شش و بیگانگی بافت و یگانگی مبدل گشته ضمائر
بمحبت و دوستی متخون گرد تا بازگانی که سبب محوری مملکت اندکی تماش و نرود آورده و شد تو اندنود و چون جماعت مذکور با تزار رسیدند بخدمت حاکم آنجا امیر نبال حق که لقب
خاکرخانی یافته بود بمادرت نمودند و یکی از آنها که باخان آشنائی قدیم داشت او را با نیایلی خطاب کرد و او کوفته خاطر شده قاصد جان و مال بازگانان گشت و ایشان را
موقوف داشته رسولی بایران فرستاده پیغام داد که جاسوسان چنگیز خان با اموال فراوان بدین دیار آمده اند فرمان چیست و سلطان بی فکر و نامل قتل تجار فرمان فرمود و چون بخجندی
بنایر خان رسید آن بچارگان را و در املک انداخته مالابرداشت و یکس از ایشان که بخیه صورت واقعه البصر پادشاه جهانگشای رسانید و چنگیز خان رسولی نزد سلطان
فرستاده پیغام داد که حاکم اترار نسبت تجار چمنی مخری کرده و از خواست عاقبت تنید شیده و طیفه آنکه او را پیش ما فرستند و سلطان از کمال سید ولتی ایلی را نیز بکشت و کیفیت حادثه
مسموم چنگیز خان گشته آتش غضب او اشتعال یافت و نخست سه شبانه روز بر تلی برآمده بضرع و زاری از حضرت باری خود ملا نصرت خواست و آوازی که بشنید بود از غلبه و بر خاندان
بگوش او زبده از انجا فرود آمد و بدلی قوی و املی فسیح باستحضار لشکر با فرمانداد و ایلی را بسلطان فرستاده از حرکت خویش علام نمود و سلطان محمد سپهر خود و سلطان رکن الدین را و عزیران
گذاشته آهنگ با و راه الزهر کرد و چون از قطع منازل بر نیشتا رسید یکماه در آنجا توقف نموده با پیری پیکران خوشید طاعت بخرافات عادت تجرع می ارضوانی در نشاط و کامرانی بسر برد
و هر سحر که بیدار گشتی ریاحی فر و امل فراق طر خواهم کرد + باطالع سعد قصدی خواهم کرد + مستوفه موافق است و ایام یکام اکنون نکتم نشاطی خواهم کرد و بعد از آن اعتقاد
دست متوجه بخارا شد و چون ایام مبارک بود در و شت و منظر از آنجا خیمه بیخه می زده بر خاطرش می گذشت ریاحی اسودل چو زمانه میکنند غنمات تا که بر و در ترقی روان پاکست +
بر سبزه نشین و خوش زمی روزی چند زبان پیش که سبزه بر و دراز خاکست + و بعد از آنکه در و عیش و خرمی و امنیت دفع فساد کو چاک پسندایان که شمار احوال او و فقر خاص
نه کوز خود اهر شد و لشکر الهی عازم سمرقند گشت و در آنوقت نیز بساط نشاط گسترده روزگار نریان حال او می گفت ریاحی ایام گل است و بس نایز بخور گل خود و چاکم انفس بخور

از دور فلک درین رباطه بیان و پس زد و نه دیگر کسی نماندی خوارزمشاه چون شنید که قوت قتلان که یکی از سرداران ترکستان و از قبایل ترکست متوجه موضع اقامت
 قتلان است با بعضی از سپاه روی توچه بجانب هند نهاد و در اثنا راه بسج اورید که جمعی کثیر از لشکر چنگیز خان در رکاب پیش جوی از بیابان پویانند و بنا بر خرم و احتیاطا بسج رفتند
 معاودت نموده و بقیه سپاه را ملازم رکاب عالی گردانیده بچند رفت و از آنجا روان شده طی مراحل می نمود تا بمیان دور و در خانه رسیده خونهای تازه و کشتگان بجا اندازده و در
 و در میان کشتگان مجروحی یافته از او استفسار احوال نمودند و از تقریر او چنان معلوم شد که سپاه چنگیز خان بر لشکر قوت قتلان غالب شده و دست بقتل ایشان بازیده اند و بعد از غلبه
 بر قوت قتلان از آن معرکه کوچ کرده بطرف اردوی خان روان گشتند و سلطان بی توقف بجانب لشکر مغول تخم فرمود و روز دیگر کاین جهان بر غرور یافت از سر حشبه خوشید و از
 ترک روز آخر چو باریزین سپهر هندی شب را بخت افکند سر سلطان محمد بلیشکر مغول رسیده صفدار است که در جوی خان و اعیان سپاه چنگیزی افکند که از جانب پادشاه مخلص جنگ
 خوارزم شاه بنیتیم اما اگر سلطان من ابتدا کند در هدایت حال روی از معرکه بر نتوان یافت و مجموع این قتال بکارت محروم داشتند ایست مکن شهر را از اجالی مکن چنین بر ملا
 کامرانی مکن مکن شهر را ادرل مانتند میا و در بجان خود از ما بزنند که چنگیز خان بهر کار در گرفتار و ما را برین بوم و بر ندریم از آن شاه لشکر سپاه اجارت به پیکار خوارزم شاه
 بر کشت سلطان زنگنه ارشان و بر انگیزت لشکر به پیکار ایشان و لشکر مغول چون دیدند که سپاه خوارزم شاه متوجه ایشان شدند پای ثبات افشوده دست از اسبین جلاد دست برین
 آورده و قلم سلطان را از جای بشوید و قریب بان شد که پادشاه گردون سیر بر چرخه تقدیر شود و پیش سلطان جلال الدین مینک برنی چون حال بد را شفته و پشیمان دیدار دست
 راست که موقف جلاد بود و حمله آورد و دنگشت که دهنی و تر از لای از صدات مخالفان بسپاه اسلام راه باید و تاشیت بین الفریقین نیزان محاربه قتال داشته سلطان جلال الدین
 کوششهای بهادرانه نمود و بهیت چون سرفراز شد بستان زدند و تم کفر به زمانه زدند و مغولان در بورت خویش آتش بسیار افروخته و بر باد پایان سوار شدند و خاک و چشم و
 زمانه زدند و مانند آب که از فراز روی بنشیند آورد و متوجه اردوی خان گشتند و آنچه مشاهده بود بر عرض پادشاه رسانیدند و ازین خبر آتش خشم چنگیز خان افروخته تر گشت و کمر مر
 سلطان محمد از آن معرکه بجانب سمرقند و بر آنکه ساخته ساختن لشکر با که افرون بود و از چون و چند سلطان محمد چون از سپاه اندک چنان و سبزی دید و هم و هم و هم
 بیقیاس بنیاطش راه یافته بجانب سمرقند معاودت فرمود و در آن ولایت بخیان بعرض رسانیدند که از طالع تحویل امسال چنان معلوم می شود که سود از او تا واسقاط و خوش نظر
 و تمیز در حیطه طالع و عاشر بهرجات مظهر رسیده و در اینو لا مناسبت که در هیچ امری شروع و در تخصیص مقابله خصمان و این سخن علاوه توزیع ضمیر و پیشانی خاطر او گشت و چه شربت
 بیدار و خفت خواب و بهر و کشته شد راه و رای صواب ایشان شد از هر چه خود کرده بود و لیکن ندامت نمیداشت سود و در آن اوان چهار صد هزار سوار جبار با او بودند از آنجا که هزار و
 را بجا طاعت بکازمت غار خان فرستاد و چون آواره و صول چنگیز خان متواضع شد و حاجت را با ده هزار مرد دیگر بدان صوب روانه داشت و سی هزار دیگر را بقبضه و سیانست بجانب ایشان
 نمود و صد و ده هزار نفر دیگر که بسیاری از زنان و اعیان سپاه در آن میان بودند در سمرقند بگذاشت و شخصت هزار نفر و تاجیک که هر فردی از ایشان در برابر رستم و اسفندیار و یکتان
 بودند بوجوب خورده روی بتمیز قلعهها و حصارها نهادند و سلطان در روز توچه بجانب خراسان خوفناک و هراسان از کنار خندق سمرقند گشته گفت جمعی که قصد استیصال ما دارند اگر
 تازیانهها و خویش و دران خندق اندازند اینهاشته گرد و لشکری و رعیت ازین سخن دل شکسته شده و او را رنج برآه و خشم روانه شده و بهر و یار که گزاشید و خلق را میگفت که چاره کار
 خود سازید و اگر نیکو گاهی بیست آورید تاز جنگ حوادث و نزول نواب این باشید و مسرعان بخوارزم فرستاد تا مادرش ترکان خواتون با سلاطین و امیران و مجموع و خوارزمشاه
 نفالکس متوجه بازند و در آن که در دوا این خبر ترکان خواتون رسید فرمان داد جمعی را که از اطراف بخواه آمده بودند و قابلیت پادشاهی داشتند در آب انداختند و خود با حر و مای سلطان و خواتون
 روی توچه بازند و در آن هر روز و حشمت و دشت سلطان سمت تزانند پذیرفته با خواص و مقربان مشورت میکرد و میگفت چاره این کار چیست و تدبیر این و آنچه گو
 باید کرد و هر کس باندازه خود و گیسو خویش رای میزدند و مصلحتی اندیشیدند طائفه که در امور ملک زیاده غوری داشتند بعرض رسانیدند که حال ما و راه اندازان گذشتند که مضبوط
 گرد و و بهر و یار که در خراسان و عراق از دست نرو و و حفظ این ممالک موطا بآب است که با سخنان لشکرهای پراکنده فرمان نافذ شود و با اتفاق لب چون را باید گرفت تا مخالفان با سطر
 در زیانند و جمعی دیگر گفتند صواب چنان می نماید که بجانب غزنین و هند و سنان روی و خود را ازین دغدغه باز رانیم سلطان رای ثانی را پسندیده بدین غرض مایل و در هیچ مکان
 توقف نفرمود و درین اثنا عدا الممالک ساوجب از پیش پیش سلطان رکن الدین که در دیار عراق متمکن بود با تحف و هدایا ببلخ آمد و او در مجلس سلطان راه هر گونه سخن شربت و تاجیب
 وطن در خاطر سلطان نبشاند که چون مخالفان مستولی شده اند اولی آنست که متوجه عراق شویم خویش را از دکانیت ایشان دور افکنیم و در آن سرزمین لشکرهای با طفره فرستیم جمع کنیم
 و از سر مکن و منتظر روی بدفع لشکر تاراویم سلطان جلال الدین بر این سخنان انکار کرده فرمود که فکر ما بآب است که سپاه اطراف فراخ آورده دست در کار همان زمین و اگر سلطان
 القبه لایق خواهر رفت باید که لشکریان من دیدار بروم و کنار آب نگذارم که لشکر مخالف عبور نماید ایست روم خیمه بر طرف چون نغم + ابا و دشمنان دست و رخن نغم

چو باین سپاه آید آنجا فرود + بماند بداندیش زان سوی رود + و اگر بر تو آید ز ما بد کنش + ز مردم نپاشیم و در سزانش + سلطان محمد از غایت خوف و هراس سخن پسر التفات لغز و فرمود که
 هنوز که کعبه قبال در بروج سهولت + و صحرای او تا در نهایت سقوط است + سخنانی پیران آن جوان + نه بشنید سلطان نا کاروان + و با گفتن چون طالع منیت یار + نخواهم زدن دست
 در هیچ کار + نه دانست کاین نیز که طالع منیت + پسر را هم از مستی طالع است + آخر الامر بنا بر صوابید عمار الملک آهنگ عراق کرده و با عیش چون از سر تلخ از شربت آید و از آنجا جمعی
 را به پنجاب فرستاد تا اگر در شرف غارت و سربرداری حادثه که پدید آید و را خبر دهند و در اثنا طریق ناگاه سحر وی رسید که دشمنان بر آنجا را استیلا یافتند سلطان چهار کعبه قبال بر سلطنت خواند
 و سه طلاق بر گوشه چادر عروس آید که بت نبوی که رجعت ممکن نباشد و در رفتن بجانب نیشاپور تحویل نمود و مقارن این حال اکثر امرا یا سپاه که از نیشاپور مادرش بودند و ایشان را قتل
 و اورانیان میخواندند بر ملاک او اتفاق نمودند بسبب آنکه شخصی از اعمال دیوان بدالدین عمید نام از سلطان محمد متوهم شد و گر بخت یار دوی چنگیز خان رفت و متوهم و تیر و یار زبان
 امرای بلی بر بیکتوبات در قلم آورده که مشغول بود بر متابعت و مطاوعت ایشان نسبت بخان و محتوی بر تیرم و مخالفت آنجا است به سلطان و از زبان چنگیز خان نیز شتر بقبول این
 خدمت سطر چند نوشت و بدست جاسوسی فرستاد و بفرمانی که بدست یکی از خواص سلطان افتاد و او بر فور بعرض سلطان رسانید خوارزم شاه و امراء و رگه از یکدیگر متوهم شده و امراء
 بهو فاشیه قصد خوارگاه سلطان کرده و او خود واقف شده و رگه خالی گذاشته بود و ایشان بقصد آنکه سلطان در آنجا است دست بر تیر و کمان بردند و صبح خوارگاه از زخم سهمناک
 غریبال در نظر بنشیند گان آمد و سلطان سالم مانده آلقوم غدار روی بفرار آورد و آبروی امروت ریخته و از حیون گذشته پیش چنگیز خان رفتند و استشفای خسرو نامدار زیاده شد و
 بر باقی امرا اعتمادش نماند و تحویل هر چه تمام تر در رفتن سعی نمود تا بحد و کلات رسید جمعی او را بران داشتند که کلات را که دوران هفت فرسنگ است عمارت باید کرد و ذخائر و خزان
 و عشا و عساکر آنجا نقل باید کرد و در آن حصار وسیع که مشتمل است بر دوسه هزار نفر حصن جیت تا از غیب چه ظاهر گردد و سلطان بدین سخن التفات نمود و در صفر سنه سی و شش و ستایشیه
 نیشاپور در آمده و مصالح ملک را در پیش داشت که رده روی بنشاند و عیش آورد و چون یقین میداشت که از ایام زندگانی روزی چند بیش نماند است بحسب دفع ملال تخریج کاسالات
 نالایق اقبال نمود و اصحاب و مو و طرب و خدمت او جمع گشته ندیم و مشیر او شدند و چون در آن اوقات اصحاب حاجات یردگاه سلطان از هر طرف حاضر آمدند بودند و بدان سبب که
 هیچکس بحال ایشان نمی پرداخت و شوش خاطر بخیریت و زیارتند و زبان تشنج و سزانش دراز کرده گفتند که نمیدانیم که چه حال است که پیش ما آمده که تا پادشاه بر تو التفات پشیمان
 مامی افکند و نه وزیر چنان وزارت مآب در جواب گفت آنچه شما میفرمایید عین صدق و محض صواب است اما من نیز و ارباب خرد و تیز محذوم چه از ترتیب اوقات قوادکی بنظمیم آلات
 مردانگی نمی توانم بر دامن و چند روز است که سلطان امر فرموده که پیرایه چند جست زان مطربه ترتیب کنم و تا آنها مکمل نشود هیچ کاری دیگر ننیز دارم و در خلال این احوال منیان سپیده
 منور و من رای سلطان گردانیدند که حیدر لویان و سیدیای بهادر باسی هنر کس از آب امویه گذشته اند از خیر و دو غم و اندوه بدماغ سلطان راه یافته بپیت بلزید امان ترس بر خود چو
 سید + پیر سید از تحت شاهی امید + و هزار حسرت افسوس بر ماه اسفراین روان شد و فرماد تا مادرش با دیگر خواستین متوجه قارون در شونند یا القبله ایلان روند و مویید روایت
 اول ازین بیت است بدینست خرمنا فرستاد و با پیشکار + قارون دران قلعه استوار + و چون سلطان بجزدوری رسید خبر شنید که وصول لشکر بیگانه نزدیک است از توجه بجای پشیمان
 شده و عیان غریمت بجای قتل کسیرش سلطان برکن الدین باسی هنر کس در پای آن نشسته بود و بر تافت رکن الدین چون از مقدم بدر آگاه شد باستقبال مبارزت نمود و در اثنا
 این حالات آن دو نویسن از قتل و تالاع ولایاتی که بر بزم ایشان بود و فایز گشته از عقب خوارزم شاه بنشاند چنانچه در اثنا گذارش چنگیز خان رسیدن خواهر گشت و سلطان از نیو قه
 بانگه آگاه گشته مقری بحسب تا و قایز زندگانی خویش سازد بدینست هنوز اندر آن وقت خوارزم شاه بهی حبت جالی که سازد پناه + و مقارن اینحال ملک نصر الدین هزار اسپ را که
 طلبیده بود از کردستان بر سید و هم از گره راه بارگاه پادشاه شتافت بدینست بخدمت زمین هفت جالوسه داد + پس آنکه زبان شایر کشاد + سلطان او را بتشریفات و جلوس
 سرفراز گردانید و از شام فرود و چون بو تاق باز گشت عمار الملک دو خان دیگر را باستشاره دفع آن قضیه مشکل و واقعه ماکل پیش او فرستاد ملک جواب داد که صلاح آن نمی نماید
 که همین وقت کوچ کنیم و کو بهیست بنایت حصین میان رود فارس که از اشک تلو سیگومند و چون از مضائق آن بگذرند بولایت و غمت رسند پناه بدینجا بریم و از لر و شول فار
 صدمه هزار پیاده و سوار جمع کنیم و در تمام داخل کوه مروان کار معین سازیم و چون لشکر مغول رسد بدین قوی بهما فقه مشغول شویم و بشیر لطف کارزار از روی بصیرت قیام نمایم
 و سپاه سلطان که از سطوت مخالفان عجب و هراس بر ایشان استیلا یافته است از ظفری که خدای عز و علا نصیب کند دلیر تر شوند و چون این خبر مسوع سلطان گشت گفت
 غرض ازین رای مرا کشتن آتایک فارس است و دفع استیلا می او بهیست درین فکر بودند که خبر + که ری راجه که در زیر و زیر + ملک نصر الدین راه ولایت خویش پیش گرفته
 و سلطان با پسران متوجه قارون در شده جمعی که ملازم خدمتش بودند متفرق گشتند و در اثنا می راه فوجی از مغولان سلطان باز خورده جنگ کردند و با سپ سلطان تیر
 خورده از مرکز بیرون رفته روی بقارون در فرماد و بی توقف و درنگ از آنجا متوجه گیلان گشت و مغولان از عقب رسیده بمحاصره مشغول گشتند و چون دانستند که سلطان

بگرفت و براق حاجب نیز بنام کام آلوده محاربه شد و بجای از ترکان که در لشکر ابوالقاسم بودند نیاجنست روی گردان شده براق حاجب پرستند و شجاع الدین ابوالقاسم منفرست و بعد از آن
گرفتار شده بقتل رسید براق حاجب ملک کرمان استیلا یافت و سلطان غیاث الدین بعد از مغایرت براق حاجب بکن او در کرمان بری رفته رحل اقامت افراخت و در خلل این احوال
نگاه سلطان جلال الدین از هند وستان رسید و براق برادرش در دل فرمود و غیاث الدین شش گشته ناگاه سلطان را امین گردانید و امر او عیان عواقب که ملازم غیاث الدین بجزمت
سلطان جلال الدین کریمستند و سلطان جمعی را که شایسته لطف و رحمت بودند بخواخت و برخی را که لایق قهر و سیاست می پنداشته از میان برداشت جای ایشان در زیرین ساخت
و غیاث الدین با محدودی چند در خدمت سلطان ماند و سلطان جلال الدین با او بطریق رفی و مدار از زندگانی میگرد و در اثنا و این اوقات شخصی از سرنگان غیاث الدین پیش ملک نصر که
یکی از خواص و نزدیکان سلطان بود رفته ترک ملازمت او گرفت و سلطان غیاث الدین این کرد و در غایت از میان میداشت تا روزی در مجلس شرب با ملک نصر خطاب کرد که چرا مفرد مرا نیست
راه داده و چون مطایبه بفرج ملک نصر غالب بود بطریق نهرل گفت که سبک را مان باریتانه بدست کند و غیاث الدین ازین سخن خوش گشته سلطان جلال الدین این سخن را بدیافت و بگوید
چشم اشارت کرد تا ملک نصر از مجلس بیرون رفت و چون سبک برشانرا در کان سسولی گشت غیاث الدین بغیرم و ثاق خویش بر سوار شد و گذر او بر نهرل ملک نصر افتاد کس فرستاد که همان
رسید ملک بچاره بر فرزند خان بپروان آمده غیاث الدین را فرود آورد و غیاث الدین کاسه چند بخرع نموده پای او رکاب آورد و ملک نصر بمشایعت پیش پیش او قدمی می نهاد که
ناگاه غیاث الدین کار بر کشیده در میان دو کتف او زد و مردم او از بر کشیدند که ملک را کشند سنگ و کلج از سطح بجانب غیاث الدین بران شد و غیاث الدین تازیانه بر سب زده از آن
مردم خلاصی یافت و سلطان جلال الدین ازین واقعه آگاهی یافته و صبح بعبادت ملک نصر رفته جراح را فرمود تا معالجه کند و چون کار بجان و کار دستخوان حیدر بود و اما و افاده نهاد و ملک
نصر بعد از روزی از دست غارت پرست و غیاث الدین از خجالت این حرکت شنیع یک هفته از خدمت برادرش قاعد نموده و بعد از آنکه فرمان سلطان جلال الدین او را بیرون بازگذاشته باز
داشته امر از زبان سلطان در روی او بخان و دست گشته جمعی از معتبران شفیخ شده خدیش را بجلوس سلطان در آوردند و آواز فرط شرم و حیا سر در پیش افکنده زبانش از تمسید بساط محبت
گنگ لال گشت و چون بانیال از امر او تشارع بران آمد و سلطان جلال الدین در مقابل او صف آرا گشت غیاث الدین با خواص خویش از سر که روی گردان شده عازم خورستان شده و از
امر او آن دیار که با او موصلت کرده بودند بعد از تقدیم شریک التعلیم و تحیل و مایه حسن فدا القییل مصلحت وقت در آن دیدند که غیاث الدین بغداد رود و او متوجه دارالسلم گشته خلیفه را اسم
اخرا و کارام بجای آورد و بعد از چند گاه از آنجا بالموت رفت و علاء الدین حاکم آن مواضع در مقام خدمت آمده که با کج و بیخی خوان صیافت کشید و چند روز در آنجا توقف نموده لاجرم خرا
بنابر احتیاط بیعت عثمان خرمیت بار دیگر بجانب خورستان مخطوف ساخت و رسولی پیش براق حاجب فرستاده از توجه خویش بجانب کرمان استبدان نموده براق حاجب با رسول عهد و پیمان
بسته بقدوم سلطان غیاث الدین اظهار سرست و شادمانی کرد و چون رسول باز گشت صورت حال معروفه شد شانه زده با خواص و ملازمان خود که عدد ایشان سیاضد نمیرسد روی بکرمان
نهاد و براق حاجب جمعی بکثیر با استقبال او شتافتند و در مصاحبت یکدیگر بشهر آوردند و براق حاجب سه روز بهماننداری قیام نمود و از مقام خود پای فراتر نهد با سلطان در یک
شالیخ نیست و در محاوره او را بفرقه خطاب فرمود و روزی سلطان غیاث الدین از وی پرسید که اینمخت و عظمت ترا که داد و در جواب گفت که آن کس که سلطنت از سامانیان
انتراع نموده بخلایمان ایشان که غریزیان بودند از آن داشت و سلجوقیان را از آن منصب عزل کرده سالیک آن قوم را که خوارزم شاهیان بودند بجای ایشان نصب فرمود و چون
براق حاجب از شرب غرور مست بود متوسل برانجینه مادر سلطان را خطبه نمود و چون منع و دفع آن در حین گفت و قدرت شانه زده بنود با کام سر رضای جنبانیده گفت تمام این
مهم موقوف باقت که والده را منی شود و مادرش بعد از کثرت جرع و فرعون در دوا عاقله بستاند و براق حاجب معاندان در زیر قیاس جوشن پوشیده بجوسی سرای رفت و بکار و آید
شرط خدمت بجای آورد و بیعت چو از سر برین جای گردیدی + بگردید بجای سوسمی + و چون بر این قضیه دوزی چند بگذشت و کس از جمله خویشان براق حاجب پیش سلطان
غیاث الدین آمده گشته که بیچو چه برین شخص اعتماد توان کرد اکنون فرصتی یافته ایم رخصت بده تا او را از میان هر گیریم و تو سلطان باشی و مانند کان فرمان بردار و از آنجا
که طینت پاک سلطان بود آن کار هر دوستان نشد و بقیص عهد و پیمان مبادرت نمود همیشه بر می اتان اندر رده + بموضع برانگن برابر و گره + بنری چو حاصل نگردد مراد +
در شتی زرمی در آنحال به + و چون اراده پادشاه بیروال با انتقال دولت خوارزم شاهیان متعلق شده بود یکی از اخص خواص غیاث الدین کیفیت واقعه را بسمع براق پیداد و
دین رسانید و اوئی الحال استحضار فرمایند مثال داد و بعد از تحقیق و تفتیش چون دانست که آن قضیه مطابق واقع است فرمود تا همان ساعت در مجلس عظامی ایشان از یکدیگر جدا
گردند و سلطان را با متعلقان موقوف و مضبوط گردانید و بعد از هفت روز حکم فرمود تا سنی در گردن آن پادشاه زده که ستر بچین کردن و فرود می آورد انداخته تا خفته کنند و آن بچاره
هر چند فریاد بر کشید که تا آخر عهد و پیمان را بایمان مخطوف نگردد و اینده ایم که قفسه یکدیگر کنیم بجای نرسید و مادرش چون دانست که حال برین منوال است نوحه و فغان با وج آن
رسانید و آن بیروت فرمود تا مادر را نیز بر تیره خفه و هلاک ساختند و تمام خدم و حشم او را شربت ناگوار فنا چشاندند آه از دست حرکات فلک عذار که هر روز زنی تاب داده در

رسا وادار بر مقتول بکسار در آمده از تنفسش از گزند شد و فرمود تا کربکان و سگان را بکشند گویند که بطون زنان حامله را می کشند و هر فرزندیکه صورت بسته بود سرش از بدن جدا کردند
بعد از ویران کردن و خنجر چنگیز خان آن موضع را خراب و بالغ نام نهاد یعنی شهر بدین واقع در شهرستان عثمان عشر و ستامه موافق آیت ایل است داد و ذکر مخالفت سیف الدین اعراق
با سلطان جلال الدین و حرکت خسرو آفاق بجای نیک شهر بار جلالت آئین و عبور سلطان از سند و استیلا می او بعضی از حاکم هند در آن روز که سلطان
جلال الدین در بارانی بر سپاه چنگیز خان غالب آمد میان سیف الدین و ملک هرات بر سر سبی نزاع واقع شد و ملک هرات تازیانه بر سر پ او زد و نیاید که ملک بر سلطان زیاده اعتماد
نمود از بازخواست آن جزای تنافل در زیر سیف الدین اعراق و چشم شد و چون شب درآمد با سپاه قتل و کربکان و خنجر بطون کوههای مستقران شتافت و باین واسطه صحنه تمام بجای سلطان
راه یافت و چنگیز خان ازین قضیه آگاه گشته تخیل هر چه تمامتر از راه کامل متوجه غنیمت شد و از غایت شتاب چنان میراند که یکس با مجال طعام خفتن نبود و چون بدر ملک سلطان محمود بن سبکتگین
رسید معلوم کرد که باز در روزی که سلطان جلال الدین بواسطه استیلا لشکر کرستان متوجه هندستان گشته است و از اینجا بلوچ را بدروغی گداشته بی توقفت و در رنگ از عقب سلطان
با فرسنگ روان شد بیتی می تا خنجر چنگیز خان بر سپاه بقصد ولید خوارزم شاه و دوران هنگام که شیخ از پستان آفاق بر جوشید جوشان و خروشان در مریدان سندید و رسید بیتی در
آورد لشکر بدوش چنان که نه بود و در و سپاهش کمان و چون سلطان جلال الدین دید که از طرفی تیغ آتشبار است و از جانبی دریای خونخوار و دانست که از تاب قباب خواست خیر بسیار باشد
نمی توان بر دوستان معرکه دل گسل خنجر آتشبار سیف و شان جان بیرون نیتوان آورد و بفرورت آماده قتال و جدال گشت بیتی وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد و شمشیر تیر و سپاه چنگیز
بر خان ملک که قضا سینه سلطان تعلق با اتهام او بود و در حرکت و خنجر آتشبار با اکثر لشکر قتل آورد و در جبین سیر و رانیز از جای برگرفتند و سلطان از صبح تا وقت استو با هفت کس که با او در
قلب مانده بودند در میدان محاربت سپه مبارزت می یافت و در هر حرکت چند کس بجاک نعل می انداخت و فی الحقیقه سلطان آن روز کار را زی نمود که اگر رستم درستان زنده بودی صد بوسه بر
دست و بازو زدی و اگر اسفندیار و یمن تن آن که در فرمشاده نمودی تن بخدمت او در دادی و لشکر چنگیز خان ساعت بساعت زیاده می شد و تا عرصه جولان بر سلطان تنگ
و قریب بان شد که او را دستگیر کنند و چنگیز خان حکم کرده که لشکر باین باقصی الغایه کوشیده سلطان را زنده بچنگ آرند و چون کار را ز نام و رنگ بگذشت آجاش ملک عثمان سلطان گریز
پس آورد و سلطان اولاد و اکبار و ابا هر دو در دواغ و دواغ فرموده بر سپاه اسوده سوار شده و مانند شیرریان بر لشکر چنگیز خان حمله کرد و ایشان رسیده سلطان عثمان برافت و خنجر
را بر بود و جوشن بیندخت و تازیانه بر سر زده خود را در آب سندانداخت گویند که از کار ارباب تار و خاتنه زیاده از زده گزید و سپاه سلطان در آن امر با او رفت نمودند و چنگیز خان کبار
آب آنده مغولان خواسته که خویش را در دو خانه اندازند و چنگیز خان مان گشت و سپاه تار و ست به تیر کشاوند و از خون کشگان آب سندان عمل فاکم گشت و چون سلطان از آن غرقاب
خلاص یافت کنار آب سیرت تا مقابل لشکر رسید و مشاهده نمود که مخالفان اردوی او غارت میکرد و چنگیز خان چنان بر کنار آب ایستاده بود که سلطان از آب فرو افتد و زمین برداشته و در
زمین و تیر و تیر و آفتابین که ده خنجر کشود و غلاف شمشیر آفتاب پاک ساخت و خنجر را بر سر نیزه تقسیم نمود و در شیبان تنها نشست و هنگام ناز دیگر هفت کس از مردم اوک از آن غرقاب
بیرون آمده بودند و بدو پیوستند و در وقت غروب بان هفت نفر روی برآورد و چون این احوال مشاهده چنگیز خان گشت گریبان قبا بدندان گرفته و قطع بر و آفرین کرد و گفت از پدر بدست
شده این گیتی بسیر الصبح چون شیر است فرزند جنگ و بدیر یا دلیر است بچ ننگ و در روی بفرزندان آورده گفت از چنان پدر بسیر چنین باید بیتی بگیتی کسی مراد ایشان ندیده اند از مادران
بشیش بنشیند و چون از گزند تیغ و آفتاب بساحل خنجر رسید آن زمان و قتل قوی و قتلای غلیظ متولد گردید و در مقابل از کار او چگونه غافل تواند بود و بالیه هر که از لشکران سلطان است
چنگیز خان افشا و تیغ تیر بر روی حکم گشت و اولاد و کور او را تا اطفال شیر خواره بموجب فرموده بکشند و چنگیز خان فرمان داد تا غواصان در آب رفتند بعضی از نفوذ و جواسر سلطان را که هنگام
طافی فریقین در آب ریخته بودند بیرون آوردند و این واقع در جبین عشرین و ستامه بطون آمده منجمون کلمه عش جبارت اعجاز اوجیح بریت و ذکر استیلا می سلطان بری
از حاکم هندوستان و مراجعت او از اینجا بعد از دو سال بکرمان چون سلطان جلال الدین را آب سندان گشت و در روز در شبیه وقت نمود و اینجا کس از
لشکر یا نشک که زمانه در اندام ایشان تنافل و زنده بود و بی پیوسته و دران و لایسع او رسید که دران شویکی طالع از روز و هنوز بقتله و فساد مشغول اند سلطان فرمود تا مردم
او از آن جنگی جویت سیرت با بریدند و با جماعت قلیل بر سر فساد آن شخون نمود و اکثر ایشان را با ک ساخت و مرکب و اسلحه آن فرود را متصرف گشته جمعی دیگر نیز خدمت مبارزت نمودند
و در این اثنا خبر آمد که پسر کس از لشکر خود درین حدود و در سلطان یا صد و سبب نفر روی بدیشان نهاده و بیشتر آن زمره را بدو رخ و شتاب و از غنیمت مخالفان در دست حال
لشکر بکرمان کرد و چون خبر و در سلطان و آفریدار شتاب یافت از کوه بلال و بیکار شمشیر بر اسواران بعد سلطان روان شد و در سلطان با قصد مردم تیر داشتند قصد مجاری ایشان نمود و در
تواری صفین سپاه سلطان بر لشکر شیطان غالب آمد و بعضی متجهم پیش او آمده بعد از آنش سپهر رسید بدان متوجه دلی شده چون بان رسید رسید رسولی پیش سلطان آمد
بیتش و ستامه و پیغام داد که درین لاکه حق مجاورت ثابت گشته اگر از جانبین در سر و دست و در خاماوت و طاهر است وقوع یا بدست سیرت و مقتنی انسانیت می نماید

والله اعلم بالصواب
والتاسع من جملة من روى خبره واما ما قامت عليه من وجوه وفور طيش وكمال صولت سلطان واما في اشتراك شمس الدين چندگاه در جواب تل می نمود و از و خاست ما قبت
انديشيد الاخر الامر رسول را بنهر جان گزای از میان برداشته دیگری را از اعیان ملک با پنجهای شایسته نزد سلطان ارسال نمود و المیعی المیتش و ربای تعین یورت پیغامی آورد
که موافق مزاج سلطان بود و لایزم از انجام حجت فرمود و یکوه بلاک و نیکال آنکه و از آن موضع تاج الدین خلج را یکوه جودی فرستاد و او آتش نهب و تاراج و راندن یازده غنیمت بسیار
آورد و در این اوقات عدد لشکریان سلطان بدو هزار رسیده از سر نهادن رسولی سخن آرای پیش رای کوکار سنگین فرستاده خطبه و خوار کرده رای مشاور الیه حاجت نموده پس بر شیر باز
پیش سلطان ارسال داشت و در آن میان رای کوکار سنگین حاکم ولایت سند قباچه محاسن و مناجات بود و قباچه بایست هزار و بر کنار آب سند قامت شد سلطان امانت پوزن
از و از مفرده جهان بهایوان از رنگ را با هفت هزار کس بجنگ آورد و فرمود و از یک بر قباچه پیشوای برده قباچه منتهی گشت و قباچه از قلع که در جزیره داشت که سخت و از آنجا بلدان داشت
و از یک لشکری که قباچه فرود آمده شهری پیش سلطان فرستاده و سلطان توجه لشکر قباچه شد و قطع منازل کرده و بارگاه او متروک فرمود و چون هواری بگری نهاد و سلطان بزم بلای کوه جودی
و حرکت آمد و در راه قلعه پس امر احصاء داده و آنجا بگری بر ستی سلطان نور و چون قلعه مفتوح شد اهل را تمام کشند و در حین بازگشتن گذر او بر نظام بلدان افتاد و قباچه در مقام محاربه آمده
سلطان نظر فرمود گشته و سلطان توجه و چو چو مرموع الحی اطبا عصبیان نمودند سلطان آتش در شهر زده بجانب هندوستان رفت فخر الدین سالاری از قبیل قباچه حاکم کنجا بود و لاجپن خانی که کمر
لشکر او بود و بر جرب قدم نموده و با او یک خان مقدمه سلطان دست بر گزیده کشته شد و فخر الدین بایق و کشتن بدرگاه عالم پناه آمده سلطان در شهر متروک فرموده یکماه در آنجا اقامت نمود و فخر الدین
را الواحه امارت انهن موضع بدو هزار کس بودی مقرر شد و لشکر نهر و از فرستاد و در خلال این احوال سموع سلطان گشت که برادرش غیاث الدین در عراق تنگ گشته است و اکثر لشکر آن بلاد هوای
خدمت سلطان و در برق حاجتی و با که مان مجبور شد که او سر مشغول است سلطان یادید و دیار خود کرده از هندوستان از راه کج و مکر آن حرکت فرموده و در کج لشکر او اکثر ارض شد و چون کج
کرمان درآمد و بر اق حاجت بیل و شکیش فرستاده اطبا پیشتر نمود و چون سلطان رسید و خوار او در چال کفاح آورد و کو تو ل قلعه کو اکثر مقالیه حصار را ببلانان تیر بار کما کار سپرد و سلطان قلعه
کرمان در آمده جمع فانیات نام نمایند و بعد از و روز از مرموع کار و سلطان علف خوار و در شهر و بر اق حاجت پناه در دیای تحلف نموده و در شکارگاه سلطان از تماشا و می اعلام دادند سلطان دانست
که از قلعه رفته خواست و بخت امتحان یکی از خواص خود را پیش بر اق حاجت پناه و پیغام داد که در خواص عواقب تقسیم یافته و مردی صاحب تجربه است و یکی و خبری امور اندیاد واقف بایده
لشکرگاه توجه نماید و از انبیا وی مشورت کرده اند بر اق حاجت بیل باید که سلطان غریت خویش را هر چند زودتر با مضار رساند که این غرضش و اشیاع او را بر تابد و این ملک قلعه از کو تو ل
ناگزین نیست و یکس از مناسبتی چه بنده قدیم و عمر خود و قدرت خاندان خواندم شاهی گذرانیده ام و نیز این دیار را نصیب شمشیر گرفته و چون سلطان طاقت توقف در آن مقام نداشت ناچار
براه شیراز روان شد گفتار و در توجه سلطان بجانب شیر از و رفتن او اذن حدود و بجانب صفهان و تبریز و محاربه وی با لشکر بغداد و سلطان جلال الدین در
اوائل سنه هجری و عشرین و ستائمه توجه فاکر گشت رسولی پیش تا یک سعادین بنی فرستاده و تا یک اسیر خود سلفر شاه را با با قصد سوار با استقبال روان کرد و بعد از تحلف خویش از خدمت چنین
گفت که پیش از این مقلد بر زبان رفته که در تاجیکس استقبال کنم و کفار ه آن ملک نیست و سلطان عدا و پذیرفته تا با بکته اما اگر نامه از زر نقد و جوهر و زر و خانه و بارگاه و آلات شر نجای طنج
و غلامان ترک تاجیک خوشی و نهدی بخدمت سلطان فرستاد و در دی تجمیع از صف خاندان تا یکی و عقد سلطان خنقه گشته و بعد از چند روز غریت اصفهان نموده و تا با یک عطا الدوله سپهر
تا با یک نام نزدی که از آن بویه بود و مضمون خط نمیده یا تحف و دیار و مناسب بخدمت سلطان آمد و بنا بر کبر سن سلطان او را پدر خواند و بهلولی خودش نشانند و تا با یک هزار غلام ترک چاکسوار داشت و
با با الفکس ملازمت اختیار کرده سلطان او را با مارت و ایالت اصفهان مقرر گردانید تا با یک بعد از آنکه ششاد و چهار سال عمر یافت و در سنه اربع و عشرین و ستائمه در صفهان بفرستاد و فاکر
و با با سلطان با صفهان سپید خبر یافت که برادرش غیاث الدین بارکان ملک اعیان لشکر در ری است و بریده با هواری چند گزیده بزم مخول تو قما سفید برافراشته ناگاه بر سر ایشان تاخته
غیاث الدین و بعضی امر که خونی داشتند تفرق شده و سلطان با و غیاث الدین پیغام داد که در این هنگام که قتماء قائم است و دشمنان بعد و اطراف و لاکت غالب نارعت مناسب نماید غیاث
مستظم گشته با خواص خویش بخدمت سلطان آمد و سلطان او را بنواخت و کس از امر او تیر حین سخت و عجال را بجهت تحصیل مال و ضبط امور و مشور و شال و او ملک ملت را بتازی استقامت
حاصل شد نور الدین نشی که یکی از اعیان خدمت سلطان بود و در حین قصیده گفت که مطاعش انبیت پیت بیایا که شد عالم و گر باره خوش در نگین ۴ بفرخس و اعظم السلطان
بطل الدین ۴ و بعد از این قضایا سلطان عازم قسمر شده و در آن سرزمین قشلاق کرده و از آنجا بجانب بغداد و جنبش آمد بمقور آنکه ناصر الدین التمدد باب دفع دشمنان مدد و مساعد
مستبدل دارد و با اعلام وصول خویش به سوی بلاد الخلفه فرستاد و خلیفه چون از پدر و جدش رنجشی در خاطر داشت از مرز بنندگان خود فرستاد و با بایست هزار و از فرمود و سلطان
را از احوال مملکت برانند و بجانب بویل کبوتر روان ساخت تا مظفر الدین کو کبری باده هزار کس را از القسمر پیوندد و چون قلم شکنین قلم بدین مقام رسید حکایتی بیاد آمد مثبت افتاد و آورده
که شخصی برآه دو و در از پیاده میرفت و چون ماند شد روی القبا دعا آورده گفت آئی رسول من از بارگاه صبریت آنست که چهار بالی غایت فرانی که بران سوای گشته قطع این میانان

که در کربلاقت رفتارند و مقامان اینحال سواری سپیدانکه مادیانی در زیران او بود که همراه داشت و چون گره را مجال رفتن نمانده بود و او تکلیف بسیار از آنرا گردان پایاده نموده و سپاده
چند نموده یار دیگر روی بانمان کرد و بسوزد و نماند و هر چه تا سر بخت جات مشغول گشته گفت باز خدا یا تو سیدانی که من چهار پایی طلب شتم که پیش نشستم و تو خیری فرستادی که از آنرا بگردان من نشانند و اندکی
چگونه کرده یا قصه کنم که تو غلط شنیدی ایامی شاید که من در دعا غلط کرده باشم و باطله قهر شمر بکثرت عدد خود قلت عدد سلطان من و گشته خندان تو قوت نکرده که مظفر الدین با و طبع شود
و از راه حرکت و سبابت قهر پیش نموده صفت بسیار است سلطان قوی را در کین شربت و با بالقدیر و سه گوی بر کین و گوی سوی قلاب بدان نامدار و آنگاه روی بگردانید و خانان
تصور بر غایت کرده فرصت غنیمت شمرده و عقب سلطان روان شدند و چون از کینگاه بگریختند و لاواران سپاه بیرون آمدند و شیر در ایشان نهادند و سلطان باز گشته نیران محاربه اشتغال یافت
و قهر شمر گشته شده بخدا و باین نهم و سواد اسلام رفتند و سلطان در فوق رفته آتش زبیر تاراج دران دوازده بر تکریت عبور فرموده جاسوسان خیر رسانیدند که مظفر الدین کوکیری حیل
اندیشیده و جمعی و عقب مقدمه روان کرده است و خود از عقب می آید که ناگاه بر سلطان زنند و سلطان با سواری چنان ایستاد فرموده بخیر مظفر الدین بریده او را تسکین کرد و طبع او را و غنای او را
و شمر مظفر الدین او را در اتافا استغفار نموده تا سفت بسیار خورد و سلطان با هزاران معذرت عنایت و عطایه بطلب آورد و ده نخصت الطرف ارزانی داشت و خود بجانب تبریز روان شد و آنگاه
جهان بیملوان که دران زبان حاکم تبریز بود و قلع الحقی که بر خیزه خوانون خویش ملکه دختر سلطان طغرل سلجوقی را در شهر گذاشته و در شهر سه ائین و عشرين و ستائید سلطان جلال الدین بطاعت تبریز
نزد کرد و بجا مشغول شد و روی ملکه بر باره رفت و پیش بر شهر بار عالمی قدر افتاد سلطان شش شهرستان بدین او استیلا یافت و داعیه از دواج باطنش سر بر نهاده دعوی کرد که شوهر او را
طلاق داده است قاضی قوام الدین بغدادی چون شنید که این دعوی بیعی است التفات بان نمیکرد و دیگر از ارباب دیانت که او را غوغا کردند فزونی میگفتند گفت که اگر قضیه مفوض من
شود این بصلحت با تمام سامان خدش قاضی ساخته و او ملکه را در ملک از دواج کشیده شهر بسپرد و سلطان میرسد سلطنت نگشته تبریزان مرا هم تنبیه بقیه رسانیدند و چون از تبریز
بآتابک آذربایک بر فرود آمد و حاکم آتابکان بنهات انجامید و از اطراف و جوانب چشم و خدم رومی بدرگاه آوردند و سلطان باسی از آنکس بهتو که در جستان شده با تمام آنکه
گر جیان پیش از آن باندک فرصتی بخوان و مرتد را غارت کرده بودند ناگاه در دره کرنی بسر وقت ایشان رسیده و متنبی تمام نمود و لشکریان و سرداران کج را که بی انا بجماعت شلووه بودند و
دیگری ادانی در سلاسل و اغلال کشیده پیش سلطان آوردند و شلووه کافری عظیم چشمه دقوی ترکیب بود و سلطان با او گفت که گجاشد انتم صولت تو که بر زبان می آوری که صافیت القطار
گجاست که نارخم نشان و همیشه آید بر بند شلووه جو اباد که دولت سلطان غالب در و سلطان کامران تبریز را حجت فرمود و شلووه و ایوانی را بنابر آنگاه در سخن جستان مدد و معاونان بهادر
محررم ساخته نام حکومت مرتد و سلاسل و بعضی از مالک دیگر را در سخن جستان در قفله اقتدار ایشان قرار داده و سوار و پیاده فراوان فراهم آورد و بنیت جهاد روی ولایت کج نهاد و کج
توجه سلطان بجانب جستان و غدر شلووه و ایوانی و بیان بعضی قضایای دیگر و محسوس می ملک بعد از خرابی و ویرانی چون طبقات عساکر گردان تا تبریز گاه
سلطان جلال الدین مجتمع گشته بنیت غزوا و استیصال عداوی توجه بکرجستان آورده و چون بیاخت و در رسید شلووه و ایوانی و خفیه قاصدی نزد حاکم آمد و یاد فرستاده پیغام داد که ما دالت
خوایم که در که سلطان از غلطان راه متوجه گرد و باید که از ناوران کج در کمان تهر صد باشند تا مفا و خفته او را گرفته انتقام کشیم و ایلیج سلطان که پیش پادشاه کرجستان می رفت در راه
اینچنین را از قسبیت معلوم کرده بر فرور بازگشت و کیفیت واقعه را به عرض سلطان رسانید سلطان شلووه و ایوانی و جلی کس دیگر از امر و اعیان کج را حاضر ساخته سپهری امتحان سپید گدا
راه مقصد نزدیک است از مخافت دور تر ایشان از خرافاتی که داشتند راه مهوور و در نظر سلطان ترسین دادند و چون خست عقیده منافقان بر پای جهان بین بر دوش گشت از جای برخاسته
بشیشیری که در دست داشت شلووه را بر دوش نموده و مانند تاسا از انجاعت ریاست کردند و بکرجستان و در آن قلاع و قلاع بکشا و میدان او غلغان چواریات است داده و جمیع سواران
و فوج گشت و کتا بشویران ساخته بجای آن صوامع و مساجد بنیاد نهاد و در این اثنا خبر رسید که براق حاجی بقدر فاق از رقیه بیرون کشیده متوجه عراق شده است سلطان از برق سرعت
سیر بخاره فرموده با آن مقدار لشکر که توانست ایستاد کرد و سب اکثر لشکریان از رفتار باز مانده ایشان بحسب ضرورت در منازل و طرق از کجالی تحکیم نمودند و سلطان در عرض سفینه
از تقیلس باسی صد سوار بحد و در کمان بحد و براق حاجی از ره وصول سلطان شنیده تنهائی گرفته بحدت فرستاد و تمهید بسیار معذرت قیام نمود و سلطان عذر او پذیرفته بطرف
اصفهان روان گشت و در آن ولایت روی چند صل اقامت انداخته و مدت بر رقیه حال سپاسی و رعیت گماشته و در محسوس ملک است اقصی انابت کوشیده که کای عراق بل گردن کشان کانی
روی لعنه علیه آوردند و کمال الدین آیل دران حین زبان بحد سلطان کشاده قصیده گفت و این سببت از آن قصیده ثبت افتاد و قصیده چو بطلان تو برداشتی بجزیره عدل
لقاب کفر تو بکشدای از خیمان براق غم تو گامی که برگرفت زبند نهاد کامدگر با قاضی ایران که بود و خبر تو نشانان رفدگار بداد و قسیم سپهر تقیلس و آتاب زمان و دور
خلال این احوال کساح جلال رسید که کرجیان اتفاق نموده دزیر لید و جی که انجیبا تقیلس موسوم بود و از راه اضطرار بر سر زبند است و از شام ملک شرف حاجی علیه با خلاط فرستاده
و او در تبریز روزانجا اطراف ملک را غارت کرده و تاراج فرموده و ملکه با خلاط رفته حاجی مصاحبه گشته است و ازین اخبار سلطان پشیمان و بیان گشته بالشکر با بجا بکشد و بجا بکشد

و بعد از آنکه سورت غضب سلطان لشکین یافت رانی زلت بخش سعادتی بنشانی بر بقای اهل شهر فرمود بندهان گوهر افشان گذرانیده که مادر سقوت و عزرات این شست سفیدان و گدایان
 سپاه بایک دست از قتل و غارت باز دارند و مردم در آنکه خود را گرفته سلطان در ساری ملک شرف نزل فرمود و محیر الدین برادر شاهرالدین و اعز الدین ایوب ملک و بقله که در وسط شهر
 بود و حصن بودند و بنا بر مردم مشروب و مال و کمال محیر الدین بر فرود بیرون آمده شمول و منظر نظر عاطفت سلطان گشت و بعضی رسانید که عز الدین و اعز الدین که در شهر بار آفاق عمدت و این
 در میان آورده بر جان او بنشانی سلطان روی محیر الدین آورده گفت که با وجود دعوی سلطنت رسالت درم خرید مناسب نماید هیچ تکلیفی بروی نیست اگر خواهد بیرون آید والا
 در مقام خود باشد و چون نهند که وقت حاج نیست عز الدین ایوب نیز بخدمت شتافت و جمعی را همراه خویش فرموده بود که زره و زبر قبا بر بپوشند و بشکام بازی بر سلطان زده و ترجیح
 فتنه کوشند و چون ایوب بر قصر رسید چشم ملازمان عبیده فرخنده نشان بر چوهای روی اندود اهل طغیان افتاده مانع دخول گشتند و عز الدین را تنها بمجلس سلطان آوردند و سلطان
 زیاده بدو التفاتی نکرد و فرمان داد تا متهوران را مفید و محبوس گردانند و در آن هنگام که عروس جلوه گردنیا چادر طمانی بر سر افکند سلطان بانسکو حجابی که در نظر الوانی
 بود خلوت گردیده نشانی حاصل کرد و مال دیوان اموال فراوان از خزانه تفریس تمولان آنرا بیاثر خارج نموده پادشاه و سپاه کان بسیار و بجز سلطان نگشتند و چون سلطان را این
 فتح نماید بیشتر سبقت او در دلهای و در هر اقل و ازیات و درگاه و بار دیگر ملجا و صفایا گشت کی از فضلای در آن ایام رباعی گفته برض پادشاه انام رسانید رباعی از
 شاه جهان جمله یکم تو شود و اگر وقت سینه غلام تو شود و صبرست مرا که سکه عالیان پس بر نیاشد که بنام تو شود و ذکر مصداق سلطان جلال الدین با حکام روم
 و شام و القراض دولت او باتدک فرصتی بعد از آنکه از آن زمان که سلطان جلال الدین بکامر اخلاط اشتغال می نمود اختلاط میان و خفیه سرعان بجا شتاب و روم
 فرستاده از سلاطین آن مریز بوم التماس کرد که شفاعت نمایند تا سلطان دست تعرض از انجامت کوتا که دره عثمان غنیمت بجانب مملکت خویش منطف گرداند و ایشان در نیایاب
 رسل و رسائل متواتر داشته سلطان ملقت بان سخنان نشد و آئینی سبب بخش خاطر و خوش خمار ایشان شد و نیز از کمال سطوت و دفر صولت آنجناب خائف بودند و بنا برین
 اسباب و خلاف سلطان اتفاق نموده لشکر را مرتب گردانیدند و این خبر بمساجع جلال پیوسته با آنکه سلطان مرفی داشت بفرصت تقام روان گشته و چون پایان موش رسید پیش
 هزاره سوار که بر دشمنان میرفتند تلافی خود فرمان داد تا لشکریان بگردان ایشان در آنکه همه را بقتل رسانند و بعد از قطع سافت تلافی فریقین دست داده صفایست کردند و اکثر
 حرب زیاده کشیده قریب بآنکه که نسیم اقبال سلطان در بیم آید و مقارن اینحال سلطان از محیر بیرون آمده در خانه زینت دست و بنا بر استیلا و ضعف عثمان تهاک و تهاک دست او فتنه
 اسب گامی چند باریس نهاد و خاص گفتند که آنجناب خط اسایش باید کرد تا اتفاقی حاصل شود و باین اندیشه متوجه گوشه شده اعلام خاصه از عقب سلطان در حرکت آمده میمند و سیر
 لشکر چون اینحال شایده گردیدند پیشند که شیر باک کا مکار روی از کارزار بر تافته میرو و بسبب این خیال فاسد مجموع متفرق و پراکنده شدند و مخالفان بقدر آنکه سلطان حیل اندیشیده است
 که ایشان را در کمینگاه کشیدند و در دانه که باید که بیکان را بیکس قنای نماید و سلطان نیز با ضرورت روی بجانب خلاط نهاد و با تموضع رسید بر توالتفات بحال سپاه انداخت
 و جرات او هنوز تازه بود که منبایان معروضه شدند که چو را غون نوین با لشکری بی اندازه از آب کموبه عبور کرده متوجه عراق است و سلطان مخمور عند الشدا بدنه الا حقا و را خط
 فرموده ایلمیان بیخدا و دیگر بلاد از روم و شام فرستاد حکام آن موضع را از توجه سپاه تا را اعلام نموده گفت من میان شما و میانه ایشان بشاید سدا سکندر استوار و پایدارم و اگر خط
 بقوا بعد و خیرت و کنت من راه یابید و از میان بر خیزم شما خط فقر اغت در خانه خود نتوانید نشست و طیفه آنکه طریقه موافقت و معاوونت مسلوک دارید تا لشکر با قوی دل شده بدفع خصمان
 پردازند و اگر درین باب بغافل در دند بگروه ترین اشیا از طرف اعدا بشمارید میت شما کسی چاره جان کنید و خرد و را و نیکار بجان کنید و چون نهال خلاف از جو با خاطر ارباب اقتدار
 بالا کشیده بود و از مقام عداوت نزل فرمود و در وقت سلطان را بسع رضا اصفا نمود و در سلان یالوس باز گشته سلطان یکی از اعیان حضرت را بتبر فرستاده تا استکشاف
 احوال کند و بقیه بیهی آنکه شهر را بقتلش و احتیاط امری دارد و بجز در شملخ از جو فرستاده بگشته بشارت بسطان رسانید که لشکر خول معاودت نموده اند و در عراق از ایشان
 نه خبر است و نه اثر سلطان از شنیدن این خبر مسرور گشته مجلس نرم یار است و اکثر ارکان دولت موافقت نموده بامو و طرب و عیش و عشرت مشغول شدند یکی از شاعران
 حال گفت لطم شایانگی گران چه بر خواهد خواست و فرستی بیکران چه بر خواهد خواست + شته مست و جهان خرابه دشمن پس و پیش پدید است کزین میان چه بر خواهد خواست
 و بعد از چند روزی که داد خرمی و شاد گامی دادند ناگاه در نیم شب که شاه و سپاه بخواب غفلت و مستی فرورفته بودند لشکر تار و در سیدند و اورخان ازین خفیه خبردار شده
 ببالین سلطان شتافت و او را بحد و جبهه بسیار بیدار گردانیده بر صورت حال مطلع ساخت و تا سورت سکته شد سلطان آبی سرد بر سر ریخت و با لشکر گرم سوار شده برو
 براه نهاد و اورخان را فرمود که ساعتی پای ثبات بیفشارد و علم بچینانند تا میان او و خصم اندک سافتی بپیدا آید و اورخان لحظه که شش عاجزانه نموده روی بفرار آورده
 و مغولان بقدر آنکه او سلطان است لگامش کرد و چون دانستند که حال چگونه است باز گشته و بقبول آمده متعلقان سلطان را از وضع و شریفی و امیر و مامورین متبع آتقام

بگذرانند و در باب تاریخ را در مالک سلطان احوال است بعضی گفته اند که چون میان کوهستان در آمده با ستراحت مشغول گشت اگر او طبع آب و جامه حربیه برسد اش زده او را
 ملاک ساختند و برخی روایت کرده اند که به واسطه اهل تصوف تبلیغ سیاحت اختیار کرد و در این باب روایات دیگر نیز منقولست و باجماع دولت خوارزم شاه بیان مبنی شده و ملک
 ایشان با ولاد چنگیز خان قتل گشت لوثی الملک من تشار و عزم تشار و قتل من تشار و سیدک بخیر اگر محمول حال جویان نه قضاست چرا بجاری احوال بخلاف رضا است
 و حق خود علایق به مال این پسندیده دل را که زبان از توح او گنگ و لال است تا قیام ساعت بر سر عزت و شمت ممکن دارد و به تنهای مرادات و مرادات رسانا و بالنی و آله الامجاد و کرمی
 از فراختی که در کرمان حاکم شده اند اول عقد و واسطه عقد آنجا است قتل سلطان براق حاجب او و برادرش حسام الدین رحم ترانیکو از امر قتل و ارکان دولت خانان
 بودند و در عهد سلطان تگش حجت تحصیل مالی که سلطان از کور خان قتل شده بود و خوارزم آمدند و لغت های لذت خورده و جانهای لطیف پوشیده بهمانجا باز آمدند و چون رایت دولت
 چنگیز خان ارتقاء یافت براق حاجب قوم و شتم و خیل و خدم و طالع از ملازمان علیه خوارزم شاه مثل سوخ ملک شکر ملک و کلو ملک همراه کرمان عازم هند و سنان گشتند و در آن
 زمان ملک شجاع الدین رودنی والی کرمان بود و او طبع بر بچه گان فراختی کشگری مرتب داشته و روانه می رفت کشته راه بر براق حاجب گرفت و براق حاجب با و مصاف داده و
 غالب بر او چنانچه خنجر و دگرک بک بیان گشت و درین عشر و ستائید بر ملک کرمان سمیتا یافت پادشاهی قاهره سلسله دل بود و از او کتایه قاتل این چنگیز خان بسپور غامیشتی فرادان و
 لغویان ملک کرمان و لقب قتل مغالی مخصوص گشت و مدتی حکومت بکنز کرده و درستم و بقید سنده نشین و تلالین و ستائید دعوت حق را اجابت نموده و در دره که خود بنا کرده بود
 بجا شهر کرمان در محله ترک آباد مدفون گشت با یار اگر آریده باشی همه عمر لذات جهان پوشیده باشی همه عمر در آخر وقت رفتن ز جهان خوابی بود آنکه دیده باشی همه عمر
 و بعد از فوت براق حاجب طاعت کرمان بنابر وصیت او نوبت اول بر برادرش زاده اش قطب الدین ابوالفتح محمد بن سلطان جمنیز ترانیکو روزی چند قرار گرفت و سلطان قطب الدین
 در آن ایام قتل ترکان را در جباله کلاخ آورد براق حاجب یک پسر و چهار دختر بود و پسرش که موسوم بر کن الدین خواجق بود ملازمت قاتل می نمود و از دخترانش سوخ ترکان را نامزد
 اردوی جغتای خان کرده و با قوت ترکان در سلک دواج انابک قطب الدین شاه محمود نظام یافت و خان ترکان در عقد برادر زاده اش قطب الدین سلطان آمد و هم ترکان را
 با میرام شیره انابک بنده دادند و در حکومت رکن الدین خواجق این براق حاجب در ایام حیات پدر ملازم اردوی او کتای قاتل بود بعد از وفات و الله خود مشهور
 حکومت کرمان حاصل کرده و متوجه انصوشه و چون قطب الدین سلطان را بحال اقامت نمادند از راه سیستان یارودی رفت و سلطان رکن الدین در روز و شب به ششم شعبان سنه ثلاث
 و تلالین و ستائید عروس کرمان را در کنار مراد کشید و مدت پانزده سال با من خاطر و سلطنت روزگار گذرانید و درین اوقات سلطان قطب الدین در کف رعایت محمود و بلوچ بسیری بود
 و چون سنده خانی بفر دولت منکوتان از اسسته شد سلطان قطب الدین بایالت کرمان متوجه گشته و بایز توچه با نجایب و رکن الدین آواره و صول او شنیده روی بخدا و نما و خلیفه بنابر
 توهم رنجش خاطر سلاطین مغول رکن الدین را بعتبه دولت خود راه انداد و با ضرورت روی بدرگاه منکوتان آورد و سلطان قطب الدین در همان سال از عقب و بار دورفت و چند گاه
 رکن الدین را در مقام یاروغ باز داشته عاقبت او را سلطان قطب الدین سپردند تا بتبع انتقام کشته شده رکن الدین دو پسر و شش و سه دختر یکی از دختران او نامزد اردوی ملاکو خان شهو
 بعد از آن قای شاهزاده منکوتیو گشت و ستمه و عشر و سبعا نه در قید حیات بود و متوطن شهر تبریز و بخیر و عبادت میل تمام داشت و از شرارت و خباثت اجتناب میفرمود و دیگری از
 بنات او در جباله انابک علاء الدوله نیردی بود و دیگری در عقد انابک عماد الدین پهلوان جباله انابک محمد ذکر قطب الدین بن محمد سلطان ابن خمنیز ترانیکو خرج کرد و در بعد از آنکه
 مدت شانزده سال او را سرگردان داشت در اوائل فصل خریف منصف شوال سنه خمسین و ستائید بکرمان رسانیده آفتاب دولت از برج شرف سر بر زده هر اقبالی که او را در حضور
 استقبال نمودن رای و ریت و طاعت و عبادت و خیر و مکرست قتل ترکان بود که ترکان خوانون استنار یافت و چون سلطان قطب الدین بر سنده حکومت ممکن یافت و آبادانی
 رعیت و هموری و لایست و امن و فراغت حاصل شد در رجب سنه خمسین و ستائید صاحب فراش گشت و در رمضان سنه نیکو بچار رحمت از روی سیوست او را دو پسر و دو دخا
 و سیو غمیش سلطان و چهار دختر داشت پادشاه خوانون و بی بی ترکان دارد و قتل و یو قتلن یا د شاه خوانون و بی بی ترکان از قتل ترکان بودند و پادشاه خوانون را مدت چند سال
 بطریق پسران میداشتند و سلطان حسن شاه معروف بود و از خواص حدودی چند میداشتند که او دختر است و باعث برین قضیه آنکه سلاطین مغول و خزان خولصورت را از اطراف مالک
 طلب داشته یک دور و پیش خود پیش نگاه میداشتند و بعد از آن با مرد و ملازمان می بخشیدند و چون این را از سر پرده بیرون افتاد و بسبح پادشاه جهان ستان ابا قان سید پادشاه خوانون را
 طلب فرمود و چند سال سران اردوی توچین خوانون ماوراء قانان بوجود او آرایش یافت و بعد از آن خوانون کینا توگشت و بی بی ترکان در جباله انابک محمد بن حاجی آید
 از روی دو پسر متولد شد نصره الدین اولک شاه وارد و قتل خوانون شانزده باب و روان ابن طرقای بن ملاکو خان شد و یو قتل در عقد مغر الدین ملک شاه بن امیر سام منصف گشت
 ذکر عصمه الدین قتل ترکان و حجاج سلطان ابن قطب الدین سلطان بعد از وفات سلطان قطب الدین امر او اعیان دولت کرمان بر حکومت ترکان

خواتون اتفاق توده واقعه شهرش را مروض رای شهر یار تاج بخش گیتی ستان گردانیدند پادشاه فرمان داد که چون قطب الدین سلطان مدت الحیوة مراسم نیکو بندگی بجای آورد و مملکت کرمان را بفرزندانش ارزانی و تقیم و بنابر آنکه اولاد او خردسال اند باید که خواتونش قتلن حرکان از راه نیابت ایشان بعبط امور و نظم مصالح جهو اشتغال نمایند و تکلف و تصلف آن خواتون خیر و عاقله در تعمیر ولایت و تزیین رعیت و اصلاح خیرات و اشیاء حسنات و انعام علما و احترام فضلا تشبیه سیال بقاع خیر و توطیة قواعد ارباب برین نوعی قیام نمود که عیشر آن از بیج پادشاهی از سلاطین گردون اقتدار بطور نیکو مشهور بود و در آن آوان که براق اغول و لشکر جغتای بعزم محاربه اباقاخان و اختلاص ایران از اباسویگه گشتند حاج سلطان با لشکر هزار و سیصد خراسان شده بارودی خان ملحق گشت و در جنگی که میان هر دو پادشاه واقع شد و طیف جان بسیاری بقتل رسیدند اباقاخان بعد از طفر بر سپاه جغتای بازای آن حرکت حاج سلطان را با انواع عواطف و عوارف خسرانده اختصاص داد و بطرف کرانش روان ساخت و هم حاج سلطان روی در ترقی نهاده حرمت جانب خاتون بدر رعایت نیکو و نوبی در مجلس بزم اقرا نمود که آن ملکه رقص فرمود و خاصه ندر ما بین بیت مترنم شدند بیت پرست پنج و آخر بخت تو نو جوان + آن بکه سیر نسبت خود بر جوان و پدر + ترکان خواتون از حرکات ناپسندیده پسر خیمیده متوجه اردو گشت و حجاج سلطان خوف و تشعشع را در داده روی بسته و شتان نهاد و در ده سال در غربت مصابرت نمود و عاقبت سلاطین خیمه مشروط مدو و معاونت بمنزل داشته و او با لشکر بسیار و فیلان و اسباب سلطنت متوجه کرمان شد و چون بیکر بر سر مضرب برزایش استیلا یافت و در شب پنجشنبه سده سبعین و ستایش بیت با بنابر طوسی بنیداخت جهان از فرکانوسی پرداخت و حجاج سلطان را چهار پسر بود سلطان مظفر الدین شاه و شاه قطب الدین بن شاه و رکن الدین محمود شاه و شاه علاء الدین حسین شاه و هفت و شصت اسامی دختران و شوهران ایشان و در تاریخ کرمان مسطور است و کر سلطان جلال الدین سیور غتمش ابن قطب الدین سلطان جلال الدین سیور غتمش خلاصه خاندان قراختای بود سلطان عاقل فرزانه و خسر کامل مروانه در آن سال که اباقاخان که غنیمت خراسان نمود و باستصواب ترکان خواتون متوجه اردو شدند و مسیور غتمش با پیشی اختصاص یافت و بتبیین چهره شرف گشت و تصرف حکومت اینجوبای برادرش حجاج سلطان بدو تفویض رفته عنان غنیمت بصوب کرمان تحطف گردانید و چون چهار بالش خاکی از لشکره اباقاخان خالی مانده احمدخان بخت نشست سیور غتمش بار و رفت و بنابر بدوت احمدخان با و دید و مادرش قولی خواتون و هماداری سوغدیاق نویسن سلطان جلال الدین با مشهور حکومت کرمان و نشان غل ترکان خواتون بدار الملک کرمان مراجعت نمود و بانترکان خواتون که بطرف اردو میرفت و بسیار کوه ملاقات نمود سلطان حکم چکان خواتون خواتره و ملکه و انعام باستماع آنچنان متاثر شد که از بهوش رفت و سلطان جلال الدین سیور غتمش و سرنه احدی و ثمانین و ستایش کرمان سیده بی منازعی بر سر سلطنت نشاند و ترکان خواتون چون بار و سریشی از امر خواتون و خواستش الدین چنان مصلحت دیدند که مراجعت نمایند حکومت کرمان میان او و سیور غتمش مشترک باشد بر اخوان سلطان بعرض احمدخان نمایند که اگر ترکان خواتون را و کرمان دخل و بهندشاید که سیور غتمش آنزده خاطر گردد و بدگاه از خون اغل که در خراسان دم اختلاف میزد ملحق شود صواب چنان میباشد که ترکان خواتون آن ترکان در آرد و توقف کند تا در بهار که جلال الدین با آنها آید و حضور او هم حکومت کرمان فخیل یابد و باین سبب ترکان خواتون آن ترستان در ربوع مقام راحت و تابستان بهر بزم آید از رعایت غنیمت و کمال خشم و غم خفکان و تب مرق بروی مستولی گشت و در آنجا دست اجل دهنش گرفت ع بمینور و آتش پراز توپاد و هوا را با سخا و فن کردند بی ترکان در آرد و بود چون خبر واقعه مادر با و رسید حکم چند در بهار بر اثرات کرمان و دیگر اشغال حاصل گردید و سی پادشاه خواتون حکومت سیرجان و تصرف اراکانه بروی مقرر گشت و او بخش خواتون را بکرمان آورد و دنگند سر شرفش کرد و ترکان خواتون از شرف حسین و ستایش تاسنه احدی و ثمانین سلطنت کرمان قیام نمود و چنانچه بیست و پنج سال و چند ماه باشد و چون سیر سلطنت ایران زمین با خون چنان قرار یافت به اند نام شخصی را با ایصال اراده کرمان فرستاد و ایلیان متعاقب باستخار سلطان جلال رسیدند و سلطان با خوف و هراس تمام عازم اردو شدند و بقیعند رسید بهار خوجیان او را در مقام بازخواست آوردند و اگر رعایت بقا جنین ساک شامل حال او نبی شد از آن مملکه خلاص نبی یافت و بجهت تمامی خلص وی تدبیرات انگیزه و پادشاه خاتون را بشانه اردو گنج او داده روانه کرد و گرد و خان زاده کرد و بچنین راه را در سلک از دواج سلطان جلال الدین کشیدند و تمامت مال کرمانش مهد نزار و دیار بقا طعه سلطان دادند و از انجمنی صد و نود و هزار را بجهت اخراج ضروری مجری داد و هر ساله دویست و ده هزار دینار باقی برای پنج خاصه او گذارند و سلطان ببنایات پادشاهانه اختصاص یافته بخصت مراجعت یافت و با هم محرم بدار ملک خویش فرامیده بعبط در بلط ملک شغول شد و خان زاده کرد و بچنین و حشر شاه زاده مکتوم را علی بن ملاک خان بن تولی خان بن جیگر خان بود و مادرش ایسن خواتون بنت آتابک محمد بن آتابک بوبکر بن آتابک سعد ابن رنگ است و نسبت مادرش براق صاحب قیمی میشود و پدر مادرش از اولاد آتابک خراسان بود که فو قاطع خواتون خواهر زاده سلطان شجر ابن ملک شاه را و در بال ملک شاه و پدر این خواتون از اولاد علاء الدین ابی جعفر کا کوب بود که نسبتش بیاد شاهان عجم میرسد و خان زاده کرد و بچنین باین غلو نسبت پاک سیرت و خوبی صورت و حسن اعتقاد و دودور عدل و داد و کثرت خیرات و ارتکاب عبادات انصاف و شجاعت و در بلاد فارس از ساجه و مدارس و خوات و صوامع که معمار بهت ملکانش احداث کرده بود زاده از آن بنظر بنشیند کان در آندی که محاسب و پیش بر چند عده احصا آن رسیدی و چون سلطان بر سر حکومت کرمان تلک گشت التماس نمود و بجهت محافظت فوجی از لشکر کرمان را روانه کرمان گردانید و بتمسک بمنزل افتاده بکلم بیخ صده از چرخ

مخول که ایشان را اوقات و چرا میگذشت بکران آمدند و تا زمان طلوع با چپ طوق نظیر یکدیگر حضرت صاحبقرانی امام اندر برافزودند و فساد و انجاعت و ران و یار آمدند و یافت و چون بیخ طوق
سه شصتین و ستائنه از غوغا و خواران و سیر جلالی را و دود کرد و گنج او از دود رسید به تخت نشست و حکم کرد تا دوشیز سیور غمش حضرت الدین شاه عالم را تا قیام مقام جواهر برافزودند که در آن چنین و یافت
یافتند بود سازند و پادشاه خواتون بر جبهه فرمان جبهه انتظام برادر از اردو و متوجه کردان شدند و در سینه احدی و ستائنه بان و ولایت رسید برادر را بگرفت و در قلعه شهر محبوس گردانید و چون
خواتون و جمعی از سواران و سلطان سیور غمش طابانی در میان شک آب که سوار قلعه می برد و پنهان ساخته و اسبان خود و آگاه داشتند سلطان از این خبر خلاص یافت تا با دیگران گفتار
در شب بخت و ختم رمضان سه شصت و ستائنه بفرموده و او هر دو وقت افکار گشته شده و در همان چندگاه از این کار ناچندیده شامل روزگار پادشاه خواتون آمد سلطان سیور غمش با یک
و یک نفر بود پیش قطب الدین سلطان شاه جهان و دخترش حضرت الدین شاه عالم ذکر صفات الدین پادشاه خواتون بنت قطب الدین محمد سلطان خواتون فاضله
عالمه خوب صورت زیبا طاعت بود و انواع فضائل و کمالات آراسته مصاحف و کتب نوشتی این رباعی از شایخ طبع است رباعی آنروز که در ازل نشانی کردند و آسایش جان پیدا کرد
کردند و دعوی لب لگا و سیر دنیات و زلف روی سحر جوب و در دانش کردند و هم او گوید نظم درون پرده عصمت که نگه داشت مسافران هو را گذر پیشواست نسیم باد من سبز
مقنعه او که تار بود و روی از عصمت و کواکب است و هم دی فرماید رباعی برعل که دیدم که از شک رفتم یا غالیه بر لوش کجا کردستم و جانا اثر خال سیر لب تو تاریکی و آنی نه گانیت بهم
چون بر سر بر ملکات استقرار یافت بر تو الفت بر حال ارباب فضل و دانش انداخته به ترقیب ایشان قیام نموده اما بر قتل برادری چنان که نظیر و عدیل نبشت اقدام فرمود و نیتی
موجب نکال دنیا و دیار عقیقت شد و در روز دوشنبه از شصت و ستائنه بکران خبر رسید که باید و خان در کعبه ان خروج کرد و او را و اعیان سپاه با و اتفاق نموده اند پادشاه خواتون
ازین واقعه مضطرب و انداخته شد و چون صورت این قضیه تحقیق پوست خان زاده گرد و پنهان و متعلقان سلطان جلال الدین از کرمان بیرون آمدند بجای شمشیر خنده و لشکری
اطراف بالیشان پیوسته مراجعت نمودند و پادشاه خواتون را محاصره کردند پادشاه خواتون خواست که مولانا ناصر الدین را به بندگی خازان خان خراسان فرستد اما از ضعف طالع این
اند نشانه از قوه فعل بنهار و چند روز بقول مردم که امارات فروش و خوش آمد گوئی و تعبیر و تاویل خوابها و کلمات ارباب نجوم بلعل موسی گذر آیند بدیت که دانند که فرود آید پدید و مگر آنکه فرود
هم او آفرید و عاقبت اکثر امارا و مهربان پادشاه روی گردان شده بخدمت خواتون زاده گرد و پنهان پیوسته اشیات این دخل و دوستان که می بینی و گنجانند که شیرینی و ناطع می که
بست می نوشند و همچو زنجیر بر تومی چو شند باز وقتی که ده خراب شود و کیسب چون کاسه زباب شود ترک صحبت کنند و دلیری و دوستی خود نمودند و دلیری و دوستی خود نمودند و دلیری و دوستی خود نمودند و دید که کار
از دست رفت مقابل و روپ را پیش خان زاده گرد و پنهان فرستاده گردن بقضایا و لشکر این شهر در آمده خاص پادشاه خواتون بدلی سیر که قرا گشته اند و او را میروند باز داشتند
با اعلام اینحال مسرعان بار روی باید و خان روان کردند بعد از آن خان زاده گرد و پنهان متوجه قصر زد و شد و پادشاه خواتون را بموکلان سپرده همراه برد و در آن سیلاق بفرمان باید
و پیغام سلطان زاده شاه عالم ناگاه چند کس بخدمت پادشاه خواتون در آمده گفتند بدیت اگر با رخا هست خود گشته و دیگر برینا نیست خود رفته و از همان شربت که در حلق برادر خود ریخته بود
در کام جاننش چکاندند و متی در فرقه مسکن نام مسکن درین داشت و در آن آوان که سلطان محمد شاه بیکموت کرمان اند فرمود تا بخش اورا بشرف نقل کرده در مدرسه مادرش مدفون گشتند
بدیت که فلک بر رو از روز و در کور بود عاقبت بره برام گرد و ذکر سلطان مظفر الدین محمد شاه ابن حجاج سلطان ابن قطب الدین سلطان خسروی
خوب طاعت میبست بزرگ نش با و او پیش بود چون در روز عید اضحی سده اربع و ستائنه روس منابر بریزد نام سلطان اسلام غازی خان از ایشان یافت ملک شاه بعضی ملک
ناصر الدین سلطنت کرمان موسوم گشته متوجه آنجا نشسته و در سینه خسته و ستائنه قاضی فخر الدین باریغ و بازید بکران رفته بر سینه وزارت نشست و بواسطه تکیه و تحجب و متعلقان و شایر و گان
کرمانی داعیان بر مایای آن دیار متوجه گشتند و چون سلطان محمد شاه بار و رفت اهل غوغا با شایر ادگان اتفاق کرده مولانا فخر الدین بیچاره را با تیغ بگشتند و در آن فتنه و خشم
خرابی بسیار ولایت کرمان راه یافت چنانچه در تواریخ مسطور است و چون سلطان محمد شاه از اردو مراجعت نموده حال ملک را به انسان نمیده برای دفع ملال از بام تا شام و از صباح
تا راج بر شرب رام و کشیدن اقداح اقدام نمود و تا با مرض متفاده متلا گشت و در بدست و سه سالگی ازین منزل خالی بسوی جادوئی رحلت کرد و این خبر رسید غازیان سیده سیر
سیور غمش سلطان را بجای او نصب فرمود ذکر قطب الدین شاه جهان ابن سیور غمش ابن قطب الدین سلطان ختمیر تاشیکو شاه جهان ملازم غازیان
می نمود و در آن و لاکه محیره فوت شد و متبریف و منشور ایالت کرمان و احسان سیور غمیشی مشرف شده عازم آنجا شد و او هر چند دلیر و جاک سوار بود اما چون بجزیره
روزگار مندر گشته بود بیچان را وقتی نمی نهاد و در احوال دیوان تقصیری نمود و مردم را با آنکه جریمه میکشت و چون این اخبار رسید سلطان محمد خدا بنده رسید و او را ملک
و دیگر حضرت انصرفت نداد و ملک کرمان را بعد از آن گماشتگان سلاطین مخول ضبط کردند و قطب الدین شاه جهان قناعت پیش گرفته در شیراز ساکن گشت و صاحبیل فرادان
شده به اینجا فرمان یافت شاه جهان یکده شصت و ستائنه موسوم بجان قتل که او را مخدوم شاه میگفتند و خدمتش والده جلال الدین شاه شجاع و قطب الدین شاه محمود و عا و الدین ان احمد

فکرش کردی زبانه از قطرات امطار و ریگ بیابان مرتب ساخته تا زنگ گیلان شد امیر مظفر را لازم رکاب نصرت نشان کرد و اندک خط مفارقت و جائز شایسته چنانچه چند روزت عوق حیات انجمن است
حرکت آمده استجاهه قدم محاربه و خست پیش روی و زرم از مالی طلبید و اصلاح مقرون باجابت نیامد چون تمام ولایت گیلان بر طبق مرام سرانجام یافت مشغول مراسم پادشاهان و عنایت و ان
گشته و دستش و سبب آنکه غریبت خطه نیز فرموده بنابر جسدی که میان ارباب جاه می باشد مصلحت و در وقت بدید و غریبت دارالملک شیراز تقسیم فرمود و درین سفر دلور شد و امیر مبارز الدین
ملازم بدید بود و در رسته احدی عشر و سبب آنکه او با جایت سلطان عازم بغداد شد امیر مظفر با سپهر از راه کیلویه توجه نمود و در پورت خانیقین از خوالی بغداد و سیار گاه با و شاه عالم پناه رسید و
بعد از انقضای یک فصل که ملازمیت نمود و خست طلبیده بمید رفت و در وقت دوم که بطرف شیراز میرفت در آنجا راه حکم برین پادشاه رسید که کام شایان گاه بای از دائره مطاوعت بیرون
نداده اند امیر مظفر باید که بالشکر خود و فوجی از متجنده شیراز متوجه انصوب کرد و در نخست گوش مخالفان را بفساح و رگ رانگار گردانید اگر بسبع رضا صفا نمودند و فمواطلوب الا تیغ آید و ماران
روزگار آن قوم غدار را در محراب فرموده امیر مظفر بالشکر جزا رسیده شایان گاه شد و چون بدان حدود رسید محمودان اقدام مقابلت پیش آوردند میان هر دو فریق حربی صحبت کردند و امیر مظفر
بعد از کشتن بسیار غالی را در آنجا بکشتن صورت حال را معروض بپایه سیر اعلی کرد و اندک بعد از آن امیر مظفر بخود رسیده مدت سه ماه مرض شست و در آنشای این حال بواسطه تعلقی خطری
بولد شد خود و دستش پند تا حال بر طائفه انصاف اصداف فرمود و بعد از چند گاه عرض بجاییت مزاج تبدیل یافت و پیش از انقضای ایام نقاست طائفه از اعدا و سترونی در نزد او بقیه
کرده خود او دادند و مرضش فاش کرد و کولب بال او با بیل و شرفات قصه جیانش ساکت گشت بخش و از شایان گاه بمید نقل کردند و در درگاه از سبب ثبات همت عالی انتمش بود و چون
امیر مظفر را یک سپهر بود امیر مبارز الدین محمد و یکدگر که او را بر زاده خود امیر بدر الدین ابوبکر داده بودند و از نشان شاه سلطان و امیر حاجی و امیر مبارز متولد شدند و دو دختر دیگر نیز بکسر
والده حرم سلطان احمد خاتونی صالحه فاضله متعبد بود و عمری طویل در عبادت یافت و دختر دیگر والده امیر غیاث الدین محمود بن خواجہ قطب الدین سلیمان شاه و کمر تربیت یافتن
امیر محمد مظفر بر عجم معاندان و حاسدان بدگور بعد از وفات امیر مظفر طائفه از اعدا و بخدمت خواجہ زی که در تاهمایان او و امیر مظفر حرم عبا رفتار ساطع بود توسل جستند و در قیام
بر اطاق موزونی امیر محمد کشیدند و شایع و عفا را در او مرضش فاش و بار آوردند و بنابرین امیر بدر الدین ابوبکر و امیر مبارز الدین محمد مظفر متوجه اردوی او بجایت سلطان شدند و بنویش
پادشاهان مخصوص گشته قایم مقامی بدیوایالت بمید و محافطت طرق و تصرف املاک موردی بامیر مبارز الدین محمد تقویض رفت و او مدت چهار سال ملازمت نمود و چون او بجایت سلطان سفر
آخرت اختیار فرموده سر سلطنت بوجود شرف سلطان ابوسعید بهادر خان ترمین یافت امیر محمد مظفر خدمت حاصل کرده متوجه بمید شد و بکومت آنجا و محافطت ماهها مشغول گشت و بلا درنگ و
فضایل نمود و در خلال این احوال امیر بخیر و سپهر محمود شاه اخچیز داند و باناک حاجی شاه عقد دوستی بست و امیر محمد مظفر در مید بود و کجمنه و شیند که خستش سبب خوب در طویل دارد و بطبع آن
روی با قصه شایه و امیر مبارز الدین بشیر اید ضیافت اقامت کرده آن سبب پیشکش کرد و بمقتضای کلمه اتحاد و اتحاد میان ایشان دوستی و اتحاد تمام بدید آمد و درین اثنا میان ناگه یکسفر
و باناک حاجی شاه که از اتابکان نیز در بفرشته انگیزی اختیار گشت نزاعی واقع شد و ناگه کجمنه و کشته شد و محبت بعد از تبدیل یافت و سبب نزاع آنکه ناگه کجمنه و چهره شست که از راه آنرا
انتاب و در انظار بود و از نظر کوفت شکستش سبیل درج و تاب و باناک هوس وصال آن بری پیکر و ضمیر جایگزین آمد و جسمی را بطلب و فرستاده معشوق و عاشق بیچاره از سر خود گشته پاس
مخالفت پیش نهاد و بدادعت برخواست شعله حیات آتشیت و ازین حرکت شنیع کینه و کوفه خاطر و تمام گشت و خوست که با بود و معاونت محمد مظفر سلسله انتقام و حرکت آورد امیر محمد و بجا
فرمود که نخست صورت واقعه را برض لواب کامیاب خسرو مان باید رسانید تا از موقت جلال حصت قتال مسا و شود و کجمنه و عرض داشتی بار و فرستاد مضمون آنکه حاجی شاه بواسطه از کتاب
این گناه از دائره اطاعت بیرون و کمال عصیان ملتشیع قلع و قمع او در تدبیر حیت از قبیل واجبات است و در طریق سلطنت از مقوله امقرضانست و سلطان ابوسعید بهادر خان
بر صورت قضیه اطلاع یافت حکم فرمود که محمد مظفر و کجمنه و دار العبادت نیز در از لوث و وجود حاجی شاه پاک سازند و ایشان با سپاه کینه جوی روی بشیر نزد آوردند و در میان بازار کارزار
عظیم رفت و از طرفین جمعی کثیر تقبل رسیدند از امر بواسطه آن خل شوم بکنا و کلبت برایت اتابک و زبیده علم شوکت او نگویند و بای شبات و قواری منزله گشته با شایع و
روی بکوی فرزند و یک حرکت نمایانست خاندان سی صد ساله را با و داد آورده اند که بسبع کی از ملوک رسانیدند که از سپهر تو خلق بر اولاد و اهل عیال خویش تا امیرانند ملک با کفایت
چرا در فتن و فخر متابعت بر او و او باش میگردی و در آن شیوه تقلید پادشاهان نمی نمایی سپهر بسید که جرم و فسق پادشاهان که ام است ملک گفت یکی را بکشید و تو نگر ساختن و دیگری
را انداختن و در ویش ساختن و بعضی را کشتن و بعضی را زنده گذاشتن بدیت دوستان را نیز نوازش کن + دشمنان را تیغ سر بر دار + و با بیل محبت آن متابعت هوای نفسانی و دودمانی
چنان چه روی بوی لانی نهاد و ذکر رفتن امیر محمد مظفر بار و روی سلطان ابوسعید بهادر خان و بر وفق مراد باز گشتن و استیصال نکو دریان دشمن
سند تسخیر و سبب آنکه امیر محمد عازم اردوی سمالین شده بشرف تقبل سبلا شرف اعلی پادشاه کشورستان سر از گشت و بسی خواجہ غیاث الدین محمد رشید بدید و عبا و مرتبه قصوی
سر چنانچه محسود ارکان دولت آمده حکومت خطه نیز دیا و تقویض رفت و دست انفراد یافته اثر معذرتش بدو و نزدیک رسید و متارن انجیل محی از متولان ولایت سیستان

که ایشان را گوردی میگفتند سر از خط فرمان شهر یاجرجان کشیده و گردن از مطاوعت پادشاه گیتی ستان پیچیده دست لفته و فساد و قطع طریق و سدا بر آوردند و مقدم ایشان روز
نای بود که بنوک تیره تاج از سر خسر و انچه بودی و از مهابت شمشیرش راه که کشان این بودی و نور و نور باسی صد سوار آراسته بسرا نه داند و امیر محمد با کسب شرفش بیست نرسیده بود
لی تامل و توقف با شدت انفرالیا کرد و متوجه مخالفان شد و در سر حوض عبد الملک با ایشان رسید و آنجا حاکم و وصول جناب امیر مبارز الدین محمد مظفر را فوزی عظیم داشتند و عثمان سبک رکاب
که آن گردانیده تیر باران کردند و هفتاد و پنج پوشتن امیر محمد سید و بدن با سیب و دوزخ مجروح گشت و در جنبیت که در زیران او بنوبت کشیده شد و بیگان جان ستان از یاد آوردن درین اثنا فرجی
از عسکر منصور رسیدند و نسیم نصرت و مظفر و سیم آمده بود و فرجی از سرداران آن قوم کشیده شدند و گر به یکدیگر از روسای ایشان بود و امیر و دیگران نیز آمده و فرمود تا اگر بر او قفسه مضبوط است
و سر نو و در گذشت و بنحیه با اسیران و سرای مقتولان و دیگر بار و بر دند و پادشاه چون بر جلالت امیر محمد اطلاع یافت و انتشار یافت فاعدا حکام مجد و صفت محافظت طرق مشرف گردانید و کوردی
بار دیگر ازین غبن و غصه جمعی ساخته بجای جناب مبارز تانوازی نزد آنکه نزد امیر محمد نیز روی بیفخ ایشان آید و ده با فرجی اندک در برابر مخالفان صفه بسیار است و نیزان حریت ال یافته بعضی
از ان مفسدان کشته شدند و جمعی راه انهر ام پیش گرفته و فتنه آن قوم هر چند امتداد یافت اما با قیامت برای اعمال خویش گرفتار گشته از ایشان سرداری و صاحب وجودی نماند و در شمس
و عشرین و سبعمائة از ان دو دمان مبارز روی بودی ماه یک مبارک یعنی شاه شرف الدین مظفر طلوع نمود و بانکه فرصتی آثار مضیه از عبادت و شجاعت و عدالت از ناصیه وی ظاهر و لایق گشت
در سده سبعمائة و عشرین امیر محمد محمد و شاه بنبت جهان سیو شمس سلطان را در جلاله کلاخ آورد و در سده ثلاث و ثلاثین و سبعمائة شاد شجاع از وی متولد شد و در سده اربع و ثلاثین جناب مبارز
شرف الدین مظفر را صاحب خویش گردانیده و از ام اردوی سلطان ابو سعید بهادر خان گشت و پادشاهی نوعی ملکت پدر و پسر شد که ارکان دولت شک بردند و چون مالک عراق و فارس و بلخ و
محمود شاه اینچو میشت او را زیاده از همه میخواست که هم امیر محمد مظفر و وقت و طراوت گیر و در چپ اصل او حضرت و نصارت پذیرد و هم در اینو لا سلطان ابو سعید از غایت رحمت جناب مبارز را بجای
خاصه که در صغ و طبل و علم و قضا و د و موم او را هر ساله صد هزار دینار بکی معین فرمود و اینی موجب فزید عداوت حاسدان گشت و در خلال این احوال بعضی از بنو اخواهان امیر محمد برض پادشاه سنانید
که او غار بهرگاه بنوک تیره گرفته از پسر می افکنند و دشمنان گرفته که در اردوی همایون جمعی هستند که این قدرت دارند و پادشاه فرمود که تا چند غار بهرگاه گردانید تا قوت بانوی جوانان شایده
گرد و در اضا و در میان غار که با هم امیر محمد موم بود و بر خرم شکست کار او سنانی که ان سنگ لقیه کردند و چون اصحاب قوت هم خود از پیش بردند و نوبت با امیر محمد رسید و تیر نیزه غار خویش برداشت
اما انکساری برنج او را یافت و بر فور از سپ پیاده شد و برض سلطان رسانید که درین غار و رای گاه چیزی دیگر نیست و چون موجب فرموده گاه از غار بهرون آوردند سندان ظاهر شد و پادشاه
از گیاست او تحجب کرد و شرف احماد از انی داشته ماند و او که بعد ازین اورا امیر زاده محمد گویند و در ان رستان پادشاه و در لقا و قتلایشی فرموده امیر محمد از انجا با خراسان سعادت تقبیل تراب بر قد و در تحجب
مرفعی علیه الصلوة و السلام که سالها آن تشاد و خاطر او است بجناب نجف اشرف متوجه شد و در اتموضع متبرکه مطالب آیت دینی و اخروی خود را معروض درگاه قاضی الحاجات گردانیده و بعد از ان
عثمان غایت بجناب دار العبادة نزد معظون ساخته بره التفات بر احوال سالکان آند یا ناراحت و در جادی الاول ستمه و ثلاثین و سبعمائة جهان بین مبارز بی طاعت میمون شاه قطب الدین
محمود روشن گشت و ذکر توحید امیر شیخ ابو اسحق ابن امیر شاه محمود و اینچو بجناب نیز و ملاقات امیر محمد با او بعد از انحال سلطان ابو سعید بهادر خان از مرحله شون بازده
و ملال بود و هیچ وجه و هیجان آید و در هر سر سودای سلطنت بدیدند و در هر گوشه و کشته و تلطم تلطم از استین و قنات بیرون آورد و النوع خرابی با احوال سدا پا و بر ایا راه یافت فرزندان امیر
محمود شاه بواسطه اطلاق ملک و بنکی که در شیراز داشتند روی توحید لقیه آن ولایت آوردند و امیر محمود شاه که ارشدا و لا و بود و بر تمامی ملک فارس تکی گشت و امیر شیخ ابو اسحق که کسب از همه
که ترو و در تحجب که کم از چهار متر و صیت دکار مشرف سمیع افاضی و الهی اسیریه بود و دیده سپهر بسا الهای در از مثل او و جادی جوان بخت در بسط طریق سکون ندیده و بخطه نزد امیر مبارز الدین
با تمام ملازمان با استقبال بیرون رفت و در راه مانده ای بجای آورد و در حین ملاقات استشاری عظیم بنیمیر امیر شیخ ابو اسحق مستولی شده آثار الفعال بر ناصیه احوال او از ان حرکت ظاهر گشت
و در انامی محاوره گفت که آنکه در بنویشتا بر اشاره اقامه امیر محمود شاه بود و اگر نه میست تحویل فضا لافسان مقصود است و بر ترتیب مقدمات منسج محمود و امیر محمد لقیه کلمات مهر انگیز رنگ
بنحیه از مرآت حمیر او انال گردانیده آن همان عزیز او در وضع نزه فرود آورده اسباب سفیافت که یکجای بیغی مرتب گردانید و امیر شیخ چند روز توقف نموده بجانیا که مان روان شد و بعد از
قطع مسافت با ولایت رسیده هر چند بهر کرده همی از پیش نرفت و کجیتین از او بر افق تراو گشت با ضرورت باز گشته مجر و نیرد و آواز و در انراخت که مقصود ازین آدن رفتن بجناب
شیراز است و رسیدن برین دیار بر میل اختیار در باب نشیمن خیر حیا انگیزه نو که ان جلد ریا یک و در دو روز و بانرون شهر فرستادن گرفت تا چه چینه ساخته یکبار بچشم کند و او را بسیار
بهادران در حرکت آید و در شیراز آن جلد که محرومه بدیدند تا امیر محمد مظفر بر این که اطلاع یافته هر که از سپاه بدخواه برین شهر در آید لقیه و امیر گرفتار گشت و در سوار روی که در و ازده سعید
سپاده اند و در لقا و یکدیگر بر یاور از و امیر شیخ چون دید که از رفگان مانند مسافران عجمه عقبی مطلقا خبری نمی آید صفه را راست کرده مستعد بکار گشت و امیر مبارز الدین با فرجی
سپاه منصور در مقابل بالیسا و دشمنان را عالی که شرف الدین مظفر را بالشکر اینوه از سپاده و سوار بجناب میمنه فرستاد و شاه محمود بن انا بک علا را دله را با طالع جبار روانه طرفه

گردانید تا بر آه آب محیط شده نگذارند که مخالفان بکلام خوشی توجیه نمایند و امیر شیخ ابو اسحق هر چند میدانست که غرض از اینست که با پای ثبات افشرد و طهارت جلالتی میکرد و در این اثنا
عالمیناب تقوی آب شیخ با علی عمران اسکندریه فی فراولین لجنان ایک محکم بود و چون از اشارت او بخاطر جانی که میداشت صلاح و مصالح دید از شهر بیرون آمد و مصالح مشفقانه تقدیم
رسانید امیر شیخ ابو اسحق خود طالب سلب بود که مرحت نماید لاجرم التواحد بر خود خوانده معاودت نمود و لشکر او و حوالی نیز از حرا بی بسیار کرده آتش نمب و تاراج در آن حدود و دوا میگردید
از عقب ایشان شتافت و مخالفان چون برق جنبه میشی گرفته بودند و از سرحد ولایت رفتند و توجیه امیر محمد مظفر در مصاحبت امیر حسین بشیر از و رفتن از اینجا
بکرمان چون امیر شیخ ابو اسحق معاودت نمود ایلی امیر حسین چو بانی رسانید برضامیر رسانید که خدمتش غنیمت استخلاص غیر از دار و التماس و معاودت نمیدانید امیر محمد تصور آنکه
شاید که با فساد و فساد خللی در مبانی محبت سابق نداشته باشد و انبیا توفیق میکرد تا رسل و رسائل توالت گشت و عمو و دقیم را بتا کید ایمان تحکام دادند و امیر محمد را اطمینان تمام حاصل شده
بالشکر از استراحت و ان گشت در صراط خراسان سعیدین دست داده دید که دولت امیر حسین از فطاعت مبارزگی روشنی پذیرفت و نهال اقبال او بر جو بیار ایت و شکوت بالا کشید و شر الظ
اعزاز و اگر هم و مراسم توفیر و احترام تقدیم نمایند و چون دالی ولایت فارس میر سعید شاه بن محمود شاه انجوز اتفاق آن دو سردار رفیع مقدار آگاهی یافت عنان غریمت بصوب کازرون
تافت و جناب مبارزگی باستقبال امیر حسین از عقب و شتافت و در اثناء راه یکبار از وی مسعود شاه رسید با چند کس از خاص خویش بر پشت برآمد که بر منزل و دشمنان مشتربود و طاف
اعادی چون دانستند که بران پشت شمشیر نشسته و نظرمحمد بن مظفر است هر اس و دم برضامیر رسانید استیلا یافته راه فراموش گرفتند و امیر محمد کرامان و کامیاب بارودی امیر حسین
مرحمت فرمود و بعد از تقدیم مشورت آن دو صاحب مکتب روی بهمت بشیر شیراز آوردند و بر طایر شهر طاب خیام و بهم کشیده قبه بارگاه با وج مهر و ماه پرافرشتند و در آن اوان شهر شیراز
بوجود از باب جلالت و اصحاب شامت که رسم و اسفند یار واقعی نمی نهند و شجون بود لاجرم شهریان سپهر مخالفت در روی کشیدند و مقدم مخالفت پیش آمدند و در شب اول جناب مبارزگی بجای
را نام برد که در روز و از حاضرید باشند تا ردوی هایون از مخالفت شجون ایمن ماند نهایت شهریان چنان بر خاطر لشکریان استیلا یافته بود که عاز تاخر را بر افتخار مقدم و مرج داشتند و جناب
مبارزگی از فرط خشم بر شهریان روی خیل و چشم گنار خندق نهفت فرموده در آن موضع خطرناک تا وید که روز از خواب غفلت بآز شد باس شوت و بعد از آن پیشتر روز با آن متوران مصافحه
میداشت که از نیستیغ آید از شهریان بر خیزد و از آنجا به خیم حصار میکرد و در آن ایام روزی جناب مبارزگی با جمعی از خاص باس هم تفرج و احتیاط بروج شهر و سور قلعه بر بار که همان لوز و سوار شد
و چون نزدیک دروازه رسید جمعی از دلاوران لشکر مخالفت که خارج طوق را بر درختان بایر استوار کرده بودند و در کنیگاه عذر و کمر نشسته بیرون تاختند آتش چیدال افروخته گشت عاقبت چون
سواره را مجال گرفت و در جناب مبارزگی مانند سپهر سیاه و دشت از غمان باز داشت پای و در میان مجاری به نهاد و چندان کوشش نمود که ترک خونریز گردون در مقام حرم ملکیت السیف پناه شهر
برند و دیگر شیرازیان را مکتب آن مانند که پای از دروازه بیرون نهند و طوق تفرج بر بوم و دیوار و لقب و رخنه بروج و بارودی حصار منحصر شد و چون مبانی شهر روی بخوابی نهاد و نزدیک آن شد
که شیراز قهر آشوب کرد و مولانا را عظیم امجد از بهر قاضی محمد الدین کجی ابن جمیل که از اکابر ملت بود و رسائل استشغال انگیزه و این نیت نوشته بامیر مبارز الدین محمد مظفر بیرون فرستاد
مبارزان همان طلب دشمنان شکند ترا چه شد که چنین قلب دوستان شگنی چون این التماس مقارن بصلحت ملکیت بود و چون آن صاحب کمال در محل قبول افتاد و امیر حسین بصبر و خونا
بلند روی شهر شیراز را امیر بخت سلطنت شکر گشت و ایالت ولایت کرمان را بجناب مبارزگی مفوض گردانید و در محرم سنه احدی و اربعین و سیعانه امیر محمد بالشکر خاصه متوجه کرمان شدند
چون ملک قطب الدین نیکو وزیر ملک ناصر الدین محمد بران که حاکم آنجا بود قوت مقاومت نداشت مرکز دولت خالی گذاشته روی بخراسان نهاد و امیر محمد عروس ملک کرمان در کنار آورده حال
رعایا را اندر زلف بتان پریشان یافت و ملاحظه قلب نونات و منزل اسرار کرده لشکریان را بهر دیار تفرق گردانید و در این اثنا از ردی طلاقات قره العین و ضمیرش جایگیر آمده بطلب
شاه شجاع فرستاده و بعد از چند روز آن ولد رشید به اجدید خود پوست و بار و دیگر بارگاه فراختایان ملجا و همار کبار گشت و بار و دیگر بیامس مقدم شرفش آب دولت بجوی خود باز آمد و در
توجیه غوریان کرمان و استیلا ایشان ملک قطب الدین نیز روز را چون روز پیش آمد التماس ملک هرات برده و عرض شوت که دیار کرمان از لشکری که پای نیت و مخالفت و دیدن
محاربه توانند تا و خاست اگر ای عالی اقتضای این فرماید و فوجی از سپاه نظر بنابه محالوت من نامزد گردانید تا آن ملکیت بهسوت روی نماید و ای هرات را ایالت کرمان موافق بلج
افتاد و ملک و او را با طائفه از غوریان شگنی دل بیباک و صحبت ملک قطب الدین روانه آنجا نب گردانید و ایشان شب بهر شب میزدند و روز تا شب شتاب کرده و غار و دودانها
محتفی بگشتند و درین طریق رفته و تا چهار فرسخی کرمان رسید و صبح متفشی از حال آنجا عت خبر نیافت و چون بقریه و ده ختاش فرو دادند یکی از ملازمان امیر محمد که در آن دیه میفته بود
از صورت عاده آگاهی یافت و تجیل هر چه تمام تر آن چهار فرسخ قطع کرده کیفیت واقعه را بر عرض رسانید جناب مبارزگی اعیان شهر را طالب داشته در باب نفع دشمنان ایشان
ستورت جلالتی بوقالی مسلوک داشته زبان بکلمه کرانه لا طاق لنا الیوم بجاوت و جنود بکشانند و گفتند که مصلحت چنان میباشد که جناب مبارزگی با خواص خویش بطرف بیرون رود و امیر
بعد از تقدیم مشورت با مقریان خود و چون دلیل متوجه انار سرحد شده و روز دیگر خراسانیان بمیدان می رسید و ساز می بکرمان در آمدند و بجهانت طافه شکر گشته اطراف ملکات در تصرف آوردند

و جناب مبارزی صورت حال را مرقوم امیر حسین گردانید و در آن موقع بر ترقیب سپاه و استیلا لشکر مشغول شد و چون ملازمان خاص مجتمع گشتند و برخی از اسباب مقابل میباشند بهمت
عالیش توفیق حضرت نبی و اوقات عمل را احتیاج به اعانت امیر حسین مقرر نمایند لاجرم با ولایت لشکر و شاه شرف الدین مظفر توجه کرمان نمود و چون بنواحی شهر رسید اصلاً اندیشه آنکه جمعی از
ابطال رجال درین قلعه ساکن اند و درین قلعه متوطن و روحانی منیر شریک گشت و تا دروازه چهار طاق عنان باز نگشاید و در آن موقع حیران محاربه بانه زدن گرفت و غبار محو که بحدیب
فلک الافلاک رسید و شاه شرف الدین مظفر و جمال الدین شاه سلطان با وجود حدیث سن حملای متواتر کردند و در آن محله که از مهول قیامت نشان میداد و از روز سخته حکایت
سیک و کوششهای بسیار نمود و در اینجا پیران سالخورده بگشت تیر بزدان تیر گزینند تا آخر الامر اسایان منیر گشته روی بشهر نهادند و دیوار حصار را و قلاع هلاک دیوار ساختند و
امیر مبارز الدین در پیشگاه محله مرگان فرو آمد و تمامت محلات بیرون را لشکر منصور در تحت تصرف آوردند و ازین جلالت هر چند پای مخالفان از جای رفت اما دست از تنبیه اسباب
جنگ باز نداشتند و ولایت و اوقات تقاضا و محاربت میساختند تا بعد از چند روز بیرون آمده هر سیری که در حقیقت امکان داشت در مکان نهادند و هر سیری که در نیام قدرت و توان بود بهمت
جرات کشیدند و در محرابی عریان تلقای فریقین روی نموده بعد از سیزده روز از کتیر و لیلان سپاه خراسان عرصه شمشیر غنا گشتند و بقیه السیف بشهر گریختند و مقابل انجمن مولانا صابین
قاضی و امیر اتابک و جمعی دیگر از اعیان امیر حسین به اعانت امیر مبارز الدین رسیده بطرفی دیگر از شهر فرو آمدند و ملک قطب الدین چون دید که روزگار بر ایشان انتظامی نخواهد یافت
ارادت آن کرد که بجای هرات بهمت در سیروم و یابین بهانه بخت خراسان روان گشت و از لشکر اسباب محاصره و قتل و خیمه کشا که کار بر شهر مشکل شد و از نقاب افواج هواخواهان
نصرت مال که باردوی اعلی می پیوسته نقاب اقبال مخالفان بشرف زوال رسید و خواهج تاج الدین عراقی که صاحب تبار و صراف معروف امور کرمان بود از شهر بیرون آمد و تقبیل بساط
جناب مبارزی مستعد گشته در سلک سایر ملازمان بل خاص و مقرران انتظام یافت و بعد از خروج او هر روز ظالمه از مشایر رجال و معارف ابطال از ملک داود تخلف شده و بنجول
ارودی جایون خود را از وظه محنت و عنایم بیرون آورده بمقام فراغت و عنایم ساینده و چون ملک داود اثر عجز و انکسار و نیاز و افتقار بر جیره که روزگار خود عیان دید متوسل
بر انگیزه امیر مظفر بنجام داد که قاعدا از اهورا پایوس بواسطه آنست که چه مدت را بنا بر پنج اودی خراشیده ام و در دیده اقبال خویش خاک میردنی باشد اگر مرا چه بادا نه شامل حال من
گرد و تابناغ و متعلقان روی بوطن مالت نهاده مفتاح دروب و قلاع و مقابل حصون و دیار بگماشتگان حضرت سبازم مقسوس و باساعت مقرون گشته در جهادی الاخر سینه احدی و ازین
ملک داود سوزش گرفت و راه خراسان و پیش امیر مبارز الدین بار دیگر رفت نصرت ملک نمان بشهر کرمان در آمده ظلمت و حرمت بر ساکنان آن دیار مبسوط گردانید و در آن محل قلعه محرم
محاربه امیر محرم بعد از آن با طائفه از عرب که با فساد مشغول بودند در دیار عجم چون خاطر خطیر جناب مبارزی از مضطرب و بیامانت کرمان فراغت یافت بسیم او رسید که حاکم قلعه بم
انجی شجاع الدین که در زمان دولت سلطان اوسید بهادر خان بواسطه حمایت اوسید خراسانی که او خویشی داشت تقرب پادشاه حاصل کرده بود و اوال القلعه موسوم گشته بود بعد از وفات سلطان سعید
چند نوبت با حکام کرمان در مقام محاربه بود و سرخ شجاعت و اقتدار ایشان برافتنه است اکنون نیز همان هوس در دره بان داعیه و ضمیر دارد و چون بنخیر تحقیق پیوست غنیمت امیر محرم در شرف انحصار که
از غایت حصانت و صفاست بعمارت سلیمان علیه السلام شهریار یافته بود و مصمم یافت و در مقدمه شاه قتل شاه را که از ملک آن دیار بفرط شهادت مصفت بود و باعث برین امر با طائفه از شجاعان
خراسان و شمس خویش از عقب توجه بظاهر شهرستان بم شد و بعد از وصول لشکر با انجی شجاع الدین پای مقاومت پیش نهاده و دستبر دای مردانه نمود و در انتها انجمن موجب فرمان شاه مظفر
از کرمان توجه گشته به بدر ملتی شد و انجی شجاع الدین در هر چند شمشیر جلالت آخته از طرفی بیرون تاختی و طائفه را بجاک هلاک انداخته چون حمله و لیلان صف شکن دیدی جاسه خود در تاساختی
و ازینجی آتش خشم جناب مبارزی شتغال یافته فرمود که آب و خنجر انداخته تا فسیله که ماده استظهار و عمد و اقتدار مخالفان بود خراب شود و یک نوبت شهریان مجاری اب را بهمت دیگر
متحول گردانیدند اما در آخر طوفان بلا چنان بالا گرفت که راه تدبیر مسدود ماند و فسیل از پای درآمد بعضی از قواعد عمارت تزلزل پذیرفت اما در مرتبه که صورت فتح در آینه مراد روی نماید و چون
زمان محاصره امتداد یافت امیر شجاع الدین قلع و یالیت آن خطره افزیزند رشید خود شاه مظفر تفریط فرموده بجانب کرمان معاودت نمود و با اعلام انجمن رسل و رسائل بنحمت امیر حسین متوجه
داشت و در ایام بهار که باد فروری و بزم قله کشای غنچه بود از آن جناب مبارزی با فزاد اجناد و بخت شمشیر و قلع و قمع و در آن شد و چون ظاهر بم از طلوع رایت نصرت است او
نورانی گشت انجی شجاع الدین با لشکر انبوه به تیر و دل و گردون شکوه از دروازه کوه فرو آمده جنگی مصیبت داده امیر سید و شاه که از ارکان دولت مبارزی بود گشته و ناله غصبت
زبان زدن گرفت ملازمان عقبه دولت را بهمت و در وقتون قیمت فرمود و شمال داد تا از جوانب آمده بیک خطه شهر بم را منسخر ساختند انجی شجاع الدین و خاصش شکران او در قاعده افتاد و خنجر
سر در چون فولاد کشیدند و امیر مبارز الدین بفری و درت بشیر آن کوه که ساکنانش با متوطنان حصار شتم در ترغم بودند که بخت بست و بواسطه رفعت و منات و مناعت قلعه فتح آن بدی در ضیق
ماند و در آن اوقات غبار طالت شامت بر خاسته مرات منیر از مبارزی نیست و چون محصوران از قنات زاویه تنگ آمدند و خواجده الدین هلال خازن به اسب قلع و قمع و فسیل
گردانید که ساکنان حصان را جزائی که تا قنات از ایشان صدر یافته تاب نظر آفتاب سپرد دولت و اقبال نذر اند اگر محنت و عاطفت شهر یاری ایشان را بجان امان نخبند و در

سایون دوسه منزل دور بود تا اینجا عتقاد بود و بپرد روی بفرار نهند از مکارم سروری بعید نمایند ای صواب نمای میر افتخاری آن کرده که ملتس مخالفان را بشرف انجام مقرر
گردانند باین ندای جیل در داده لشکریان از پیرامون قلعه برخواستند و چون عصا دست یافتند از آن هتیک بیرون آمدند و آنچه بدان احتیاج داشتند از آذوق و غیره بالا کشیدند و آبی که
در خندق بسته بود شکستند و جناب مبارکی چون برین بکشد و آن گشت امیر حاجی غیاث الدین عبید را بجاورد از باب که باز داشته بدار الامان کرمان رفت و بعد از چند گاه معاودت نموده
تخصیص همروان سستی نمود و چون بواسطه القطار ماده قوت قوت ایشان بنهایت اینجا میزدی شجاع الدین باقی و کفن به بارگاه فلک شنبه روی نهاد و باین اضرع گفت بهیت من آدم
بهیت اینک کفن بگردن اگر میکشی پیغمبر منی بر من امیر محمد مظفر قمر عقوبت بر ایم او کشید غسان غنیمت بطر کرمان خطف گردانید و آنی شجاع الدین نخست مشغول عاطفت و احسان
گشت و چون امارات هند و حیلایات از وی صد دریافت آنرا بخرید ایم عمل خویش گرفتار آمد و در آن ایام که بروج و ولایت کرمان راه یافته جمعی از انواب بنوای هرات و مرست و محسن
رودان و فغان و شهر بابک دست بغارت و تاراج برآوردند و در قمر خصاص بر ضیاع و عقار اهل اسلام کشیده قتل و فساد ایشان تا حدود خراسان سرایت کرد و چون خاطر جناب مبارک
از مهم بفرغ گشت بهت بر قلع و قمع آن مخاذیل مصروف داشت پادشاه مظفر و رکن الدین محمود این رسید که از وزیر صاحب رای بود و بمنازل ایشان توجه نمود و آنجا عت اقبال و
احمال و عیال و اطفال خود را بکوه برده در دره مستحکم گردانیدند و بیات اجتماعی در مقابل لشکر منصور آمده صف آرای گشتند و در حمله نخست اعدای وی نهیمت نهادند حسن فولاد که عظام
ایشان بهت تقدیم داشت بقبل سید و اموال و غنایم و صامت و ناطق آن مفسدان و درخت تصرف خدام بهرام تمام آمد گلبن مملکت از خاک مفسدان و آن بیایکان سپید گشت و چمن بگل
معدلت آراسته شد و ایت نصرت نشان بر صوب دارالملک کرمان در برکت آمد و مقابل این فتح بدین بشران سعادت قرین خبر ولادت فرزند فرخنده مقدم که از صلیب امظفر خیر علیان
نموده بود و بسع خمر و یا داد و دین رسانیدند و جناب مبارکی جهت تسخیر و از قرآن مجید بقل نموده این آیه برآورد که انانیشک فلام سهیم و چون ظهور نمود میمون با نسیم نیم نصرت بر شرف
فتح ایت محرم بود مواد استظهار جناب مبارکی متضاعف و بنا بر این دو وجه که از عالم غیب روی نمود آن خلف صدق نصرت الدین بجای بلب و موسوم گشت و ذکر بخشش امیر پیر حسین از
سبازر الدین محمد و جلالت او از ولایت فارس و انتقال آن مملکت بامیر شیخ ابوالاسحق در عرض این ایام جمعی از اکابر نام نبرد بنا بر کدورت و حسدی که داشتند
ملتوی بامیر پیر حسین چوپانی فرستادند همون آنکه مبارک الدین از جاده تقسیم مصادقت نموده بسلوک طریق مخالفت میل میباید چون امیر پیر حسین بدینست که این کلمات عرض انبرست لقا
بآن سخن افزود و بر قاعده ستم و دلجویی آنجناب بنمودند و شرب و اصصات را از نگار و خاشاک ارباب معاذات صیانت میکرد و جناب مبارکی مولانا امام الدین نیشهر جهت تحقیق این
تخصیه روانه نبرد گردانید و از خواست لقا تا آنکه میان امیر حسین و جناب مبارکی شفا نبرد که هرگاه داعیه ملاقات شود امیر حسین آفرایطاهر گرداند و در خلال این احوال که بسبب نظام امور مملکت
حضور امیر محمد در بایست بود آن مواضع از خاطرش محو شده هر چند باستاندای اورسل و مسائل تواریخ و شتتش بواسطه آنکه از نشانه اثری پیدا نبود ملتفت بطلاب جناب امارت مانی شد و چون
ضمیرش از آن غمی غیری نمی یافت غم همایون بزم غمی فرود و دشمنان نهمی را بویختن دل تنگ و تکر خاطر امیر حسین گردانیده لحظه لحظه بکلمات رست مانند ارباب حسد ناکره و جشت و شغال میبافت
و مولانا شمس الدین صاین قاضی نیز بهر خود خواه رکن الدین عبید الملک را بکرمان فرستاده بجناب مبارکی از روی خبث عقیدت نه از طریق شفقت نصیب پیغام داد که امیر حسین بجايت تنگ
خونریز است و ملا بقول فضل و اعتماد نیست در کوی او خانه سلامت نمی بایست و از نزاج او طمع استقامت نمی بایست برادران از معاشرتش چون آتش از آب گرم تر باشد و زیاده
از غوغا صف تهرش مانند پیدل از ان از باد و بدین سبب طر جناب مبارکی نیز از امیر حسین منفرد گشت و بعد از ان در طلب هر چند به انحراف رفت و بخت نیفتاد و در دهنه آشی و ابلیس سحابة
امیر حسین امیر سلطان شاه را از حکومت متاعصفان عزل کرده رام اختیار و ایالت اند بایر از قبضه اختیار امیر شیخ ابوالاسحق نهاد و تصور آنکه حاجت خاطر او بدین قدر ملطف مندر بل شود
و ماده جشت او باین مقدار هم نصیب یافته بفرگرد و از این مثل غافل ماند که من بیخ الشوک لم یجده به عتبا لاجرم چون در این سال ملک شرف جو بانی لشکری عظیم فرام آورده
غریبیت عراق و فارس نمود امیر شیخ روی مطاوعت از امیر حسین گردانیده بملک شرف پست و صورت تشخیر عوس این دو مملکت را بسط طریق و خوشتر و وحی در نظرش جلوه داد
تا بولایت عراق در آمده باین سبب تزلزل بقوا و قصر وقت امیر حسین راه یافته کوکب شرف است او روی در تراج نهاد و چون واژه اتفاق اعدای قومی دست بسج او رسید و فرقی
بر نوبت به سیاب تقابل و تقابل شد و از ششام و صحرائشیتان و غیر ایشان سپاهی بیکر ان فراهم کشیده روی توجه با حصان آورد و چون مسافت میان هر دو جماعت
تقارب نبرد یافت مولانا شمس الدین صاین قاضی و امیر جلال الدین طیب شاه که امارت ترکه تعلق باو میدشت با اتباع و اشیاع مانند غوغا شرف از اردوی امیر پیر حسین بیرون آمده
بملک شرف ملحق گشتند و از این حرکت چندان گشت بحال او راه یافت که جبران از پیش گشت خود بیرون دید و چون امیر پیر حسین چاره جز آن ندید که ملک مال بدین گشت بجزیم و حال
التجایر احید و حتی نماید و با خاص خویش در این باب مشورت فرموده امیر مظفر الدین نیز که از صدف بحر موبست او در دمان شیدی روی اگر انما به و بر جو یا بر حکومت و سروری
بلطی سایه بود و در مجلس بزم و میدان رزم بامیر پیر حسین حریف و هم عنان و پر تورای صائب او بر عالمیان مانند نور آفتاب عیان معروضه داشت که صلاح در آنست که با امیر پیر حسین

شومیم تا بمین معاشرت و معاشرت او دفع خصمان گردد و از دشمنان انتقام کشیم و چون دست قضا نازل و دیده بخت او را از مشاهده چهره صواب مفلوت گردانیده بود آن نصیحت گوش هوش راه نداد و جواب داد که چون اندک خوشی در میان آمده خاطر بالذات و صداقت او فراموشی یابد و صمیمیت بر معاشرت و ملازمت او نظر را می پذیرد و آری هر گاه که از ولایت و بر قبال را انتقالی بکل حرکت سکون و نهایت کمال سکون آن لا یکنون و حال آنکه جناب مبارزی بهت بر سبب کجاری مصروف شده بود و آنچه محتاج مماننداری باشد مرتب ساخته فی المثل امیر حسین با طائفه از نزدیکان و خواستین توجیه تر نشد تا از امیر شیخ حسن این توجیه را شنید بن جوان که از اینها و اعوام بود و استقامت نمود و با جرات وقت غرضی شخصی حاصل کند و امیر شیخ حسن که از کمال تکبر و تجرد در ایام حکومت ریخته بود و فی الحال بحسن توفیق آن مهملان فرزند او بعد از چند روز خدمتش را باین شربت زهر آلوده و شیرین تر از گریه و اندوه امیر حسین در هر جا که می خواست برگردانده زنت بدیدگسری بر دو ملک شرف بی کلفت و شفت طعن و ضرب بر اکثر ملایک عراق مالک گشت و چون تنهایی تشریف از روان شده نزدیک بآن دیار رسید امیر شیخ ابوالفتح خوشتر از آنکه بدید و تیرنگ نفس پادشاهی بر سر نهاده و بر او رنگ نشیند لایزم مالک شرف گفت چون ملک قبلی من تعلیل با من می شود اینچنین اولاد میدید که اگر خدمت شود بنده بیشتر و دو تیر تیر با حضری که لائق ملوک باشد پرواز و دو ملک شرف و ستوری از آن فرموده امیر شیخ بشهر درآمد و بمحبت کلویان و عوام شیراز آهنگ خروج ساز داده مخالفت آغاز نهاد و اشرفیان منتظر آنکه زمان از دست ساقیان میم سابق جامی از غوغای بکفت گرفته بای و در خطه سرور و شادمانی شنید که ناگاه ثرکان بتان مجلس فروز بهسام دلاوران جگر و زوریدار بدیل بنیل آمل و آنانی بلیغ مصری و یانی موصوف شت و ملک از غوغای رنود و او با شش شیراز محل قامت ندیده بخلاف تصور باگشت و از غایت غیظ و خشم رقم نوب و تاراج بر ولایت عراق کشیده جناب مبارزی تا حد در ملکات از آنکه من بیکان صیانت نماید از دارالامان کرمان بدار العبادت نزد نصبت فرمود و ذکر توجیه لشکر مخالف بجانب نایمین و استمداد ملک شرف از امیر مبارز الدین و کربل مولانا شمس الدین بخدمت نبرد و فی طبیعت در محرم سنه رابع و الیچین و سبعمائة ملک شرف جمعی از لشکریان از انجین بنو ذنا قصیه نایمین را غارت کنند و چون بموضع از توابع نیر دست امیر محمد شاه ظفر شاه سلطان را بجهت دفع اضطرار افراز واده بفرستاد و ایندو چون ایشان در راه شنیدند که دست هر کس از مردم ملک شرف در انظار انداز غیر معهود و مفاد قطع کرده خود را در حصار نایمین انداختند و روز دیگر طرکان بلا لاکت تمامان بیک حمله چند رخنه فیهل کردند و شاه سلطان از دروازه بیرون آمده بنهم شیر آیدار غبار کن فتنه را تسکین داد و تا رخنه منسخت و از طلوع آفتاب غروب و در آن از طرفین مکتوح و مکتشف نشود و در اصل خلاف چون یقین داشتند که هم بر وفق و لحظه ایشان سر انجام بخوابد بایست بطرف سلطانیه رفتند و چون ملک شرف بخواسی تیر رسید لشکر بشمار جمع آورده با انتقام شیر از یان در جنبش آید و بلیان بطالب امیر مبارز الدین فرستاد و عهد نامه ارسال نمود و درین اثنا ملک شرف بهر دیار که رسید و یار نگذشت القعه چون لشعب بوان که نمودار و روضه در شت رسید مردم آنجا بنیاد لغاری برودند از شیر شمشیر سپاه او محفوظ ماند و آن ظالم بیایک بر در غار زرد دل کرده فرمود تا آتش او و خشت که از دود آن هرگز کس در آن غار ملاک نشدند و امیر مبارز الدین از شتعال اشال این حرکات بغایت متاثر و متاثر گشت و در جواب ملک شرف پیغام داد که اگر آنجناب را در کجایان است که ملاقات ما از سر صدق و صفا باشد باید که مولانا شمس الدین قاضی را که در مجلس شریف پیشتر به زبان غیبت مخاصان حقیقی میکشاید و با طهارت بایان جناب تقرب و توسل میجوید با سوره عقیده بدینجناب فرستد و ملک شرف بنا بر استمال جناب مبارزی مولانا صابین قاضی را گرفته بنزد فرستاد و چون خدمتش را بمخطبه رسید شفا انجینه نظیر نظر غایت و عاطفت و حسن گشت و مقارن انجیل خبر رسید که ملک شرف بنا بر مصلحت ملکی بجهت نیراجت نموده است و چنان ملک از غار جشت او بر استه شد و خاطر جناب مبارزی از غی و غر غما فرخت یافت و مولانا شمس الدین را بمصیبت خویش گردانیده بکرمان رفت و در آنوقت قلعہ سیرجان که از امانات قلعہ ایران است و در تصرف مولانا شمس الدین صابین بود و سپیش کو تو ال آنجا بود و چون جناب مبارزی ولایت کرمان را بوجود خویش مزین گردانیده میان او و مولانا شمس الدین صابین بیانی معهود و واثق یافت و بعد از میان آنکه آنخص سخن آنکه گماشتگان مولانا قلعہ سیرجان را بتصرف نندگان درگاه گذارند و زمام حل و عقد ملک و قبضه اختیار مولانا باشد و هر سال مبلغ صد هزار دینار کیلی بجهت علف و مرسوم بگیرد و جناب مبارزی و مولانا مصحف و طلاق سوگند یاد کردند که با دوستان دشمنان یکدیگر دوست دشمن باشند و مولانا ملازم شده بود ظالف خدمت مکرست و چون اعیان کرمان بعضی نمی خواستند که مولانا شمس الدین ملازمت درگاه نماید و از انجمله یکی خواجہ تاج الدین عراقی بود جناب مولانا را بران داشتند که از امیر مبارز الدین التماس نمایند که او را بر سالت شیراز مرسوم گردانند و آنجناب و خشتی که از جناب مبارزی بر جاشیه خاطر والی فارس میر شیخ ابوالفتح نشسته بر لال نصیبت فروغ و دیر و بقره و شبانگاره را از ولایت فارس مفروض گردانیده و داخل مقررات نواب حضرت کند و آسائس محبت را بوسیله وصلت محکم کند و مولانا صورت و احوال بعض رسانید و جناب مبارزی امعاف این متمس علاوه الطاف سابق ساخته و اسباب تحمل و ترغیر او را معدوم میگردد و آنجناب بنوازش و اکرام و اغوار و احترام تمام مولانا شمس الدین روی بفارس آورد و چون بمقصود رسید منصب رت بشکرت مرقضی اعظم سید غیاث الدین علی نیردی بروی قرار یافت و از آنچنین قبل کرده بود و لغات نمود و ای امید من و عمر تو همه یاد باد و جناب مبارزی را چون معلوم شد که خواجہ تاج الدین عراقی در اغوار مولانا شمس الدین غلی تمام داشته او را مخاطب معاتب گردانیده و حکم کرد که خدمتش را بسبب است رسانید و خواجہ تاج الدین در آن چنین بیت بر زبان آورد و بیت بترج عراقي زیر سلفه بخش تا خسر و تاج بخش خوانند ترا + امیر مبارز الدین محمد ادرانجینده تربیت فرمود و بقدر حدود و احوال مشغول شد اما عاقبت هم موجب فرمان مبارزی گشته و ذکر توجیه امیر شیخ ابوالفتح بکرمان لوبت اول چون ملک شرف از فارس غایت و خاسر را گشت قبیله بارگاه امیر جلال الدین شیخ ابوالفتح را بای مهر و راه رسید و بخون را بت نفرت آیت اولی حق کشید بای از درجه امارت بزر و و سلطنت نهاده و تیر تیر سبب باو شد

چون تاج و تخت فرمان داد و عصر مملکت فارس را بخود المیدان و خیم چوگان آورد و در آن ولایت خطبه و سکه بنام خویش مقرر کرد و از اطراف و جوانب لشکر بکشان برادرگاه او مجتمع گشتند و در وی
از فرسان و شهبان و امرا و اعیان بختش پیوستند بپشت راستی حاتم فروزه بود ستمی و خوش و خوشدلی دولت مستعجل بود و از نشه شراب جاه چنان مست شد که راه از چاه نمیدانست و خیز از
شروغ از خیز تیز نمیکرد و بهر وقت از تسویلات نفسانی متصرف خطری از اقطار ولایت جناب مبارزی می شد تا در معفره شمان و در بعین و سیمانه لشکر فروزون از عقد بیان بجانب کرمان
کشید و بهر موضع که رسید از عمارت و زراعت از غنایکدشت و بهر دیار که گشت خمر و شراب و سیم نسل بر داشت تا بظاهر عیسایان فرو داد و از گمشگان جناب مبارزی سپهوان علی و ابکی با خود
چند انجبال و در خواست و در آن غافل که ناگاه ویدیکه بلا نازل شد یعنی باد اوان که از بیم خیر سلطان نیم روز سپاه کواکب و ششستین حصار ردی پنهان کردند لشکر فارس بگرد شهرستان بهم
در آمده یک لحظه از اسب سوار شدند و بهلوان در قلعه حصن شده مخالفان آتش نمب و تاراج در محلات زدند و عایا از بیم جان روی القاعه نهادند و از دحام مردم در آن راه قریب بکنار
و دولت کس در وسط هلاک فداوند و چون شیرازیان بچوای قلعه آمده دیدند که بای حاد و از عروج بجاک ریزان بعد رنگ تسک میجوید امید فتح الباب لیتان الفطوح یافته
عنان غیث بجانب کرمان تافتند و بهرام جرد که باز در فتنه شهر سپ رسیده معلوم کردند که مجموع لشکر او خانی و جرمانی و تهاوت اعراب و اششام آن دیار در ملازمت امیر محمد اسخ و م
ثابت قدم اند و ازین بر شسته گشته که طالب صلح گشتند امیر شیخ ابو اسحق بعد از تقدیم مشورت استدعای امیر طبر الدین ابراهیم صواب کرد که در میدان حال ملازمت امیر حسین می نمود و بعد
از قتل او بخدمت جناب مبارزی قیام میفرمود و او بنا بر معرفت سابق بی تامل روان شد و امیر شیخ را ملاست بسیار کرده گفت طریق صواب منحصر در محبت است و حاکم شیراز ملت من است و قبول
فرموده بجانب دارالملک خود باز گشت و امیر ابراهیم بنابر موافقه که با امیر شیخ ابو اسحق داشت استخاره نمود و از عقب توجیه نمود و چون بشیر از رسید امیر شیخ رقم غزل بر صفحه حال مولانا شمس الدین
و سید غیاث الدین کشیده و زارده با امیر ابراهیم داد و او بولوا اسطه کفایت و کار دانی بلکه از غایت جهل و نادانی تمامت داخل و منافع ارکان دولت و سیاستان امور مملکت را مسدود کرد
و عاقبت بعضی از آن زمره کی از دود را بطبع کرد و دتا و در ایننگام فرصت فرمان مجال بر خرم کاردی هلاک ساخت و بار دیگر مولانا شمس الدین صابین قاضی سید غیاث الدین علی و شیرین
و چون همیشه در نازعتی که میان ایشان روی می نمود سید غالب می آمد مولانا بجهت استخراج اموال هر روز روی با نولایت نادر و خود را بگوشه کشیده و در آن نشان آتش ظلم و سب و در
سوحل زده در ایام بهار غمزم سر و سر کرمان شد و هزاره او غالی و جرمانی را صید خود کرده بهر وقت از امیر مبارز الدین ملتمسات می نمود و جناب مبارزی مفترحات او را با سفاقت فتن
میگردانید و درین اثنا بشیرش محمد الملک مکتوبات بوی ارسال می نمود مضمون همه آنکه غیاث الدین در نهایت اعتبار است و هیچ وجه مصلحتی که آنجناب بشیر از اجابت نماید می و در تخییر
کرمان می باید نمود و مولانا شمس الدین بانهار سوار از نوکران خاص امیر شیخ ابو اسحق و دو هزار نفر دیگر از مولان ادعائی و جرمانی و جمعی کثیر از او باش روی توجیه بجانب کرمان نهاد و امیر
محمد مظفر الدین از اینحال آگاه شده با وجود و دیای و هزاره و پانصد مرد و زخم آخای که نسبت بسپاه دشمن بسیار اندک بودند ملازم خویش گردانیده و در حرکت آمد و چون سافست میان
هر دو فریق سمت قنار بپذیرفت و از جانبین صفها بر آستند و در حمله نخست دشمنان روی بگرد آورد و جناب مبارزی نگاشتی کرده مجموع امار و عظام آن سپاه چون سید غیاث الدین
حسن و غیره اسیر گردیدند و امیر محمد بعد از فتح عنان باز کشیده جمعی از عقب مولانا شمس الدین روان فرمود و از در سپاهی سپاه دیده چند آنچه خواست که تا خن کند و او هم بشیر
لشکر او بار وقت مسدود بود و وطن خلاص و مناصبش از شامت کفران نعمت مسدود و دو همان لحظه نال انالشی که بر جویبار خلافت بالا کشیده بود از تنه با وجود ایا هم نمی شد و
آتش قبول که با وج خلک اثر رسیده بود از آب تیغ زمر دغام منطفه گشت و سر بر نخوت او را عسکر منصور پیرا بر سلطنت مسیر آوردند و گفتند بپشت که آتش زد دشمن را بگنجیم با قبول شه
نمون او بچشم و امیر مبارز الدین محمد از برای عبرت ارباب اتفاق سر او را با طراف بلاد عراق فرستاد و وراثت نصرت نشان کامیاب کامران او بدار الامان کرمان معاودت نمود
و ذکر صدارت افعال امیر شیخ ابو اسحق بعد از قتل آن و تیر به استحقاق بعد از گشته شدن مولانا شمس الدین صابین قاضی امیر شیخ ابو اسحق تنگ آغاز
نهاد و بهیسه سبب جبال و قتال اشتغال نموده بالشکری از شمار محاسب بیرون و از موکب کواکب افزون بزم انتقام امیر مبارز الدین از شیرازی بیرون آمده بجانب آن خدمت فرمود
بر سر هموره که گشت نمود و از مطهره گشت و بهر خطه که رسید خط ویری را برانجا کشید و چون بچوای شهر نزدیک رسید جناب مبارزی از در و از دیرون آمده صف قتال پست کرد و
در حمله نخستین لشکر ظفر قرین امیر ابو بکر اخراجی که از سپاه امیر شیخ لفرط شامت امتیاز داشت و قتل آوردند و از این واقعه شیار زده دل شکسته شده و مراجعت نموده و در یک فرسنگ
فرو دادند و امیر شیخ ابو اسحق با جمعی از خاص خود را با یک هزار سوار بجانب زرنده و کونیان فرستاد و تا آتش نمب و تاراج در آن ولایت زدند و این خبر به امیر محمد مظفر رسیده بهلوان
علی شاه و بهلوان رنگی شاه و بهلوان محمد سرخاب را که از ملازمان قدیم بودند با سی صد سوار ناحی بدفع ایشان نامزد فرمود و بعد از چهار روز بهلوان مظفر منصور بار گشته
سر پیوایان لشکر را بشیر آوردند و هنوز امیر شیخ ازین واقعه خبر نداشت که سرهای مقتولان را در گردن اسیران او خنجه بقتول او فرستادند حاکم شیراز چون بر این واقعه
اطلاع یافت در همان زمان بطرف نیر توجیه نمود و در موضع مهر بخرد و نزول فرموده باخی را از خالصات جناب مبارزی که رشک گاشتان ارم بود و در آن محل کاشتن لاس

گردانید و چون داشت که در محرومیه نزد ابواسطوخوسث شاه مظفر دخل می‌توان نمود و از راه گفت بجانب شیراز روان شد و در احوال هزاره جرمانی و اوغان و آنکس از امیر مبارز الدین محمد ایشان چون هم مولانا شمس الدین محمد قطیع انجامید هزاره جرمانی و اوغان از آن حرکت ایشان شدند و امیر شمس الدین جرمانی با ابتلاع متوجه خدمت جناب مبارز الدین شدند و این قطیع اوغانی بقعه که در شیراز داشت رفته و امیر شهاب الدین پدر امیر شمس الدین مذکور را گرفته بحدار برده و جناب مبارز الدین امیر جرمانی را بمحاصره آن قلعه فرستاد و جماعت محصوران گفتند که سپهر تقطای که در دست جناب مبارز الدین است اگر اطلاق یابد یا امیر شهاب الدین را بکینیم و صورت مصالحت باین وجه قرار یافته و امیر جرمانی بپوش مخصوص کشته حضرت انصاری یافتند و بجانب شیراز خود رفته مظفر بنظر نشستند و در این اثنا امیر شمس الدین بجانب مبارز الدین پیغام داد که قطیع همچنان در مقام عداوت و سائر اوغانیان نیز سرکشی دارند و جناب مبارز الدین بقتلای جی رفتند فرموده صدق مقال امیر شمس الدین بوضوح پوست لاجرم از موقف جلال فرمان نماندند که رقم نرب و تاراج بر منازل ایشان کردند و جرمانی را بنشانه متنازع گردانند تا آسیب عامی بمطیع نرسد و امیر دولت شاه که مقدم آنجماعت بود پیش نفر دیگر هم از امرای ایشان مقتول گشت و امیر علی ملک و شیخ علی الاغ را بکشته کرده بکریان بردند و بعد از آن این دو را بخلوت و تشریف سرفرازی کشته و حضرت انصاری یافته بجانب شیراز خود رفته و درین اثنا ابواسطوخوسث و سائر امیر جرمانی عصبانیه تیره به پیشانی او بار بستند امیر شمس الدین خواست که از آن میان فرار نماید مگر نشد و در قید افتاد امیر تقطاعی و امیر شیخ علی الاغ و امیر علی ملک و سائر امیر جرمانی و اوغانی در قلعہ سلیمان که از غایت رفعت و استحکام مبانی فیساخته و پرداخته و دیوان شتار یافته تخصص نمودند و جناب مبارز الدین با فرزند رشید خود شاه مظفر متوجه آنجا تائب شدند و سپای آن قلعه رسیده هر چند رسل فرستاد و نصیحت کرد و مخالفان بصلح راضی نشدند و شاه مظفر با گزرا سنگ آهنگ بالا کرد و بجای رسید که با موزه مجال کامزدون مانند لاجرم موزه از پای بیرون انداخته روان شد و مخالفان سنگباران کرده زخمی نمود بوی رسید و همچنان بیفت تا یکی از خاص لشکران مقتول او را بازگردانید و متحصنان چون تنگ آمدند شفا بر انگیزند زبان بفرغت کشادند خلاصه تضرع آنکه اگر ایت نصرت آید یکدم منزل مراجعت نماید ما خیل چشم و اطفال خود را بفرغانه بال در منازل قرار داده سپای بوس شتایم و جناب مبارز الدین صحیفه التماس ایشان را برانجام مقرون گردانیدند از در قلعه برخواست و دشمنان چون از تنگنای محاصره خلاصی یافتند بر آنخواف از جاده متابعت امر نمودند و امیر محمد برین مکیده مطلع گشته جمعی را که وسیله این حیل شده بودند سیاست فرمود و ابواسطوخوسث را چون مجال توقف و اتمام نمود بکریان آمد و بعد از چند روز خبر تواتر شد که متولان اوغان و جرمانی در اطراف ولایت و ست بغارت و تاراج بر آورده اند و جمعی کثیر از ایشان ملحق شده داعیه آن دارند که در محاصره از آنجا کنند و از استماع این خبر امیر محمد و امیر شهاب الدین و هر یک از مبارزان را خیال آن بود که سرخیه مخالفان را بی معاونت دیگری به بازوی قوت بر تابد القصد جناب مبارز الدین و اعیان ملک که به سرچشمه تواتر و اندیشه در دست طاوان لشکر با یکدیگر رسیده صفوف موکه آراسته گشت و نخست لشکر مخالفان تنه گشت سپاه کریان بغارت و جمع غنایم اشتغال نمودند و درین اثنا بنیات استقامت باز گشته حمله کردند و از در زمین در مان افتاد و از نیل این واقعه دلاوران مبارز الدین که اعدا خیزش کمان ایشان ندیده بودند روی گردان شدند و امیر محمد مظفر فرود آمد و حیدر نگار از شغل گشته تا هفت زخم یافت و در اثنا که در فراز سپ خطا شد و همون بیت فردوسی سه بگفته ندیدی که شیر و ملنگ پیاده در آید هر سه جنگ پیاده مجار به شغل شده و مقارن این حال سپهوان تاج الدین علی شاه ای که در وفاداری و جان سپاری او بر صفی روزگار تا القراض لیل و نهار باقی خواهد بود باری خاص را در حرکت بخند او ندید و در کس و بوی افتاد و تا امیر محمد رسید و از مرکب فرود آمده سپ پیش کشید جناب مبارز الدین فرمود که من قبل ازین بیست سال در عقبه مقدسه اسد الله الفالیب امیر النورین علی بن ابطالب علیه الصلوٰه و السلام از او اسب بیست و نه شهادت طلبیده ام و اکنون هیچ نماد در دل نمانده و تو جوان و نرسیده بر سپ خود سوار شو ازین مملکت بیرون خرام سپهوان صورت و معنی در آن باب الحاح نمود و جناب مبارز الدین سوار شده از غرات و دریای موات بساحل نجات خزاید و مخالفان تیغ در لشکر کریان نموده هشت صد کس لقبیل آوردند و بعد از سه روز این خبر خوش بکریان رسید شاه شجاع با وزیرش تدبیر خواجهر بران الدین مشورت کرده جهت تحقیق اخبار سواران جلیل با طرف فرستاد و در آنجا بزم دلیران سپهره روز دیگر فرود سلاستی جناب مبارز الدین استوار گشت و خواجهر بران الدین چند قطار شتر و اشتر و الوانی نفره و رزار خاصه خویش ترتیب نموده با استقبال از شهر بیرون رفت و امیر مبارز الدین بقضاء الهی راضی و شاکر در مستقر دولت خویش نزول فرمود و در آنجا امیر شیخ ابوالفتح نقیص قوا اعد بنیان عهد و میثاق پیش ازین شکست مرتضی سعید صدر الدین مجتبی و ملک نصیر الدین حاکم ابرقوه و امیر شیخ ابوالفتح و جناب مبارز الدین عقد مصالحت بسته بودند و ابواب محبت و مودت کشاده و بعد از انابت عین الکمال امیر محمد مظفر از کارم اخلاق امیر شیخ ابوالفتح چشم آن سیدت که طائفه عصاة را بعبه دولت خود راه ندیده قصد آنکه ایشان را مشمول حسادت و انفعال گردانیده بشکارت و دهنیاری برین خواجهر حاجی دیکم را که بزور عقل و درایت آراسته بود و پیشتر از فرستادن اساس موالات و مصافحت تحکم گردانده و پیش از وصول او خود اوغانیان و جرمانیان رفته بودند و با کرات و انعامات اختصاص یافته و بوعده معاونت و مطابقت سستی گشته و چون خواجهر بنشیند از سید امیر شیخ ازین حرکت ناپسندیده عظیم منقلب و خشمند گشت و جهت رعایت مصلحت مملکت بوقف و حبس امیر جرمانی مثال داد و مقدم خواجهر حاجی را با غار و اضرار تلقی نموده لشکر کریان را از میان برگزید و خواجهر حاجی را بختی را در یافته روزی در مجلس خالص امیر شیخ ابوالفتح در منحن حکایات اشارت باین ملکیت میکرد این بیت بخواند بیت سوار جهان پور دین

بیارزی سزاند و در باره امیر شیخ بطالع جناب مبارزی رسید بواسطه تنبیه خواجہ حاجی بالادام ماوی حقیقت حال معلوم کرده و جواب فرمود که مقصود از
ارسال خواجہ حاجی آن بود که از جواب بر واقعت جانین عازم گردند و برینا صحت طریقین متیقن و اگر خاطر امیر شیخ بمبادت مائل است باصفه سوار کا فیت و چون این خبر بشیر رسید
و تیر اندیش شیخ ابو اسحق بر رفت مقصود و نیا مقصود قاعدہ پیمان اقدام نموده امیر سلطان شاه جاندار را با دو هزار و پانصد و معاونت او غایبان فرستاد و خود با سپاه سنگین روی بخیر
جنت آئین زد و نهاد و چون در اول شاه مظفر در کرمان بود خدش بی اتفاقی و ننازعی در آن خط نزول فرموده و بنا بر آنکه فرزندان و متعلقان شاه مظفر در کرمان بود خدش بی مانع
و ننازعی در آن خط و توطین و شتر خور و امیر شیخ ابو اسحق با جانب تنیده و عرق حیمت و عصیت در حرکت آمده و بجای تعجیل از کرمان نیز در رفت و برای کس آنجا نگذاشت و در و با بسیار رود
روان شدند و بعد از قطع معارف و وفای خود را بجز و سید رسید و هر چند آنقله تبت و صانت و رفعت و مناعت مقصود بود و مجد و اعمارت و مرمت برج و بانه فرمان داد
و بر ترتیب سبب حال و قتال اشتغال نموده منتظر با ایستاد و تاز غیب چه روی نماید و مقارن آنجا حال مشاهده مذکور امیر شیخ ابو اسحق محرمی در وازه صفائی را با طائفه از آنجا و اخیار روانه
القصوب گردانید و ایشان یک فرسنگه مید رسیدند و در آمدند و شاه مظفر پیش از آنکه سلطان نیز در سپاه رنگ کین کشاید بر سر مخالفان راند و ایشان را مست خواب غفلت یافته و غایب
باز کشیده و گفت بر سر دوگان تا خنک آئین زنده دلا نیت و بر بالین خفاکان راندن شیوه ازادگان و مردان نیست و چندان توقف نموده که دشمنان بیدار شده بتسوی صغوف اقدام
نمودند و لگه خست فرمود تا مبارزان دست بتر و کمان و سیف و نشان بردند و در حمله سخت مشاهده از اعیان آن طائفه مقتدا کس را بخت اسیر تبار گردانید و بسیاری از سرداران آن طبقه را
از شتر پیچ جها کشای شربت فنا چشاندند و چون امیر شیخ ابو اسحق از کماهی حادثه آگاهی یافت با بیت هزار عمارت غنیمت با نقوب تافت و قلعه مید بنه فیصل و خندق و توت و غرض آن
خدق که بیرون عمارت بود از هر اندک تر چون مخالفان بدان رسیدند بخت بسیار اندکی از آن معلوس گردانیده باز گشتند و تصور آنکه قلعه مفتوح شد طبل مبارت زدند شاه مظفر چون
از صورت خبر یافت از در وازه بیرون تاخت و از ضلع تار و اح با استعمال سه دریا و آلات حرب و ادوات طعن ضربت تاخت نمود تا اعدا را از حوالی قلعه دور ساخت و در آن ایام
مخالفان چند نوبت سیمهای مردانه و کوششهای بهادرانه نمودند و چون ابواب مراد و مراد بر روی ایشان مفتوح نگشت حلقه صالحه جنبانیدن گرفته سلسله معاونه در حرکت آوردند و متعجب
که انتظار شاه و سپاه بود چند نوبت اندک شده و در بناب کلمات مهر انگیز گفت و سید صدر الدین مجتبی میر پای در میدان نماده حکایات منفعت امیر بر زبان آورد اما شاه مظفر در سبب
حال الصلح را فنی نگشت ماقبت روزی امیر شیخ ابو اسحق یک سواره متوجه در وازه قلعه شد و چون نزدیک رسید فرود آمده آواز بر کشید و گفت یلیت بیایک نوبت صلحت دوستی و غنایت
میشتر آنکه نگویم از آنچه رفت حکایت و چون شاه مظفر امر بر بنار غمت از شترستان مروت دور دید از در وازه حصار بیرون آمدند دست در آغوش یکدیگر کردند و بر سر یکایک بنظر
خویش باز گشتند آنم بحال که آن چون او غایبان بود و در هزار سوار شیرازی که با شلیح امیر سلطان شاه جاندار بود مستظهر گشتند بکرمان رفتند تا چهار فرسنگه شهر رسیدند فرود آمدند و
امیر مبارز الدین با سپاه جلالت آئین سپهر تافت در سر کشیده و بازوی مقاومت و مداخلت گشاده نیگداشت که آنجا عت یک قدم از حصار خود پیشه کردند و آنولا امیر شیخ ابو اسحق از سبب
مرحبت نموده نیز داد و چون شنید که روزگار امیر سلطان شاه جاندار او غایبان در کرمان بچسان گذرانست فرمود تا سید صدر الدین مجتبی و خواجہ عماد الدین محمود که از زمره اعدا و اعدا
مبارزی بودند و شهادت و استقامت و حمود و حساد بودند و در شیوه تقریر و تحریر مقتدا و پیشوای هر دو بر بدینجا تبت کشی که از صورت خشم و نفقش پیمان او در آن دیار افروخته بزالال الضیق منطقی گردانند
و ایشان را متوجه مقتصد گشته بعد از قطع منازل بکرمان رسیدند و در مجلس مبارزی راه یافته خواجہ عماد الدین محمود چون تمهید بقدمات دل پذیر کرد و با طهاراتی القمیر سادرت نمود و امیر محمد از
اتماس صلح شرفت و گفت ثبای عمدی که بار با بی سبب نقض پذیرفته چگونه استحکام باید و اساس می که چند نوبت میجوی منزال گشته بکفیت اتمام پذیرد و چند آنچه جناب مبارزی از صلح
افتتاح نمود خواجہ عماد الدین محمود با شارت جناب سیادت آب در تضرع افرو و تا مملکت خراب نشود و عیت پائمال حوادث نگردند آخر الامر امیر محمد شفاعت ایشان قبول فرمود و
آن دو بزرگوار بعد از توکید معا همد و توطید معا و عقد و صلح و تشریفات که اسند اختصاص یافتند و در مرافقت امیر سلطان شاه جاندار بجانب شیراز مراجعت نمودند و ذکر احوال
متمردان جرمان و اوغان و اهلان و اعدام بعضی از ایشان و رفتن جناب مبارزی بکر مسیر حجت قلع و قمع ایشیه آنجا عت و وصول امیر سلطان
بجند میت چون هزاره جرمان و اوغان و ملازی و قول ایشان را دواج و تفادی نمادند پناه بیدگاه امیر محمد مظفر برده از در تضرع و ایتمال درآمدند و جناب مبارزی معایای
آمال آنجا عت را بصنوف عواطف و احسان گردانید و در یک روز بر سر جامه با ایشان بخشید و حکم فرمود تا در ارات و مرصوات آن قوم را بدستور سابق مجری و مضی دارند و در
ایشان امیر محمد یک و اما دملک شرف آهنگ عراق کرده از امیر مبارز الدین استمداد نمودند و جناب مبارزی امر او غایبی و جرمانی را ملازمت رکاب عالی گردانیده از کرمان بیرون رفت و چون
با خط رسید امیر در و با طائفه از اعیان جرمان و اوغان بصوب اصفهان فرستاد و در و با طائفه چون بوز تزلزل کرد امیر اوغانی اطهار عصیان کرده روی گردان شدند و این خبر
مسموع جناب مبارزی گشته تا عره غضب و انتاب یافته در همان ست امیر شیخ علی اوغانی را با طائفه از جماعت عصات سیاست فرمود و بنفس خویش از عقب آن روز گشتگان

و از غایت رعب و خوف روی بفرار آورده نشیب از فراز بی شناخت تا به شیراز آورده و مقصود گشت و جناب مبارزی چون برق و باد از عقب شیراز بآن بلتافت و روز دیگر طایفه را
مضرت خیام دولت و اقبال ساخت و بعد از چند روز که لشکر ظفر قرن جلالت آمین و تصدیق اهل حصار کوشیده طرف آئینه و روزه مسدود گردانیدند و اسباب داخل بروی ایشان
فرستند و شهر جمعی ساختند و روزه کشا و جی نامزد و خلقی نامزد و دار سواره و پیاده بیرون آمدند و محاربه و مقاتله را عسایر و اگاه گشتند و از جانبین چندان کشش و کوشش نمودند
که هرگز نیز گداز چال کشندگان از چشم خونباران مقدار سرشک می ریخت که دامن افراک مانند بخار و غار و توج آمد و مبارزان سپاه مضرت شجاعانه نوبت مخالفان را تا در روزه رانده بیرون آخته
مهر که از روزه و دیگر و در خالی میگذاشتند و چون شوق از خون گشته مانند زهره عاشقان دامن و در خون کشید و شاه انچه سپاه از کار و بار رازار لول گشته روی باز و نیز بنام و در روزه شغالی
مشاعل کشش بکاراف و روزه تر گشت و بعد از کثرت سینه و آ و نیز شیار زه و بشمار آمده عساکر منصوره در منازل خویش تردد کردند بدین چو روزه شب از حلقه خبری بهمن ریخت بر طاق بلوغی
شده و لشکر از رنج ره سودگی رسیدن لختی با سودگی و در اثنا اوقات محاصره محمدالدین سرندی که از اعیان ولایت فارس بود از شهر بیرون خرامید و بشرف و دستبوس جناب مبارزی
استسعا یافت و بنوازش بادشاهانه مخصوص شد حکومت ولایت حضرت علاء الدین کوکلی قلعه سرنگ گشت که پیش ازین پشت و قلعه سرسبز از غرایب انبیه جهانت کاین بر قلعه کوهی که از آن
دیوار سر بر زده و سکانش از غایت سخت مکان با قنار منطقه کبر و دست در گزیده و محمدالدین چون بقلعه رسید شیوه تمام ایام ایشان پیش گرفته رقم نیسان و کفران بر مخالفان سخت و
احسان کرمان کشید و فرعون دار النیس ملک مصر و نه الامار تجری من حتی گفته با و غر و وینار بکاخ دماغ خود راه داد و با اعلان کلمه عصیان مبارزت نموده طبل طغیان فرو کوفت و چو
انچه بامیر محمد مظفر رسید عنان توجه بدان صوبه منتقل گردانید و محمدالدین با پسر بزرگتر بنیاب شیراز گریخت و امیر مبارز الدین به پیرامون حصار محیط گشته رعب و هراسی بر خاطر متحصنان سبیل
یافت و از کمال خوف مقالیه قلعه تسلیم نمودند و جمیع متعلقان محمدالدین عساکر تیغ فنا گشتند جناب مبارزی کوکلی هفت ساله او را که در قلعه مانده از غایت قساوت قلب بدست خویش بکشت
و بار دیگر بچراغ شیراز رفته بمحاصره مشتغال فرمود و در این اثنا مراجع او از پنج صحت منحرف گشت و بعد از چند روز با اعتدال آمد اما شاه شرف الدین مظفر نوعی امریض شد که اطباء حاذق از
معالجه او عاجز آمدند و در جمادی الاخره سوره اربع و خمسين و سبعمائة از مجلس الشیخ برده شد پس فرامید و نفس او را بمید نقل کرده و در دره سینه مظفر مدفون گشت و هشت سال و چهار روز و گمانی
یافت چهار پسر و پسر شاه یحیی و شاه منصور شاه حسین شاه علی و جناب مبارزی با دشمنان دلیر نشو و نشانات نهانید و رفوت فرزند و بلند سبطا اطوار جرج و فرغ نمود با آنکه اکثر ایام مرضی بود
و در تانکیده اسباب محاربه بباله می نمود و با جمعی که میگفت اگر من بهر میر تابوت من پیش برید چندان سعی و کوشش نمایند که شهر مسخر و مفتوح گردد و فکر فتح شیراز و فرار امیر شیخ ابوالحسن
و استیلا امیر محمد مظفر بر مملکت فارس و عراق از امارات دولت و اقبال جناب مبارزی پیش از تیغ شیراز چند واقعه از وقت آن بوقوع پیوست که دشمن و دوست به تفصیل
امیر شیخ ابوالحسن و استقلال آن و گریز از شدت نیکو آنکه امیر شیخ بموجبی امیر حاجی ضرب را که از اجلاس اوقات در مسجد جدید بود بکشت و همچنین قتل حاجی شمس الدین قاسم که پیشوای محله باغ و
بوجود فرمان داد و هر دو بزرگ در ایصال نفع و فائده حاشین حاتم بودند و معین را به و اهل شیراز از آئینه واقعه کوفته خاطر و از ده گشتند و دیگر آنکه مولانا معتمد الدین یحیی خود را ازین
مصیقت بعد کوفه خرد الدین خلاص داده بکوب مبارزی پیوست و دیگر آنکه خدمت حاجی قوام الدین حسن که در فارس و عراق بجو و احسان عدیل و نظیر داشت و ذات یافت مولانا شمس الدین محمد
حافظ شیرازی در روح او فراید بدین دریای خضر فلک کشتی لال و مستند غرق نعمت حاجی قوام و او چنان صاحب جود بود که در ایام محاصره رازی امیر شیخ ابوالحسن آنجناب با مخاطب ساخته
از مال حال استفساری می نمود خدمتش و جواب فرمود که تاس در قیجیات با شمساحت این دولت از طرق آفات مصنون و محروس بود و فی الواقع چنان بود از پسر حاجی قوام الدین پیوست
که گفت روزی و مظهر فونت پیر مجلس امیر شیخ ابوالحسن در آمد چون مرادید بگشت و گفت چه ضایع روزگاری و بی اصل عمری که در تحصیل علم نجوم صرف شود من در بنر زیستادی دانم که در آن فن با
خواه فیضی طری و هم از مساوات میز و بدین هم رنج فلک جدول بجدول و باسطرلاب حکمت کرده و مثل و چون ملامت طبع مرا بآن شیوه ملاحظه میکرد و در ترغیب و ترغیب من بر احرار قواعد
علم بالذوالحاج تمام می نمود و من نیز بعد و بعد از کلام مبدول داشته بر حقائق و وقایع آن فن مطلع گشتم و در اوقات حکومت هرگاه که مهم من باندک توجهی روی باج استقامت خوا
با خودی اندیشیدم مشکلی بایده و زید که فلان بخش بطالع نادر است و فلان سخنان عاشر سافه و اهل حرب محرمین ظفر و عقده صداحت با او چند نوبت با اسطرلاب ملاحظه و ضایع فلکی بوده
بدین که از اوضاع علویات دار و خیر و شر و سفله طبیعت و بد اختر گریه و خوشتر است و در تراچ طالع اسما چنان نظر رسیده که شخصی که در قرنها مثل او سپهر پیاده و روستای در میدان
جلالت و سخاوت نیارده و عرصه لاک خوابد و در ضمیر کسیر سرخ یافت که شخص مهم و اکنون معلوم شد که با صدق آن مفهوم خواجیه قوام الدین بوده و بعد از او این کلمات امیر
شیخ ابوالحسن این ابیات بر زبان آورده نظم نیک و بد از ستاره چون زانده که خود از نیک بیزون آید و گستره سعادتی دادی و کیقبا و از منجی راوی بکست که در موم ستاره
شناس + ره بگنجینه بر بقیاس + تو دی بی میا بخی آنرا گنج + که ندان ستاره هفت از پنج + هر چه هست از صفای نجوم + با یکایک هفت های علوم + همه را روی در خدا ویرم و تو خدا
بر همه ترا ویرم + و از مظهر کلمات نکبت و دولت امیر شیخ ابوالحسن و امیر محمد مظفر آن بود که در ایام محقق زمان تعین شیرازیان امیر شیخ پیوسته و بسا لشکار گشته و بر تیغ کاسات مدام

و صاحب بنان سیم ساق گل تمام قد اقام و زمان پیش و عشرت تا غایتی امتداد یافت که در آن روز که جناب مبارزی با اتفاق کلوغ شهر در آمد آن نقاره و طبل او با جوج آسمان بر آید امیر شیخ ابواسحق در غلغله ای بسیار پیچید که این پیشوایت گفتند صدای کوس منظر است فرمود که این مرد که گران جان سینه در روی زلفه هنوز اینجا است دیگر از نشانه ها و انخطاط و ارتفاع دالی شیراز و حاکم کرمان آن بود که امیر شیخ ابواسحق با سرنگان خویش بنابر و طلی که نسبت بنا بر این عمر که از کلوغ یا شیراز بود فرستاد و زویر شامت امتیاز داشت پیدا کرده بود و مقرر فرمود که چون من از این شهر آمدن آید در من دست و پا افتد و من را سرش از تن جدا کند روزی رئیس عمر بطریق محمود و مجلس شیخ ابواسحق حاضر بود و یکی از حضار بزم عمر اذان قضیه گاهی داد و رئیس اذان کا نشانه داشته شیراز و زمان بهر و چون حجت و امیر شیخ ابواسحق شخص نموده و نیست که کار از دست و تیر از دست رفت و مع ذلک با احتمال نگرشاید که بخواهد مرغوبی و اورا چاشنی از آب الیوی و اینو لی چنانکه بلکه بدو از ده پیش رساند با حضار روی کسان فرستاد و رئیس عمر جواب همه را بر زبان رسان باز داده پنهان گشت و چون ایام حاضر ماند روی یافت و ذات اشرف شاه شجاع با حاکم مریخی گشت و دیده احساس همگان از مشاهد جمال مطلوب مکشوف شد که کمال از افاق اقبال طلع یافت و دیده که امید از مطالع الیوار طلعت مرغوب ب روشنی پذیرفت تفصیل این اجمال آنکه رئیس نام الدین عمر جمعی را از بطنه خویش با ستاره جلال الدین شاه شجاع فرستاده پیغام داد که چون اهل محله موردستان گوش بر فرمان من دارند و من در روز جنگ در وازده که مردم محله مذکور با محافطت آن موصوم اند بر روی ملازمان شهر یاری بکشایم و شاه شجاع صورت قضیه را برض جناب مبارزی رسانید و بنا بر مواضع که داشتند در ثالث شوال سنه اربع و سیم و سی و هشتاد و یک بار در حرکت آمده از اطراف جنگ در انداختند و رئیس عمر بوعده وفا نموده در وازده موردستان بکشود امیر شیخ با معبودی چند شهر آمد و امیر شیخ ابواسحق نیز اینجا و فقه مطلع شده جمعی را بر فرستاد تا سر بار کوی محلات برفع حادثه قیام نمایند اما اعتبار فتنه چنان بالا گرفته که بشیر امار فرو نشیند و چون امیر شیخ از مقاومت ایوان گشت با جمعی از اقربا و طائفه که امر او حاصل از شیراز بیرون رفته راه شولستان پیش گرفت و جناب مبارزی بساط را رفت و عدالت گسترده هر چند از مجازی حرکات و سکنات اعیان حضرت شیخ ابواسحق را بچو و تخت و اسی و دیوادی او استقامتی نمود و طریق عفو و اغماض سلوک داشته امیر بیکبار و کلوغ خرد الدین و غیره که پیشتر از همه اتفاق بود و از زمان زمان لحظه و منظر نظر عاطفت و اشفاق میکرد و ایند در امر معروف و نهی منکر و دفع منق و فحش و فجور مبتلا بجد و اجتهاد میفرمود و کلا و اولاد و امجاد جناب مبارزی و وفای شیراز و دومی بحسب تغییر میکرد و جلال الدین شاه شجاع این رباعی در این آوان گفته رباعی در مجلس و هر ساز مستی است + نی جنگ بقانون و نه دین بر دست + زندان همه ترک و برستی کردند و بحسب کمالی مستی + و در آنوقت که امیر شیخ ابواسحق از شیراز بیرون میرفت جگر گوشه خود امیر علی سهل را که در محله از محل زندگانی طر کرده بود توانست که مصحوب خویش گرداند و او را در خانه رسید تا الدین و امیر چنان که در فتنه شیراز گفتند که آن کوک کجاست و امیر علی سهل را از زاویه اختفای بیرون کشید بحسب جناب مبارزی آوردند امیر محمد گفت که شنیده ام که خط خوب جمعی نویسی سطر ی در قلم آری تا به علی سهل این دو بیت نوشت بیت سعادت بخشایش و او است + در جنگ بانوی زور او است + چو دولت بخشید بهر بلند + نیایم بر و انگی در گند + امیر محمد گفت باز چه است و فرمود تا او را با امیر بیکبار و کلوغ خرد الدین و رئیس تاج الدین مقید ساختند و سیلک نهایت امور هم و کمر بعضی از احوال با د شاه نیک نهاد و او استمداد او از حاکم بغداد و رسیدن اثر خط جناب مبارزی با صند او و داد امیر شیخ ابواسحق از شیراز بنیویسان رفت و از اینجا بقلعه فید که شهرت از ترفیع مستی است متوجه شد و در اینجا مختص گشت و روزی چند بیا سو و با آنکه در ایام حکومت با والی بغداد امیر شیخ حسن ایلمانی شیوه معادات میوزر بر التجا پیر گاه او کرده و مانند شراب زده که علاج خمار بخر کنند از دشمنان و دوستی توقع نیست و چون ملتقم خویش مره بعد از خرمی معروض گردانید امیر شیخ حسن بط خویش قبول قار آباد و هزاره را بر او فرستاد و امیر شیخ ابواسحق بجاوت بغدادیان مستظهر گشته متوجه شیراز شد و امیر مبارز الدین محمد برین قضیه اطلاع یافته جلال الدین شاه شجاع را بر دفع ارباب خلاف نامزد فرمود و معاندان پیش از ملاقات متفرق شده امیر شیخ ابواسحق عنان یاس و چرمان بجانب اصفهان منقطع گردانید و امیر ابوقوام حاجت نموده تا بغداد و در هیچ مقام آرام نگرفت و شاه شجاع و امن قلعه سفید را مرکز اعلام نظر گردانیده بهیت دوری دید با آسمان بهم نبرد + خبرده کسی نام آن ورنه و بود و اسطه آنکه دست صولت قلعه کشا بگریبان آن نمیرسد و پای یک نیز فروم مساحت خاک زیر آن نمیتوانست نمود جمعی را و حصار گدشت تا او فوج و ذخیره کسی باندرون نبرد و خود شیراز که جناب مبارزی ایام حکومت کرمان از جد و کرمان سامان تا ساحل سند و فتنه افتد او نهاد و شاه شجاع نهضت یافته غریمت دار الامان نمود و بموجب فرمود علی سهل و بیکبار و کلوغ خرد الدین و رئیس تاج الدین را همراه خویش گردانید بیکبار را در آب کرمان انداخت تا شعله حیانتش فرو گشت و رئیس تاج الدین و در کرمان مانند کلوغ خرد الدین هم در آنوقت بیست رسید و در وقتیکه شاه شجاع بجانب اصفهان نهضت فرمود امیر زاده علی سهل را مصحوب خود ساخت و در رودان و فسیخان آن کوک را بنا بر فرمان امیر محمد شید کرده گفته که برض طبعی نماند و مقبره اش محل زیارت صادر و وار و آورده و رنده گشت بهیت بسی بر نیاید که بنیاد خود + بکند آنکه بنیاد نیاید و + و از استماع واقعه قره الحین الم خاطر امیر شیخ ابواسحق متفانت گشته و در حیرت بکلی دماغ او متعادل شد و آخر الامر دست اعظام بعروة الوثقی اصفهانیار زده لایقضا و بر در و کار رضا داد و که که شیخ شیراز فوت و هم بشیر شاه شجاع چون در سنه خمس و سیم و سی و هشتاد و یک بای غریمت در کاب آورد و بطنه شاه شجاع ایلی فرستاد و آنجناب بکرامت

از او غان و جریان و اعزاج با شام فرام آورده و در پنج سال مذکور از کرمان بیرون رفت و چون بشهر بابک رسید امر جریان و او غان بیک بار روی گردان شدند شاه شجاع تذکر
 مهم اهل عصیان موقوف داشتند در کوشک نزد پدر بزرگوار گشت و در آن موضع خبر رسید که امر شیخ ابواسحق تیمور که بهلوانی مقرر و مشهور است و بشیر دلی معین و مذکور بشویشان رفته
 و بامیر غیاث الدین حضور و اما و امیر شیخ که حاکم ناقد فرمان آن و یار است اتفاق افتاده و داعیه خیرشیر از دارند بنابرین شاه شجاع بالشکر خود و عازم شوشستان شدند و آن موضع رسیده از دشمنان
 اشیری اندید چنانچه غیاث الدین حضور و تیمور و بسیاری از ارکان دولت امیر شیخ ابواسحق بکارزدون رفته بودند و از آنجا بواسطه موافقه که با مملکتان دروازه گلارون و شسته متوجه شیراز شدند
 و بالجملة چون مخالفان بشیر از رسیدن سوار خان امیر شیخ فی الحال دروازه کشاده ایشان را باندرون بردند و شاه سلطان که از قبل جناب مبارزی والی شیراز بود هر چند بهت بر وفق طین
 حادثه گشته معینه نیفتاد و ناچار به جانب اردوی شاه شجاع توجه نمود و امر امیر شیخ ابواسحق مملکت بنیاع یافته انکس در محله موردستان که ساکنان آنجا بدو تخریبی امیر محمد موسوم بودند زدند
 چنانچه شعله آن از کفر سنگ مشامده میرفت و رئیس ناصر الدین عمر از سبب این واقعه در بنیوخه مخفی گشت و چون شاه شجاع بخرم دره نزل فرمود شنید که تیمور درم شوال متوجه شیراز شده اند
 بتجیل تمام از عقب ایشان روان گشته و در انبار راه شاه سلطان رسیده صورت واقعه در محض گردانید شاه شجاع و لشکریان روی توجه بشیر نهادند و چون بدروازه رسیدند بر دلان از دست
 آن حال غمان باز کشیدند و شاه شجاع متوکلا علی الله بشیر در آنکس سران سپاه که آن جرئت دیدند بیک بار در شهر خنجره و تیغ انتقام بیرون آورده لشکرشانی مشغول شدند و مقامان آنجا را
 از پشت تهنایرون جبهه برقتل تیمور آمد و بکنار نکست برایت اعدا زبده ساز امر استواری گشتند و شاه شجاع روی بسبزی سلطنت آورد تا خط از پنج راه بیاید ناگاه خبر رسید که دروازه
 گلارون همچنان نیران محاربت حال دارد و زیره جمع انبوه از او باش آن محله بالشکر شول اتفاق نموده لقتال اشتغال می نمایند شانه را ده دانست که ختم ماده قندهر تیغ خور نیزه او ممکن نیست
 الاجرم غمان دولت با انصوب یافت و غمی صحتی نمود زمره از اعدا القتل رسیدند و فرقه گرفتار آمده آن شورش و غوغا تسکین یافت و بمن قدم شاه شجاع چه دامن و امان از حجاب
 نقاب مکتشف گشت پیش از آن از تسلط رز و دیبیکان شیراز و صبح و شام بیچ مسلمانان یاری آن شد که از خانه بیرون آید و بعد از آن در شب و بجز از انوار معدلت او در هر گوشه
 شع سداست افروخته شد و بقاع خیر و ابواب بر روی دی مجوری آورد و بسایات ز فرد دولت شاه و کمال مولوت او و نازد امین و آبا و شد بهشت آگین همی تبر سدا هنوز بچشم صغیر همی
 بنالده تیغ جنگل شامین و ذکر توجه خواجه عماد الدین محمود و بجانب شیراز و چون خبر این فتح انتشار یافت عماد الدین محمود که بانی که از ده اوصحاب و ملازمان شیخ ابواسحق بزرگوار
 سوابق تیار داشت خواست که مبانی دولت او را که از تنباده حوادث تنزل شده بود استحکامی دهد لاجرم با اتفاق امیر سلغرشاه ترکمان خواهر زاده امیر شیخ در لواحق دارا بجد دعوت
 مغولان جرمائی و او غانی مشغول گشته لشکری فرام آورده و عازم جانب شیراز شد و شاه شجاع از شهر بیرون رفته و نزد یک مخالفان رسیده ایشان بایه بزرگ تحسین شدند و شاه شجاع
 چون بکفار دور رسید با مصدودی چند از دوران عبور فرمود امیر سلغرشاه و خواجه عماد الدین محمود در محبت غنیمت دانسته جان بکنار بردند و جمعی کثیر گرفتار گشتند شاه شجاع بزالالت
 و احسان در کنار همان رود و برایه جرم ایشان را شسته همه را بجان امان داد و از آنجا بطرف شیراز توجه نمود و چون بیک منزلی شبانگاه رسید جناب افادت پناه مولانا عضد الدین شهاب
 فرموده و شانزده از آنجا بشیر شیراز امید و در این اوقات سلطان محاصره قلعه قندهر مشغول بود و الحاق آن قلعه از اموات قلل بران بل از محطات قلع جهان است و چون کولال طلع محمد الدین و
 که تدبیر انسانی با هند و استانی مقاومت نمیدادند که در میان تضرع بکشور شاه سلطان قفیت سال بعضی شاه شجاع ز ساینده شانزده تشیع او قبول کرده مفاج درویش سلیم افتاد و محمد الدین و نظایر
 شیراز بشرف و ستبوس شرف گشت شاه شجاع خراسان امیر شیخ ابواسحق را که در قلعه بود بحد الدین بخشید و ذکر توجه جناب مبارزی بجانب اصفهان و بیت کردن او با یکی از عبا
 امیر مبارز الدین محمد بزرگمهر اصفهان در جنبش آمده مردم شهر با وجود کثرت بیرون نیامدند و خدش بقبریه باروان نزل فرمود و در آنجا با وکیل خطیفه المتعهد بامد عباسی که در مصر
 اقامت داشت و با علان و دعوی تحکات مبادرت نمود بیت کرد و درین سبب علما و فارس و کرمان موافقت نمودند و کس منابر و جوه و ناله از زمان فرقه انباده کشته شدن
 المتعهد بامد تا غایت که صد سال گذشته بود و از انقاج اسامی عباسیه عاقل و عاری مانده بود و بنیت اسم و لقب المتعهد بامد بای بکه مستحضر آرایش یافت و منی حدیث آن شد
 من حیث انده الامانه علی راس کل مائده سنده من بحد و لهما و بنا برین بر عالمیان روش گشت و در این اوقات امیر شیخ ابواسحق بنابر انظار و سراسر یکی بهر خبر و هر کس
 توسل حیثیت از آنجا بامیر سلطان شاه جاندار پیش ازین بکیال میر میران صاحب اختیار اصفهان بوسه امیر شیخ او را طلبیده بود که اصفهان را بوی تسلیم نماید و در قلعه طرک مجوس داشت
 در مقام غنایت آمد و تصور آنکه شاید که با سبب تباری او قدم به پیشگاه مراوند امیر سلطان شاه از جعبس بیرون آورده و با بچه مقدر و میور خدش بود و غرور کثرت بیت و عاقل غنمت
 بتقدیم رسانید و امیر سلطان شاه نیز بقتضی کلام و اطمینان فی دار هم تادریان ایشان بود و سلوک جاده لغات چنانچه طریق اسباب زانست محبت نمود و در امان جای میداد و یک نوبت
 با سپاه امیر محمد مظفر دست در کار زده جنگی سخت کرد و چون قوا عدا محکام یافت و با سدهای لشکر او خانی و جرمائی فرستادند جناب رت ماب چون طلق انشان شیراز گشت
 و شاه شجاع ایچیان فرستاده بلاقات او اشتیاق خود اظهار کرد و امیر سلطان شاه روی امید شیراز نهاده مراتب از چند یافت و چون امارات فصل منستان لای گشت امیر مبارز الدین

بدرالملک مراجعت نمود و صفهان از تنگنای محاصره خلاصی یافتند و امیر شیخ ابوالفتح از صفهان غریبت لرستان نمود و در هنگام رسیدن امیر محمد مظفر محاصره صفهان را بر سر ای و روی
 شاه شجاع مغرض گردانیده مشارالیه باندک زمانی بران سمت روان شد و جلال الدین میر میران در انحصار محاصره گشت و در این اثنا خبر رسید که امیر شیخ ابوالفتح و اتابک نوزاد دین
 سلیمان شاه ابن احمد با یکدیگر اتفاق نموده لشکری در کم کشیده آمد شاه شجاع ایشان هم از محاصره دانسته بجانب کندیان حرکت فرمود و چون حوالی فیروزان سفر به خیمه اقبال گشت
 خبر ستون شد که جناب مبارزی از اجتماع جیش اراکانه شد و مانند برق و باد حرکت نموده متوجه است و در دیگر جنابا زری بغیر و زان رسیده قران سحرین و داد و مخالفان برین
 قضیه اطلاع یافته بتدبیر کار خویش پرداختند امیر شیخ ابوالفتح بشو تشریف و نورالورد از راه سیلاب برخواست شاه شجاع بمحاصره صفهان و محاصره جنابا زری خیمه قیامت
 در نواحی اردانان رود میان سپهر و دشمنان بنیاد سکندر باشد و چون سید جلال الدین میر میران خبر افتاد سکنت چاره ندید اظهار عجز و مطاعت کرده دست دامن
 استیمنان نزد مبلغی خصمیت نقل به اصل نموده و مسئول بنده و افتاده را بخت فتح آیت بجانب دارالملک مراجعت فرمود و ذکر تسخیر شبا نگاره مسیحی قطب الدین شاه محمود
 چون امیر مبارز الدین بر مالک فارس استیلا یافت جمعی با پی جبارت در میدان مخالفت ننهاد اظهار جلالاتی میکردند و شخصیه زیر که حصنه و دامن و در تحت تصرف و شسته و دریاچ
 که واسطه ملک شبا نگاره است قلعه بود که در ولایت ایران نظیر نداشت چنانچه از غایت رفعت سربلندی و از غایت متانت پهلوسید سکندر میزد و آن قلعه محض بود و سید جامع
 و آب روان و طاحونه و بازار و چنانکه محمود شهرهای فسیج باشد و در از سلسله ملوک آنجا با سلاطین عالمه قدر محاربه میکردند و در بنیاد که جناب مبارزی بر شیر از استیلا یافته
 ملک اردشیر که از اسلاف ملوک آند یار بود لشکری است و هر امت مشهور و مذکور در خیال گذرانید که مالک مظفر چنان معاش میتوان کرد که با اوجداد با ملوک پیش برده اند و بنابرین
 اندیشه باطل انصار و اعوان جمع آورد و بر روی صفیان مرندی شد و بر تو این خبر بر پیگام خیر انور امیر محمد مظفر یافته و قوه العین خویش شاه محمود را که بچهارت حمیده آراسته بود
 و از سات و میمنه پیر استه کفایت مهم اردشیر تعیین فرمود و شانزده با طالع از منجنقه که در در جنگ از شیر و پلنگ روی نمیکرد و اندیند آهنگ ولایت شبا نگاره کرد و با دلیران شیرکار
 بیای قلعه اردشیر راند و بر در قلعه فریقین در یکدیگر آویختند خاک با خون بیا میخند و دلاوران لشکر منصور تحفظان در دوازده رابقتل رسانیدند و قلعه چنان را قهر آفرید بگر فتنه
 بر سر هر کوی و محله فوجی از عمامه را عرصه تیغ انتقام گردانید و ملک اردشیر بر ای که از پشت حصار بجانب صحرای رود روی بنه نیت آورد و قطب الدین شاه محمود و در سلطنت ملوک شبا نگاره
 نزول فرمود و جمعی را که میخفتند و فساد میداشت بتبع سیاست بگذرانید و بعد از آن رایت نصرت انما در اهر از اقصیه عازم دارالملک شیراز شد و ذکر تسخیر صفهان و گرفتاری
 امیر شیخ ابوالفتح و نهایت کار و مال حال آنکه شیر یار با استحقاق بعد از دفع فتنه هزار شادی و قلع و قمع سپاه جرمانی و او غالی که بار دیگر رایت نبرد و عناد بر افراشته بود
 جناب مبارزی بمحاصره صفهان مشغول شد و چون هوا مالک بیرون گشت شاه سلطان بان مهم خطیر تعیین فرمود خود با شاه شجاع و شاه محمود به قصد تسخیر لرستان و استیصال حاکمان آنجا
 اتابک نوزاد و خویش او کیومرث که آثار عداوت ایشان نسبت به خود مان مظفری او مایه ناسمت تصاعفت می پذیرفت بر انقبوب نصرت فرمود و در آن رنستان امیر شیخ ابوالفتح و
 سید جلال الدین میر میران در تنگنای محاصره صفهان پشت و محنت گذرانید و چون خبر و انجم بیت الشرف خویش خرامید لوی حشمت و در قلعه کو اوال حصار پنج برافروشت کار صفهانیا
 بجان و کار ایشان با استخوان رسیده و دفع فوج از شهر بیرون آمد و بار روی شاه سلطان می پوستند و شاه سلطان نامه را رعایت و بوجوی میسوزند و در شیر کما بین جبهه و باد
 میفرمود تا تمام امیر شیخ ابوالفتح و میر میران با عنظر رسید و درین اثنا کو اوال قلعه طرک که با صفهان متصل است بشاه سلطان پیغام داد که اگر در باره تحفظان قلعه انعامی صادر شود من
 نوعی سازم که حصار را سپرده بگویم بیرون پیونزم و شاه سلطان از این خبر متعجب و سرور گشته صد هزار دینار بقتل نموده و خزینه قلعه نیز بر آنجا عت مسلم شست و اهل طرک بیرون آمده
 قلعه را بگماشتگان شاه سلطان تسلیم نمودند و صفهانیا صورت حال معلوم کردند و در شهر افتاد و هر کس بخود مشغول گشته میر میران فرزندان و متعلقان خود را دود کرد و با یک
 ملازم از در وانه بیرون رفت تا کاشان عثمان باز نکشید و بنا بر طول اجل و نزول قضای مبرم از غر و جبل و خلاص و مناصل امیر شیخ ابوالفتح مسدود شده تو نیست که از آن
 غرقاب غمت بساحل نجات کشد و در شست و حیرت بروی استیلا یافته التجا میولانا اصل الدین که شیخ و مقتدای آند یار برود در خانه او مخفی گشته و چون جمعی که بیکامیشی فتنه بودند
 باز گشتند و امیر شیخ نشان ندادند شاه سلطان دانست که در کجی خریده است و در کم کشیده لاجرم خویش گماشت تا در محلات تفحص نمایند و امیر شیخ ابوالفتح بواسطه نیرات
 و احسانی که در ایام سلطنت نسبت بشاه سلطان صادر شده بود چشم آن میشد که آن ملک بجلال در تنه حسیست جوی انماض و اهاال فرمایند تا از گوشه برود و جان از ان میان بکنار برود
 اما اینبنی از حیرت و فتنه فعل نیاید تفصیل این اجمال آنکه در سنه خمس و اربعین و سیمانه سلطان شاه در شهر میبید شخصی را بنیر حق بکشت و در کشته مقتول استغاثه و فریاد بدگاه جناب مبارزی
 برودند و امیر محمد حکم بقصاص فرمود و در چند نادر شاه سلطان که خواهر امیر مبارز الدین بود و پدرش و شراف خطیر و شفاعت کرد و بجای نرسید و جناب مبارزی گفت که اگر و ارثان
 بریت بر اضنی شوند و قها و الا از قصاص چاره نیست آخر الامر جمعی در میان آورد و مبلغ بیست هزار دینار صلح شد و شاه سلطان از محبسی که امیر محمد او را در آنجا باز داشته بود رهایی یافته

در کمال بخشش و نهایت آزار قرار برقرار اختیار کرد و بجای شمشیر از رفتن امیر شیخ ابواسحق چنانچه مقتضای حیلت او بود لقمه مرغان و اگر امروا و نوزش و احترام پیش از آمدن طبل و علم و خرگاه و شمشیر
و کمر مرصع و جامه سی صد هزار دینار نقد بشاه سلطان اراکانی و ثقت و بعد از مدتی که در مملکت شیراز بقید عز و ناز نشین بر دوازده جانب امیر مبارز الدین و پدر و مادرش مکتوبات متواتر شد که بولین
مراجعت نماید و شاه سلطان اراکانی که در دستک او بود و گرچه متوجه نیر و دشمن و حاکم فارس حتی از عقب او فرستاده تا او را گرفته و بقتل رساند و بخت شیراز را آورد و در همان لحظه نیر از پای دی بر داشت
موانعی آنچه پیش او داده بود درین نوبت العام فرمود و از موقوف جلال فرمان صادر شد که هر کس که گوید که شاه سلطان بگریخت بکوه کرون زبان او دست دراز کند تا انفعالی بوی
راه نیابد و بعد از آنکه شاه سلطان خدمت افغان یافته عنان غریت بخاطر نیر و سقوط ساخت و انصاف آنکه انیمه کرم مت و انصاف که از ان پادشاه حمیده خصال صدور یافت انقضای
آن میکرد که شاه سلطان در برابر طریق مرود و انسانیت مسلوک دارد و از کفر ان نعمت که شیوه ناکسان و ولیمان است اخراج و اجتناب نماید بدست منفع شرموت و محدود شد و فاد
در مرود و نام نادر چو سیم غ و کیمیا و چون شاه سلطان را خدمت شاه محمود چنانچه در محل خود است گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی میل کشید شاه سلطان گفت که با دواتان و ملک شیخ
ابواسحق قیام نمودم لاجرم باین بلیه گرفتار شده در زانو و در میان شستم فی الجمله چون جاسوسان در طلب امیر شیخ ابواسحق غایت اجتهاد بجای آوردند و مولانا نظام الدین را معلوم شد که با
بی بسیر مقصود خواهد بود و در خلوتی کیفیت حال حبس شاه سلطان رسانید و او طائفه را بگریختن امیر شیخ فرستاد و نگاه در و ام و ثاق مولانا را فرود گرفتند و امیر شیخ ابواسحق از بیم انظار
شعله حیات در نور مطبخ پنهان گشت و از انجا بیرون آوردند و از خوف و غوغای اصفهانیان بزرگوارسی را که در جهان نمی گنجید در غار کرده پنهان کردند و قتل گریک بر دزدان
در ان آوان امیر محمد مظفر خاطر از هم پستان فارغ ساخته بدار الملک خود رفته بود شاه سلطان بهشتی را بشیر از فرستاد و کیفیت حال باز نمود حکم شد که آنجا محنت را بیا که بر سلطنت معیر رسانند
و شاه سلطان او را با صد کس روانه شیراز گردانید و بنا بر اندیشه که از هجوم شیرازبان داشتند او را از راه مجهول میدان دروازه مصر آوردند و در همان موضع که شاد روان عظمت
می افراخت افسر سلطنت برخاک نذرت انداخت امیر محمد مظفر و علماء و قضات و اعیان فارس در ان مکان حاضر بودند جناب مبارز الدین از او پرسید که امیر حاج ضرب را تو کشتی جواب داد که خوب
فرموده او را کشند حکم بر قصاص صدور یافته امیر شیخ را بوار تان امیر حاج سپردند سپهر بزرگ امیر حاج امیر ناصر الدین گفت که امیر شیخ ابواسحق سالها بی نظیم امور مملکت تا قیام نمود و مناسب
چنان مینماید که دست بخون او نیالایم اما سپهر کوچک امیر قطب الدین بن امیر حاج پای پیش نهاده بضر بشیر سران پادشاه کریم را از بدن جدا ساخت از بدایت آثار نجات تا غایت رسان
بقدم سیاحت پیور و بی بنیر مقصود نیر و از آغاز ظهور طلائع محنت تا روز رحلت بسی مقدمات تسهیل و ترتیب فرمود اما نتیجی بران منتهی نگشت و این واقعه عظمی در روز پنجشنبه و انور جمادی
سنه شان و سین و سبعمائة اتفاق افتاد و در وقت قتل امیر شیخ ابواسحق دور باعی گفت لفظ افسوس کفر غمر را دانه نماند + اسید هیچ خویش و بیگانه نماند + در او و در آنکه درین مدت عمر +
از هر چه بگفتم جز افسانه نماند + با چرخ سینه کار سینه و بد + با گوش و دیر و دیر و یک کاسه زهر است که مرش خوانند و خوش و کفش و جرم بر جهان ریز و برود + از قصیده ان پذیر
امیر شیخ ابواسحق امانی فارس و عراق محزون و متاثر خاطر گشتند و در مرانی او شعرا بالماس طبیعت گوهر نظم سفند از انچه مولانا عبید را کاتی در وقوع آن مصیبت و پریشانی فرمود نظم
سلطان تاج بخش جهان را امیر شیخ + کا و از نه سخاوت و جودش جهان گرفت + شاهی جو کیتبا و دو جزایب کرد + کشور چو شاه سحر و شاه اردوان گرفت + در عیش ساز و عادت شمر و
بنامداد + در عدل رستم و شیوه خوشی و ان گرفت + بنگر که روزگار چو منوره نمود + بکت چگون دولت او اغان گرفت + در کار روزگار و ثبات جهان عبید + صیرت هزار بار ازین تیرا گرفت
بخیاره آدمی که ندارد هیچ حال + بی بستانه دست و نه بر آستان گرفت + ذکر قمر جرمایان و او غایبان و رفتن امیر محمد بجانب اصفهان و توجه او از انجا بطرف
آذربایجان و ظفر یافتن بر مخافان و مراجعت کردن از تبریز و وصول او بار و دیگر با اصفهان چون هزاره جرمانی و او غایبی در مرده خدم شاه شجاع منتظم گشتند
و طائفه از امر ان طایفه در رکاب او متوجه عراق شدند حکم شد که امیر علی ملک عثمان بجانب رودبار رود و او بموجب فرموده روان شد چون بیان حدود رسید امیر تقی بادی حجت طایفه از ان
منارعت طایفه کرد و علی ملک عثمان تقاضا گرفته و اتباع علی ملک بن لفظای تیری زده او را هلاک کردند و علی ملک را ملکی بی سنازی مسلم شد و امیر غزالدین را که مقدم جرمایان بود و امیر دینار
و چون امیر شمس الدین برادرش ملازمت شاه شجاع مینمود علی ملک بقتل غزالدین جسارت نمود و او را بکشد و او را که مان کرد و در ان راه امیر غزالدین بواسطه غفلت و کلالان گنجینه
بیان هزاره او غایبان و جرمایان رفت و با جمعی که از امیر علی ملک آزار در خاطر داشتند اتفاق نمود بر سر و راندند و خدمتش با با خرم و ششم به تیغ فنا بکنند و ازین نارسه انتقال
و احوال او را ببا و تاراج دادند و بنای عادت محمود بار دیگر راه خلافت پیش گرفتند و چون بجانب سیارزی استیج دیار تبریز پیش نهاد خاطر داشتند و دفتر مقام عاصیان را بطریق
نسیان نهاده عازم اصفهان شدند تا در انجا اسباب جهانگیری مرتب گردانند و چون بدان حدود رسید جلال الدین شاه سلطان و مجموع رؤسا و اعیان عراق با استقبال گشتند
و امیر مبارز الدین محمد با مجب و خیلا تمام بشیر در آمده رقم نزل بردار السلطنت اصفهان کشیده و چون شاه سلطان و دردت غنیت و طیفه یکنهنگی و جان جباری تحقیر
رسانیده اصفهان را فتح فرموده و دشمنی همچون شیخ ابواسحق را گرفته بشیر از فرستاده بود و توقع آن میداشت که بجز بد اطاعت و عنایت اختصاص یابد و بنا بر آنکه خواهر بران الدین

وزیر خاظم نشان امیر محمد مظفر کرده بود که شاه سلطان مبلغ هفت صد تومان از مال عراق تصرف کرده است جناب مبارزی با او بکبرایت زندگانی میکرد و ازین جهت سرشبه و فانی غافل
و خواهرزاده بچاک و خاشاک نفاق تیرگی پذیرفت و مع ذلک شاه سلطان طوبی سنگین ترتیب داده جناب مبارزی را استدعا نمود و امیر محمد حاضر شده و چون تشریف بر اجاب بنیاد
افتاده تا که حیدر غنصیب در کانون باطن او زیاد زدن گرفت و فرمود تا هر چه شاه سلطان ساخته و پرداخته بود عارت کردند و کلمات و جنت امیر سربازان آورده برخواست و این
حرکت ناخوش علاوه بر اوت گشت نظم زخوی بداید همه برتری و مگر تاسوی خوی بد بنگری و همین دوست هست از جهان خوی خوش بود خوی بد دشمن کینه کش + مدارا خرد را برادر
بود + سبکتر همیشه بر آفر بود و حضرت حکیم علی الاطلاق در قرن مجید با سر و آفاق صلی الله علیه و آله و سلم خطاب میکنند که ولایت غلطی القاب انفسوا من حولک چون غلطت غلطت
قلب و درستی خوی خوب آن میشود که عبادت سیدالسلطنین و خاتم المسلمین مبادت جویند پدید است که ازین صفت دیگران چه سراسر است و بی تکلف جناب مبارزی
شهریاری شجاع نامدار و جلالگیری دین پرور و رفیع مقدار بود از ملاهی و مناهای احتراز و اجتناب بنمود و در تقویت ملت بیضا و تقطیع سادات و تربیت علما و فضلا در رعایت رعایا با قضاوت
سیکیش و در امور مملکت و مدام سلطنت رالی رزین و فکری متین و دشت و در جایی و چالاک هتای و قرن داشت حکایت کنند که روزی با اہبت و شوکت تمام از باز از شیراز میگشت و بجای
سنگ رسیده بواسطه آلودگی تنگ بنیم بر سر راه افتاده بود و ملازمان که پیش پیش او میرفتند میگذاشتند تا راه کشاده شود امیر مبارز الدین از سبب توقف پرسید جواب دادند
که تنگی چند بنیم بر سر راه است جناب مبارزی در غضب رفته و از سبب فرود آمده و امن و در کمر زده و تنگهای بنیم برگرفته بر دو کاکین نهاد و روی ملازمان کرده گفت بخیردی
نان سپاهی گری بخورید اما لطینشش بر شرارت طبع و خشونت خلق و قسادت قاطب استمال کرد و اراقت و م و سفاهت نسبت بحکم خلق مجبول بود اگر چه نخست به من شیر کاو
در سده نشسته ای را بر پاشتی آخر لکدی انداختی که آن طرف بد پاره گشتی و پاره از آن پریشانی آن مستند آمده جوی خون بر روی او روان گشتی و چون سیاستش بسجده افراط رسید
سیت قوت طرشت و شکست قره امین که چشمش کور + از مولانا سعید مولانا لطیف احمد پسر مولانا ناصر الدین عراقی که در سفر و حضر ملازم رکاب جناب مبارزی بود و متفق
که گفت که من بکرات مشاهده کردم که در حین قرآن خواندن بعضی از ابواب جرایم پیش مبارزی آورده و او ترک قرأت قرآن حیدر داده ایشان را بدست خود گشت و همانم باز
اگره تملکات مشغول شد از عماد الدین سلطان محمود مقتولست که گفت اقا ام شاه شجاع روزی از امیر مبارز الدین سوال کرد که شما بدست خود هزار آدمی کشته باشید گفت نه ولیکن فلان
مسلک است که بدو انجاعت بهشتی رسیده باشد نظم اگر شاه پیدا و جوید همه پر آگنده از گرگ گرد و به + بدین گیتی اندر نکویش بود + شبانه ابدان سر شویش بود + بالچله دیگر از استا
و حشت که میان جناب مبارزی و شاه سلطان روی نمود آن بود که در آن لاکه ای جانی بیگ خان از تبریز باصفهان آمده خبر آورد که خان اشرف خراسان در باره او گفته اند و سیت
ویدی که چه کرد اشرف خراسان او ظلمه بر دو جانی یک زده و قتال آفنده است و مرابط امیر محمد فرستاده که نصیب ولی که تعلق به پدرش پیدا شده با و دهند جناب مبارزی او را جوید و بخت گشته
آخر اجابت طلعی را که باسی صد سوار و شریف قدوم از آنی شفا بود و شاه سلطان حواله نموده و خورش ازین محلی نیک تنگ آمده و الحاح جای انداخت و چون امیر محمد مظفر رسول خان را
با کلمات خوشنمیز و ناز و تبریز کرد و آئینه پیشان باصفهان رسیده عرض کرد و آئینه که جانی بیگ خان مرخص شده از تبریز کوچ کرد و بعد از معاودت تخت گاه خویش تخته تابوت
اختیار فرمود و پیشش پری بیگ خان مقام شده بواسطه محالفت خویشان تیغ در ایشان نهاده در اولایت با نفاق ست و نیز گفتند که بعد از رفتن جانی بیگ خان امیر اخوانی جوق و یلا
آورد با بچا نزد تخت نشین آورد و بجا کومت اشتغال مینماید و چون امیر مبارز الدین محمد این اخبار را شمع نموده به تنگی سباب یورش مشغول شده و هزار سوار از لشکر فارس و عراق و
ده هزار دیگر از مردم استان برگزیده و روی به تبریز نهاد و اخوانی جوق باسی هزار کس از سوار و پیاده استقبال نموده و در موضع میان نه هر دو لشکر بر سریدند امیر مبارز الدین صفها از خود
باشایه ای و قلاب باستانه و مینه را بشاه شجاع و میره را بشاه محمود سپرده فرمود که اصحابی قصبه هر یک سه چوبه تیر بپندارند ناگاه از پشت قضای تیری بر علقه رخسار افغان آید و مردم
قلب اخوانی جوق متفرق گشتند اما پیران لشکر تبریز چون امیر محمد را در پس قول رانده جناب مبارز را در میان گرفتند و امیر مبارز الدین خطهای بیای کرد شاه شجاعی با وجود خبر
سن داد و مالکی داد و سپاه آذربایجان بیکای ازیمیت رفتند و سران لشکر بعضی را قتل و برخی دستگیر شدند و از آنجا دو امیر از خدمت جناب مبارزی گریخته بار دوی اخوانی جوق پیوسته بودند
و با او گفته که کار روان بسیار مال روی جوینده غرقب میرسد و بقیه آن و امیر را گرفته پیش امیر محمد آوردند جناب مبارزی با ایشان خطاب کرد که چون ست که نام قافله
برده آید و ذکر قافله سالار کرده آید آنگاه هر دو را بدست خویش گشت و شاه شجاع و شاه محمود از عقب گرچه چکان فرستاد و ایشان تا آنجا روان رفتند و اینجا سینه بانه رزیدند
و عشرت مشغول گشته و چون مراجعت نمودند امیر محمد شهنزادگان را بمنجشت و دشمنهای غلیظ شوش خاطر گردانید و جلای نظری در محله که بنام شاه گیتی مقرر داشته که عبادی
و جلالت او در تختنا مشرب افتاده مطلقا التفات بدان روز فرزند میانند نیک و بلکه در خطا و ملا تیر بعضی و تصریح در باره ایشان کلماتی میگفت که مستلحان با مثال لفظ
آن شرم و از بدبختی و خست توت از آن آید لکده خوار + که دارد و بچه خود را لکونسار + و انجمن کینه و عداوت اولاد امجا گشت القصد بطولها امیر مبارز الدین محمد جوید و از آنجا

منزله کرد و اینده به تیر نور آید و در جمعه اولی نفس خویش بر بنبر رفته خطبه خواند و وعای خلیفه عباسی گفت و بعد از آن نزول فرموده اما هست کرد و چون از اقامت در آن ولایت دو ماه گذشت خبر رسید که سلطان احمد از بغداد عازم تبریز شده و بنا بر آنکه بختان یا جناب مبارزی گفته بودند که تر از از جوان چهره ترک بلند بالا لای عظیم خواهد رسید و آنجناب بختی باین حلیه سلطان اولی را دانسته باینست متوهم گشت و گمان برد که ماصدق این مفهوم شاه شجاع است فی الجمله از تبریز بیرون آمد و تا اصفهان و به هیچ مکان توقف نمود و در اثنا طریق میگفت که بجزایر برویم تا لشکری سنگین ترب داشته مرا حجت نمایم و در راه بعضی از اولاد خود را بکشتن و میل کشیدن تحویف می نمود تا فرزندانشان جازم شدند که ایشان را از پدر آسیب عظیم پیش است و اگر گرفتاری امیر مبارز الدین محمد ظفر و اتفاق شاه شجاع و شاه محمود با یکدیگر چون جناب مبارزی در اصفهان قرار گرفت فرزندانش را بدستور سابق بلکه زیاده از آن بختان و کلمات ناخوش و حرکات خنک میرسانید و شاه شجاع را که منقری خوب و شمایل مرغوب داشت و اقامی و ادانی یکمالات نفسانی او معترف بودند و از بجز احسان وی معترف بیک منقری مخاطب میکرد و ایند شاه شجاع و شاه محمود قبل از وصول باصفهان با شاه سلطان شجاعی از پدر کرده بودند و خدمتش با ایشان گفته بود که امیر محمد و عمه انداز که شمارا بگیرد و فرزند کوچک خویش را بریزد یا بکشتن بکشاند و خود با ملشکرتی قیام نماید و اینصورت موجب آن شده که این سکهس با هم عهد کرده اتفاق نمودند که چون باصفهان رسید جناب مبارزی را گرفته مقید سازند و بعد از آن که مقصد رسیدند و امیر بختان به تبریز رفتی و در شت کوئی با ایشان زندگانی میکردیم شبیه شاه سلطان پیاده با یکی از ملازمان شاه شجاع آمد و خدمتگر بختان شایسته از سبب آن پرسیده او جواب داد که چنین استماع افتاده که امیر مبارز الدین محمد از عهد و پیمان ما گاهی یافته و اگر این خبر اعتباری دارد در فر وایکس از ما جان نخواهد بود و شاه شجاع او را تسکین داده مقرر فرمود که صبح قبل از آنکه خطا از اندیشه بر نماند گزیند و باید شاه شجاع و شاه سلطان به رخا مبارزی رفتند و شاه محمود را در آنجا نیافته و از حال او متفسار نموده معلوم کردند که در حمام است و شاه سلطان بحاجت حکایت دوش را بگوش او رسانیده و اتفاق سوار شده متوجه وفاق امیر محمد شدند و آنجناب بالاخانه بتلاوت کلام الله متشغول می نمود و بغیر از مولانا کن الدین هر وی که در میان شهر آمدن صایق شاهر و در پیش کس از خواص و ندما پیش او نبود شاه محمود و با بهادران و لوکران خاصه خویش بر در بیرون نشست و شاه شجاع با جمعی از اولیایان در پای زینیه باشیرهای کشیده با دستا و سافرا و واهی را با شش نفر دیگر از ارباب شجاعت بیلا فرستاد و این بخت کس چون بیلاخانه برآمد جناب مبارزی از ایشان پرسید که قضیه چیست گفتند شاه شجاع خرجی ندارد امیر محمد و غضب فمودت در آنکه در تاشیر خود را بگیرد و مسافرا و واهی خود را بر بالای او افکند جناب مبارزی از زیر پا بیرون آمده با آن بخت نفر بخت گشت مشغول شدند و در انشای این سال شادی پسری با ساقهای امیر محمد بست گرفته کشید تا از پای در افتاد و فی الحال محکم او را فرو بسته و گنبدی محفوظ ساختند و چون اینچنین فتنه بر سرست مولانا رکن الدین خود را از بالاخانه بیرون انداخته و زبان بسفاهت کشاده بر شاه شجاع بگذاشت و از غایت بخت شاه را نشناخته بختان و شتام میداد شاه شجاع شمشیری بر مولانا رکن الدین زد که اجشای او را طاعت و مولانا افتاده چون شاه شجاع را بشناخت گفت ای شاهزاده از برای خدا ترحمی فرمای شاه شجاع در شده شد گفت ای مولانا دانسته این حرکت در وجود اندر افتاد و در موجب فرموده جان از خیم او را بدو خند و در آنکه مان بخت یافته ملازم شاه شجاع اختیار کرد و در آن احوال که شاه شجاع بنیرو میرفت در کمر و قار و در نزول فرموده بود و طریق مطایبه با مولانا گفت که چند سال دیگر نخواهی که زنده باشی مولانا گفت که ده سال دیگر و در همان احوال را تغییر شد و از گاه باد شاه بیرون آمد و بنیم خود آمد و زنده اند که کسی شاه محمود پیش شاه شجاع کفری ستاد که امیر حسن قوری را پیش این فرستاد حسن ظاهر شده باز آمد و نفری که در کمر بر او مهره و خنجر و دوات و تیر کار و خنجر و کلاه شاه شجاع با خنجر و آقا را پیش شاه محمود فرستاده که این خنجر بیکوئی ایما را بخان سیکنی شاه محمود و تنه پیش برادر اندر گفته قضیه چنین است و من تحقیق کرده ام و با شما مقیم و ایند از مشورت شاه سلطان که او را و غو اهر زاده جناب مبارزی بود اتفاق نمود و از حدت شتاب که شعله است از جنون چنان قرار کرد که علی الصبح با عده هموزن از دست روزه و شاه محمود در بیرون باشند و شاه شجاع در درون رفته بدو بگیرد و شاه شجاع صبلح درون رفته خواهر بهان الدین وزیر در در میز ایستاده بود و شاه شجاع او را بعتاب ملاطفت آمیز توبی سبزه سپاه جمعی که بختان او بر و پیشتر رفته مسافرا و واهی گفت امیر قرآن بخواند و از این گرفته سپرد و بیخ تن باند روزه شاه شجاع و شاه سلطان بنفسه و بهلولان طالبی رمضان احتاجی و امیر علا الدین ایاتی شاه شجاع گفت بگیر بد نام بریدگان پیش رفته گفتند حکمت که شمارا دست بر نیند امیر مبارز الدین قتالی میکرد با مید شاه محمود و او هم در آمد و گفت با با قضیه از آن گذشته تسلیم باید شد قول ضعیف درو آ مر جوست هر چند مولانا در محرم این قضیه را از تاریخ حافظا بر و نقل فرموده و اگر سبب میر محمد از میل کشیدن و بیان حال او تا زمان شربت چشیدن حیات چون سلطان الدین را گرفته و گنبدی انداخته و شب و شام میداد و بعد از غروب آفتاب مجموع ملازمان شاه شجاع و شاه محمود و شاه سلطان جمیع پوشیده و باشیرهای کشیده تا پای قاضی ملک با ایستادند و در تاریکی شب جناب مبارزی را به قلعه بردند و در شب جمعه نوزدهم رمضان شاه سلطان جهان بین امیر مبارز الدین را میل کشید یکی از فرزندانش را فرستاد و درین واقعه گوید بیعت کینچین شکو و شمشیر سیل کشید و کینچین سپهر بهر تاشیر کشید و پیمان و لقتش چو شد ملا مال + هم روشنی چشم خودش میل کشید + ان فی ذلک لعبرة الاولی الا ان ما به کلف جلال الدین شاه شجاع از شد اولاد مبارزی بود و چشم و چراغ و دو مان شغری و لو فور کیاست و فرست و حلیه عقل و علم از شهر یاران جهان کشی و ممتاز و آخرت ناپسندیده و عین الکمالی بود که در چهر

روزگار فرخنده آثارش طایفه لایع گشت آری در پست که گفته اند احوال القضا عی بهر صفت قضا چون زگر دون فروشت بر و همزیکان کو گشتند و که فیصل احمد انشاء و حکیم لایع
ع کس را مجال نیست که این چون و آن چراست و چون جناب مبارزی مکفوت بهر شرف فرزندان او را بقاعه سفید قارس فرستادند و بعد از دو ماه با جمعی اتفاق نموده کو تو ال قلعه را
بگرفت و اول مخالفت فرمود و در آنجا متحصن شد و بنابر آنکه شاه از دکان از کردار خود پشیمان بودند با تضرعی او مشغول شدند و در سلک متواتر داشته با یکدیگر صلح کردند و مشروط بانکه
امیر محمد شیر از آنکه و خانه زاده به بیع الحمال و فرزند کوچک سلطان ابو یزید را بخریدند و او گذارد و ملازمان خاصه بدستور سابق ملازمت نمایند و سکه و خطبه بطریق امور مملکت با رسم داشته و
او باشد و جناب مبارزی باین فراری بود و از ملکات دوشاه شجاع بوعده و فائزده بی رای پدر در هیچ امر دخل نیکر و از صوابیدار و طلقا تجا و جزا نرسید و بیعت کمال کار جهان
لغص و ان از آنکه جهان و بزرگسایان و فرزند و دو چشم نایب و چون چندگاه برین قضیه بگشتند مفسدان بامیر محمد فرار دادند که فرصت نگاه داشته در زمانیکه شاه شجاع بدیدن پدر آید و در
گرفته ملک از دوشاه سلطان ابو یزید را بخریدند و فائزده شاه بخی لشکر کش باشد یکی از ان طایفه صورت و اقدار و مرض شاه شجاع گردانید و از موقت حلال حکم بقتل آنجا بخت شد و بموجب
فرمود امیر مبارز الدین را بقاعه از قلعه که مسیر فارس بوده و جناب مبارزی از غفوت هوا بلکه بقدر باد و شاه فرمانروا در ان حصار رنجور گشته مرض متعادی شد و تصور آنکه شاید که
بواسطه نقل مکان صحتی روی نماید شاه شجاع فرمود تا او را بقاعه هم برود و چون امکان ندارد که تیر اندازی دفع تقدیر ربانی کند و در راه مرض شهادت یافته و در اخر سینه ششین و
امیر مبارز الدین محمد ازین سرای سنج و منزل غلامی بخرید و در ان قدس خرامیدش او را بیدیده و در در سینه مظفری بجانش سپردند و بیعت دوام ملک بقای قدیم کس را
خدا پرست بقای قدیم و ملک دوام و ولادت جناب مبارزی و واسطه حاجای الاخر سست و سبعا ث اتفاق افتاده بود مدت چهار سال و هفت ماه و زیانی کسیر و دوازدهی چهار سال
ماند شاه شجاع محمود سلطان احمد سلطان ابو یزید و در سلطنت جلال الدین شاه شجاع شهر باری صاحب شوکت و جهان داری عالی است بود و کیاست و شجاعتی بکمال و غنیمت
سینه از نفوذ و جواهر علوم بالا مال و شست بعضی از آثار و خصایص مناقبه فتایل او غریب درین اوراق مسطور خواهد گشت انشاء الله تعالی فی الجملة چون امیر محمد مظفر کجول گشت شاه شجاع از شرف
طاعت و دمی بدو که فرنگداری ترقی کرد و از منزل اطاعت بای بر مطرح سلطنت نهاد و سر نیز از دگر جیش کردن بر فراخت و دامی که از لقب شرفیشتان شده رعایت خاطر داشت
ضمایر نموده از اصنافان عازم شیر گشت سلطان احمد را بکومت کرمان نامزد کرده ابر قوه و اصفهان از انشاء محمود و او بکیش شاه بخی در قلعه قهندز امر فرمود وزارت بخواجه قوام الدین محمد صاحب
عیان توفیق رفت و شاه شجاع حجت استقام عصاه جرمانی و اوغان بکران نصرت فرمود و در آنجا چند روز توقف نموده در غره محرم سینه ششین و سبعا ث متوجه کرمان شد و در هم عساکر نصرت شمار
مجموع گشته عنوان غنیمت بجای میرفت منتظ گردانید و چون امر و عاصی خبر یافتند بمنوچان رفته و در ره ترک حصن نمودند و ظاهر منوچان مرا اعلام مظفر انجام شده شاه سلطان جمعی از
نوکران خود را بقرا اولی فرستاد و دو سه کس میان ایشان بقتل بریده و بکران باز گشتند و بنابرین ناکره ششم شاه شجاع استیلا یافته بغیر غنیش متوجه محاربه عاصیان و دشمنان بقدم
حاجت پیش آمده جرمی سبب واقع شد و او غایبان بشت داد جمعی کثیر از ایشان بقتل رسیدند و آنکه از امر او روزی که بجن و ذوات اقصاء داشت استجازه نموده که بقیه السیف را نصیحت کند و
بعد از فرصت بمیان جان شجاع چند آنچه بقیه مقامات و عظمه قیام نمود و مفید فیضاد و ازین قضیه بکیا که گشته شاه شجاع از ظاهر منوچان کج کرده بهر حمله دیگر نزول فرمود و مخالفان
دل بر برگ نهاده و در مقابل با و نه صفت کشیدند و سینه ایشان میوه شاه شجاع را بر داشته شیر مار شیر کار باره تیر رفتار در میدان کارزار تاخت و تیر خیمه کشیدند و از شعله حیات بسیاری
از ان بمخازیل را بظفر گردانید و بقایا و اعدا انرا مایه یافته بود و رفتند و دیگر با جهنم بیرون آمده از صبح تا شام حرب کردند شب باز بنه بقلل جبال بردند و چون دانستند که بغیر
افتیاد و اوغان چاره نیست و آنکه را طلبیده و دو کس محصور و در بجان امان خواسته شاه شجاع بتمس ایشان بمذول داشتند و فرستاد کار ساز و انوش با و شاهانه مخصوص گردانید
و حضرت انصاف از زانی داشت و ایشان چون بقوم بپوشه کیفیت لطف و احسان که از پادشاه مشاهده کرده بودند باز نمودند با دیگر آنجا بعت با عاقبت راه ضلال پیش گرفته بر فحال
خود و فرزند بعد از ان امر را عاریت سازد لشکر باین خصوص غارت و تاراج اموال نمودن حاصل کرده و با رقت و بار ایشان خرس گشتند از اطراف و جوانب کوهی که مقرر از دگر گشتگان بود
در آنکه در آنش شرف الله ال و احوال ایشان نزد و جمعی را از عصاه گرفته تیغ ارتقام بکران رسیدند و بار دیگر کشتن بقدم تضرع و زاری پیش آمده خواهش نمودن این محمد را که از دعای
عسکر و شمشیر ساخته و او بجهنم سنج اسلام عبد القدر که از اسباط شیخ شهاب مله و الدین توریشتی ابو یزید و توفیق ایثار داشت و سبب شاه شجاع از جرم و قاتل اهل طغیان
در گذشت و خواصه نکر را حاکم داده خوش دل باز گردانید و امر و احیان جرمانی و او غالی بتجسس اسباب جلالت مناصب شافیه شرف پانچوس حاصل کردند بعد از ان رایات او در
است از آنکه و بایا شیر از شرف فرمود و منی میان برادران طریق مواقت و مصافقت مسلسل بود تا بواسطه عدا و مفسدان مهم اجبات و مخالفت منقضی شد و سبب آنکه گشتگان
شاه شجاع ال ابر قوه را که تعلق انشاء محمود و شیدت نصرت نمودند و شاه محمود ازین قضیه بکدر شده و در مقام نزاع آمد و چند آنچه دو تنو امان و اصلاح جانیان میکوشیدند و بجا
نرسیدند عاقبت جناب مولانا مصیح الدین یزید را که موقت تاریخ اصل ال مظفر است شاه شجاع او را بر سالت پیش شاه محمود فرستاد و سعی آن بزرگوار عهد نامه مجدد بخط و شهادت

تلقی شد اما آخر الامر بواسطه شیاطین الناس بنا و مصالح اندام پذیرفت و شاه محمود لشکری بخله نیروده اند باری العیون بر قوه و تحت تاج آورد و خواجه بهار الدین قوجیرا بجا فطنت بر دیوار
داشت خود با صفهان رفت و در ولایت خویش نام شاه شجاع از خطبه بیگانه و خیال سلطنت عراق و استقلال در صمیم او جایگزین آمد شاه شجاع چون بر کماهی حالات و قوت یافت بالشکر آری
مستوجب صفهان شد شاه محمود بمقابله و مقابله استقبال نموده چند روز مجادله و محاربه کرده بالاخره در محصل گشت و شاه شجاع و نظام صرغمان نزول فرموده در آنجا و از سپاه شیراز خرابی
صدور یافت روزی شاه محمود جمعی را در کوچه باغبان در کین نشانده خود با غلبه سوار و پیاده بیرون آمد که از شاه شجاع از حسن طالع سوار شد و شاه سلطان پیش قدمه و در محله اول اراد
مگر و فریب شاه محمود شست و داد و شاه سلطان دلیرانه تا در خانه لیکن رانده تنور حرب گرم گشت و شاه محمود با گرمی انبوه بازگشته جنگی کردند که بصفت رستنیاید و مردم از کین بیرون آمد
شاه سلطان مراجعت کرد و اصفهانیان او را تعاقب نموده دست گیرش کردند و بر او را و مبارز القتل رسید و شیرازیان که کینه بقتول شاه شجاع پیوسته و شاه سلطان را از شرعی که جناب
مبارزی چشیده بود جاشنی دادند یکی از فضلا در آن باب گویند که دست فلک چشم تامل کشید و در ذات شریف تو جهان نقص ندید پس که بیان چشم تو آیت سانه او نیز لعین کافان و
و بعد از چند روز سفر و زیان آمد بعضی ایشان میان برادران صلح گویند واقع شد مقرر آنکه خطبه و سکه باسم شاه شجاع باشد و بادشاه جهان مطاع باقیمتد اراضی گشته بستمقر دولت معاوت
فرمود اما شاه محمود ازین عین و غمعه رسولی بفرستاد پیش سلطان او پس فرستاده پیغام داد که با وجود آنکه برادر هم بشیر از رفته پس شجاع صرغمان از دماغ او بیرون زنیته بیت صفهان
چو در جنگ خویش آورد دشمنای تبریز پیش آورد و اگر جناب شهر یاری بالشکر مدد فرماید ولایت فارس سرگردانم و درت العزم مقام طاعت و افتاد با ششم شاه شجاع انصورت
را معائن و معلوم فرمود که گفته شاه نصرت الدین شاه نجی و بیان بعضی از قضایا که میان او و شاه شجاع بود قریب سیوست و در خلال این احوال شاه نجی که
در قلعه قندهار بشیر از محسوس بود جمعی را با خود متفق گردانیده خروج کرد و در همان قلعه متحصن گشته و شاه شجاع طالع را محاصره و یقین فرمود و بعد از آنکه چند نوبت محاربه دست داد
شاه نجی از روی اضطراب دست در دامن خندار و استخار زده شفعیان بر آن گنجینه تاجر میرا از غم و خست گشته و شاه شجاع از سرگاه او و در گذشت شاه نجی امیدوار از حصار زنیته
و بخلت کرم صعب و طبل و علم محسوس گشته بالشکر بر او بجنب فرموده توجه خطبه نیرد گشت چون روزی چند از محاصره گذشت جمعی جاجویان شاه نجی را از راه کار نیز با صبر و دلاوری بشیر بر دند و خوج
بهار الدین ازین حادثه آگاهی یافته بطرف صفهان گریخت و شاه نجی در زیر دامن شد اما شاه شجاع در مقام مخالفت و قتل انگیزی می بود و شاه شجاع در آن اوان این قطعه الشافرد
قطعه را که هر چه طبع است و چرخ سازنده و چه غم زنده تا بخوان بار خدای و بطور پای در گلی نرود و نگاه دارم از حادثات و ازنده هر از جمیع که بر هم زنیته باکی نیست اما آنکه طاعت خدا و عبادت
یابنده گویند که شاه نجی با دشمنی و لیسر مستعد روانه حاکم جاکسو از فرزند بود اما بپوسته معالیه خویش بر کرد و حیل و ترویج بنیاد نهاده و ایام فتنه می انگیزت و انصادی میکرد و میدید این
مقال آنکه روزی شاه نجی بشکار رفت و از لشکر جدا مانده تنها در صحرا و بیابان میراند که ناگاه قطرش بر شخصی افتاد که بحدوسی موفور بازر را عت اشتغال می نمود و این می پسندیده و او که
نزد مزاج رفت و از وی پرسید که دین اوقات ملک دیوان از تو بظلم دست انداز پیگیری میکرد و یانه آشتی شخص چون شاه را می شناخت گفت و در زمان دولت شاه نجی چندین لغو می
حیف بر حیت میرود که در هیچ عصر کسی نشان نداده شاه نجی گفت همین زمان با و شاه در فلان موضع نزول خواهد کرد و بر درگاه حاضر شو تا من در باب تخفیف عنوانات و دیوانی رای
تو نشان حاصل کنم و ستالی آنا و اتشع نمود شاه چندین باره فرمود که ترا البته حاضر باید شد آن شخص گفت بی تردید نخواهم رفت شاه نجی از موجب آن پرسید و ستالی جواب داد که تو
جوان نیکی و ادبش سرور پیش بازنده است چشمم نرم بر زمین انداز و سخن تو نشنود و شاه نجی در خنده افتاد و گفت مراد مزاج با و شاه نصرت الدین بیای تا منم حسب خواه
است شود و مراد مزاج وعده کرد که چنان کنم و شاه نجی چون بقتول رسید بمیسا و لان گفت که چون شخصی بدین هیئت بدر ترگاه آید مرا اعلام کند و آن شخص بر تقضای میعاد بر دسر برده
رسید و شاه نجی خبر داشتند و او را بانه و ن طلبیده چون رو ستالی بخبرگاه در آمد شاه نجی را شنناخت و از غایت خوف بروی در افتاد و شاه نجی گفت که هیچ باکی نیست و همان خطبه اصف
و نیار با و داده نشانی نیز از آنی فرمود که من بعد هیچ کس تعرض دی نگردد و گفت میش سرور پیش بازنده چشمم نرم بر زمین میزاخت و کار تو است شد و ستالی زبان بدو گشاده
خرم و خندان باز گشت فی الجمله چون شاه نجی در حکومت استقلال پیدا کرد دست تر و از استین جبل بیرون آورد و شاه شجاع و غنی را معلوم کرده بالشکر انبوه از شیراز بدر آمد و بعد
طی از مسافت بابر قوه رسید و در آنجا توقف نموده خواجه قوام الدین وزیر را بمحاصره نیرد فرستاد و خواجه بقصد رسید از جانبین بجهت ال و قتال اشتغال نمود و بعد از امتداد ایام محاصره
شاه نجی از روی اضطراب رسل و رسائل بجانب ابر قوه متواگشت تا خواص و ندما غبار نشی که از وی بر حاشیه شمیر الو شاه شجاع نشسته محو گردانند چون انصورت میروفتی ای عالم
گشت ایلیان را بنشیند و طبع گر انما خصاص داده متمسک و انبشت اجابت مقرون ساخته حکم فرمود تا خواجه قوام الدین دست از محاصره باز دارد و فصل بالخیار این عبارت شد
نیشاه نجی فرستاد حقیقت آنکه در دست آفرید کار خراسان و پیش خلائی مقرر است که آنچه در جبلت و طبیعت این پدر بود با آن فرزند بجای آورد و بواسطه موگندی که اتفاق افتاده
معون آمد و در محکم واقع نشد چرا که دلا بخلو اعدا عرضة لایا کم صورتی ایسان نیست و هر فردی که با خنق اندرون و بیرون است و در قیج آن بدو متعلق گردد و درین کلمه سنا خرافاتی

قصه زنی که در آن ایام و چندین هزار نفر علیهم السلام در منی متفق اللفظ اند و نیز امیر بخت حضرت عزت میدارم که انچه در ضمیر آن فرزند با شهادت قوه لبعول رسد و روح مخدوم برادر بزرگوار که خلاف مروتی و طریقه مسلمانی نگریست و ظاهر کرد و در آنوقت که آن فرزند در قلعه قمنه محبوس بود چند نوبت در خواب دیده افتاد که اشارت میفرمود و خلاص آن فرزند بدین وضع که در تصور هیچ آفریده نمی آید از معاصات و تعلق خاطر آن و نیز در پاک اعتقاد بود زیرا که انچه صلاح دین و دنیا می خود بآن تعلق شناسد و فرنگ دارد و هر کیفیت که مشرف و محفل تواند بود حقا که این ایام از روی شفقت پدر فرزندی می نماید و الا اتفاقات بجهان و مایه ها هرگز نبوده ایست تا بکفایت او در کار بجای اصل که در حق تو دکن تو ندارم پاک من آن نیم که از قبایل تو شوم خرم من آن نیم که نادار تو شوم غمناک + بهر بر و بحر و در خشک و میازی + تویی و قطره از آب شوره شسته خاک + مرا سست که ترک نگاه هست او + بخوابد استرازا طلسم افلاک + کیفیت واقعه شاه شجاع که درین فصل باید ذکر کرد آن بود که او شاه نظیر برادر خود را در خواب دیده بود که میگفت عهد و پیمان کن که در این ستمیل خاندان من می نمایی و شاه شجاع در خواب عهد کرده بود و نیز بر آن هر چند از اولاد شاه نظیر او بهیامد و می یافت شاه شجاع ذیل عفو و اغماص بر آن پیشیند و در رعایت و تربیت ایشان میگوشت و چون خواجہ قوام الدین از ظاهر سر در اجابت شاه شجاع نیز از برده بشیر رفت و بعد از دو سه ماه سبب مخالفت شاه محمود و توجیه قهر زده شد و در آن اوقات خواجہ قوام الدین در وزارت بنوعی ترقی کرد که ابواب منافع از باب شمشیر و اصحاب قلم فرزندت بلکه شاه شجاع را در ملک مال و دخل جماعتی و مجلس باو شاه بقیع حال و نیز مشغول شده گفتند که داعیه بندگی دارد و بعد از تقیتش چون صدق مقال ایشان شنید گشت شاه شجاع استواری شمشیر از شدت شگفت و تعجب و سنه اربع و ستین و سبعمائه بموجب فرمان وزیر امیر گدازیدند و بعد از شکنجه و تعذیب او را قطعه قطعه کرده هر قطعه را ولایتی فرستادند قطعه سر که خود او بود پیش سلطان برپای اجاره چون شمع هزار در ثبات قدمی + ادب است که گریختن نداشت بر سر + بایدش داشت زبان گوش زبانش کی + بعد از آن کارش اگر از آنکه فروغی گیرد + گوشه مشغول که تا که یکیش بر می + خدمت خواجہ سلمان اناض الله علیه شایب افغان فرایست که رقم آنکه زوایان دولت از لث + نوشته اند بوقیع قلم نزل منشور + بسط روی زمین و قهر آنکه گیر پس از نصف آن سار عقل را در توره که جمع مظهر و خرج عمری حاصل + چو هست در رون روز نامه آن سطور بخت ملک آن باقی محاسبه را + چگونه عرض دهم + در حسابگاه منشور + و بعد از قتل خواجہ قوام الدین نصیحتی است با سیر کمال اندر هیچ سینه رشیدی موقوف گشت و در وصول لشکر بغداد و قطعه ای بین شاه محمود و پسران بعضی از قشما که بعد از آن بگریختن محمود چون شاه شجاع معلوم فرمود که شاه محمود از سلطان اولیس حاکم بغداد و تبریز استمداد نموده تا بنیاجت بجهت بدیده و پسران مولانا حسین المذنب و الدین نیز در اطراف راه روانه شدند و گدازیدند و مقارن وصول آنجا پسر مبارک شاه ایاق از تبریز بخدمت شاه محمود پیوسته بنوعی در آن خرافات فاج اوحی نمود که مولانا مرحوم را مجال نمایند و مع ذلک شاه محمود از راه و چند نفر از موز و دستار او معرووف و فدا و مجموع بغیر اجابت مقرون گشت و شاه شجاع ببار و گدازیدند بصلحت ملکی یکی از نواب خود را باصفهان فرستاد و او چون امارات و علامات خلافت ظاهر و لایح در تبریز بازگشته معروض برای بادشاه گردانید که در آن آوان که از اصفهان بیرون آمد خبر رسید که امر او بخدا و تبریز معاصات و مطابقت شاه محمود را و بهیست ساختن یکا نشان رسیده اند و بعد از آن معاصات فرستاده شاه شجاع چون علماء و امرای سلطان اولیس مثل آقچه باشی و امیر ساقی بهادر و مبارک شاه ولی و امرای شیخ ابوالحسن که بعد از قتل او بسلطان اولیس پناه برده بودند مانند امیر غیاث الدین ثول و امیر سلف شاه ترکمان و رحمت امیر شیخ علی ایاق که از ارباب دولت بزمین شکست امتیاز داشت و بر بدخل و مناجات ملکست عراق و قزاقستان حاکم بود و بعد از آن رسیدند طالب الدین شاه محمود و شریک استقبال بجای آورد و خلق گرانمایه و تحفه بلند پایه از نقایس سیات که شمشیرهای صریح و اسپان نازی نیز او بیکشیش فرمود و ایشان را در سنانل زده فرود آورده و بعد از آن اجابت بجهت را از خرافات عامه مقرر کرد و اینده و انچه محتاج الیه سیاه بود مرتب ساخته بعد از انقضای یکماه که از لقب سفر درخ راه برآورد و نیز بکشت اجتماع مشوجه دار السلطنت شمشیر شد محمود و سوادان که کوچک قوم و کاشان و غیر ذلک با ایشان ملحق گشتند و بر سر نیز فرستاده شاه محمودی را به تلخیص حکومت ابرقوه از راه بر دند تا در قهر رده با ایشان پیوسته و چون آواران کشته سیاه تبریز رسیدند و در اسنند و اقوام طائفه از ارکان دولت شاه شجاع که از شمره شجره توکل بی نصیب بودند بشاه محمود و مکتوبات فرستاده با طهارت اخلاص توسل چندین شاه شجاع بعد از آنکه هم مشورت نامه به برادر فرستاد و او را از خامت مخالفت و التماس بر گاه سلطان اولیس تخویف و تهدید نمود و شاه محمود با ستعجاب نزد لیکن در گاه و مقربان در بارگاه در جوارح که سینه گدازید و شاه محمود بهیچیک با اصفهان کشیده و آنملکت را خراب کردند و بنابر توبه می که میاد و بار دیگر معاودت فرمایند از سلطان اولیس استعانت نمودم تا از پاسخی تخطئه آنحضرت بگریختن چند امین تو اتم نیست شاه شجاع ازین پیغام شنید که ع چون گوش بهوش نباشد چه سوخس مقال + و بعد از تقدیم مشورت با حصار عساکر فرمانداد و در اندک زمانی از مالک فارس و غیر ذلک لشکر گردون توان در شمر از مجموع گشتند و شاه شجاع پسر خود سلطان اولیس را بمقتلای روان کرد و خود از بل نوبراه یامین بدینینا آمد و این قطعه گفته نزد برادر فرستاد و قطعه الوافه را در آن فتم شجاع زمان که بغل مرکب من تلخ قهر است و قباد + ستم که نوبت آوزده مسلاست من + چو صیت هست من در بسط خاک فدا + چو بهر تیغ کار و چو صبح عالم گیر + چو عقل راه نما + چو شمشیر نیک نهاد + کمان صولتم از حیل گسان امین + بهای هم از منت حسان آرد + نهاده عجز بر گاه سحر مخلوقی + که بر بنای توکل نهاده ام بنیاد + بهیچیک از جهان بگردل نیاید + که آسمان در دولت بر روی من یکشاد + تو رسم خوی بهر گری برادر من + که شوهرت نیاید و قهر و شاد + کن کن که پیشان شوی در آخر کار + ز کمر رو به پیروز لشکر نهاده + چ

و شاه شجاع از آنجا با سپاه آهسته روی برستانان آورد و شاه محمود و امیران و بزرگان و لشکرش را با پیشانی شهنشاه کاکار و امیران رفیع مقدار جهت مشورت مجتمع گشتند و سلطان احمد پسر شاه شجاع بر درگاه
آمد و او را در آنجا نفی عزم ننشاند و خنجر خنجره در همان شب بشاه محمود پیوست و لشکر بایان فارس روی بگریز آمدند و با وجود و بی چنین قدم بنات و وقار شاه شجاع از جای نفرت و نهیم
جدال و قتال پای در کاب دولت و اقبال آورده در صحرای جاننپار و سه چاه تلاقی بر دو سپاه اتفاق افتاد و نیزان حرب نبوی استعمال یافت که گریه زیر سر حکم طایفه افیر گرفت و در آن
نوبت و لاوران هر دو لشکر متفرق شده شاه شجاع به ارکان دولت و اعیان حضرت که چون عرض ملازم جوهر بودند در جوف لیل متوجه شیراز گشته بقصد آنکه بساوا مخالفان بطریق مکر و کید
عازم شهر گردند و بنا بر آنکه بعضی از اعیان وجود سپاه شاه محمود نیز متفرق شده بودند و چنانچه نقضی از عظم امیر عام الدین و پسر امیر شیخ علی ایلیاق و شاه کجی گریخته تا اصفهان و کاشان و نیز جاسک
قرار گرفته برای شاه محمود و بران قرار گرفت که بجانب اصفهان غنای غنیمت مخطفان گردانند اما امیر شیخ علی ایلیاق رسیده که لحظه توقف باید نمود تا معلوم شود که حال لشکر شیراز چیست و درین اثنا
سواری رسیده تقریر کرد که شاه شجاع در شب روی گردان شده بشیراز رفته شاه محمود از اندیشه فرار ایشان گشته به اینجا توقف نمود و مسرعان در طلب گریزگان فرستاد و شاه شجاع ظاهر در
فساد لشکرگاه ساخته سلطان شلی را بکرمان فرستاده و لشکر بغداد و عراق متعاقب سید شاه شجاع در شهر محقق نمود و مدت محاصره در آن کشید ذکر رفتن ملک محمود و دولت شاه کیکان
و خصمیان و طغیان ایشان شاه شجاع در ایام محاصره شهر ایزد خرم و احتیاط مرعی داشته خوشت که توابع خواجہ قوام الدین محمد صاحب عیار در شیراز نباشد چه و هم آن بود که با جمعی
متفق شده بار روی شاه محمود ملحق گردند و هر یک از ایشان را بهمانه از شهر بمهری نامزد میفرمود و از آنجا ملک محمود و دولت شاه را محصل مال کرمان فرستاد و چون روانه شدند با شاه صاحب
تدبیر اندیشید که این دشمن درین نزدیکی از محنت هماره و مواخذة خلاص شده اند و غرضه کرمان از حاکم صاحب جوهر خیال است مبادا که ایشان چون با نوالایت رشتند فتنه و فساد می
انگیزند که تدارک آن بسوالت نتواند و خواجہ محمد الدین قائم را که در می این و کافی بود و در ولایت فارس ضعیف و عقاربسیار شست فرمود که با تهاق امیر ماکو را فغان باد و هزار سوار بدارالامان
کرمان رفته آن ولایت را ضابطه و محافظت نمایند و در آن آوان امیر غیاث الدین حاجی در کرمان حاکم دیوان یا رغوبه و امیر بیلول منصب پهبسالاری داشت و پیش از رسیدن ملک محمود و
شاه بکرمان سلطان مظفر الدین شلی ابن شاه شجاع و امیر غوث بخش اوغالی که بوجیب فرمان در نوالایت لشکر جمع میکردند که سرگرد و بشیراز روند و چون در اولاد دولت شاه با سلطان
شلی ملاقات کردند و سخن چند بیزش او رسانیدند که شاهزاده در رفتن بجانب فارس متروک گشت و باینکه را گفتا که ده خواجہ لال را که آتابک سلطان شلی بود بران داشتند که بدلائل معقول توچه فارس
را بالکل از نظر آن مشتری ماست بیرون برد و چون دولت شاه سید دولت احوال مملکت شاه شجاع را مختل و بدید بوس حکمت و در پیش جاکگیر آمد بعد از تقییم مشورت با ملک محمد صلاح در آن
و نیست که پیش از قدم خواجہ محمد الدین باکو و امیر تاق غیاث الدین حاجی امیر آخر و خواجہ بزرالدین لال را از میان بر دارند و در دیگر با اتفاق بر دور اطدب داشتند که مکتوبی در خفیه از دار السلطنت
بهرات رسیده میخواست که بملک مطالبه کنیم و چون ایشان بدینوختان و آمدند بنایر مواضعه که داشتند و کرمان را محال دخول ندادند و با خنده ماه و عطار در که در محاق و احتراق افتد امیر غیاث الدین
حاجی و خواجہ لال در دام بوار در ملک افتاد و در سلطان شلی را در کوشک بنیر محبوس گردانیدند و دولت شاه خزینة مملکت که بازاری ساز می مشغول شد امیر بیلول باسی صد سوار از شهر بیرون رفت
و دولت شاه شخصی چرب زبان و سخنان پیش وی فرستاد و بان حیل و چالپوسی او را باز گردانید و ابواب خزان کشاده و صلاسی عام در داد و در اندک زمانی لشکر بسیار جمع آورد و در تربیت اسباب
مقاومة اشتغال نمود و چون کرمان در تحت و تصرف دولت شاه آمد بهت بر استخلاص سایر ولایات مصروف داشتند طرح سلطنت انداخت و بحسب طایفه خود را با طاعت شاه محمود منسوب ساخته و خطبه و
سکه باسم ولقب او موشع گردانید و چون اینچنین شاه شجاع رسید نال آمالش مخفی شده گل اقبالش بطرادت گشت و فرمان او تا قرة العین سلطنت و ثمره شجره مملکت سلطان اولیس با خال خود امیر
سیور بخش اوغانی متوجه کرمان گردند و ایشان بوجیب فرموده روان القصب گشتند و بنا بر آنکه دیدند که دست در گردن حایل نمی توانند کرد و پیش کشی را ضعیف شده بل نیل مطلوب حاجت نموند
و بعد از معاودت ایشان چیر ملک دولت شاه خضره و نصارتی تمام یافت اما غنیمت از تاب آفتاب حوادث بمرده گشت ذکر مختص شدن شاه شجاع و رفتن او با بر قوه
از شیراز و محاربه او با دولت شاه و در شاهزاده محاربه دولت شاه محمود ظاهر شیراز را محصور دولت و اقبال ساخته بمحاصره برادر بزرگتر اشتغال نمود چون زبان مختص شاه شجاع
امتداد یافت و بدین یازده ماه برین تفسیه گشت آنرا ضعف و انکسار بر وجبات احوال او ظاهر و لایح گشت و هر روز لشکر بایان فوج روی گردان شده بار روی شاه محمود می پیوستند
و از امراء و متریان غیر الدین اصفهان شاه و اختیار الدین حسن و شیخ در می و علاء الدین ایلیاق و پهلوان طالع کبیر پیش شاه شجاع نماند و درین اسامی از اکابر بیرون رفته و در باب
مصالحه سخن گفته شاه محمود در جواب گفت که بواسطه امرای بیگانه که از بیخدا و آنکه اندک نام اختیار از قبضه اقتدار بیرون رفته است اگر اقامت شاه شجاع بطرف ابرقوه رود یکماه در آنجا توقف
نمایند این جماعت را بچو شنود می باز گردانم و بعد از آن رسم و قاعده خادم و خدمت منم کند و دوستی در مملکت بسویت پیدا آید و در ذیل این کلمات چندین مرتبه خدمت شاه شجاع
چو اب برادر شنیده این نوشته باز فرستاد و در آن غریبه و جنگ محمود که انشاء الله قوه الظفر و عصف الدین باشد ملتفات نمود علم آمد که ما دام درین مقام باشد اصفهان آن از نوبت بقیل
تا بحقیقت و آنکه عجم باهمانچ که بودیم و همان خواب بود و نمیدانم که معاقده سلسله خوت را چه افتاده که از هم گسسته شد و جاذبه خون درک را که العرق نزاع چه واقع پیش آمد که بدین نوع از

کارزار یازدهشت بدست اگر چه دل بکسی داد یار راست هنوز بجان او که دلم بر سر و فاست هنوز آری ع خدای صلیت کار بند به داند شک نیست که تالیف قلوب و ضمائر ارجا
 دیگر است تا ابدت وقت چگونه دگر باشد انشاء الله تعالی فردا چنان کند که فردا در پای قلعه فتنه ملاقات شود و ملتقات آنچه موصوفه نواند بود و صلاح کلی و زمین آن مندرج نظام
 زود و السلام چون رفته شاه شجاع پناه محمود رسید و جواب سطر ی چندیناسب نوشته این بیت از همان غزل و زمین آن سطر و مندرج گردانید بدست جنایت از طرف آن شکسته
 پمانست و دگر در این زمان صفایست هنوز روز دیگر در پای قلعه فتنه ملاقات اتفاق افتاد و مقرر بر آن شد که قلعه سرحد را تسلیم شاه شجاع کنند تا از آن راه بایر قوه رود و شاه شجاع از پای حصار
 مراجعت نموده و دل بر مقامت عروس ملک نموده و در محل مناسب با خواص از شیرازیون آنکه چون از خوی و ناحیه شکر گشت بر خطم خطیش خور زود که بر عهد مخالفان اعتماد شود و لا جریم از راه قصر
 از قوه توجیه بر قوه گشت و مقام غنیمت انجناب سلطان احمد و شاه بکلی و شجاع علی ایقان تجلیل تمام بر سر نگاشتی روان گشتند بقدر آنکه شاید قدم بر پیشگاه مروانند و چون پادشاه از
 راه مقرر عدول نموده بود مخالفان بی ادراک مقصود مراجعت کردند و شاه محمود بعد از رفتن برادر بصد گشته و روانه زور نفس شیراز علم دولت برافروشت و انجا ازین فتح فرخنده آثار بالوانع
 سبک کات روانه و گاه اولیس بن و لشاد گردانید و نواب سلمان و مرین باب قصیده گفت و این چند بیت از آن قصیده در مقام ثبت افتاد بدست دولت سلطان اولیس عرصه ایران گشت
 ماه سترخیش سرحد کیوان گرفت و ماچرا تیش سر فلک بر فراشت شاه باهی زردم تاد کرمان گرفت و از طرفی دولتش گردن دیوان به دست و فد جیتی لشکرش ملک سلیمان گرفت و سحر
 اقبال شاه بود که پیش از دو سال بنسخه اکثر غیب خاطر سلمان گرفت و سلمان در آخرین قصیده و بیت آورده چنان مشهور شد که این دو بیت در خواب گفته است اسباب است
 خیر هایلون باد شاه اولیس و بسطی روی زمین را بر زیر سایه گرفت و حدود و ملک فارس تاد هر فرز و بیال خسته و ستین و سبجان گرفت و فی الجمله چون شاه شجاع مجدد و بر قوه رسید
 خواجہ جلال الدین توران شاه که از قبل احوالی او لایست بود استقبال شتافته و پادشاه بشهر در آمده و خواجہ مذکور بر تریب سبب نیافت و تقطیع امور دولت که باجی بیغنی قیام نموده شاه شجاع
 روزی چند بعیش و طرب گذرانیده بعد از آن دفع شرف و دولت شاه را و چه بهمت ساخته و در ماه اسفند از شهر سته خسته و ستین و سبجان به یوم شکر کرمان باسی صد سوار که
 پیشتر از ایشان جوش داشتند امار با عی ملک اندر آیدن فلک تاش و کوه اکت و ننگ آسب و شیرافت پلنگ آخوب پیل فلک و دیوانی که از گردون بوک محج سواره و در بود
 جو کتخشانان بنقار از زمین ارزن و نهضت فرمود و بعضی تواریخ مسطور است که شاه شجاع از ابر قوه یزید خراسان بیرون آمده و چون در راه امرای عرب با پادشاه سوار باو پیوستند
 و شاه سلمان برادر شاه سلطان شاه دو بیت مرسله ضمیمه سپاه طفر نپاده ساخت فتح آن غنیمت نمود و با جمل چون دولت شاه خبر توجیه پادشاه شنید یا چهار هزار سوار یزید و هر چه تا
 به نیت مقاتله روان گشت امیر محمود که از امرای عرب بود صورت حادث را بمسبح پادشاه رسانید و شاه شجاع بجه توقف سوار شده از شهر با یک بجانب سیرجان توجیه نمود و دولت شاه از راه
 شرب اشتران پیش گیری شهر را کامران شتافت و در آخر روز که هنگام غروب قنایست مخالفان بود هر دو لشکر پیوستند شاه شجاع بالشکر بسیار اندک خود را به سپاه آن بد کشید و در ده
 دولت شاه مانند کجاش که در مقابل باز بلند پرواز نامیتد روی با نهمز نامه تانفس کرمان در هیچ مکان توقف ننمود و جمعی از بر کشیدگان دولت شاه عثمان با نر پیچیده در همان محل
 بشرف تقبیل رکاب هایون استعدا یافتند شهر یازنیکو اخلاق خود را در زمره الکافین الغیظ و العافین عن الناس جای داده از فرقه و العافین عن الناس شمرده و احدی کب
 الحسین را منظر داشت چون ششم فرود خورده از اسارت ایشان گزشت در باره همه احسان و انعام میندول فرموده و بعد از آنکه سپاه نصرت شمار را از غنایم لشکر اعدا کان بسیار
 و کبر مستطمان گردانید علم دولت برافروخته و شمشیر جلالت آخته روز دیگر بجانب کرمان نهضت فرمود و چون هنوز در هزار سوار لازم امیر بهاء الدین دولت شاه بودند و علامت
 حکومت از مذاق او بیرون رفته بود خدمتش بعد از شکسته چنین بر شیوه ترو و استکبار اصرار نمود و در واز با مجردم جلایه و بشیر و اسباب قلعه واری سازد و او شاه شجاع
 آباد را که از انجا تا شهر با یک یک فرسخ است محسوسه هایون ساخته حکم فرمود که امیر رمضان که از نزدیکان پایه سریر اعلی بنر جیلاوت و مرداکی و اصابت رای و فرزاگی امتیاز داشت
 با دولت شاه ملاقات نموده و در محسن تلطف و لطف تفقد پادشاه امیدوار گردانید و امیر رمضان بشهر در آمده و دولت شاه را العفو و اغماض انعام و احسان پادشاه انا
 نوید داده و دولت شاه بخیر آن که میانی قصر امن و امان خود را با اعتماد و اتهام آنکه گنی از ارکان دولت شهر یازگیتی ستان مستحکم گردانید التماس حضور خواجہ جلال الدین
 توران شاه کرد و خواجہ بوجوب فرموده پیش او رفت و دولت شاه تذکره مشتمل بر مقاصد و مطالب خولیش بوسیله آن وزیر نیکو تدبیر عرض رسانید و مجموع ملتقات برقم
 انجاء و اصناف مرقوم گشت دولت شاه مستظهر و مطمئن خاطر گشت و روز دیگر که سیاره سپار از بیم صولت خورشید خیز گزاسر مقام و مت بیندا خسته دولت شاه با اعیان
 ملکی اشرف و ولایت دارالامان کرمان بار دوی پادشاه کامیاب و کامران شتافت و شاه شجاع در باره او صنوف باطفت و رحمت از انی داشته فرمود تا دو دانه دگر
 هر یک از آن بخرای ملک می از زیر در گوش آن مفضل بیوش کرده و در خدمت مراجعت داد تا شهر را بیا راید دولت شاه چون روان شد بعضی مروضین داشتند که از مصل
 سنجید مت آثار ندامت بر ماضی مبارکش طاهر است و لیکن چون بشهر در آید دیگر بیرون نیاید بنا بر این شاه شجاع بر فرور سوار شده و تمامت سپاه با شمشیر می کشیده در ملاز

رکاب عالی او در حرکت آمدند و بار دیگر دارالامان کرمان با تواریخ عدالت و امانت آن صاحب قران افتاد و نیز فتنه و فواجع علایق الدین با یکدیگر بریده این قلمه گفت قطعه توان سلطان دنیا بر سر
صدق و وفا گویند بعد از هر ناز و نجل ما دست کوته و یارب بر عطف و امن عمر درازت بر روی باد در ملک سلیمان سلیمان آفت و محمود یارث و چون شاه شجاع در آن آوان بگفت
که یوش اگر میسر و پیش است و ما پیش از یک هفته در شهر خود میسر بود و دولت شاه از راه سم کشی و خیر سوزی کم نمیکرد و عقاید و رعب از کف نمیداد و کوته توان قلاع را نیز نمیداد و با انبیا و اعیان
عربی از میسرش سر برزده و با جمعی از اهل شهر و فساد مفر که در شب بخت گنبدی که خوابگاه شاه شجاع است بشکافتند و خطای می خویش از خود در افراغ و امیر رشتون صورت مواضع را
بسیع باد شاه رسانید تا که غضب آنجناب ست التهاب یافت و امیر بهادر الدین دولت شاه و جمعی را که با او اتفاق داشتند از شمشیر سیاست و انتقام بگذرانید و در آن باب این سببیت الشا
فرمود اسپات امان چون خواست فرمودم آنانش و چون در و خشم بجانش و اگر چون اندر دلی داشتند از آن شد این شمشیر خود را یکی کار و در آن میون فایده و کفایت
چنان کار این جفا بود و در خلال این احوال سیو غمتمش او غالی در رکاب سلطان قطب الدین اولیل حرام درگاه عالم پناه بسته بصفوف و از شش اختصاص یافت و بعد از چند روز غصه و خشم
که بیور خویش مراجعت نماید و چون ریاست نصرت آیات بجانب شیر از غصه و فایده بود و هر دو لیران روزگار و شیران بدیده کارزار در مسلک خدام بهرام اتمام بخیزد که در دو ملتس و شیر
اجابت اقران یافته امیر سیو غمتمش بقصد روان گشت و چون فصل ربیع گذشته بود بجای میل نموده شاه شجاع غمیت شیر از تقسیم و انجست متوجه شیر شدند و در آن موضع امیر سیو غمتمش جرسب
میعاد و لشکر لشرف پامیر و سست و یافت و در هر حلقه نیز حاکم شبانکاره بار و روی هایلون پوست و همچنین اشرف اطراف در منازل ملحق میشدند تا یک منزلی شهر نزول اتفاق افتاد و در آنجا
ایحالات ماضیه روی نموده و لشکر او غان و جریا با اتفاق امیر سیو غمتمش روی گردان شده با و طمان مراجعت نمودند از وقوع این حادثه شاه شجاع خبر مباد و ت جابه ندید و لا جرم بکرمان باز
و تبه سبب جنگ متعادل اشتغال فرموده و لی آنکه برضفا و رعیت جینی رو و بار دیگر لشکر عظیم مرتب گردانیده متوجه بکر میگردید و در لشکر کشیدن شاه شجاع بجانب بجانپ و لایست که میسر و
اطاعت شاه بجای جناب شاه شجاع کرده بعد از خزی مهم ملک کرمان ساخته و بر توالتفات بر احوال سپاهی و رعیت انداخته جهت قلع و قمع او غانیان بجانب بکر میگردید و امیر سیو غمتمش در
قلعه خزینه و اکثر سپاه جریان و او غان بکوه با تحصن نمودند و هنگام غرمت و جدال پای و رسیدن جدال و قتال می نمود و بنا بر صانیت مواضع شمشیر و قتل اهل شقاق و فساد آسان
آسان دست نمیداد و بواسطه قوت سپاه نصرت انساب پشت و محنت روزگار میگذرانیدند و چون زمان محاصره امتداد یافت او غانیان از جانب شاه محمود استمداد نمودند و او شایه بجای
و طالع از امر او غیان را بطاعت امیر سیو غمتمش نامزد فرمود و چون شاه بجای انجوا می گردید رسید از سادات افعال خود پشیمان گشته و در ضمیمه کتابی اتم بزرگوار فرستاد و در بیان بپوش کشا و التماس
عفو و آمرزش نمود و شاه شجاع رفته بجزای شریف در جواب آن ارسال نمود و مضمون آنکه تا آن فرزند در محبتی و اخلاص راسخ و رالی باشد و آثار و علامت آن کمالات بجای بیغی مشاهده رود و چگونه
از عقل و مودت و شفقت و صمیمیت مخدور و در خصص تواند بود که عنایت و رحمت و بیغ دارد اما آنفرزند از سبب احوال الی الیوم متلون و زلیله و ماراد مقام ترود و داشته اکنون چون بخیر اند که
تبدار که مافات قیام نماید بچندید خبر انظار از صمیمه ضمیر خود و اتم و بجز شفقت و عاطفت و خاطر نقشه و نگارند بدان معانی مستظهر باید بود و اندیشه نیکو بجای باید آورد و التوفیق من الله و
مقدار این احوال چون رحمت و روی بای سمت از دیار یافته ضمیمه بدین شاه شجاع بعضی زمان سابق دست داد و یکد منزل باز گشت دست و دشمنان و دیگر گشته پای مقام پیش نهادند
و شاه شجاع عنان غمیت محطوف ساخته درین اثنا ناگاه علی بر سبیل خود از جانب مدینه بکر حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه آوردند و بادشاه نیک اعتقاد و ست عقیده و
بدل آن رایست در از کرد بیت فراک اوست عوده و ثقی که بر بیل و روی زنده بر شرف اعتقاد دست و دوسه منزل سیک اندن فرموده ناگاه بجز بر سر سرازده و او غالی رسید و از
مجال نماند که بعضی التجا کنند لاجرم اکثر امیر و سرداران حلقه اطاعت و گوش کرده فاشیه مطاوعت بردوش نهادند و امیر سیو غمتمش با پهلوان و او و غوری که از شیر از مجده و معاونت
او آمدند و متوجه قلعه سلیمانی شد و شاه شجاع بیای قلعه نزول کرده استالته نام امیر سیو غمتمش فرستاد و پهلوان داد و از آن مهنیق بیرون حسته راه شیر از پیش گرفت و امیر سیو غمتمش با پهلوان و
اتباع و شجاع از قلعه در آمده و شرف تقبیل بساط هایلون حاصل کرد و بخت و تشریفات گردانید و فیج مقدار بلند پای گشتند و شاه شجاع منظر و منظر بکرمان معاودت نموده شاه شجاع بجای بنای عبادتی
که با آنجناب و از شاه محمود روی گردان شده متوجه بکر گشت و مبارک شاه انبیا و جمعی از امرای بکامیشی و شتافتند و در حدود و خرمن میان هر دو فریق محاربه بوقوع انجامید و امر ایشان
بی ادراک مطلوب مراجعت کردند و شاه بجای در زیر را قرار گرفته رسل و سایل بکرمان فرستاده بادشاه سلطان و قهر بزرگ شاه شجاع را خلیه فرمود و خبر و سپهر اقتدار را شش شش از ده دولت
یار را مبدول داشته فردا العین سلطنت و جلال نشین تنق عصمت را با سبای تجمل با دستا ند برست دار العبادت و روانه گردانید و ذکر توجیه بادشاه جهان مطاع جلال الدین
شاه شجاع بجانب شنگاه سلیمان علیه السلام و رفتن شاه محمود و بعد از محاربه از روی اضطراب بطرف اصفهان و چون بار دیگر ملک کرمان بچون عنایت
ملک منان در حوزه شریف و تصرف بادشاه کامران آمد و رعیت انتظام امور سلطنت بر حسب امانت در بلاد فارس و عراق منتشر گشت هر روز فوجی بسایه چترهای آسمانی مستطال آن
و هر زمان جوقی روی امید بعینه علیا می نمودند و خواجیه صدر الدین اناری که بنده مخلص بادشاه گیتی پناه بود و در دیوان شاه محمود صاحب اختیار و امیر اجبه مسوالت لشکر بایان را

قلم میزد و اینجی را در صورت کفایت بخدمت شاه محمود سپرد تا متجده از جانب او بایوس گشته روی بخدمت شاه شجاع آورد و در اندک مدتی زیاد از قطرات امطار در کرمان مجتمع گشتند و درین اثنا اکابر و اعیان شیراز که از حکومت تبریز بمان و تغلب تسلط سپاه شاه محمود متفرق شده بودند کلا حسن را بجانب کرمان کردند و با شاه انار شجاع انجمن سرد شده و بیشتر گشته فرمانداد تا جمعی کثیر با استقبال کلوشتا رفتند و او را با احترام تمام به بارگاه جهان پناه آوردند و در باره مشار الیه صنوف نوازش میزد و داشته از سبب آمدن استفسار نمودند کلا حسن صورت استماعی اصول و اشرف بمالک فارس را مقرر داشت و شاه شجاع بعد از تقدیم شورت عازم سرزمین کرمان شد تا از انجا روی توجیه بشیراز کند از فرزندان کامکار قطب الدین اولیوس مظفر الدین شیلی ملازم کاماب پدر بزرگوار گشتند و معز الدین جهانگیر و حجاب الدین زین العابدین بموجب حکم در کرمان توقف نمودند و چون رایت نصرت آیات در چنگار گنبد نزل اجلال فرمود شاه منصور ابن شاه مظفر از ید رسید و بشرف و ستایش عم فامدار شرف شد و با مناسف الطاف و انواع اعطاف منقصا ص یافته و درین اثنا خبر متواتر شد که شاه محمود بایوس جاپان فرود آمده عین کرمان دارد و چون شهر بایک ضرب خیام لشکر نظر انجم شد رای عالی اقتضای آنکه و که مخالفان را پیشکش گذاشته از راه دیگر متوجه شیراز گردد و شاه محمود انجمنی آگاهی یافته بجانب دارالملک عمان عزیمت بر تافت و در حدود فارس بنید که بیلوان خرم متوجه اردوی شاه شجاع ست لاجرم فرمانداد که بهادران سپاه دزم مخالفت پیش نهد و سر راه یروی گیرند و بیلوان خرم مسرعی بارودی همایون فرستاده صورت حادثه را بخدمت شاه شجاع بنفس خود سوار شده با و نه سوار چار و دو انگشت پیش از طلوع آفتاب نزدیک میرکه رسید آن خبر رسید مخالفان از اول با باد بیلوان خرم تلافی شده آتش کارزار افروخته بودند و از کثرت سپاه دشمن بیلوان عازر و منظر گشته قریب بان شده بود که اصابت عین الکمال آتی بحال با و رسید که ناگاه ماچ طوق ظفر یک از آتی بیابان طالع گشت و آفتاب دولت اعدا بجز نوال رسیده حیرت برایشان استیلا یافت و از غایت سراسیمگی و انسداد باین قرار و دمیست سوار بوش پوش نیر گزار خود را در رودخانه که گمر گریز ایشان بود انداخته غرق شدند و بقیه آن مخدولان خراب حال و پریشان روزگار بهر گوشه رفتند و بعد ازین فتح همین شاه شجاع بجانب شیراز حرکت و استرازا که مضرب پول مضرب اوتاد و سر برده عزت گشت و شاه محمود ظاهر شهر را لشکرگاه ساخته اندیشه فروغ آن حادثه گشت و در مدت عینیت شاه محمود از شیراز خان سلطان لشکر او و ختر کچس و بن محمود شاد انجمنی مضرب شمر می نمود که میری بران تصور بنود خواجه شب و روز گردید و باره میگشت روزی از سپه خطا شده صد و نه بیلوی او فروفت و همان محل بحران کس مشغول شد و یار دیگر چپه پوشیده در طواف آمد و چون شاه محمود بشیراز عادت فرمود از بسیاری سفاهت آن شیراز و عقب و دم بر پشت نهاده با و بحال ملاقات نداشت فی الحقیقه در شیراز و هم ولایقه ستمه سبع و ستین و سبعا ثمان و دو باد شاه بل و در پلنگ خوشنور کینه خواه در برابر هم صف آرا میگشتند زمانه را دل از حسرت و اندوه خون شده چنین و با شاه کامکار و دوسر و عالیقدر با ایست که بظاهر یکدیگر اعدا دولت را منکوب و دشمنان ملک را مقهور گردانیدند و در حال آتش حرب زمانه زدن گرفت و غلبه زاور دگاه با وچ مهر و ماه پیوست از میسر سپاه مظفر پناه شاه منصور شیخ فردی حمله آورده نیمه مخالفان را منهدم گردانیدند و میسر و ایشان بر سینه عساکر نصرت قرین غالب آمد و هر دو لشکر با یکدیگر مختلط شده از کثرت گردبار دیده افلاک تیرگی پذیرفت غالب از مخلوط منصور از مقهور متمیز نمیشد شاه شجاع در همان مقام که دریای مکره در ترویج آمده بود دلنگر و قار و آرام انداخت و شاه محمود نیز در آن موضع که حادثه در امن دولت او دست زده بود پای ثبات و صلبار میفشرد و دلیران هر دو لشکر و مبارزان هر دو کشور با دیگر در تحت رایتان دو باد شاه فرخنده انتر مجتمع گشتند و انتقام از نیام کشیدند عاقبت مخالفان پشت داده روی لشکر نهادند و خدمت باد شاه جهان مطلع شاه شجاع بحوالی شیراز نزل فرمود و بعد از سه چهار روز گلوپان و طافه و از سرداران مملکت فارس استمدی بابا به سر بر اعلی فرستاده پیغام دادند که چون رایت نصرت آیات از ان منزل حرکت کرده نزد ویکتر آید مغایع در و ب تسلیم نموده شود و چون شاه محمود ازین موافقه آگاهی یافت به تیسر سابا مبادرت اشتغال فرموده در تریقه شبنه ساوس ولایقه ستمه سبع و ستین و سبعا ثمان دست استاد تقدیر الیاس کلی ظلام بر قامت ایام برید با جمعی از خاص و مقربان غریب عثمان فرمود و در انسانی راه سلطان عماد الدین احمد از موکب او متخلف کرده لشاه شجاع پیوست و روز دیگر خسرو سیارگان بر تختگاه سپهر قرار گرفت شاه خورشید طلعت گردون توان جبار لشکر مملکت فارس را بوجو همایون خویش تفریق داد و آفتاب سلطنت از افق مراد شارق گشته کوب قبال روی با وچ کمال نهاده مرده امن و امان بگوش افاصلی و ادانی رسیده ز با خاص و عام و اشرف و لاهن که محاکم گویا شد و آن باد شاه سعادت مند در قامت جمیع و جماعات و استقامت امر معروف و نهی از منکرات و دفع بدع و مناهی و بر فساد و دفع ملایسی و تشدید سنائی اسلام و تولید قوا عد شرع و احکام و تعمیر مساجد و بقلع خیر و تکثیر اوقات ابواب البریه میضامن نمود و بنفس همایون ملازمت نجاس عالم را که ام و فضل اسکے انام اختیار فرمود و پیش از استاد البشر مولانا قوام الدین عبد الدنفیه شرح مختصر امین الحاحب که از مضنات عقل حادی عشر قاضی عضد الدین اسلامت لفظ و وقت معنی استار دار و اقتلاح گرد و منصفه قصدا را بنجاب شریعت ماب مولانا بهاول الدین عثمان کوکیلوئی تفویض نموده وزارت خویش بر خواجه قطب الدین ابن سلیمان شاه ابن خواجه محمود کمال مسلم داشت و در ترقید احوال رعایا بل کافر یا سنی بلخ میزد و فرموده در ستمه سبعین و سبعا ثمان امیر القابرا بکند محمد بن ابی بکر عباسی بعیت کرد و در این مناجات فضل و علماء رسالات نوشتند و چون در ستمه سلطنت استقرار یافت بجانب قهر زور توجیه نمود و شاه محمود از اصفهان ایلیان فرستاده معروض داشت که من شیراز را بطرح بخت

بی کلفت محاصره شد و اگر اقامت این ملک برین مسلم و ادا کردیم و بعد از آنکه در آنجا شجاع بشیر از معاودت نمود و بعد از آنکه اقصای فعلی عازم نبرد شدند و چون بان خط رسید
شاهی که مرستم است بجا می آورد شاه شجاع بشیر در آنکه دیده بدیدار فرقه العین خویش که در جباله کحل شایه کجی بود و بنی سخت و چند روز بعیش و عشرت بسر برد و شاه رکن الدین حسن بشیر
معین الدین افشار را منصوب خویش بنیاد کرد و در فتنه خان سلطان و توجیه شاه شجاع باصفهان بعد از مراجعت شاه شجاع از نبرد خان سلطان شاه محمود و قاضی را
باسوگات و سیلاکات نزد بادشاه جهان مطاع فرستاد و بیچاره و او که از موکب بیاوین نظام صفا نرول فرماید من شهر سیارم و شاه محمود را گردن بسته تسلیم نمایم و چون خان سلطان
میخواست که آنکه هم خویش شیخ ابوالفتح از آل مظفر بکشد هر روز فتنه می انگیزت و سر خط شنبه تربیت میداد تا میان ایشان بوجست انجامید او هم را و خویش فاکر کرد و چون بخت
خان سلطان که شغل بود بر تخریک شاه محتوی بر اهلان تعلق و عشق متواتر شده باد و شاه از شیراز بیرون آمد برست صفهان روان گشت و شاه محمود و رسولان پیش شاه فرستاد و
که اگر ای برادر از چند اقتضای آن میکند که ملک که شسته بگویم روم اعلام فرمائید و اگر غرض نیست که در ملک از زمان نبرد که دم تنبیه نمایند احرار خدمت نبوم و اگر این خزانة بنیاد
از زانی میدارند نوعی سازند که خاطر این نبرده می شود و شاه شجاع بر بخت و شرف برادر بخشایش آورده طالب ملاقات او شد و شاه محمود و دی بارودی شهر بارگاهان نماده قران سوخت
و او در مدی مجبور و پمانی بود که در بیان آنکه بعد از این شاه محمود و سر از خط قران برادر بر گزشت و شاه شجاع چون در حجت نمود بشیر از رسیدن خواجہ قطب الدین سلیمان شاه را گرفته محبوس ساخت
و بشیر غیاث الدین محمود امیر کشیه در دانه کرمان گردانید و بخت برت بشاه رکن الدین حسن داد و انصاف آنکه او شرف سبیل و نسب جمیع دولت امانت و عذر و ظلم و طبعش بر کوز و چوبکس این
اشراف و اعیان بل سلطان جهان و نظرش اعتبار شد و خواجہ قطب الدین سلیمان شاه از حبس بخجیه باصفهان رفت و شاه محمود و او را بر سر وزارت بنشانند و درین اثنا بار در خانه سلطان
ایلچیان بشیر از تعاقب فرستاد و شاه شجاع ملتوبات ارسال نمود و اهل محبت و دوستی کرده او را بر بخت صفهان باعث و محروم گشت و چون شد عای آن بوقار در اعتدال در گذشت شاه شجاع برادر
پیغام داد که عاملی روی بر نگاه دارند و کسی که او را در فتنه و نبرد و خلافت است که در تخریک و پاک و در فتنه شاه منصور قدس شود و دخل و خرج وانی نیست اگر آن برادر ارسال از آن صفهان برود
کنند و در نمایه شاه محمود و او را که محبوس ملک فاین سلطانی در عراق و تحت تصرف ملازمان حضرت است و از توجیه لشکر باخرابی تمام انو لایت راه یافته و این برادر بخرج روز بروز فرمانده حمله که
الان خزانة بادشاه باشد چو تیر می شود و این شجاع بر بخت و کرم بیان ما برادر شکر طراک بود که از بخت صوابید این جانب بیرون نرود و اکنون که خلافت محمود در میان آمد لشکر باخرابی است
کشید و بعد از بخت و تیر سیاه از هم شیر صفهان از شیر از صفعت فرمود و چون بحد و عراق رسید بنیان برض شاه محمود رسانید که عبار این فتنه آشوب بگفته خان سلطان است بعد از تصرف
صدق مقال ایشان بر شاه محمود و گشت بر قل آن عورت حیل گردید و در تیر و بی پیش برادر فرستاد و بیچاره که چون ماده و حشمت از میان برست اگر بادشاه بر غایت طاقت آید بشاید
با دیگر برادران که گشت کرده حمله این شاه شجاع بشیر از برین سبب معاودت فرمود و شاه محمود و گشت خان سلطان ایشان شده شش و از از فراق او دنیا لید و اشتغال آتش فارت و زبان مجبور
خود سر را و نماده و الاخره با مرض مضاده بلا شد و در الحی فرستاد و شاه شجاع و شاه محمود و حجت خود و تگاری حمله نشین سلطان او و بنی امیر شیخ حسن ایلکانی و
مراجعت نمودن رسول شاه محمود در غایت مسرت و شادمانی و فرح و کامرانی چون شاه شجاع شنید که برادرش شاه محمود داعیه آنرا دارد که دیگر از سلطان او و بنی تمام نماید بعد از
تقدیم مشورت امیر اختیار الدین حسن فخر چرامر نامزد فرمود که بر تیر بفرستد و از خدات خاندان سلطان او و بنی خطبه کند و شاه شجاع رتبه در نیاب سلطان نوشته از خود در آن مکتوب برادر
بعتیه کرد و چون شاه محمود از این قضیه آگاه شد خواجہ تاج الدین بشیر را که درین حیا و ترویج سر و راه روزگار بود بر سالت نبرد و خواجہ انگاری و فقر سلطان اولی خشیار کرد و خواجہ تاج الدین بشیر باینده
که چون بادشاه شاه شجاع تیغ خلافت در میان داریم صواب است که التماس سلطان او و بنی نام و باید که رفته شغل چمنوع و ششوع نوشته تا من مجس تیر بخان سازم که دست از زو بگردان
حاصل گرد و بیت اید و دست حافظه تقوید چشم زخم است + یارب که بنیم آنرا و گردنت حاصل + شاه محمود و فقر فرمود که هر چه خواجہ تاج الدین نویسد بشیر شرف متوج کرد و خواجہ مذکور از زبان
بادشاه سطر چند در قلم آورده مصدر باین عبارت که العید و مانی بیده کان لمولایع ما آن توایم و هر چه در ایم + و شاه محمود را با بنگی و خدمتگاری موسوم داشته آنچه منصلحت وقت است
رقعه نوشت و با حلیات عراق و اهلای و تحکات و سیلاکات روان بر گشت و از جانب شاه محمود و شخص شد که در از با بجان تقاضی زمان هر چه خواهد از زبان او نویسد و هر که خواهد از زبان
رساند و هر آنچه که لائق و سزاوار مقرران داند تسلیم ایشان نماید و خواجہ تلج الدین به تیر رسید و مکتوبات و سیلاکات که رسانیده بخان و در غریب خدمت تلویح برادر ارکان دولت کرد و در آن
سخن یافت و باین محول و خاطر بادشاه بنشانند که مقصود شاه شجاع از این محبت است و از این شاه محمود و ازین محبت حق گزاری و خدمت سلطان او و بنی یک ازدواج که میخانان
سلطنت ابد و قربان حضرت مشاوت فرمود که بگویم برادر چون سازیم جمیع معنی الکلمه گفتند که شاه شجاع هر چند پس و است و مدت بادشاهی و سوت سلطنت ملک و اودات شکوت و است بر
شاه محمود است و رجحان دارد اما شاه محمود در مقام طاعت و مطاعت و خدمت گاری و بان سپاری است و دیگر آنکه دیار صفهان متصل بقلعه است و بین دولت یکین که تمامت و لایب عراق و تحت
تصرف بندگان و اوت اید و سلطان او و بنی این کلمات را بسمع رضا شنید و فقر نامزد شاه محمود فرمود و خواجہ تاج الدین هم خود از پیش برده خواست که پیش از شکار عهده امیر اختیار الدین حسن را هم

و محتاج گردانند و از هر یک که در سلطنت او پس از امیر اختیار الدین سن را مجلس طلبیده پسید که اگر شاه داعیه پیوند داشت چه حاجت آن بود که ترا بطبل و طبل فرستد که در آذربایجان طبل و طبل بپایند و دیگر آنکه در کتابت اطلاق نظام تخت و سلطنت تنزل نکرده و این منصف را برادر خوانده اگر زبان قلم شرط واضح بجا آوردی در امور ملک و چه نقصان راه یافتی و من لایق مصیبت بنده و جاکر خود را و خیر برادر ندیده ام فی الجمله خواجہ شجاع الدین غالباً به سلطان اولیس برده نشین سرارده عصمت را با بخل و آئین و ساز تمام باصفهان فرستاد و نیز لشکری نافذ بجایان اصفهان کرد تا محمد و معاد و شاه محمود باشند و خواجہ سلمان قصیده و مدح شاه محمود و تهنیت این پیش گفته فرستاد و تهنیت آسمان ساخت و در آفاق یکی سورج سور بود که از آن سور شد اطراف حاکم سور و چند سور در سور که اگر در نگرانی و شانه زهر بود بر جی انسان عالی سور ۱۲ اجتماع است منور قمری را با شمس و اقصای ست صفر ملکی را با حور و عید باقیست از آن داشته است از زانی و پسر اسیرده جم دولت تشریف حضور و قطب الدین شجاع فلک مرتبه محمود که است بهر سیرت محمود و محمد کور ۱۴ بر پیش نظر گشته لازم هر یک که است در پرده غیب همه عالم مستور و خواجہ شجاع الحق و الدین محمد الحق و سیرها کرد درین باب بجایست که در وی از بریزگی بکنارت آورد که چنان در توان یافت باطراف و سور در سور بود که بر در گشت تیم نیاز و کنه این که هر مظهر بر آن در مشور و چون محمد علیا در اصفهان نزول احوال فرموده شاه محمود و جیشی عظیم ترتیب نموده بآن که مشرب مرغی مراسم زمان بتقدیر ساینده و چون دختر سلطان اولیس فقیراری و سوگواری شاه محمود را در مفارقت خان سلطان مشاهده کرد و وقت است او را نسبت بخویش مشاهده کرد و در ناله و زاری و کالون نمیشد زبانه زدن گرفت و در روزیکه شاه محمود از اصفهان غائب بود خان سلطان از گور بیرون آورده آتش بیداد بسوخت و دیگر متاع و عت شاه شجاع و شاه محمود و دیان بعضی قضایا که در اولاد روی نمود و دوم نوشت که بر نیایان باصفهان رسیدند شاه محمود را بار دیگر پوس شیراز و انگیزنده چون برق خا روی بالقصوب نهاد و جلال الدین شاه شجاع ایخبر استماع نموده لشکر بنوه جمع آورده یغرم رافعه روانه شده راه مابین بر برادر گرفت و خواجہ حسن الدین زیاد آبادی که از وسای آند بار بود و غیری شاه محمود را از راه سبجاه و لنگ اشکم سر کرد و شاه شجاع بر اینصورت مطلع گشته بسر آواره رفت و بصبح اچاشت خوار ملاقات فریقین روی نمود شاه شجاع میمنه را سلطان احمد و سلطان شلی سپرده و میسر را بشاه منصور و سلطان زین العابدین تفویض نمود و پفس شریفه بار آورده و سلطان الدین برید و قلاب بایستاد و از آن طرف شاه محمود و اسامی شیشی کرده آهنگ جنگستان و او در شاه منصور است بهت شاه محمود در لشکرت و میسر شاه محمود بر میمنه شاه شجاع غالباً در وسپاه هر دو کشور با یکدیگر متحد شده شاه منصور را عقیق باطل بهریت شتافت و سپاه هر دو با شاه بعد از استیلا و از آنهم است باز بر شتند بعضی از متجده شاه محمود و باصفهان در هیچ مکان قرار نگرفتند و مرد شاه شجاع لحام زبیر شیراز در آمدند و شاه شجاع بالفرض روی بشهر نهاد و در روزیکه شاه منصور که از عقب گریختگان رفته بود با غنیمت بسیار شیراز را در آمد باد شاه از رحمت پشیمان شده خواست که بار دیگر بجانب شاه محمود توجه نماید شاه منصور بعضی بر اینند که استیلا بجنگش هم نبرگوار نیست اگر جمعی صمد و معاونین گردن هم را در کفایت کتم شاه شجاع فرمانداد تا سه هزار در آرامند در کاشانه منصور روان شدند و شش در سر بند تیرکان و در این طرف آن خیمه داشت زود شاه محمود در انظر قرار گرفت در آتش و انجیل شاه حسن مکتوبی از زبان خواجہ توران شاه خواجہ تمام الدین محمود در عرض شاه شجاع رسانید اراکات آنکه آن دو کس بنیاده محمود نوشته اند مصنون مکتوب آنکه هرگاه که ایت نصرت شعار باد شاه کامگار و تبریک شهر رسد بانندگان در دانه کشته شیراز بسیاریم و التماس نموده بودند که جواب قلم بفرمان نوشته شود و شاه محمود بفرمان قلمی کرده بود و در فلان روز مکتوب بیاویز بجوالی شهر خواجہ رسید باید که ایشان بولاطفت ما امیدوار باشند شاه شجاع خواجہ توران شاه و خواجہ تمام الدین را طلب فرموده در موقوف عتاب خطاب باز داشت آن دو بی گناه و در خاک افتاده سوگند خوردند که ما ازین مکتوب خبر نداریم شاه شجاع پسید که این رقعہ بخط شاه است جواب دادند که آری لیکن ما ازین واقعیه خبریم پادشاه و غضب رفته گفت که چون اقرار نمایند که این رقعہ بخط شاه است چگونه خبر نمائید باشد ایشان گفتند که ما خاطر بر قتل خود قرار داده ایم اما امیدواریم که پادشاه فکر مملکت فرموده بخوارین قضیه سد و در آن روز شاه حسن جنت عارضه پایی در خانه مانده سمل خورده بود شاه شجاع کسی پیشش و فرستاده پسید که این مکتوب از کجا بدست تو افتاده شاه حسن پیغام داد که مبلغ دوازده هزار دینار بدوات و از خواجہ آه و دوم و مکتوبی وی شانزدهم و دوات دارا گرفته بچوب و شکنجه هر چند خویف کردند بلکه از قوت بغل آوردند و مقرر نمایند شاه شجاع بار دیگر پیش شاه حسن گسیان کرده پیغام فرستاد که هر آنکه که تصور بود نسبت بدوات و در تقدیر ساینده آمد اقرار کرد شاه حسن در جواب گفت که خواجگان را شکنجه مینماید که در تاییم خود اقرار نمایند غلام چه کند شاه شجاع گفت که در این قضیه هر حیل مندرج است این چه سخن باشد که کسی مکتوب چنین را بخلای و بداند که سیه فرزند و بعد از آن فرمان صادر شد که امیر حسن قوری بجای شاه حسن رفته روزی بر خبر و گفتن استفسار نماید که این مکتوب از کجا بدست آورده و امیر حسن نسبت بشاه حسن مقام تشدد آورده چون خدش مضطرب گفت من محمود حاجی عمر بنیشرایان و دهم تا بر سبیل تقلید رقعہ چنین نوشته اند که این دو کس بهرستانه شیناک بودم و هر دو منم که ایشان باطل متاصل شوند و چون خدای بخوایست بود تیر تیر من بهر طرف مراد نیامد باقی را می عالی حاکم است و صورت مکر شاه حسن مسیح باد شاه رسید نائره غضب و اشغال یافته و حکم فرمود که جهان وزیر بے عیبر را غارت کرده او را بزه کمان از میان بردهند و این خبر مسیح معین الدین اشرف که پدر شاه حسن بود رسیده بنماز جنازه پسر حاضر نشد و گفت هر کس سخن بدو نشنود و متابعت جدو نکند نه ازای او این باشد سادات را با طم و حق و غدر چه کار چه با رحمت حرمت مایان فرستاده اند و زندی که سبب محنت جهانیان باشد بدین نوع متبادر دو الهم اغفره و ارحمه و بعد از قتل رکن الدین شاه حسن در آن

بخواه جلالت الدین توران شاه مومن گشت که او خواجیه نیک نفس دل نثار و رعیت پرور بود ارکان دولت و رعایای ملک از وی راضی و شاکر بودند و بعد از استماع این واقعه غریبه شاه محمود باصفهان محبت کرده شاه منصور پیشتر از آنکه ذکر طغیان پهلوان اسد این طغیان شاه در کرمان و نهایت حال آن بخت برگشته بی سامان پهلوان اسد از سپاهیان خراسان بفرستاد و حسن ملتعت و حکام مطلق و خراسان طایفه تیار داشت در امر معروف و نهی منکر میگردید و شاه شجاع با امانت و دیانت او اعتماد تمام داشت و موجب فزاید عقیدت باد و شاه و باره پهلوان اسد آن شد که صبحگاهش شاه شجاع سوار شد و دیگر پهلوان اسد به پنج شاکست مشغول است باد و شاه از وی پرسید که چو سبکی جواب داد که هیچ مشکلم تا وضو سازم باد و شاه استخوان فرمود و با خود گفت کسی که درین باین شایسته محمد و مراد نباشد توان داشت که در دنیا چو شایسته کی از فضلای فارس و رین باب این دوست گفته است ایست از گرمی که هست شاه شجاع مهرانم در دلش نشست از آنکه در راه وی زین نماز پنج شاکست و دوست در نشست و فی الحقیقه شاه شجاع در آن آوان که غم شیر از فرمود تا برادر خود شاه محمود از مملکت براند حکومت کرمان را به پهلوان اسد تفویض کرد و چون پهلوان اسد در حکومت متکلیف گشت با اعلان کلمه عصیان مبادرت نمود و چنداخر سبب تروا شد و لی آنکه چون شاه شجاع غیاث الدین محمود سپه خوار قطب الدین سلمان شاه را میل کشیده بکرمان فرستاد چنانچه گشت او بنا بر محبت سابق که با پهلوان اسد داشت اساس اختلاط نهاده و فرمود افساد و مزاج پهلوان غاصب و جبرنده و ولایت دیگر آنکه امیر سپه غمناک و غالی که هرگز با شاه شجاع موالات و مضافاتی نداشت با اتفاق شاه یحیی هر روز چهار بالش سلطنت را در نظر پهلوان اسد جلوه میدادند و از زنان امرای شیراز نامهای فرود نوشته با و میفرستادند مضمون آنکه پهلوان باید که جانب خرم کما یبغی رعایت فرماید و مطلقا بر جانشین شاه شجاع اعتماد ننماید و القدا غدر من اندر و هر چند اینصورت موجب خراف مزاج پهلوان اسد شد اما بواسطه آنکه محمد و شاه والد شاه شجاع در کرمان بودند نمیتوانست که دست تروا در استیضای عصیان بیرون آورد تا کشتی گیری پهلوان شمس جلک یک نام از خراسان بکرمان آمد و در پای قصر با پهلوان شمس کرمانی کشتی گرفت از قضا پهلوان شمس بقیاد محمد و شاه نقد و جنس فراوان بکشتی گیری کرمانی داده فرمود تا او را اگر دشمن بر آوردند پهلوان اسد و خراسانیان در مقام رعایت پهلوان شمس آمده او را نیز سوار ساختند محمد و شاه این خبر شنیده در غضب رفته و ملازمان را فرمود تا بسر قصبه باین کشتی گیر خراسانی رفته ایشان را دولت کشیدند و برین سبب میان کرمانیان و خراسانیان فتنه عظیم روی نمود تا کار بجای رسید که محمد و شاه خود سوار شده تا به پهلوان اسد رسد اما شمس در قصبه بر سر خوار قطب الدین محمد که ابا عن جد از معتبران مالک کرمان بود جهت تسکین فتنه بعضی مخدوم شاه رسانید که چه احتیاج است که شما انیمه طالی بخاطر شریف خود راه دهید اگر شارت شود من حاجت یازا گویم تا قصر بر سر آمد و گویند و برین سخن عذاب فتنه تسکین یافته ماده نزاع خیم شد اما این کلمه موجب بال جان آن افراد مرگشت و بعد ازین چند نوشته والد شاه شجاع مکتوبات پیشتر فرستاد که فکرهای بحال مملکت بسایر کرده از ناصیه اسد اثر خلاف مشاهده می افتد مطلقا باد شاه قبول نکرد و بمرض محمول افتاد و چون مخدوم شاه در کرمان احساس فتنه میکرد متوجه پیر جهان شد و بعد از غیبت او پهلوان اسد شهر خالی یافت با استحکام قلعه و عمارت بار و اشتغال خود و چند آنچه منبیا این خبر بهر شاه شجاع میرسانیدند مقبول نمی افتاد و چون پهلوان از عمارت قلاع باز و اخته از خراسان و نواحی کرمان لشکر بکران جمع ساخت و از متمولان و متعلقان مخدوم شاه مال بسیار گرفت و خواجیه قطب الدین محمد را که بنا بر مصلحت وقت آنکه گفته بود دیگر رفت و بعد از آنکه نظیر و قطعه او بست حکم کرد تا او را بکشتند و آتش ظلم و سبیداد در کرمان برافروخت و چون شاه شجاع پیوسته با اولاد او از روی شفقت و نصیحت میگفت که از اول و فرزند آن ایشان هزار حرکت ببقانون صادر شود کسی ملتفت بآن نخواهد شد و اگر از زندگی یا نیک ناه و غلی نامناسب بگوید تا ملازم در وجود آید زود در اطراف ممالک اشتها یابد و خاص عام از اشل نماید ابیات اگر هزار گنج جاکری کند نبود چنان بزرگ که اندک جریمه سرور + ستارگان همه در گردش برگردون + گرفت نیست بر آنکه بزمه و خور و و شانه اداگان از غر و جویانی التفات به پند پذیر نمیکردند و برین سبب میان باد شاه و اولاد و بخش سپه اش و عاقبت مهم بجای رسید که سلطان قطب الدین اویس سپه بزرگ شاه شجاع توهمی بخود ماه داد و از پیر روی گردان شد بهراره رفته مکتوبی فروراز زبان شاه شجاع پیش پهلوان اسد فرستاد که شهر کرمان را تسلیم فرزند سلطان اویس کند و خود ملازم باشد پهلوان در جواب گفت میان من و باد شاه و نشانه هست اگر آن نشانه ظاهر گردد در شهر تسلیم نموده آید و چون سلطان اویس این جواب باصواب شنید باجرمان و اوغان خواجی کرمان آمد و بنابر آنکه یقین داشت که همی از پیش نیرود از حد کرمان متوجه خدمت عم خویش شاه محمود شد و با همه رفعت و برین سبب نخوت و تکبر پهلوان اسد کی در هزار شده موجب با دنی طغیان او گشت و چون امارات و علامات و عصیان پهلوان اسد بسبب حد اقبال رسید شاه شجاع با لشکر با بجانب کرمان متوجه شد بعد از قطع منازل در خطیم نزل فرموده امیر سیف الدین حسین تغان که از قبل باد شاه دارد و نه آنجا بود و بشرف پایوس مشهور شد و قضایای کرمان را بتفصیل عرض کرد و اندید و پهلوان اسد خبر توچه شاه شجاع شنیده بسل و رسائل متواتر گردانید و التماس راحت نمود و التفات بکلمات سمعه او نموده چون برق خائف بطرف شهر حضرت فرمود و در شاه آید و فرود آمده بیت خروش کوس و بانگ نامی برخواست ازین چون آسمان از جای برخواست اهل شهر که جوانان جلوه بودند بقابل و مقابل پیش آمدند شانه اداگان امرای و اعیان سوار شده بکنار شهر رانند و از جانب دروازه سعادت شاه منصور و سلطان ابو یزید سپاه شدند تا که تا قبل دروازه آمدند و لشکر را باندرون رانده بگذراندند که یک نصف پل را بر کشند و از باره و بالا

امامزاده است نمود و گفت سومی عظیم از من در وجود آمده و معلوم است که پهلوان تاج الدین خرم کمال یک است تدارک آن نماید و اگر تشریف قدم از زانی دارد تا بمحض مقرر قریب به پیشانی علی
شاه بازگشت کیفیت مجلس با پهلوان خرم مقرر گردید و خرم از پیشانی شاهان شده روی پهلوان نهاد و اسد را هم طوی و پیشکش بجای آورده از کرده و گفته زبان اعتدال و وقت انتظار کشا و
و از جانبین در باب انتظار قبل و قال واقع شد هم بر آن قرار یافت که پهلوان اسد بر سر خود را محمد بن طغان شاه و یک سپهر خود را بشیر از فرستد و یک قطعه را بتصرف گذاشتگان با و شاه گذارد و پهلوان
خرم قاصدی بفارس روان کرده از کیفیت صلح اعلام نمود با و شاه جواب داد که قاصد کوه را از اسد طلب باید نوشت تا او تسلیم قلمه مولانا که در میان شهرت راضی شود پهلوان خرم بموجب فرموده شاه
باعتبار قلمه کوه نمود و اسد و سائل و شفا انگیزه تا خرم تن بآن در داد که قاصد شهر بسیار دوید و از تمام امر معالجه مردم شریک و بیرون با هم در صدر و بیاعتنا که لشکریان یکس جوید که مانیان میدادند و در
مقابل یکس و سینه بیتا و تند و پهلوان خرم علی شاه فرستاد و در قلعه شهر نشاند خود را با و پهلوان اسد متوجه شهر از شده با و شاه باند نشاند که بباد اسد بار دیگر فتنه انگیز و مجموع بلوکات کرمان را
بارکان دولت عنایت فرموده هیچ یک از لوکران او را در هیچ بلوک نخل نماند و خودش بجای بی اختیار و بی اعتبار شد روزی یکدوشی نیره میگردد زاننده گاه سودای آن می بخت که کمال
و انقال عازم خراسان شود و گاهی می اندیشید که متولان کرمان را غارت و تاراج کرده در قلعه محض نماید و در بعضی اوقات قوه عفره را بدفع پهلوان علی شاه فرستاد و می گماشت و چون نام
اختیار شهر و قلعه از دست او بیرون رفته بود و دفع علی شاه و مشاور می نمود و در غلظت این احوال پهلوان علی شاه از زبان شاه شجاع مکتوبی بجای پهلوان اسد و قلم آورد و مضمون آنکه اگر خرم
مخبرم در دفع پهلوان اسد با ملازمان اینچنان اتفاق نماید که شاه شجاع او را در جباله کلاخ آورده مراسم عز و خواهی و در کجوبی تقدیم رسانم و همچنین نامه دیگر بمولانا جلال الدین را هم تسلیم
نوشت که شمل بطاعت و فقط و بعضی از مورخان گفته اند که پهلوان خرم اسد را با و شاه طبع کرده و او را راهی گشت به عرض با و شاه رسانید شاه شجاع رفته به یکی خانقاه پهلوان اسد
بخط خودش باین عبارت نوشت که کاتب حروف شاه شجاع ابن محمد قول و شرط و عهد میکند و برخود و ادب و لازم میداند که چون خواتون مظهر زینت رفته انقبالی که نموده بجای آورد و حتی پسر
بر خاندان ثابت گرداند او را با و شاه کرامت و لوازش مخصوص گردانیم و در عقد رعایت و حرمت حمایت خود جاسه و هم و از جمله خواتین خاص خرم حاضر باشد و سرتاسری که داشته باشد
منبر و افند و خوشایان و فرزندان او را عزیز داریم و ترتیب همی بسیار تقدیم رسانیم چنانچه در جهان عزیز و سرفراز باشد و خدا تعالی در روح انبیا و اولیا را بر خود گواه گرفته باشد
و عهدی فی الجمله چون این چیز از قوه خیر فضل آمد پهلوان علی شاه فرستاد تا ماضی نمود و پهلوان اسد را ملازم داشت کرد با خود قرار داد که طبعیا اغوا نمائید تا هم در بیگ شربت جاگزامی تمام
سازد و در این اثنا پهلوان علی شاه کسی پیش سد فرستاد که یکی از اطهار که صلاح و اندام معالجه فرستد و مولانا جلال الدین اسلام را خضت داد که بعلاج پهلوان قیام نماید طبیب چون بقلمه در آمد
پهلوان علی شاه بکاتب با و شاه با و داده خودش را بجهت و مواثیق با خواش متفق گردانیده و رفته خواتون را نیز تسلیم او نموده تا بنگاه محال بدان زن شایسته و ساند و کسب و تقاطع در میان
چند روز خرم پهلوان را در کشتی طبیب فرستاد و مولانا جلال الدین اسلام اینچنین را قائل نمیکند و البته متوجه قصر شده بطالاف المیل مکتوب با و شاه را بخواتون رسانید و چون پهلوان
اسد در آن اوقات پوسته با عیال و اطفال و ملازمان میگفت که چون کاریان رسد من نخست شمار او بعد از آن خود را خواهم گشت خواتون و دیگران نیز از وی تومی عظیم شنیدند و خواتون
مکتوب شاه شجاع را بوسیله و بر سر و شمشیر نهاد و قبول شد که هم شوم بر این فرود که از این فیصل رساند و در آن اوقات پهلوان اسد بجاییت بدین راجع و مکتوبیده اخلاق شده چنانچه بسیار عیب
از وی نیاید بپنداشته بود و در سلسله او بآن مرتبه رسیده بود که روزی علو اگر می را طبیب و تا پیش از حلو او پسر از آمدن حلو اگر شخصی از ملازمان بعضی رسانید که فلان
لوکر شایسته خود پهلوان گفته که آن لوکر را حاضر سازند و درین اثنا از می که بطبع حلو اگر رفته بود و مجلسی بر آنکه گفت آوردیم به این گفت بی شخص بر نهانش ساند و آن
بچاره را بر نهان ساخته پنداران چوب زنده که بیوش شده و در قمار اینچنان لوکر را که شراب خورده بود آوردند و رسید که این چوب کس است گفت فلان که ملازم شاه است که بهر اسبقا هم
نموده است پهلوان گفت پس این کس که چوب خورده است کیست گفت حلو اگر است پهلوان اسد آهی زد و گفت ندانستم و پنداشتم که مرد شرابخور و شایسته بعد از آن و در مجلس
بجو اگر خرم و داره جمعی او را بر داشته بخانه بروند و چون خواتون پهلوان اسد بدفع و قصد شوهر و خاطر از او و با جمعی از مردمان این را در میان نهاد ایشان حواری که او را
زهر و دهن و دوزخ را می سم پرا کرده با هم گفتند که نخست این هم با آن را پیش کنیم اگر چه وقت تا شکر کند بخورد و پهلوان و خرم و بنابرین قدمی از آن در جو شیر تعصیر کرد و پیش پهلوان علی شاه
که یکی از مقرران پهلوان اسد بود فرستاد و علی سخن آن آتش را خورده بعد از آنکه شایسته در وقت یافت و چون پهلوان اسد مردی از ملازمان خود را بفرستاد و در میان
گفت بیت زنیان که گل شمشیر فرود رخت ز بار و یار به گل زنده فرود رخت با و و بعد از نوشتن پهلوان علی سخن و شناسان پهلوان اسد اندیشیدند که اگر او را از هر دو طرفه انقبالی که
روز مجموع شج و ملازمان را هلاک گردانید لا جرم از آن تعبیر عدل چیست و در هلاک و اعلام ای دیگر زنده بود و خویشی نماند و در فصل این کج کل آنکه پهلوان اسد در روز جمعی
ما یک دلاک در تمام قعر نوطه میست و از پشت تمام بجانب قلعه در قعر نشی زنده بود و در آن آوا ان بر خیز از آن مسدود شده بود و در امیر نامی از ملازمان پهلوان اسد سوار
بابیت کس بجای فلان لقب قیام می نمود و خواتون محافظان را بوسیله جمعی حیل با خود و تن گردانیده به پهلوان علی شاه پیغام داد که باید و در وجه از آن راه حفر

[illegible]

فرستاده بود و شاه یکی از افرجات ایشان تنگه برای مد و پهلوان اسیر بکران روانه داشت و بعد از آنکه اسیر بقتل آمد مکتوبات شاه یکی که پهلوان اسیر نوشته بود و دورا اغوا و اسیر
منوره ظاهر گشت و ازین موجب بخش خاطر باد شده چون در غیر از ذکر گرفت لشکر بجای آمد و در آنوقت چند بیت انشا فرمود و بایست است که بشنوی که هست خداوند خیر تو با گوهر پند
از دوست + هرگز نرفته بجهان هیچ صورتی که از هیچ وجه تو گفت کان نکوست + پوست ظلم و فتنه و تزییر میکنی + بد بخت این چه سیرت و ناپاک این چه خوست + صدره شکسته عدد و کسبو
نهاده شمر + بهیات چشمتی تو از سنگ و وز و دست + از بهین که قدرت نروان چه میکند + با و توان و دشمن و دوست + و فی الحقیقت چون لشکریان بدیدند رسیدند شاه یکی که
پیش آمده مرعی صفتی افتاد و بعد از آن در شهر گشت چون دید که هم مشکلست بنیاد کار برادر و حیل نداد و یکی را بدیدند و فرستاده پیغام داد که شما در جنگ سارعت مینمایید که من
ایلی بشیر از میفرستم هر چه حکم شود از جانبین با این عمل نموده ایم و لشکران برین سخن اعتماد نموده خندان جنگ بیرون کردند و بیخ اتمام در نیامده و در پیام خویش ابراهیم گشت
ناگاه شاه یکی با لشکر آراسته از در و زنده بیرون آمده روی با ایشان کرده سیاه شیر از سر سیمه شده و هر بیت غنیمت دانسته روی ابراهیم نهادند و غنیمت ناممصور است شاه یکی افتاد و چون
گفتند که در شاه یکی برای او شاه شجاع روشن گشت خوست که نفسش عازم میزد شود شاه منصور بر سر سارنگ که احتیاج نیست که جت جزئی عرضی باد شاه اسیمه رحمت گشت من
بروم و نیز در اسیر گردانم و شاه شجاع را این سخن موافق مزاج اقتاده فرماد تا جمعی از سپاه نصرت پناه در ملازمت او بآن خطر روند و شاه منصور با لشکر می مستعد نظر بر نروان
کرد و شاه یکی در شهر گشت و هر روز جوانان از جانبین تصدی هر شب اکثر اوقات نروان منظم میگشتند عاقبت شاه یکی والده خود را پیش برادر فرستاد تا او را پیوست
شاه منصور را ازین واقعه توج و دست نشاند که در نرسب رحمت چگونه رو باشد که تو خواهی که مادر و خواهر خویش بپوند تو بدست لشکران اسیر افتد او چندان ازین افسوس و دود
بر شاه منصور رسید که میان برادران به صلح انجامید و لشکر با حق جوق روی بشیر از نروان و بیخ تمام شاه منصور کسی با و ماند شاه منصور خوست که بشیر در آید و با برادر متفق گردد و شاه یکی بران
تقصیر مطلع گشت پیغام داد که نزد موضع تنگ و محصور آن باز اجات برادر و غوغا نماید شبانچین نماید که آن برادر باستر او پیش امیر ولی رود و لشکر از او ستانند باین طرف متوجه
گرد و تا اتفاق دست بر روی نماند شاه منصور چون التماس کرد که جت تنگ سبب فساد روزی در شهر باشد بدول نقتاد و شاه منصور عاجز و مضطر و از مکر و تزییر برادر آزرده خاطر
بطول استر او تو چه نمود و چون شاه شجاع برین نکیبت اطلاع یافت بطرف نروان نصرت فرمود و شاه یکی دانست که این نوبت نامستاصل نگردد و شاه شجاع دست از نروان برد و بنابرین
فرمود تا سلطان با و شاه و شاه شجاع و خانه را خواهر بزرگ با و شاه و سلطان جهانگیر این شاه یکی را با تمامت اقربا بیرون رفتند و بصنوف تضرع و زاری با و شاه را بر سر رضا
انگوده اما شاه شجاع سوگند یاد کرد که اگر یار دیگر از شاه یکی حرکت ناپسندیده ظاهر شود و نیز در تخریب و تاجری او داده نشود و هم برین معجز مقرر شد شاه شجاع عازم دارالملک شد
از انقضای سه چهار ماه بیکان شب قصر نروان تو چه نمود و در اینجا العجائب فادت تا بامیر سپهر شریف جرجانی قدم انداختند بفرمان مجلس الف شاه شجاع را بنو منصور خویش منور ساخت و کیفیت الاقا
اجتناب با و شاه چنان بود که روزی که مولانا سعید سعد الدین الشیخ غریب ملازمت شاه شجاع داشت خدمت سید خود را در لباسی بسیار زیاده نما نمود و گفت که مروی تیر اندازم و غر
از ولایت ما نروان بر آید آن آدمی که چو تیر در نظر باد شاه بینه از موقوف چنانست که بنگام مجال التمس من خروضا افتد و در کاب مولانا سعید الدین پیاده تاور بارگاه با و شاه
بیاید مولانا گفت او در برین موضع توقف نموده نظر حضرت باش که اگر من مجال بایم التماس تو بفرستام مولانا بارگاه در آمد شاه شجاع را در کمال بساط یافت و استیذان دخول خوا
تیر انداز غریب حاصل کرده جناب سیادت پناه افادت و تنگاه و سلاک خدا جلالتش نام یافت و چون تیر اندازی در میان آمد امیر سپهر شریف خودی که از نتایج طبع او شتم بود بر
اعتراضات ابراهیم صلیف و حضرت علوم از اجل بیرون آورده بدست شاه شجاع داد و با و شاه بعد از مطالعات و چون دانست که خدمتش میرسد شرفیست مراسم تقسیم و تکریم بفرموده ساینده
اجتناب از احوال که امده از جامع و استوفی و کس مخصوص گروا و سیر را محبوب خویش بشیر از آورده منصب یس و الا لشکرا از مستوفات خاص بود و از برای داشت ذکر آمدن
شاه حسین برادر کوکبا شاه یکی بشیر از و رفتن شاه شجاع بسلطانیه جهت تسکین فتنه شارق عادل که از امر سلطان حسین بود و در سینه ثمانین و سیمه شاه حسین
بملازمت شاه شجاع سلطان شجاع بهشت داده و بنوازش بیکان مخصوص گشته قایم مقامی شاه منصور با و تفریق رفت و در سینه احدی و ثمانین مع شاه شجاع گفت که شارق
تادل و در سلطانیه بجز تکریم از نروانده لشکر حج میکند و وای آن واد که تفریق بیکان مخصوص گشته قایم مقامی شاه منصور با و تفریق رفت و در سینه احدی و ثمانین مع شاه شجاع گفت که شارق
موقوف بر سلطانیه شده و در راه اعیان و اشرفان و سروران اطراف بارودی هایلون ملحق میشدند و چون لواحق سلطانیه ضرب خیام لشکر گشت شاه شجاع در بیرون نگاه
بر دامنه نشسته بود که ناگاه گردی برخواست و بعد از تفریق جناب معلوم شد که غیار هم تفریق مخالف است و نروانده لشکر گاه افتاده و لیکن از سر خوان برخاستند و تا دشمنان از دره بیرون
سپاه با و شاه جهانستان یا سایشی کرده بود و چنانچه اعدا داشت تفریق بنزدان گرفته حیران ماندند شاه شجاع سینه را بسلطان امیر شیبی سپرد و سلطان زین العابدین را به حسین را
بر میسر نگاشت و خود در قلب توقف نمود و مخالفان که بیست و چهار هزار سوار آسوده بودند و در صفهاست که دره رسیدند و جری واقع شد که زبان تفریق را تو صیفان بجز و قصور و غوغا نمود

و چون از آن

و شیرازیان متفرق گشته شاه شجاع از سپه یقیناد و دشمنان بروی محیط شده باد شاه بفرستد شیرازیان را از خود دور میکرد و در این اثنا ملک باو پی که یکی از بهادران لشکر نظر میکرد و شاه شجاع را شناخته سپ خود و وزیران او کشید و باد شاه چون از لشکر خود اثر ندید دوست که از مرکز عنان برتابد باخی کوچک که از دیوان سپاه بزرگواران است میانه داشت مانع آمده گفت اگر تو بگریزی کیست ازین هیچ زنده نگذارند شاه شجاع گفت چون یک تن از مردم با من حرکت نماند از توقف من چه حال می شود کوچک گفت تو باید که مافی دیگر کوهمان و معادن اینحال ده بانزده کس از دلاوران سپاه نظر بپناه گرد باد شاه پیدا شدند ناگاه غباری ساحل شد بعضی گفتند که یا غی است یا غی کوچک سپ بگفت تا تحقیق حال معلوم کند چون نزدیک رسید دید که ملازمان شاه حسین بدو شاه می اند که با تو یک جزو از قهر میگزیند ایشان را پیش شاه شجاع آورده گفت کوسن شارت بزرگ و چون آواز از قهر بشارت بگوش گریختان رسید چشم ایشان برایت نصرت است افتاد و روستا با نظرف نهاد و جمع گشتند و حمله بر دشمنان که بشارت و تاراج مشغول بودند آورده اثر و در سحر نظر بر ساختن و پای ثبات و قمارخانه افغان تشریز شد و شاه شجاع شتاب و در حرکت منزل ساخته روز دیگر در ظاهر سلطانیه منزل فرمود و شارق عادل و امرا که با او بودند در قافله تخصص شد و عاقبت بقدم غفر و افتخار پیش آمدند و طالع را بیرون فرستاده التماس صلح کردند و باد شاه از آنجا که مقصود طبعیت پاک او بود و قلم غفور جریده ایشان کشیده میضایه رضا دادند و شارق عادل از قافله تنسوفات که رسانده باد شاه با نبار دوی همایون روانه ساخت و خود نیز از غم ملاقات شاه شجاع تنها بیرون آمد و باد شاه نیز با معدودی چند سوار شده پیشرفت و شارق عادل شرف و ستیوس حاصل کرده و بجاخت خاص و کرم صرح مخصوص یافت و شاه شجاع مرعوبت کرد و حکم کرد که همان خط کوچ کردند و چون بعد از قطع مسافت شیراز رسیده بار بار بجن و ولایت بعیش و طرب شوق گشت و بلبل طبعش این بیت مولانا شمس الدین محمد حافظ گو یا شد بیت اگر آن ترک شیرازی بدست آوردل ما را بجال هند و شش چشم هر قدر و بخارا را و ذکر چند قضیه که بعد از این فتح روی نمود و الا آنکه سلطان زین العابدین بواسطه صغر سن و عقول جوانی بخور عایار اصفهان نمی رسید بیابان شاه شجاع او را از حکومت انداخت و منزل کرد و این جهت تا وی چند روز محبوس ساخته باز شش بر تپه عالی رسانید حکومت اصفهان را به پهلوان خرم ازانی داشت و پهلوان در آنجا حکم بود تا وادین امیر شیخ وفات یافت و دیگر آنکه پسر علی باوک که تبرت پسر شیخ یونان از امر او معتبر آذربایجان شده بودند بعد از فوت شیخ زاهد عنان از ولایت قصد کرد و در خدمتش بفرست گریخت متوجه عراق شد و در لاجی جربا و قان پیاده بار دوی شاه شجاع رسید و باد شاه فرمود تا چند طویل باو بگریزد و چهار قطار استر و دو قطار شتر با بارخانه باو دادند و در بعضی از توابع مسطور است که پسر طایر و شیر از تبریز پادشاه شجاع استخوان یافت و علی ای تقدیرین باد شاه در صدر تربیت او انداختند و اهل علم و فن و جبر و شکر و بیخ و مسر و ساخت و حکم کرد که متوجه تبریز گردد و پسر علی حبیب فرموده بجا شش شتر رفته باند یا راستی یافته پسر اسوار فرستاده آورده و نوکری اسلام نام را بکومت از ولایت نصب کرده به بغداد رفت و به عراق عجم پسر پادشاه یافته تناب اسلام و دانی را با هم و لقب شاه شجاع متوجه تبریز ساخت و لاجی بیایه سر پسر علی روان کرده که کماهی حالات مرده شد و باد شاه جهت و کرم صرح و اسامالت نامه فرستاده شرف اعتماد ازانی داشت و چون سلطان احمد بن سلطان اوس ابن امیر شیخ حسن خر و جی کرده برادر خود سلطان حسین را بکشت و بر تخت بزرگوار گشت شاهزاده شیخ علی ابن سلطان اوس و پسر علی باوک لشکری حج آورده متوجه تبریز گشتند و سلطان احمد استقبال نمود و میان هر دو فریق محاربه حیل اتفاق افتاد شاهزاده شیخ علی پسر علی باوک در آن حرکت گشته شدند و بعد از درخت تصرف سلطان احمد آمد دیگر آنکه شاه منصور بعد از آنکه چندگاه در مازندران سرگردان بود بسطانیه رفت و شارق عادل او را گرفته مقید ساخت و جمعی باو توفیق شده خدمتش از بنده خاص ساختند و آنجناب پیش سلطان احمد رفته منظور نظر عافیت و ترتیب گشته و اسلام او ششتر قاصدی فرستاد و صورت حال را بفرستاد شاه شجاع رسانید و باد شاه منصور آنکه شاید که سلطان شاه منصور ششتر فرستاد پهلوان علی شاه فرستاد را بعد از اسلام ارسال نمود و پهلوان و مقام عذر آمده است که اسلام را از میان بگیرد و چون اراده خالق انام بقای اسلام متعلق شده بود قضیه بر عکس واقع شد و بعد از گشته شدن علی شاه شاه منصور ششتر آمده اهل شروفتنه را از میان شروفت و در چند روز بجا تنب لستان تا خشن بیکر و اهالی آنجا را با انبارت و تاراج معذرت میبشت و تا باک شمس الدین پشتنگ والی لستان از شاه شجاع استمداد نمود و متقبل شد که اگر دریا بکشتی را مسخر گرداند و باد شاه منجوست که نفس خویش را بکشم ششتر گرد و اما درین اثنا ایچی از پیش سلطان احمد آمده پیغام رسانید که شارق علول برادر کوچک سلطان باو زیور سلطانیه بخت نشانه پیوسته فتنه انگیز و در مملکت افساد میکنند و در بخش و از راجانین سی میباید و چون آنحضرت بجای پسر است این فرزند توقع میداد که بهمت بر دفع این حادثه مصروف فرماید تا در میان برادران موافقت پیدا کرد باد شاه شجاع ایچیان سلطان احمد را بر وفق مرام باز گردانیده و رسول تابک پشتنگ نیز نصرت انصاف داده و عده فرمود که حال اغریب سلطانیه پیش است چون از آنجا مراجعت نموده شود باید که در شتر ملاقات دست خوابد و او را نشان دهد تعالی برای جهان آرای صیرفیان جواب سخن و واقفان و اناسی تو و کن پوشیده نماند که بعضی ازین حکایات که هست گذارش یافت با ایچ و تاریخ حافظ ابرو و کمال الدین عبد الزاق که در دست مخالفتی دارد و بنابر آنکه کلماتی که درین اوراق مسطور گشت بعقیده را تم حروف اصح بود و قلم مشکین هم در یاد این ایچا جرات نمود و در کمیل کشیدن سلطان شیلی و رفتن شاه شجاع بسطانیه و توجه او از آنجا بهرستان و شتر طالع از غمندان که در میان از هم سلطان شیلی بودند پادشاهان در غولبورت نیکو سیرت ملک نهاد و پاک اعتقاد بدین تحریف می نمودند و بخوش آمد و تصور آنکه نفع خویش امور ناایم خاطر نشان او میکرد و دیار جهان غمندان هر چه از پسر و خلا و ملاصا در می شد با یج و جی معروض پدر میکرد و ایند تا در میان پدر و پسر هم بخت کلی انجامید و شاه شجاع اندیشه نمیداشت که ایچ از نسبت به پدر و پسر و یافت از سلطان

نیز بعضی نسبت بمن واقع شود و چون آیات از شیراز و منزل قطع کرد شاه شجاع قطع صلح فرموده و در جمادی سده ششم شمانین و سیماکت با شاه سلطان شلی فرمان داد و حکم فرمود که
 امیر مظفر سلف را بکشد و بعد از آن بموضع فرموده سلطان شلی را بقلعه سفید فارس رسانید و چون برین قضیه دوسه روز بگذشت شاه شجاع در غلوار سکر بود حکم کرد که سلطان
 شلی را امین کشند و امیر سلف را بکشند امیر صفیان اختیاری و خواجہ جوهر کوچک بقلعه اقلید و سمرق رفتند و فی الحال کمانی را ببالا برده جهان بین آن فرقه الصحن سلطنت را موقوف
 گردانیدند و در آن آوان خواجہ توران شاه و وزیر بود و فرستادگان را از قتل امیر سلف مانع آمده و قاصدی بآمد و فرستاد و التماس نمود که پادشاه از جریر ایشان درگذرد و شاه شجاع بامتنس
 او بند اول داشته مسرعی بقلعه اقلید و سمرق روان گردانید تا بیستم شانزده آسپی نرساند و پیش از رسیدن آن شخص یک خطه قضا کار خود کرده بود چنانچه الیچی کمال را دید که از قلعه بیرون
 آمده اما امیر سلف بجان امان یافت و این حرکت بر شاه شجاع مبارک نیامد زیرا که والدۀ امیر سلطان محمد دوم شاه در همان سال وفات یافت و شاه حسین نیز در آن آوان سفر آخرت اختیار
 کرد و بعد از آنکه فرستی پادشاه هم رضی شد روی بسوی عقبی آورد چنانچه غریب رفته ملک بیان خواجہ گشت انتشار احمد تعالی فی الحکله چون شاه شجاع بعد از طمر حل مجدد
 سلطانیه رسید شارق عادل از اتفاق هر دو پادشاه و استیصال خویش بر اسان شده با سلطان یازید نیز بیعت و سنوس شاه شجاع از قلعه بیرون آمد و پادشاه انچه و نلیفه تقطیع
 و تجیل و امینین هذا التخیل بود و بقیه هم رسانید و الیچی پیش آمد و فرستاده بین اتهام میان هر دو برادران جهانی مصالحه بامیان منقلبه تاکید یافت و شاه شجاع بعد از فراغ ازین مهم
 شارق عادل را مصوب خویش گردانید و از راه لکه کوچک عازم شمشیر شد و چون بچوالی قلعه نزم آباد رسید توسط ترو یک ملک غزالدین حاکم قلعه فرستاده و دختر اورا خطبه فرموده او جواب
 گفت که دختر من نام دوس سلطان احمد زیدی است از استماع این خبر آتش چشم شاه شجاع افروخته گشت و از موقت جلال فرمان و اسیرک دغان شرف نفاذ یافت که لشکر نسرست
 قرین و شیر قلعه مرا هم جید و اتهام بجای آوردند و پادشاه ملک از دست داده خود سوار شد و سپاه ظفر پیاده و سواره روی بجانب حصنار آوردند و ملک غزالدین چون دانست که
 خلوت و عناد بوجوب نیست و فساد است جمعی را بیرون فرستاده اظهار اطاعت و التقیاد نمود و پادشاه شجاع مولانا سمیع الدین النسی بقلعه رفت عقد مذاکحت منع گشت
 روز دیگر ملک غزالدین حرم محرم پادشاه را بکین و کل تمام کسبل کرده و در همان یورت هم زفات با تمام رسید و بعد از چهار روز آیات نصرت آیات از اینجا نصرت فرموده بطرف
 دوفول و شمشیر حرکت آمده فضل زیستان بود و راه کوستان لشکر بعد از شقت بسیار و سخت فراوان قطع مسافت کرده در کنار آب شتر فرو آورند و مقارن این حال قطرات
 اسطر متواتر شد و پنج شبانه روز باران قطع گشت و چون هم سپاد باضطرار اینجا رسید بنایت آبی هوا صافی گشت و آنا بک بشنگ چسبیده بار دوی اعلیٰ پوست و شاه منصور
 با مقصد و مکمل از آن طرف آب ملا گشته بر کنار آب نزول فرمود و چون یک هفته برین قضیه بگذشت و بواسطه طغیان آب بیکس را بحال عبور نمود و برادرزاده و هم با یکدیگر حرکت
 آشتی کرده شاه منصور بکنار رود آمد و شاه شجاع نیز سوار شد و بنا بر آنکه بمنزل و کندار تغذیه هر دو پادشاه از دور هم رادیده باز گشتند و شاه شجاع با آنا بک بشنگ قرار داد که بعد از
 استقرار در شیراز برادر سلطان ابو زید را در زمانی مناسب بشکر بار دانه اینجا بخواهم ساخت باید که چون او برسد با اتفاق یکدیگر روی اختلاق ششتر آورده شود و پادشاه
 آنا بک را بطرف اینجا روانه کرد و خود از راه کوه کیادیه عازم دارالملک شد و بشوستان رسیده دوسه روز بساط عشرت و نشاط ممد و شست و دانه که خرازی نیزاج پادشاه بعد از
 صحت و حرکت آمده و شمشیر از بلوچد خویش خرین گردانید و مقارن وصول و بدان بلده بجهت آئین خوانین از راه هم فغان حیدر و شاه شجاع در آن ایام بر شتر بیام چندین
 حرص شمره پیدا کرده که از دست ساقیان گل اندام جزئی گلفام نیکرفت و از غلواستی صبح از عیون بازی شناخت و ترانه مجلس و بزر و عیون سیده و ذکر و قات شاه
 جلال الدین شاه شجاع چون اغلب اوقات از بام نشاط و ساغر عشرت جرح کم نمیفرمودند بسیار اندک تناول نمیداد و علل متفاد بر طبیعت شریف غالب آید و مزاج
 همایون از جاذبه استقامت مخزن گشت و قوای حیوانی ضعیف شده مطلقا اشتهای طعام نماند و سر بالین تا توانی نماند و طاعت غمزدای روز ندرستی بلفامی شش بچرستی مبدل
 گشت نظم چون شد و بسیار نرس گشت خاکستر نشین و وزی تیار در شمشیر پدید آید غار چون نقشه یافت از آشوب عمر و نشان جامه زرد در نیل پیش از مرگ او شد سوگوار لاله
 چون بشنید که خوابید شد از گیتی بیرون و رخ چون شست از غم او در میان لاله را بگل چو اگر شد که آن گلرخ سفر خواهر گزیده جامه برین کرد چاک و بستر از غم که دختار از برای آن
 تا کن بر روشن روانش را دعاء دست بر سینه داشت مانند دعاگویان چنان دست تصرف طبع از دامن محال بود و مراد کوتاه و استعمال او یکه مفروده و مرکه بطلقا نافع و ناج نیامد بلکه
 برعکس مطلوب نتیجه داد بیعت از قضا کنگبین صفر افرو و روغن با دامن خشکی بنمود و چون شاه شجاع دانست که زمان ارتحال نزدیک است اسباب تمهید و تکفین و تابوت
 صمدون در نظر خویش مرتب داشت و ده حاقظ را با انعامات که اندر سرور و خوشدل گردانیده فرمود تا ملازم باشند و هر روز یک نوبت چرخم قرآن مجید و فرقان حمید شتغال
 نمایند و در انشاء این اوقات امر او اعیان متفرق بر دو فرقه شدند بعضی با سلطان زین العابدین بیت کردند و برخی در مقام اطاعت سلطان عماد الدین احمد آمدند و کیفیت
 این قضیه سمیع شاه شجاع رسیده سلطان زین العابدین را طلب نموده و کلمات شفقانه بر زبان آورد و از آن جمله این سخن بود که چون دار از خرم خورده از ملک مال و عدت

و بهت و خیال و جمال و زینت و مجلات بادشاهانه دل بر گرفته بر خاک هلاک قناده اسکندر بر بالین او رسیده از سپ پیاوه گشت و سرور ابرکن گرفته دارا القور کرد که شخصی بر پودن تلخ و
 آینه چشم باز کرد و گفت ای مردم و چندان تو گفت نهالی که نفس من قطع کرد و که این سر بر گزیتاج نبوده اسکندر در گریه افتاده نام خویش گفت و چون دارا دانست که او کیست گفت ای برادر
 نظر کن در ملک ملک بروج بر خاک قناده و از یاران و دوستان و اعران و انصار جدا مانده و ملک وی رسیده و زمانش فرار رسیده و برت گیر بخیزی که می بینی پیش از آنکه برت بیندگان
 گردی و از کلمات افزو گشت که روزگار صحیفه زندگانی شاست بگوشت و نیکوترین اعمال خویش و رنجی بود و بیت گزازی از فرزندان دعوت حق را بیکجا بخت گشته مردم نظم آن مردیم که
 عدم هم آید + کان نیمم را خوشتر ازین نیم آید + جانی و دامن از خدا عاریتی + تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید + هرگز زنده بمانم تا بقدر سیور از حال خود و سبب گان خدای با خبر باشی + سبع من
 در اینو لاسیده که میخواستی فتنه انگیزی زینهار از اینجی محترز باش + بیت دینی آنگاه ندارد که بدو رشک برسد + با وجود مدش را غم نهاده خورد + مادام که در میان شما اتفاق و اتحاد باشد
 دشمنان که منتظر روزی چنین بوده اند شامت نمایند بعد از آن بپدر و پسر رفت کرده سلطان زین العابدین بوثاق خود رفت و شاه شجاع سلطان احمد را طلبید چون چشم برادران بر یکدیگر
 افتاد و هر یکسین از دیندار کثرت گریه مجال سخن گفتن نماند سلطان احمد بیرون آمد تا شاه شجاع ساکن گشت و بتوقف برادر اشارت کرد و پسر شاه که او که نیک بود با نردون طلبید و با او گفت که از بابا
 من با سلطان احمد گوی که ای برادر و دنیا نیکانند بسیار بر و دیدن خواب که نه آن سایه بر جای قرار گیرد و نه بیدار از خواب بخیزی بدست باشد و این شهر فتنه بسیاری بینیم و مقام اصلی
 ما و ارامان کرمان است مرا هرگز از تو خاطر ماندگی و آزاری نبوده اکنون که این برادر پای در کباب خور آخرت آورده اگر میبویج تیج فتنه شود خدای عز و علانا خود نمود و این برادر از دین ظاهر
 زور و تسلیم شامت اعدا شود و همین ساعت بجانب کرمان توبه نمای و از سرین شهر بر آغوب و گرد و بعد از تقدیم و صایا و رفتن سلطان احمد بجانب کرمان دیگر بار ببالند و الحاح نمود آنگاه
 زبان بآید و بیت کشاده ایست یارب بیزیت که بخشای برگناه + و آنکه بغفل خویش ابرامی رحمتی + مارا چو لطفهای تو گستاخ کرده است + معذورا اگر بجانب ما رفت زلتی + و سلطان
 عماد الدین احمد در همان روز متوجه کرمان شد و تاریخ کرمان مسطوبست که شاه شجاع از وصیت برادر باز پرسد و اخته او را بکرمان روان ساخت سطری چند بیخویش و قلم آورده بنزد حضرت
 صاحبقران گیتی شان قلیالدین و الدین امیر تورگورگان انار احمد بران و در افتاد گشت هرگاه که مرغان شاد و میبایست قلم از دست می نهاد و چون اندک استقامتی در مزاج پیدا می شد
 باز بر سر حزن میزد تا با تمام رسید و مکتوب مذکور در توارخی که مشتمل بر قصای حضرت صاحبقران دین پرورد و حالات آل ظفر است باین عبارت تسطیر یافته پیرامی و لا اله الا هو الحمد و
 الیه ترجعون عالی حضرت گردون بسطت + ملک پناه محدث شمار مکتب آثار نوین کامگار + اعتقاد و سلطین گردون اقتدار و سوار صحرای عدل و حسان اعدال کاسورین و فرمان
 با نظار غنائم الملک الدین قلیالحق و الدین و الدین امیر تورگورگان خلد اند ملک و سلطان ملا و قیاصو کیتی و اردو ملجا + حیا بر و چرخ اقتدار با و در تقطیم او امر اسمانی و تجری مراضی
 سبحانی تحوید و موفی و حق جل و علا آن یگانه جهان را از مقاصد دینی و دنیوی با علی مدارج و احوال و قضی مراتب امرات رساند و بمنه القدیم و طول العی بعد از تبلیغ او عید صاف و آئینه
 خاتمه که وسیله مخلصان حقیقی باشد آنها سیکراند که چون برای ارباب لباب روشن و بر سرین شکوه دارد و نیامحل حوادث و مکان هوار است و اصحاب عقول بزرگوارت نموده آن اتفاق
 نموده اند و خیم باقی را بر جهان فانی راجع داشته و حقیقت دانسته که خدای هر وجودی از قبیل و اجبات است و بقای هر مخلوقی از مقوله تمتع است بقضیه این فقیر خیف دادند و حسب است
 و امکان در اعلا و اعلام دین و دنیا و شرع بین و اتباع او امیر السلین صلوات الله و سلامه علیه الی یوم الدین کوشیده استقامت احوال رعایا و زیر دستان را خالصا و جاسا
 مطیع نظر محبت خود ساخته بعون عنایت الهی فیض فضل نامنای ناچیز مقدور بوده همیشه با کافه خلایق پناهی عهد مصداقت و عقد مخالفت برداشت خلوص و منقاد شده بود مفتوح روزگار
 دانست و در البقاء آن راسخ و ثابت قدم زیست و پیوسته ملنون خاطر و مکتوم ضمیر آن بود که بیت بقیامت برم آن عهد که بستم با تو + تا و در زنگونی که وفا ییت نبود + و انداخت
 علی القاصب التوالی لزال الطاف و سلسال اعطاف چنانچه بر عالمیان مشکور و متحسن باشد ترشح بوده اینمعنی را موجب مباحات میدانست و در اینوقت که از بارگاه کبریا تسیم دعوت
 و اندید عوالی دار السلام بشاه جهان رسید و بقتضای و لن یجید لسته اند و تحویل حلقه طلب برادر دل زد که بیت عرش است نشین تو شربت با و + کالی و مقیم خط خاک شوی + و اولاد
 هیچ نگرانی و حسرت و در دل نمانده است و با وجود انواع زلت و تقصیر و اصداف آثام و اجرام که لازم وجود انسان است هرگز که در محلیه وجود بشری مرتسم تواند بود و از موازین
 حضرت منان که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قریة عین درین بچاه و سه سال که اتفاق نزول این منزل خاک قناده و در کنار مراد نهادند ستی زوت تقصیر از دینی فضل کانی +
 باستصییر استوجب الفضل + با قوافل رجای عمیر و احل بل حمت و فیم کریم حیم احوام لبیک لبته نفس طمئن با نداء اجبی الی ربک ضعیفه مضینه در او بیت بدین مژده که جان فشانم و آوا
 که این مژده آسایش جان است + با بضاعت تحفه که توحید که در سراط دنیا بدان زیست افعال آمال از دوش نهاده روی تضرع بحضرت آورده از دوست یکا اشاره از ابرو بدین +
 رجاء و اتق و اعل مصادق که هر چه از حضرت منیف الیزات روی نماید اگر چنین حمت دائم محض حجت باشد بیت نبی سلام تو آسایش سکینه روح + نبی کلام تو مفتاح گنجهای فتوح +
 و البایات الصالحات غیر عنده ربک تو آبا و خیر ابراهیم و عمر و دولت و دوستگامی و بسطت جاه و ملک آنحضرت سلیمان منقبت سکندر مرتبت برکت با و و سایر معجزاتش بر خلائق

که خورشید سیمین میخیزد و نور و فیم دینی دون را که نیست مقدار می آید و نیز در آن گیتی برادر دل آذری و اندر و عشقم و طالع و باغ قدس آری و همای بهت خود را زهر سرداری و هر که سان فغانه
چرا که همسر منم که عصبه کیتی حرم جاهد است و یکس تاجدارم خدا کوه من است و درون کشور عزت و جلالگاه من است و کلاه عزت باقی مرا سرفرازم و اگر فتم آنکه ز سر حد شام تا کشمیر جهان سخن من شد
بتیغ عالمگیر و در آن زمان که بدست قضا شدیم اسیر و بلاد مشرق و مغرب بدست آمده گیر و همان بریم و نیکیه بر و اسکندر و چون است ملک جهان قطره زور بیاست و خلافت عقل او و برادر و زن را
اگر تو من بجز برادر و منم بجز یکدیگر و در آن سیم جان که هر چه و هم در اینجا نیکند و شمع زرعش بر گدازم کلاه گوشه جاد و نفوذ دولت شاهی و فیض فضل آنکه اگر خصوص و فر و میر و باب سیاه و بدایک
سعادت کسی نیاید راه و اگر بیاری تو فین و نیت نیک اختر و چون غرض کلی و مقصود اصلی تو بر تار است وقت آن شد که گیت خوشتر ام قلم عنان غربیت بصوب ایراد حکایات بر تاب و
من اندیشه عظمه و التوفیق و بر بیان مناقبه و اثر شاه شجاع آورده اند که چون نوبت دوم بر سر سیاه است فارس شکر گشت روزی از میدان تیر اندازی مراجعت نموده بچانه میرفت که در اثناء راه
زنی عرضه داشتی بدست او داد مضمون آنکه این صدف غور قیامت بیچاره و شوهر ندارد و در دوشک او پیش یکی از بنی اسرائیل که در این ایام نبوت اسلام مشرف شده مبلغ چهار صد دینار در دست
الرحم حضرت پادشاه دین و در التفات نماید که آن دختر گان و رفیق دین اطلاق یابند و خداوند ضائع نمائند و این بنده مدت الحیوة برین عنایت و عاطفت پادشاه باشد شاه شجاع بر فغانه
صحیفه اطلاع یافته بگرایت و گفت فردای قیامت بنکام حساب اگر پسند که چون است که در زمان دولت تو و خزان اسلامی در این نوسلانی بود و چه جواب گویم و از کسب و داد و اند و در همان گشت
و گفت هر که سر او دست و در و بقدر میسر چیزی بیاورد و از امر او اعیان تا شاگرد پیشگان هر چه توانستند از نقد و جنس و برودت بزمین نهادند چنانچه قریب به صد هزار دینار میرسد بعد از آن پادشاه
باضا گفت که کدام یک از شما بوس و دامادی من و در جوانی آئینه نام از قشون امیر صفهان شاه زوزده که اول کسی که آن محبت زنده شاه شجاع از و پسند که هر ساله در موم تو چه مبلغ است
عرضه شوی که هزار دینار حکم فرمود که پشت ده هزار دیگر ضمیمه آن ساخت و دیگری خسرو شاه نام از قشون امیر علاء الدین ایباق قدم در میدان مصاهرت نهاد و مرسوم او که در غایت قلت بود
بر میست هزار دینار قرار یافت آنکه فرمود تا چهار صد دینار برده دختر آنرا از بن خلاص ساختند و بوجوب فرموده یکی را بچانه شانزده در ملک و دیگری را بوفات محمد شاه خاتون برود و حکم کرد که خاتونی
بچانه هزار دینار تسلیم نماید تا در جوار دختران دامایتاج ایشان مصروف دارند و مال موجود را بتمام صاحب صند داشت و چون اسباب عروسی آماده شد پادشاه با تمامت امر او و خواهر دین
سوار حاضر گشتند و باین یک شمشیر و قمر سخاوت حاتم و آل بر یک بر طاق نیسان نهاد حکایت کنند که روزی شاه شجاع با حشمتی هر چه تمام تر در شیراز سوار شده بود ناگاه از باغی آوازه عجزی بگوش
اورید که دختر خود را نفره میزد که ای فاطمه خاتون اگر میخواهی که شاه شجاع را ببینی تعجیل بر بام کنی شاه شجاع که این حرف شنید عنان باز کشید امر او را کان دولت که لازم بود و در از سبب توقف
پرسیدند پادشاه فرمود که سر او در صورت نباشد که تا فاطمه خاتون مارانه بیند قدمی از این مکان فراتر نرود و چون ایستاد که فاطمه خاتون بر کنار بام آمده و او را بدید نگاه روان شد و نقل است که
شاه یکی شخصی را بچشم فرس فرستاد که معلوم کند که شاه شجاع در آن رستان متوجه نیرد خواهد شد یا نه و آن شخص پیش از رسید و یکی از شیرازیان که پیش او دینی شربت ملاقات نموده تقاضا کرد و میگو
گفت میدانم که تو بچا سوسی از جانب نیر آمده اکنون میر و هم که با پادشاه صورت حال باز نامک جاسوس سبقت نموده پیش شاه شجاع رفت و زانوزده پادشاه پرسید که تو کجایی و غرض از زانو
زردن چیست آن شخص گفت که مراد من بچا سوسی فرستاده تا معلوم کنم که امسال پادشاه لشکر بجانب نیر خواهد کشید یا نه و چون و ثوق بر قول شرمیاری زیاده از حدیث دیگران بود و بچشم شفافه
ازین سوال کردم شاه شجاع در خنده افتاده گفت داعیه انداشتم که در این اوقات نیر دروم اما بجهت خاطر تو از نیر منی گذشتم جاسوس باریگز زانوزده گفت خرو و تویی پیش کسی
دارم و او در ادای آن محالست میناید اگر حضرت پادشاه عنایت از رانی دارد حق بر کن خویش قرار گیرد و شاه شجاع محصله تعین فرمود تا آن وجه را بوصول رساند و چون آن شخص چند قدم نهاد که از
مجلس بیرون رود باز گشت و با پادشاه گفت مباد که قول خوشن من بجا نرود کرده بدر نیر و لشکر کشی و مرا شرمند کنی شاه شجاع بغایت منبسط شده و او را بجلالت و نوازش مخصوص سیاه
اللهم اغفر له و ارحمه و ذکر سلطنت سلطان مجاهد الدین زین العابدین و در ولایت فارس سلطان زین العابدین پادشاه ملک نمود و نیک عقد او و شجاعت و سخاوت
راسته و از طرف مادر شریف سیادت یافته بپیت لو کسب بجز بارت مهر خج سلطنت حضرت سلطان و در زین العابدین و امیر معز الدین الصفهان شاه در بدایت دولت
شانزده بنیاست استیلا یافته و چون کجوس قواعد سلطنت سلطان زین العابدین خدشش مرا از عالی و قدر خرد که او را بلباد طرازی نمیدانستند و در این اثنا امیر طراز الدین ایباق و خواهر
جلال الدین توران شاه را معاتب و مندر سیاحت نهادن جرتب او و سلطنت از چهر مرصع و غیر ذلک می پریشان و داعیه داشت که والده سلطان مهدی بن شاه شجاع با و جلاله
نکاح آورده بکسیر رود و رقم سلطنت بر سلطان مهدی کشیده زین العابدین را از میان بگیرد و باین سبب استغاری عظیم بجا طر سلطان زین العابدین راه یافته است بهت بر دفع او گما
خاتون و بعضی از خاص جناب معز را فرقیته مقرر بر آن شد که نیر بخورد و او و هند و امیر معز الدین الصفهان شاه تغییر مزاج پادشاه را در یافته و در آن رمضان که در حین خانه هشتم
او با طاع رسیده بود و در دولت سرای پادشاه حاضر میشد تا قریب با فاطمه بمنزل خود مراجعت نموده چندی میخورد و نوبتی از قصر پادشاه عبادت محمود و بچانه رفت و دید که شربت میباید
و شربت و از غلبت و چون زنگ نیش نهایت انجامیده بود و امیر بی حاشیه کاسه شربت مسوم با شمع نموده زبانش و و شبانه روز باز ایستاده و در روز دوم بعد از آن روز و در

ایمیر ارجمند از دیو سیرت از امر و عاقبت و نارس و آفرینان بیکس نظیر و مدیل او بود نظری خاص و کرم نام و دشت ذکر رفتن شاه نصرت الدین مجلی ایبا صفهان
توجه او از انجا بپایان شیر از بعد از فوت شاه شجاع اکابر صفهان بطاعت شاه مجلی سران فرستادند و او بایا و اسم خان شده روی با تولا لایت نهاد و چون بر آن دیار
استیلا گشت با خود انانیشد که زین العابدین نوجوان و حسرت و دوست است و از عسکر دارائی ملکیت و رعایت سپاهی و رعیت تقصیر نتواند نمود و این اندیشه بر ضمیرش سستلایا
است و لایت نامها با امر و قارس فرستاد و خود بالشکر مای نیر و اصفهان از عقب بکایتان شد و در راه امر و شاه شجاع امیر علار الدین فرخ و امیر زاده عبدالکریم و غیره که در اصفهان بودند
بنابر نجل شاه مجلی و نجات سلطان زین العابدین از موکب شاه مجلی جدا شده و راه ارستان روی بشیر زدند و شاه مجلی تکامیشی انجامت کرده برگردانیشان رسید و چون خبر قهر
شاه مجلی رسید سلطان زین العابدین گشت و در خراسان گشت و بمقتضی رع نبرگی بادیست بخشندگی کن + امر او ارکان دولت را بموید بیان مسرور و شادمان گردانیده و مبلغ ستم نزار و
بر هم انکار بشکر بیان قسمت ساخته و فرستاد و باینرین محمد مظفر و امیر غیاث الدین منصور در مقدمه روان گردند و سلطان زین العابدین چون پل تو نزل فرمود و باینرین با متعلقان
خویش گریخته بشاه مجلی سپرد و دیگری نیز از امر ایبا صمد و از انجا انان ملکی گشت و لشکر عراق را بدین سبب کتی تمام سپرد و سلطان زین العابدین اندیشه مند گشت و خیال متبر
رسید و خبر او را که از شاه مجلی اخلاص نموده بودند نیز و یک اندرند و با شاه امران سپاه را با استقبال روان گردانید و چون انجامت به نزد و در آنکه بفرستاد و بکس شکر گشتند و بکس
با و شاهانه و کرم و مع و اسپان بامون تور و کوه بیکر اخلاص یافته روز دیگر در برابر بر هم سرد و سپاه صفهان راست و چون لشکر اصفهان و دو و انگ هر دو فارس نبودند از نیت بر ناصیه کبی
مشاهده بودند و در آنروز هیچ کس از جانبین دست تیر و کمان صیفت و سان نبرد و چند روز در و فرخ و در برابر هم شسته شاه مجلی انتظار وصول شاه منصور یکشید چه او را اطلاع یافته بود و آخر الامر
از استعدای او و ایشان شده طالب صلح شده و سلطان زین العابدین نیز در مقام صفا آمدند و در دو و شاه ملاقات کردند و بالتماس شاه مجلی شاهزاده ابرقوه سلطان ابو یزید داد و عمو و بایا
مغلطه موکب ساخت و هر یک بمسک خود را بگشتند بعد از آن سلطان زین العابدین متوجه کارز و ن گشت و شاه منصور نیز در فور عظیم دانسته در آنکه بکبر و ستان و رانده خرابی بسیار کرد
و از انجا بکارز و ن رفته و میخواست که بهنگام فرست خود را در شیراز اندازد و چون خبر توبه سلطان زین العابدین شنید که کارز و ن را غارت کرده برگردانید و سلطان زین العابدین
بمقتضی دیده االی اندک بار را مشغول عنایت و اسنان گردانیده انگاه در زمان نصرت و اقبال نازم مستقر شرف جلال گشت اعیان فارس با استقبال موکب یون شتافتند و در اسم شایع بجای
آورده تنیست این دو فتح گشته مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی مقارن اینحال چند بیت انشا فرمود در ایست خویش گردیاوری فاکت روز داری + تا بشا چون کنی وجهه شکر اند
آوردی + و رکوی عشق شوکت شایسته نیزند + اقرار بندگی کن و دعوی جاگری + ساقی غم و گانی غیش از دم و رای + اما لیکم از دم غم و نیا بدیدی + سلطان فاکت لشکر و سودا
گنج قنای + درویش من خاطر در کج قلندری + میل مراد چسب فکر و مهت + و از شاه نذر خیر و رفیع یادری + یکت صوفیانه گویم احب است + ای نذر دیده صلح ساز جنگ داری +
حاشا غبار فقر و قناعت نریخ شوی + کاین خاک تیر از عمل کیا گری + و کبر سلطنت عماد الدین احمد در ولایت کرمان سلطان محمد در مرض موت شاه شجاع متوجه کرمان شد
در راه اندیشه مند گشت که مبادا امیر احتیار الدین حسن قوری بقدم ما نعت پیش آید و اگر امیر نکر و در شهر متحصن میگشت سلطان احمد را محال محاصره نمی ماند و در نیولاجی از ارباب شریف و
امیر نکر را اعزا کردند که چون شهر بخزان و دفان بسیار متحصنست زمام اختیار از دست نباید داد و گوش سخن بدگویان نباید کرد و او شرط استقبال بجای آورد و خراسان و دفان
مغایع و در و ب قلع سپرده و خواست که بجانب شیراز و سلطان مانع آمده گفت چندان توقف نهای که خبر صحت شاه شجاع رسد انگاه با اتفاق متوجه انصاف عجم و اگر صورت دیگر
روی نماید تو ما را بجای پدیری هیچ چیز از تو دریغ نیست و بعد از دو و از ده روز خیر وفات پادشاه رسید و رسم عزای بقیم رسانیدند و سلطان احمد بر سر حکومت موردی متعلق گشت و
جمیع االی آند یا بخصیص را باب عایم غرق بحر الغام و ایادی او گشتند و بصنوف احسان ایشان را در قید رقیب دیده که الانسان عبید الاحسان و ذات شرفش کرم جلی و سخا
عزیزی کنون بود و با اعتقاد پاک و رفت قلب مکارم اخلاق الصفا دشت اما تنگ مفرط بر طراش مستولی بود و در جزئیات امور ملکات ساده دل و اسنان گذار و در دیشان بودی
چون امر و نزاره بشنید و بشنوس او مشرف شدند امیر تا کور که قائم مقام امیر غوث بخش بود گرفته مجوس ساخت و امیر محمد جرجانی را تربیت کرده او غایب از مغلوک گردانید و کبر انچه میان سلطان
احمد و سید بخش است و او سلطان زین العابدین چون از هم عراق خاطر جمع ساخت امیر غوث بخش و وفالی که تا آنوقت بیک شاه شجاع مجبور مانده اطلاق فرمود بلکه در صد و نریخ بخش
انده بلوک قطع را که از بلوکات کرمان که مولود و شتاد بخش بود و از انانی دشت و امیر غوث بخش بوجوب فرمان متوجه انجا نشد و ضامن گشت که بعد از تحویل لشکر است بر بشیر کرمان گذارد و چون
امیر نکر و کبر سپهر سپید او غایبان گردن از طوق مطاوعت سلطان احمد سپید و با و پیوستند و امیر محمد جرجانی صورت حاو و را معروض حال کرمان گردانید و سلطان احمد بالشکر آراسته
برست گردید و روان شدند چون بشیر نزل فرمود جمعی دلاوران که از شیراز گریخته بودند در آنوضع ملحق با و شدند و انجانی استظنا رعیت چهار گنبد صمیم گردانید و سید بخش از کشت لشکر
کرمان متوجه شده چند منزل باز پیش ستاد طافه از دلاوران را فرستاد تا جزئی تحقیق معلوم کنند و اول سلطان احمد انجامت رسیده بیک حمله ایشان را بهرست گردانید و امیر غوث بخش

انوار

شاه کجی نیز مینه و مسر و قلاب خراج تربیت داده از شهر بیرون فرستاد و لشکری فاس و عراق با اساس و یراق تمام در برابر ایستادند و بجز صغیر تیرا وقت زوال هیچکس در حرکت و انتقال نیامد اما از پیشین با قواج هر دو لشکر مانند بجز خضر و جنبش آمدند و تیغ انتقام از نیام کشیده بسراقتلانی اشتغال نمودند و تا هنگام ظلام اسپان در جولان آورده غبار معرکه را مانند توتیا خوب روشنائی دیده بخت بدیدار پیدا شدند و چون خوشید خجی گذار از مشاهد محاربه آمد و پادشاه سپر اقتدار طول گشته روی از نظر بنندگان پنهان کرد و هر یک بقام و منزل خویش بازگشتند و هر چند رفقا از قلق و تانسق مهم بین خود و منق بود و چون هوا مال سیرد و شد و ماه رمضان نزدیک گشت شاه کجی در خفیه از امر او فارس تماس نمود که نوعی سازند که سلطان ازین طریق برین بمهر غر خود بازگردد و دوام امر و رض داشتند که لشکریان بران زمستان نداشتند اولی آنکه بولطن راحت نمایند و در موسم بهار از سر اقتدار و استظهار باز آید با شاه غنای غرمت بجانب فارس محط گردانیده آن زمستان را در زیر العیش و طعنت گذرانیده ذکر رفتن شاه کجی و آمدن سلطان زین العابدین بدان دیار و توجیه او از انجانب بطرف نظر جهت دفع سلطان ابو یزید بن محمد بن مظفر چون شاه کجی در غایت بخل و نهایت اساک ننگانی میکرد و هر چند خبرهای پسندیده بدار العباد و نیز در مسر و ستاد چنانچه در ای عمارت نقش جهان را روانه القوب گردانیده اصفهانیان ازین حرکات متفرقه همت بر اخراج او مصروف داشتند و در این احوال عمار الدین که وقت ایامی اولایت بود و بی خبر که در روی لشکریان سلطان العابدین تیر اندازد و مجرم و گنجهگزار است و نیز آواره عدالت و سخاوت سلطان مشار الیه علاءه متفرقه اهل اصفهان گشته ناگاه جمعی کثیر از پادگان تمام صلاح بر کرد قصر شاه کجی محصور شده شاه خبر بیرون فرستاد که اگر از جواب امری ناامید صدور یافته و ظلم و تعدی کرده اند تدارک آن قیام ننمایم و اگر بماند و دیگر باشد مندرجول افتد اصفهانیان در جواب گفته که شاه پادشاهای اندوه بود اکنون جز بر اجابت غرضی نیست شاه کجی طوعا و کرها رقم اسعاف بران تماس ایشان کشیده و در همان شب با حرم و متعلقان روی به نزد نهاد و بار با اصفهانیان امیر علی میر میران را جهت تبلیغ بشارت بفارس فرستادند سلطان زین العابدین از استماع این بشارت متعجب و مسرور گشته امیر علی را بجلالت فاخره و کرم مرصع و انعام لایق مظهر گردانید و تحویل هر چه تا متر بر صوب عراق هفت فرمود و چون بجد و آند یار رسید و سار و اعیان اصفهان مراسم استقبال بجای آورده تار و پیشکش بعضی رسانیدند و اطمان مسرت و ابر تیناج نموده مجموع ایشان احوال و عوارف خسر و اند محسود و انبار زمان گشته و سلطان زین العابدین را بی کلفت حرب و مشقت جنگ بدون سازمی مملکت چنان مسلم شد و او بر تخت سلطنت اصفهان تکیه گشت که نوالان مقالید و رب خزان و وفائش حصار با بام از حضرت سپردند و سرداران قسم دگانشان و سواده و غیره فلک روی باستان فرخ نشان آورده و متقبل یاج و خراج شدند سلطان قنجا مها بشیر از فرستاده حال خود امیر محمد الدین مظفر را بنیابت خویش در اصفهان گذاشت و با پیغام سلطان ابو سعید بنید که در چنان محل که بنیچه بشاه کجی پیوسته بود و بچگونگی ایتام نییافت غایب نظر نشد چون عمو یار بنید از قبل شاه کجی در نوالا بکومت آن سرزمین انتقال نمود و لشکر شیراز ناگاه بر سر او رسید سلطان ابو سعید را پیش از آن مجال نشد که مطلوب خویش را رد و لای خود گردانیده روی در میان نهاد و بعد از قطع مفاد و مسالک کجی و در لیستان جدید و یا اعلام وصول قاصدی پیش از تابک کیم فرستاد و تابک چون تربیت یافته بدیش بود حقوق سابق منظور داشته مقدم او را با کرام و اغوا از تلقی نمود و سلطان ابو یزید بدی در در لیستان بمسر برود و بعد از آن عازم کرمان گشت و کرمان را لای که میان سلطان ابو یزید و سلطان احمد روی نمود و در سنه ثمان و ثمانین و سبعه سلطنت احمد فرمان فرمود تا حتم حسن فراش که از جمل طرازمان قدیم بود و با سلطان بایزید نموده در ولایت مایحتاج و کرافش مرتب دارد و چون سلطان ابو یزید در شهر ملایک نزول فرمود لشکریان او که مردم گرسنه بی سر و پا بودند دست تقدی ببال عیث در اندر دند و مملکت بهم میزدند و اخیر سلطان احمد رسیده آنزده خاطر گشت و حکم کرد که برادر بایزید از لوازمی که بران بیرون رود سلطان بایزید را بخیار شنیده و متوجه رودان در لیستان شد و سلطان احمد نیز با لشکر از است بر اقصوی حرکت کرده و چون بایزید را مجال مقاومت بود متوجه نزد شد با شاه کجی بود ساخت و هم در این سال صاحبقران کتی شتلی بر توانفات بر مضطرب مالک عراق عجم انداخته تمام بزرگان بغیر از سلطان زین العابدین و شاه منصور بنیف بساط بوس فائز شدند چنانچه در دفتر سادس سبیل تفصیل فر کر این قضایا از مساعدهت و مامول است و چون خبر بر پستانی ولایت او را از شهر مسیح انشرف علی رسید بنیبت دفع فتنه تو غممنش خان از فارس و عراق عنان بر تافته کرمان را به سلطان احمد داد و حکومت شیراز را بشاه کجی موقوف شد و ایالت سیرجان به سلطان ابو اسحق ابن قطب الدین اولیس ابن شاه شجاع تفویض فرمود و ریاست ابرقوه به بیلوان و هندب خراسانی از زانی فرمود و در آن زمان که سلطان احمد با حرم حضرت صاحبقران جهت تحویل مال از از روی ایلیون از جانب کرمان معاودت کرد سلطان ابو یزید بیرون آمد و تا کر مسیر کرمان و در مسیح مکان توقف نمود و در انجانب از او غانی با و محنت شدند و سلطان احمد با وجود خرابی مملکت و پر آگندگی لشکر خاطر جنگ نناده بعد از ادای نماز عصر از صفح مجید ثقل نموده آیه بشارت بر آمد و بمجانب مصحف کشاده روی بقبیل دعا آورد و گفت الی بحرمت قرآن قدیم تو که به بنی خور و صطفی صلی الله علیه و سلم که بایزید برادر امیر است من گرفتار گردان تا عوفن بر اسانی که از روی بنیبت من صدور یافته هسان بنقدیم رسام و همان لحظه بان مقدار لشکر که در کرمان بودند از شهر بیرون رفت و چون فتنه بین العسکین سمت تقارن پرفت از دو جانب با سایشی کرده در بر هم آمدند و محاربه عظیم واقع شده اثر اجابت بطور پیوست و جمعی از اهل فتنه با سلطان ابو یزید در بنیچه و نقدیاسیر و تسکیر شدند و سلطان احمد

موجب تهنیتی که فرموده بود و از عزت و ولایت برادر گشته سرای کشندگان را با فتح نامه بکرمان فرستاد و خود بایر اور مجاز و سه روز عازم دارالملک شد و چند روز بعد عیش و عشرت گذرانید
 ایلیان حضرت صاحبقرانی را با بیلاکات و عوفه و دشت خست انصاف مرزانی داشت و سلطان ابو نذیر را بمنو جان فرستاد تا آن ولایت در حیطه ضبط آورد و خود پیش بر الفیض پناه توپخانه اهل
 آنجا پناه بقلعه بردند و سلطان ابو نذیر بجا مشغول گشته جنگهای مردانه کرد و آخر الامر مقدم عز و تضرع پیش آمده مبلغی سنگین بجهت نفل بیاقتل نمودند و سلطان ابو نذیر بایر و سی تهاشم
 بجزیت برادر آمد و سلطان احمد بیلاکات و عوفه و دشت خست این چند بیت الشاه فرمود و ایات باز آمدیم و باز نهادیم اساس عیش و کردیم از آفتاب قبح اقتباس عیش و ساقی پاکه
 در قبح عشرت خیز بر عاشقان دل شده پادکاش عیش و بنشین بزمی که بر آید بچرخ غم و از سبزه ناز گلشن گردون بداس عیش و بیدار چشم بخت کسی کو زمان گل داده بجام باد که
 گلرنگ یاس عیش و هر کس قیاس کاری و باری هم کند کاری نیکند دل با جز قیاس عیش و احمد ملک بنی و عقی زلف دوست و دارد بقدر بهمت خود التماس عیش و یارب فضل بخش
 که در کارگاه عمر خالی مدار از قدح بلباس عیش و تو که گر قناری سلطان زین العابدین بدست شاه منصور و توجیه او بچایب شمس از سلطان زین العابدین تو که
 بیجاگاه از ملازمان حضرت صاحبقرانی بیاطن راه داده با امر از خویش بچایب شمس روان گشت و شاه منصور باستقبال بیرون آمده جهت نزول مهالی چنان عزیز منری منزله تعیین نمود
 و خضر شاه شجاع با فرزندان خویش سلطان غنچه بدیدن برادر شتافت و شاه منصور طوی سنگین ترتیب نموده سلطان زین العابدین را ببارکان دولت بشهر طلبدشت و چون بمنزل حاضر
 آمدند سلطان را با تاهات امر گرفته مقید ساخت و آوازه در انداخت که تجماعت اندیشه عذر در خاطر داشتند باین حرکتی چنین از من صدور یافته و مطار انجیل خبر تو از شد که حضرت
 صاحبقرانی با و راه انهر سعادت نمود و شاه بچی بجلومت شیر از مشغول است شاه منصور سلطان زین العابدین را در قلعه محسوس گردانید و امر او را بعهده و پیمان متفق ساخته روی
 بشیر از نهاد و چون شاه بچی قوت مقاومت ندشت فرار برقرار اختیار کرده نیرو رفت و شاه منصور را بمنار عقی ملک فارس مسلم گشت امر او را گرفته از انجا امیر غیاث الدین
 سولی را میل کشید و در شیر از با استقلال تمام بپند سلطنت تکیه زده و شاه بچی چون بیرون رسید با پهلوانان مندر از در دوستی درآمد و بکلیله و تزیینت مسک شده سپهوان سپاه و او را از حضرت
 صاحبقرانی نشانی رسیده و در امضاء نشان بجنور او احتیاج ست پهلوان مندر بدست سبادت نمود و شاه بچی او را از میان برداشت و عروس ملایم بر تیره در کنار گرفت و در
 خزائن و فرائض پهلوان که کسبا الهامد و خسته بود و متصرف شد و بر سیل نقاب ایلیان بسیر جان فرستاد و سلطان ابو اسحق را بفریفت تا با او در مخالفت سلطان احمد اتفاق نمود و در توجیه شاه
 بکرمان و محاربه با سلطان احمد چون میان شاه بچی و سلطان ابو اسحق مبانی عهد و میثاق استحکام یافت شاه بچی متوجه کرمان شد و بان سرحد در آمده آن ولایت را با خاک یکسان
 کرد و بهر جا که میرسد بنیبه تاریخ و فرائض و تابو وضع توق نزول فرمود و انجیر سلطان احمد ریده تیه سباب قتال و جدال اشتغال نمود و با اتفاق برادر کار کار سلطان ابو نذیر و امر او را
 و عساکر از روی به کارزار نهاد و شاه بچی چون از توجیه تو آگاه شد عازم کارزار گشت و در آنجا سلطان ابو اسحق بالشکر سیر جان پوی پیوست و سلطان احمد نیز بچایب محاربه یافت
 منصف نمود و درین اثنا ایلی از پیش حضرت صاحبقران کیتی ستان یو لایت کرمان چون مخالفت اقرار بشا بده کرد و پای در میدان مصالحت نهاد و بجز شاه بچی رفت و بهر چند مقدمات
 مشفقانه تمهید نمود و نتیجه بران مشرب گشت و ایلی باز آمده غم محاربه خرم شد و در روز و شب سالی حامی الاولی و سته آئین تعیین و بسماعته هر دو فزون با اتفاق طلاقات دست داد
 سلطان ابو نذیر در سینه سلطان احمد قرار نمود و میسر بود و امر او را نامدار استوار شد و شاه بچی با ساسانی جو اقرار با سلطان ابو اسحق رجوع نموده و میسر بفرزنده کو چاکشیش سلطان جباگیر
 مفوض شد و خود در قلب با استاد و از طرفین ارباب جلالت پیش آمده و میمنه و میسر سلطان احمد منتر گشت سلطان با نذیر بقول پیوست و سلطان احمد بقبض شریف حمله کرده حربی
 روی نمود که زبان از تقریر و توصیف او قاصر آمده عاقبت لشکر نبرد و سیر جان متفرق و پراشیدان شدند و شاه بچی با مقصد و کچند راه نبرد پیش گرفته سلطان ابو اسحق با استحکام قلعه
 گشت و سلطان احمد فتح نامه بکرمان فرستاد و خود بطرف سیر جان رفت و پاسبای قلعه نزول فرمود و لشکر یافتش حصار امر کر و در میان گرفتند و اید از چند روز سلطان ابو اسحق بیدار
 عم خویش مشرف شد و سلطان احمد او را گرفته روانه دارالامان کرمان گردانید و بموجب فرموده خورشید در کو شک تبر مخفون و مضبوط گشت و بنابر آنکه گماشتگان سلطان ابو اسحق از تسلیم
 قلعه ابا و امتناع نمودند سلطان احمد بچی را بمحاربه باز داشته عنان غرمت بجانب دارالملک بر تافت و چون بکرمان رسید سلطان ابو اسحق را منظور نظر برینت و عاطفت گردانید و سیر جان
 فرستاد و حکم کرد که لشکر باین سمت از محاربه باز دارند و ذکر محاصره سلطان زین العابدین از حبس شاه منصور و رفتن او با صفهان و محاربه و منازعت شاه منصور بپوشش
 طائفه از نوکلان سلطان زین العابدین را از حبس خلاص داده با صفهان بردند و او را عراق استقرار پیدا کرد و شاه منصور لشکر بچایب بر تیره کشید و بهر از محاربه با ت شهر مستحکم گشته متوجه
 اصفهان شدند و چون سلطان زین العابدین قوت جنگ صحرائی شد و شهر محقق نمود و شاه منصور در ولایت عراق خزانی بسیار کرده بشیر از محاربه متوجه نمود و شاه بچی بکرمان سلطان زین العابدین
 میبوی که با سلطان احمد و اذاعت میباید که و تا با اتفاق از شاه منصور انتقام کشیم سلطان زین العابدین ایلیان فرستاده است و او نمود و سلطان احمد قاصدان بشیر از ارسال گردانیده از
 شاه منصور در خواست که متفرض ولایت سلطان زین العابدین نگردد و شمس و بند دل بقیاده و بر سر تیره گاه شاه منصور بچایب اصفهان تا فتن میگرد و دران اثنا سلطان ابو نذیر

این ظفر و شوال سنه اثنی و تسعین و سبعمائه و شصت و شصت بود و با انواع کمالات که است از اشعار آیدانش این رباعی در علم آید پیاپی
از واقعه تراخیر خواهم کرد + آنرا به حرف منصرف خواهم کرد + با خاک و عرق فرو خواهم رفت + با مهر تو سر خاک بر خواهم کرد + سلطان ابو زید مدت سی و شش سال رویت از زندگانی یافت و بعد از
تقدیم مراسم عزای یلپیان از صفهان آمد و سلطان احمد را به عمارت شاه منصور تحریص نمودند سلطان احمد یلپیان را حضرت انصاری داده و عده فرمود که در ماه صفر اگر خدای عز و جل بخواهد
در ولایت سیرجان ملاقات شود و تمهید اسباب پذیرش مشغول شده و عرشه اخیر حرم سه تار است و تسعین و سبعمائه از کرمان متوجه سیرجان شده و سلطان زین العابدین دلفول رسید
سلطان ابو اسحق مریم علم و دنیا یافت بجای آورده یک هفته پیش و عسرت اشتغال نمودند و همراه او خان باباشان ملحق شدند و شاه منصور در لیس صورت اجتماع خویشان معلوم کرده
بالشکر می اینوه در حرکت آمد و که از فرک بگرفت اخیر سلطان احمد رسیده از راه خوش نوا متوجه تبریز شد و از آنجا عثمان غریت بطرف شیراز موقوف ساخت و تا زوره که سه منزل پشت
در سج جا توقف نموده و مقارن اینحال یکی از پیش شاه بجای رسیده پیغام رسانید که چندان توقف نمایند که من بسم و هر چند امر افشاند که سخن او را اعتبار نباید کرد و بدو شهر باید رفت
سلطان احمد سخن ایشان نشنید و دو روز در آن منزل توقف نموده شاه بجای بوعده و فکر دو شاه منصور خود را بشیراز انداخته پر تو الفتا به تبریز لقایای لشکر که در شهر مانده بودند
انگیزه بجای هر چه تا متر بیرون آمد و در نماز پیشین روز شنبه هر دو گروه صفدار است کردند و سپاه فارس مانند کوه آهن و فولاد از جای جنبیده و در حره اول سلطان زین العابدین
منظم گشت و کرمانیان نیز به بیت رفتند سلطان زین العابدین در قطر و از سلطان احمد جدا شده روی با صفهان نهاد و سلطان ابو اسحق در سیرجان توقف کرد و سلطان احمد
بکرمان رفت و ذکر میل کشیدن سلطان زین العابدین و بیان بعضی از قضایا که در آن روز می نمود و شاه منصور بعد از فتح نامدار بجای نائب صفهان روان شدند و چون
سلطان زین العابدین را مجال مقاومت نبود با مقتدر و چند بزم دیار از اسان بیرون آمد و شاه منصور بر ملک عراق استیلا یافته چون سلطان زین العابدین بمحاکات ری رسید
اسایش دوسه روزی در آنجا توقف نمود و وی جوکار که متوری عذر بود بر سپهر و تاختن کرد و آن پادشاه را در عالی مقدار را گرفته و مضبوط ساخته پیش شاه منصور فرستاد و شاه منصور در راه
روز پنجم او را میل کشیده و دیده اهل فارس و عراق از این واقعه باله خون باریدن آغاز نهاد و چون برین حرکت ناپسندیده اقدام نمود و لشکر بجایب نیر و برده دست نجات و تاراج
بمادر و جمعی خویشان و برادر زادگان از شهر بیرون آمده التماس صلح کردند و گرگ آشتی در میان آمده شاه منصور از آنجا روی بدارالامان کرمان آورد و چون بدان حد رسید یلپیان نزد
سلطان احمد فرستاده پیغام داد که من از شما این بنیتم والا با علم بزرگوار مضایقه نمیدود و اکنون مصلحت آنست که خویشان در دفع مباحی مصالحه وقت حضرت صاحبقرانی که کشیده را با مال
و لشکر مدد دهند تا من بکینا بجون رفته نگذارم که تو را نیان از آب عبور نموده به نطف آیند و الا جنگ آماده باشد سلطان احمد در جواب گفت که این حکایت بیانیت و اوست
چه نیکان صاحبقرانی ده هزار جا که برتر از من و شاه منصور در هر گوشه دارد و بکدام عدد و قدرت و شوکت و اهدت امثال ما مالیکت برابر آن حضرت توانند آمدن این حالات سرت
بجای میکند که آتش شهر بارگیتی شان افروخته گشت تر و خشک این مملکت را بسوزد و در این وقت از یاران شامت فکر غلط شاه منصور دیار نمایند دیگر آنکه اگر من ناشی حضرت خاقانی
بر و دش گرفته پیاده و در رکاب آوردم و دستر از آن دارم که بهشت فرزند خود با و شاهای روی زمین کنم اگر او طالب جنگ است گو آگاه باش که غفر نیاید چه طوق ظفر بیکر با و شاه
اقلیم از افق این دیار طالع خواهد گشت شاه منصور چون نسبت که سلطان احمد با و سر وفاق ندارد و آتش هفت غارت در حدود کرمان زده بشیر از مر اجبت نمود و بعد از انقضای فصلی استیلا
محاصره مرتب داشت بار دیگر متوجه تبریز شد و بنیاد مقاله نهاد و شاه بجای در شهر تحریص گشت و هر روز از جانبین آتش محاربه اشتغال می یافت تا یکی از امرای منصور شاه که گیس نام قتل رسید
و شاه منصور از یغنی طول و مخزون شده حکم فرمود تا مجموع توابع و صفات شهر را خراب ساخته و از ظاهر نیز کوچ کرده لشکر بجایب کرمان کشید و تار و تار و آن و سیرجان رفته در آنجا
از زراعت و عمارت اثر نگذاشته و مقارن اینحال جمعی کثیر از دیوان لشکرگاه منصور از روی رودی گردان شده بکرمان رفتند و سلطان احمد ایشان را بنوازش بکرمان
مخصوص گردانید شاه منصور اندیشه کرد که اگر بشیر و بقیه سپاه روی بکرمان نیندلا جرم از هانجا عازم فار گشت و چون بشیر از رسید سلطان ابو اسحق را بطبل علم و مکر صبح و
زیر انداخت و خلعت گردانهای فرقیه و تحریص نمود که ولایت کرمان تاختن کند و سلطان ابو اسحق خود در اصل طبیعت مردی بی قانون سودا می مزاج بود و چون از جانب شیراز خبر
پیرایه کل برآید و بشیر و بشیر را راسته شد + ناگاه ایثار فرموده بطرف کرمان رفت و غارت و تاراج کرده بجایب سیرجان معاونت نمود و همچنین سمیع سلطان احمد شده به دفع شرا
که کرمان بیرون آورد و ناگاه پورش منیان بیرون آورد و رسانید که بهلوان قطیله بن حیدر که بر کشیده دولت بوده و قائم مقام پادشاه با سلطان ابو اسحق موافقه دارد و سلطان احمد
غریت سیرجان موقوف داشته چند روز در یافت رحل قامت انداخت و در اثنا این اوقات یلپیان حضرت صاحبقرانی بیافت رسیده پیغام رسانید که رامیت منصوره متوجه
بلاد عراق است شهر بار اعظم سلطان احمد باید که در ولایت ری بالشکرهای کرمان با روی اعلی بپزند و سلطان احمد از بافت بکرمان رفت و بعد از چند روز بهلوان قطیله بن
حیدر را قتل رسانیده تبریز بپایب جرم و درگاه عالم ناپا مشغول شد و چون هلال حرم سه تارین و سبعمائه فتح نمود و شاه شامان بالشکر انوه از ایشان بحد و کرمان رسید

سلطان

وسلطان احمد با مجبور اکابر و اعیان ملک استقبال کرده و نظر ضیافت بجای آورده و در آن آوان شاه منصور از اصفهان بشیر از رفت و بخش و او مانده و احوال خود چنانچه
درت چهل شبانه روز تغییر از ملازمان مجلس نیم نظر بحکس بر وی نیفتاد و در حضرت آیات حضرت صاحبقرانی بجانب فارس و جرأت و جسارت شاه منصور
چون حضرت صاحبقران گیتی استان خاطر از محاسن مملکت ماوراءالنهر فارغ ساخت و بزم دوام روی تو جویایان عراق نهاد و چنانچه در دفتر سواد بر این قضایا بسبب تفصیل است گذارش
خواهد یافت انشاء الله تعالی اکابر و اصول آن مملکت در ملک خدام عالی مقام ششم گشتند و آنحضرت بر استیلا صلاحت فارس و دفع شاه منصور گماشته از بهادران میرزاده محمد سلطان امیر
و لشکران از راه گردستان روانه فرمود و مقرب بر آنکه در نواحی جزیره و در قول بر آیات نمایان طبع شوند و شاهزاده جلالت شعار عمر شیخ بهادر با طایفه از دلاوران بر سرست قدم داده
و سواره فرستاده و مشروط بانکه در مملکت ششتر باز روی اعلی پیوند و خود بخود نفیس و ذات بی بدیل متوجه ششتر شدند و چون در دجرب مضرب اعلام ظفر سیک گشت ملک غزالدین و پیش
که با هم سازعت سیور زیدند صلح کرده هر یک بطرفی رفتند و ولایت لک کوچک در حوزه تصرف دیوان اعلی آمد و در راه هر جا که احتیاج لرو کرد و ترموینو و ندرت باخت و غارت ایشان حکم
ناقص می شد و حضرت صاحبقرانی منازل و در محل قطع میفرمود تا در نواحی و در قول نزول افتاد و در آنوضع اعیان و اشراف بدستوس ملازمان مشرف گشتند و نوازش اختصاص یافتند
و چون خبر وصول ملک اعلی و شتر تبلیغ یافت اسفندیار و علی کوتوال که از قبل شاه منصور بضبط و ربط انداخته بودند و چون آیات بهایون تبر رسید و از آن شتر
و اکابر آنجا مبادرت نموده و محوطه نظار غنایت و عافیت گشتند و چون حضرت صاحبقرانی خواستند و در ابا قریب ایکنر اسوار در آن سرزمین گذشت از راه بهمان لطافت قلمه سیر حضرت
فرموده و چون ظاهر قلمه مضرب خیم سپاه سعادت فرجام گشت و متر سعادت فراموش کوتوال بر صانت و متانت حصار از نو گشته طریق ترم و عصیان پیوند گرفت و الحق قلمه سفید
بیت دمی بود با آسمان هم نوزد + بنده کسی نام او در نبرد + جاسوس خیال را اندیشه راه بردن بوی فکر محال و مسرع دهم را توهم رسیدن در کنگره فلک فرسایش عین خیال و تیرش
برق آتشبار و دست تصرف ابر بعد انداز از شرفات آن کوتاه و جوب و ذخائر مکان بروج نقش از خوشه پروین و زمزم ماه ابیات هر دم ازین قلمه میمون شست + قلمه فیه شده
خشت خشت + کنگر او گشته زبان جمله تن + آمده با ماه سواد سخن + فی الجمله شامیانه و بارگاه فلک شتبا به بالا کوی که متصل قلمه بود با وج مهربان فرشته و صاحبقران ظفر قرن نزول
فرموده فرمان داد لشکر باین آیات محاربه برافراختند و من القلق الی الخفق نیزان قتال شغال یافته شب هنگام دست از جنگ باز داشتند و القلمه بطولیا و در روز دوم عساکر گرد
ناشر بیکبار چون مور و مار در جوش آمدند و بر کوی که در اینجا صعود و تصور بنود بالا رفتند و متر سعادت بی سعادت را محال مقاومت نمانده عاجز و مضطرب گشت و عساکر ظفر قرن قلمه را
سخر ساخته و بموجب فرموده متر سعادت و اتباع او را القتل آوردند و سلطان زین العابدین را که بعد از میل کشیدن بموجب فرمان شاه منصور در این قلمه محبوس بود و پائیه سر سیاه گشته
آوردند صاحبقران کامگار او را نوازش و عافیت مسرور گردانید و فرمود که بغایت امدت عالی داد از آن منصور مقبولست و بعد از آن عمان و دولت بشیر از منطف ساخته و در موضع جیم
نزول اجلال فرمود و در اثناء این اوقات هر چند احوال شاه منصور سفسار منبوی بعض میرسانند که خدش دل برگیرنده و موقوف ایک خبر تحقیق است و فی الواقع جای آن بود
چون خبر توجیه صاحبقران کامگار رسید شاه منصور سید فرار بر قرار اختیار کرده بالشکر خویش تلخ فسافت و در آنوضع صبی از شیر زیان با و ملحق شده از ایشان پیسید که شیر زیان و رشان
چه میگیند مروضه داشتند که اکنون در وقت بیرون آمدن از صبی شنیدیم که میگفتند آنکه ترکش بهفت ده من و چاق و وین و آنکه اکنون همچون نر که از پیش گرگ بگریز و یکجا میروند
عرق حیت شاه منصور از خجسته و حرکت آمد و بخت بر عثمان گداخته و نه است که هر آنکس که باب دریا بر و بچوید یا نشد خردمند و چه دریا بچوید اندر آید جالب + ندارد و می آتش تیرهای
در شیدن ماه چندان بود + که خورشید تابنده پنهان بود + انحصار سخن آنکه بر فور بازگشته بشیر از آمد و ترتیب سباب کار از مشغول شده مستعد جنگ بیکار شد و در تاریخ فراختای و آل مظفر که گفت
آن ملازم سلطان احمد ابن امیر مبارز الدین محمد بوده و محتالانش در این مقام برایت ظفر نامه مخالفه و در دستور است که چون شاه منصور در شیر از شنید که حضرت صاحبقرانی به نزد یک سوید به
هزار سوار بروی نیزه دار کمثل قریب سه فرسخ از شهر بیرون رفته هزار سوار بروی نیزه دار کمثل قریب سه فرسخ از شهر بیرون رفته هزار سوار بروی نیزه دار کمثل قریب سه فرسخ از شهر
و خود با هزار سوار دیگر قلمه تحکام و دو و چون حضرت صاحبقرانی جرأت و جسارت شاه منصور را بخلاف تصور مشاهده فرمود در جو انظار شاهزاده مظفر سیر محمد بهادر را تعیین فرموده و ضبط
بر انظار بامیرزاده محمد سلطان رجوع نموده و معین السلطنه و الدین شاه فرخ بهادر از اندر بهانه باقتشون خاصه پیش توق قول موقوف ساخت و چون بهادران عساکر نصر کال
در حرکت آمدند مردم دست چپ دست است شاه منصور در حرکت آمده روی بهر بیت نهادند و خدشش با هزار سوار فدایی و از خود را بر طایفه صفها اشکافت و قشون و فادار که حضرت
صاحبقرانی در آن میان بود از یکدیگر فرورخته پیش از پنج کس پیش آنحضرت نمودند و میفرمود و محمد سیاول و محمد آزاد و توکل با و دجی و عادل و احتاجی و شاه منصور با فداییان خویش
دست از جان شسته و دل بر مرگ نماده بایتهنای شیده جمله آورد و فرزدیک لصاحبقران کامگار رسیدند قماری و عادل میان مخالفان و پادشاه تاج بخش گیتی شان حامل خندید و
زخمی بدست قماری رسید و حضرت صاحبقران چون کوه را سنج پای ثبات و وفار استوار ساخته دل از جای نبرد و از آن پنج مرد و نیزه عادل احتاجی کسی پیش آنحضرت نماد و از سحران گذشت

در روز توفیق نو ده شب است قطع میکردند و اتفاقاً قاشی از شبها ایلدک که صغیر السن بود بواسطه استیلا و خواب و ولایت از غریبه نیتاد و مرد تاجر فرمود که او را در خواب نشانند و چون سه نوبت
بیفتاد بازگان بنابر آنکه چیزی در بیا ایلدک که صرف نکرده بود و جماعت نیز نداشت ترک و گرفته شب هنگام خود را بازگان رسانید و خواص از زمین تعجب نمود که با وجود صغر سن آنکه
راه را طی کرد و چون مالک چهل غلام بایران رسید غلامان را بجزرت و بر سلطان مسعود برید و وزیر نایب خود را فرمود که غلامان را بجز و نایب وزیر ایلدک که از آن پسندید باقی را بجزید و
ایلدک که در گریه شده گفت اگر این غلامان را نایب وزیر بخت هوای دل بخردی بایستی که مرا از برای رضای پادشاه عادل بخردندی و این سخن بوزیر رسانیده وزیر حکم کرد تا او را نیز
خریدند و ایلدک که خدایات پسندیده بجای آورد و چنانچه پیش وزیر اعتماد تمام یافت چون وزیر را خدایان اسمعیلی گشتند و متروکات او متعلق بدیوان سلطان مسعود شد سلطان ایلدک را
بامیر نصیر و تارتیت کند و آداب فراست او را تعلیم دهند و در اندک مالی ایلدک که در شهادت و صراحت از امثال و اقربان خود در گذشت و بعد از آن او را در خیل امیری انتظام دادند
که بطبع سلاطین حاکم بود و در آنوقت از بسیاری کوفتند و کثرت لغت بطبع سرسقط کوفتند مثل چرب روده و آسالی آن بخوانند و بحسب اتفاق خواستار را در ذری چند از درگاه
سلطان غنیمت اتفاق افتاد و ایلدک که تیر تیر آتش قیام نموده فرمود تا سرسقط کوفتند آن بطبع می آوردند فی الجمله چون خواستار بر سر مهم خود باز آمد و امثال انصورت از ایلدک
مشاهده کرد و تعجب از حسن کیفیت او سلطان رسانید و نام ایلدک که بلند شد و خواستار سلطان مسعود را در طرل را در باره او غنای تمام بدید آید هر صفت و سیرت که مطبوع طبع
سلطان بود ایلدک که از دران لباس چشم سلطان جلوه میداد و یکی از آنجا آنکه او را در کان دولت سلطان بر یکدیگر ترغیبی جستند و مهم ایشان در این امر بجای رسید بود که
چون بایر سیر را علی حاق فرستادند صبر نیکو دند و اسیر حجاب بزرگ هر یک بجای خود قرار دود و در تقدیم و تاخیر با هم نزاع کرده گاهی هم بدست و گریبان می افتاد و ایلدک که تسلیم خواستار
سلطان طاقتی قدر نمی کشید و در صفت افعال ایستاده از مناقشه و معادلات احتراز مینمود و سلطان را اینچنین پسندیده می آمد و مادر طرل پیوسته با سلطان میگفت که ایلدک که را
بالشکر بطرفی فرست که هر ولایت که فتح و ضبط آنجا بر دیگر امر مشکل باشد او باستانی فتح و ضبط نماید و سلطان نیز آثار مردانگی و فرزادگی در نامیه ایلدک که مشاهده می فرمود عاقبت
سلطان مسعود ایلدک که را با طائفه از سپاه بجانب انان فرستاد و او در اندک زمانی تمامت از ان و کج و شیردان و با که استیلا یافته با سپاهی و رعیت نوعی زندگانی کرد که مجموع محبت وی را
در دل جای دادند و چند آنکه علم دولت ایلدک که از تعلق می یافت او را تو انص و سرفرازی بپشتیتر مبالغه میفرمود شخصی را گفتند که اگر دولت نصیب تو گردد چه کنی جواب داد که خود
گوید که چنانکه قصه سلطان مسعود در آخر ایام دولت خویش روزی لشکر رفت شیرازی از پیشه بیرون آمده روی سلطان نهاد و خود را بر سپاه آورد و سلطان از آن سپهر بر زمین
افتاد و اصفه سالار اسعد صفه ای باشیر در آنجته آن سبب ضارده را بکشت و بنابر آنکه عباسیان با سلطان صفائی نداشتند طبعیان را اغوا میکردند که در حاله خیانتی گشتند و
روز بروز مرض زیاده میشد و مادر طرل جته جودت هوا دایک در اسبدان برود و عاقبت سلطان از ان پنج جان نبرد و اکثر ارباب مناصب متفرق شد و پلاس پوش برانده و شیر گیر
با بر و قایم رفتند و ایلدک که از جمله ارکان دولت قوی تر بود با اتفاق باقی اکابر سلطان طرل این مسعود را از رویین در آورده بر تخت نشانند و مادر او را که بر جمیع حالاک
تسلط میداشت بزنی بخوابست و طرل نیای قانع گشته رقی و وفق امور ملک موطود و موطوط حکم ایلدک که از وی ملول گشت چنان عورت تجر و تحکم را شعا خود ساخته بود و ایلدک که
خواست که طرل را از سلطنت خلع کرده به پیشش ارسلان دهد اما از خوف مادر طرل از قوه بغض نمی آمد و چون مادر طرل وفات یافت انابک ایلدک که طرل را گرفته و بعد از قلع
فرستاد و ارسلان این طرل را از قلمه نکست آورده مادرش تاریخ خواندن را بخواست و عاقبت کار طرل معلوم شد را قلم حروف گوید که انابک شمس الدین ایلدک که طرل را بر سر سلطنت
نشانده بعد از ان او را بگرفت مخالف احوال جمیع چنانست بلکه آنچه مستحق علیه است آنست که ایلدک که مادر سلطان ارسلان این طرل را در حباله نکاح آورده و سلطان را بر سر طرل
نشانده و حیان پهلوان انابک محمد و قزل ارسلان از مادر سلطان ارسلان متولد شدند و چون انابک ایلدک که مادر سلطان ارسلان را بخواست امر امر محمد و اطراف نشانند و
فرمان او نهادند و انابک ایلدک که اکثر اوقات دست در میزد و پیش تخت ارسلان شاه بایستادی و ارسلان که استصواب در هیچ امر شروع نکرد و بلکه جزوی و کلی امر ملک را بچشم
او نگذاشته بود و خود بخود اسم سلطنت قانع گشته انابک ایلدک که چند نوبت در کاب سلان مثل انابک پلاس پوش و اینانچ و ملوک گنج مصفا و ان همه را نه هر که دانید بعضی از مورخان
گفته اند که انابک ایلدک که در یوش گرجستان بخور شده و بانی تحظیم در مسکرا و افتاده باز گشت و چون بخوان چیه وفات یافت و ملک سلان بعد از وی اسبدان رفته آنجا در گذشت
و تاریخ گزیده مسطور است که در سنه ثمان و شین خسمائة و الد و ملک سلان جلت کرد و در همان ماه انابک شمس الدین ایلدک که با وی موافقت نمود و قاضی را که در این جوبینی در واقعه گوید
اسپات در دانه نانه را بگو خواهی رفت + و اندر پی او چو شمس الدین شاهی رفت + از گردش چرخ کنش دست نشان + و در پا قلعه داند آنچه در راهی رفت + و هم در تاریخ گزیده
مسطور است که در سنه تسع و عین و سبجانه ملک آنجا قصه دیار اسلام کرد و در سلطان پایدان مادر وی خود انابک محمد و قزل ارسلان بجای گرفت و رفته و در راه را بجزر شد و باز گشت
و در همان آندونی فاطمه بنت علاء الدوله را در حباله نکاح آورده و در مصطفی حمادی الاخر سنه ثمان و عین و سبجانه در همان رفت هر چند ذکر ملک سلطان سابقا فرموده

ملک بیان گشته بود و این مقام پس از استیلا و بار دیگر شده از احوال او سطر گشته حمل بر تقدیر و ایات نماید و ذکر جهان پهلوان اتابک محمد بن اتابک بعد از فوت ملک ارسلان عراق
پادشاه شد و بلاد خود قزل ارسلان را به اذربایجان فرستاد و در آن زمان سلطان طغرل ابن ملک ارسلان را که هفت سال بود بر تخت بنشاند و اساس ملک چنان مشید گردانید که ملک شرق
و غرب از جسد او گرفته و خلیفه بغداد چون بر سر خلافت نشست متفرع از مملکت خود را موقوف بر رعیت صلاح الدین حاکم مصر و اتابک محمد بن شد و اول رسولی به مصر فرستاد از صلاح الدین
خواست و چون خبر اتابک محمد رسید که صلاح الدین را خلیفه در رعیت بر روی تقدیم کرده برنجیده فرمود تا نام خلیفه را از خطبه اسقاط کردند و بعد از یکسال خلیفه اموال فراوان فرستاد
اتابک محمد را از سر عینا نمود و بار دیگر فرمود که خطبه بنام او خوانند آه ده اند که چون کو رخاں آوازه شکست و عظمت اتابک محمد شنیده رسولان فرستاد تا بر کماهی حالات او اطلاع یابند و اتابک
فرمود تا رسولان را بتوی و شهر آوردند که کسی را بر احوال ایشان اطلاع نیفتاد و نو از شش فراوان در باره آنجا متفرع می رسانیده چنان کرد که قاصدان در حین توجه خویش قاصدی
پیش کو رخاں فرستادند تا شمشیر عظمت اتابک و عظمت و تکریم او نسبت با ایشان و وصول آنجا عت عتیب موجب طوعه عرض گردانید و چون ایلیان دو سه مرحله قطع کردند اتابک جمعی را
در خیمه از عقب آن قوم روان گردانید تا در جوف لیل همه را در زیر خاک پنهان کردند و چون مدتی از موعد قدم ایلیان گذشت کو رخاں تصور کرد که ایشان را در راه در آن
کشته اند و اگر از صورت عذر اتابک خبر یافتی از گروه سواران توران زمین روز روشن را بر چشم او تاریک ساخته و همچنین بکلیه و تدبیر رسولی به دار الخلافه فرستاد تا مبلغ شصت
هزار دینار از سرخ هر ساله بر سر سوم سلطان طغرل بر مثال خورستان بغداد اطلاع یافت و همچنین دختر خود را بنیاده از من داد و اتابک محمد فرمود تا مکتوبی نوشتند مژور و بر در خانه
صلاح الدین انداختند و زیر آن مکتوب را ملک صلاح الدین رسانیده او از راه بازگشت فی الحقیقه اتابک محمد از رای و مردی دقیقه معلّم نگذاشت اما دست تعرض ابو یحیی را نتوانست
که از دامن قیامی حیات خویش کوتاه گرداند و لا جرم تا در شهر سنه اثنین و شامین و خمسه تا دهم اللذات و واسطه بر سر دی تاخت و سنگ و صافیه خواتون دختر امیر اینانج زنی
صاحب اختیار بود و چون خواص اتابک خواستند که بعد از مرگ او بموجب وصیتی که کرده بود طغرل را امیل کنند تا فرزندان او سالم بمانند قتیبه خاتون نگذاشت از اتابک محمد چهار پسر
مانند اتابک ابوبکر و قتلوق اینانج و میر میران و اوزبک پهلوان ابوبکر و اوزبک از کینگی متولد شده بودند و قتلوق اینانج و میر میران از قتیبه خواتون در وجود آمده و ذکر
اتابک قزل ارسلان ابن اتابک بعد از فوت اتابک محمد قتیبه بنیچوست که در جباله نکاح سلطان طغرل در آمده پسرش قتلوق اینانج امیر الامرا باشد که ناگاه در این
اشنا قزل ارسلان از تبریز بر سید و قتیبه خواتون نکاح کرد و چون قزل ارسلان بنیچوست پیش از یک شب بخاتون دست و راغوش نکرد اما در امور ملک برای او کار
کردی با پسران اتابک محمد تکیه و تخریم و دایم از زمره خدمتگاران و علایمان میسر و سلطان طغرل خود نشان پیش نبود و درین اوقات ظهیر سنگلا بادی که از کیشیه گان ابوبکر
محمد بود بغایت مختار و مشهور و از سطوت قزل ارسلان ترسان و هر اسان بود و لازمت طغرل اختیار نموده با او میگفت که سلطنت عراق ارثا و انکس با بتو میرسد و ایلدیز بخیل و صفت
بر دولت سلجوقیان استیلا یافته بود و از آل ملجوق کسی که اهلیت و استحقاق پادشاهی داشته باشد غیر از تو نیست بلکه پیش از تو این خاندان مایل تو شهر باری در خانه زین نشسته
و بناظر چنان میرسد که قزل ارسلان عاقبت شمره و دو نقص پیمان شعار خود ساخته ترا بقلمه از قلعه خواهد فرستاد و اکنون بر تو واجبست که اندیشه کار خویش بکنی و اهل و عیال که تفرس
صانع شدن نفس نفیس است اجازت نداری سلطان طغرل سپید که چاره این کاجیست ظهیر جواب داد که تدبیر آنست که ملک ما زنده ران النجانی و چون بان ماسن بری جمعی از
امرا که از قزل ارسلان نا امید و بجنیده اند پیشک تو طوطی شوند و تو با ما و ملک زنده ران و معاونت امر او فاصد ملک محروس را از قزل ارسلان انتراع نمائی سلطان رای ظهیر
را مستحسن داشته روی باز ندران نهاد و حسام الدین اردشیر پادشاه آن مملکت در تحیل و توقیر سلطان طغرل غایت مبالغه بجای آورد و درین اثنا قزل ارسلان در کجی باز ندران
فرستاد تا میان او و ملک آند بار قاعده میثاق و پیمان تکلم گرداند اما طغرل متوهم شده با او گفتند که بعد ازین اقامت مادرین دیار مصلحت نیست چه حاصل قرطیبه که ملک ما زنده ران
ما را بقزل ارسلان سپارد این اندیشه در خاطر مجموع رسوخ یافته سلطان دام از ما زنده ران بحد و دوامغان رفتند و در پای گرد که خرابی بسیار از ایشان ظهور یافت و در خلال
این احوال قزل ارسلان بواسطه وصول لشکر گرج بنواحی اذان و آذربایجان متوجه آنصوبه سلطان بعراق درآمد و بعد ازین میان طغرل و قزل ارسلان قتال بسیار
و ادجیاچه نبذی اذان در تاریخ سلجوقیان سمت تحریر یافته در آخر عهد قزل ارسلان خلیفه مشهور سلطنت با سم او فرستاد و پیغام داد که پادشاه تویی و حامی تو منم و قزل ارسلان
سجاری عجب نیکوای و مایع راه داده و در همان چند روز بر دست فدائیان کشته شد و ذکر اتابک ابوبکر ابن اتابک محمد بعد از کشته شدن عم خود قزل ارسلان و بر تبریز
بر مسند حکومت نشست و بعد قتیبه خاتون پس قتلوق اینانج مقصدی ایالت عراق گشت و مقارن اینحال سلطان طغرل از قلعه که محروس بود بالتفان بیرون آمده بعراق رفت
و قتیبه خاتون را میجو است و قتلوق اینانج با برادرش نصر الدین ابوبکر در کار ملک نزار نموده و بر سر او لشکر کشیده و ریکاه برادران چهار از دست جنگ کردند و در جمیع محارک
اتابک ابوبکر غالب مد از احوال ابوبکر همین مقدار پیش معلوم نشد عیب نفرایند و ذکر قتلوق اینانج ابن اتابک محمد چون سلطان طغرل را در خود قتیبه خاتون و پسرش را

نخواست پس و مادر اتفاق کرده و هر دو طعام اقبیه کرده خواستند که بخورند سلطان در هند مختفی از این واقعه طزل را آگاهی داده چون طعام حاضر ساختند سلطان تکلیف فرموده تا قتیبه
خاتون آن طعام را تناول کرد خوردن همان بود و مردن همان و سلطان طزل نیاج را محبوس گردانید و بعد از چندگاه بشفا عت بعضی ارکان دولت با طلاق او حکم فرمود و او
با سلطان مخالفت کرده پیش کش خان رفت و بعد از کشته شدن سلطان طزل شامت کفران نعمت شامل حال قتل ایناچ شده یکی از امارت کش خان وزیری او را بکشت و بعضی از قضایا
او در حسن احوال طزل سلجوقی مرقوم ملک بیان گشته بکار از آن صبح شده گفتار در تاریخ سلغور و انابکان فارس ناقلان اخبار در او بیان آنچنین وایت کرده اند که در زمان
پیشین از انقلاب روزگار و تصالیف چرخ در امارت آنکه با مقدار نیجاه هزار سوار بواسطه تنگ سویدیر یا دشت شاه خود از وطن بیرون آمده در اطراف عالم متفرق شدند و از آنجمله یکی
سلغور بود که با خرم خرم خراسان آمد و در اطراف آن تاختر میگرد و چون سلجوقیان بر ولایت ایران استیلا یافتند بخدمت ایشان پیوست و بکجاست ایشان موسوم شدند و فرزندان
او بکجاست فارس رفته در میان آل ولایت و خوزستان و لرستان و کوه کیلیو یک ملک بزرگست محل قامت نداشتند و درین سبب بستمور معهودم از اطاعت سلجوقیان میرو و اولاد خود را
نسبت بخدمت ایشان میفرستاد و مورخان گفته اند که از آنرا ایم دیالمتا ظهور سلغور باین هفت کس از ایشان در فارس حکومت کرده و ازین جمله شش نفر از گمشدگان سلجوقیان بودند
بدین ترتیب که ذکر کرده میشود چون سلطان ابی سلیمان ملک فارس را در حوزة تصرف در آورده بمقاطعه و ضلع فضلویه شبانکاره داد و بعد از آنکه او عصیان نموده خواست نظام الملک
خدیجه ششمار گرفت که این بدین خا رنگین والی آل ولایت کشته را بطی که در میان خاوری بوده و او ساخت و اکنون معلوم نیست که آخری از آن قسبیت یانی و بعد از آن انابک جاوولی
بجای او تصدیق و قلع و قمع کشتن شبانکاره بجای و اهتمام او میسر شد و پسین جاوولی انابک قراج حکم انداز گشت و در سره و پیش از ساخته اسباب ملک فراوان بران وقت کرد و در
حضر آباد کوشکی و تختی بر سر کمری ساخته است و اکنون اثر آن باقیست و تختی قریشی بود و در همان کشته شده و بعد از وی انابک سیکه سنیالی فارکش و در جوار مرز ارام کاشوم بر سر
بنار و در مرقد او انجاست و خاتون او زبیده زنی عالی همت بود و بعد از وی انابک بوزایه تصدی حکومت گشت و او حاکمی بود و نصف و نصفی و اخلاص و تقص و چون بوزایه
کشته شد ملک شاه ابن محمد ابن محمود ابن ملک شاه ابن ابی سلیمان بر ولایت فارس استیلا یافت و چون یکسال از حکومت ملک شاه گذشت انابک سقیرن مودود بر وی خروج کرد
و ذکر انابک مظفر الدین سقیرن مودود و سلغوری چون دولت آل سلجوق نهایت رسید انابک سقیرن ملک شاه ابن محمد خروج کرد و دو کوب طالع او بزرگ و شرف رسیده
ملک شاه از وی منفرم گشت و سقیرن فسر سلطنت بر سر نهاده با نظام امور مملکت و تشیت تمام سپاه و رعیت مشغول گشت و در سوم عدل و انصاف تازه کرد و بعد از این سلطان که
او را انابک شده و میگفتند خدوشت اشکر کشید و میان او و انابک سقیرن محاربات رفته عاقبت ایقوب بن ارسلان چنان منفرم گشت که دیگر خیال منازعت نکرد و انابک سقیرن شهر شیراز را خلافت
و سجری و مناره رفیع بنا کرد و چون مدت سیزده سال از حکومت او انقضی گشت از دار غریب سقیرن سرور انتقال فرمود و ذکر انابک مظفر الدین رنگی ابن مودود در آن آوان که
برادرش و رنگشت او غائب بود و شومر خواهرش بان که با واسطه ای در بیضا منصوب بادست والی سلیمان که از جمله سلغور باین بود و در ملک طبع گرد و رنگی بازگشته با ایشان جنگ کرد و
سقیم نصرت برایت او و زبیده هر دو را ملاک ساخت انابک رنگی باری پیروخت جوان اینک داد و پیش گرفت آورده اند که خانقاہ شیخ ابو عبد الله عقیق قدس سره موضع مختل بود
و او چند گز زمین بران افروود و در تعمیر آن اهتمام فرمود و اسباب مرغوبی بروی وقت کرد و بعد از وی انابک سقیرن در تجدید آن بقعه سعی نمود چون با تمام سپید بصواب دیدگی از شیخ
شیراز نماز مجید را بجا اقامت کرد و بعد از آن قتل ابن ملک خاتون شیخ ابواسحق ابن محمود شاه اینجو عمارت انابکان خراب کرده سه گنبد رفیع متصل یکدیگر بنیاد نهادنی انجمله
انابک مظفر الدین رنگی چهارده سال با حکومت قیام نموده در شومر سده احدی و سبعین و هشتاد و فانیات ذکر انابک مظفر رنگی بن رنگی و ارث تاج و تخت پدر گشت و در منصب
مراکه حفظ مسالک بشیوه ایا که ارم خوش عمل کرده خواه این الدین محمد گازی که حاکم زمان و طلب کرامات بود بوزارت اشتغال میفرمود و آن وزیر صائب بیر قریب بسج عتیق خانقا
و در سر ساخته و در ایام حکومت انابک پهلوان محمد ابن ایلدک از شمار فرصت نموده لشکر شیراز کشید و قتل و غارت نمود و در شومر سده سبعین و هشتاد انابک کلمه جراحات
آنها و نه را بر حجت شفقت مندرل گردانید و چون مدت بیست سال با حکومت و عدالت قیام نمود و غرضش نفس غالب بنگر عرش بود و ذکر انابک مظفر الدین طزل بن
انابک مظفر پادشاهی شومر بر سر بود و از آنجا که تا سیدی نهشته چند نوبت بر انابک کلمه خروج کرده و از عراق لشکر آورد و عاقبت کلمه او را و جنگ گرفته میل کشید و بعد از آن
باقی و جی او را بکشت و ذکر انابک مظفر الدین ابو شجاع بن سعد بن رنگی او حاکم زمان و ستم روزگار بود و آثار شجاعت و شهامت او در اطراف عالم ظاهر گشت و
الوار سخاوت و معدلت او بر آنات جهان آشفت و زبیر او در اول رکن الدین صلاح کرمانی بود و بعد از وی عمید الدین ابو نصر ابن سعد قائم مقام او گشت و او از فنون حکم
بهر تمام دقت شمرنگو گئی نویسی انابک سعد او را پیش سلطان محمد خواندم شاه فرستاد و سلطان محمد ابن سعد را منظر نظر عاطفت گردانیده و در مجلس بزم احضار میفرمود و در
سلطان در آثار سرخوشی این بیت بر وزن رباعی گفت در زرم چو انیم در زرم چو نوم + بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم + و باین بعد اشارت کرده که بشی دیگر

گوید این همه بر بزرگوار گفت که سه از قدرت مایه اند الضاف بمشام و در سعادت مایه اند ز نار بر بزم و سلطان محمد بن احمد استایشها کرده آنروز برسان این ترازو شرب خور و بعضی این رباعی را
نسبت سلطان جلال الدین خوارزم شاه کرده اند واضح قول ادل است گویند که انا بک همه پیوسته با طراف ولایت عراق لشکر کشیدی و شیراز را خالی گذاشتی تا در سینه تملکات انا بک
میلوان بشیر از آمد و بر غارت سواد حرکات شیشه اقدام نمود و در سینه اش و ستانته سلطان غیاث الدین بالشکری زیاده از مورد و باران ولایت رفته و بار از نهاد شیرازیان بر آورد
و انا بک با چنین قصد با ملکات اومی پیوست و و ههنا که بدار الملک و راه می یافت بزرگ با و رفتار سوار شده هوس جهان نوردی میشد و اگر چند کوه و قار بود چون تخریج کرد عالم
گشتن از و میگردم و مصادیق از خیال آنکه در سینه اربع و عشرين و ستانیه با هفصد سوار تا خود و در می عنان ریز رفت و دوران او ان سلطان محمد خوارزم شاه با سپاهی که محاسب هم بشیر خور
اجمعی آن بشیر سید عراق و رانده توجیه بنده بود و انا بک بعد از آن مقدار که در ظل رایت او مجتمع بودند عنان سبک رکاب گران کرده خود را بر قلب لشکر سلطان زد و سه صف از صف
لشکر سلطان از هفصد انا بک بفرق و هفتم شدند و انا بک چون بشیر جنگی بر اطراف و جوانب حمله میکرد و سوار از پشت زین بر زمین می انداخت و سلطان از مشاهده این حرکات و سبابت
انگشت بر دندان گرفته حکم فرمود که بر دوان دست بخون انا بک نیالاند و او را زنده بخیریت آورد لشکر بایان مرکز و در خدشش را در میان گرفتند و در این اثنا انا بک از اسب جدا شد و او را
گرفته پیش سلطان برد و خوارزم شاه از وی سوال کرد که سبب این حرکات و سبابت چه بود انا بک این خدمت بوسیده معروفند شست که تا غایت معلوم من نبود که این لشکر متعلق بشیر یا
عالمیاست حسن بیات و لطف گفتار انا بک خوارزم شاه الف حقل او شده فرما نداده که در کارهای طائفه از مردم بشیر با طاعت او قیام نمایند ارکان دولت خوارزم شاه بخیریت انا بک
تقریب نمودند و انا بک از کمال وقار و خوشنویسی داری البتة از تعظیم نمیکرد و مقارن ان خیال عرق شفقت و عطوفت خوارزم شاه در حرکت آمده فرمود تا خمیه و بارگاه و ادالی محلی من
و فرشتی نه و مطبخ و دیگر بایحتاج که لای ملک رفیع مقدار باشد جهت انا بک مرتب گردانیدند و قتل از آنکه چشم ایشان برین اشیاء افتد همه را بر خاص امر سلطان قسمت کردند و چون
کیفیت حال سمیع خوارزم شاه رسید از علوهت انا بک تشبیه نمود و او را در مجلسی هم حریف و مجلسی خوشنویس گردانید و حرکات و سکنات سنجیده او پسندید و طبع سلیم بادشاه افتاد و هم در آن چند
روز ملک و روزان واسطه شده مقرر بران شد که انا بک در حضور و در ملک خاتون در سلک دواج سلطان جلال بنینک لی منتظم گرداند و پس خود رنگی را بحضرت سلطنت فرستد و هر سال شش
از رقعات فاس را بجز آنه عامه رساند و قاعه آخر و اسکون بگماشتگان سلطان سپارد و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که مدت چهارمتر سال است که صدای کوس پنج نوبت از بام آن
دو تله گوش ساکنان هفت آسمان رسیده است و این بیت فردی گفته بیت بسبب گنبد آن و صغر گزین + بود جای شاهان ایران زمین + اشارت بدین دو قلعه داشته اند و انا بک بعد بدین شروط
خصمت انصرف یافته خوارزم شاه او را خلعت پادشاهان داد و چون ابو بکر این انا بک بعد صورت مصالحه و التزمات بد معلوم فرمود قتل و منظر انجام نمود و رای انا بک را درین باب صواب
شمرده با خواص خویش موافقت کرد و در چنین تقابل رکاب آسمان سرعت انا بک با خوارزمیهان که بصورت و جهت تسلیم بجز قبض متوجه اند و ستبردی نمایند و برین قرار ابو بکر بن سعد از شیراز رسید
انکه و چون میان پدر و پسر بجزیمه تمامین مابین نمایند ابو بکر همی را در میان بپشته توفیق فرمود و از لشکر بایان خوارزم هر که از ان بپشته بخیر میشد قبض میسایند تا مقدار صد نفر
در عرصه فدا آمدند و چون بقیه خوارزمیهان ازین قضیه آگاه گشتند تصور کردند که نقض پیمان و نکست میثاق از جانب انا بک است و فریاد الامان باوج آسمان رسانیدند و انا بک با ستم ایشان
شکین داده با فوجی از لشکر روی به سپهر نهاد تا از موجب آن تهر استقام فرماید و انا بک ابو بکر هنگام ملاقات شش تهر در میانم الارحام بین الملوک بر کشیده زخمی بر پدر زد و بنا بر خفاست
حقان و حکام آن زیاده آسیمی با انا بک نهید و چون پدر و پسر میان پسر مشایده کردند بجزیمه گزید گا و سردار بر زمین افکند و بکسفی زندمغان در قلعه اسخر فرمان داد و نقیض شریف متوجه از
شده در مسند غر و ناز تنگ گشت و ملکه را با بختل تمام گسیل کرده آنچه فرموده بود و فرار ساینده و بعد از مصالحه با خوارزم شاه و شیراز با روی حسین بر افراشت و مسجد جامع جدید را در آنجا
عمر کرد و دست خود وسیع و مانند بهرت عالی شمت خویش دفع از شست و گنج بنا فرمود و دستطلاات فراوان بران وقف کرد و بغیر ازین نیز عمارات را نسخه البشیران با تمام رسانید و چون از شیراز
را ناسی مقدر است و هر گاهی را زوالی مقرر بقولی بعد از است و نه سال که بعجل و انصاف گذرانیده بود و از احدی الجادین بپشتن ثلاث و عشرين و ستانته در عرض گوشه تحت سلطنت
مهرش خاک را بشیر و این بخت بیت جهان را نمایش چه کرد از نیست + بعد و دل سپردن سر او نیست + او را در عمارت آتش دفن کردند و بعد از وفات انا بک حد ارکان دولت
او با سپهرش در مقام شایسته آمدند و که انا بک مظفر الدین قتل خان ابو بکر این انا بک بعد بصفت فرامین طغرای او بدین آیین بود که وارث ملک لیان سلف سلطان
مظفر الدین و الدین حسن ابو بکر این انا بک حد انا بک نکی ناصر امیر المومنین و توفیقش این لفظ که اندیس چراغ و دودمان سلف و واسطه قلاوه آن خاندان بود بکم ارث و استحقاق
دارث تاج و تخت گشت صیت علوشان از مبداء مشرق تا منتهای مغرب میداد شاهی پاک اعتقاد و صاحب تدبیر بود و در اطراف اشعار اسلام بدینها میمند و بجلادت قدر و نیاست
ذکر از سلاطین جهان امتیاز داشت ولایت فارس که از دوستی سال باز بواسطه محاربات سلاطین شکاره بال بویه و گماشتگان سلجوقیه و قدوم سلطان غیاث الدین از بصره
چون چشم تبار خراشته بود بین دولت و حسن محدث او مانند روی عوسان آراسته شد و از اطراف و کناف ریح مسکون افاضل و اشرف احرام طواف سر برده بیا یون او نشسته بود

خسروان و عوالم پادشاهانه اختصاص یافته و بسیاری از بزرگان و سواران چون قلیف و مجرب و غیر ذلک بی نیازان او مفتوح گشت و بعضی از بلاد هند القاب شیرافش را خطیم
مندیج گردانیدند و خواجه و معابد و مدارس مساجد غیر از که روی بخوابی نهاده بود و معمر ساخت و قری و مزارع و طوأمین و مستغلات مرغوب بر قلع خیر و قطع کرد و در الشفا کس درینجا
از استگی با تمام رسانید و اطباء و ساق را ببلارست آن بقعه نصب فرموده و یاران انعام و اصطناع او سر و علائمه بزرگوار و عباد و صلحا و متصرفه فالقن گشت و جانب ایشان را علمها
و افاضل و امیر محبت و چون جنگی خانیان و لشکر تار بر اربع عالم استیلا یافتند اتابک ابوبکر از غایت خرم و دور اندیشی برادر خود را تهنیت نام با طراف و تنسوقات
محبت او کنایه قاتل فرستاد و آن مراسم سپور غامی می مرغی داشته بر غنی بالق قتل خان از زانی دشت و ملک فارس بدین حرکت از تعرض لشکر بیگانه معصون و محروس ماند
گویند که اتابک بکر در سلوک طریق احتیاط چنان بی قید بود و وجه مال انگیزی را چنان حفظ که کلی و جزوی اعمال و شغال بجال و متصرفان و کتبه خود تقویض نمودی و در وقتیکه
محاسبات مفرغ گشتی بجز غیر قطعی رسیدی هیچ وزیر صاحب تدبیر و نائب ملک آن نبود که بی خصیت و اذن او در تمام ادنی نمی جنسارت نمودی و خدش گریه از شرب خمر
محرز و محبت بود و اما در بارگاه او اسباب عشرت بسیار و مرتب داشته ام و در آن دولت اینها قاتل شراب خوردی و مطربان خوش لحان بنجات و او دی مجلس امین و اهل
مجلس مروج و شندی و هر سال سی هزار دینار زر که محصول اندک ولایتی که از اعمال شیراز جزوی بود از طراف استخضای خاطر خان ترکستان کردی و سپهر خود را با یکی از بزرگان
آن مال بخدمت قاتل فرستادی و شمعگان خول که بشیر از می آمدند منزل ایشان در بیرون شهر تعیین میفرمود و نمیکند است که سبکس از عوام آن قوم ملاقات کند تا زود و بر حوال
ملک اطلاع نیابند و چون هلاکو خان جهت تسخیر ممالک غربی فرمان منکوتان با بالی ماوراءالنهر رسید اتابک سلجوق شاه را با حلی سنگین بخدمت حضرت فرستاد و در کنار آمویه پایا و شاه
ملاقات کرده سپهر غامی پافت و چون هلاکو خان قلاع ملاحده را مفتوح گردانید اتابک ابوبکر سپهر خویش سعد را برسم تنیت بارودی پا و شاه روان ساخت و سعد ترجیع و اخذ
یافت بموطن بالوف مراجعت نموده و در آن چین که هلاکو خان غلام بغداد شد اتابک ابوبکر برادر زاده خود محمد شاه را با طائف از لشکر بایان روانه اردو گردانید و بعد از فتح بغداد بار دیگر
اتابک سعد بموجب فرموده پدر بخدمت پادشاه رفت و از غزو و نوازش یافته بازگشت و پیش از وصول مقصد مانند پدر متوجه جانب دیگر شد تفصیل این احوال آنکه چون مدت سی و پنج سال از
حکومت اتابک ابوبکر منقطفه گشت و مابقی عمر او در خدمت و هفتاد و هفتاد و پنج مجادی الاخره سه شان و خمین و خسمه متشده سلطنت وی بدست نشی تقدیر طر شد و بهار عمر وی مفوض بود
گشت و جام غم انجام وی بی نمی ماند و پیش از اتابک سعد در سالین سال از بغداد مراجعت نموده بود و در اثنا راه بفرض مرضی سبیل گشته و در منزلی از منازل سر پستیر ناتوانی نهاده بود
که ناگاه خبر مرگ پدر و وراثت و تخت و جواهر بوی رسید بدین دیدار و دارام بینگام و دایماند بجای که در روز هر و نه و از خبر مرگ پدر مرض فزونی شد و ایام وافته در گذشت و فوت
اتابک سعد بعد از وفات اتابک ابوبکر بدوازده روز و پنج قریع انجاسید طایع الشیرازی رحمت الله معاصی از اتابکان شیراز بوده و صفات او شریف است بهج اتابک
سعد بن زنگی و پیش از اتابک ابوبکر افاض الله علیها شایب الغفران ذکر اتابک بن اتابک سعد بن اتابک سعد بن زنگی اتابک سعد چون از جام پادشاهی
جرعه نوش ناکرده ساخن حطل مذاق از دست ساقی و طغوانه الفراق و کشید پیش از اتابک محمد که در سن پانزده سالگی در تخت مملکت فارس نشاندند و مادرش ترکان خاتون همشیره علاءالدوله
اتابک بن زنگی زنی رای زن و با فطنت و فن بود و در امور ملک کشته سپاهی و رعیت را در کف راحت و رفاهیت جای داد و اطراف بر و بر از سبب مفسدان معصون و مامون گردانید و
خراسانی که اتابک بکر در مدت سی سال اند و خسته بود و لشکر بایان و غیر هم از ارباب احتیاج و استحقاق صرف نمود اقتصای روز خود بهینت یکی پنج خور و دهنده و دیگری گنج برد و در ترکان
خاتون از کمال خرم و دور بینی خود به نظام الدین ابوبکر را که بمصوب ارت رسانیده بود و با تحف و هدایا و تنسوقات یار دوی هلاکو خان فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد و انجمن
جهت ایالت اتابک محمد بدست ایچیان مشهور فرستاد و اهل شیراز ترکان را بنامت مقدم منسوب گردانیدند یعنی اتابک ابوبکر او را جهت سپهر و خطبه کرد و ابواب محنت و مشقت
و بیعت مفرغ گشت و نیز او را بجهت شمس الدین میاق که از خواص علما و مالیک ترک اتابکی نیز بدین مرتب نکرده بود و فوراً راحت موصوف بود مطعون و تهم داشتند و چون مدت
دو سال و هفت ماه از زمان دولت اتابک محمد گذشت از بام قصر بقیاد و از شجره سلطنت شتر ناچیده و از قرح خوشگوار حکومت قطره ناچیده بریاض قدس و حدائق النسخ اسیر
سه گل مجیدی بجزیرت و برکت + بابا و صبا چکایی گفت و برکت + بدعدهی و هر بین که گل درده روز + سر بر زده و غنچه کرد و لب گشت و برکت + ترکان گیسوی مشک رنگ
چون جنگ در پای از اذاعت در بایان او رکشا کش محنت فراق قرین ناله زار شد و بعد از تقدیم مراسم عزیت چون وید که تغافل و ایهال موجب اختلال ملک است با اشرف و اعیان
در تعیین کسی که شایسته تاج و تخت باشد مشورت فرمود فرقه اختیار بسط شاه افتاد که محمد شاه بن سلف شاه بن اتابک سعد بن اتابک زنگی بن محمود و چون
محمد شاه پادشاه شد از آن و عساکر را در عقده ضبط ادا و لواهی آورد و او در مردی و جرات نظیر نهشت و در واقعه بغداد ملازم رکاب هلاکو خان بود و ایچیان آنار شجا
و عساکر آنی از دیده بود و حرکات و سکنات او را در مجلس نرم و نرم پسندیده داشته چون بچند حکومت نشست تنگ نماز کرد و بلبل و لعب و شرب خمر و استیلاج از بیتان انعام

در این

در بام و شام شوق گشت و درین اثنا برادر بزرگترش که در قلعه اصطخر محبوس بود شفاعت نمود و رقم آورد این دو بیت در آن مندرج گردانید و بیت در دو غم و مندرج و رازی و او را بدین شرح
 طرب تو سرفرازی دارد هر دو گونگی که در آن فلک + در پرده هزار گونگی بازی دارد + و ای باب جمال الدین مسعود خجندی این دو بیت منمیدان کردی کی باشد ازین سنگ برون
 آمدیم + پانسیست ازین سنگ برون آمدیم + گوی مگر از سنگ برون می آید پروانه از سنگ برون آمدیم محمد شاه در جواب سطرپی چندین شوه آینه نوشت و بسا امام اخوت در نوشت
 یکبار عیش و رکاب منای شوق گشت و با این خصلتهای ناپسندیده بر شک و ما را اقدام نمود و خون یگانه مانانند جرحه صبا بر خاک میرفت و غبار نفرت و عداوت از هر طرف می آید
 و اگر چه دختر ترکان خاتون را در جباله کلاخ آورده بود و بقول ترکان التفات نمی نمود و بر دلمتسات او اقدام می نمود و در این حالات خبر رسید که محمد شاه و دختر ترکان خاتون
 باید که بار دوی اعلی حاضر شوند تا بحضور ایشان و تنظیم و تنسیق مملکت فارس مشورت کرده آید محمد شاه روی توجیه بپای اردوی هلاکو خان توقف و قتل می نمود و در رفتن امدال او مال
 جانیز می شد و چون از صادرات اخیال شیخ محمد شاه ترکان خاتون ملول و تیرم گشت بام او شوق و ترکه که مواضع کرده امتحان فرصت نمود و در زمانی که بحرم و آند جمعی از کمان برون
 خسته آن شاه شیر دل را بر پناه بازی ترکان آهوشم در خواب خرگوش مید کرد و این مثل ویرست که گفته اند که از دشمن صدق و صفاد از زنان عهد و وفا چشم نتوان داشت و ترکان او را
 بخدمت ایلیان فرستاده عرض نمودند که محمد شاه از عهده ملک داری بیرون نمیتوانست آمد و بر خون یگانه مان که موجب خرابی مملکت است اقدام می نمود و درین مدت برخلاف سیرت
 پادشاهان عمل میکرد و این من موقع قبول یافته ایلیان ترکان را در انبیا معذور داشت و در نظام التواریخ آورده اند که مدت پادشاهی محمد شاه ششماه بود ذکر اناکبان سلجوق
 بن سلتز شاه چون باغرای ترکان خاتون محمد شاه گرفتار گشت جمعی از امرای شوق را بقلمه اصطخر فرستاد و سلجوق شاه را آورده سر ریاست را بوجود او فرین گردانید و وصول انجماعت
 و خلاصی سلجوق شاه مقارن یکدیگر افتاده ایشان در رکاب و مر حبت نمودند و نسب سلجوق شاه از جانب مادر شتی بسلاطین سلجوق میشود و او سطرپی خوب و بیای می مرغوب داشت و در
 جلوس طائفه از امرای که شتار فتنه و فساد می داشت از میان برداشت و ترکان خاتون را در ملک از دواج کشید تا از مکر و فریب او ایمن باشد و خزان و دقائن را در تحت و تصرف
 آورد و سلجوق شاه نیز پادشاهی عیاشی تهتک میب بود چون تجا و لطف و داعش از بخاریا ده مملکتی بقیه بقیه هر کس اشرار کردی شبی در مجلس بزم نشسته بود که ناگاه اندیشه
 ملامت الایمان در باب ترکان برخواست و هر چند مشغوف جمال و شفیقه وصال او بود و عنان تالاک و تاسک نزد دست داده در آن حین نظرش بزرنگی افتاد که چهره چون
 دلیران و نرم و قاطعی چون شب شتاقان دزد داشت و از کمال غیظ و غرور چشم اشرار کرد که آن دیو سیاه سر ترکان خاتون را که با خورشید و ماه لاف میسری زدی از بدن جدا کند
 و آن بدتر از محبوب فرموده عمل نموده و سر بر نیزه را در طشتی نهاده پیش سلجوق شاه آورد و دوانه در خوشاب که قیمت هر یک از آن موازی خراج مصر و شام بود آن گل انعام
 در گوش داشت سلجوق شاه هر دو گوش او را بدست خویش برکنده با گوشوارا پیش طرب مجلس انداخته و در آنوقت اغل بیگ و قلق تکیجی بر لیغ هلاکو خان باسقا قان شیراز بود و چون
 رفر و دیگر این قضیه نامرئیه فاش شد باسقا قان برین حرکت انکار کردند و با آنکه سلجوق شاه بمعاذیر پذیرد و حضرت خاقانی را بر ارضت خویش می توانست نمود و پادشاه را بر سر ضایع
 آورد و اما سکرته عز و از طریق صواب او را دور افکند و چون باسقا قان بخدمت آمده دیدند که کیفیت مجلس نوعی دیگر است تو هم نموده بیخضت بر اسپان خود سوار شده روی بوناق پیش
 نهادند و پادشاه را چون از رفتن امر اخبر شد از طیش و خفت با قوی پیر این و گریزی در دست بای در رکاب آورده از عقب ایشان شتافت اول باغل بیگ رسیده گریزی حیا
 بر سرش زد که نقش چهره او از لوح وجود سترده شد و فی الحال از مرکب دور گشته جان بقا بعض ارجح سیر و شعله غضب بالا گرفته فرمان داد که لشکریان و عوام الناس با سنگ فلاخن
 و قارور با نفط کرده بمنازل باسقا قان در آمده ساکن ایشان را چون جگر معیبت زدگان بسوزند و قتل تکیجی را نیز با خدم و خشم از عقب اغل بیگ روان کردند و شمس الدین که او را
 با ترکان خاتون مژم می داشتند که خیمه عازم اردوی هلاکو خان گشت و عصیان سلجوق شاه و قتل گمشدگان پادشاه بشیعه و جوی مروضه شد و ایلیان بعد از آنکه به خیمه محمد شاه را که
 که بسید غالی شتی مخصوص گردانیده و اجازت انصراف داده بود بسیار سار سار و حکم فرمود که التاجو تیمور بالشکر مغول شیراز روند و آتش فتنه سلجوق شاه را بضر تیغ آمار فرستادند و
 از اصفهان و گریز و در کرمان و ایک مدد فرستاد تا جوباصفهان رسیده و ایلیی پیش سلجوق شاه فرستاده پیغام داد که ما یکم بر لیغ پادشاه روی زمین با لشکر انچه عازم اندایم
 اگر بجزایم خویش متصرف شده در مقام عذر خواهی می آید و از و خامت عصیان و طغیان اندیشه نیاید پایه سر اعلی کسان فرستیم تا ایلیان از سرگنایان او در گذرد و اگر هنوز
 از غایت عناد است رعایت ملک جان و اموال و دوا و مسلمانان مصلحت نمیدانند و ایندانشه باشیم و ایلیی بعد از تبلیغ رسالت نکالی بلیغ یافت و چون لشکر را جمع گشتند التاجو با
 حاکم کرمان و علایر الدوله تا یک یزد و برادر ترکان خاتون و ملک ایک نظام الدین جنوبه در حرکت آمدند و از وصول ایشان سلجوق شاه با خاص لشکریان روی بجانب سواحل
 بحر عمان نهاد و چون التاجو نزد یک شیراز رسید امیر مقرب الدین مسعود و قضاة ولایت با اکابر و اعیان با اعلام و مصاحف مراستم استقبال بجای آوردند و سادری کشیده
 سیلاب طوفان هلاکجویی استخوان پناهند و التاجو انجماعت را استمال داده فرمود تا لشکریان که بر غارت و تاراج جازم بودند مطلقا بر امون شیرازیان نگردند و

ایشان جمعی کثیر از ترک که پیش از لشکر جناب قسوری بودند روی از ترک بر تافتند و سواران مغول تیغ در آنجا عت نهاده سید شرف الدین ابراهیم را با اکثر توابع بر خاک هلاک انداختند و این
در حبس نه ثلاث و ستین و ستائیه بطور پوست و چون خبر ظهور قاضی شرف الدین ابراهیم مسیح الا کو خان چید التاجور را فرمود که چوب یا ساق زردند تاج و شمشیر از شیراز بیاور باز گرفت
و بقول نوکر خود عمل نمود و حکم کرد تا بیکتومان لشکر متوجه فارس شده در آن ولایت بچاکس القاتماند و مقارن اینحال خبر کشته شدن شرف الدین و اتباع او رسید و نیز عرضه داشتند
که اهالی شیراز را در خروج او مدخل نبوده و آتش چشم پادشاه منطفی شده بتوقیف آن لشکر امر فرمود و در شهر خرس و ستین و ستائیه حکم اباقان شادوی بشکلی و تیمور حبت استخراج اموال
بشیراز اندر و هر سال دیگری برای سرانجام این هم نامزد میگشت تا امیر انگلیا به که سروری عالی بنابر بود و اینان حکومت و سیاست نیکو میداشت با یالت آن ولایت نامزد گشت و چون بشیراز
رسید کلی گماشته آتش با سبانه گرفت تا بیک اتابک آتش در کرد و قصر میر حن کشیدند احکام فرمود تا سر کچ را از بام قصر بریزند و اختد و اصحاب ابابکی بقدم جنیت مراجعت نمودند و امر آتش
انگلیا تو را باز خواست فرمودند و او در جواب گفت که بکمر لیخ اباقا خان بر اراقت دم او سبادت کرده ام و بر لیخ را طاهر ساخته آن غوغا فرو گشت و بعد از آن از اولاد اتابکان
در فارس کسی حکومت نکرد و آتش خاتون در سنه سته و شانین و ستائیه بنواحی تبریز وفات یافت و بعد از چند گاه شانزده کرد و چنین بخشش او را از آنجا بشیراز برد و از مستحق ثبات
اتابک آتش مدرسه بود در کوی طناب با فان شیراز گفتار و در بیان احوال اتابکان لرستان لران اقوام متعدد دارند و ولایت ایشان تقسیم بدو قسمت لرزگر و لرکچک
و منشأ این قسمت و تقسیمه باین دو قسم آنکه دو در پاره در پاره اند که دو موضع از آن دو ولایت حکومت کرده اند حکام یک موضع را بدر نام بود و حکام موضع دیگر را بونصورت تقدیم
دشت و بدر بعد از مدتی که حکومت کرده بود در گشت و ام ریاست به شانزده و محمد طلال بن بدر پدید و محمد عدالت وزیریده به بر همت محمد ابن خورشید گشت و در آن آوان لصفی از ولایت
لرستان در تصرف شولان بود و در شهر سنه شمسائیه صدر خاتون از لرکچک الساق بنام بنابر آنکه ایشان را با متمر خود نزاع واقع شده لرستان آمدند و در خیل جفا و محمد ابن خورشید
که راه و رسم وزارت داشتند منتظم شدند و نوبتی احقاد محمد ابن خورشید جمعی را ضیافت کردند و رئیس کروان محمد ابن فضلویه در آن میان بود و چون آتش کشیدند پیش ابو الحسن کاوی
نهادند و او آن را بفال مبارک و البته با تلی خود گفت که سر دار این قوم خواهم شد و ابو الحسن را پسری بود علی نام روزی علی به شکار رفته سگ با خود همراه برد و جمعی در راه باو باز
خورده میان ایشان باجرائی شد و چندان علی را زدند که بیوش شد بمقهور آنکه مرده است بالیش کشیده او را در قاری انداختند و سگ با خضمان علی رفته شمشیر مد و ایشان در خواب
شدند و سگ با خضمان پیشتر آفتو کشیده آن مردک بدان پنج بزد و سگ بجای نه خوش آنکه اصحاب علی چون دهان سگ را بخون ملطخ دیدند دانستند که او را اقرار روی نموده و سگ در خانه
بازگشته ایشان از پرستگشتند تا بد آنخانه رسیدند که علی افتاده بود و او را آنجا نه برده علاج کردند تا صحت یافت و در آنوقت سلفریان قوت تمام داشتند اما بر تبه سلطنت نرسیده بودند
و چون علی قوت شد از وی پسری ماند محمد نام و او بواسطه شجاعت پیش سلفریان بغایت مجتهد گشت و بعد از وی پسریش ابو طاهر که جوانی شجاع و دلیر طراز است اتابک بنقر اختیار کرد و
چون اتابک بنقر با حکام شبانکاره خصومت و نزاع میوزید ابو طاهر را با سپاهی گران بجنگ ایشان فرستاد و بعد از محاربه بسیار بر ایشان ظفر یافته و دستکام بفارس حاجت نمود و اتابک بنقر
در مقام نوازش او آمده گفت از من چیزی بخواه ابو طاهر یک سرپ خاصه التماس نمود و اتابک را در خاطر گذشت که این جوان را هموس سرداری است و تقسیر و سیر و دل داشته گفت دیگر چیزی
بخواه و او داغ اتابکی در خواست آن نیز در محل قبول افتاد و گفت چیزی دیگر التماس نمای ابو طاهر گفت اگر حضرت شود بالشکری بلرستان روم و اندر یار حاجت اتابک مستخلص گرداغ
و اتابک سپاهی مصوب طاهر گردانیده او را بد الفصوب آن فرمود و که حکومت ابو طاهر محمد ابن علی ابن ابو الحسن فضلومی ابو طاهر چون بمرد و معاونت اتابک بنقر محمد و در لستان
رسیده بصلح و جنگ و و عدد و وعید بران دیار استیلا یافت هموس استبداد و استعلا در داغش جای گرفته حکم کرد که مردم او را اتابک خوانند و فرزندانش سنت او عمری داشتند و برین
ابو طاهر و اولاد او اتابکان چلی باشند و واقعی چه اتابکان واقعی جمعی از امراء سرحد بوده اند که آل سلجوق فرزندان خود را بدیشیان می سپرده اند و اولاد سلاطین سلجوقی بجای
راتابک میخوانده اند یعنی اتابیک محقق نمائند که ترک یک یک سگومیند و فی الجمله چون حکومت لرستان بر ابو طاهر قرار گرفت اتابک بنقر اظهار عصیان نمود و سبیل استبداد و استقلال
چند گاه سلطنت کرده وفات یافت و کر اتابک نصره الدین بنهر اسپ از ابو طاهر پنج پسر ماند و بزرگترین اولاد او بنهر اسپ بود با اتفاق امر او برادران قایم مقام پدر شد
عدل وزیرید و در زمان او ملک لرستان از روضه خلیه حکایت میکرد و آوازه شفقت و نصفت او در جهان شده اقوام و قبایل متعدد از جیل الساق شام لرستان آمدند و
هم نصره الدین و برادرانش بدین سبب قوی شده شولان را که تصرف نصفت ولایت لرستان بود و نیز بنهم شمشیر ایدار از آن مملکت بیرون کردند و عاقبت شولستان را نیز مسخر
کردند و شولان کر بحیثه بفارس رفتند و بنهر اسپ و اخوان او تاجا فرسخی اصفهان در تحت ضبط تصرف آوردند و چند نوبت اتابک نکه سلفری اشکر بجنگ ایشان فرستاد و در هر نوبت
شیرازیان بنهم پیش در رفتند و بالضروره اتابک نکه بمصالحه راضی شده نصره الدین دختر وی را در عقد نکاح در آورد و در تبه بنهر اسپ ارتقاء یافته در موضع مناسب قری عمارت
و خدایتالی بوی پسری ازانی داشته بیکله موسوم گردانید و خلیفه ایذا و جت و خلعت و شرف فرستاد و چون پیک اجل در رسید شعله حیات طبعی او فرو گشت و کر اتابک نکه

بن آتابک هزار اسپ آتابک تکه از جانب ما و سیر و سافریان بود و بعد از فوت پدر تمام مقام او شد و آتابک سحرنگی بواسطه شکست شولان از لران آزاری از تکه و پدر او و خوار
داشت و لاخر جمال الدین بن عمر که عمر تکه بن هزار اسپ بود و پادشاه سوار و پیاو و شول و کرمان برب او فرستاد و ایشان در زمانی تکه رسیدند که پیش از پادشاه سوار با او نبود
و تکه طوطا که مادر برادرش که شکر از صف کشید و بعد از ساعتی بنابر کثرت مخالفان خواست که غسان بگرداند که ناگاه تیری بر قتل جمال الدین عمر تکه شکست بر سپاه فارس افتاد و نام
تکه بلند شد و ناسه نوبت لشکر از فارس بهرستان می آمد و شکسته باز میگشت و بعد از آن تکه با لشکر گران متوجه کر کوچک شد و بعد از آن حسام الدین خلیل سپهزاده شجاع الدین خورشید
حاکم آن موضع بود میان ایشان محاربات واقع شد عاقبت حسام الدین خلیل عاجز گشت و بعضی از ولایت کر کوچک بدست تکه افتاد و بطین بالوت رفت و در غیبت تکه بهاء الدین گشت
و عماد الدین پولش که سپهسالار خلیفه بودند لشکر با بهرستان فرستادند و ایشان در آن ولایت خرابی بسیار کردند و عم تکه قرار نگرفت و خورشید با و را بجا محبوس شدند ناگاه بعد از
مراجعت از کر کوچک لشکر بهرستان برده و عماد الدین پولش که شکسته شده بهاء الدین گشتا سیر گشت تکه او را و از آن فرموده خورشید و فرستاد تا قتل را از محبس بیرون آورده بهرستان
روان کرد و در سه خیمه و شصت و شش تن چون هلاکو خان عازم بغداد شد تکه بسیل مطا و عت بخدمت پیوست هلاکو خان او را و تومان کیو قانوقین تعیین فرموده و بعد از فتح بغداد
هلاکو خان رسانید که تکه قبل خلیفه شکست اهل اسلام تحسری میخورد و تاسف میرد و هلاکو از تیغی بر خنجره چون تکه از بخش او خبر یافت بخر بجا بهرستان غسان بر تافت و هلاکو خان و تان
و ستراق نوین را با سپاهی گران بگرفت و تکه فرستاد و برادرش لب از غون هزار اسپ با تکه گفت صلحت نیست که مرا بخدمت هلاکو خان فرستی تا او را استرضا نموده سعی کنم که لشکر مغول
مراجعت نمایند بشرط آنکه مدتی که پیش از معاودت من با سپاه مغول جنگ کنی و تکه را می برادر سپندید و داشته بر حوجب التماس و پیمان در میان آورد و لب از غون بجا سب اردو تو بخورده
چون بهر حد درستان رسید با امر مغول ملاقات کرده صورت عجز و انکسار خود معروض داشت اما التماس لب از غون را شنید ساخته او را مقید گردانیدند و متوجه لرستان شده آتابک از بیم قتل
برادر در رعایت عهد و میثاق در برابر امر مغول نتوانست آمدن تا چار در قلعه از قلاع حصین تخمین نموده امر هر چند از و عدو و عید سخن گفتند مفید نیفتاد و تا هلاکو انگشتی خویش
فرستاد آتابک را زینهار داد و آن بچاره بران اعتماد کرده از حصار بیرون آمد و او را به قهر نبردند و بعد از پیروزی و غرور و ثروت گناه که تکه را از بدن جدا کردند و بهر خواهان جسد او را
وز و دیده بهرستان بردند و آتابک شمس الدین الب اسلان ابن هزار اسپ چون برادرش بهر شهادت فائز شد و او را بجا حکومت لرستان نامزد فرمودند و لب از غون
بدان موضع رسیده ولایتی وید خراب و رعایا اداره بچاره یافت بحسن و تدبیر غائبان راجع کرده و حاضران را استمالت داده و بر عمارت و زراعت ترغیب و ترهیب فرموده تا در یک
مدتی رستان بار دیگر مهور و آبادان گشت و او بر سنت حکام عرب آیین سلاطین مغول مضمون رحله الشتا معرفی داشته التزام بایاق و قشلاق نمودی بهرستان در ایام دوسوس
تو طن کردی و هنگام تابستان در چوی سر و کوه نزدیک نمری منزله و منبع رودخانه ای استقرارت بسر بردی و چون مدت پانزده سال از حکومت او منقضی شده مرغ روشن بجا
مرکز اصلی در پر و از آمد و از وی دو سپهسالار یوسف شاه و عماد الدین ذکر آتابک یوسف شاه ابن شمس الدین الب از غون بعد از فوت پدر بموجب حکم سیرلج حاکم لرستان شد
و او پیوسته بادولیت سوار ملازم درگاه اباقا خان بود و نوازش بجا حکومت لرستان قیام نمودی و هنگام عبور براق خان از اموی یوسف شاه از ولایت خویش لشکر فراهم بیرون
آورده و در رکاب اباقا خان بر قصد وضع حکام گیلان بدان حد و درین طالع لرگیل در دره تنگ قصد شاه کردند و نزدیک بان شد که سیر حدمات رسد آتابک از سپه پیاو شدند
مانند پیل مستیخ بان مخایل نهاد و بقوت فرزند و برهم شکست و اباقا خان را از آن و طه خلاصی داد و بدین نیکنو بندگی خان مریته او را بلند گردانیده ممالک خورشیدان
و کوه کیلویه و شهر فروزان و مرادخان با داریانی داشت و چون اباقا خان در گذشت نوبت سلطنت باحمد منتقل شد میان احمد و ارغون ابن اباقا خان نزاع و خصومت
پدید آمد احمد خان از لران آمد و نمود و بر چند یوسف شاه بنا بر رعایت حق نمک اباقا خان در معاونت احمد کاره بود اما چون قوت مخالفت شدت باد و هزار سوار و هزار پیاده
با جمیع پیوست و چون ارغون غالب آید لران بر آه بیابان ملبس آنک سفر کردند تا از اینجا خود را بولط رسانند و در این اثنا بواسطه شدت حرارت هوا قتل آب اکثر دران بیابان
هلاک شدند و بعد از آن یوسف شاه بخدمت ارغون خان رفت و خان او را بطاعتی شمس الدین صاحب یوان که دران ولایت لرستان رفته بود فرستاد و او در مصاحبت آن
وزیر بلی نظیر بدرگاه شتافت و خواجه نکور دختر خود به یوسف شاه داده و چون دستور اعظم ارغون خان بسیار رسانید آتابک یوسف شاه بموجب فرمان پادشاه رفت و از اینجا
آنک کوه کیلویه کرده و در اثنا راه خوابی همگیکن دیده مراجعت نمود و دران چند روز بچهار رحمت ملک غفر پیوست و از وی دو سپهسالار فراسیا فاجه ذکر آتابک فراسیا
ابن آتابک یوسف شاه بعد از فوت پدر بهی بوقا حاکم ملک امیر الامرا در غون خان بود حکومت لرستان بوی دادند و فراسیا برادر خود احمد را ملازم ارغون گردانید
در آن ولایت رفت و دست ظلم و جور دراز کرده هر یک از اواب سلاف خویش را گرفته میانه مواخذه و مهادنه نمود و عاقبت بجاخت را بفتح ستم بگذرانید و طالع از اقر باد
نفسهسان ایشان پناه باصفهان بردند و فراسیا بخرزل را که عزا دره پدرش بود بگرفت و گر نیکنان بجا نایب صفهان روان گرد و در اثنا و این اوقات خبر وفات ارغون خان

[illegible]

حسن از روی اشتغال غور رفته باریک متصدی امر حکومت گشت چون سلطان از فراخ حسن آگاهی یافت محمد سوری را بکشت و حسن ابن محمد سوری بایالت غور قیام نموده اورا پسری شد حسین نام کرد و حق غور علاء الدین پسر حسین از رانی داشت و چون سلطنت غزنین بر بهرام شاه که از اولاد محمود سلطنت گین و باصناف نمر آراسته بود انتقام یافت و میان او و سلطان سخر و حشمتی واقع شد بهرام شاه با پسران حسین بنیاد مصالحه نهاد و بزرگترین ایشان را طلب شد و گفت بخوابم که او پیش من ملازم باشد تا قوا محبت حکام باید ملک تطبیق بدین محمد که اسن اولاد حسین بود بزرگترین رفت و مدتی بهرام شاه نظر از او و احترام در وی می نگریست اما عاقبت پسری از اسباب قتل او فرمان داد و بدین سبب میان حکام غور و بهرام شاه غرور مهم پوشش اینجا سیده قصد ولایت بیکدیگر کردند و چند نوبت میان ایشان محاربات روی نمود تا قلم حروف گوید که هر کس داند که از مبداء سلطنت سلطان محمود تا زمان بهرام شاه غرور چند سال بود یقیناً ناسد که این روایات که بعضی از مورخان در مصنفات خویش آورده اند دشمن و پسندیده داشته خالی از تعجری نیست و قوی و دیگر در این باب آنکه چون سلطان محمود سلطنت سوری را که حاکم غور بود از میان برداشت نیز سوری از بیم سلطان بهند و ستان گریخت و در تجماند بسیاری بر دسام سلمان شد و بدین رفت تجارت شکار خویش را و از اینجا غور قماش هندستان می آورد و سودهای بالغه کرده باز میگشت و سام میری داشت و سوم حسین و سام و راجه عمر با موال و اولاد از ولایت هند بهاد دریا متوجه غور شدند و باو می افتد و جنبش آمده کشتی غرق شد حسین ابن سام دست و تخته پاره زده باقی مردم در گر و آب فنا و رفتند و شیری در کشتی بود هم دست در آن چوب پاره زده حسین با چنین فقیه سه شبانه روز بر سر برده چون باد تخته را بساحل ساینده شیر روی در صحراناده حسین شبی رسید و شب بر دکان بخت عیسی بسر وقت وی رسید و او را گرفته زندان برد و هفت سال در اینجا محبوس ماند حاکم شهر بپایه شده زندانیان را آزاد کرد و ند حسین خلاصی یافته متوجه غزنین گشت و چون بدان حدود رسید جمع از قطع الطرق بحسین باز خورد و او را جوان خوب صورت توانا یافتند و اسب و لباس و سلاح داده بمصاحبت وی رغبت کردند و کج القاب درین شب طالع از لشکر سلطان ابراهیم غزنوی که مدتی در طلب آنجا محبت بودند بر ایشان ظفر یافتند و بهرام را گرفته پیش سلطان بردند و سلطان قتل و زلزلان فرمان داد و چشم حسین را جلاد بست حسین گفت میدانم که بر تو غلط روانست چو نیست که مرا بیکگاه میکشید جلاد از حال او پرسید حسین شمع از سر گذشت خویش باز گفت و حدیث او سمع سلطان سریده از شمشیر سفسار فرموده و حسین حالات آبا و اجداد خویش محروم شد است ابراهیم با روی رفت آمد و او را بنوازش پادشاه حاضر داد و در مرتبه کجا بنظم کرد آینه یکی از اولاد خویش از بنی لوی داد و چون سلطنت مسعود بن ابراهیم رسید حسین را حکومت غور سرفراز کرده و جانش را بقلعہ یافت فی الحال بعد از فوت حسین بیان بهرام شاه غزنوی و اولاد او چند نوبت صلح و جنگ روی نمود عاقبت نباید آنکه بهرام شاه بقیض اقدام نمود و فرزندان حسین لشکر آفریده جمع آورده متوجه غزنین شدند و بهرام شاه نیز با سپاه فراوان در مقابل ایشان آمده و از طرفین خلقی کشته قتل آمد و بهرام شاه غنیمت شد و علاء الدین جهانسنور که ارشد اولاد حسین بود برادر خود سوری را حکومت غزنین تعیین فرمود خود بهر ز کوه مراجعت نمود و در راه برادر دیگر سام حبلت سرعام بماند و در فصل زمستان که از کشت ترحم غوریان از بجای خویش حرکت نمیتوانستند کرد بهرام شاه بالشکر بسیار قتل بسیار از هندوستان روی لغزین نهاد و ملک سوری با سه صد کس از مردم غور و یک هزار نفر سواران غو و سپاه غزنین از شهر بیرون آمدند و در روزی که غزنیان به بهرام شاه پیوستند و بهرام شاه اجز آن پیام داد که ما را با شما خصومتی نیست شما دشمن ما را با ما که در میدان دست از جنگ باز داشتند و لشکر بهرام شاه سوری را در میان گرفتند و سوری کوششها مرده نموده چند زخم خورده و شکست شد و بهرام شاه بار دیگر غزنین را استلا یافته با ملک سوری که مردی با شجاعت و سخاوت بود و شما نکل بسیار داشت استخفاف بسیار کرد و فرمود تا او را بر گادی نشانده گرد شهر بر آوردند و بعد از خواری هر چه تا مقرر دریا بکشت ذکر سلطان علاء الدین ابن جهانسنور بعضی گفته اند که نام او حسن و نام جد او نیز حسن بوده نه سام و جماعتی که نام او را حسین گویند این بیت او را با تشهادی آورند که غزنین را برنج دین برنگنم من خود نه حسین ابن حسین جنم + و مرده در نسب چنین گفته اند که و چون ابن حسین ابن سام ابن حسن ابن سوری و هر ایزد پست چنین خوانده که ع من خود حسن ابن حسین جنم + و بجهت تقویت سخن گفته اند که سلطان علاء الدین لفظ سام را بنابر ضرورت شرطی کرده و طالع از رباب تواریخ را عقیده آنکه علاء الدین بعد از برادر خود سوری با و شاه شد و علی التقدير چون علاء الدین خبر واقعه سوری شنید لشکر عظیم فرستاد آورده با انتقام برادرش متوجه غزنین شد بعضی از مورخان گفته اند که پیش از وصول و بزرگترین بهرام شاه مرده بود و پسش قائم مقام شده و فرقه از مسخرین این قوم را تخریف نموده در تصانیف خویش آورده اند که چون خبر توجع علاء الدین مسعود بهرام شاه شد از اطراف ممالک خویش با حضا عساکر متجه فرمان داد و از غزنین بیرون آمده در سوی پیش علاء الدین جهانسنور فرستاد و پیام داد که صلاح تو در پشت که باز گردی که چندین هزار مرد و چندین سیر فل جنگ لومی آورد علاء الدین در جواب گفت که اگر تو قیل می آوری من غریب می آورم و در سپاه او در کس را از برادران غور خریل نام بود و این دو شخص در شجاعت عدیل و نظیر نداشتند و سلطان علاء الدین این گفت که بهرام شاه را چنین جواب داده ام باید که شما چه کنید تا در مرکز قتلان او را بکشد سازید ایشان زمین خدمت بوسیده عرضه داشتند که تا جان در بدن ماست از خود تقصیر راضی نخواهیم بود و چون بهر دو لشکر به یکدیگر رسیدند آن دو پهلوان پیاده شده خنجر کشیده بر زیر گتوان فیضان در رفتند و شکم فیضان در برده یکی از آن دو پهلوان

و در میان

و دیگری سلامت بیرون آمد گویند که در آن روز سلطان علاء الدین قباى اطللس صبح بر زیر چوشتن پوشیده بود یکی از مهربان گفت که حکمت درین چیست گفت اگر بتری همین رسد و چون طاهر شود لشکر باین بران اطلاع نیابند که اگر داند لشکر بسته شوند و در آن مصاف دولت شاه سپهرام شاه بهادری سر آمد بود با فوجی از مبارزان و کیسیر فیل بر قله لشکر سلطان علاء الدین حمله کرد علاء الدین و پیادگان اگر چه چیز با که فتنه در پیش صفت ایستاده بودند و نزدیک راه او بازید و چون دولت شاه قلعید وید که راه کشاد است بی تخاصی در آمد و پیادگان راه بیرون شدند و اگر داند غوریان غریبه را در میان گرفته و دولت شاه را با اتباع کشته فیل را از پای در آورند و بهرام شاه از مصوبت این واقعه عنان تالک دست داده روی بفرار نهادند و غوریان غریبه تعاقب نمودند و بهرام شاه قریب به تنگی رسیده وقت کرد بان مقدار مردم که مانده بودند صفا بیارست و سلطان علاء الدین نیز صفت کشیده بار دیگر حربه و بهرام شاه کشته علاء الدین بچنان از عقب تاباطر غزنین سپید و در آنجا جمعی از حشم در جاله شهر در قتل رایت او مجتمع گشته و نوبت سوم مصاف داده روی بگریز آورد و سلطان علاء الدین قهر آفرین غزنین گرفت و قتل و تاراج و کندن و سوختن فرما داد و خود بر بالای قصر سلاطین اندر بار باده لشکر آب خوردن شغل شد و مدت هفت روز که وقت کشتن و سوختن بود هوا از کثرت دود چنان غلظت شد که شب میمانست و از شعله آتش هفت شب مانند روز روشن میبود و اکثر مردمان غزنین را کشته عیال و اطفال ایشان را اسیر گرفتند و قهر آل سلجوقین را بموجب فرموده بغیر از قبر همین الدوله محمود لشکر فتنه و سر جانشانی یافتند و سوختند و بعد از هفت شبانه روز علاء الدین جهانسوز از بس بخت و فرموده تا قبر برادرانش ملک الیهال قطب الدین محمد و ملک سوری را پیدا ساخته صندوقها را ترتیب داد و آتشی را بر ایشان افکند و خود بر سرست بلاد او روان گشت و در راه هر جا عمارتی که منسوب با و لا و سلجوقین بود بر کند و بسجخت لاجرم بعد ازین قضیه قطب علاء الدین جهانسوز گشت و با تمام سپه محمد الدین که نائب سوری بودی و در وقت صلب سوری سید شش را لیدر این بر دار کرده بودند علاء الدین فرمود تا سادات غزنین را تو برای خاک برگردان نهاده بغیر از کوه غور بر دند و مجموع ایشان را گردن زده فرمود تا آنجا که را بخون انزیزان گل کرد و در و در برج قلعه فریز کوه لکاید بودند و چون از شر استقام نکشت مملکت گشت بخت و نشاء مشغول گشت و مطرب و ندیا را زاج آورد و مجلس نیم بوجود ایشان مزین شد و چون بر سر سیطنت شمل گشت برادر زادگان خود غیاث الدین محمد سام و وزیر محمد سام را که با سلطان شهاب الدین شهنشاه یافته در قلعه از قلاع محبوس گردانید و با سلطان سخر طریق عصیان سلوک داشته در سال تحف و هدایا محمود و اسما و اغفال و زریه مهم بران سخر شد که سخر لشکری جمع آورده بجانب غور هفت فرمود و علاء الدین جهانسوز نیز با سپاهی آماده از ولایت غور بیرون آمده با استقبال در آمد و محارمی هر ات رود و هر دو لشکر بهر سیده جنگ کردند و سلطان سخر غالب آمد علاء الدین غوری اسیر و شکر گشت سلطان فرمود تا بندی گران بر پای آورند و او سلطان پیغام داد که متوقع چنانست که با و شاه باسن عمل کند که من نسبت با و اندیشیده بودم سلطان سخر از کیفیت اسیر علاء الدین گفت که بخت عزت سلطنت نبندی از فقره ساخته با خود قرار داده بودم که اگر سلطان بخت من افتد من آن بند را بر پای او نم سلطان سخر فرمود تا آن بند را پیدا ساخته بر کعبش نهادند و چون لطف طبع و شعر حزین علاء الدین شهنشاه تمام شد سلطان سخر بعد از چند روز حکم باطلاق او فرموده خدمتش را حریف نیم و ندیم مجلس خاص گردانیده روزی پیش سلطان سخر طبقی مر و بر نهاده بودند آنرا علاء الدین بخشید و او بر بدیه این رباعی گفتند رباعی برگرفت و نگشت شه مرا در صفت کین + با آنکه بدیم کشتی از روی یقین + و آنکه بطبق میدیم در شین + بخشایش و بخشیم چنان کرد و چنین + گویند که سلطان سخر نوبتی موزه بیرون کشیده پای خود را و از کرده پاک میکرد و بر کف پای سلطان خالی بود علاء الدین را نظر بران افتاد بعد از خضت بوسه بکف پای سخر زد و این رباعی گفت رباعی ای خاک سم مرکب تو افسر من + و حلقه بندی تو زیور من + تا خاک کف پای ترا بوسه زدم + اقبال همین بوسه زنده بر سر من + بعد از آن سلطان سخر علاء الدین جهانسوز را ترتیب فرموده نور با و از رانی داشت و دی با بختیاب رفته حکومت اشتغال نموده تا باندک فرصتی متقاضی اجل در سیده مخزن بدن او از نقد حیات خالی ماند و کمر ملک سیف الدین محمد چون علاء الدین جهانسوز بد حال و تیره روز گشت اعیان ملک مشاهیر ولایت غور با سیف الدین محمد بیعت کردند و او جوانی صاحب جمال و کیم طبع و عادل و رعیت پرور و خشنده و در یاد دل و متواضع و در صفا و دیندار بود و یکی از امارت معدلت او آنکه هر دو هم زاده خود سلطان غیاث الدین و مغز الدین را از حبس ربائی داد و هر ظلم و جفائی که از پدرش صادر شده بود او تدارک آن مشغول شده اما زمان دولتش مانند دوران کل چندان بقائه نداشت و بسبب فقر اض حیات او آنکه شخصی از سپهسالاران را که او را در پیش میگفتند بیکشت با و اسطه آنکه دست برین مرصع حرم او را یکی از سلاطین غور بختیاب گرفته بآن سپهسالار بخشیده بود و دست داشت و این قدری نسبت حرم ملک سیف الدین در آنوقت بوقوع انجامیده که علاء الدین جهانسوز بملک سخر که قتل گشته ملک ناصر الدین محمد در غور بجای او نشست و تقصیر چون دیدش کشته شد برادرش سپهسالار ابو العباس کینه او در دل گرفت و در آن آوان که ملک سیف الدین بجنبان غوران رفت در روز مصاف فرصت نگذاشته تیره بر پهلوی ملک سیف الدین زد و او را از سپ بر زمین انداخت و لشکر باین سیف الدین محمد وی را بر جای گذاشته متهم نشدند و غریب بمر وقت ملک سیف الدین رسیده تمامه و کمر بادشاهانه دیدخواست که کمر او بکشیاید کشاده نمیشد کاردی بر کمر بند او نهاده زور کرد تا کاردی بر سر کار و بر شکم ملک سیف الدین محمد آمده بدان زخم شهنشاه شد و دست سلطنتش یکسال و کسری بود و ذکر سلطان غیاث الدین ابو الفتح بن سهام سلطان غیاث الدین و سلطان مغز الدین جوان

موجب فرموده ملک سیف الدین محمد بن علاء الدین حسین جهانپور از سید خلاص شدند غیاث الدین لازم سیف الدین شد و عزالدین بنامیان پیشین عم خود ملک فخرالدین مسعود رفت
و چون ابو العباس ملک سیف الدین را از معرکه غزان از پشت زمین بر زمین افکند چنانچه سطور شد بخود رفت و باستقبال شرافت و اعیان آنرا بسلطان غیاث الدین در ابرجیت نشانید
و قبل از سلطنت محمد بن سام شمس الدین می گفتند و برادرش را شهاب الدین بخوانند و چون بر سر پیر جهان را می نگارند یافت لقب سلطان غیاث الدین گشت و برادرش را عزالدین
لقب دادند و بنابر آنکه عزالدین در میان ارباب تاریخ شهاب الدین اشتهار دارد و از وی باین لقب در سیاق کلام بسیار خواهد رفت بعد از آنکه شهاب الدین شمس الدین برادرش غیاث الدین
بر چه سلطنت از قلع یافته از پامیان بفرموده رفت و چون پسر ابو العباس سلطان غیاث الدین را بر سر حکومت نشاند بود در کمال عزت و عظمت و تنوگانی میگردد
و سلطان را در امور ملک یاده اختیاری نمیداد و شوکت و دست او در دل غوریان بیشتر از محابت سلطان غیاث الدین بود و نیز سرگاه که از کشته شدن ملک سیف الدین
میکرد انشای مقام و کانون سینه بر دو برادرش شمس الدین و سلطان شهاب الدین با یکدیگر در باب رفع ابو العباس مشورت کرده با یکی از اربابان حاجتی
بر آن قرار دادند که چون ابو العباس بیارگاه در آمده بجای خویش بایستد و چون شهاب الدین دست بکلاه برداد و سر ابو العباس بنید از دو چون خدش بیارگاه تشریف آورد و سلطان
غیاث الدین با او سخن مشغول شد شهاب الدین دست بطاقیه برد و آن ترک بیک ضرب سر ابو العباس بر زمین افکند گویند که چون ابو العباس حساس شنید کرد دست یار و بازید
و نصف کار و از خلاف بیرون کشیده بود که دیگر مجال حرکتش نماند و بعد از قتل ابو العباس ملک فخرالدین مسعود طبع در محاکمات برادر زادگان خود غیاث الدین و سلطان شهاب الدین
کرد و از حاکم هرات دولتی بلیغ استخوان و دوا نشان بجا و نت او در حرکت آمده پیش از آنکه بیکدیگر پیوندند و سلطان غیاث الدین لشکر سیر راه اندر کش که از هرات و بلخ متوجه شده بودند
فرستاد و لشکر خود هر دو سر و دارا که کشته مظهر و منصور رحمت بودند و سلطان غیاث الدین سر سیر قراج را که حاکم بلخ بود پیش ملک فخرالدین فرستاد و ملک یورش خود پیشان شده و مردم رحمت
کرد و درین اثنا فوج لشکر خود رسیده و او را احاطه نمودند و سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین نیز متعاقب سپاه خویش آمده چون در پشتند که عم ایشان ملک فخرالدین دران میان
است از ایشان سپاه شده و مردم خود را خدمت کردند و گفتند خداوند از باز بایستد و او را به لشکرگاه خویش آورده تحت نشانند و هر دو سر و دارا دست در کرده پیش او بایستادند و ملک
فخرالدین از غایت شرمساری و سراسیمگی با ایشان سخنان و درشت گفته از تحت برخاست و گفت شهاب بنیست من بخیر و استهزا میکنید و آن پادشاه نیکو نهاد و تمهید بسیار معذرت کرده
ملک فخرالدین متوجه پامیان شده و ایشان بکشتل با او موافقت نموده باز گشتند و چون ملک غور بر سلطان غیاث الدین قرار گرفت لشکر زمین و او را در کمر مسکین شده آن دیار را مستخر
ساخت نگاه بجانب پاونیس فتنه آن جلکه را از تحت و تصرف آورده و بیگام غریبان و محبت کرده حکم از وزیر دران سرزمین جاری گشت و در شهر و روستا و متین و خستانه غریبان
از مخالفان انشراح نموده برادر خود شهاب الدین را بجا و مت آنرا بایستد فرموده و خود بفرموده که مراجعت نمود و بعد از دو سال لشکر غور و غزنین را جمع آورده سپاه بجا و سلطنت هرات
و پامیان و غزلی که یکی از بندگان بخیری بود و دران ایام حاکم هرات شده شهر را بکشت و بخوار زم شاه پیوست و سلطان بر هرات استیلا یافته و بعد از دو سال دیگر بفرمان رانج نموده و ملک
سیستان چون دید که سلطان بکشتل و خراسان ستوی لشکر کسان پیش و فرستاده با ملار املی و الفیا و قهر چشند و کار سلطان غیاث الدین روز بروز ترقی بود و تا در شهر و روستا و متین و خستانه
لشکر بدر شد و باج کشید و علی شاه این کشتل خان و در دوازده بکشته خود با جمعی از نشانرا دگان خوارزمی در برجی قرار گرفت و سلطان غیاث الدین بحسب اتفاق در برابر آن برج آمده با خاص نمود
که این برج بسنگ مخفی رخنه می توان کرد و از آن روکت اونی الحال آن مقدار دیوار که مشال کشیده بود و بقیه را در خننه بزرگ پدید آمده شهر مخر گشت و سلطان از انجام رحمت کرده سال
دیگر و دیگر رفت و چون در تمامت خراسان نافذ فرمان گشت و رسته و متین و خستانه و لغزان پادشاهی که هرگز نمیر و بجانب ملک عقبی روان گشت و مدفن او گنبدیست که در مسجد
جامع هرات از برای این معنی احداث فرموده بود در زمان حیات او شخصت و سه سال و مدت سلطنتش چهل و سه سال بود و غوریان بیشتر از سلطان ندهب کرامیان داشتند و سلطان
غیاث الدین شافعی ندهب شد زیرا که بر سر کاری و تنج احادیث و تعلقوی صلی الله علیه و سلم دران پیشتر یافت و مسجد جامع هرات که ساخته و پرداخته است ارامت آنرا مخصوص این
شافعی گردانید و ذکر سلطان شهاب الدین و بیان حالات او که پیش از وفات سلطان غیاث الدین و بعد از آن رومی نام و سلطان شهاب الدین
در سنه سبعین و خستانه لغزان برادر خود بر سر سلطنت غزنین نشست و در سنه احدی و سبعین لشکر سنده و ستان کشید و مولتان را گرفت و بعد از آن بتدریج لشکر میکشید و ولایت
هنه میگرد و ایند و چون دیلی را مستخر ساخت قطب الدین ابیک را که از مالیک خاص او بجا و مت آن دیار انحصار و او قطب الدین ابیک بسیاری از ولایت هند و ستان متفرج
گردانید چنانچه در تاج الماثره مشروح و سطور است و از ولایت هند و ستان سی صد و دوازده نفر بقیل بدست سلطان شهاب الدین افتاد و خدش مظهر و منصور بختی هر چه تا مستخر
شراسان شدند و دران زمان که سلطان غیاث الدین در هرات وفات یافت او میان طوس و خراسان بود و چون خبر این واقعه بسمع او رسید متوجه باو غیش گشته از اینجا لشکر لغزان
فرستاد و تا آنکه خود بر آنجا حاکم قسمت نمود و برین شیخ که تحت فیر و زکود و غور و هم زاده خود ملک ضیا الدین که دانا و سلطان غیاث الدین بود و او را هم حکومت بخت و فرما

و این

ششسالدین در آن سوره مدالیکه نمود و چون ملک بهاءالدین ملول را که از بر کشیدگان سلطان بخیر بود گرفت و بکشت سلطان غیاث الدین اورا ملقب بلقب سلطان گردانید
 و کمر بهاءالدین بن شمس الدین محمد بعد از رحلت ملک شمس الدین بهاءالدین حاکم شد و او باو شاهی عالم عادل عالم پرور عدل گستر بود مجاست او پیوسته با غلبه بود
 افضل المتأخرین امام فخر الدین رازی رحمه الله رساله بیهانیه بنام وی نوشته ملکات او علفین و بسیط گشت روزی قاضی تاج الدین روزی بر سر منبر زیان به شاهی او میگوید
 و معوی ملکات او را میستود و در اثنا این کلمات گفت چه جلوه گری کنم عروس ملکی که بروی سلطنت او را مثل آینه و خال بود یکی سلطان غیاث الدین محمد بن شمس الدین بن شمس
 سلطان مغز الدین بن شمس و ایشان خالان ملک بهاء الدین سام بود و بعد از او قه سلطان مغز الدین که شهاب الدین عبارت از دست نوزده روز ملک سام در گذشت
 مدت حکومت او چهارده سال بود و ذکر ملک جلال الدین بعد از فوت سام مردم متفرق بدو فرو شدند بعضی دم از محبت غیاث الدین محمود بن محمد بن سام نزد او گرویده
 بجلال الدین علی و برادرش میل که دند و از غنیمت ایشان را استماع نمودند و ایشان بدان صوب فتد گویند که از خزانه غنیمت بجلال الدین علی دولست و پنجاه شتر اشیا و مرصع و
 رسید و مجموع را با میان آورد و دیگر لشکر غنیمت کشیده گرفتار شده و بعد از آن راهائی یافت و شش مسعود فرصت نگاه داشته و در زمان غنیمت او با میان را ضبط نمود و
 جلال الدین باندک مردی در سحرگاه خود را بر مسعود زد و او را گرفته بکشت و صاحب وزیر پدر خویش را پوست کشید و مدت هفت سال حکومت کرده و در آن زمان که سلطان محمد
 خوارزم شاه بمادرانته بود و یغیا فرموده با میان رفت و معاوضه جلال الدین را بدست آورده بکشت و مجموع خزان او را ضبط نموده باز بکشت و کمر جمعی از ممالیک
 سلطانان غور که اسم سلطنت یا قه سلطان شهاب الدین غوری بغیر از یک نفر فرزندی نداشت و بر خیزدین بنندگان ترک شوقی تمام داشت و در زمان حیات او چند
 تن از غلامان بر تابت بلند و مناصب چند رسیدند گویند که یکی از مقربان سلطان شهاب الدین روزی جرأت نموده معروض داشت که چه بودی که سلطان پسران دشتی تا بعد از
 حالتی که ناگزیر است ملک ایشان متقل شدی سلطان بلفظ مبارک را اندک اگر پادشاهی را چند فرزند محدود میباشند مرا چندین هزار فرزند است که بعد از من ممالک اینان من نگاه
 خواهند داشت و عاقبت همچنان شد که سلطان گفته بود و ذکر تاج الدین بلید و سلطان شهاب الدین او را و آن صغیر بن بجزید و چون آثار شد و تنیز و راضیه وی مشاهده نمود
 و مرتب اش بلند گردانید و بلاد کرمان و سوران که از نواحی سند است با و از رانی داشت و هر سال سلطان از آن راه بندستان رفتی و یغیا امر او خاص پادشاه را عنایت کردی
 و یکبار قبا و یکبار کلاه بایشان دادی و چون سلطان شهاب الدین شهید گشت یغیا و در غنیمت بر سر حکومت ششست و شتران ادب بجا آورده پیش غیاث الدین محمود و سوله
 فرستاده پیغام داد که وارش تاج و تخت توئی و همدند گانیم محمود و تخت غنیمت را بیلد و سلم داشته جهت او تشریفات فرستاد و یغیا و در غنیمت منگن گشت بعد از چند گاه میان او
 و میان قطب الدین ابیک مصافی واقع شد و یغیا و در غنیمت گشته قطب الدین مدت چهل روز در غنیمت حبش و عشرت گذرانید و بعد از آن بولایت خویش رفته تاج الدین یغیا و دیگر
 در غنیمت کن یافت و باطراف ولایات لشکر کشیده عاقبت در جنگ سلطان شمس الدین الیمش گرفتار گشت و او را بشهر برالوان فرستاده در آنجا شهید شد و یغیا و در غنیمت
 بود یکی در عقب قطب الدین ابیک دیگری در حباله ناصر الدین قنجا که ایشان هم از ممالیک سلطان شهاب الدین بودند و ذکر قطب الدین ابیک بزرگانی قطب الدین را از ترکستان
 به نیشاپور آورد و قاضی فخر الدین عبدالعزیز کوفی که از اولاد امام اعظم بود و قضای نیشاپور تعلق باو شد است ابیک را بجزید و او در خدمت فرزند قاضی قران بخواند و بعد
 از آن تیراندازی و سواری تعلیم گرفت و در آن ماهر گشت انگاه بازگانی او را از قاضی بجزید و غنیمت برد و بسلطان شهاب الدین بفروخت هر چند قطب الدین جمالی نداشت
 اما باوصاف حمیده و اخلاق ضمیمه بود گویند که شبی سلطان شهاب الدین در مجلس شراب غلامان خود را باغافات فاخره اختصاص داد و قطب الدین حصه خود را از نقد و
 هم در آن مجلس افرایشان و دیگر خادمان نشید و چون آنجی بسم سلطان رسید او را بجزید و غنیمت و عنایت مخصوص گردانید و خیل سائر ممالک ساخت و کار او در ظل حمایت سلطانی
 تضاعف می پذیرفت تا امیر خورشید و هم وی بجای رسید که از قبل سلطان شهاب الدین حاکم دلی گشت و در ایام سلطان شهاب الدین و بعد از وی در دیار هند خدوات بسیار کرد
 و چون نوبت غیاث الدین محمود بن محمد سام رسید لقب سلطانی و خورشیدی از رانی داشت و مدت بیست و یک سال حکومت قیام نمود تا در شهر سنه سبع و شصت و در میان چوگان بازی از زمین
 بر زمین افتاده آید بر زانو آنگه دهان محله جان بقالین ارواح سپرد و در آن حکومت قطب الدین ابیک دیار هند بیست سال رفته و چهارده سال در آن مملکت خطبه بنام او خوانند
 و هر کس که احوال قطب الدین ابیک بتفصیل ببلند باید که کتاب تلخ الکافه رجوع نماید و ذکر آرام شاه این قطب الدین ابیک چون قطب الدین ابیک در گذشت جهت تشکین فتنه و
 آرامش رعایا و بر ایاد آرام شاه را بخت نشاند و چون در وی قابلیت پادشاهی ندیدند امر او اعیان مملکت سلطان شمس الدین الیمش را که مغیر نظر عالم گشت و معانی بسیار
 بود از بدو ان اقطاع او طلب داشتند و با اتفاق خدمش را بخت دلی بنشانند و ذکر سلطان شمس الدین بن عتق رب قمره کلک میان خود بگشت انشاء الله تعالی فی الجمله بعد از
 وفات ابیک دلی با تواج و مصافات و تخت تصرف سلطان شمس الدین الیمش امر دلی بنشانند و بر دیار لکنوی مستولی گشتند و اوچ و سلطان را ملک نامزد الدین افراسیاب نصیر نمودند

و در آن دیار آثار معدیه ظاهر گردیدند و ذکر ملک ناصر الدین قباچ او بنده بود از بزرگان سلطان شهاب الدین در نهایت گیسست و فرست و بزرگ و عظیم در امور مملکت و فرائد و قوا و امور
سرواری و لشکر کشی و قوت تمام داشت چون سلطان شهاب الدین شمشیر گشت او را به مملکتان مستقل شده بعضی از قبایع استیلا یافت و چند گشت بهلما رفت و چون سلطان جلال الدین
خوارزمشاه در کنار آب سند از چنگیز خان انزاع یافت و خوارزمشاه به تفرق شد و بسیاری از کار و بار و از اسان پناه ملک ناصر الدین قباچ بردند و او را به بهنگان اکرام و انعام فرموده
او را از اوقاف بجای آورد و با همی از عظیمی که در هندوستان خروج کرده بودند مصاف داده ایشانرا بکشت و انجاعت بسلطان شمس الدین ایلمش پوشند و موقت ایشان شکر می جمع آوردند
بجانب آن حضرت فرمود و قباچ از وی منزه گشته و در شکی گشته بقلعه برگرفت و سلطان شمس الدین در نزد خود نظام الملک ابوسعید را به امر و آید چنین کرد و او بعد از دو ماه آنجا را برگرفت و بلی
فتح آید توجه قلعه کرد و ناصر الدین خواست که از آن غرقاب جان بساحل نجات کشد اما در وقت انزاع بعد از کوب گشتی بمشغول و کان بن المرقین و صف حال و آمده و قلعه را به تیر گشتی
نظام الملک ابوسعید و بسلطان ایلمش که کتاب جامع الحکایت مزین و جمعی با هم و لقب و مفتوح گشت و ذکر ملوک خلیج یک قوم که بعد از سلطان شهاب الدین غوری در هندستان
حکومت کردند و در طمان بودند و ثقات چنین روایت کرده اند که محمد بن خلیج که از خلیج غوری بود و گشت در ملک ملازمان سلطان شهاب الدین نظام داشت و نهایت شجاع و دلیر بود و چون بر پا
استادی و دستاورد و پیش از سران و پیش مقدار بدست نگذاشتی و یکی از امرای صاحب اختیار سلطان شهاب الدین محمد بن خلیج را و او را به موضع اوده فرستاد و او از آنجا مال فراوان بچنگ آورد
و آلات حرب و اوقات طعن ضرب مرتب شده اسبان خوب بر طبق است و چند لوبت در مصاف جنود هند و آنرا شجاعت و مردانگی بطور رسانیده اقطاعی نگین با و از زانی داشته و
او از شجاعت و سخاوت وی آتش زار یافته اقوام خلیج از اطراف بلاد بختش مبارزت نمودند و صیت بهادری او بقلب الدین ایلمک رسیده از برای وی تشریف و خلعت فرستاد و محمد بن خلیج
بدان نوازش مستطعم شده بعد دو ولایت بهار چندان بت تاخیر کرد و چون بران مملکت استیلا یافت غنائم فراوان از آنجا گرفته پیش قطب الدین ایلمک بلی بهر دو اجنایت و عاقلیت با و شتاب
اختصاص یافته محمود و امرا و ارکان دولت گشته و کار بجای رسید که دشمنان بهر نفس پادشاه رسانیدند که محمد بن خلیج را عید و آرد که باسل جنگ کند و غرض ایشان آن بود که او را و پایی
هلاک شود و پادشاه فیصل سعیدی شتاب و فیلیانان از وی احراز میکردند و پادشاه حکم فرمود که آن فیل را بمیدان آوردند و محمد بن خلیج را مستعد جنگ شده نزدیک فیل سعید
چنان گریز و فرار و دشمنی که فیل گریزان شدند و چون آثار شجاعت محمد بن خلیج را بهر کس که از آن گشت سلطان قطب الدین از نقد و جنس چندان با و او که در حمله شمر تخفیه فرمان فرمود
که امر القدر و در مقام احسان آمدند و محمد بن خلیج را از خاصه خویش اموال بران اضاف کرده به حاضران بخشیم نمود و خلعت پادشاه پوشیده با بروی تمام از میدان بیرون فرامید و بعد از آن
لشکر کشیده رای لکیر که بر شرفی طالب بهار مملکت عرض و بسیط داشت و هشتاد و سال حکومت اشغال نموده بود از ملک موروث بیرون کرد و چون تولد رای لکیر نوعی غرابی داشت
از نقل هندوان که چند و زان باب ثبت افتاد و الحمد علی الراوی چنین گویند که چون مادر رای لکیر آثار وضع حمل مشاهده کرد و بختان برهنان حاضر آورده از سعادت و خوشست
زمان استطلاع نمود ایشان گفتند که اگر این فرزند در فلان ساعت متولد شود بسلطنت رسد و بدت پادشاهی او امتداد یابد اگر درین ساعت تولد نماید در ابد و شقاوت زندگانی کند
و از زمان نفس تا زمان سعد و سعادت بود آن زن بهلوان فرمود تا بهر دو پای او را بر هم بسته سرگوشش سیاه و خیمه و بختان را گفت تا شش ساعت نماند و هر صد وقت شانه و چون
دو ساعت گذشت آن زن را فرود رفتند و رای لکیر متولد شده مادرش بهان لحظه وفات یافت و او را بر اینک شوق سپرده امر او را بلباب لهنظ امور ملک اشغال نمودند و چون رای لکیر بسن رسید
رسید مقصدی بسلطنت گشت و در بدت هشتاد و سال که فرمان داد و هرگز بر ظلم و حیف و بیچگونگی حرکت تا شایست اقدام نمود و عطای او در آن از یک شک کم نبود و در آخر ایام دولت
آن رای عدل اند و ملک رای محمد بن خلیج را در زمانی که پیش او دستار خوان گشته و کند و درسی بیگشاید و یک ناگاه بر سرش رسیدند و رای بای برهنه از پیش قصر گریخته بطرفی رفت
و خزائن و دفاتر هشتاد و سال رای لکیر بدت محمد بن خلیج را افتاده بر بلاد و ستولی گشت و از ولایت وی گذشته لکنوتی را در تحت تصرف آورد و آن شهر را دارالملک ساخت و اطراف آن سرزمین را
در زیر نگین آورده خطبه بنام خویش خواند و بعد از آن باده بهر اسوار و سی هزار پیاده از کوی که میان لکنوتی و شربت است بهرمت بسیار بگذشت و چون محمد بن خلیج را بان سیاه ملک بیت و کرده
شهری در نهایت معموری دید مردم شهر بیرون آمده بچشم خویش از لشکر امیر محمد بن خلیج را عذر تلف گشت و چون شتاب محمد بن خلیج را با امر او نمود و مشورت فرموده جمیع گفته که غلبه
با برین مردم غالب میسر نخواهد شد و توقف مادر ولایت بیگانه مشکل نماید طریق صواب مختصر در مراجعت است و با اتفاق معاونت نمودند و در راه علف زار باران سه خیمه قری با خراب یافتند
و جمیع سپاه از صوبت راه و گرسنگی هلاک شدند و محمد بن خلیج را بعد از چند بندهستان سید و از عین آن واقعه باری شده بعد از چند روز به عالم بقا رفت و ذکر محمد بن خلیج بعد از وفات محمد بن خلیج
قائم مقام او شد و چندگاه سرداری قوم خلیج کرده او را با بهند و آن که در آن نواحی بودند محاربات واقع شد و در معرکه از آن معارک شمشیر گشت و ذکر علاء الدین مردان خلیج بعد از
محمد بن خلیج علاء الدین مردان بر تخت لکنوتی نشست و او مردی جلد نر انداز بود اما از عقل و خرد بهر و بدت و بسیاری از امر او خلیج را بهر جمع گشت و در دیار ملک عراق و ایران
را بهر ملازمان قسمت کردی و نوبتی یکی از بزرگان را در آن دیار مال بسیار تلف شد و صورت حال آن تا بهر شمع او رسانیدند بر سید که این مردان کجاست گفتند از اصفهان گفت حکم

اصفهان بنام او بنیامید و پیش راباداری آن بود که گوید که این مجلس است که میگوئی تا یکی از اهل زمان بعضی در ساینه کدین تاجر که حکومت اصفهان با و حواله رفت مالی میباید که تجویر لشکر خویش کند و این سخن در اول آن آید که گوید که مبلغ خطیر آن بازگان داد و قوم خلیج بآن حرکات ناقول و فرمانها ناقول و در مانده بود و در عاقبت با اتفاق خدش از میان شد و که حسام الدین عوض خلیج بنیامید و قتل علاء الدین مردان با و شاه شد و نهایت نیکو سیرت گوید که در کار بود و مدتی حکومت خلیجستان کرد و بر اهل آن آثار خیر تو فیق یافت چند نوبت شمس الدین ملتیش بجای او لشکر با فرستاد و عاقبت با هم صلح کرد و حسام الدین عوض بی نهایت نیکو سیرت و شهادت ملک مال در عوض صلح با ملتیش فرستاد و در سندهای و عشرین و ستانه مبالغی مصالحه الشیطان اندام یافته سلطان شمس الدین سیرت بر خود ملک ناصر الدین محمود را بیکه منوتی روان کرده و او با خلیج جنگ کرده حسام الدین عوض و در حرکتی بقتل رسید و حکومت او دو اندوه سال بود و که سلطان شمس الدین ملتیش از میان گاه ولایت ترکستان بود و خدش را اسیر کرده بخارا آورد و یکی از اقربا و صدر جهان او را از دیده لغزین برد و سلطان شمس الدین فروخت طائفه گفته اند که چون خواجه ملتیش از انجمن پیش سلطان شمس الدین غوری برد و در دلا سلطان و قریبش رجوع بدلا لان کرده ایشان گفتند که هزار دینار کنی می از در سلطان گفت تا بر آن تسلیم نمایند خداوندش مضائقه کرده سلطان فرمان داد که در غزنین بچکس ملتیش را خود مدتی در ولایت موقوف انداخته طلب الدین ایبک هندوستان آمده او را بچکس ملتیش شمس الدین ملتیش تمام بابت مرسته که او را فرزند خود و سر روز در بر تهم او می افزود تا صاحب اختیار مالک شد و چون ایبک از سب خطا شده وفات یافت با اتفاق امر ملتیش بهر رویی نشست و طائفه از انجمن با و خلافت کرد و در کار بحار بات انجمن سیده ملتیش ایشان از میان برداشت و در مدت بیست و شش سال که حاکم و فرمان روای و پس از ولایت و قلاع دیار هند ساخت و در شهر و سه شلالت و ثلاثین و ستانه جهت از روی سب و که سلطان فیروز شاه ابن ملتیش کن الدین فیروز شاه با و شاه کریم خوب صورت و علم و مروی بکمال داشت و در خطا و شمش روان حاتم از وی خجالت میبرد و چون با و شاه شد و در غزنین کشتاد و انعام شامل او بخاص عام رسید و بعیش و عشرت مشغول گشته در آن باب فراموش نمود و بدان سبب مهات ملک و مصالح دولت مختل شد و والده او شاه ترکان در امور مملکت دخل آغاز نمود و بنابر آنکه در ایام دولت شوهر ملتیش وی از دیگر همرازان در خاطر داشت اولی مضرت با انجمن است ساینه و یکسر سلطان شمس الدین که موسوم بقلب الدین بود و بی شایه ترکان کشته شد و بوسطه امثال اینجمن که تا سینه بدیده خاطر وضع و شرف از حکومت ایشان غرض میبرد و امراء سرحد با بایک دیگر اتفاق نموده اظهار مخالفت کردند و سلطان فیروز شاه بضرورت از دلی بیرون آمد که بیست بر دفع مخالفان مقصود گردانید و در ایام غیبت او میان شاه ترکان و سلطان ضمیمه دختر بزرگ شمس الدین ملتیش نزاعی واقع شد و شاه ترکان قصد ضمیمه کرده و در دم دلی خروج نموده او را بگریختند و امر او ترک شهر کرده با ضمیمه بیت کردند و او کسان فرستاد تا کن الدین فیروز شاه را بدلی آورده مقید گردانیدند و وی مجبوس بود تا وفات یافت مدت حکومت او ختمه بود اما در زمانی اندک بلی بخلایق داد و که سلطان ضمیمه الدین بنت شمس الدین ملتیش ضمیمه با و شاه کریم ضمیمه الاخلاق عالم نواز عدل گستر بود و صفاتی که سزاوار بادشاهان باشد انصاف و عدل و عین بود که در صورت انسا مخلوق شده بود و او در زمان پدر فرامانده صاحب جود شد بر تیره که پدرش ولایت عهد بودی از زمانی داشت بعضی از مفریان مروج شد که با وجود سیران بزرگ که املیت و استحقاق سلطنت دارند چگونه با و شاه دختر و لیدر میکنند ملتیش جواب داد که این دختر قابلیت ملک داری و شهر یاری بیش از سیران دارد و او در واقع چنان بود و چون رضیه بکومت نشست طائفه از امر او لقب ملکی یافته بودند مخالفت و در بریدند و بعد از محاربات باری سیمانه تقالی شتر ایشان منفع ساخت و قتلها آرام گرفته و امر او لکهنوتی نیز القیاد نمودند و سلطان رضیه از برده و لباس عورت بیرون آنکه قبا پوشیده و تاج بر سر نهاده در میان خلایق ظاهر شد چنانچه در روز دوازدهم کس و امید یزد و هنگام کوب بر خیل نشسته سیر میفرمود و در ایام دولت خویش لشکر بلخا و کشید و والی اولایت که دم از عصیان میزد و به تقدم اطاعت و القیاد بیرون آنکه رضیه از انجا بملتان رفت و در رمضان شمس الدین و ستانه بدلی جهت نمود و درین اثنا ملک التونی که از قبل او حاکم شهر بود با عی شد و سلطان رضیه بالشکر بدلی بد انجا بنیامید فرمود و چون بحدود سر رسید و امر او ترک کرده و بالتونی متقی شدند جمال الدین یا قوت حبشی را که امیر لشکر رضیه بود و شید کرد و در سلطان رضیه را گرفته در قلعه سر بر مجبوس گردانیدند و بعد از آن ملک التونی در جباله کج خویش آورد و لشکر بطرف دلی کشید تا مملکت جنبه کند و در غیبت سلطان رضیه معین الدین ملتیش بر سلطان نشست بود و که سلطان مفر الدین بهرام شاه ابن شاه سلطان شمس الدین چون در غیبت رضیه کابر داعیان دلی بهرام شاه را بر تخت سلطنت نشاندند آواره و موصول رضیه و التونی در شهر شیوع یافته و بهرام شاه بالشکر راسته متوجه ایشان شد و بعد از محاربه شکست بر رضیه و شوهرش قتل و الدیشان در آن شهرت بدست جمعی از کفار هند گرفتار گشته و در شهادت یافته و از و قایل زمان دولت بهرام شاه کی آن بود که لشکر تار از آب سب گشته لهوا و محاصره کردند و بعد از چند روز بران شهر استیلا یافته مراحم قتل و اسیر و بقیه سنانیدند و سلطان مفر الدین بهرام شاه امیر قطب الدین حسن را با دیگر امران فرمود که بدفع مولاان روند و الدیشان تا بلخا و رسید چکنیز خانیان مراجعت کرده بودند و درین اثنا مذهب الدین حسن را که وزیر که محبوب امیر قطب الدین حسن بلخا آمده بود از سلطان مفر الدین بهرام شاه توم شده حیل انگیز تا حکومت بهرام شاه بلکه حیات او نیز بپایان رسید و فضل الدین حسن مجمل آنکه خواجه مذهب و رضیه عرصه داشت سلطان فرستاد یعنی آنکه امر او ترک کرد و درین لشکر اندک هرگز بدلی رست سلطان را کوبی نخواهند داد اگر حضرت مثالی نافذ شود که قطب الدین حسن و سایر امرای که با او نیند از میان بر گیریم تا مملکت صفائی شود و در غیبت و بهرام شاه از سر عجز و شتاب بر انینوال مثالی نوشته و چون نوشته با و شاه یوزیر رسید وزیر بر وزیر امر او ترک نمود و در مخالفت بهرام شاه آنکه بر غزل او

سپستان رفته بار دیگر در شهری ملک خوش سی نمود و بعد از چند گاه روی ملک و دیگر نهاد و او را علم و فضل بسیار بود و ذکر ملک شمس الدین ملک ابو الفضل را فرزند او متعدد بود و بعد از او
پسر بزرگترش شمس الدین محمد بجای پدرش نشست و یک برادر خود میل کشیده دیگر از ملک شمس الدین را از اعیان سپستان قتل آوده به بیت او در دهان ملک نشست و سرای او را با دست
میخاند و در آن ایام دولت سنجری منقرض شده و اسان و غزنین و کرمان به دست ظلمه افتاد و چند کشت و کشته غزنین را غارت کرده و ملک شمس الدین محمد پسر مالخت و در کشت و کشته و ملک شمس
که زیاده خرابی در آن ملک از انجا عت واقع شود و او مدتی حکومت کرده آخر الامر روز و جمعه سبزه آید و فیصل این اجمال آنکه چون ظلم شمس الدین محمد پسر جدا فراط رسید و می از تعدی و جور او پیش خواهر
که مکتبی تمام داشت استغاثه کردند و گفتند مجموع اهالی این ملک بجای حیده اند و دست بدعا برشته زوال ملک برادرت را از بارگاه مالک الملک استند نمایند و آن عورت یا کاکا سپستان
گفت که شمس الدین محمد پسر پادشاه نباشد که ای پادشاهی تعیین میکنند جواب داد که ملک تاج الدین حرب پسر غلام ملک را شمس الدین محمد میل کشیده بود چنانچه ذکر کرد و گفت که شمس الدین محمد
بقلع واقع آن ضا و ادا کار و اعیان سپستان خروج کرده خدش با فرزند آن از فضل بسیارند و ذکر ملک تاج الدین حرب ملک تاج الدین در زمان پدر محمول خوشی غلام ملک پادشاه
با خلق عدل و داد کرد و جمله مردم ملک نیز و از صمیم ملت با عت او نمودند و با سلطان غور در مقام مطاعت بود و خطبه بنام ایشان خواند و غوریان در آن آوان بزرگ اسان نیز استیلا شدند و
ملک تاج الدین در وراج احکام شریفی عزا کشید و مساجد و محابد و خواتین معمور ساخت و او مدت شصت سال حکومت کرده پسر خود ناصر الدین عثمان را ولیعهد گردانید و ولی پیش از مولی
وفات یافت ملک پسر دیگر خوشی بهرام شاه را ولیعهد گردانید و ذکر حکمین الدوله بهرام شاه بهرام شاه ملک ظاهر و حاکمی ضابط بود و در زمان پدر خوشی شهابت و شجاعت مذکور و
گشت و چون در شهر سنده انشی خوشتر و سنده ملک تاج الدین حرب فوت شد و بهرام شاه متوفی ملک گشت و در ستم قدیم سپستان آن بود که قبائل با یکدیگر عداوت میورزیدند و هرگاه که فرصت
یافتند یکدیگر را میکشتند و یکدیگر را میزدند و ستم و ستمی بی سلاح آمد و ستمی نمود و بهرام شاه جهت دفع این ستم مردم از قبائل جمعی را برگزید و در قلاع مقید و محبوس گردانید و در هر محله و قلع
جمله را مواخذه فرمودی و آن قاعده ناپسندیده بحین تدبیر و سیاست او مرفوع گشت و ملک بهرام شاه دولتی لشکر لقبستان کشیده با ملاحده حرب کرد و بولفر فراسی که صاحب
سنت بیستی چند درج او گفت و این چهار بیت از آن ابیات برسیل تبرک ثبت افتاد ابیات شریف و زی و در روز ملک و خجسته هنوز اول بلد او است و درین حرب کاکا مذکورستان خودی
بهمانی پیر از عدل و انصاف و دوست بهمان در جهان تا جهان را طراوت و زکات و زکاتش خاک نه زیاد است و مانند فراموش بر یاد خوش و شامی و زای اگر هیچ یاد است و بنابر آنکه حذرت
و عداوت میان بهرام شاه و ملاحده فستاد روز بروز در نزد چهار کس از فرمایان اسمعیل فرصت نگذاشته در وقتیکه او بسیج جاسع میرفت در بازار از اطرافش درآمد و آن پادشاه گنایه
را بفرمایان متوالی کشید گردانید و ذکر نصره الدین ابن بهرام شاه بعد از قتل پدرش سپستان با ملک نصره الدین که از فرمای خیر الامور و اسطفا از وی حکایت میکرد و سعیت فرمودند و بهرام شاه
رکن الدین را گرفته مقید ساختند و بعد از چند گاه از حکومت نصره طائفه از بهو اخواهان رکن الدین او را از حبس بیرون آوردند و میان برادران نزاع قائم شده محاربه روی نمود و نصره
انهم را یافته بجز اسان و غور رفت و از ملک انجا استمداد نموده عازم وطن گشت و ملک برادران متخلص گردانیده بار دیگر سپستان استیلا یافت و بعد از مدتی لشکر کفار تمامه ملک نیز شونده
روز حیات او را بنشام رسانیدند و ذکر رکن الدین بهرام شاه شتراده متشک خور بود و در زمان حیات پدر بر حرکات ناپسندیده اقدام نمود و چنانچه بهرام شاه او را گرفته مقید ساخت
لغوی سلطان محمد خوارزم شاه از سپستان لشکر طلبید بهرام شاه پسر خود رکن الدین را از حبس بیرون آورده با طائفه پیاپی سر بر اعلی روانه کرده و چون بنوا حنی قوش رسیدند ملک
رسیدند ملک رکن الدین در انشاء شرب خوردن فرستاد و خوارزم شاه را قتل آورد و بجای سپستان مراجعت نمود و بهرام شاه بار دیگر او را مقید نمود و نائب خود را با سپاه و مال فراوان
خوارزم شاه فرستاده از افعال رکن الدین و فرموده را بری گردانید و بعد از فوت پدر برادر خود نصره خروج کرده و غالب آمد و در سپستان جور و ظلم آغاز نموده و ملک نصره بمرد غوریان سپستان
رفته رکن الدین را مغلوب ساخت و چون لشکر بگریزان سپستان قتل عام کردند رکن الدین نیز شربت شهادت کشید و ذکر شهاب الدین محمود این حرب چون کفار تار بعد از خرابی بسیار از سپستان
بارگشتند ملک شهاب الدین که در گوشه محفی شده بود و والی اقلای گشت اما بواسطه دیرانی ملک و قتل مردم حکومت او رون و در دایمی نیافت و شخصی از خوشیشان وی شاه عثمان نام از کرمان
استمداد نموده براق حاجب طائفه ایستاد و فرستاده شاه عثمان با شهاب الدین محمود جنگ کرده او را بکشت اما ملک تاج الدین خدمت شاه عثمان را در حکومت دخل نداد و ذکر ملک تاج الدین
سپاهانگین خوارزمی او را بنشام عزم سلطان محمد خوارزم شاه است در آن آوان که خورایان شاه باج برگرفتند ملک تاج الدین و پسر عرش المیش سنده و سپستان افتاد و روزی چند به دست
ملک کریم الدین که حاکم سوادک بود قیام نمودند و فرصتی جستند ملک کریم الدین را کشند و چند فیل و سب گرفته پیش ناصر الدین قباچ رفتند و چون سلطان جلال الدین خرج از خوارزم
از جنگ بگریزان انهم را یافته سنده و سپستان رفت ملک تاج الدین با پیوست و در زمانیکه سلطان جلال الدین از دیار سنده مراجعت نمود و بکر آمد ملک تاج الدین ملازم رکاب تا بکون
بود و چون سلطان بجای عاقق توجیه نمود و او در کرمان توقف نمود و درین اثنا شاه عثمان از براق حاجب استمداد نمود و او ملک تاج الدین تیا التکین را بمرد و فرستاد و شاه محمود
که حاکم سپستان بود با ایشان جنگ کرده کشته شدند و تیا التکین سپستان را متصرف شده و بشاه عثمان التفات نکرد و دولت طبقات ناصری در آن کتاب آورده که درین تاریخ

ملک قطب غوری امیر از خاندان سلسله پیش ملک تاج الدین فرستاده بدان طرفت رقم دیبا ملک تاج الدین ملاقات کرده بمالی عمود و شکر گردانید و بعد از آنکه بخود مراجعت کرد و ملک تاج الدین با ملک
قنستان خدمت افتاد و لشکر دیبا منصوب بر دوشم گشته بیستان آمد و در سه شلالت و عشرين قلعه اسیر از توکلی گرفت و لشکر مغول در سه شمس و عشرين و ستانته بار دیگر بولایت سیستان
افتند و تاج الدین بنیالنگین در قلعه محصور بود و قریب بدو سال ایام محاصره امتداد یافت و لشکر بایان غوری و توکلی و سکر غیر هم از ترک باوی در قلعه بودند اکثر لاک شدند و تیر
بر چشم ملک که از باختر و اش زان گشت و خولان قلعه را گرفته باقی اندکان را بشید کردند و بنیالنگین را قلعه اسپید برده گشتند از نسل و جی مانده و در قصبه فرات مانده بکشتن اشغال
نمودند لکن در نسب ملوک کرت و شمائل و اوقات و اوصاف ایشان و قضایا و حالات آن طبقه علی الترتیب ملک مرحوم و منقوش شمس الدین محمد ابلی بکر کرت
و خیر زاده ملک رکن الدین است و او از فرزندان غلام الدین مرغنی است و خدیو قش از بنی انعام سلطان غیاث الدین محمد ابن ساه و وزیر و ناظم و وکیل او بوده و غلام الدین عمر و صفات
مرضیه و اخلاص و شجاعت و نبایت فاضل و باذل و مخیر بود و در ایام دولت خویش مدارس و مساجد و خواجه در باطالت بنیاد نهاد و در عهد او ارباب فضل و دانش مرفه و
خاطر زندگانی میکرد و در شش مرحوم و بدنام موفقت تاج هرات و در بی قصبه غلام الدین چند بیت از آن قصبه درین مقام ثبت افتاد و در جاذبات که بدین از قصبه لقمه را بدین ایام
شد مساجد و نامی شده مرغنی و در عهد غزین عمر آن شاه مرغنی و فرزند خسروی که زکریا بنی او و در همیشه دیده حاجات و روشنی بخورشید با ترغ و کر و درون با علو و با جاه او محقر و با قدر
او دلی از صفت چرخ همیش از چیلند تر و مستش صفت او افصح و حلم و فروتنی و در عهد او قضا گشته غم پردلی و فزیم او فلک نگین را سی و پیش تخت شاه مراد ارشد بختی تعیین
پهلوانی و نام تبتین و بی بی شیشه بکشتش و صاف او راست رسم حاتم و زرم شیرنی و در بعضی تواریخ مسطور است که نسب ملوک کرت متنی بجز بن ملک شاه میشو و در بدین حال آنکه مرغنی
بسر قاضی توخ و درج ملک غلام الدین گوید که قاعده دوده سبز توئی و واسطه ملک سکندر توئی و دیگر هم در شان او فرماید که عیسی بنیل ملوک کن اردو سنج و فیوجی عطا و خوشی و عنده و مولانا
فاضل تبرع و مولانا صدر الشریعه در وقت ملک غلام الدین حسن کرت گوید که ابو الفتح سلطان سلاطین کلمه به مال فخر الکرت بن سنج و جناب شیخ الاسلام خواجہ معین الدین جامی که از دختر دکان
ملوک کرت است فرماید که گیسوم سنج و سلجوق میکنند و هم شمش که خواجہ محمد و هم سنج هم و در تاریخ او صفات مذکور است که در آن ایام که میان اقاخان و دیگر کاخان منازعت و مجارست
است و او ملک شمس الدین کرت از صف اقاخان سیردن تاخته و در میدان در آنکه گفت هم نور دیده سنج و دلی دار الملک سکندر زو که ملک کن الدین و تربیت نمودن ملک
شمس الدین او را چون غلام الدین مرغنی و در ایام حکومت سلطان غیاث الدین محمد ساه صاحب اختیار شد و بموجب فرمان بزرگ سلطنت هرات رقم انحصار کشید و قلعه خندسار را به برادر
خویش تاج الدین عثمان از زانی داشت و بعد از تاج الدین عثمان حکومت خندسار و بعضی از بلاد غور ملک رکن الدین مرغنی که جدا داری ملک شمس الدین بود و قرار گرفت و ملک کن الدین بکی
سمت بر تربیت ملک شمس الدین مصروف گردانیده با او گفت که در اقتصاد معالی و اقباس سنج بکوش شمس بگردار هم بدید و هر آن که بکوش شود قانع از بد نیست و حقیقت صفتش
اکثر است و خاکستر و چون لطف ازل شامل حال ملک شمس الدین بود و باندک زمان بلفصل و دانش و شجاعت و سخاوت و مکارم اخلاق و محاسن آداب از انبای زمان مفرود و تاز
گشت و ملک کن الدین با همه فطرت و ذکا و تنظیم امور ملک و تسخیر مصالح ملت با او مشورت نمودی و در سفر و حضر و در قضا و اجرا و جانشین داشتی و در آن آوان که خلیفہ خان بزرگ اسان است
یافت و ملک رکن الدین که حاکم قلعه خندسار و ولایت غور بود با ایلچیان و توابع خان ساهش سپندید کرد و در طریقه اعزاز و احترام می داشت و این نیز جنگین خان بنایت مقبول و مستحسن افتاده
و بر بعضی باسم او نوشته فرستاد و مضمون آنکه ملک کن الدین ندانند که بنیان و مخبران اطرافنا سمیع مبارک با چنین برسانند که چه ستمه بتناجعت باکر نیکو خدمتی به میان بسته است و در وقت
ذباب و ایاب و لوازمی غور و آن حدود ششم و هشتم و عساکر با از خندم و مطلقان او امین و سالم بوده اند و اینی بخدمت علایا و مال سپندیده افتاد و دیگر آنکه استماع رفت که بارها بار و در
نزد گانی میکنند و خیر است که اخلاص و هواداری او سمت ترا بدین پیر و افعال مرضیه او مضاعف کرد و بنابرین بر لیغ و اجاب از عان فرستادیم و حکومت ولایت غور را مع مضافات
و مضافات و منسوب بابت موقوف باو گردانیدیم و حل و عقد و قبض و بسط این شغل را بر برای و در وقت او حواله فرمودیم تا چنانچه از و فور عقل و کفایت و گویاست و سر و ضبط آن دیار
مشغول باشد و بوقت احتیاج مردان مرد و اکت حرب و غیره از او بگماشتگان ماکه در ولایت خراسان انرا طلب دارد و چون بر پنج ستود و عقل سلوک کند بنزد نوخت و حافظت شایسته
مخصوص گردد و چون ملک کن الدین بر غزای بر لیغ اطلاع یافت سجدات شکر بجا آورد و مصلحان آنرا خوشنود باز گردانید و ملک هرگاه که بار دوی پادشاه مرغنی یا بموجب فرموده در بعضا
امرا لشکر کشیدی بلکه شمس الدین همراه بر دی و ملک شمس الدین بواسطه خردمندی و وقوف بر یوسون و دیاساق نزد امر او جنگین خان اعتباری تمام یافته او را اعطایا و بدایا گردانید
ساختند و ذکر ملک شمس الدین محمد ابن ابلی بکر کرت در سه شلالت و در بعضین و ستانته ملک کن الدین را راعنه روی نمود و ملک شمس الدین را دلچید کرده و در گذشت دور
شور و سحر اربع و اربعین با اتفاق امر او مغول ملک شمس الدین در صاحب جتال از نوین بجانب هندوستان رفت و چون نواب سال نوین بواسطه آنکه ملک شمس الدین سبی در دست
سیر و در هم ولایت را قرار میداد و ایشان ازین سبب غارت و تاراج بی بهره میشدند و او را پیش سال نوین غزو سعایت کردند و ملک صلاح و در حاجت دیده باز گشت و بعد از وفات

و حالات که او را روی نمود تفصیل آن موجب تطویل میشود و بارودی منکوقا آن رفت و در مرکز که منکوقا آن بانناز عان بحرب شمول بود شمشیر کشید و بسبب از مبارزان را بجاک ملاک انداخت و از انحال نظر پادشاه بروی افتاده پرسید که این سواکست جماعتی که او را می شناختند گفتند که این شخص را ملک شمس الدین میگویند که ابا و جد او در ولایت هرات و خوجا کم بودند و پادشاه بهمانچنینکه خان در باب ایشان سیر غامشی و عنایتها فرموده و پیرایه و بالتره داده و پادشاه فرمود که اگر بر دشمنان غالب شوم او را تبریدیت و عنایت مخصوص گردانم و روز دیگر منکوقا آن مخالفان را منظم گردانیده امارت هرات و غور و غجستان و اسفاره و وفات و سیستان را مع توابع و لواحق ملک شمس الدین داد و او را بایر لایق و تشریف بالکثوب گسیل کرد و ملک بخراسان آمده بکارهای عظیم اقدام نمود و از آنجمله حاکم غرجستان ملک سیف الدین را بکشت بسبب آنکه ملوک طالقان و حروران و ساحر توک غیر ذلک متابعت ملک شمس الدین کردند و ملک سیف الدین ابا نموده دم از استبداد و استقلال زد و دیگر دالی سیستان ملک نصیر الدین علی سعور القتل رسانید دیگر قلعه بکر که در غایت حصانت و متانت بود از زمان نو شیردان تا آن زمان هیچ یگانه بران استیلا نیافتد بکشت و کیفیت این حالات در تواریخ مسیوطه مذکور است و چون ملک خان وفات یافت ملک شمس الدین از هرات باز آمد ابا قان آن رفت و هنوز خصم انصراف نیافته بود که خبر رسید که ابا قان بالشکر که ان متوجه ایران و آذربایجان است و بشارت ابا قان متوجه مخالفان گشت و در روزی که ملک شمس الدین بهادر بهمانو و چنانچه بکاشان تعجب کرد و از نام و نسب او را سم شناسا بجای آورد و چون ابا قان منظم و منظم شده بهادر مراجعت نمود و ملک شمس الدین بعد از سه یا چهار یافت که انما از ملک و اسلحه مصری و ایرلیج و یازده و طبل و علم اجازت مراجعت فرمود و ملک بکومت هرات و توابع آن اشتغال نمود و در شهر سنه سبع و ستین و ستائیه نیز مراجعت فرمود و بران نیزم اخلاص ایران از ما و اهل انهر بخراسان لشکر کشیده و ملک شمس الدین کرب بارودی اورفته نوازش یافت و هشت روز در خدمت بران بوده چون طار او و لشکرش از جاده صواب غرت و بدیشیان شد و در خدمت خواست و بجانب هند غور شتافته از توجه بطرف اردوی ابا قان نیز اعراض نمود و چون ابا قان با شانهاده بران جنگ کرده غالب گشت چنانچه مفصل این قضایا در دفتر نیم رقم زده ملک بیان خواگشت انشاء الله تعالی اجنبی امر او محول گفتند که اگر هرات آبادان بودی هرگز شتراده بران لشکر بر نیخانب کشیدی مصلحت نیست که مردم این شهر را با طرف بلاد فرستیم و عمارت را خراب کنیم و ابا قان نیز خیر هرات را ضعیف نموده و تیشین اعلی و خواجهم شمس الدین صاحب یوان و ترتیب تغییر این رای سعی نمود و پادشاه را مانع آمدند و گفتند صواب چنان نمایم که شمه ضابطه در هرات نصب کنیم و باطلف و آراستگی ملک شمس الدین را بجای آوریم و اگر در حق این قوم صیانتی واقع شود و از جانب خان ناسید گردند با کلیه باغی شوند و برین تقدیر لشکر پادشاه و خراسان اقامت نتواند نمود و چون در هرات و دیار و لشکرش و فتنه انگیز از اطراف هندوستان و ترکستان لشکرها آورد و از آنهم فتنهای قوی ظاهر شود و حال از خدمت تسلط بر دی نیست زیرا که ولایت خور که به پایای عظیم دارد و قلعهای متین و حصنها که بر جیبی واقع شده که در بلندی و تنگی شل آن کوی خدا سنا فیه چند روزی ملک شمس الدین را مانع دیم و در فوج احسان و لشکر خدمت پادشاه گردانیم بعد از آنکه بخدمت درگاه آمد آنچه مقتضی رای علی باشد باو عمل نماید اگر بر او ایرلیج نوشته شود و بی بر عاقل پادشاهان از رحمت شاهنشاهی دور نمی نماید پادشاه نصیحت دولت خوان مسیح رضا اصفا نموده در هرات ششکان گذشت تا مردم را استمالت و هندو و ایشان نصیحت و حکومت مشغول شد تا از ان پاس سلطت ملک شمس الدین خالف و نامین بودند و هر روز عوام الناس از راه می انداختند و ملک غریب میرسد و ملک شمس الدین خود را از بعضی طایف و دین انما خواجهم شمس الدین صاحب یوان رفته در تلم آورده پیش ملک شمس الدین فرستاد و آنرا قرضه صد باین بیات بود و فرغ ملک ملک شمس الدین محکرت و توبی که بچو ملک سر میر جانی مشتاق که بجهت رسیدن بر جل من بکنه آن سر سرفتم انشی و جانی بچشم من که در هر دو کون در نایب و بنابر موبک تو هست کل انسانی و زرای روشن باریک بین تو احمق و چنان سرور که ازین شوق نامد بر خدائی و زبادهای بر انگیزی آتش غرمت و آب خرم غباری که هست پیشانی و چه چرخ که رسد بر دل غمین صغیف و اگر تو هیچ بدینسو قدم بر بخانی چه فتنه که نزدی زمانه بر خیزد و نفوذ باشد اگر غم او بگردانی و چون مکتوب صاحب دیوان ملک شمس الدین رسید در جواب آن نامه قلمی کرد که بعضی از کلماتش این بود که شما بنماز و روزه و استقامت و دیو نموده و محبت مخلص خواسته تا با زلفا و غیره صاحب اعظم دستور اعدل اکرم مبارک روی قدم شمس الدین و والدین زیر قدره به بیند عمارت نو و کسین بارگویی خاماس با دشمن من چه دوست بسیار شست و بادوست نشایم و اگر بار شست و پیریزان مثل که باز هر آینه و بگر نیز از ان گس که با بار شست و و این رباعی نیز نوشته بود که رباعی آن بلکه خرمند کناری گیرد و یا گوشه قلعه حصاری گیرد و می بخور و در اصل تبا ن میبوسد و تا ما لم شوریده فراری گیرد و مکتوب را بنیل باین کلمات ساخته که درین چند روز خرمند میرسد آنچه صواب باشد با تمام رساند و انشاء الله و حده الغریز که ملک شمس الدین و مال حال او در شهر سنه اربع و سبعین و ستائیه ایلچی پانزده و پیرایه و خلعت از پیش پادشاه ابا قان اختیار آمد معنون ایرلیج آنکه ملک مظم شمس الدین کرب بداند که با نسبت باو التفات و دلشکی تمام است و افعال و اقوال مرضیه او در حضرت جهان تپا به پندیده محمود بود و هر خبر قائل که چیزی عرضه داشت بایه سریر اعلی که در آنرا بجل قبول و رضای رسانیده ایم و سخن صاحب اغراض و حسا و اورا سمیع انگاشته و در خدمت جیز نوبت به برادر او انوشیروان اعلی ایرلیج فرستاده ایم تا ناگید و مبالغه تمام از ثواب و حجاب و طائفه که در دهن و ذکا بر دیگران سمت رحمان داشته باشد

پیش او فرستاد و در آن زمان جایگاه بیخ و مساکن شیران و پلنگان و آشیان کرگس و عقاب بهرات است و مانند اکنون می باید که چون احکام ناموشخ باصناف و الطاف شهرناری رسیدی بهرات رود و آن سرحد را تا انتهای افغانستان و هند و شیرخان و آمو به چنانچه از امارت بی ذوق و غفلت او نشود و ضبط نماید آبادان سازد و در وسط مشهور بهرات صابرا اندک من لافیات که مطیع شلخ اقبال و مطیع انواع آن است ساکن شود و در هر که دست تقدیر و حکم بر آرد و باشد مقهور و محذول و گروانده و بعد از نواخت و استمالت فراوان سوگند یاد کرد و چو بود که هرگز گزند و مضرتی از او نماند و چون اول بعاطفت خسروانه و ترتیب پاوشا به محض و محفوظ و خواب گشت و روز دیگر ملک شمس الدین ایلچی را با حصول مطالب و مآرب باز گردانید و از برای آبا قاقان و تشین اعلی و امراء عظام و معواجب کرام تحت و هدایا فرستاد و از قلمه خسروانه بیرون آمده بخط کبریا نزل فرمود و خرافت و ملوک طران بخدمت او تشنه و بار دیگر و قبل اقبال و کعبه آلال گشت و بعد از آن مکتوب خواج بهار الدین و صاحب عظم خواج شمس الدین محمد صاحب یوان و غیره از اعیان باستان دعا و استعطاف ملک شمس الدین متواتر گشت و خدمتش غنیمت عراق تقسیم داده از خراسان بجانب الصفهان روان شد و چون بعد و اولایت رسید خواج بهار الدین و قنات اکابر با استقبال او شتافتند و خواج بهار الدین ملک را همراه خویش باز و پیش آبا قاقان برد و چون پادشاه از ملک شمس الدین آرد و خاطر بود زیاده با و التفاتی نکرد و با امر گفت که من بعد از این از او دوری خویش دور نخواهم کرد و خدمت انصاف نخواهم داد چه در اعتماد نیست اگر این نوبت از دست من خلاص یابد دیگر بار پیش من نیاید القصد ملک روزی چند در او بماند و پس شمس الدین ملک رکن الدین و برادر او را نیز با هم چربک بجانب در بند فرستاد و درین اثنا چند نوبت خواج شمس الدین محمد با قاقان و امراء و خواص سخن ملک پیش پادشاه گفته شفاعت کردند مقبول یافتند و ملک در تبریز چندگاه میان خون و جاسوس بوده آخر الامر حکم پادشاه زهری جان گزای بخورد و او دادند چنین گویند که در حمام نهد و نه بخورد و همان لحظه دانست که زمانه بر او میسر آمد و در واسطه شعبان از عالم فانی بدرار باقی رحلت نمود و خواج رشید در تاریخ خدای آرد که چون بسج آبا قاقان رسانیدند که ملک شمس الدین در گذشت گفت او مردی محبت نیاید که خود را مرده ساخته باشد و یکی از امراء او فرمود تا به تبریز رفته تقصیر نماید و مولانا و جمیع الدین لشبزی در تاریخ او گفته که بسال مقصود و مقصود و شمس الدین شعبان و قصاص محبت دوران چه بنگرست لغال بنام صفدر ایران محمد کرت و برآمد آید و شمس کرت در حال و فکر جلوس شمس الدین بن ملک شمس الدین بسج و امارت بهرات و در شهر سنه سبع و سبعین و ستمائت تشین اعلی را که در بهرات افتاده شهری دید پریشان و مضبوط پرسید که چرا این شهر خیرا دارند است گفته تا ملک شمس الدین حاکم این ولایت بود کس را زهره و دیار ای آن بود که بر دیگری حجت و ظلم کند و از آنوقت که او بران رفته وفات یافته این ملک بی ملک و این شهر چه شهر یار است تشین اعلی گفت از فرزندان و اقارب او هیچکس موجود است جواب دادند که پسری دارد ساکن ولایت عراق و در آنلا نیز با قاقان بخراسان و رانده بود تشین اعلی بعضی رسانید که بهرات بنایت خراب است زیرا که حاکمی در آنجا نماند و اگر فرمان بیاورد بنفاد انجامد که پس ملک شمس الدین بضبط آن مملکت قیام نماید از آیین حدت بعید نماید آبا قاقان ایلچیان با مستحصرا ملک رکن الدین روان فرمود و چون بپای سر سیلطت میر حاکم گشت بسجور غایتی مخصوص گشته آبا قاقان فرمود که او را بقلب پر خطاب کنند و بموجب فرمان بعد از آن او را ملک شمس الدین گفتند فی الجمله روز دیگر خدمتش با خلعت فاخر و طبل و علم و منشور حکومت بهرات از اردوی خان بیرون آمده متوجه آنجا بگشت و چون بمقصد رسید ابواب عدل و احسان بر روی رعایا مفتوح گردانید و بسج دقیقه نو قایل ملک را می و رعیت بر روی حمل گذاشت و کافرا را با در جرم لطف و عاطفت جای داد و در شهر بسج و سبعین و ستمائت بطرف ولایت غور رفت و حصول و قلاع آند را بر آبکو تو اللان باز کرد پیشانم سپرد و در قلاع خنسا چندگاه ساکن گشته رعایا را بر عزت و عمارت ترغیب و تحریص نمود و در ستمائت و ستمائت لشکر لغند بار کشیده اهل آند را بربار ناپدیدند ملک بعد از آن که چهارده روز ایشان را محاصره کرد قلاع فتح گشت و خدمتش سالما و غنائم را حجت نمود و چون آبا قاقان وفات یافت بنابر مصلحت روزگار سپرد خود ملک جلال الدین را در بهرات بنیابت گشت خدمت خود بقلعه خنسا رفت و در آن اوان هند و دوزخین یکی از معتبران ارغون خان را که گشته با و پناه برد و ملک شمس الدین بعد از چندگاه او را گرفته پیش ارغون خان فرستاد و پادشاه بهمت این نیکو خدمتی برای ملک خلعت پادشاهانه و طبل و علم روان کرد و اما امر که ملازم پادشاه بود در بعضی بواسطه فراموشی که با هند و دوزخین داشتند و برخی از روی تعصب گفتند که تا یک راجه حد آن باشد که امیری را مقید کرده بفرستند و با ملک از آن فرج پیدا کرده او را در مجلس ارغون با انواع شرو و بی غنیمت آغاز نمایند و چون این ستماء بسج ملک رسید با خود قرار داد که بهرات را از قلاع خنسا بسج طرف نبرد و درین اثنا ملک علاء الدین حکومت بهرات گذاشته بقلعه خنسا رفت و چون عازان خان بر سر سیلطت نشست امیر نوز در یکی که بر دولت او استیلا داشت مکتوبی ملک شمس الدین نوشته در باب توجه او بجانب بهرات مبالغه و الحاح تمام نمود و ملک در جواب امیر نوز در کلماتی مفرطانه او را کرد و در ذیل آن نوشت که بعد از تبلیغ محامد و تشاد عرض مراجع و وفامردن رای عالی باشد که بنیت این مخلص است که من بعد در قلاع خنسا ساکن باشد و از برای نیل جاه دنیوی و طلب لذات فانی و عزت رعایتی و دولت بخیزه خاطر پریشان و خیر مشوش ندارد و ابا و اجداد کرام این کینه از حکومت و ملک داری چه نفقت و تنعم یافته که او را نیز آن طبع باشد حکم پادشاهانده از عوان خان هند و دوزخین را اگر فتم و بدین واسطه از جوانیه و اطراف اعدای و حسا و برخواستند و همه بر قصد هلاک من لطاف طاعت برسان

و بنابر تایید مزاج جانبین برسی از ملک فخر الدین متوحش و مخالف بودی ناگاه بیخست منوجه قوستان شد و در اینجا چندگاه بگذشت شاه علی ابن ملک نصیر الدین سیستانی قیام نمود و در مجلس و از ملک فخر الدین شکایت کرد که از ملک شاه علی دوست دنیا بدو داده گفت تو خریف مجلس بایستی از بیولایت برو و لڑای خاص شاه علی با او گفتند که از ملک عجیب میاید که شاعری چنین که در عراق و خراسان نظیر ندارد از درگاه خود می راند شاه علی در جواب گفت سرچند اینهمه شیخی شعر خوب میگوید اما بیوفای حق نشناس است چه بعد از دوازده سال که ملک فخر الدین او را تربیت کرد و مقرب و مخصوص خویش گردانیده امروز که از و برخیده پیش من زبان بغیبت او میکشاید فردا که از ما برخیزد هر چه خاطرش خواهد بگوید پس غماز را بجزرت سلطان که راه داد و صحبت تو بچو تو باید بخوری + امروز اگر نکوش من گرد پیش تو + فردا نکوش تو کند پیش دیگری + فی الجمله خطیب از قوستان به نیشابور رفت و از اینجا حرکت که عراق رود ملک فخر الدین حالات بر سر آشنیده اندیشیده که اگر روی بجانب عراق آورد و لاجمعا در میان اعیان و اشراف آنجا زبان بغیبت او کشاید بنابر این مکتوبی بر بسی فرستاده اظهار اشتیاق کرده و بعد از ایام وادویی از آن نامه فرخناک شده گفت عریه تابی کتاب زاد مرده قاری کمایا + وحی اللہ فی لیلۃ القدر اما چند روز توقف و ذاب بخدمت ملک شد و گذشت و عاقبت رایش بران قرار گرفت که مکتوبی بخدمت ملک نوشته حال خود عرض دهد و اگر جواب آن بخط ید ملک برسد متوجه هرات گردد و درین باب عرض داشتی در قلم آورد و بعد بقطع کرد و اندیکه اول و آخرش این دو بیت است اسلامی که بر فقیر ادراک او نیکنند فطرت کند کمان + بدان شهر یاری جهان که معلوم چه صدمه سخت و چه صدمه اردوان + و چون نوشته ملک فخر الدین رسید سر فرسوطی چند قلمی کرد و مبنی بر آنکه هرگز یکسان او قصد نکند و دیگر را نیز نفرماید و این معنی بسوگند مو که گردانیده آن رفته پیش منی فرستاده و خدمتش این دلمش از نیشابور هرات آمد و ملک او را بهنگام ملاقات پرستش کرد فرمود و بدین توری سابق در میان ندانند نشاندش برسی اصرار کرد که ملک با او در غایت عنایت و رعایت است و از بطنش بیخ خبر شد که بهمانه قاصد جان او خواهد شد و بجهت اطمینان خاطر برسی ملک فرمان داد تا جملہ فضلا و شرف اسلام و رفته و با وجود آنکه ملک فخر الدین در تقویت امر معروف و نهی منکر بسیار تمام بجای آورده بود و خلافت را از شر بخت میفرمود و برسی همچنان بهادمان فرما قدم ننمود و مجلس می آرست تا شبی از شبها جمیع از اقربا و اتباع خود را جمع آورده بشرب خوردن مشغول شدند و چون بخار شرب بدماغ ایشان رسید در راه یافت و در گفتگو آمدند و گوی دعوی یعنی در میدان تعلقت و خود ستانی انداختند یکی گفت من پیل شیر افکنم + سیک حمله از زمین بکنم + و اگر گفت من چون خروش آورم + زمین و زمان را بچوش آورم + یکی گفت خوشید رای منست + بر آسمان ز نیایمی + و اگر گفت که رستم زانی + که میند ز کند آوران پردلی + خطیب بعد از لان و کرات روی بصد مجلس آورده فرمود که ای یاران موافق و دوستان متفق شما که با من یکدل و یکغرم شوید باندک روزگاری ولایتی منطبق کنم و خلق را ستایع و ستاد خود گردانم و مجموع قوم با خطیب بیعت کردند و برسی هر یک از حاضران مجلس را نامی نهاد و شهر یار اعظم و سام دیو بند و پهلوان مشت زن و حسین شیخ کش و در انشب از جمله اسامی موضوعه اوست و در همان مجلس گفت که نامهای شما در کت نامه خواهم نوشت تا بعد از ما بقدر نیازا گویند که چنین شاعری بود از قوشی که چند تن مرد مبارز با و اتفاق نموده کارهای خطرناک از ایشان صادر شد و برسی تا آخر صحبت امثال این نهیانات بر زبان می آورد و چون روز شد شاگرد برسی که گاهی شرف گشتی و از وی رنجش در خاطر داشت بسیار گاه ملک آمد هر چه از یارانش دیده و شنیده بود و سر و ضدت و گفت که برسی و تا باقیاتش اتفاق کرد و اند که باندان ظاهر رونده و استخیر شد تاج الدین یلدوز همان را اینجا نفرستاد تا ایشان را اگر فتد و برسی را با افتادش از یاران و متعلقان پیش ملک فخر الدین آورد و ملک فرمود تا آنروز همه را در چاه کردند و روز دیگر احتضار آنجماعت کرده از ان اتفاق استفسار نمود و مجموع شدند و برسی که گفت از سرستی امثال این سخنان واقع میشد ملک فرمود تا بعضی از ان قوم را پوست کنند و برخی را گوش دینی و ایام بریدند و بگذاشتند و زنده را خوب زدند و فرقه از مردم طغیانی تعرض را کردند و برسی را نیز زندان و او در آن حبس قفسید و در منج ملک گفت فرستاد که منیل باین دو بیت بود که تو همان گیر که این یوم یقیم الروح است + آفریننده میان من و تو ختم و حکم + و در پناه تو که زیم تو بود باز آنکه بگوشه دانست امروز دیگر محکم + و چون ملک قصیده را خواند هیچ جواب نداد برسی مکتوبی بملک ارسال نمود و هیچ غانده بران مرتب نشد و چند نوبت شغولی و پیش ملک روان کرده بود و آن ابیات درین مقام ثبت افتاد قصیده تاجور تحت کیانیت هست + دست و دل ملک ستانیت هست + شاه ندارد و چو تو گیتی بیاد + شاه و رای تو گیتی مباد + قاعده دود و سحر توئی + واسطه ملک سکندر توئی + و دود سحر تو خواهد بود + ملک سکندر بود و دامید + تاج کیان طرف علایمان است + چرخ روان سینه فرمان است + رای تو سر ناچش است + تیغ تو بر تیغ و ظفر و شمشیر و قمر زامی ترا پیشکار + قح و ظفر تیغ ترا جان سپار + به تو بخت کئی شاد نه + به زمنت هیچ نگو خواه نه + آنهمه غمهای جهان رسته ام + تا بنویسد تو پیوسته ام + بنده ام آخر چه بنده کنی + بنده من که پسندم کنی + بنده هر چه پسندیدم + آن ز پسندیده خود بر برگرد + ملک ستان ملک خنده + شیر دلا قلع کشایا گو + از خود خوار یکدیگر یاد کن + داد کن از بهر خدا و کن + تا بر ازین در کف خویش گیر + یا ادبی کن که سر خویش گیر + پای نظر کن بگل گشته + یا مددی بخش مره تو شمشیر چو بزبان من نذر نگر + یا چه کریمان ز سرم در گذر + یا بنهم دارم پای هست + یا یکدم دارم باز دست + روح پذیرم را شاد کن + بهر خدا بنده آزاد کن + جان چه شانه که جو + هم هنوز +

دارم امید می که با هم بنویسم که چه کردی با یادی مرا + جان جوانی نه دادی مرا + شاه جهانی بجان زمیندار + آنچه ندادی مستان زمیندار + حیف بود خون کسی ریختن + کشتن
 شتران باز بر گنجین + نامه بران نکته بایان رسید + در ره طرباز بنوان رسید + پس بر شاه فرستادش + از خود از بنده خبر دادش + شاه جهان ششوی همیشه فر + برده همیشه
 در خوشی و خوشامد من خواند سر تاسی + در سر الضاف بفرنگ داری + دوده در قلم قلم خوش است زود + پاسخ از نیکی به یار است زود گفت که اگر کشتی ناسپاس + مسخره و ناکس حق ناشناس
 تو بجان از چه سبب میستی + هیچ نگوی که تو خود کیستی + نیست ترا روی رهایی ز بند + خواه کن و خواه خند + بای تو من بعد و خندان من + سر نه بری باز زندان
 من + بند سپاس پس ازین پاسه تو + چاه بود تا پای بهای تو + زنده سوئی گوی فرستادست + حال همین است خبر دارست + بخش سخن آنکه ربعی در آن حبس بیابان رسید و کشتن
 که او را بجان هلاک کردند در شهر ششوی و سیما ملک سعید ششوی الدین محمد ابن ابی بکر کثرت در قلم خنسا از محنت آباد و بنارخت بخت المادی کشید و پس ازین هفت روز
 اخیر ملک فخر الدین رسید و روز دیگر ملک در مسجد جامه هرات غازی پذیرد بشت و بعد از هفت روز بر هم سلاطین رفیع المقدار ختمات کلام مخ نظام ملک جیار بجای آورد مولانا
 حکیم الدین غوری در تاریخ وفات ملک شمس الدین فرماید تاریخ روز پنجشنبه از صفره و دو + سال هجرت رسید به قنده و پنج شش دین کثرت خسرو آفاق + شد و فردوس
 ازین سرای سیج + و از جمله وقایع کلیه که در ایام حکومت ملک فخر الدین در شهر هرات واقع شده کشته شدن امیر دانشمند بهادر بود بر دست جمال الدین محمد سال کوتوال قلمبه
 اختیار الدین هم در آن قلمه و تفصیل این قضیه در مجله خامس از مسامت وقت مامل است و بنکام قدوم دانشمند بهادر هرات ملک فخر الدین بقلعه امان کوه رفته بود و بعد از قتل
 دانشمند بهادر او را اندک فرصتی برض طبعی در آن قلمه وفات یافت و ذکر ملک غیاث الدین ابن ملک شمس الدین کمین در آن او ان که دانشمند بهادر و ظاهر هرات با
 معسکر ساخته بود ملک غیاث الدین بواسطه نزاعی که او را با برادر خود ملک علاء الدین روی نمود و نیز روی الحاکم سلطان از غور بیرون آمده عازم هرات شده و با دانشمند
 بهادر ملاقات فرموده و برادر دیگر خود ملک فخر الدین را دیده و دوا کرده عازم عراق گشت و چون بار دوی سلطان محمد خدا بنده که الحاکم سلطان عمارت از دست رسید
 باطاعت و سپهر غایتی مخصوص گشت و حکم شد که ملک غیاث الدین بهرات مراجعت کرده مقصدی مقصد ابدا و جدا خود کرده و درین اثنا خبر خلافت ملک فخر الدین و کشته شدن
 دانشمند بهادر و طاعتی و قادی لاغری و سی صد تن از اعیان لشکر پادشاه جهانگیر جنگیز خان در اردوی اعلی تو ازین نیست و هر کس در باب ملک غیاث الدین سخنان گفته و
 یا بنواست ملک غیاث الدین مدتی در اردو بماند و چون محقق شد که بوجای ابن دانشمند بهادر کشته گان پر خور اکشت و ملک فخر الدین مرخص شده و گزشت ضمان مملکت پادشاه
 جهانگیر مقهور دستا حاصل شدند و امیر سیاهل شهر هرات را ضبط نموده خود در ولایت نسب کرد و الحاکم سلطان سر در توج گشت و فرمان داد که ملک غیاث الدین با حصول امر
 و نیل امانی و تار ب بر هم ملوک عجم حکومت خط بهرات روان گردانند و در شهر ششوی و سیما ملک غیاث الدین بظلمت پر چه تا متر از اردوی پادشاه عادل نزول فرموده و
 گماشتگان خویش را با سقر و فراه و غور و خجستان متحد نموده و خطبه هرات را معمار الضاف و القضا معمر گردانید و امر جهانگیر خان از آمدن ملک
 چند ان معمر و معمر گشتند که پیش از وصول ملک غیاث الدین آنچه نخواه ایشان بود از تعدی و ظلم برخاستان بفرمودیم میسر نماند و آخر الامر بوجای و محمد و دای عرض
 داشتی بار دوی اعلی فرستاده همون آنکه ملک غیاث الدین بچو برادر خود ملک فخر الدین باغی خواهد شد چه علامات و امارات آن از اجتماع و آلات و ادوات طعن و ضرب
 و استحکام حصون و قطع ظاهر و باهر است و این کلمات در خاطر الحاکم سیاهی سلطان جهانگیر آمده امیری را بطلب ملک غیاث الدین فرستاد و بجهت دفع مظنه تمت ملک نور
 روان شد و چون بسایه سر بر اعلی رسید و پادشاه از حال او استکشاف نمود و دید و عرض حاسدان و ابراء دشت ملک از آنچه بآن شتم گردانیده بودند بوضع پیوست و با وجود
 این حال ملک مدت چهار سال در اردو مانده خدمت انصاف نیافت و بعد از آن بسفارش یکی از مشایخ وقت دستور مراجعت حاصل کرد و در خدمت سینه ششوی و سیما
 بعد از قطع منازل بدست سلطنت بهرات نزول اجلال فرموده از اطراف و کناف اکابر و اشراف بهشتی شتافتند و ملک در باره هر یک الطاف و اعطای نهیبات ارزانی داشت
 و در ترویج شرفیت غرا کوشیده به تسمیه بقلع خیرام فرموده و بجهت علما و فضلا ادارات تعیین نموده اوقات شریف بطاعت و عبادت معروف گردانید و در ایام خویش با سقر
 رفته بعد از محاصره و جنگ فراوان ملک فخر الدین و الی ان ولایت را بدست آورده و برادر خود را در اندک یار بچگونه مقصد فرمود و دویست و سیما کشته حصار باز
 را سپاه ملک غیاث الدین فتح کردند و بعد از آن قلمه تولک نیز در تحت و تصرف گماشتگان او آمد و در شهر ششوی و سیما ملک شمس الدین سپهر خود را ملک
 غیاث الدین در هرات بنیاست گذاشته خود غرمت حج کرد و با طائفه از امرای غور و اسفار و هرات و دوست مرد جلد سپاهی را در بیست و اندک نهاد و بعد از قطع منازل
 هرات و مسالک بکه که کرم و سیده مناسک حج بجای آورد و انگاه برین رفته زیارت روضه منظر و تربت مقدس ششوی گشت و در وقت مراجعت بشرفیات و سپهر خال سلطان
 ابوسعید بهادر خان و امیر حویران و سر فرزند و بطالع خجسته و وقت سعد از اردوی بهایون بیرون آمده روی مسجده غرنازه خود نهاد و در ساعت شایسته در شهر هرات

نزد والی جلالت فرمود چون نرئی برین قضیه بگفتی امیر جوینان بسیار سبب که در دفتر خاص حسین خوانده شد از سلطان ابو سعید روی گردان شده روی بملک غیاث الدین آمد و ملک مراسم غریب جای آورده امیر جوینان بآنکه نرئی او بود بگفت داین قضایا بعد از اواده ازلی مصلحتا در محله نیم رفته ده کلک بیان خواب گشت و بعد از قتل امیر جوینان ملک غیاث الدین بار روی پادشاه رفت و بعد از چند گاه وفات یافت و پسرش در سمرات بجای او نشست و ذکر ملک شمس الدین ملک غیاث الدین در شهر و سینه مشغول و شش و سبعمائة ملک شمس الدین قایم مقام برگشت بجای خوش محاوره و مردانه و دلیر و فرزانه بود اما در کارش استدادی نیافت چه برادران خمر لرزومی تمام داشت و ملک غیاث الدین از غایت همیشه اورا منع میفرمود و بعد از برچون صاحب اختیار شد مجلس نیم از استیغاب از شراب خوشگوار از دست ساقیان سیم غدار چیرے نیگرفت و به باغچه که در شراب خمر نیمه انجا میدید که در درت و و ماه که حکومت اشتغال داشت و در روز شنبه بار بود و لفظه خلد تاج جلوس او بود و ذکر ملک حافظ ابن غیاث الدین بعد از برادر ملک حافظ بر سر حکومت هرات نشست جوانی خوش منظر بود و خط خوب نوشتی اما او را در دهنی زیاده اختیار بود و غور بان بر روی سلسله گشته شکمات میکرد و برای اندیشه خود مصلحت فیصل میدادند تا در شهر و سینه و سبعمائة در هر حصار او را بقتل آوردند و ذکر ملک مفر الدین حسین ابن ملک غیاث الدین بعد از قتل ملک اشرف و اعیان غور با اتفاق سالار که صاحب وجود تر از همه بود ملک حسین را با او و دو هنر سن بر سر سیل طت بنشاندند و ادبی تکلف روی از مر و طر از حله ملوک گرت بود و بحسن تدبیر و محبت جوان در ای پیر مزاج طاعت غوری را که از قانون تحت خلاص و دو تو خواجهی الخراف یافته بود اعتقاد پذیرفته بحال عثمان باز آورد و ادا هوای اعیان مملکت که در سلوک مناج عبودیت متفرق و مختلف شده بود بدین التفات و حسن اتمام او به صوب جاده استقامت متفق و موافق گشت از سموم قهرش کافور طبیعت کرده انیر گرفت و از نسیم لطفتش منتگان قبول بر سر حدیات طبیعی رفته مانند سبز سر از زمین بر آورد و در درونی و رواج شریعت عزا کشیده و ست اعتصام بکبل ایمه دین و ساکنان طریقی زد و در ان ایام امام فاضل متورع مولانا نظام الدین علیه الرحمة و ام سرف و دهنی از منکر بمانند تمام مینمود و سالار که صاحب اختیار مملکت بود در تقویت و شدت جناب سووی و مساعی جمیله بجای می آورد و ملک حسین نیز از صوابدیه مولانا و مشاور الیه تجا و رجا نمیداشت و بواسطه ضبط و سیاست ملک و الحاح او در تنظیم مورد قواعد شریعت بر فقر حال سپاهی و رعیت بارگاه کیوان اساس ملای و صفار و کلبا گشت و چون در شهر و سینه و سبعمائة سلطان ابو سعید خدا بنده ازین حجره طلعت آتش بر دوس برین فرامید و هر چه در عراق و خراسان بدید که اشرف و اعیان بلدان بصیت عدل و احسان ملک حسین روی بدار السلطنت هرات آوردند و ملک عادل همه را در ظل عنایت و عاطفت خویش میاے داد و وجای شفقت و رحمت بر سر مجموع ایشان بگفتند و بعد از آنکه امرا و خراسان طاعتی و خراج را بر سر حکومت نشاندند ملک مفر الدین حسین ایشان را در مال و معاملات هرات و لواج و مضافات آن داخل نهاد اما ابواب محبت مفتوح ساخته سلطان خاتون را که دختر طاعتی و خراج را بر سر حکومت با خویش او بود و در سلک از دوج کشید و اسباب سلطنت مرتب گردانید و خطبه بنام خویش خواند و در ان اوان سرداران بنا بر آنکه در زراسان پادشاه با استقلال تمامه بود قوی حال گشتند و ذکر محاربه ملک زین الدین و امیر و حیه الدین مسعود و کشتن شیخ صدری و انهم ام مسعود و سردار چون طاعتی و خراج را پادشاه شد با امیر و حیه الدین سردار جنگ کرده منظم گشت و بعد ازین واقعه جنگ گرت ملک حسین بشین خان فرستاده پیغام داد که لشکر می برانده جمع باید کرد تا با اتفاق شیخ حسن و مسعود و سردار از میان برگردیم این حکایت بگوش شیخ حسن و امیر مسعود رسیده گفتند که ملک حسین که دعوی مسلمانی میکند و خود را ملک اسلام نام نهاده و زراسان دلایت مسلمانان می نماید ما را هیچ دشمن از وی قوی تر نیست بعد از ان شیخ حسن جویری مولانا نور الدین حمید حسن حداد را بر سیالت تعیین کرده با ایشان گفت که اگر شما پیش ملک حسین بروید شاید که باز نیاید زیرا که احتمال دارد که شمار بکشند آن دو غریز گفتند چه بهتر از ان که ما بر تهم شهادت فخر شویم شیخ گفت که با ملک بگوئید که حکم شرعیست که دزد را دست بر نهد اکنون شما و زان دین میباشید که بتقویت شما کارهای نامشروع دایدا و مسلمانان وجود کرد و اگر ازین افعال ناپسندیده منزع نشوید جنگ را آماده باشید و چون ایچان مجلس ملک رسیده پیغام داد که دزد ملک طایفه بزرگین زده گفت که شیخ جویری ما را تهدید میدهد و از حرب می ترساند و من خود بر حرم مولانا نور الدین طایفه را از زمین برداشته بوسه داد و بر چشم نهاده گفت این نه لال کن سیرت که دست بند نه باکن رسیده ملک و غضب شده فرمان داد تا مولانا را بقتل رسانند و سپاهی جمع آورده مقوجا بر سر مسعود و شیخ حسن شدند و در دو فر شکی زاده فیلقین را ملاقات افشادگی صاحب روی نموده از طرفین خلق بسیار بقتل آمدند لشکر شیخ حسن خیزام بود و متا جان ملک فریبی هزار کس بودند و بعد از کشتن و کوشش بسیار سپاه ملک منظم گشتند و در قتلش میخواست که فرار بر فرار اختیار کند اما شیخ الاسلام خواجه معین طامی که هم خواهر زاده و هم داماد ملک بود عنان او گرفت و گفت لحظه توقف فرمای و درین اثنا شخصی نصر الله جوینی نام باشاره و حیه الدین مسعود و شیخ حسن زرد و مسعود بی تامل نصر الله را کشته خزانه برگرفت و روی برگردانید و ملک بعد از ان که مغلوب گشته بود غالب گشت و شیخ را از مرکز برگرفته بسینه و بار بردند و در جوار مرگ شیخ خلیفه که مرشد و پیر او بود دفن کردند و بعضی از جوانان گفته اند که چون شیخ حسن جویری

و امیر وحید الدین مسعود و ولایت تنگ گشته بود ای متحیر برات بر دل غ ایشان استیلا یافته بران سمت و حرکت آمدند و پیش از وقوع حرب شیخ حسن امیر مسعود را گفت که اگر من درین مکه کشته شوم تو باید که بے توقف روی بر تابی و چون هر دو لشکر یکدیگر رسیدند تیغ رانی و سرافشانی آغاز نهادند متجده ملک حسین از بهیبت سرداران رو بر تافتند و ملک متحیر و سر اسیم شده با معدودی چند بر فراز پشته راند و فرمود که تقاره ها کوفته علماء بر بای کردند و شیخ حسن و امیر مسعود را نظر بران پشته افتاده متوجه پستی گشتند و ملک مرموع خود را که قریب سه صد نفر بودند بر حرب تخریص نموده گفت یکبار دیگر حمله کنیم شاید که لطیفه از غیب روی نماید و درین اثنا شخصی هم از سر برداران زخمی بر شیخ حسن زده او را از پای در آورد فال شیخ حسن رست آمده امیر مسعود و نیایر و صیت شیخ حسن راه انترام پیش گرفته و لشکر ملک از عقب سر بردار پشته شافته بسیاری از پای در نوردند و آوازه این فتح بمین در اقطار آفاق شایع و منتشر گشته یکی از صلا واران واقعه گوید که خسرو گرد و بر دلیران نزدی و در تیغ بی کردن ایشان نردی از بیم سنان سرداران تاحشر یک ترک و گر خیمه بایران نزدی و این حادثه در سیزدهم صفر سنه ثلاث و اربعین سبعمائه روی نمود و دران مکه امیر فخر الدین محمود مستوفی المشتر باین بین را گرفته پیش ملک فخر الدین حسین آوردند ملک او را تربیت و نوازش فرمود و این بین قطعه در فقه ان دیوان خویش که دران مصاف و ست داده بود گفته بدیل بهج ملک حسین ساخت و این چند بیت ازان قطعه ثبت افتاده که بدیشان بستند از ستم ملک دیوان من بشکر ایزدان که او می ساخت دیوان بانست و در بود از من زمانه ملک او را شاه هوار ازان چشم دارم چو طبع گوهر افشان با من است و در زرشخ گلبن فضل کم که بر بود باو بگلشن پر لاله و منیرین و ریجان بانست و در تیغ شد که صدف از بود لاله از پند خاطر گوهری چون بر همان بانست و بیضیات که بود گردون دون با من چه پاک و ان عنایت ای شاهنشاه ایران بانست و چون ملک فخر الدین حسین باقیه چنین رو نمود و منظر و منظر بمقر عز و شرف خویش مراجعت فرمود و بقیه ان الانسان لطیفی ان راه استغنی علم بی نیازی بر افزاخت و حقوق رایت نظیر باوج عبوق مرتفع ساخت و ذکر توحید امیر قرغن بجز اسان و محاصره شهر برات و مصالحه مراجعت نمودن و رفتن ملک حسین بعد از چند گاه با وادار انهر و زمان حفظ ملک و پان و معاودت فرمودن چون ملک فخر الدین حسین هر سرداران ظفر یافته بهرات آمد و هم استقلال و استبداد از دن گرفت و بر نع و سلطنت و تمکنس لوبت جسارت نمود و چند کرت لشکر بطرف انز خود و شیرغان کشیده آتش هتوب و غارت و رانولایت زد و هم ادرات واپردی از طعیان او بجان رسیدند و لشکر جامع آورده بجلکه با دغیس در آمدند و ملک نیز با سپاه جراجبت و نع ایشان در حرکت آمد و اجده از تلافی فریقین ملک حسین چندان از محافل ان قتل آورد و در ورس ایشان بهرات آورده و کوچه خیابان بحوالی نزار فاض الا نوار امام فخر الدین رازی و دمنار در برابر یکدیگر از دو طرف کوچ باوج آسمان رسانید و چون دران احوال مالک ما واد انهر بین نصف و عدالت امیر قرغن از ستم و اعتدال روی بصحت و اعتدال آورد و مشایخ عظام پیام که با ملک حسین قریب سی و اشته ترف و تحکم و تیر او موافق فراج ایشان بنود پیش امیر قرغن رفته از شکایت کردند و ادرات واپردی نیز که از سهم و سنان ملک مجروح و از د خاطر بودند بر من امیر قرغن رسانده که نسل جنگیخان بر فتاده که کس گوهر شاه نارد و بیاد و چنان غره شد غوری بد که که خبر خود نیار و کسی در نظر لبسه دو دمان که داز کین خرابا بیکو نشخوده افرو سیاب و امیر قرغن فرمود که تا زیک را چه حد آن باشد که دعوی پادشاهی کند و از فرمان ما سر کشد و ضربت شمشیر آید از بخار نینداز و داغ او بیرون کنیم و سپهر پان شرفات قصر رفت او را با خاک یکسان سازیم و بعد از تقصیر غمیت فرمان داد که عساکر قیامت نشان در حد و بلخ و شیرغان جمع آورده و چون حکم و اجابت اتباع شرف افتاد یافت امیر قرغن با اتفاق امرای الوس مثل امیر الحیات و امیر بیان سله و زور و امیر تلمشش و غیر هم از ارکان مملکت و شایان بدخشان بر سمت بهرات روان شدند و چون ملک حسین از صورت و قلع آگاه شد فرمود که امیر اخوند بجز گیری میان بر بند و تا آنجا که تواند برده و اگر عبود لشکر ما واد انهر از چیرن محقق شود بر فرد مراجعت نماید امیر اخوند چون از آب مرغاب بگذشت چون انخیز توان بر پست که امیر قرغن با سپاهی که نطق از اساطیر آن عاجز آید و سیاح و هم بجز حد آن نرسد از مجر عبود نموده متوجه است فی الحال باز گشتن پس ملک انهر و مرموعه شد که قراغن سپه دار ترکان رسید و زوران بایران سپاهی کشید و ادرات پیکار و ساز فرود زد و زنده که دول بر آورد و ملک شرف و ایمان ملک خود را جمع آورده در باب دفع خصم نیروست با ایشان شورت فرمود و چون سپاه ما واد انهر در عدد و بیشتر و جنگ صحر از ایشان دلیر تر بودند و انما ایران فرا گرفت که در ظاهر شرف و شرف بود و بست کرده روی بچنگ دشمن شدند و ملک حسین فرمان داد که از قریه بوی مرغ تا الیک که بدستان دیواری کشیدند و داخل و خارج شرفی بهرات مسدود و گردانیده آلات حرب و ادرات الحن و ضرب از شهر بر باجناقل کردند و با چهار هزار سواره و ده هزار پیاده ملک فخر جنگ و پیکار گشت را تم حرف گوید که در تیغ تاریخی بنظر رسیده که غریبه دیگر اطر شهر را چنان مضبوط ساختند فی الحاله امیر قرغن باسی هزار مرد سوار افکن از راه دره با ششان در آمده یکصد ستان نزول فرمود و روز دیگر بیان قلینان و امیر قرغن و امیر او لجا تو و سایر امرای الوس سوار شدند و در دامن گا و ز گاه بر بالاسی پشته بلند بر آمده سپاه ملک انبظر احتیاط در آوردند و امیر قرغن فرمود که این نازیک شیوه جنگ و محاربه باید این محل را که اختیار کرده زود شکست خود را یافت از وجهت یکی آنکه هنگام بورش سپاه او را سر بالا باید آمد و بکس لشکر ما ویکر آنکه با واد که هنگام کوس است آفتاب از مقابل

روی شهریان طلوع کند و از انکاس نور خورشید برآید و از آنجا مراجعت فرموده لشکرا گاه خود فرود آمدند و در انشب هر دو سردار لشکریان خود را دل داده گفتند
 یکوشیم و جنگ مروان را در گرجان یکوشش کنیم استوار محل و در دهر و کار و دریم جهان بر عدد و سنگ و مار و اوییم و در روز دیگر سپیدار ترکان صفرا از استر روی جلالت بشهر نهاد و چون
 بمجرکه رسید پیشتر برآمد که بر رود لشکر مشرت بود و سپاه خود را بجنگ امروزم و بهادران نوران زمین تیغ کین از نیام کشیده و یکبار حمل کرده و سپاه ملک نیز دست جلالت از پیشین
 محاربت بیرون آورده پای مخالفت بیشتر و در آسمان از گردنار و دایره پید شد و زمین از خون کشکان چون گلگون خورشید گشت سپاه ملک بعد از کوشش فراوان روی از مرکز برداشتند
 و اکثر ایشان در آن لای و در محل که جهت پای بنی مخالفان عمدتاً احداث کرده بودند بسته و ام جل گشتند و ملک بشهر آمده بقایای جنود او کوچ باغها که متصل بلده فخره هرات بود مضبوط
 ساخته جنگهای مروان کردند و در ترکان راه دیوار بست راه نماند و در استحکام هیچ و باره کوشیده شب و روز مستعد جنگ و پیکار گشتند و بعد از این شکست لشکر ملک اگر چه از دیوار و ایست
 بیرون نمی آمدند اما از بس جبران و در اسام محافظت شهر و مخالفت خصم از خود بیچگونه عذر و قصیر راضی نمیشدند و امیر قرغن بجای خود مشغول شده از صلح تار و دوح سپاه ظفر قرین او
 مانده و قتال و جلال التاب سید اندر سه بدینگونه چل و پیکار بود و زمین پر از خون و هوا بار بود و چون مردم جانبین از جنگ متبرم گشتند و شهر چنان نبود که آسان سحر گرد و امراء
 و اعیان بفرقن امیر قرغن رسانیدند که اگر خاطر حضرت امارت پناهی بقصدت ششیر هرات مست سال دیگر بگاہ تر بیایم و بهر نوع که باشد این عقده بکشایم و امیر قرغن خود بنابر ستوه لشکری
 و رحمت رعیت از آمدن ایشان شده بود گفت از جانبین چندین مردم نیک بوجه تلفت آمدند و رعایا پائمال لشکر محنت و بلا گشتند و بختان صاحب خاض بدین ملک آمدیم و مرا با ملک
 مناقشه قدیم و محاصره جدید خود سه بر اندیش از دوست نشناختیم دل از کین ایران بر دو اختیارم رعایا و مسکین بنگ آمدند و زنگی بکام بنگ آمدند و نه کار نیست پیکار و خون بختن
 نمکشته در گردن و بختن و سهر قند چون قند میشتن بجای و بجنگ هرات آمدن نیست رازی و فی الحقیقه سفره در میان آمده از طرفین صلح راضی شدند و مشروط بانکه ملک سادری بیرون
 فرستاده امیر قرغن مراجعت نماید و سال دیگر ملک عمان غنیمت بطرف امیر قرغن منعطف گرداند اینچنین بود و موافق تاکید یافته ملک تحف و طراف ارسال داشت و امیر قرغن بجانب
 ماوراءالنهر حادوت فرمود و این وقائع در شهر سندها شنید و حسین و سبعا ثه موافق سچقان میل روی نمود و بعد از مراجعت امیر قرغن کار ملک حسین روی تبرج نهاد و شکوه در بها
 نقصان پذیرفت و امراء دولت او که اکثر غوری میبودند بر وی مسلط شدند و همی بجای سرت که در بعضی از آن طبقه اتفاق نمودند که ملک حسین را گرفته باورش ملک باقر را بر سر
 حکومت بنشانند و ملک ایمنی را در یافته یارای وضع اهل عصیان اندشت و خود را بصفه نگاه میدشت و غوریان بانکه یکچنان قرار داده بودند که چون ملک سوار شود فرصت نگاه داشته
 او را بگیرند و روزی ملک از بیتان سرای خود سوار شده بیرون آمد دید که ارباب غدر با هم گاشته و دارند بفرست داشت که همان لفظ او را خوانند گرفت و بقتلای جمعی از باو غنیمت سپان
 آورده بودند و در بازار کرده و غلبه از اصناف خلق جمع شده بخیر بدین آتش اشتغال مینمودند و در بحالت نظر ملک بر ایشان افتاده گفت اینجا حاعت را بفار تیر غوریان که نام نارت
 شنیدند از آن هم فراموش کرده تیار بجای مشغول شدند و ملک فرصت شنیدت و دانسته و کوچ غلطی با ایشان داده بجانب قلعه امان کوه که باشکله اشتار یافته متوجه شد و آنقلعه را باو
 احباده او در جاگاه هرات بطرف جنوبی مائل غربی ساخته و پر داخته بودند و در آنوقت مشحون بنه خائز بسیار بود و در شهر سنده ثلاث و حسین و سبعا ثه ملک سز الدین حسین حریب و عده
 که با امیر قرغن کرده بود از اشکلی متوجه ماوراءالنهر شدند و چون بدان حد و در رسید امیر قرغن را با سمدودی چند در فشار گاه یافت و با ملک پنجاه کس بودند و چون چشم امیر قرغن بر ایشان
 افتاد پرسید که چه کسانند و در وضد داشتند که ملک هرات است امیر گفت در عجب محلی پیش ما آمد و چون ملک انست که امیر قرغن در میان آن کرده است با قصبوب توجه نمود و چون نزدیک
 رسید از آب فرو داد و اسلحه خود را ساخته با دو نوکر پیش رفت و سلام کرده و امیر قرغن ملک را در کنار گرفته بازه روی تمام پرسید که دشمنی تو مردان بود و دو سخته تو هم مردان است
 و گفت که اگر خدا سه عزوجل نعمت توفیق از زانی دارد ملک را از دست معاندان انتزاع نموده بتوسپارم و روز بروز آوارا احسان و اصطناع امیر در باره ملک ظاهر تر میشد
 اما امراء الواس که با ملک بد بودند امیر قرغن را بر انداخته و قید و غیرت بر این مینمودند و امیر صفانی صنیعینی را از منبر موت و مصوب دور میدید لاجرم بدان حرکت راضی نمیداد و چون
 امراء و امیران گشتند بانکه یک اتفاق کردند که ملک حسین را بقتل آید و در حیات جمع داشتند که بعد از آن واقعه یکجکس از ایشان قصاص و دست طلب بخوابد و امیر قرغن بر کید و کمر
 امر مطلع شد و در خلوتی صورتی فتنه را با ملک حسین گفت و فرمود که دیگر مرا اختیار نماند سباده که از معاندان گزند می تو رسد اکنون صلاح تو دانست که هم درین شب عازم
 ولایت خویش گردی ملک شرط خدمت و دما بجای آورده امیر قرغن را وداع کرد و چون نوز با صه از مطالع اجسام و مشاهد اشخاص سزول شدند و سده ظلمانی نمایان
 بصارت و عین انسانی حاصل شد ملک بر سپ سپاه با مون نوز باو پیچائی که همراه داشت سوار شد و در اندک فرصتی قطع مسافت بسیار کرده بحد و در خراسان در آمده چون
 برار السلطنت رسید به تحاشه بقلعه رفت و بر سنده حکومت نشست فرمود تا برادرش ملک باقر را که غوریان بر او رنگ شامیش نشانده بودند بگرفتند و قلعه از طالع قشاده
 محبوس گردانیدند و ملک باقر بعد از مدتی از حبس پائی یافته پیشتر از رفت و در اینجا امیری بر دتا و فات یافت و چون بار دیگر سر فریاد می نمود ملک حسین از انیش فیت

روی تبیین نباتات ملکات نادره بساط خلوت و معدلت مسدود و ایند و لفظ مالک و حفظ مسالک و امانت اولیا و امانت اعدا اشتغال نمود و تدارک و تلافی غلطی که در مدت
عنایت او حادث شده بود بجای آورد و وضع و شرف بلده فاخره بهرات بل مجموع و یار خراسان بمیان ملکت و اصناف معدلت و احسان او مانند روزه دار برویت هلال و استغنی
باب زلال فرخاک و متل گشته و نظام و انتظام بحال سپاری و رعیت راه یافته امور او و مصالح ملک و امانت بقدر احسن باز رفت و در محراب ملک معزالدین حسین با تلمش یک
و میر خواجه ابروی و بقتل رسیدن ایشان از غایت نادانی و بخودی ستلمش یک بن عبد الله مولای دیانج حاکم قستان از توفیقات ملک حسین و منازعات او آنگاه که
بلک باور انهر رفته روزی چند بخدمت امیر قرقن قیام نمود و چون از اینجا باز گشت با میر خواجه ابروی والی ولایت اند خود و شیرخان که او نیز از حرکات ملک رنجیده بود
مصادقت و موالات آغاز نمود و پس از آنکه امیر خواجه رضی الدین احمد حامی که او هم از ملک خزان یعنی تاکید یافتن نباشد دشمن دشمن ملک دوست + چوپان قراونداس
با ایشان پیوسته و توکید بنیان محبت سخی بسیار نمود و با یکدیگر محبت کردند که لشکر حاج آورده قمع و انحصار ملک حسین را وجه محبت سازند و مو بعد ملاقات معین کرده ستلمش یک
بجانب آمد و دست دراز کرد و از زمره رعایا اموال لاتعد و لا تحصى گرفته باغهای یکی از شیخان ز راق سالوس هوس تسخیر بلده بهرات و ضمیر او جایگزین شده تفصیل این حال
آنکه در زمان دولت ستلمش یک شخصی شیخ محمود نام بنام بنام که بگوشه شنبسته در ده بر روی نامبارک خود فرو رفته و زهد و طاعتی مشوب بشایسته ریاضت گرفت روز روز
اعتقاد ستلمش یک در شان اوست از دیوانی پذیرفت تا بر تیر رسید که چون شیخ سوار میشد ستلمش یک بر تیرین بر دست گرفته در سر سب او پیاده میرفت آنوقت چون ستلمش یک
در مخالفت ملک با میر خواجه ابروی میثاق بسته بنام با آمد با شیک ز راق در باب لشکر کفیدن بهرات مشورت فرمود شیک گفت ای امیر مرگه که تو متوجه جرب ملک حسین شوی بن
دوازده هزار مرد و سربویش از لشکر غیب ببرد تو فرست و ازین خط و مرده و افسون چندان بران ترک صادق خواند که برفتن بهرات جازم شد به آه ازین شیخان از برق پوش +
که ندرند و دین و دانش و دوش در قرض را همچو نیمی میان بسته + لوت را همچو سفره حلقه گوش + از پیر صید در پس زانو + متر صد چوگر بجهاموش + فی الجملة ستلمش یک بحسب
و عده که با او کرده بود و لشکر بجانب ولایت خوان کشید و در اینجا امیر خواجه و امیر چوپان قراونداس با او پیوستند و با اتفاق چند قلعه و حصار از دیار خوف و با خزر و جام غر
ساخت گویند که ستلمش یک روزی دران یورش مجلس سلطان نصر الله سجانی که از کبار متوجهان بارگاه احدیت بود در آمد تا دیروزه حتی کند و در حضور سلطان سخنان که مناسب
مجلس نبود بر زبان آورد و از آنجا گفت که میر دم که شراغ غوری را از سرسلیمانان دفع کنم و این بیت بخواند بیت خیرا بتازیم و الا ان کنیم + ملک را بگیم و الا ان کنیم + و جناب
ولایت پناهی را کلمات او ناپسندیده آنکه فرمود که آن غوری کافر کش را بیکوئی و این بیت بر زبان راند بیت شهر که در و شعله ستلمش باشد + وانی که دران شهر چه شهر
باشد + امیر ستلمش یک از حدیث شیخ بهم برآمده خواست که ترض کند جمعی مانع آمدند و فی الحال سوار شد گفت این مرد زرافتیست که راه خلق میراند و این یعنی بروی مبارک خیال
بطولها ستلمش یک و میر خواجه ابروی و چوپان قراونداس از خوف بیاض رفتند و قلعه کرات را تفرقه گیر کردند و از با خزر بجانب پشت زده در حرکت آمده رحل اقامت انداختند
و ملک معزالدین حسین لشکر با فراهم آورده بطرف ایشان نهضت فرمود و چون قریب بنایباره رسید در فرار شتاب تمام کرد و در دیگر لشکر صحبت مولانا عالم متورع مولانا
زین الدین ابو بکر تانیاری افاضل حدیث شایب انظر ان مشرف گشته است و ادمت نمود و آن دو سپاه جنگجوی پلنگ خوی را در صحرائی زره با یکدیگر ملاقات افتاد و از جانب
سیمینه و میر و قلاب و جناح اراسته شده پیش از همه امیر ستلمش یک و امیر خواجه با شمشیرهای آخته در میان میدان تا خسته لغوم آنگاه تا سر ملک حسین از بدن جدا کنند از میدان
باز نگرند و آن دو سر و سر بر پا پیران حیات بریده و با اجل پوشگی بسته و واسپه با استقبال درگشتافتند و چون نزدیک قلاب ملک رسیدند از غراب اتفاقات و تیر تیر
بر قتل آن دو امیر آمده از زمین عزت بر زمین ندلت افتادند و ز ایشان هیچکس آسیبه نرسید به خاکه بخون کس آغشته شد + نه یک مورد در زیر پا گشته شد + و در کیفیت
قتل این دو امیر روایت دیگر وارد شده و بر نقد بر صفات ایشان در محراب زره اتفاق افتاده چنانچه از مردم هم که بعبیان هر یک مشاهده این معرکه نموده اند استماع رفته
و در تاریخ که بنام شاه ولی نوشته اند برین پنج مذکور است و در کارنامه شری آن روز کار نیز موافق این روایت در سبک نظم در آمده پس آنکه تفرقه کاک بعضی از مشاهیر
تاریخ نویسان شده که موضع پیچ از انظر آب مرغاب با فرازان که در نواحی خراسان است مصاف گاه این دو گروه بوده غیر واقع منهای بی الحبله ملک حسین را به زیاده
مشقته صحیح بهر فرقه از مطیع فروزی و میدان گرفت و نیم سعادت از مذهب غایت و در وزیدن آمد و سالما و غانا بجانب دار السلطنت بهرات معاودت نمود و در تاریخ
آن واقعه گفته اند سه زنجیرت بهقتل و پنجاه و نه بود + بجز الاول ان ماه جمبه + که شد و زرد و شنبه اول ماه + ستلمش یک با میر خواجه شسته + ذکر وفات معزالدین
افسوسناک کرد و در شهر سه احدی و سبعین و سبعمائة بمقتضی آنکه سه داده خویش چرخ بستاند نقش الله جادوان ماند + ملک حسین در مرض عارضه مصعب قادیان
دست دبیبان حاذق از دامن ملاوای آن کوتاه گشت و آثار ضعف و علامات ارنحال در ناصیه احوال خویش مشاهده کرد و دانست که مرغ روحش از نفوس قابل

بگنجد و عرش پر و از خواهر و برادر و لاجرم شاه پسر ملک و اعیان دولت خود را حاضر ساخته گفت اکنون که زمان دولت باقیست و دوران شصت با نهار رسید چنان خواهی که عیال
که در این حضرت خاقان البریا اند در رحمت و کفایت یافتند و حق در مرکز استحقاق قرار گیرد و در باب ولایت عهد و تقوین ایالت عهد آئینه مرضی که بمقتضی و تقصیر باشد
منو و شود و بعد از تمهید این مقدمات ارشد اولاد خود ملک غیاث الدین پسر علی را بدیند گردانید و در منیع و شریف در پیش دروس و رفیع و غنی را بطاعت
و متابعت او امر فرمود و قبل از عرض مرض ولایت سرخس را به پسر خود تر ملک محمد که در امیر خود میگفتند داده بود و در حین باشند او رحمت و صیت کرد که آن ولایت بر
سابق بر و گذاردند آنگاه انصاف بجانب ملک غیاث الدین کرده گوش احادیث و نصایح و مواظب گراشتند و در آخر مصایب به پسر گفت مکی چنین نادر است که هست
از ملک جهان یا و کار بفرزانی که درم و داری و در انگشت تو همچو انگشتی تو نیز این چنین است و راسه به بجای آنکه تادیبانی بجای پس مکتوب عرش بنجام حل
مخوم گشت و ملک جانش از صدقات حوادث ایام پسر آید سنگ سلطانی که از رفت برگردن سر کشیده عاقبت از یاد آید که چه با در هر هست و این واقعه در ثالث ذی قعد
سال مذکور بظهور پیوست نه تاریخ وفات شاه اسلام پناه سلطان جهان مغز الدین غل الله چون بر خوانی ز ثالث ذی قعد به معلوم شود و زیلیب صدر شاه در گنبد مسجد جامع
که بگنبد ملکان اشتباه یافته و در قد سلطان غیاث الدین محمد سام است در فون شدست تو گفتی که آن شاه و الا نژاد خود از مادر و پدر گزیند و چنین است آئین گردیده و سر
که بخت بد بخت ستانده و در ذکر ملک غیاث الدین و مخالفت برادرش ملک محمد با او بعد از فوت ملک حسین ملک غیاث الدین پسر علی بر سر سلطنت
نشسته خطه سرخس را بر حسب وصیت پدر مرحوم بر برادر خود مسلم داشت و در تشریف موافقت از خار و خاشاک مناقشیت و منازعت محقق بود آخر الامر بواسطه فساد
مفسدان ملک در مقام عداوت و دعوی استقلال و استبداد کرد و تمام ملک غیاث الدین را از خطبه بیگانه و در خدمت وفاق را بشو خلافت مبدل گردانیده ملک غیاث الدین بعد از
استماع این خبر لشکر قیامت اثر حج آورده و در اول فصل خریف متوجه سرخس شد و ملک محمد اسباب حصد و دی مرتب ساخته در قلعه محصور گشت و ملک غیاث الدین نیز با هم
برادر اشتغال فرمود تا آن زمان که لشکر و تاختن آورده و دستبرد عظیم نمود و شدت سر را به رسید که آفتاب به تیر کشید و جمعی را دست و پا سر مار زده خلقه ابنوه ملاک شدند و عاقبت
سفر اسعی نموده برادران گرگ آشتی کردند و ملک محمد از سرخس بیرون آمده پیش با در سر خدمت فرود آورده باز گشت و ملک غیاث الدین نیز بجانب دار السلطنت هرات حرکت
فرمود و لشکر کشید و ملک غیاث الدین بطرف ولایت خواجه علی توبه سر مبارک در او از دولت ملوک کت خواجه علی توبه که آخر حکام ملوک سر مبارک و خواران خانان
و نقاهه آن دوران بود و از بسطام تا فرجاد در تحت تصرف و ضبط در آورده فرمود تا درینو آیت خطبه بنام او خوانند و خدش در مذمت تشیع و اظهار محبت اهل بیت
علوی نام داشت چنانچه مدتی هر روز سبب ارسته میگنجد که هنگام خروج مهدی و ظهور امام است و دانشمندان نظامیه در هرات فتوی میدادند که بر ملک اسلام واجب است که
وضع این طائفه کند و ملک غیاث الدین بنابر مبالغه و الحاح این طیفه و اظهار تسنن لشکری ساخته برست نیشاپور در حرکت آمد چون خبر توجیه او بسج خواجه علی توبه رسید قومی از
مردم جلد خود را از سردار به نیشاپور فرستاد و در استحکام شهر مبالغه نمایند و چون ملک غیاث الدین حاضر شهر نیشاپور را لشکرگاه ساخت در سید احوال نیشاپور بیان از دروازه
بیرون آمده در کوچه باغها جنگ میکرد و بعد از چند روز آثار عجز و انکسار بر وجنات حوال خویش دیده از پس دیوار بهمانست قیام نمودند و چون مدت محاصره تمامای شده زیاده
فاکره بران مرتب نشد و آب ملک صلاح دیدند که بجانب هرات سعادت منو و سال دیگر بگامه متوجه گردند و بعد از تقصیرات ایام گذشته قیام نمایند و این راسته تسخیر بگنجان
افتاده ملک غیاث الدین عثمان غربت بجانب هرات متعلق گردانیده و آن رنستان در مرقع و شرف خویش بفرود خویش بگذاشتند و چون بطایر بلیده رسید محافظان شهر
بیرون آمده نیران محاربه اشتغال پذیرفت و عاقبت نیشاپور بیان منعم گشته دیوار را پناه ساختند مدت چهل روز از طرفین محاربه امتداد یافت و لشکر ملک با طراف و
جوانب رفته دست بغارت در آورده و از هر محترم آنکه این غیر را بموجب فتوی متفق نظامیه برینداستند و بی آنکه فتی روی نمایر ملک بجانب هرات باز گشت و سال دیگر
بر سرور سابق لشکر به قیاس نیشاپور برد و درین نوبت سپاه ملک بیشتر از پیشتر خرابی گردید چنانچه در نظام شهر از باغات و عمارات اثر نگذاشتند و اکثر کارین را را میباشند و در فغان
جوز صد ساله از پنج وین بکنند بعضی از تاریخ نویسان در مصنفات خود نوشته اند که ملک غیاث الدین با یکی از اهل رسالت نیشاپور گفت ای مردک بنامی مسلمانان بر چند چیز است
جواب داد که بدست ملک بر سه چیز غفلت مسلمانان چراندن و کار نیر را انباشتن و در فغان قدیم و جدید انداختن ملک غیاث الدین ازین سخن منعقل شد و هرات مراجعت
کرد و در آخر منته و سبب آنکه امیر اسکندر شیشه با فراسیاب جلالتی بسبب تسلط امیر قوام الدین بر راندر ان بخراسان آمد و با در ویش رکن الدین خلیفه شیخ حسن جویری
و هم از ولایات زده و خواجه علی توبه بقصد ایشان میان بسته و در ویش رکن الدین متوجه فارس شده پناه بشاه شجاع بر برد و امیر اسکندر به با نر از فرزند وی هرات آورده
در ملک ملازمان ملک غیاث الدین انظار یافت و ملک مقدم او را مغرور و محرم داشته در بارگاه وی و در دم وی احسان مینمود و با دیگر لشکر با فرجه او را و اسکندر

را صحرای غوثیش گردانیده مازم نشینا پوشید و امیر اسکندر دین پورش خبر و جمل بسیار نمود و بعد از آن او ان امیر ولی از ما تودان لشکر کشیده منبر و ار را محاصره کرد و میان
 امیر ولی و ملک غیاث الدین غیاث پور را گرفته اسکندر شیخی را بکجاست آنجا نصب فرموده غیاث فریست بجانب هرات مخطف گردانید و ذکر مصاصرت ملازاده پیر محمد
 ابن ملک غیاث الدین نسبت بحضرت صاحبقرانی انارالند برهانه در شهر سنده شان و سبب انچه ایلمی حضرت صاحبقرانی بهرات رسیده مضمون
 رسالت آنکه بیان پادشاه دوستی قدیم است و در توضیح محبت قدیم کوشیدن خود را در عرض اقتراض آوردن ست اکنون اراده آنست که صداقت بقربت قبیل یابد
 ملک غیاث الدین در جواب گفت که ما همه خبر نگاران آنحضرتیم که فرزند پیر محمد را بعبودیت قبول فرمایند شانه و چون ایلمی مقضی الامام بازگشت حضرت صاحبقرانی سوخ
 قتلق آنرا با تحمل و زینتی که چشم بیننده مثل آن ندیده بود بجز اسان فرستاد و امرای بزرگ مثل امیر داود و امیر یوید را ملازم او گردانید و چون خبر وصول او ملک
 غیاث الدین رسید فرمان داد تا اسباب طوی و ما محتاج عشرت میگردانیدند و از سر بل چوی تو تا سر چهار جوی طاقا نصب گردند و در دیوار شهر را بدیابای رومی و زربل چینی
 آیین بسجند و چند در ستاقب بسور و سر در گذرانید و ملک هر روز بطریق دیگر امر را طویا سنگین و پیشکش شایه پادشاهانه داد و باقی توکران و متعلقان را بجمع و تشریفات
 مخصوص و ممتاز رسانست و چون ایام جشن تقضی شد ایشان را بخوشدلی تمام روانه سفر قند گردانید احمد شد علی لغمانه که این دفتر بمسرت و خوشدلی تمام با تمام رسید و مال
 حال ملک غیاث الدین و سایر اولاد ملک ابو بکر کت و ذکر قضایای حضرت صاحبقرانی در مجلد ششم از مساعدت وقت مامول است را تم حروف گوید که سبب تاخیر و تسو
 در ترتیب و تحریر مجلد چهارم آن شد که در زمانی دیر باز مدتی دور و دراز آن منسخه که در دستوی این اوراق احتیاج تمام بان بود رخ در نقاب حجاب کشیده بمقتضای الخیرین محرم
 هر چند در حصول آن سعی نموده آمد و حصول آن میسر نشد و آخر الامر بطریق که در خیال نبوده بنسیم عنایت ولی در وزیرین آمده اجتناب و تفرقه مقصود و انگشتان جمال مطلوب
 روی نمود و این امر بدیخ جز توجیه منیر آفتاب اشراق خداوند کار باستحقاق هر سه مکرمت و احسان گردون اقتدار فرشته نشان کیوان مکان بهرام صولت زهر و سعادت
 مشتمی طلعت بدر سیاه جلالت ولیکن بیحاق عطار و آسمان فطنت ولی دون از اخراق مربی اصحاب قلم و شمشیر نظام الملک و الدینا و الدین امیر علی شمشیر خلعت
 ایام معدله از کمین قوه بخت فضل نیاید ولی تکلف و تصلف از زمین عالی تهش چندان قضایای عجیب و غریب بطور پوست که زبان بیان از تقریر آن بعجز و قصور اعتراف
 مینماید و همیشه چنین امید از شجاعت کوثر الغامش بیامس مراد شگفته باد و از کحل الجواهر عطایش چشم آرزو در دستراستراحت خفته سن من همچو خار و خاک و تو چون
 آفتاب و یاد و گله و لاله و هم از تربیت کنی *

خاتمه الطبع جلد چهارم

الحمد لله که جلد چهارم از جمله هفت جلد کتاب نایاب تاریخ روضه الصفا تالیف مولانا خاوند شاه هر وی رحمه الله بجاه می ۱۰۹۰ مطابق رمضان المبارک ۱۳۰۵ هجری
 بار سوم و طبع منشی نوکشتور واقع لکنوا نطبل عیافت

